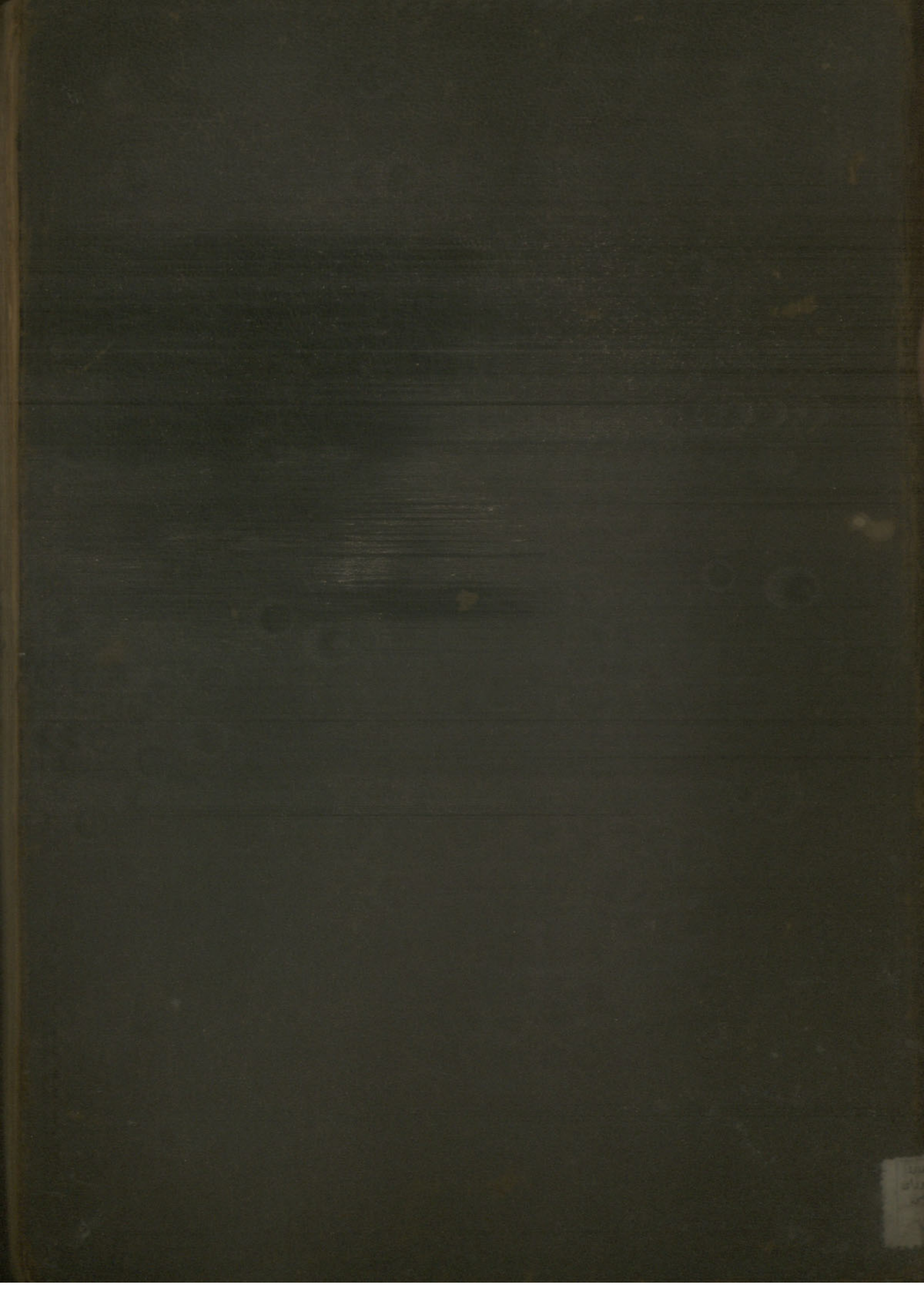
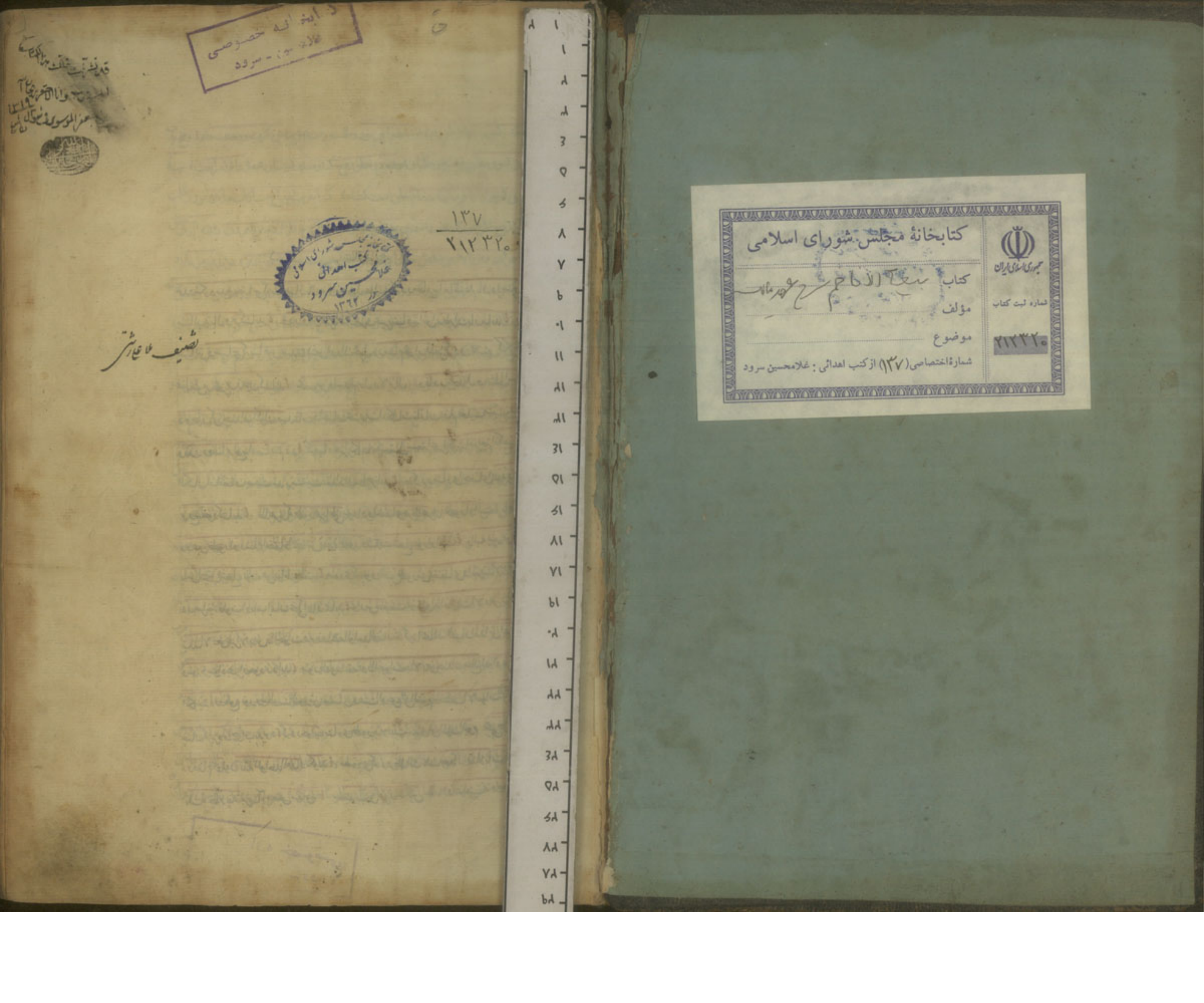




کتابخانه خصوصی
غلامحسین سرود
۱۳۷
۲۱۲۳۲۰
تصنیف ملا عارشی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۲۱۲۳۲۰
شمارهٔ اختصاصی (۱۳۷) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود



۱۳۷
۲۱۲۳۲۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۲۱۲۳۲۰
شمارهٔ اختصاصی (۱۳۷) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود



137
21232۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
212320
شمارهٔ اختصاصی (۱۳۷) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و شکر و مدح بیقیاسی که شاهباز بلند پرواز عقول عالیه که در معارج احاطهٔ علم بان در سنین غیر متناهیه بال و پر کشاید و در اولین مرقاة از مراقی غیر متناهیه اش از طیران باز ماند و ثنا و ستایش و سپاسی که شاهین صدر نشین ادراک فحول در مقام عجز از نشیمن گردن تحسین کنگرهٔ عرش عظمتش پر عجز بر زمین کشاند مخصوص واحد لم یزل و لا یزال و قادر بیعدیل و مثالی است که از دو حرف کن چندان الوان مبدعات و اعیان مخترعات از کلمات تامات بقلم فعلیت مشیت و ارادت و قدر و قضا بر لوح امضا رقم زد که میاه بحر امکان منقسمة الی سبعة ابحر لکونها مربعة الکیفیة و مثلثة الکیان از اتصاف بصفت مدادیت ثبت تعداد ان عاجز اید بلکه در مبادی احصای ان در تیهٔ نفاد برویخ خود کشاید ظاهری که ظهور هر باطنی بنور او و اختفای هر ظاهری بظهور او است باطنی که اختفاش در عین ظهور او و شدت اختفا لاحتجابش بفوق ظهور و شدت شعاع نور او است و الیه یشیر قوله علیه السلم یا من احتجب بشعاع نوره عن نواظر خلقه منوری که چون شمس ظهورش بمقتضای و اشرقت الارض بنور ربها در سراچهٔ قلوب ارباب ایمان تجلی اغاز نماید و ارض حقیقت بمؤدای اذا زلزلت الارض زلزالها و یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار گرد امحالطة اغیار از دامن اعتبار بر افشاند و سمه و سواد غیر از خود زداید بنور ظهور الله نور السموات و الارض چندان مطلع انوار فیض شود که لابد در سطوع نور و سطوت ظهورش بمقتضای و عنت الوجوه للحی القیوم و خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع چنان گریزد و احتجاب پذیرد که در جواب منادی ظهور ربوبیت بندای لمن الملک الیوم مجیبی جز تجلی تعالی شانه در مقام اعلان لله الواحد القهار نگوید مصوری که در ظلمات ثلث بعد از انقلابات و اطوارات ثلثهٔ طاریه بر ماء معین مهین مصبوب فی قرار مکین از علقه و مضغه

وکرم

و مضغه و کسوت عظام بلحم داد ارتباط ما بین نور و ظلمت و اعتلاق ما بین کثرت و وحدت داد و فتح باب نورانی بسوی مطمورهٔ امکان ظلمانی نموده در تعلق روح که از صدر نشینان محفل عالم امر است ببنیهٔ انسانی که ببرازاعاظم مکونات عالم خلق است کشاد که تا بمقرب بقاع مشاکلت ما بین نور و ظلمت و تعلق روح امری تجردی بجسد عنصری بمؤدای یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر موائد فیوض علم و دانش گسترانند و بهر کسی انچه را که در خور او است رسانند فتبارک الله رب العالمین و تعالی جد ربنا رب السموات و الارضین حیث خلق من نطفة امشاج ه خلقا فی احسن تقویم و اضاف الیه من حضرته صنوف التکریم کما قال و لقد کرمنا بنی ادم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و بعث من بینهم الانبیاء و المرسلین بایات بینات و حجج و معجزات و اصطفی من بینهم سید المرسلین و ایده بصنوه و وزیره و اخیه و زوج ابنته و ابی بنیه امیر المؤمنین و حفظ شریعته عن الحاق الملحدین الی یوم الدین و صانها عما شانها بامام بعد امام من عترته الطاهرین بحیث لا یخلو زمان من الازمان عن واحد منهم اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا الی مولانا الثانی عشر فجعلهم سادة البشر و فرض طاعتهم علی الخلق اجمعین فصلی الله و سلم علی الرسول و زوج الطاهرة البتول و الصدیقة الطاهرة ام الهداة البررة من الائمة المعصومین ما تناظر الجدیدان و تلاحق الملوان اما بعد چون حکمت بالغهٔ الوهیه و غایت موهبهٔ ربوبیه مقتضی افاضهٔ وجود و اظهار نشاة وجود و انشای مظاهر ایات و افشای اسرار حجج و بینات و تمکین دلائل حق و افیه در قلوب صافیه اخیار عباد و ابرار اولی الرشاد نمود انسان را که مستعد پوشانیدن خلعت کمال و نوشانیدن صهبای قرب و وصال بود ایجاد نمود و او را خلیفهٔ خود یا خلیفهٔ خود اند و بر اریکهٔ قرب افاضهٔ جود در نحو با عبادی نشاند و بمقتضای جامعیت و را با عقل که مخاطب بخطاب بک اثیب و بک اعاقب بود مصاحب نمود و با دیعت نمط سواد کرام سمویه و ارضیه فرمود که بمقتضای خلق لکم ما فی الارض جمیعا و سخر لکم ما فی السموات و الارض و انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا هر چه من عدای تو است از برای تو

وعطابخش طفیل عطای تو ، ومخلوق از فضلهٔ طینت تو ، ونوالخور خوان احسان ونعمت تو ، وکمالش بوصول
بافق قرب حضرت تواست ، وتو در وجود قرب حضرت ما ، وقامت قابلیت تو شایستهٔ خلعت مکرمت ما
وحقیقت تو بمقتضای لا یسعنی ارضی ولا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن بجهت کمال جامعیت شایستهٔ ادراک
انعکاس اشعهٔ جمال وجلال طلعت ما است ، پس کمال تو درین است که خود را خاص از برای عبودیت ما
نموده ، منهیات را کنده باشی ، بلکه خانهٔ قلب را از خار وخس وخاشاک مخالفة التفات بما عدا رفته باشی
وآن را بجهت شرف اختصاص نظرگاه ما بودن از نظر اغیار وملابسهٔ اجانب نهفته باشی ، تا شایستهٔ نزول
موائد معرفت ما ، وکنز ابندل مواهب عطیت تحت ما شده باطنت دار قدس کرامت ما همینش ، و
بر سریر وارائک قرب حضرت ما با مقربین اخوانا علی سرر متقابلین بوده وبا ایشان نشسته باشی ، و
جام قرب وسقاهم ربهم شرابا طهورا بر کشیده ، وآن بادهٔ قرب من خمر لذة للشاربین لا فیها غول ولا هم
عنها ینزفون نوشیده باشی ، واز سدرهٔ شجرهٔ طیبهٔ اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین
باذن ربها که شجرهٔ ولایت حقیقت انسانیت فواکه دوام تجلیات ولذیذ ثمر بچیده باشی ، زاینکه
بمقتضای کمال جامعیت که لا محالة ما بیست بر مسالک وجود کمالات وبند تحصیل سعادات ومراتع
نعم حیات عبور ومرور نموده باشی ، منزل عاریت وقنطرهٔ مجاز را حقیقت پنداشته ، ودار حقیقت را
کان لم یکن انگاشته ، ودر سرای غرور با امال وغولان هوا وهوس نفسانی ارتباط واستیناس بطبیعی
بر صفحهٔ تعلیت خویش بمقتضای والعصر ان الانسان لفی خسر خسران وزیان کاری رقم نموده ، ونمود داری
ملة الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر باب رسای عمل باحکام شریعت حقهٔ که
مستنبط از کتاب لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید وسنت نبویه خاتمیه بمقتضای
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله تو ان را ازاله نموده ازالهٔ تمامی ، چه با اهمال واجرای
در مسالک تو تط در هوای نفس که مسالک ضلال است رقم بعد کم بر ظاهر ناصیهٔ اعمالی تو ثبت شده است
سرایت بباطن واشرف مواطن نموده وبدان اسباب بهم رسانیده مضمون کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا
یکسبون محقق شد ، حتی لا ان طبع الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة وصف الحال تو شود
چون مضامین این خطابات متوسط ستر سنیه ، وایات محکمهٔ فرقانیه بروند ولا ان نشاة تکلیف وطی

شا

شاه معرفت وقرب در بند تحصیل تکریم وتشریف خوانده شد ، طایران ملکوتی نژاد وجبروتی میلاد که در
شکنجه حال امال وایدی تعدی ومحبس قفس هوا وهوس در دهر شکسته وازهم گسسته ، وهمه باهم بمقتضای
ید الله علی الجماعة ولا تفرقوا والف بین قلوبکم با ایتلاف در اهتزاز ودر هوای قرب ومحبت پرواز آمدند
وهر یک موافق همت از مخالطهٔ اهل غرور خود را دور کرده وگوی از اوکار قرب را آشیانگه خود ساخت
وچون سرور دانی که بتقریب کمال کیاست وفراست خلع خلعت فرماندهی وحکمرانی در بلاد ودین العباد بوده اند
بمقتضای مضمون خبر مروی از اصحاب عصمت علیهم السلام که دو طایفه اند که صلاح وفساد عباد وابسته بصلاح
وفساد ایشان است ، علما وامرا نفوس قدسیهٔ ابیهٔ ارواحی سلک بمدلت فی الدارین ایشان رامی بحکومت دنیای
دنیهٔ رکیکه ، ونعم دنیهٔ باطله آن متهالک نشده ، بالدیرهمت از برای پادشاهی اخرت که بمقتضای ان الدار
الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون ، واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا ، حیات واقعیه دران دیار شاهی
ان است گشوده ، ولشر طایر همت رفیعه راههای اوج سعادت نموده ، وپس از طیران در زمان دراز در
نشیب وفراز فکرت که بچه وسیله رعیت کنان بهم رسانند ، تا توانند تشریف مهتری وسروری ووبروی در دار
اخرت یافته سر بر فراز گردید ، جادهٔ وسیعهٔ موصلهٔ بغیه ومقصود اهتدا بهم رسانیدند ، وبایات قاطعه
حجج وبینات ساطعه معلوم ایشان شد که دامن مقصود بچنگ آوردن موقوف بر این است ، که دست توسل
بحبل المتین عدل بعهد شریف امیر المؤمنین وامام المتقین ویعسوب الموحدین زده تا بوسیلهٔ آن در سلک انبیا واولیا
واوصیا واصفیا وامنا مندرج شوند ، چه بعدل بان متشبه بایشان میشوند ، وبمقتضای من تشبه بقوم
فهو منهم از ایشان معدود وبا ایشان خواهد بود ، لهذا همت بر تبیین مضامین شریفهٔ الفاظ عربیه واکشاف
طالع انوار معانی حقهٔ آن بلغت عجمیه بسته ، اشاره بخوشه چینان خرمن عطایا وراکبین مطایای خدمتکاری
وبیانها امکان محفل چاکری وجان سپاری ایشان یعنی علمای شریعت غرا ، ومنسوبین بدانش دین
ملت سهلهٔ سمحا نمودند که لوالی مضامین آن را درکتابی مشتمل بر فصول وابواب با رونق ابجد تقاضا کنه
آن را مقام ، وبرنهجی که منتفع شوند از آن منتهین واوساط وعوام وسلاطین وحکام جمع نمایند ،
وتبیین این اجمال اینکه در این ازمنه که قادر متعال سریر سلطنت را مشرف نموده بجلوس خسرو کامکار
سپهر وقار گردون اقتدار جم خدم ملایک حشم فریدون فر سکندر منظر دارا دربان قیصر پاسبان

غدیر ونلك دل ثریا منزل پیر تدبیر جوان بخت گیتی ستان ، وارث تاج و دیهیم و تخت و محکم سلاطین جهان
گشاینده کرزدین زرین فرمانده‌ی از میان کیان ، و ربایندهٔ پالان از پشت زین ، و افکنندهٔ پلنگان از پشت بر زمین
زمین در عین جولان ، و فرس جهان در جهان ، خاقان گیتی ستان بیمال عطوف ، دریا نوالی که جوش
تارك مغفر برتارك شهان ، و بیم و هیبتش زد ایلغ سمت و حدت چه کم وجه بیش از هلاهل نیش و
چنگال و بیش سباع و ظالمان ، و در مقام اصلاح ربایندهٔ بینونت از مابین ذئب و ضان است ، و
عطوفتش که هیچ تاریخی از تواریخ سلاطین جهان ، که مبین ذات فرماندهان و سیر خواتین دوران باشد
حاکی از اتصاف یکی از ایشان بتقریب آن از بدو فطرت دنیا الی الآن نیست منشا محبت شیر و شرزه
در مضیق گند ، و دافع منافرت ما بین برّ عنز و بیر و سمینه کوسفند و سرحان است ، سلطان دو معطوف
باذل ، عادلی که شمشیر کجش راست تر از خدنگ دلدوز در اقامهٔ اهل عدول باطل برحجهٔ عدل و دفع
اعوجاج ظلم از کج کلاهان ، و محراب ابروانش در اجابت مقتبسات اهل حاجات بادی ایما قبله آمال
جهانیان ، دیدهٔ التفاتش باطال التحریص الکمال بدگهران در دریاش در امر بزرانش گهر دد
مقام ادنی جود از غایت ارتفاع جوش خاك بر دیدهٔ اصداف و مرید آبروی دریای عمان سحاب
دمعی را بیوسته عرق انفعال بر جبین از بدعطای دریا نوالش در حریف حسان ، مریخ صولتی که داستان
وقع هیبتش در قلوب اعادی مثنی داستان شوکت رستم دستان ، و زبال زال دوز کارش پیوسته جاری
بذکر وقایع کارزار او است با مخالفان ملت ، از وقایع زال و نریمان ، و هیبتش چنان بیان مخالفان را
ار بموت وافغان از یاد در آورده که این خدنگ و صوت تفنگ را در جنگ از صدای نوبت در حروب
امتیاز نداده بمجرد سماع صوت تیر فغان افغان از صغیر و کبیر بلند شود بصوت بموت مات او بموت
الآن ، خنجر تیزش چو برتر از بهرام خون آشام در حروب مخرج ایام و مخالفین دین و ایمان ، و
سنان صیقل جو تیزش گرم تر از شهاب ساطع در احراق ارواح خبیثه ارباب تزویر و منافقان ، و
سمند تند تکش در هلاك اعادی مشهان شوم مانند روسیه و سایر اعادی دهر مرز و بوم چون
بیخ صرصر عاتیه و زان ، و زان و ذیلك لسان دیو مهاصر اصابت حرف قوم ظلموا انفسهم سریع
حیات کرم ناچیز و بی نام و نشان ، و از سنان آتش فشانه جوی ظلم را که در کال دبیری و

جفا

اخفای حق در ظلام و اختطاف اموال در تنك و بوی جفا بود ، در این زمانه چه یارا که تواند بیش تیغه عدلش
عبور نموده چه اشکار و چه پنهان ، و ستم آنکه غضب و نهب امتعه و منافع و اعیان که تا نشی از اکابر و اعیان
و صیت اشتهار و انتشارش در واسبه در امصار و اقطار روان بود ، از یمن عاطفتش بصغیر و کبیر و برنا و پیر
الآن چون عنقا از اوهامی است بی مسمی در اقطار جهان ، و هلال از غیرت نعل سمند سم بلندش دو دو کهی
وجه و خنجر جروب اعادی دیرینه پیوسته در هر شام با کلف حسرت بر رخسار و داغ غیرت بر جبهه و جبین
نمایان ، و شمس یکی بند نه یکرده رون هر صبح در مجمر فلك در دفع چشم زخم اعادی و حسودان ، و از فائحه
فروزش در میان هواخواهان بسان سپند و مانند عود سوزان و فروزان است ، و شاهنشاه دین
پناهی که کلهای بوستان شریعت غرای محمدی صلعم در زمان دولت جاویدانش از دست گلچین حران و تعدی
ابدی مخالفان در امان ، و زمان ظهور انهار گلستان سنت احمدی در امتداد شوکت ابد مدتش مغرب
کمال اساس علما و امنای امصار و فضلا و اهل دعای اقطار که آبیاری جی یاد نه پیوسته همدم فصل ربیع
و ماه ابن پیوسته و جاویدان ، اعنی السلطان الاعظم والخاقان المعظم فتحعلی شاه که توافق روزکار
حیات اسم اشرفش با ابدالله و زاد فی عزّه در عدد دال است بر وصول مدد از پروردکار در تمادی
لنبت بانی مجد و تاجدار ، و شرف خسروان هر دیار ، و بر تو الاعزت و برتری ، و ارتفاع جاه و مهتری لنبت
بان شهریار تاج بخش جوان دولت اقتدار ، و بمقتضای حدیث صدق انتمای مروی از مولانا الصادق ع
اذا اراد الله عزّوجلّ برعیته خیراً جعل لها سلطانا رحیما و قیض له وزیرا عادلا لطف و رأفت تبارك
نسبت بعامهٔ رعیت و کافه اهل ایمان کامل است ، چه خدای عز و جل سلطان و شهریار صاحب قران را
رحیم و باذل ، و وزرای حضرت ظل اللهی را که عین اعیان و فضلای زمان و امنای دور اندماند معتمد
الدوله و صدر و قائم مقام اعتماد حق و نظام الدوله و امین الدوله و منتجم باشی و مانند ایشان از اعاظم
که بر دو اسمان مکرمت دعا دل بوده ، و اعلیحضرت قدر قدرت سلطان السلاطین را بکثرت اولاد امجاد
که ارکان عباد و ازمهٔ بلاد اند ، بر خواقین سالفین و سلاطین سابقین تشریف مزیّت کرامت فرموده ،
و هریك از ایشان را چون گرانمایه گوهر تاج سلطنت و شهریاری و ضیا بخش انجمن ناحیه از نواحی بوده اند
فرمانده مصری از امصار و بلاد ، و قطری از اقطار و جامعهٔ عباد فرموده ، ساحت وسیعه و اراضی

فتح آن مرز و بوم مضرب خیام حکم دانی او گردید؛ شهر وشت را که اهالی آن بحسن عقیدت و صفای طویت در
اخلاص و ارادت بدودمان اعلیحضرت برگزیده کردگار؛ و دوام تفرج و ابتهال در درگاه آفریدگار در
استمرار سلطنت شهریار کامکار؛ و استقامت مرآت اخلاص اندیشی و جان سپاری؛ و خلوص از اعوجاج
نفاق مشهور و معروف بودند؛ ظلمت اعتبار آن ناحیه را زدوده؛ و سر افتخار اهالی آن سرحد را بسپهر نه کرم سود
بجهت استصباح اهالی این بلدهٔ طیبه بمصباح وافر النور حضور نواب کامیاب گردون قباب شهزادهٔ عادل
دریادل باذل که مرکب هوا را در طی مراحل اهتدا مهمی کرده؛ و بساط معدلت در میان ادانی و اقاصی گسترده؛
و انتعاش زنده دلی در احیای مرده دلان مراقد غفلت دم عیسوی آشکار کرده؛ و بصوت ذکر خوش حوش
در باطن بموافقت اهل قدس جبروت و ملکوت در تسبیح حی قیوم لا ینام و لا یموت راقدین حول البیت
و عاکفین حرم را ممدود نموده کرده اعنی جناب نواب شهزادهٔ مکرم معظم محمد رضا میرزا
مدالله فی شوکته و زاد فی عزته که بالابد ناطقهٔ اهالی مذکوره در گلشن اظهار مدحت حضرتش مترنم بذکر
مسحی و صوت حسن است؛ محفل کامرانی ایشان را سراج وهاج متوقد تعقد این شاهزاده ضیا بخش
روشن؛ و قلوب سادهٔ ایشان را بترصیع جواهر محبت این روشن دل که اعجوبهٔ روزگار است محلی و مرتب
نمود؛ و هرچند نونهال بوستان سلطنت و کامرانی که از مراحل عمر طبیعی مقدار در زندگانی هنوز در اوایل
ربیع جوانی است؛ و در معاشرت تعب روزگار کثرت تجربه در کار ندارد؛ و لکن از عقل رزین و کمال
توغل در دین با ملایک قدس همنشین است؛ و در دو لسان ادراک قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها
از معلم علم الانسان ما لم یعلم تعلم نموده؛ و در اکتساب حسنات و باب تجنب از سیئات را بمقربات دانش
فالهمها فجورها و تقویها بر خود گشوده. و سواد غفلت بود بنده گر فهدیناه النجدین از منظر فؤاد زدوده
وجهت یابی مدرک کامل بنیک متأمل شد؛ بمرآت قلب صافی از گرد و رانش این نقش بدیع جلوه گر شد
که تحصیل مرتبهٔ کمال عبودیت که انسان از برای آن مخلوق و مفطور است جز بحسن متابعت سید الرسل
و آل اطهار آنحضرت که هادیان سبل دین متین است؛ و تحصیل مرتبهٔ محبوبیت موقوف بر آن؛ و منوط و
مربوط بآن است؛ چنانکه کریمهٔ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بآن ناظر است؛ و حصول
ایالت و حکومت مقتضی کمال علم و عقل برهان واجب الاذعان شاه ولایت و نیز اعظم سمای وصایا امیر المؤمنین

وامام

و امام المتقین و یعسوب الموحدین است که دستور العمل مالک اشتر بود در وقتی که آن بزرگوار او را والی مصر کرد اکرم
کل کلام البشر و رکه کلام الله الناطق است فوق کلام المخلوق و تحت کلام الخالق است و باین اعتبار مانند کلام الله
ظاهری انیق و باطنی عمیق دارد و هر کلمه از آن در ظاهر قطره و در باطن دریای مشحون از انواع جواهر و صنوف
لآلی لوالی ست یا در ریامی ظاهر دقه و در باطن بیضای لامعه از سمای مظهر جلال و جمال لم یزل و لا یزال
و چون اثر تنزل مؤثر و مشابه صفت مؤثر است لهذا اکمل کلمات کلمة الله التامه بسبب کمال کمال جامعیت در
حقیقت و طریقت و شریعت دارد و چگونه چنین نباشد و حال آنکه امیر المؤمنین نفس رسول رب العالمین و
باب مدینهٔ علم سید المرسلین ص و منعوت بنعت کمال العد علی الف باب یفتح من کل باب منه الف باب و موصوف
بوصف کمال وصف مضمون دانا نقطه تحت الباء فی مفتتح ام الکتاب است و حامل لوای حمد احمدی است که بکمال آدم
و من دونه تحت لوائی موصوف و قائل لو کشف الغطاء است که باتحاف جمیع علوم لدنیه متحوف است متصل السر بسر
مخاطب بخطاب لولاک و عارج معارج قرب معنوی بمضمون انا اعلم بطرق السماء من طرق الارض با اسری لیله
الاسری و ناهج مناهج افلاک است سر الله و سر سر الله و مقصود از ایجاد عباد و مظهر ظهور جلال و جمال بالعبودیه
و ظهور سر الربوبیه من الاکمال و التکمیل و التعظیم و التمجید است چه باطن زوج الطاهره البتول متصل الباطن
باطن الرسول است که اول التنزیل و آخر التاویل است ستر دستر مستتر بستر و سر مقنع بسر و سر مجلل بسر است
و اسم اعظم اسم اعظم الهی و لوح مکرم قلم معظم حاوی علوم و جامع اسرار غیر متناهی است و وحدت جامعه
کثرات غیر متناهیه مجامع امکان از ذره تا بدره و از ثریا تا ثری و از ماه فی المثل الثابت تا ماهی است پس
هر ذره از ذرات شارق علمش مشرق کمال الانوار؛ و هر قطره از لجهٔ انجم سرش فی الحقیقه نمونهٔ بحار؛ ذره از
ذرات شمس حقیقتش گروهی را که ساکنین معاکف قدس جبروت شد چنان محو و بیخود نموده که از تطاول
حقایق محوهٔ خود از شروق و در سطوع آن نور آثاری نمی بینند و لهذا تجلی بواسطهٔ ایشان تجلی مالک الملک
لاهوت بواسطهٔ ایشان است چنانکه کریمهٔ فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا بآن ناظر است
چه بعضی بر آنند که ناظر و متجلی لموسی فی الطور یکی از کروبین مخلوق و مفطور از نور روی امیر المؤمنین
بود که از روی خود پرده گشوده و قطره از قطرات بحر حقیقتش در عالم ملکوت که تنزل عالم جبروت است
مستقر عرش ربوبیت بحق علی ما نوحی الیه بقوله نعم و کان عرشه علی الماء؛ و آفتاب ولایتش در قلوب مؤمنان

واحیاء روشن‌تر از نیر اعظم فی السماء است ٭ واظهار کمال جامعیت کلام امام مجبر باظهار رتبی از مدح آن متشق
الاسم من اسم العلی الاعلی الملک العلام شد ٭ وباین اعتبار ذره از ذرات شمس منقبتش اشکار و رشحه از رشحات
سحاب مکرمتش نمودار کردید ٭ واکرچه بمقتضای خطاب امام همام باهشام مازلت مؤیداً بروح القدس ما
کنت مادحنا اهل البیت مادح در حین مدح از زبان روح القدس مدح نماید ٭ وروح القدس بر شاخسار
شجره طور حقیقتش بصنوف مدایح وضروب مناقب نغمه مدح ومنقبت سراید ٭ وباین اعتبار حقیق ولایق است
که مظهر مدایح ومناقب سر افتخار باوج اعتبار ساید ٭ وشاید باین ناظر باشد فخریه که ازین اقل چاکران در
قصیده که در مدح ومنقبت امیر مؤمنان کفته صادر شده باین لسان ٭ شاهامنم که کلک مدیحم چه سلم
دمش ز اسمان کنم وسطر افتاب ٭ اظهار عجز کی کنم از مدحت ازانک ٭ مدحت کرت مداست وثناکستر
افتاب ٭ طبع من ار همسری کند ٭ در زیر قید چرخ شود خیر افتاب ٭ کر پا نهم بپایه مدح تو (باافتاب چو)
یکقدم ٭ خم کردد اسمان وشود منبر افتاب ٭ کر لمعه ز مهر تو از دل برون کنم ٭ کردد جهان بر حسرت
سرتاسر افتاب ٭ در کشور سخن ودری از اوج افتخار ٭ کردد بکرد هر سخنم مصر افتاب ٭ دادم باین کمال کمال قصور
لیک ٭ ایدبجا دجاه تو ملک لشکر افتاب ٭ زیرا که مادح تو خدا وپیمبر است ٭ کی جلوه نموده چراغ اندر افتاب
لکن اظهار مدح ومنقبت امیر المؤمنین م باظهار انچه خدا وپیغمبر وائمه دین بروز ٭ درشان ان خانه زاد
خداونده اکر کفته اند اولی است از انشای مدح که نه راجع باعیان کلمات ان بزرکواران باشد چه محتمل است
که مادح در هنکام مهدی حماء مسنون واب شود نغمه مخلوط بغبار ورماد باشد نسبت بسایر در وجله
بغداد پس درشان ان بزرکوار مضمون کلامی تنطق کنیم که پیغمبر رطب اللسان بان مدح کردید فرمود یا علی
خدا را چنانکه حق شناختن اوست ونباید شناخت من شناخته ام وتو وهر چنانکه باید شناخت خدا شناخته
است وتو وترا چنانکه حق شناختن تواست خدا شناخته است ومن وفرمود که من رسول خدایم ومبلغ از
جانب او وتو وجه الله ومؤتم به وامامی نیست نظیر من کسی نیست جز تو ومثل تو کسی نیست جز من وفرمود خلق کرد
خدا مرا وترا از نور اعظم خودش پس پاشید از نور ما بر جمیع انوار که بعد ما انها را خلق کرد پس هر کسی که ان نور
اصابه کرد مهتدی شد بسوی ما وهر کسی را که ان نور باو نرسید کمراه شد وما را نیافت پس این ایه را تلاوت
کرد ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور یعنی نوری نداده رد که بسوی ما مهتدی شود وفرمود اکر خردی در وه

اغاز

ونمار چندان کند که مانند خیابان بوسیده شود نفع نخواهد داد باو صوم وصلواتش مکر بمحبت تو یا علی ودر
روایت سماعة وارد است که ابو الحسن م باو خطاب کرده فرمود که اکر ترا حاجتی باشد بخدا و بخوان بحق محمد وعلی و
بکو اللهم انی اسئلک بحق محمد وعلی فان لهما عندک شأنا من الشان وقدرا من القدر فبحق ذلک الشان
وبحق ذلک القدر ان تصلی علی محمد وال محمد وان تفعل بی کذا وکذا چه در روز قیامت باقی نمی ماند ملک
مقرب ونه نبی مرسل ونه مؤمنی که امتحان کرده باشد خدای عز وجل قلب او را از برای ایمان مکر اینکه محتاج
بسوی محمد وعلی خواهند بود دران روز وجمله از ان بزرکواران ما نوراست که ما را از منزله ربوبیت تنزل
داده هر چه خواهید در فضیلت ما بکویید که کمال مناقب ما را ادراک نمی توانید نمود واز پیغمبر خدا ص
مضمون این مقال ما ثور است که اکر تمام درختان عالم قلم واب دریاها مداد وپریان درختان محل رقیم
وجن وانس کتاب وحساب شوند احصای فضایل برادر من علی را نتوانند نمود وبمقتضای الکلام یجر
سر رشته سخن را بکجا اورده کوییم اکرچه کل کلام امیر المؤمنین م وافی است یا بظاهر یا بباطن از برای هر
مقصود که لایح است ازان وکامن است دران ولکن باطن هر کلامی بلا تجشم ظاهر است از انچه ظاهر باراء
آن مسولات وباین جهت جناب نواب شهزاده معظم باین تراب اقدام امیر المؤمنین وخاکروب
خانه رو بعتبه ال یس علیهم صلوات المصلین ابد الابدین علی بن میرزا محمد الجیلانی اعلام وانها داشته
خواهش تصریحا وتلویحا فرمودند که ان عهد شریف را که ترجمه واضحه نموده وانچه میسر است از تحصیل جواهر
سهلة الوصول والحصول بعد از غوص در بحر معانی ان قریب بساحل باکیما اتفق ان را ظاهر واز برای
روشنائی دیده بصیرت جواهر شناسان که اکتحال برؤیت آن کنند وتعبیه از برای فکوت آن بهم رسانند
وان را کحل الجواهر دانسته جلای مردمک دیده جان که انسان العین حقیقت انسان است بان دهند
ان را در الواح تنبیهات مترتبه بر اصول که قائم مقام فصول است نصب نموده باشد که هر کسی فراخور استعداد
خود در رعایت تکالیف وتحصیل حلاوه وملابس قرب وتشریف ازان فیض بموجبه برده خوشه چین
خرمن شریعت یا طریقت یا حقیقت وهر چند امیر المؤمنین ویعسوب الموحدین ع خطاب بمالک که والی
ولایت وداعی رعیت بوده فرموده سامعه ائش باصلاح درحقایق احکام نموده واو را بتقدیم عمل بمراسم
احکام مناسبه از برای حکام امر فرموده ولکن بمقتضای کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته غالب با جمع

مردمان را عایت انام وهمچنان آن عهد شریف من مبتداه الی التمام تواند بود پس احکام صادره از امام علیه وعلی اخیه
وآلهما السلام ازین راه عموم نسبت بقاطبه انام خواهد داشت وشمول نسبت بخاص وعام تواند بهم رسانید اگرچه
احکام عامه دران عهدنامه تام الفائده وخطابات نامه بهم مبین است مانند اختیار ازمنه خاصه از برای مساعات
باقاضی الحاجات نمودن واقامه صلوات ورعایت حال ماموین در نماز جماعت بایقاع صلوة خفیفه مناسب حال
مریض وپیران وتحصیل درجه تواضع وقضاء حوایج اخوان مومنین کردن ومانند اینها از احکام مناسبه خاص
وعام وچون شاه ولایت که معطی جوهر ذی حق است وموصل نوافل مختلفه الاستعدادات بدرجات ومنازل
مناسبه وممکنه هریک وباین تقریب تمام جنان وبدان تقریب تنبیه سامعین وپیروان فانّ ما عبدتک خوفا
لنارک ولا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک ومتکلم بکلام فهبنی صبرت علی حر نارک فکیف
اصبر عن علی فراقک وما رایت شیئا الا ورایت الله قبله است در کلام شریف عالیه المعانی وفائقة المبانی ان
منعوت فی سبع المثانی که مشحون از حقایق است لا محاله در اصناف طریقت راه حجاب یا با تخفیف دران بنظر نبود
اهل عرفان واوساط وخواص شیعیان که مومنین ممتحنند رسانیده اگر دران نیفتی بهم رسانی وغافل از ادراک
ان نباشی در مقام تنبیه اشاره بان نموده واوقات غفلت بقرب اند از قلوب سامعین زدوده باش و
هرچند این اقل حاکران اهلیت عصمت خود را لایق این موهبت ودر خود این مرتبه بلند ومنزلت ارجمند نمیدید
لکن بمقتضای کریمه ان تنصروا الله ینصرکم ویثبت اقدامکم وحدیث شریف نبوی منصور من نصرع وحرما مای ما
زلت مؤیدا بروح القدس ماکنت مادحا اهل البیت باطن را بجزاء مصاطار ورواتح فیوضات ومهب ریاح
لوایح افاضات ابواب فیوض الهی وسائل عطاء وجود غیر متناهی داشته وروی اظهار عجز وبیش برخاک مذلت
گذاشته وبمقتضای نبویه ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها متوجه عالم قدس گشته استفاضه متوسط
ایو وسایل ووسایط فیض وجود شده لوح خزینه نفس که بعضی از اشعه منزله نور نفس کلی وضیاء قلم اعلی عقول
عالیه ایشان بود بمقدار استعداد منقش محل رقم عکوس حقایق منزله معانی از ابواب فیوض کامله الهیه گردید
واز نفوس اسماء الله الحسنی بعد از دعوت بایشان بمقتضای ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها کم خزاین علیای الهی
نمود الی وان من شیء الا عندنا خزائنه است شعاع ملک الا نفس الکامله که نفس ناقصه داعی است انچه را که در وجود
وشایسته آن بود بیان رسید وانچه را یافت بقلم تحریر وبحسن جاری کرد وانچه بلسان استعداد بلسان اضطرار ابات

ودعوتش

ودعوتش بجابه غیر مجیبه است وانچه مذکور شد نه از باب دعوت وخودپسندی واظهار کمال وسربلندی است و
اتصاف بصفت کمال خلاجسندی است بلکه از باب واما بنعمة ربک فحدث اشارت بکمال جود منعم حقیقی وکمال بسط
وسایل جود در ایصال حقوق مستعدین بایشان است نمود ومع ذلک انی لا ابرئ نفسی ان النفس لاماره بالسوء
الا ما رحم ربی ومتوقع اصلاح از ناظرین درین رساله از علما وفضلا که اگر بر زللی برخورند چه انسان مسامحی
سهو ونسیان است ولیس المعصوم الا من عصمه الله وکسان مذلت واضطراب عجز را از خداوند متعال بپذیرند
لیس وعفو کنند از کثیر باضراعت وابتهال مستدعی است که کذو جهدی که در تبیین این عهد شریف این اقل بعمل آمد
وسایر انچه در غابر الزمان بعمل آن موفق خواهد شد همه را از برای رضای خود قبول کند واین اقل وسایر عباد را
بکلیه وبکلیتهم از عبودیت غیر خود برهاند وملحوق بمقربین وسابقین موفق گرداند انه لما یشاء قدیر وبالاجابه
جدیر ومرتجی است که ترجمه این عهد شریف بالحاق تنبیهات وبسط در مطالب اصول عرفان وانچه مناسب است
بر وفق خواهش شهزاده کامکار ومناسب طباع فرمانرهان ووضیع وشریف اهل روزگار وچون در زمان
معدلت شهریار عادل وصاحبقران باذل صورت اختتام پذیرفت وفاتحه وخاتمه اش بنام واسم سامی اعلیحضرت
ذیشان ایشان شد ثواب بحث وتحریر وتذکر وتقریر ان عاید روزگار فرخنده آثار ایشان شود بالنبی والوصی
وآلهما الطیبین الطاهرین علیهم صلوات المصلین ابد الابدین وچون بعمل باین عهد شریف سلاطین واعاظم شرف
تاکد بیعت ومتابعت امیرالمومنین علیه وعلی اخیه وآلهما صلوات المصلین فایز می شوند وبمقتضای الا سمآء تنزل
من السماء بیعة الافاخم در عدد موافق با سال تاریخ رساله وکتاب بود لهذا این کتاب را که مبین لباب حقایق
وفوائد اولی الالباب است بیعة الافاخم موسوم گردانید وبعد از تمهید این مقدمات شروع در امثال
بیان مسلک هدایه وتبیین شارع النجاة وجوی بر استقامت دران منهاج قویم وصراط مستقیم نموده بعون الله
وحسن توفیقه ابتدا بتسمیه کرده میگوید بسم الله والحمد لله اصل بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما امر به عبد الله علی امیر المؤمنین مالک بن الحرث الاشتر فی عهده الیه حین ولاه مصر جبوة خراجها
وجهاد عدوها واستصلاح اهلها وعمارة بلادها شرح مالک بن الحرث الاشتر که معروف بمالک اشتر است
واشتر وصف ولقب کسی است که انقلاب در پلک چشمش باشد از خواص اصحاب وجان نثاران امیرالمومنین
وامام المتقین علیه وعلی اخیه وآلهما صلوات المصلین بود وهمین مدح در جلالت قدر وبلندی مرتبه اش بس که

آنجناب بعد از فوت مالک وتاسف خوردن آنحضرت بر فوتش فرمود لقد کان لی کما کنت لرسول الله صلی الله علیه وآله
یعنی بود مالک از برای من چنانکه بودم من از برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وبروایت شیخ کشی آنجناب بعد از رسیدن
خبر فوت مالک باو از روی حزن واندوه آه سرد کشیده فرمود رحم الله مالکا وما مالک عز علی هالکا لو
کان صخرا لکان صلدا ولو کان جبلا لکان فندا وکانه قد منی قدا یعنی رحمت کند خدا مالک را وچه مالک بود اگر
هلاکتش بر من گران آمد اگر سنگ بود سنگ سخت صلب بود واگر کوه بود کوه عظیم ویگانه بود وگویا بفوتش پاره پاره
از من جدا شد یعنی این بیان واجب الاذعان وفرمان جزئی است که امر کرده بآن عبد الله علی امیر المؤمنین یعنی بنده خدا که
اسم مبارکش علی وپادشاه مؤمنان است مالک بن حرث اشتر را در عهد وپیمان ووصیت وفرموده لازم
الرعایة که نسبت باو بعمل آورده در وقتی که او را والی مصر گردانید که جمع خراج آن کرده با دشمنان جهاد نموده اهل آن
بصلاح آورده بلاد آن را معمور داشته باشد نکته بدیعة در تقدیم عبد الله که در آن ملحوظ است اعتبار
صفت بلفظ دال بر آن بر علی که در آن ملحوظ نیست جز دلالت بر معنی که آن موصوف بصفت است وحق دال
بر موصوف تقدم بر دال بر صفت است اشارة باینکه موسوم بآن اسم مبارک متصف لا باعتبار للانانیة ولا استقلال
فی الملحوظیة است چه حین لحاظ استقلالی منافی عروج بمقام توحید است چه ظهور حقیقت بمقتضای واشرقت
الارض بنور ربها ماحی موهوم انی ظل لحاظ تعدد وجود است پس بعد از گذشتن لحاظ ما عدا الحق وفنای ذات
ملحوظة فی الحق در مقام حکایت که مقام صحو است حق صفت اضافه بحق که صفت عبودیت وظل ربوبیت است و
بآن اشاره تواند بود قوله العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة جلوه گر نشود ویمکن که در مقام شهود اضافات
مسبوق بشهود ما اضیف الیه باشد چه شهود مضاف من حیث انه مضاف شهود تابع است وشهود تابع فرع شهود
متبوع وقول سید الوصیین علیه وعلی اخیه وآلهما صلوات المصلین ما رأیت شیئا الا ورأیت الله قبله ناظر بآن
مقام باشد وچگونه چنین نباشد وحال اینکه ظهور اشیا بظهور حق است در حجاب ویا من احتجب بشعاع
نوره عن نواظر خلقه که وارد در ادعیه است ناظر بآن مقام است وقول سید الشهدا در دعاء عرفه الغیرک
من الظهور ما لیس لک معرب از آن وقول شیخ شبستری شعر دلی کز معرفت نور وصفا دید بهر چیزی
که دید اول خدا دید ازان حاکیست وپس از این مقام مقام اسقاط اضافات کشهود کل شیء هالک الا وجهه
است زیرا که با لحاظ صفت مشهد توحید خالی از شوب مخالطه غیر نیست والیه اشیر بقوله ع وکمال الاخلاص
له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة وتطبیق آنچه شیخ شبستری
گفته است شعر نشانی داده اند اهل خرابات که التوحید اسقاط الاضافات بر آنچه خود گفتیم ممکن است
ومقام انتفاء صفت مقام ولایت است در مرتبه عروج ومقام ظهور صفت مرتبه رسالت وامامت است در مرتبه
نزول وباین مقام اخیر در درجات نزول اشاره تواند بود حکایت الهی از خاتم النبیین وامر بخیر البشر بقوله تعالی
اذ قام عبد الله قل انما انا بشر مثلکم واز آنچه گفتیم وجه تقدیم اسم مبارک علی بر لقب امیر مؤمنان بودن معلوم
شد چه در مقام نزول لقب متاخر از اسم است فانهم اصل امره بتقوی الله وایثار طاعته واتباع ما امر به
فی کتابه من فرائضه وسننه التی لا یسعد احد الا باتباعها ولا یشقی الا مع جحودها واضاعتها شرح
تقوی در اصل ماخوذ از وقایه است ومراد از آن حفظ مأمور متقی است خود را از آنچه موذی ومضر است
پس مقصود از آن تخلیه از رذایل وتجنب از شرور وسیئات است تا مترتب شود بر آن تحلیه بفضایل وتزیین وتحلی
بصفت نیکو وفیض جمیل زیرا که جود جواد علی الاطلاق وعطای معطی حقیقی را مانعی نیست جز سوء قابلیت
مستعطی وچون آن زایل شد بمقدار قبول قابل فیض شامل حاصل خواهد بود واشاره بترتب تحلیه که
تکمیل واکمال است بر تخلیه که ازاله ونقص واعدام است ولتسببها بها شده است در کریمه ان تتقوا الله
یجعل لکم فرقانا ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب واتقوا الله ویعلمکم پس تخلیت درجه
از درجات سلوک توبه است از ذنوب وسیئات وتا اینکه اول مرحله است در وصول الی منتهی الکمال که مقصد
ومنتها است از برای سلاک الی الله ورجوع کنندگان بسوی الله در طی درجات قوس انعطاف صعودی بمقتضای
الا الی الله ترجع الامور وانا لله وانا الیه راجعون یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک جاده از آن نیست در هیچ
مقامی از مقامات زیرا که در وصول بعالم ربوبیت که در آن شروق لمعه هویت لشرفت هویدا وظل انانیت
مقهور ظهور نور احدیت ونابید است جاده انخلع لباس انانیت نیست بلکه آن اعظم ذنوب واغلظ
حجاب است که مانع است از شهود محبوب که محجوب است بحجاب انانیت بشریت وجودک ذنب لا یقاس به
ذنب چه بمقتضای مؤدای ما نور واز احادیث عصمت علیهم صلوات المصلین ابدا لابدین لیس له حجاب الا خلقه
ویخوم یا من احتجب بشعاع نوره عن نواظر خلقه او خلقه شغلهم عن التخلی له وقال مولانا امیر المؤمنین علیه
وعلی اخیه وآلهما السلام فی نهج البلاغة لا تحیط به الاوهام بل تجلی لها بها وبها امتنع منها والیها حاکمها

واینکه یکی از انبیا مخاطب بخطاب دع نفسك وتعال شد اشارت وتوقف بر اعظم عقبات ومانع ارتقا درجات واشتغال
بلحاظ حرف مزاتست اگرچه مزات مجلای ظهور در عالم حدوث ومظهر نور در مطلع امکانست پس محو موهوم
از او صحو دانا واسته بود از سیئات است هرچند در عداد حسنات برار شمرده شود لان حسنات الابرار
سیئات المقربین واز انچه گفتیم معلوم شد که تقوی تقوی عام است وان اجتناب از معاصی است وتقوی خاص است
وان اجتناب از فضول مباحات است فضلاً عن المکروهات وتقوی خاص الخاص است وان اجتناب است از انچه
مانع وصول باقصی الکمال است که مهیا است از برای سایر بر صراط المستقیم ولزوم اعتبار توبه از برای سالك
وراجع الی الله علی الدوام در هر مقام از ادراك مضمون حدیث شریف نبوی انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر
فی کل یوم سبعین مرة معلوم میشود **لطیفة** نکتة والله العالم در اختیار خصوص عدد سبعین این تواند
بود که سبعین چون عدد کاملست در تفصیل چه آن منزل هفت است که زوج اول است که چهار باشد
وفرد اول است که سه باشد چه واحد چون داخل عدد نیست در فرد بجهت اشرفیت اولی است که مقدم بر زوج
شود فرد اول سه وزوج اول چهار خواهد بود وباین اشاره بکل الوجود است که مثلث الکیان ومربع
الکیفیة است اختیار ان اشارة خواهد بود بودن مستغفر صلی الله علیه وآله در عالم تفصیل واختیار تکامل
از استغفار در هر یوم وبا اینکه در کلام الهی مدح مستغفرین بالاسحار شده اختیار یوم بودن آنحضرت و
الله العالم اشارة باین تواند بود که زمان استغفار آنحضرت زمان ظلمت نبود چه ان بزرگوار بجهت کمال
نورانیت ظاهر وباطن نداشت پس ان بزرگوار در حجب نور بود نه حجب ظلمت مانند دیگران که مستغفرین
در اسحار ند ومراد از اسحار بجهت قرب اسحار بصباح اشارة بموجود بودن این امت تواند بود بمقتضای
کنتم خیر امة اخرجت للناس وکمال این دین نسبت بادیان سابقه وتکمیل ان فی نفسه ببعثت سید المرسلین
ونصب سید الاوصیاء امیر المؤمنین علیهما وعلی الهما صلوات المصلین ابد الابدین بوده ای بعث بالحنیفیة
البیضاء ولاتمم مکارم الاخلاق والیوم اکملت لکم دینکم الایة **و** ایضا چون هفتاد چنانکه دانستی
کامل در مقام تفصیل است وان در عدد **ع** است ودر زبان حال ان بزرگوار ناطق است در استغفار بعدد
مذکور بحصول کمال از برای خود ومفاد ان **علی** است یعنی کمال از برای من است وچون کمال ان بزرگوار
جدانیست کمال که **ع** است منضم **بالی** شد **وعلی** مفاد ان شده بود ومعنی علی کمال من است چنانکه حیدر کرار

ادهم

ودر حاصل این کلام اشارة است بانچه از ان رسالتماب مروی است که خطاب بامیر المؤمنین وسید الاوصیاء والمرسلین
نموده مضمون این مقال ادا نموده که تو باهریك از انبیا سرا بودی وبامن جهرا وچون **لی** در عدد چهل است وچهل
چهار است که زوج اول است چنانکه گذشت وزمان بعثت ان بزرگوار سال چهل است در ترکیب این سه حرف
شریف شده است باینکه اول زوج ترکیبی بعثت وحصول کمال کامل از برای ان در سنه اربعین بود وچون کمال که
غایت بین وعلل وقوف اوست در اول این سه حرف واقع شده است اشاره دارد باینکه ختم بجری است
که بدو ازان است پس اشاره باولیت واخریت **علی** که عین ع است خواهد بود چه خود فرموده است
انا وعلی من نور واحد وعلی منی بمنزلة الراس من الجسد وخدا علی را نفس نبی خوانده وبنی خطاب فرموده که لولاك
لولاك لما خلقت الافلاك پس هردو که واحدند که بجهة سعة حیاطت وجامعیت اول واخرند وذوات وجودیه
از انبیا واوصیا واولیا از نور مقدس واحد ایشان منشعبند وچون اخریت ایشان علامت اولیت ایشانست
پس تاخر نور ولایت ولی از رسالت رسول ونبوت نبی علامت اوسعیت دایره ولایت از نبوت ورسالت است
اگرچه ولایت ولی الله وولی رسول وسید الاولیاء والاوصیاء بل سید الانبیاء ایضا ماخذ خاتم النبیین
ماخوذ از ولایت خاتم النبیین است ودر تعبیر از چهل به **لی** نه بحرف واحد دال بران که **م** باشد اشارة
بتفصیل انجری است که معتبر است در میقات تکمیل چنانکه کریمه وواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر
دلالت بران دارد **و** ایضا هریك از **علی** با وجود زوجیت در مقام تفصیل که ثانی مرتبه از مراتب ثلث
عدد است ودر ان اشاره است باینکه مکمل زوج ترکیبی است حاکی از فرد در مقام اجمال که هفت وسه
یك باشد وهمه دال بر کمال اند چه دلالت حرف اول بر کمال ظاهر است از انچه گذشت با اینکه بجهت اشتمال بر فرد
اول وثانی او که زوج اول است دال است بر اجتماع اول مخلوق اشرف وثانی او در شرف در حرف واحد
واین اشارة بمرتبه ایشان تواند بود که با وجود وحدت اولی بمنزله قلم وثانی بمنزله لوح مکرم است وحرف وسط
دال بر فرد اول وهر دو منتهی بواحد که دال بر یکتا یکی است از برای این دو حرف در انجام واختتام فانتهی
الختم الی الوحدة کما حصل البدو منها واگر در این مقام بیشتر تکلم کنیم اگرچه سزاوار بتطویل مقال هست لیکن در
از هان لازم آمده از مقصود اصلی که ترجمه کلام شریف ان بزرگوار است دور مانده خواهیم بود پس عود بمقصود
کرده گوئیم **یعنی** امر کرد امیر المؤمنین علیه وعلی اخیه والهما السلام مالك را بتقوی وپرهیزکاری وامتثال

فرموده خدای عز وجل کردن و اختیار طاعت الهی نمودن و متابعت فرموده خدا و کتاب الله کردن از فرایض و سنن
که نیکبخت نمیشود هیچکس مگر بمتابعت انها و شقی نمیشود مگر با انکار و ضایع کردن انها تنبیه سعادت و نیکبختی
بعد از اجتناب از نواهی با امتثال اوامر و فرایض الهی بحصول محبت است که موجب قرب است پس بیاشد در دار
عند ملیک مقتدر لان المرء مع من احب و این محبت قرآنی است که مؤمن سایر الی الله و الراجع الیه محب الهی میشود
باعتبار اتیان بفرایض و فوق این سعادت سعادت محبوبیت است که بنده در ان محبوب الهی میشود باتیان بنوافل
پس در ان هنگام بکلیه از ظلمت خلط انانیت و تصرف بمقتضای هوای خودی استخلاص بهم رساند و بحق
گوید و بحق شنود و بحق دهد و گیرد و حرکت و سکون نماید و در ان حقیقت ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله
کند و منصوص اشارة بهر دو قرب و محبت حدیث شریف مستفیض بین العامة و الخاصة ما تقرب العبد الی بشیء
کتقربه الی بالتوطل لفرایض و ان العبد لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به
و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها ان دعانی اجبته و ان سألنی اعطیته و ان سکت ابتدأته پس از انچه
گفتیم معلوم شد معنی حصر نیکبختی در امتثال فرایض و سنن و معنی حصر شقاوت در انکار و ضایع کردن سنن
چه ان ناشی از عدم استقامت در دین و قدم راسخ در ان نداشتن است اصل و ان ینصر الله سبحانه
بیده و قلبه و لسانه فانه جل اسمه تکفل بنصر من نصره و اعزاز من اعزه و امره ان یکسر من نفسه عند
الشهوات و یزعها عند الجمحات فان النفس امارة بالسوء الا ما رحم الله شرح استثنای در الا ما رحم
الله یا متصل است و ان اظهر است باراده نفس از ما در ما رحم الله پس استثنای از نفس خواهد بود باراده
عموم از نفس در ان النفس لامارة بالسوء و ممکن است که مستثنی منه مفعاد دائما یا جمیع الازمنة باشد که
مفهوم از قرینه مقام یا مقدر در نظم کلام است یا کل احد مفهوم یا مقدر باشد و ما در ما رحم بمعنی من
باشد مانند ما در فانکحوا ما طاب لکم من النساء و ممکن است که استثنای منقطع باشد یعنی رحمت خدا باز
دارنده از نا خوشی است نه امر کننده ببدی و بسبب رحمت خدا اخلاص از نا خوشی نفس حاصل میشود یعنی
امر کرد انجناب مالک را بعلاوه انچه گذشت با اینکه نصرت کند خدای عز وجل را بدست خود و دل خود و زبان
زیرا که حقیقتی که خدای عز وجل که جلیل الاسم است کفیل و ضامن شده است نصرت و یاری کردن و اعزاز
نمودن کسی که او را یاری و اعزاز نماید و امر کرد انحضرت مالک را که با اینکه بشکند نفس خود را با سورت

امر

و حدت نفس خود را در نزد شهوتها و خواهشها و باز دارد او را در نزد سرکشیها اگر بر مرکب هوا و هوس برنشیند زیرا که نفس
بسیار امر کننده به بدی است دائما مگر زمانیکه خدا رحم کند یا مکن نفسی که عنایت الهی بعصمت شامل حالش شود
اشارة لطیفة خدای عز وجل فرموده است که ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم و مراد از نصرت خدا
العالم نصرت دین الهی و یاری کلمات الله التامات در اعلای کلمه حق و امر بمعروف و نهی از منکر و بسط بساط عدل
و دفع ظلم و مانند آنها است و این نصرت حق از اهلش در حقیقت نصرت اهل حق است پس نصرت خدا نتیجه نصرت
ناصر و منصور بودن او من فضل الله است و منشأ تثبیت اقدام او است بر انچه اقدام بر ان نموده و می نماید از حق و
این نصرت بقلب و لسان و ید متعلق میشود مانند اعتقاد بولایت ولی الله و اعانت و یاری او بید و لسان بلکه کمال
ایمان وابسته بنصرت و یاری امیر المؤمنین علیه السلام از هر سه جهت است و نبوی ان ناظر است مفاد قول نبی یا علی مثلک مثل
سوره توحید قل هو الله احد است که هر که آن را یکبار بخواند بمنزله ان است که ثلث قرآن را خوانده باشد و هر که دو بار
بخواند دو ثلث قرآن مانند ان است که را خوانده باشد و هر که سه بار بخواند چنان است که تمام قرآن را خوانده باشد
پس هر که معتقد و دوست تو باشد قلبا یک ثلث ایمان را بهم رسانیده و اگر بلسان نیز معین باشد دو ثلث ایمان را
تحصیل کرده و اگر بید نیز یاور باشد بشرف اکتساب تمام ایمان فایز شده خواهد بود و در تشبیه علی بقل هو
الله احد اشارة بکلام الله الناطق بودن ان سرور است و در تشبیه تلاوة توحید که نسب الرب است نه بکلام
الله کلام ایمانی است بگذشتن ان سرور از عالم تفصیل بعالم اجمال و پیوستن بعالم ربوبیت و ممسوس بودن
بید عنایت و ولایت ذی الجلال چنانکه ناظر بان است حدیث نبوی علی ممسوس فی ذات الله پس بجهت کمال
قرب و ولایت و مظهریت و مغمور بودن ظلال بشریت در سطوع و شروق نور احدیت و واحدیت که بان
مثل است قول ان بزرگوار ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة بل بقوة ربانیة و نفس بنور ربها مضیئة گروه
نظرات بالوهیت ان شاه با زناف عبودیت و عرفان قائل شده اند حتی از شافعی که یکی از رؤسای چهار
مذهب مخالفین است این شعر منقول است ؞ لو ان المرتضی ابدی محله ؞ لخر الناس طرا سجدا له ؞ کفی
فی فضل مولانا علی ؞ وقوع الشک فیه انه الله ؞ و مات الشافعی لیس یدری ؞ علی ربه ام ربه الله ؞
که حاصل ان این است که اگر امیر المؤمنین در کشف غطا از حقیقت خود نموده محل خود را آشکار میکرد همه مردمان از
برای او سجده میکردند و با اینکه نکرده است کافی است شک در الوهیت و وقوع شک در فضائل ان بزرگوار و کمی

از مانند شافعی که مرد و نفرینی نکرد که علی بت اواست یارب والله است اصل ثم اعلم یا مالک انی قد وجهتک
الی بلاد قد جرت علیها دول قبلک من عدل وجور وان الناس ینظرون من امورک فی مثل ما کنت تقول
فیهم وانما یستدل علی الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده فلیکن احب الذخائر الیک ذخیرة العمل
الصالح فاملک هواک وشح بنفسک عما لا یحل لک فان الشح بالنفس الانصاف منها فیما احببت وکرهت یعنی
پس بدان ای مالک که بدرستیکه من فرستاده ام و متوجه کرده ایدم ترا بسوی بلادی که بتحقیق و قطع جاری
شده است دران طریقهٔ پیشینیان که بنوبت حکومت داشته اند از عدل و جور و بتحقیق که مردمان نظر میکنند
در امور متعلقهٔ بتو از رفتار نیک و بد و سلوک پسندیده و زشت چنانکه تو نظر میکردی بمانند این امور از جماعتی
که پیش از تو دران بلاد والی بوده اند و میگویند درباره تو آنچه تو درباره ایشان میگفتی و این است و جز این نیست
که استدلال کرده میشود بر صالحین و اتصاف ایشان بصفت صلاح و فلاح بآنچه جاری میکند خدای عز و جل
از برای ایشان بر زبان بندگان خود پس باید بوده باشد محبوب ترین ذخیرها در نزد تو ذخیرهٔ عمل صالح پس
مالک شو هوای خود را و زمام اختیار بدست هوا و هوس مده و بخیل باش بنفس خود و حریص باش دران
که وا داری آن را از هر چیزی که برای تو حلال نیست یعنی هرچه خواهش نفس تو دران باشد چه بخل بنفس و حرص
دران که مطلوب است انصاف دادن و عدالت کردن است که از نفس صادر شود در هر امری که چه آن امر موافق
خواهش تو و محبوب تو باشد یا آن را کاره باشی تذنیب ظاهر حصر در انما یستدل علی الصالحین الخ بر طبق
یا من اظهر الجمیل وستر القبیح مقتضی این است که بعنایت الهی اعمال شایستهٔ صالحان هرچند در پنهان بعمل
آرند بوجهی ظهور بهم رساند و در السن عباد جاری شود که عاملین بآن اعمال شایسته موصوف و منتسب ان
بصلاح و سداد معروف شوند تا مقتدای دیگران و اسوهٔ عاملین در جهانیان گل بجهت دینه شده سلسلهٔ
اقتدا و پیروی را با امام زمان که یا ظاهر مشهور و یا خائف غایب و مستور است و وجودش در زمانه یکی از دو وجه
خالی نبوده است ولا یخلو الله باطل و ساقط و عمل بآیات محکمات عاطل و هابط خواهد بود منتهی گشته و
بالجمله در وحدت نظام حقی بمقتضای واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا و سیاقت و رجوع خلق الی الله و
جنانه و رضوانه بود وای والله یدعوا الی دار السلام معتبر است که آفتاب جهانتاب امامت ساطع النور و بین
الظهور باشد مادامیکه سحاب عدوان ظلمه و ارباب ریاست محجوب نشود و با احتجاب نیز سطوع اشعهٔ ظهورش

نیز

متی ما بین نور و دیجور باشد تا از احه علل کائنات شده حق از باطل امتیاز داشته باشد پس حکمت الهی تقاضای
ظهور قوابل و کشف مظاهر انوار خود شد امامت و ولایت کند در هر زمانی تا آفتاب نبوت و ولایت محمدیه و
علویه که تا دامن قیامت نمودار نشود از عالم ملک غروب نکند هر چند غروبش در هنگام مقارن طلوع از
عالم ملکوت خواهد بود بتقریب این مظاهر بر کمال تناسب الا قرب فالا قرب بمقدار قابلیت هر یک مناسبه
پس در حکمت بر خداوند عز و جل اظهار جمیل و اجرای ذکر محاسن اوصاف صالحین بر السنهٔ عباد توفیق دادن
ایشان و مهیا کردن اسباب توفیق ایشان دران لازم است تا اعطای حق هر ذی حقی بوده باشد پس اگر باطن کسی
منصبغ بنور ایمان است در ظاهر نمودار شده شود در بحران اثر بنماید کوشید آری خود باید ریا نکند و بدیده کسی
نفس نماید بلکه خود را بر عونت و مقصد ریت نیک و جمیل نکرده بلکه در بن نکرده بین هرچند بتوسط مدح
دیگران باشد استعاذه بخدا برد از حصول انانیت و عجب مفسد عمل چنانکه بآن مشیر است قول امیر المؤمنین
علیه وعلی اخیه وآلهما صلوات المصلین ابد الآبدین چون جماعتی از بزرگواران او در برابر او مدح کردند اللهم
انک اعلم بی من نفسی وانا اعلم بنفسی منهم یعنی خداوندا تو دانا تری بمن از خودم و من دانا ترم بخودم از
ایشان که مدح من میکنند و در متمم این دعا که اللهم اجعلنا خیرا مما یظنون واغفر لنا ما لا یعلمون باشد
یعنی خداوندا بگردان مارا بهتر از آنچه گمان میکنند و بیامرز از برای ما آنچه را نمیدانند اشاره است و
الله العالم بتکمیل درجهٔ ولایت که بالاتر از درجهٔ ایمان است چه بهتر بودن ظاهر از باطن علامت نفاق
و مساوات هر دو علامت ایمان و بهتر بودن باطن از ظاهر علامت ولایت است چنانچه اشاره کردیم
بنده [illegible] خداوند خود را از راه طلب صیت و اظهار کمال جلوه ندهد ولکن اگر حسن باطن بنده را خدای عز و جل
بر ظاهر او آشکار کند از برای اهتدای مهتدین از مقتدین و طالبین بلسان راه هدی خود در طلب و بحران نیکو شد
و مضادة با ارادهٔ الهی نکند چه این ذکر جمیل بمقتضای واجعل لی لسان صدق فی الآخرین مطلوب است پس
هر که این نور نبوت و ولایت را از چهرهٔ عالی قریب بخود مشاهده کند بجهت مناسبت اگر غشاوهٔ عصبیت
و عناد حجاب بصیرتش نشده از فطرت فطرة الله التی فطر الناس علیها خارج نشده باشد بلکه دیده کام
نظرش بالاصالة بر ظاهر و بالتبع بر مظهر باشد چه در حقیقت بین خصوصیات مظاهر من حیث هی هی
التفات بلکه در مظهر نور نبوت و ولایت بحسن اتباع قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله واطیعوا

الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم اشعه آفتاب نبوت وولایت بیند زیرا که شعاع نبی وولی از شعاع نور ایشان
مخلوق شده است چنانکه از ایشان مروی است ونور هرچند ضعیف باشد ظاهر بنفسه ومظهر لغیره است پس از آنچه
گفتیم نکته محبت وحصر استدلال بر صلاح صالحین بنفرینکه بر السنه عباد جاری میشود ظاهر شد پس ظاهر شد که
ذخیره عمل صالح محبوب ترین ذخائرات وچیزی که منافی آن است متابعت هوای نفس است که کافی معبود دون الله
میشود چنانکه میفرماید افرأیت من اتخذ الهه هویه پس متفرع ساخت بر ما سبق فرمایش فاملک را بقای تفریعیه بقطع

اصل واشعر قلبك الرحمة للرعية والمحبة لهم واللطف بهم ولا تكونن عليهم سبعا ضاريا تغتنم اكلهم
فانهم صنفان اما اخ لك في الدين واما نظير لك في الخلق يفرط منهم الزلل وتعرض لهم العلل ويؤتى على ايديهم في العمد
والخطا فاعطهم من عفوك وصفحك مثل الذي تحب ان يعطيك الله من عفوه وصفحه فانك فوقهم ووالي الامر عليك
فوقك والله فوق من ولاك وقد استكفاك امرهم وابتلاك بهم ولا تنصبن نفسك لحرب الله فانه لا يدي لك بنقمته
ولا غنى لك عن عفوه ورحمته شرح چون مقصود از ایجاد وتدبیر مکونات وسلاله موجودات تحصیل تقوی وتجنب
از مهلکات اولا وتحلی باوصاف اشرف واکتساب منجیات بوده ثانیا چه ثانی موقوفست بر اول واول اگرچه عدمی است
زیرا که غایة آن زوال قصورات که در عداد اعدام است لکن عدم صرف نیست چه توبه وتقوی حالات ملکات
وجودیه اند لهذا از کمالات نفس معدود شده امر وجوبی بتحصیل آن متعلق شد وچون کمال منحصر در این نیست
که انسان فی نفسه کامل شود بلکه کمال کمال این است که متعدی بغیر نیز شده باشد چنانکه از کریمه ان الله یامر
بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون مستفاد میشود چه
بعلاوه اینکه امر بعدل ومیانه روی فرموده که در آن کمال نفس مامور است فی نفسه امر باحسان بعنوان تکمیل
دیگران وایتاء حقوق ابناء جنس عموما که افاده [illegible] فی الجمله لان المؤمنین اخوة باخوة خصوصا از صله ارحام یا صله ذریه
طاهره که ذوی القربی رسولند ونهی از فحشاء ومنکر ونهی که داننه العالم مقابل عدل واحسان وایتاء ذی القربی
نیز نموده لهذا ثانیا اجمالا امر بحسن سیرت نموده که عمل شایسته در بلاد وی که در اینها والی است نموده باشد وثالثا
بجهة کمال اهتمام در تفاصیل تکالیف متعلقه بکمال تدبیر فصلی از کلام بلاغت نظام در هر یک مذکور کرده پس اول
فصلیکه در فصل الخطاب وامر کرده لاتباع فرموده امر عطوفت ومهربانی است بعبارات رایقه کثیرة النغم
واضحة الدلالات که گذشت در الفاظ شریفه آن بزرگوار وخود در ترجمه آن گوییم یعنی شعار قلب خود کن

ایشان

وبپوشان بقلب خود پیراهن محبت وعطوفت با رعیت وترحم کردن با ایشان ولطف با ایشان داشتن والبته مباش
بر ایشان سبع درنده که معنا صید کردن ودریدن باشد غنیمت بداند اکل ایشان را زیرا که رعیت بر دو صنفند
یا برادر تواند در دین یا نظیر تواند در خلق که از ایشان سبقت میگیرد لغزش وزلل وعارض میشود ایشان را
علل وامور ومنافیه زیرا که از اجرای حکم والی بر نحوی که لایق وسزاوار است وداده میشود بسهولت یا آورده
میشود باسانی بر دستهای ایشان در عمد وخطا عملی که نیکو نیست پس عفو وعطوفت در هر یک از این دو صنف مطلوب است
وچون چنین است پس تو بده ایشان را از عفو وصفح خود یعنی ترک کردن اعراض ونیکویی کردن که ابلغ از عفو است
مانند آنچه تو دوست داری که خدای عز وجل عطا نماید بتو از عفو وصفح خود زیرا که تو فوق ایشانی وکسی که ترا بر ایشان
والی کرده است فوق تو است وخدای عز وجل فوق کسی است که آنکس ترا والی کرده است بر ایشان وبتحقیق که خدای
عز وجل طلب کرده است از تو کفایت کردن امر ایشان وقیام بمهمات ایشان را والبته نصب مکن یا منصوب مکن مبدا از
نفس خود را از برای محاربه کردن با خدای عز وجل ومنازعه کردن با خداوند عالمیان در سلطنتش باینکه
عصیان او نموده باخلق بخلاف فرموده او سلوک کرده وبر ایشان بخلاف فرمان الهی حکم کنی زیرا که ترا طاقت
تحمل عقوبت یا قدرت بر دفع عذاب وانتقام او نیست ونیست بی نیازی وغنی نیست از برای تو از عفو ورحمت الهی

اصل ولا تندمن على عفو ولا تبجحن بعقوبة ولا تسرعن الى بادرة وجدت منها مندوحة ولا
تقولن اني مؤمر آمر فاطاع فان ذلك ادغال في القلب ومنهكة في الدين وتقرب من الغير واذا احدث
لك ما انت فيه من سلطانك ابهة او مخيلة فانظر الى عظم ملك الله فوقك وقدرته منك على ما
لا تقدر عليه من نفسك فان ذلك يطامن اليك من طماحك ويكف عنك من غربك ويفيء اليك بما
عزب عنك من عقلك یعنی البته ندامت وپشیمانی بهم مرسان هرگز بهیچ عفو کردنی وفرحناک وخوشحال
مشو بهیچ عقوبت کردنی وشتاب مکن بسوی تندی وطیش وغضب در گفتار وکردار تا امر در آن بر تو
تنگ نشده است ووسعت در کار خود می یابی وچاره از آن داری ومگو که من امیر امر کننده ام پس باید
اطاعت کرده شوم وخلاف فرموده من بعمل نیاید زیرا که این داخل کردن فساد است در قلب وضعف است
در دین ونزدیک شدن است بسوی چیزی که متغیر تغییر در اوضاع تو را باید وخوشی بناخوشی مبدل
یابد واگر حاصل وحادث کند از برای تو آنچه در آنی از سلطنت وحکم رانی خود عظمتی یا کبری را پس نظر کن

بنوی عظیم بودن ملک وپادشاهی خدای عز وجل موقوف وفاد بودن ملک الملوک از تو برچیزی که قدرت نداری بران
از جلب منفعت ودفع مضرت از برای نفس خود بخودی خود زیرا که این نظر کردن ساکن میکند نخوت وبلند پروازی
ترا وباز میدارد سرکشی نفس وسورهٔ حدت وتندی را از تو وبر میگرداند بسوی تو انچه نوع غضبیه وجمال عظمت
وکبر ظهور نموده است ان را از عقل تو تنبیه عرفانی عرفان تام محقق الحقایق ومذوّت الذوات وباسط
الارضین ورافع السموات مقصود از ابداع واختراع وتکوین کاینات است چنانکه حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بران دلالت دارد وتحقق آن موقوف بر امتثال امر تکوینی وتکلیفی در
خطاب اقبل وادبر در تتمیم قوس نزولی وصعودی است وان عبودیت است واین است که عبودیت نیز مانند
عرفان غایت خلقت است چنانکه کریمه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بران دلالت دارد ودر
امتثال اول وتتمیم قوس نزولی کمالات وجود که موجب عرفان مقصود است فراخور استعداد بنده در بنده
جلوه کر است پس بنده مظهر ومجلای کمالات الهیه است وحظ بنده ازان مظهریت است نه استقلال در اتصاف
بان کمالات بلکه حق بتجلی ربوبیت متجلی است بانچه احداث کرده است در عبد از کمالات حادثه که حکایات
کمالات حقیقیه است پس ظهور ربوبیت در مجالی کمالات حادثهٔ عبد است پس اگر عبد در تتمیم قوس صعودی
که عبودیت است والعبودیة جوهرة کنهها الربوبیة بکمالات محققه در خود من حیث انها مظاهر نظر نماید
چنان داند که عظمت وکبریا ازار ورداء الهی است منازعه با ملک الملوک حقیقی نخواهد نمود وزبان حالش نوای
ما بنا من نعمة فمن الله وحده لا شریک له ولا حول ولا قوة الا بالله مترنم خواهد بود پس ابهت وعظمت
که در خود مشاهده کند منشا کبر بلکه کفر وشرکش نخواهد شد وفوض وجودیه را بالحضیض راجع کند پس
اگر پادشاه باشد خواهد گفت پادشاهان مظهر شاهی حق اند واگر عالم باشد خواهد گفت عالمان مرآت
اگاهی حق وباین متذکر است کلام بلاغت نظام ولی الله وولی رسوله وولی المؤمنین واذا احدث آه که گذشت
با ترجمه ان که متعلق استشعار عظمت الهی است اگر انکس عظمتی در خود مشاهده کند تا از کبر که تعظیم نفس است
دون الله ایمن شود واگر من حیث الاستقلال دران نظر کند از حد عبودیت تجاوز نموده دعوی ربوبیت
اغاز کند بدکن انانیت مانند ابلیس وفرعون در گفتن انا خیر منه وانا ربکم الاعلی واین است که در اخبار
واحادیث مذمت کبر بسیار وارد است واز مجلات است که چنانکه در نظر است که بسوی بهشت بتمام متکبر نخواهد

رسید

رسید اعاذنا الله تعالی منه ومن موجبات الردی والهلاکة ووفقنا لقبول کمالات العبودیة بالنبی والوصی وآلهما
الطیبین الطاهرین علیهم صلوات المصلین ابد الآبدین پس انجناب علیه وعلی اخیه وآلهما السلام در تحذیر خروج
از حد عبودیت وتاکید ماسبق میفرمایند اصل ایاک ومساماة الله فی عظمته والتشبه به فی جبروته
فان الله یذل کل جبار ویهین کل مختال شرح معنی وظاهر شد از انچه گذشت واز اشاره بمضمون حدیث
العظمة ازاری والکبریاء ردائی آنکه عظمت وکبریا اختصاص بخداوند عز وجل دارد وهر که با خدا منازعه
کند دران هلاک خواهد شد چه دران دعوی ربوبیت وشرکت است وخروج از حد عبودیت است ودران
نه تنها ابطال حقیقت نموده است بلکه توحید ویگانگی الهی را در اتصاف بصفت کمال انکار کرده است وکمال
کمال عبد در شهود جلوه کمال وظهور جمال وجلال الهی است در آیات آفاق وانفس تا بمقتضای سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق در آیهٔ شهود ذی الآیة نماید در جمیع صفات کمال
مرتبه در آفاق وانفس راه در مرحلهٔ اثبات صفات مجازی صفات حقیقیه یا اعتباریه الهیه اند ودر طلب
وصول بمشعر توحید ووحدت چنان متوغل در این نظر باشد که بمظاهر التفات نکند واگر قاصر از ادراک
این مرتبه بوده در عالم کثرت وتفصیل متردد یا متوطن باشد انچه باید بحق منسوب نموده باشد مانند عظمت
وجبروت نخود یا بغیر حق نسبت ندهد خود یا غیر را دران مشابه ومشارک حق نکند تا بغرقاب کفر وشرک
حق هالک نشود وهوان وخواری طرد وبعد نه بیند یعنی بپرهیز از دعوی شرکت با خدای عز وجل
در عظمتش ودر شبیه باو در جبروتش زیرا که خدای عز وجل ذلیل میکند هر جباری وخوار میکند هر متکبری را
اصل انصف الله وانصف الناس من نفسک ومن خاصة اهلک ومن لک فیه هوی من رعیتک فانک
الا تفعل تظلم ومن ظلم عباد الله کان الله خصمه دون عباده ومن خاصمه الله ادحض حجته وکان لله
حربا حتی ینزع ویتوب ولیس شیء ادعی الی تغییر نعمة الله وتعجیل نقمته من اقامة علی ظلم فان الله سمیع
دعوة المظلومین وهو للظالمین بالمرصاد یعنی انصاف بده خدا وانصاف بده مردمان را از نفس خود واز
خاصان اهل خود واز هر که از برای تو در او هوا وخواهشی است ومیخواهی او را یعنی با خدا وخلق بعدل وانصاف
رفتار کن وبهوای نفس ومخالف فرموده خدا وبخلاف مقتضای شرع انور میل بیکطرف مکن هر چند اطراف
خود باشی یا خاصان ونزدیکان ودوستان تو باشد که باین تقریب با طرف دیگر اجحاف کنی زیرا که اگر تو با انصاف

و عدل بر وجهی که گفتیم در فنا دنکی ظلم کرده خواهی بوده باعباد الله وکسی که با عباد الله و بندگان خدا ظلم کند خدا
خود خصم ظالم بوده انتقام مظلومان را از او بکشد و محاصره را بمظلومین وانگذارد وکسی را که خدا با او محاربه کند
محتش را باطل کند و چنین کسی حربست از برای خدا یعنی محاربست با خدا و با خدا در حرب و جنگ خواهد بود
تا رجوع کند و تایب شود و نیست چیزی خوانندهتر بسوی تغییر نعمت خدای عز وجل و تعجیل انتقام کشیدن
او از امقیم شدن و ایستادگی کردن بر ظلم زیرا که میشنود خدای عز وجل شنونده و مستجاب کننده دعای مظلومین است
و حق تعالی در کمینگاه ظالمانست تنبیه طریف نکته اینکه خدای عز وجل خصم ظالم عباد و از برای انتقام ایشان
در کمینگاه و مرصاد است والله العالم این تواند بود که ظالم با حکمت وجود بلکه در تعلق و تکمیل وجود نامتناهی
از حقیقی نه و تعالی معارضه و مضادّه دارد با حضرت فیّاضه جود و حکمت و ربوبیت الهی تقاضا کرده است
که اعطای حق هر ذی حق و ایتاء فضل هر ذی فضلی باو کرده باشد تا بان تتمیم وجود جزئی با عطاء مقتضیات
ان باو و بتتمیم وجودات جزئیه تکمیل دائره کلیه خلقت شده تا مترتب شود بران غایت خلقت و ایجاد از
تعریف و تعرّف کمالات الهیّه وانجمله این حق و فضل اعطای حب استکمال است بلکه قبول قابل که تنزّل فعل
فاعلست مسبوق است بحب تعرّف و استکمال چنانکه فعل فاعل مسبوق بحب تعریف و تکمیل است چنانکه بمفاد خطاب
تفریع خلق بر حب در حدیث شریف کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف معلوم میشود
پس حب استکمال عبد بجهت تحقق این غایة الغایات کار ضروری و فطری است پس بر ظلم عباد دو چیز مترتب است
اول تعطیل او در عرض الهی از تکمیل عبد مظلوم و ظالم من حیث الوجود زیرا که ظالم منع مظلوم نموده است از
نیل مقتضیات مکمّله وجود مثل اکل و شرب و نکاح مثلا و مانند اینها که سزاوار بوده است بنیل و وصول
او بان یا لازم بوده است من حیث الحکمة و خود اختصاص بهم رسانیده است بنیل آنچه مذکور شد عدوانا که
خلاف سزاوار بوده یا لازم بوده است من حیث الحکمة پس ظالم در ظلم مظلوم و اخذ حقش بباطل متوسط
فعل زشت خود معارض فعل نیکو و مشیت و اراده و قدر و قضای محکم الهی است پس خدای عز وجل خصم او
بوده بمقتضای بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه بنیان ظلم ظالم و شوکتش را در ان دو ده یا کوماداشت
به الریح فی یوم عاصف کرده باد فنا خواهد داد و اگر مصلحت در ابقای ظالم و بقای شوکتش چند یومی در دار فانی
باشد تا اتمام حجت بر و شده یا مظلوم بدرجات که بازاء صبر بر بلایا و تسلیم و رضا که از برای اصفیا و اولیا معد

ایشانست

مهیا است فانی شده باشد و ظالم فی رجوع بحق و توبه صحیح از دار فانی بدار باقی منتقل شود خدای عز وجل
خصم ظالم بوده ابطال حجّه باطله داحضه او نموده انتقام مظلوم را از او بکشد در ان نشأه باقیه چه حق در
مرصاد و کمینگاه ظالم است و انتقام مظلوم از ظالم از خدا فوت نمیشود ثانی آن دو چیز ضعف مظلوم از
مقاومت ظالم و رجوع اضطراری مظلوم در این هنگام بجهت ممنوع بودن از وصول حق او باو که محبوب او است
بسبب حب استکمال که مفطور بوده بران است بسوی منتقم قاهر قوی غالب پس تقریب انکسار قلبش موجب اتّیان
عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم و امّن یجیب المضطر اذا دعاه و فنای اراده اش در تحصیل مراد در
اراده قیوم قاهر ربّ العباد و البلاد حق خصم ظالم بوده نه مظلوم چنانکه کان الله خصمه دون عباده از
کلام شریف ان افضل الاولیاء بران دلالت دارد و انتقام مظلوم را خود از ظالم بکشد نه مظلوم
هر چند انکسار قلب و رجوع جبلّی و دعوت لسان قلبیش سبب قریب در انتقام باشد و میباید دانست
که ولی مومن مرضی مانند ساعت استجابت دعا و لیلة القدر و صلوة وسطی پنهان است پس چنانکه
از جمله ثمرات پنهانی این سه چیز دوام مواظبت بر دعا در همه اوقات محتمله ساعت استجابه و احیای
لیالی در لیالی محتمله بودن لیلة القدر و اهتمام بجمیع صلوات یومیّه است چه هر یک محتمل است که صلوة
وسطی باشد چنانکه فرموده اند همچنین از جمله ثمرات و غایات منافع مترتبه بر اختفای ولی مومن
مرضی بمقتضای اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری اینست که با همه عباد الله از اهل ولایت و تشیع بنا
عدل و وداد و دوستی و محبت و وداد رفتار شود تا ایفای حق اخوت سببیه ایمانیه انما المومنون
اخوة بل نسبیه معنویه المومن اخ المومن من اب و ام ابوهما النور و امهما الرحمة بعمل اید با اینکه هر یک از
اهل ولایت اهل البیت که اتباع پیغمبر و اهلبیت آن سرور کرده باشد بمؤدای قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله محبوب و ولی خدا است پس دشمنی و عداوت کردن با ایشان بمنزله محاربه با خداوند عز وجل است
چه وارد شده است که من عادی لی ولیا فکانما بارزنی بالمحاربة چه جای اینکه ظلم با ایشان کند و از آنچه
گفتیم فی الجمله سرّ کلام ولیّ الاولیاء و صفیّ الاصفیاء علیه و علی اخیه و آلهما السّلم و کان لله حربا حتی
ینزع و یتوب لعمری که گذشت ظاهر شد و چون آنجناب امر نمود مالک را باقامه عمود عدل و انصاف عموما
در میان رعایا و زیردستان تفرقه فرموده ما بین عامّه و خاصّه ایشان چنانکه میفرماید **اصل**

وليكن احب الامور اليك اوسطها في الحق واعمها في العدل واجمعها لرضاء الرعية فان سخط العامة يجحف برضاء
الخاصة وان سخط الخاصة يغتفر مع رضاء العامة وليس احد من الرعية اثقل على الوالي مؤونة في الرخاء واقل
معونة له في البلاء واكره للانصاف واسئل بالالحاف واقل شكرا عند الاعطاء وابطاء عذرا عند
المنع واضعف صبرا عند ملمات الدهر من اهل الخاصة وانما عمود الدين وجماع المسلمين والعدة للاعداء
العامة من الامة فليكن صغوك لهم وميلك معهم يعنى بايد بوده باشد محبوب ترين كارها بسوى
تو اوسط آنها در حق وشمول وعموم دادن تر آنها در عدل باينكه اگر عدل بر وجهى تواند واقع شد كه مختص
بخاصه باشد و بر وجهى كه عام باشد نسبت بخاصه و عامه اخير محبوب تر باشد و بايد بوده باشد محبوب تر
جامع ترين آن كارها مر رضاى رعيت را پس تحقيق كه غضب و نا رضامندى خاصه منسوخ و معفو خواهد
بود با رضاى عامه و نيست كسى از رعيت ثقيل تر و سنگين تر بر هر دو شان بر والى از راه مؤونه و اخراجات كشيدن
از براى ايشان در وسعت و رفاهيت و كمتر بر ايشان از جهة يارى كردن والى در بلا و كراهت دارنده تر
ايشان مر عدل و انصاف را و سؤال كننده تر بر ايشان بشدت و الحاح و اقل ايشان از روى شكر كردن در
نزد اعطا و دير پذيرنده تر بر ايشان عذر والى را اگر اعتذار جويد در حين منع عطا و ضعيف تر ايشان از حيث
صبر بر نوازل روزگار و مكروهات دهر از جماعت خاصه و اين است كه و جز اين نيست كه عمود دين و منشاء
استقامت و بر پا بودن آن و باعث جمعيت مسلمانان و مهيا از براى حرب و جنگ با دشمنان عامه
امتند نه خاصه ايشان پس بايد ميل تو از براى ايشان و بسوى ايشان باشد تنبيهات عليه تنبيه
مراد از وسط ميانه روى و عدل است كه دور از دو طرف افراط و تفريط در امور باشد كه هر يك مذموم
مانند شجاعت كه وسط است مابين جبن و بد دلى و تهور و بى باكى است و شجاعت تعديل قوه غضبيه
بعمل مى آيد با انقياد كردن آن از براى نفس ناطقه مميزه بنحوى كه در آنچه تمييز تواند كرد يا بنور شريعت راه نمود
جزع نكند اگر فعل آن امور جليل باشد و صبر كند اگر صبر بدان محمود باشد و مانند عفت كه وسط مابين شره
يعنى حرص و رغبت نالايق در شهوات و لذات و خمود شهوت است و آن تعديل قوه شهويه است با انقياد آن از
براى نفس ناطقه مميزه بنحوى با مصباح شرع انور در فعل لايق و جميل و ترك ناملايم از مشاركت سباع و
بهايم باعتبار تعديل اين دو قوت دور شود و مانند حكمت كه وسط مابين سفه و بلاهت است در مرتبه جربزه

بر طلبه

اطلاق كنند و آن تعديل قوه تدبيريه است اگر حكمت حكمت عمليه باشد يعنى دانشى باشد متعلق بعمل مانند حكمت
نظريه كه متعلق بعمل ما نيست مانند تدبر در آيات الهيه انفسيه و آفاقيه و وسط در حكمت نظريه عرض عريضى دارد
بحسب وسعت دانش اگرچه بعمر آخر الزمان باشد چه حقيقتش محيط باحاطه اجماليه بر حقايق امكانيه بود و رجوع
كل بسوى او مانند رجوع فرع باصل و اشعه بذى الشعاع است مخاطب بخطاب قل رب زدنى علما شد پس
ما را نقصان كه داغ ما اوتيتم من العلم الا قليلا بر جبهه تعين و وجود داريم هرچه در حكمت متعلقه بعرفان
توغل كنيم و بمدحه شهود و كشف برسيم از ساحت وسعت وسط چندانى طى نكرده خواهيم بود و تعديل قوه
تدبيريه در حكمت عمليه متحقق ميشود بانقياد آن مر نفس ناطقه مميزه بنور عقل با سراج شريعت را در فعل جميل
بوجهى كه گذشت و مانند عدالت كه وسط است مابين ظلم و انظلام كه تمكين كردن و فروتنى از براى ديگرى
بعمل آوردن تا ظلم نموده اخذ اموال بغير استحقاق بعمل آورد و مذموميت انظلام نيز چنانكه في الجمله ملاحظه بدين
بعضى از فقرات ادعيه مأثوره از ارباب مدينة العلم امير المؤمنين عليه وعلى اخيه وآلهما صلوات المصلين الى الابد
ظاهر ميشود مانند اللهم لا اظلمن ولا اظلم يعنى خداوندا چنان كن كه ظالم نباشم و نه مظلوم و ابلغ از آن
بزرگوار مروى است اقدموا على الله مظلومين ولا تردوا عليه ظالمين يعنى بر صفت مظلوميت بر خدا وارد
شويد و بر صفت ظالميت وارد نشويد مبنى اند بود والله العالم اشاره باشد كه رذيلت ظالميت اشد از رذيلت
انظلام باشد پس اگر امر مردد شود مابين هر دو ولا غير منع از ارتكاب اهون كه انظلام است نباشد و ممكن است
كه نهى از ظلم مطلقا وارد شده باشد و مراد از تفويض ديگر امر بصبر و تسليم و مداراى با ظلمه و فراعنه و متسلطين
باشد چنانكه از سيرت آن بزرگواران با سلاطين ازمنه ايشان معلوم ميشود تنبيه عدالت كه بنابر قول
مشهور در ميان ارباب اخلاق كه از جمله ايشان رئيس ايشان ابو على احمد بن محمد بن مسكويه است كه گفته است
ثم تحدث من هذه الفضائل الثلث باعتدالها ونسبة بعضها الى بعض هي كمالها وتمامها فضيلة العدالة فضيلتى است
كه حادث ميشود بعد از تعديل اين قواى ثلثه و نسبت بعضى از آنها بسوى بعضى و آن تمام آن سه قوت و كمال
آنها است و ظاهر عبارت ابن مسكويه بساطت عدالت است باعتبار تركيب در ميان قواى ثلثه از راه نسبت بعضى
بسوى بعضى چنانكه كمال دلالت دارد بر آن قول جماعتى كه گفته اند كه اين قوه باعتبار نتايج و تركيب حاصل ميشود
و فاضل دوانى در اخلاق جلاليه قدح كرده است در مركب دانستن عدالت از سه قوى و انكار كرده است حصول آن

بسیط را از عناصر اینها وگفته است هرگاه ملکات سه گانه حاصل شود هراینه عقل عملی را استعلا بر قوت بدن حاصل شود
چنانکه جمیع قوی منامور ومنقاد او باشند واو از ایشان متاثر نشود پس اگر این را عدالت نامند امری بسیط باشد مستلزم
ملکات سه گانه وکمال عقل عملی باشد واین ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد ودیگر ملکات بمنزلهٔ خدام چه استعمال
قوی اگرچه بعقل نظری باشد بروجه اصلح بحسب نوع وکیفیت وکمیت موکول باین قوت است واز وجهی دیگر
رئیس مطلق قوت نظری است وجمیع قوی خادم مند او واجه غایة الغایات کمال آن قوت است متحلی بحقایق موجودات
که سعادت قصوی است واگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد ودرین هنگام احتیاج
بعد او وتعداد اقسام فضایل نیست چه جمیع اقسام ضمنی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتباره قید الوحدة من حیث
المقسم وتعیین رذایل مخصوصه در مقابل او وانواع معینه در تحت او هم ملایم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع
انواع اجزا باشد ومقابل او ومقابلات ایشان چه عروض هیئتی موحده که بسبب آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی
مرکب شود ظاهر نیست وظاهر آنچ الرئیس در رسالهٔ اخلاق بعد از آنکه عدالت را جامع مجموع قوی کردانیده تعرض
بانواع ومقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه ومقابلات ایشان نموده وآنچ دیگران
در انواع عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده اند وازینجا معلوم شود که آنچ در بعضی از کتب این
فن است که عدالت نفس فضایل ثلثه است بالکلیه رذایل وانواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل تامل است
تمام شد کلام فاضل دوانی وظاهر نیز انکار بساطت وحدوث حالت وحدانیه است از تمازج در ترکیب قوای ثلثه
مانند ترکیب شخص از تمازج عناصر اربعه چنانکه قصور بساطت باین معنی را ظاهر دانسته است از فهم عدم حصول
این کلام جماعتی که اعتبار کرده اند که نفس انسانی را سه قوت است متباین که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر
شود بروفق ارادت وچون یکی از آن قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مغلوب یا مقهور شود یکی قوت ناطقه
که آن را نفس ملکی ونفس مطمئنه کویند وآن مبداء فکر وتمیز است وشوق بنظر در حقایق امور دوم قوت
غضبی که آن را نفس سبعی ونفس لوامه کویند وآن مبداء غضب است ودلیری واقدام بر اهوال وشوق بتسلط
وترفع وجاه سیم قوت شهوی که آن را نفس بهیمی ونفس اماره خوانند وآن مبداء شهوت وطلب غذا وشوق
بالتذاذ بمآکل ومشارب ومناکح است پس عدد فضایل نفس بعدد این قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه
باعتدال باشد وشوق او باکتساب معارف یقینیه باشد از آن حرکت علم حاصل شود وبتبعیت حکمت وچون

وکن

حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد ومطیع عاقله گشته اقتصار کند بر آنچ بحسب حکم عقل نصیب او باشد از آن حرکت
فضیلت عفت حاصل شود وبتبعیت سخاوت وچون این هرسه جنس حاصل شود وبا یکدیگر متمازج ومتسالم
شوند از ترکیب هرسه حالتی متشابه حاصل شود که تمام وکمال آن فضایل بآن باشد وآن را فضیلت عدالت خوانند
وگفته است بعد از ین که تقریری که کردیم که این تقریر از اخلاق ناصری است وتقریر اول از مجملا آورده ومراد ش
از تقریر اول آن است که خود قبل از ین تقریر باین نوع گفته است که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده
که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوت است یکی قوت ادراک ودیگری قوت تحریک وهر یک از ین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظری است وآن مبداء تاثر است از مبادی عالیه بقبول صور علمی ودیگر شعبه
عقل عملی که مبداء تحریک بدن است در افعال جزئیه بفکر ورویه واین شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و
شهوت مبداء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجلت وضحک وبکا واز حیثیت استعمال
وهم ومتخیله مبداء ادای جزئیه وصناعات جزئیه شود واز حیثیت نسبت بعقل نظری وازدواج بینهما سبب حصول
آراء کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق وقبح کذب ونظایر آن اما قوت تحریک پس آن را دو شعبه است
یکی قوت غضبی وآن مبداء دفع امر غیر ملایم است بروجه غلبه ودیگری قوت شهوی وآن مبداء جلب ملایم
وقوت اولی میباید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدن تا اصلا از آن قوی منفعل نشود بلکه در تحت تصرف
او مجبور ومقهور باشند وهر یک بکاری که این قوت تعیین نماید اقدام نمایند وبتسالم ایشان وانقهار در
تحت فرمان این قوت احوال مملکت نشاهٔ انسانی انتظام یابد ونشاید که هیچ یک از قوی بدن بدون فرمان
این قوت بفعلی قیام نماید چه موجب اختلال احوال شود وچون هر یک از قوی بفعل خاص خود بروجهی که
بمقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اولی از قوت ادراک است حکمت حاصل شود
واز تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه است از همان قوت عدالت پیدا شود واز تهذیب قوت غضبی شجاعت و
از تهذیب شهوی عفت وبرین تقدیر که گذارش یافت عدالت کمال قوت عملی باشد پس گفته است که بر منتقد
صاحب بصیرت پوشیده نیست که برین تقریر که تقریر اول اوست عدالت ملکهٔ بسیطه است وبر تقریر اول که او
اخلاق ناصری نقل کرده که تقریر ثانی اوست احتمال بساطت وترکیب هر دو است لکن بساطت بلفظ اقرب است
چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال الخلقی است بمنزلهٔ اعتدال مزاجی مزاجی که از ترکیب وازدواج عناصر متخالفه

الکیفیات وتسالم ایشان حاصل میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است وبالجمله از سخن ایشان
درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب آن کرده اند و بر تقریر اول که ما بیان او و حکایت
کردیم عدالت کمال قوت عملی است و بر تقریر دیگر اختصاص باو ندارد مگر اینکه اختصاص استعمال هر یک از قوی
اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر دیگر که اولا از اخلاق ناصری ایراد کردیم ملکات
ثلثه با اجزا اند عدالت را بمنزله اجزا همچون کیفیات عناصر مزاج را که در ان نیز دو احتمال است و مختار حکما
بساطت آن است و بر تقریر اول ملکات ثلثه کانه موقوف علیه عدالت اند این دو که کمال قوت عملی آن است که هر قوت
در تحت الحکم بود تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال بود و عدالت است عدالت عبارت از این است و ظاهر است که ملکه تعریف
مجموع قوی در تحت لایقه بان بر وجه اعتدال مجب دوست و مصلحت مع ملکه اعمال یک یک از ان مستوی اند بود
تنبیه این است مجموع کلام فاضل دوانی در بیان عدالت که میل بتحقیق و اختیار آن کرده که عدالت کمال قوت
عملی است و مقابل قوی حکمت و شجاعت و عفت انداخته است ان را تو تعریف کرده است ترکیب کرده و عروض حالت
موحدانه را انکار کرده و بر متفطن خبیر ظاهر است که مراد قوم نه این است که عدالت مجرد تعدیل سه کانه هر یک از
قوای ثلثه باشد و نه عروض هیئتی موحدانه از ترکیب ثلثه که بسبب آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود بلکه مراد این است
که در تعدیل هر یک از ثلثه چنانکه رعایت وسط میشود نسبت بمتعلق هر یک مانند اکل و شرب در عفت که باید
متوسط باشد ما بین جمود و شره و همچنین در هر یک از حکمت و شجاعت نسبت بخصوصیات موارد و متعلقات انها
که تا تعدیل هر یک بخصوصه بعمل اید رعایت تعدیل هر یک از ثلثه چنانکه رعایت وسط میشود نسبت بمتعلق هر یک
ملکه با تعدیل دو ملکه دیگر نیز همچنین لحاظ باید نمود که تا تعدیل بسیط تعدیل مرکب شود چه لزوم ندارد در رعایت
تعدیل هر یک از ثلثه نسبت بموارد خود اینکه رعایت تعدیل باو و ملکه دیگر نیز بعمل امده باشد اگر چه وسط
در اکل و شرب مثلا بنوعی مرعی داشته باشد که منافی رعایت تعدیل در موارد دو ملکه دیگر بباشد تعدیل
عفت در ینصکام جزء عدالت نخواهد بود چه عدالت ملاحظه این نوع تعدیل در هر یک از سه ملکه است پس
بنابرین تقریر تعدیل بسیط که تعدیل هر یک است نسبت باین تعدیل که تعدیل مرکب است ناقص و جزء مرکب است
پس تعدیل مرکب غیر از هر یک افراد او مجموعا می باشد پس عدالت غیر ملکات ثلثه شد و در ینصکام لازم نمی‌آید
که انواع مندرجه در تحت عدالت بعینها انواع مندرجه در تحت هر یک از ملکات ثلثه باشد پس مضایقه ندارد لازم

ازگفتن

ازگفتن اینکه عدالت کمال قوت عملی است که متعلق بتعدیل قوای ثلثه باشد چه عمل متعلق بثلثه است هر چند قوت
ثلثه بان معنی که فاضل دوانی اخذ کرده است مقابل با ثلثه است بلی عدالت قوت متعلقه بعمل باشد نسبت
بقوای ثلثه بر وجه افراد در هر یک و بر وجه ترکیب بملاحظه هر یک با بقیه نه اینکه ملاحظه هر یک با بقیه نشود
چنانکه کلام فاضل دوانی ظاهر در ان است تامل کن تا خوب دریابی تنبیه حکیم فاضل ابوعلی مسکویه
بعد از اینکه گفته است اجماع کرده اند حکما بر اینکه اجناس فضایل این چهار است که عبارت از حکمت و عفت
و شجاعت و عدالت باشد و اینکه هیچکس فخر و مباهات نمیکند مگر باین فضایل و کسیکه بآبا و اسلاف
خود افتخار کند باید بتقریب این باشد که ایشان باین فضایل کلا یا بعضا متصف بوده اند و اینکه هر یک
ازین فضایل وقتی که باین اسامی موسوم و صاحبش بان ممدوح میگردد که از صاحبش تعدی کرده بغیر
برسد و اگر نه اسما دیگر خواهد داشت مانند اینکه اگر صفت جود از صاحبش بغیر تعدی نکند بمنفاق
خواهد موسوم بود نه بجود و سخا و شجاعت نیز اگر تعدی نکند موسوم خواهد بود بغیور و انفه نه شجاع
و نیز بحکیم موصوف نشود اگر صفت حکمت تعدی نکند و صاحبش را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون
تعدی کند موجب خوف و رجای غیر شود احتشام داشته او در قلوب راسخ گردید ممدوح گردد و اینکه
چون این صفات تعدی کرد وجود و شجاعتش بغیر رسید بتقریب جود باعث امیدواری غیر و بسبب شجاعت
مهیب و محتشم خواهد بود در دنیا زیرا که این دو صفت متعلق بحیات دنیویه است و اما اگر علم تعدی
بغیر کند این صفت باعث امیدواری و احتشام و هیبت خواهد بود هم در دنیا و هم در آخرت چه آن
فضیلت انسانیه ملکیه است گفته است که اضداد این فضایل چهارگانه از رذایل نیز چهار است که جهل
و شره و جبن و جور باشد و اگر گوئی که چون این فضایل اوساط محموده اند و اوساط ایشان مذموم
و در اعداد رذایل معدود داشت پس نباید رذایل متصف بصفت ضدیت باشد چه ما بین ضدین
غایت تباعد است و میان اطراف و اوساط چنین نیست در جواب گوئیم که مانند این سؤال و استشکال را
شیخ فاضل ابوعلی مسکویه مستشعر شده و از ان چنین جواب داده است که مراد از اوساط مانند مرکز است اگر
نسبت بمحیط دائره و مانند ارض است نسبت بسما و شکی نیست که ما بین ایشان غایة البعد است چه اگر
مرکز ارض یا ارض از موضع خود اندکی بسمت انحراف بهم رساند بمحیط و آتش در ان جهت نزدیکتر خواهد

بود پس ابعد مواضع از محیط مرکز است مثلاً که اوساط باشد پس ما نحن فیه از اینکه گوییم فضایل و رذایل اضداد اند
تنبیه چون مابین ضدین غایة البعد است پس اضداد فضایل اربعه بر حسب جلیل نظر چهار است چنانکه در
تنبیه سابق مذکور شد ولکن چون هر فضیلت دو رذیلت در طرفین افراط و تفریط دارد و فضایل بمنزله
مرکز و اوساط دوایر محیطه باطراف نهایتی ندارد که گوییم فضایل چهار که انرا هشت رذیله در مقابل دارد بلکه
رذایل شخصیه و جزئیه با اوساط الی غیر النهایة اعتبار شود چه مرکز در دایره یکی است چه دایره وسیع فرض شود
یا اوسع و بجهت وسعت این عرض رذایل است که وارد شده است در حدیث نبوی که الیمین والشمال مضلتان
وخیر الامور اوسطها و چون این جمله ممهد شد و دانستی که توان گفت مابین سما و ارض غایة البعد است چنانکه
توان گفت مابین سما و مرکز ارض غایة البعد است پس چنانکه مرکز متصف بصفت وسطیت شود ارض را نیز
توان گفت که وسط است با وجود سعه ان پس با این تقریب خواهی دانست که ممکنست که بجهت وسعت ملت
سمحه سهله و بمقتضای ان الخوارج ضیقوا علی انفسهم بجهالتهم وان الدین اوسع من ذلک که مراد از اوسط در
قول ولی الله ولیکن احب الامور الیک اوسطها وسط باشد نه اوسط یعنی باید بوده باشد محبوب ترین کارها
در نزد تو وسط انها یعنی هر کاری که نیکو و جمیل باشد پس وسط بمنزله دایره کوچکی خواهد بود که محاط باشد
بساحت دایره بزرگ با ساحت غیر متناهیه پس انچه خارج از ساحت دایره کوچک باشد عرض رذایل وانچه
محدود بدایره کوچک باشد عرض فضایل است و ممکن است که اوسط افعل تفضیل باشد یعنی اجمل و نیکوتر
وان اگرچه بسرحد کمال باشد مانند مرکز دایره اعدل مطلق خواهد بود که خارج از ان در هر طرف وجهی عرض
رذایل مضافه باین اعدل اجمل است که در حاق وسط دایره واقع شده هر چند بعضی انحدود این عرض فی
نفسه جمیل باشد و متصف بصفت عدالت باشد و حسنات الابرار سیئات المقربین ازین باب است و کون بر صفت
عدالت باین صفت علی الاطلاق اختصاص بمقربین و سابقین مانند پیغمبر و آل اطهار ان سرور دارد و تابعین ایشان
دارد که ارقید رذیلت کلیتاً نافیت که مرکز دایره جمیع شرورات رسته و بحق پیوسته باشند و گاهی اگر در مقام
بشریت از برای تکمیل ادانی و اوساط بمقتضیات ان ارذل مباحات قیام نمایند بتوبه و انابه و گریه و زاری
و تضرع و بیقراری بمقام اول رجوع کنند پس صراط ایشان که در اخرت بران عبور کنند مانند برق خاطف از ان
ادق از شعرات و در حاق حقیقت صراط دیگران که پیروی ایشان کنند واقع است اگرچه کل بر صراط و منهاج واضح

واضح مستقیم ایشان سایرند که منشعب از صراط ایشان است مانند انشعاب حقایق جزئیه ناقصه سایرین با نفسهم
از حقیقت کلیه کامله ایشان چه حقایق جزئیه شیعیان ایشان بمنزله اشعه نسبت بخورشید درخشان است بلکه هر یک
از احاد نفوس شیعیان چون بر قوس صعودی خود که فی الحقیقة خط مستقیم و صراط اکتساب سعادات و منهاج مراتب حالی و
مراتب کمالات جزئیه وجودیه است سایر بود که تا بدار استقرار از منازل بهشت و درجات دار الخلد که منتهی الیه این صراط
و متصل بان است برسد صراط ایشان باریکتر از شعر و احد از سیف است زیرا که معبر است نه جای وقوف و مجاز
نه مقام حقیقت پس خطاب ولیکن احب الامور الیک اوسطها فی الحق نسبت بهر یک صحیح است پس اوسط در حق
علی الاطلاق که طریق و صراط ولایت کلیه و قرب بحقیقت است که باطن نبوت مطلقه است حق علی است و ان حکم حق مطلق
و علی مسلک رشد چنانکه صاحب نبوت مطلقه و موصوف بان جناب رسالتماب فرموده است که علی مع الحق
والحق مع علی یدور معه کیفما دار و چون صراط شیعیان که اشعه خورشید ولایت اند مظهر صراط علی است چنانکه
اشعه افتاب مظاهر نور و حکایات ظهور خورشید لهذا صراط ایشان صراط علی است چنانکه اشعه افتاب
افتاب است پس صراط شیعیان بر حق و هر یک از ایشان با حق تلازم دارند پس لسان حال حقیقت هر یک ناطق است
بمقاله صراط علی حق نمسکه که نصف حروف نقطی و کل حروف نورانیه است که مشیر است بوجود نه هر یک بر قوس انعطاف
صعودی که نصف اخر نورانی قوس نزولی و صعودی است چه نزول در قوس ظلمانی است که مناسبت تعبیر از ان
بنقطه سواد کثرت و صعود و عروج در قوس نورانی که مناسب نوم است زیرا که عروج متدرجا استخلاص از ظلمات
کثرت و دخول در نور وحدت است عکس اول و اشاره بهر دو مقام قول خدای عز و جل الله ولی الذین امنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات چنانکه مبنی از
اول است کریمه تنزل الملائکة والروح فیها ای فی لیلة القدر و مخبر از ثانی است تعرج الیه فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة و مقام مقتضی تطویل مقام لیعیش انی نیست اصل ولیکن ابعد رعیتک منک واشنأهم
عندک اطلبهم لمعایب الناس فان فی الناس عیوبا الوالی احق من سترها فلا تکشفن عما غاب عنک منها فانما
علیک تطهیر ما ظهر لک والله یحکم علی ما غاب عنک فاستر العورة ما استطعت یستر الله منک ما
تحب ستره من رعیتک یعنی وباید بوده باشد دورترین رعیت تو از تو و مبغوض ترین ایشان در
نزد تو طلب کننده ترین ایشان اطلاع داشتن بر عیوب مردمان را پس بحقیق که در مردمان عیبهایی است که

سزاوارترین مردمان بستر کردن آنها والی است پس البته کشف مکن و پرده برمدار از آنچه غایب و پنهان است از تو از
عیوب ایشان چه این است و جز این نیست که بر تو است تطهیر ایشان از پلیدی عیبی که از برای تو ظاهر شده است
و خداوند عز و جل حکم کننده است بر آنچه غایب است از تو پس بپوشان عورت و عیب و ناخوشی و قبیح رعایا را
مادام که استطاعت داری تا بپوشاند خدای عز و جل آنچه را خواهد بپوشاند که قبیح است و نمی‌پسندی بتقریب بپوشانیدن
تو عیوب رعیت را از عیوب تو آنچه را که میخواهی مستور بماند از رعایا و حاصل این کلام بلاغت نظام آن سرخیل
اولیا و اصفیا بر وجهی که ظاهر شود آن حقیقت و الی ستر عیوب اینکه چون پادشاه و والی بعد از اتصاف بدین
داری بمقتضای امتثال عدالت مأمور بها که گذشت ظل و سایه عطوفت خدا است بر رعایا و برایا و قیماً لابد
منه و مرجع ایشان است مانند مرجعیت قلب نسبت بجوارح از این رهگذر صلاح و فساد ایشان وابسته
بصلاح و اصلاح و فساد و افساد او است و واسطه اقامه عمود عدل و معروف و ردع منکر است بظاهر حجت
حاکم بر سر آنچه خدا است پس باید در سیاست و سلوک با عباد متخلق باخلاق رب العباد باشد و با ایشان
برأفت رفتار نموده تطهیر ایشان از عیوب ظاهره نموده ساتر عیوب غیر ظاهره ایشان باشد یعنی پرده
از عیوب ایشان برندارد چنانکه میخواهد که حقتعالی پرده از گناهان او نداشته باشد پس باید با ایشان بصفت
جمیل رب العباد رفتار شود که اظهار جمیل و ستر قبیح است و اولی و احق بستر بمقتضای آنچه گذشت والی است
با اینکه طلب اطلاع بر عیب مستور و هتک حجاب ستر الهی بر آن فی نفسه قبیح است بلکه بر رعیت و قبیح است
شنیدن والی که مفاجرات رعیت میشود پس باید با عیب جو و از عیوب مخفیه مردمان بحث کو معاشرت
نکند یا گوش فرا ندارد بسخنانش تا ردع منکر نموده باشد و الا والی بسبب طلب اطلاع بر عیوب و شنیدن کلام
فتنه لکن منکر بفعل آورده است و بتقریب اینکه صلاح رعایا چنانکه دانسته شد وابسته بصلاح او است رعایا را
نیز فاسد کرده است و خود را در مقام معرض انتقام خدا در دنیا و آخرت و تغییر دولت و ایالت بمقتضای ان
الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم در آورده است و چون منکر منکر عظیم است که گاه است که بتقریب آن
فساد شمول و عموم بهم رساند در بلاد و عباد زیرا که همه عباد متصف بجامعیت بعدالت و بفعل جمیل نیستند
و بسهولت بمواعظ نیز ممکن نیست و اداشتن ایشان بر آن بنوعی که نهانی در منزل و اوطان تارک منکر و قبیح
و خود را ابتداً از جمیع عیوب نمایند پس رفع عیوب بر وجه مذکور ممکن که بقتل نفوس و نهب اموال و قیام حروب

و سد طرق و دروب منتهی شود و آن عین فساد است نه صلاح پس باید چنین عیب جوی مفسد مطرودترین مردمان
و دورترین ایشان از والی و مبغوض ترین ایشان در نزد او باشد **اصل** أطلِقْ عَنِ النّاسِ عُقدَةَ كُلِّ
حِقدٍ واقطَعْ عَنكَ سَبَبَ كُلِّ وِترٍ وتَغابَ عَن كُلِّ ما لا يَضِحُ لَكَ ولا تَعجَلَنَّ إلى تَصديقِ ساعٍ فَإنَّ السّاعيَ
غاشٌّ وإن تَشَبَّهَ بالنّاصِحينَ ولا تُدخِلَنَّ في مَشورَتِكَ بَخيلاً يَعدِلُ بِكَ عَنِ الفَضلِ ويَعِدُكَ الفَقرَ ولا جَباناً
يُضعِفُكَ عَنِ الأُمورِ ولا حَريصاً يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَهَ بالجَورِ فَإنَّ البُخلَ والجُبنَ والحِرصَ غَرائِزُ شَتّى يَجمَعُها سوءُ
الظَّنِّ باللهِ **شرح** رها کن از رفیق و بگشا از مردمان عقده و گره هر حقد را و قطع کن از خود سبب هر کینه و
دشمنی را که از ایشان در دل داری یا علی الاحتمال ایشان در دل دارند از تو یا اینکه مثلاً نشنوی سخن بحق چنین و
سعایت کنندگان را که باعث حقد و دشمنی میشود و تغابن کن یعنی تحمل نمو عداوت و تغافل کردن را از هر چه
ثابت و صحیح نمیشود از برای تو و در نزد تو بدلیل و برهان معلوم نمیشود و البته تعجیل مکن بسوی تصدیق کردن
سعایت کننده یعنی کسی که ساعی باشد که احدی را در نزد تو متهم و بهی مبتلا کند زیرا که سعایت کننده غش دارنده است
هر چند خود را با ناصحین شبیه در نزد تو جلوه دهد و البته داخل مکن در مشورت خود بخیل را که ترا
برگرداند از طریقه جود و احسان و وعده دهد و ایما نماید بتو فقیر شدن را بتقریب جود کردن و نه کسی را که
جبن دارنده باشد که ترا ضعیف کند از کارها مانند حرب و مقاومت دشمن و نه حریص را که زینت دهد
از برای تو شره و حرص در جمع مال و حفظ آن را بعنوان جور که منافی عدالت است پس بتحقیق که بخل و جبن و حرص
خصلتها و طبیعتهای مختلفه و متفرقه جداجدا از ناخوشی و بدی اند که همه آنها را بدگمان بخدای عز و جل در بحث
خود مندرج کرد اینده است چه اگر حسن ظن بخدای عز و جل میداشت که آن حسن فرع معرفت رب العباد است
میدانست که حسن عنایت قیام علی الاطلاق مقتضی ایصال فیض جود و بقای هر کس با وجود تکمیل او در افاضه
مقتضیات وجود است تا آیه تعریف لکلی و مظهر کمالات او باشد پس جود مقرون بمکند اگر هم آنش بکند
چه بمقتضای کریمه و فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم و حدیث المال مالی و الفقراء عیالی و الاغنیاء وکلائی
فمن بخل بمالی علی عیالی ادخله ناری ولا ابالی در آنچه در دست دارد شاید مال غیر باشد که باعتبار
امتناع از ایصال حق او خود را و مال را در معرض ضیاع و تلف در آورده است و اگر معرفت میداشت
میدانست که اقدام بر حرب مأمور به مثلاً باعث نقصان عمر نمیشود و حرص نیز نمی ورد و زد بتقریبی که گفتیم

بسط و تفصیل از تنبیهات سابقه و اشارات متقدمه فی الجمله ظاهر شد که غایت ایجاد اینست که عباد معرفت بصفات
کمالیه الهیه بهم رسانند تعریف کلی و کمال این تعریف بتجلی ربوبیت بمقتضای حکمت و تتمیم این کمال بمظهریت عبدانست
مر این صفات کامله را باشعور و علم بان چه عمده حصول علم و عرفان است بمقتضای فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف پس عرفان عبد بایات محکمات افاقیه و انفسیه با اتصاف بمظهریت کمالات الهیه عدالت است که
فضیلتیست جامع حکمت و عفت و شجاعت چنانکه مفصلا سابقا مذکور شد و ان مستلزم وصول بدرجات
کمالیه عبودیه است که عبارت از اسلام و ایمان و احسان و ایقان باشد که متعلق بمشاعر ثلثه صدریه و
قلبیه و فؤادیه است چه اسلام که ظاهر ایمان است و قشر ان چنانکه ظاهر میشود بملاحظه کریمه قالت الاعراب
امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم متعلق بصدر است که ظاهر این مشاعر ثلثه است
و چون اسلام ایمان و دین است در مرتبه نازله صدریه دین که هر سافل مظهر عالی است و تحقق عالی در قوس
صعودی بی تحقق سافل صورت پذیر نیست چه انشای عالی در عروج بمنزله روح است متاخر از جسد که سافل باشد
چنانکه از تاخر انشای روح از ایجاد جسد در ایه شریفه ثم انشأناه خلقا اخر ظاهر میشود هر چند قضیه بر عکس
این است در نزول چه شرف از برای متقدم است در نزول و متاخر است در عروج پس روح متاخر در انشا و روحا
مقدم در انشا بود نزولا چنانکه تقدم خلق ارواح بر خلق ابدان بدو هزار سال که وارد است در بعضی از اخبار
مبنی از ان است لهذا اسلام دین است و اهمال بان باعث خسران در روز و اپسین است و بان مشیر است قول
خدای عز و جل و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الاخرة من الخاسرین و ایمان متعلق بقلب
و موجب ایقان است برؤیت حقایق ایمانیه متعلقه ببصر بصیرت قلبیه چنانکه از کلام شریف علویه علی قائلها و آله
و الهما السلام معلوم میشود که در جواب سائلی که از انحضرت سؤال نمود کیفیة رؤیت خدا را دیدی فرمود
ویلک لا تدرکه الابصار العیون فی مشاهدة الابصار ولکن رأته القلوب بحقایق الایمان و احسان متعلق
بفؤاد در مقام شهود العباد رب الارباب و لسوی آن ناظر است قول نبی صلی الله علیه و علی آله و الهما الاحسان
ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و ممکن است که اثبات احسان در مرتبه قلبیه باشد و ایقان
در مرتبه فؤادیه چه احسان نفس عبادت است بر وجهی که گویا عابد معبود را می بیند و یقین غایت مرتبه عبادت
و نوزاد است بمرتبه و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین و مناسب ثبوت یقین است در مرتبه فؤاد قول امیر البررة و

عقال

و مقتدی اولی الرشاد علیه و علی اخیه و آلهما السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا جهل در واقع انسان از حضیض
نقصان باوج ایقان عرفان است و مقابل عرفان بر وجه مذکور که جامع اضداد حکمت و عفت و شجاعت با عدالت
جامعه کمالاست چه جهل بمعنی خلق بخدا وند عز و جل است با عدم اتصاف بمظاهر اوصاف الهیه چه با جهل اتصاف
بصفات کمالیه که موجب اتصاف بصفت ولایت و خلت است جمع نمیشود چنانکه ما اتخذ الله ولیا جاهلا ناظر
بان است پس چون شره و حرص منافی عفت است مانند بخل که منافی سخاست و ان از شعب عفت است چنانکه
خواهد امد و جبن منافی شجاعت و جور منافی عدالت و سوء ظن بخدا منافی حکمت است و همه اضداد کمالات
عبودیه واجبة الاتصاف و کامل در نقصان از اد راک خیر و کمال اند مع ز مره ان عالم بعلوم لدنیه الهیه و
شهودیه خلقیه از داخل کردن در مشورت کسی را که متصف بیکی از این صفات ذمیمه باشد نهی نمودهالم
وجه اندراج بخل و جبن و حرص در تحت سوء ظن بالله که از اضداد حکمت است با اینکه بخل و حرص از
اضداد عفت و جبن از اضداد شجاعت است و چنانکه عفت و شجاعت و حکمت که سه قسم از فضایل است یکی
از انها در تحت دیگری مندرج نیست اضداد هر یک نیز و بعض اضداد دیگری مندرج نیست و الله العالم این توهم نبود
که این فضایل متغایرت دارند نه مقابله و مباینه که با هم دیگر جمع نشوند چه عدالت چنانکه گذشت از ذکر کلام خلاق
جلالیه موافق کلام دیگران باعث ارتباط کامل و وقوع غضبیه سایس هر یک و قاهر ایشان و همه در تحت این
فقرمان متصور چنانکه گذشت از ذکر کلام اخلاق جلالیه موافق کلام دیگران پس مانعی نخواهد از اندراج این
اقسام و اضداد در بعض اضداد حکمت نظری نیست با اینکه چون ظن سوء بالله مرجع جهل است که جامع جمیع
رذایل است چه ان در مقابل عقل است که جامع کل فضایل است جامعیت سوء ظن بالله مر صفات مذکوره را
کمال ظهور دارد و چون عرفان جامعیت عقل مر فضایل را از جمله مهمات است در تکمیل نشاة انسانیه که این
عهد شریف ناظر بان است و مروی است در روایت معتبره وارده در جامع کافی از ابی عبد الله تم و انحضرت
حث و تحریص بر شناختن ان نیز فرموده اشاره بهمین حدیث شریف مذکور با کمال اختصار در بیان انچه متعلق
بهم الفاظ ان است کرده گوئیم فرموده که چون عقل را که اول خلق از روحانیین است خدای عز و جل ایجاد کرده
و امتثال امر اقبال و ادبر نموده و آمدن باین عالم و رجوع بحق و جهل را که بعد از او ایجاد کرد و امتثال امر نموده
الهی نکرد در خطاب اقبل و رجوع بحضرت حق نمود بعد از ادبار کردن و بدین معنی خطاب ادبر از برای عقل

بجهت اشاره بود بجنود عقل و ظهور خیرات کثیره ازو هفتاد و پنج جند قرار داد جهل اضداد عدد جنود عقل کرد
مانند جنود عقل در کثرت جنود مناسب طلب خود از خدا خواهش کرد خدای عز و جل اجابت نمود هفتاد و پنج
بر پا که اضداد جنود عقل اند داد مانند کفر که ضد ایمان است از جنود عقل و جحود و انکار که ضد تصدیق است
قنوط که ضد رجا است و جور که ضد عدل و سخط که ضد رضا و کفران که ضد شکر و یاس که ضد طمع و حرص که ضد
توکل و قسوت که ضد رافت و غضب که ضد رحمت و جهل که ضد علم و حمق که ضد فهم و هتک که ضد عفت و رغبت
که ضد زهد و خرق که ضد رفق و جرات که ضد رهبت و کبر که ضد تواضع و تسرع که ضد تؤده یعنی تانی و تهجم
یعنی تانی و سفه که ضد حلم و هذر و بیهوده گفتن که ضد صمت و استکبار که ضد استسلام و شک که ضد تسلیم و جزع
که ضد صبر و انتقام که ضد صفح و فقر که ضد غنا و سهو که ضد تذکر و نسیان که ضد حفظ و قطیعه که ضد تعطف و حرمان که
ضد قنوع و منع که ضد مواسات و عداوت که ضد مودت و غدر که ضد وفا و معصیت که ضد طاعت و تطاول که
ضد خضوع و بلا که ضد سلامت و بغض که ضد حب و کذب که ضد صدق و باطل که ضد حق و خیانت که ضد امانت
و شوب و مخلوط بودن که ضد اخلاص و بلادت که ضد شهامت و غباوت که ضد فهم و انکار که ضد معرفت و
مکاشفه یعنی کشف دشمنی و خصومت که ضد مدارا و مماکره که ضد سلامت غیب یعنی خلاصی از نفاق و افشا
که ضد کتمان و ضایع کردن که ضد بپا داشتن نماز و افطار که ضد صوم و نکول که ضد جهاد و نقض میثاق و تلبیس
انداختن آن که ضد حج و نمیمه و سخن چینی که ضد حفظ حدیث و عقوق والدین که ضد بر و نیکوئی با ایشان و ریا که
ضد حقیقت و منکر که ضد معروف و تبرج و اظهار زینت در مانند زن که ضد ستر و اذاعه که ضد تقیه و عصبیت
که ضد انصاف و بغی و تجاوز از حد وسط که غالب استعمال آن تجاوز از وسط است بسوی جور و اولی است که
استعمال باغی که هر کسی که بر امام زمان خروج کند که ضد تهیه که مهیا کردن نفس از برای طاعت و امتثال و
انقیاد است یا باعتبار بودن نفس بر حد وسط یا ضد تهیه بنابر نسخه دیگر که بمعنی نهی کردن نفس از تجاوز
وسط باشد در اطاعت و انقیاد و قذارت که ضد نظافت و خلع که ضد حیا و عدوان که ضد حقد و میا
روی است در امور نفس در تحصیل چیزی که سزاوار نیست یا بر وجهی که سزاوار نیست از امور متعلقه
بزندگانی دنیا که ضد راحت و صعوبت که در امور مانند دادن و گرفتن که ضد سهولت است که صفت
ارباب ایمان است صحیح مؤمن سهل القضاء سهل الاقتضاء کمونیم طبعی است چنانکه کریمه یمشون علی الارض

هونا

هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما بان مشیر و حدیث نبوی المؤمنون هینون لینون کالجمل الانف ان قید انقاد
و ان انیخ علی صخرة استناخ یعنی مؤمنون نرم و هموارند مانند شتر مهار دار که بتقریب متأثر شدن دماغ و موضع
مهارش از آنچه در آن داخل میکنند متابعت کند کسی را که میکشد مهارش را و اگر بالای سنگ سخت بخوابانندش
بخوابد بر آن دال است و محق که ضد برکت و بلا که ضد عافیت و تکاثر و جمع اموال از حرام یا حلال و ضیاع و
عقار و غیر اینها از زخارف دنیویه که موجب وبال و حسرت و محبت دنیا و نسیان آخرت و مولا است که ضد قوام
یعنی میانه روی و قناعت و اکتفاء بمیسور و هوا و متابعت آراء فاسده نفسانیه که نه بر نهج براهین عقلیه و قوانین
شرعیه باشد که ضد حکمت که تحصیل علوم حقه و عمل بآن است که موجب راست گفتاری و درست کرداری است و خفت و
سبکی که ضد وقار و شقاوت که ضد سعادت و اصرار بر گناه که ضد توبه و انابه و رجوع بسوی خدا و اغترار و فریب
و گول خوردن از روزگار و بکار رانیدن عمر بغفلت که ترک استغفار و طلب مغفرت از پروردگار و تهاون و سهل
انگاری در ادای عبودیت که ضد محافظت و استنکاف که وابا و سر وا زدن که ضد دعا و کسالت که ضد
نشاط در عبادت و حزن و اندوه بر آنچه از کسی فوت شود یا بچنگش نیاید از زخارف دنیویه فانیه که ضد
فرح است بملاحظه محبة وجود که مکتوب بیلحکمت بالغه الهیه است که هر نفعی را نقیض مقدر ان البته رسیدنی
وی ساند که بعد از حصول این علم بمقتضای لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم نه بر آنچه از او فوت شده است
محزون و نه بآنچه باو رسیده است فرحناک باشد و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر فرحی از جنود عقل نیست و فرقت
که ضد الفت و بخل که ضد سخا است و اعلی درجه سخاوت شهادت و بذل مهجه و جوانمردی در شهید شدن
بقانون شریعت غرای فی سبیل الله است چنانکه پست ترین منازل بخل امساک از خود است با احتیاج و آن ثابت
است پس معصوم ع بعد از امر بشناختن جنود عقل و جهل که بتقریب شناختن آنها مهتدی شوند فرمود که جمیع
خصال نیکو که از جنود عقل است جمع نمیشود مگر در پیغمبر یا وصی پیغمبر یا مؤمنی که خدای عز و جل دلش را از
برای ایمان بیازموده و متعین حضرتش و بآنچه لازم این ایمان است امتحان کرده باشد و سایر موالی و دوستان
ما متفاوت اند در اتصاف باین جنود و کسی نیست از ایشان که از بعضی خالی باشد تا بتدریج استکمال تنقیه
کرده بالمره از جنود جهل پاک و جدا شده و درین هنگام در درجه علیا با انبیا و اوصیا خواهد بود و این
وقتی میشود که جنود عقل را بشناسد و دوری کند از جنود جهل موفق گرداند خدای عز و جل ما و شما را

موفق گرداند از برای طاعت و تحصیل خوشنودی خودش تمام شد حدیث شریف کثیر الفواید و چون انتخاب علی
الاجمال اشارة بجنود عقل کرد که شاید بعضی از آن منشعب شود به بسیاری از خصال نیکو از امهات جنود خیر که صریحاً
مذکور نکردیم و یا بعضی که مکرر مذکور شده توجیهی رعایت امتیاز در آن شده که صریحاً در عبارت مذکور است
و باین تقریب تکراری نماید و در حقیقت تکرار نیست هر چند که تکرار و ارادهٔ معنی واحد از مکررین مانعی ندارد
اگر در تکرار مصلحتی مثل اهتمام باشد مانند تکرار بلا که هم ضد عافیت و هم ضد سلامت شمرده شده و ممکن است
که مراد از بلا در هر دو موضع یکمعنی باشد مانند مبتلا کردن بارزانی و گرانی یا امتحان کردن بخیر و شر چنانکه
میفرماید ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین وبلوناهم بالحسنات
والسیئات ونبلوکم بالخیر والشر فتنة و بودن بلا از جند جهل در مانند مبتلا شدن بخوف و جوع و نقص
انفس و اموال و ثمرات ممکن است که بتقریب این باشد که این امور متصف باعدام و نقص و نقصانند که با جهل
مناسبت دارند و مبتلا شدن انبیا و اوصیا و مؤمنون الامثل فالامثل ببلا چنانکه در اخبار وارد است
بتقریب لزوم معاشرت با عامه باشد که باضداد کمالات عقل معتقد و شر ایشان متعدی است باین بزرگان و
آنچه از جانب خداست مانند مبتلا کردن بامراض از باب تمحیص و تخلیص ایشان از ماسوا باشد و نیز چون دانستی
که اصول کمالات بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت راجع است نزد علمای اخلاق مانند فاضل ماهر ابو علی مسکویه
در کتاب طهارت نفس و دیگران بمتابعت و موافقت او در مواضع لایقه بآن ضبط نموده اند آنچه را که در تحت هر یک
از فضایل اربعه مندرج است و مطلع شوند بر آنها با معانی آن که مذکور نموده اند مزید اطلاع بر خصوصیات
جنود عقل سابقه بهم میرساند با تمیز ما بین آنها از حیثیت اندراج در ضمن امهات اربعه مذکوره عدالت و عفت
و شجاعت و حکمت و مفصلاً مطلع میگردد بر مشتبه بودن بخل و جبن و حرص و امثال آنها که بر آن اشتمال داده
قول رئیس اوصیا و اولیا فان البخل والجبن والحرص غرائز شتی یجمعها سوء الظن بالله لهذا اولی اینست که کیفیت
کلام را در مجال بیان و معنا را ظاهر از نیز بسط بیش کرده گوییم که حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن مسکویه در
کتاب طهارت نفس در تحریص بتزکیه نفس و تحذیر بر اهمال آن بر سیاقت کریمه قد افلح من زکیها وقد خاب من
دسیها یعنی بتحقیق که فلاح و رستگاری بهم رساند هر کسی که نفس را پاک و مصفا ساخت و بتحقیق که خایب و نومید
شد کسی که آن را پوشید بظلمت معاصی و داخل کرد آن را بحریم در جرایم باکراه گفته است که حکما اتفاق کرده اند

که اجناس

که اجناس فضایل بر چهار قسم است حکمت و عفت و شجاعت و عدالت و باین تقریب هیچ کس افتخار و مباهات نمیکند
مگر باین فضایل و گفته است چنانکه پیشتر اشارة بآن کردیم کسی که افتخار بآبا و اسلاف کند بعلت این خواهد بود
که آبا و اسلاف او بجمیع این فضایل یا بعضی از آن متصف بوده اند و گفته است بازاء این چهار جنس از فضیلت چهار
جنس از رذیلت واقع است که جهل و شره و جبن و جور باشد و در تحت هر واحدی از این اجناس انواع بسیاری است
و اشخاص این انواع غیر متناهی است و همه اینها امراض نفسانیه اند که حادث میشود از آنها آلام بسیار مانند
خوف و حزن و غضب و انواع خواهشها و شهوتها در اقسامی از سوء خلق و چون وسط واحد است و اطراف
بسیار چه اینها انحرافات از وسط است و عرض آن واسع است لهذا بازاء هر فضیلتی ممکن است که رذایل بسیاری
باشد و چون در شناختن رذایل غیر متناهیه که گاه است بازاء بسیاری از اینها اسماء خاصه نیز موضوع نباشد
کافی است شناختن فضایل که اضداد اینها شمرده میشود و بمقتضای تعرف الاشیاء باضدادها با اینکه غالب اضداد
فضایل با ذکر اسامی خاصه اینها از رذایل در استیفای جنود عقل و جهل و در روایت سابقه سماعة بن مهران
مذکور شد پس اکتفا بذکر انواع فضایل کرده معرفت رذایل را بمقایسه بر اینها بدین جهت حواله کرده گوییم که
اقسام و انواع مشهوره که در تحت حکمت واقع است هفت است اول ذکا است و آن سرعت ترتیب مقدمات
منتجه و سهولت نتیجه گرفتن مطلوب است از مقدمات و ملکه بهمرسانیدن در آن بکثرت مزاولت دوم
سرعت فهم است که زود از ملزومات بلوازم منتقل شود و تعرفه ما بین این دو علی الظاهر باین میشود که سرعت
ترتیب و استنتاج در اول منوط بکثرت مزاولت در آن باشد بخلاف ثانی و فاضل دوانی هم گفته است همانا
فرق میان این دو آن است که اول سرعت در حرکت فکری و ثانی در تعبیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه
بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس نقیض تمام شد کلام مشار الیه فی الجمله تا تمام است انتقال
از ملزومات تصوریه بر فرض تحقق لزوم ذهنی دائمی است نه متفاوت بآن فرق هم تقریب تعرفه ما بین ذکی و غیر ذکی
محقق شود والله العالم سیم صفای ذهن است که نفس مستعد از برای اخراج مطالب باشد بی اضطراب و
تشویش چهارم سهولت تعلم یا اینکه از برای نفس حدتی و قوتی باشد که در اکتساب مجهولات بالکلیه بی
ممانعت خواطر شاغله توجه نموده ادراک امور نظریه نماید پنجم حسن تعقل و ابن مسکویه از آن بتعقل تعبیر
نموده است استکشاف کردن از حقایق اشیا است باندازه و مقداری که در تکاملات در انکشاف آنها تا اهمال

داخل و ادخال خارج نشود ششم حفظ و آن ضبط کردن صورتهائی است که عقل یا وهم بقوت تفکر و تخیل
تلخیص آن کرده باشد و بعضی مانند صاحب مجلی بجای حفظ تحفظ گفته است یعنی این صور معقوله بقوت تفکر
و تخیل با قل نظر متحصل شود و ابن مسکویه آن را بخصوصه مذکور نکرده است و اقسام مندرجه در تحت
حکمت را شش شمرده است و صاحب مجلی با اینکه در شمارهٔ عدد با او موافقت کرده است تحفظ را ذکر کرده و
تدقیق و مو شکافی در ذکر اقسام این فضایل چندان در کار نیست چه گاهی بخصوصه مذکور میشود و گاهی بعنوان
عموم اعتبارش در ضمن ذکر فضیلتی ذکر میشود هفتم تذکر و آن بیاد آوردن صور محفوظه است بسهولت هر وقت
که خواهد و اما انواعی که در تحت فضیلت شجاعت است هشت است چنانکه ابن مسکویه گفته است اول کبر
نفس و آن عدم اعتنا بکرامت و یسار و اقتدار و هوان و اعسار است پس صاحب این صفت نفس خود را شایسته
و اهل از برای امور عظام می بیند و اینها در نظرش پسند و چنان نیست که بتبدلات احوال تقلب و انفعال
و تأثر بخود راه دهد بلکه از مدح و ذم و فقر و غنی متأثر نگردد دوم نجدت و آن وثوق نفس است بثبات خویش
تا در حالت خوف و وقت ازدحام و اقتحام اخطار جزع ننماید و حرکات نامنتظم از او صادر نشود سیم
علو همت و آن فضیلتی است از برای نفس که بسبب آن در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی از تحمل مکاره حتی از شداید
موت پروا نکند چهارم ثبات و صبر و آن قوت مقاومت آلام و شداید باشد خصوصا در موطنهائی که از
معارضان شکست بخود راه ندهد پنجم حلم و آن طمأنینه و آرام نفس است که قوت غضبیه بسهولت نفس را
از جا در نیاورد ششم سکون و آن را عدم طیش نیز گویند ثباتی بود از برای نفس که ملکه شود او را در
خصومتها و حربهائی که در دفاع از حریم و عرض و حفظ شریعت واقع شود هفتم شهامت و آن حرص نفس است
بر عملهای عظیم بتوقع ذکر جمیل از باب و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین هشتم احتمال الکد و آن را تحمیل
نیز گویند قوتی است از برای نفس که استعمال کند آلات بدن را در اکتساب فضایل حمیده و او را بکشیدن تعب در آن
معتاد کند و جماعتی از فضلا بر این سه صفت دیگر زیاد کرده اند که آن تواضع و حمیت و رقت باشد و گفته اند
تواضع در نظر نیاوردن خود و رتبهٔ از برای نفس قرار ندادن است از برای خود فوق رتبهٔ جماعتی که بحسب
جاه و اعتبار از او پست تر باشند و حمیت محافظت کردن چیزی است که رعایت آن واجب باشد و [illegible]
و سهل انگاری و سعی کردن در آن با قصی الغایة و از این باب است آنچه وارد شده است از حدیث نبوی ان الله لغیور

لاجل غیرته حرم الفواحش یعنی خداوند عزوجل غیور است و از جهة غیرت خود فواحش را حرام کرده است و آنچه مروی است
از آنحضرت که پدرم ابراهیم غیور بود و غیرت من از او بیشتر است و خدا بینی مومنی را که بی غیرت باشد بخاک بمالاد
رقت ملکهٔ تألم نفس است در مشاهدهٔ تألم ابنای جنس بی آنکه اضطراب در افعال وی ظاهر شود و انواعی که در تحت
عفت مندرج است دوازده نوع است اول حیا و آن انحصار نفس است در حین ارتکاب قبایح از خوف
مذمت دوم دعة و آن سکون نفس و مالک شدن و تمام آن است در حین حرکت شهوت سیم صبر و آن در این
مقام مقاومت نفس است با هوا تا منقاد و مطیع لذات قبیحه نشود و همین قدر در ذکر فضیلت صبر کافی است که
خدای عزوجل فرموده است که جعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا یعنی گردانیدیم ایشان را پیشوایان که
هدایت میکنند بامر و فرمودهٔ ما چون صبر کردند و اجر ایشان را بیحساب نموده است میفرماید انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب چهارم رفق و آن حسن انقیاد باشد مر امور جلیله را از روی شرع پنجم حسن هدی و آن حصول
رغبت صادقه است از برای نفس در تحصیل کمالات ششم مسالمة و آن مجامله و موادعه یعنی معامله بطرز جمیل کردن
و وا گذاشتن است در وقت تنازع و اختلاف آرا از روی قدرت بدون اضطرار هفتم قناعت و آن سهل گرفتن
و مساهله کردن در مآکل و مشارب و ملابس و امثال اینها است از امور معیشت که بهر چه سد خلل ضرورت کند
ملهم یا میسر شود از کفاف اکتفا نماید و طلب زیادتی نکند نه اینکه با طلب و تحصیل زاید اکتفا بقلیل کند بجهت حرص
داشتن در جمع مال زیرا که این حرص مذموم و این تنگی و تنگ گرفتن بر نفس و عیال و مردمان که در آن تحدیث
فعلی نعم الهی بعمل نمی آید نیز مذموم است هشتم وقار و آن سکون و ثبات نفس است در حین مشغول شدن
بکارها که با آرام و تأنی بی تعجیل و شتاب زدگی کار را صورت دهد و وارد شده است که عجله از شیطان است
و تأنی از رحمن است و سبقت گرفتن بسوی خیرات و مسارعت بسوی تحصیل باقیات صالحات و سعی بسوی
ادراک صلوة در جماعات بمقتضای و سارعوا الی مغفرة من ربکم فاسعوا الی ذکر الله و استبقوا الخیرات معلوم است
که منافی این وقار مطلوب باشد نهم ورع و آن ملازمت اعمال جمیل و فعل حسنات است دهم انتظام
و آن ملکه شدن از برای نفس است حسن تقدیر در جمیع امور و ترتیب دادن چیزها بحسب مصالح و اغراض مطلوبه
یازدهم حریت و آن فضیلتی است از برای نفس که بسبب آن اکتساب کند مال را از جهات محموده و صرف کند در
مصارف محموده نماید و امتناع نماید از مزاولت و مباشرت تحصیل آن از مکاسب ذمیمه دوازدهم سخاوت است

وان توسط در اعطاء واسان بودن انفاق اموال واسباب ست بارباب استحقاق وشیخ ابوعلی مسکویه گفته است که
ان انفاق اموال است درانچه سزاوارست بمقداری که سزاوارست و گفته است که در تحت سخا بخصوصه انواع بسیاری
مندرج است وبجهت کثرت احتیاج ان را ذکر نموده کوئیم که از جمله انواع مندرجه در تحت سخا کرم و ایثار و
نبل و مواسات و سماحة و مسامحة و جماعتی از متاخرین عفو و مروت را نیز بر انها افزوده وعدد این انواع را
هشت رسانیده اند اول کرم وان انفاق مال کثیر است بسهولت از نفس در امور عظیمه که جلیل القدر و کثیر النفع
باشد بر وجهی که مصلحت تقاضای ان کند دوم ایثار وان سهولت بذل کردن مال است بغیر با وجود احتیاج خود
بان و کریمه و یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ناظر بمدح ایشان است سیم نبل وان ابتهاج و سرور
نفس است بملازمت سیرت حسنه و مداومت بر افعال نیکو چهارم مواسات وان معاونت اصدقاء و
مستحقین و مشارکت ایشان است در اموال و اقوات پنجم سماحة وان بذل بعض مالا یجب بذله است
ششم مسامحة وان ترک بعض مالا یجب ترکه است از راه اختیار چنانکه صاحب محلی تصریح بان نموده است
هفتم عفو وان اسان شدن ترک مکافات بدی یا ترک طلب مکافات نیکی است با قدرت بر ان هشتم
مروت وان این است که از برای نفس رغبتی باشد صادق در اتصاف بصفت افاده و ایصال نفع بغیر و بذل ما لا بد
منه یا بالا تر از برای او و انواعی که در تحت جنس عدالت است دوازده است بنابر قول جماعتی و هفت اول است
بنابر قول ابن مسکویه اول صداقت است وان محبتی است صادقه که منجر باین اهتمام بجمیع اسباب فراغت صدیق
بهم رساند و هرچه از برای خود ابکس خواهد از برای صدیق نیز ان را خواهد و هرچه ممکن شود از این امور ان را
مهیا کند از برای او دوم الفت وان اتفاق است در محبت بجهت موافقت در ارا و اعتقادات که معاون هم
در امور معیشت شوند سیم صله رحم وان شریک کردن اقارب نسبیه است با خود و ایصال خیرات دنیویه بایشان
چهارم مکافات وان مقابله احسان کسی است بمثل ان یا بزیاده بر ان پنجم حسن شرکت وان اخذ و اعطاء است
در معاملات بر اعتدالی که موافق باهم باشد ششم حسن قضا وان مکافات نیکی بنیکی است بر وجهی که پشیمانی
ومنت نهادنی در ان نباشد هفتم تودد طلب دوستی همسران و اهل فضل است بحسن قول و نظر و باعمالی که باعث
دوستی و محبت ایشان باشد هشتم عبادت وان تعظیم خدای عز و جل و تعظیم شعایر الهی از پیغمبران و اوصیا
و اولیا و ملئکه و کتب منزله الهیه و صفت نبویه و امامیه است و عمل به مقتضای شریعت بحسب ظاهر و باطن و تحصیل

دهمان

درجات تقوی موجب تکمیل ان است این است آن هشت نوع که فاضل حکیم ابو علی بن مسکویه ایراد کرده است و چهار نوع
دیگر که در خلال این هشت نوع مذکور میشود وفا است وان تجاوز نکردن است از ملازمت طریق معاونت و
مواسات و ادای حقوق و شفقت است وان ان است که اگر در فعل متعلق جاری اگر حالتی غیر ملایم و مکروهی
متوقع باشد نسبت بکسی اهتمام در دفع ان داشته باشد و تسلیم است وان این است که در فعل متعلق بباری و
معصومین او تلقی بحسن قبول نموده هیچ گونه اعتراض نکند هرچند ملایم طبع او نباشد و از درک حسن آن عقلش قاصر باشد
و لزوم عمل بمقتضای تسلیم از تدبر در ایه شریفه فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم
حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما معلوم میشود چه خدای عز و جل قسم بخود یاد کرده است که ایمان نمی اورده اند تا
تو را حکم نکنند در نزاعیکه در امری که واقع شده باشد ما بین ایشان و حرج و تنگی در خود شان نیابند نسبت
بانچه تو حکم کنی سمعا و طاعة تسلیم کنند و توکل است وان واگذاشتن و حواله کردن و اعتماد نمودن
بقدرت و کفایت الهی است در چیزی که متعلق بقدرت و کفایت بشری نیست و طلب نکردن زیاده و نقصان و تعجیل
و تاخیر خلاف انچه واقع شده و میشود این است انواع مندرجه در تحت هریک تنبیه چون انواع این صفات جمیله
که در تحت اجناس اربعه مندرج می باشند اوساط محموده اند لهذا اطراف ایشان که متصف بافراط و تفریط اند مذموم
و رذایلند اعم از اینکه اسامی بازاء آنها وضع شده باشد مانند تملق که افراط در تواضع است و تکبر که تفریط است
در ان و تحریج که افراط در عبادت است و فسق که تفریط است در ان و خرق که افراط در سخا است و وقاحت که تفریط است
در ان یا وضع نشده باشد و گاهی فضیلت مشتبه باطراف میشود طالب کمال نفس که مقید بتقید بتحصیل کمال تقوی است
ملاحظه کند تا تفرقه میان انها بعمل اورده باشد که خرمهره را بجای جواهر ذخیره نکند یا طالب سنگریزه بجای
جواهر نشود پس گاهی سخاوت ببخل و سخی به بخیل مشتبه شود مانند اینکه سخی که باید صرف مال در محل که سزاوار است
نموده باشد معتقد اد صرف عیال لواجب النفقه داشته باشد و چیزی نداشته باشد بفقیر چیزی ندهد یا غنی است لکن
بسازنده و نوازنده و رقاص و مثله گو مثلا چیزی نمیدهد ولکن زکوة واجبه یا حقوق مستحبه الهیه را ادا میکند
و دیگری پول بسیاری در موارد لهو و لعب مذکوره و مانند آن صرف میکند و حقوق واجبه و مستحبه الهیه را ادا
نمیکند پس باعتبار کم دادن بفقیر یا ندادن بمانند بازی گر سخی از سخاوت خارج نمیشود چنانکه بصرف کردن
پول میتوان در موارد بخیل که ثانیا مذکور شد سخی شمرده نمیشود بلکه شخص ثانی مبذر و مسرف است هرچند

در اشتهار بمزاشجاعت علی باشد که عطاء ذا شرف بعمل آورد سخاوت همچنین در شجاعت اگر شجاع بمحل اقدام بر حرب نماید
واز حرب باز ایستد و بان اقدام بکند شجاع است و اگر بکری تهوّر نموده خود را در غیر محل اقدام نماید یا
با غراض فاسده مانند تحصیل غنیمت یا اشتهار بدلیری بصفوف اعدا زند شجاع نیست همچنین زاهد و عفیف است
کسیکه صرف لذاید دنیویه نماید بقدر ضرورت یا استقامت بنیه طاعت و تحصیل قوّت بر عبادت و نشر مطالب
علمیه یا بیاده روی در سفر طاعت و فعلش ممدوح و جمیل است هر چند از نمایل نفس خود اگر مشاکه فقیر باشد
و بیت و مظالم بخورد یا فقیه غنی باشد و با تحقق مصلحت صرف نموده با یأس از ایصال حق بصاحب تعداد آن تصدق
کند بر خلاف کسیکه ترک کرده بریا و سالوس و حب جاه و اشتهار در امثال این موارد از خوردن اباکند که چنین
کسی بتقریب چنین عملی زاهد و عفیف شمرده نمیشود و همچنین عالم و عادل و حکیم شمرده نمیشود کسیکه صرف عمر در تحصیل
دانش مذموم کند مانند علم نرد و شطرنج از برای عمل بان شاید و اعراض از علوم حقیقیه ایمانیه نماید یا طوطی وار
ضابط مسائل اعتقادیه شود بی اعتقاد بان یا حافظ مسائل غامضه مشکله گردد و در مجالس و محافل عوام
بمجرد خود نمائی و فضیلت فروشی خوض در بیان آن و غوص در تتمیم ذکر اقسام و شعبات نموده تا کسی را بهیجان
آورده قضای وطر از ظهور افضلیت خود و ابراز کملیت خود از او نموده باشد بتقریب مجاجه باطل و ملاحات و
ممارات محرمه چه چنین کسی سخن حق از خصم قبول نخواهد کرد و تکبر از حق خواهد نمود و ایذای مؤمن که حرام است خواهد
بعمل آورد و بکن که لبث و فحش و شتم و هتک عرض بلکه ضرب با مضاربه از طرفین چنانکه مشاهده میشود از بعضی از
طلبه غیر مهذّبة الاخلاق بظهور پس بعلاوه اینکه رعایت عدالت و راستگفتاری و درست کرداری که در اصل معنی
حکمت لغة و شرعاً است خود است نکرده است احداث حدث اجزاء بر معاصی را در میان عامه که غالباً اقتدا باهل علم
میکنند هر چند عامل بعلم نباشند بعمل کرده و گروهی را اضلال کرده و متحمل اثقال و بال و هلاکت ایشان شده مقتضای
و لیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم شده بر خلاف کسی که سکوت وجهی دارد و در چنین سؤال در چنین مجامع یا خوف
از شایبه غرض نمیشود از تکلم لازم اکتفا نموده زبان در کام اعراض بموقع کشیده دارد و چون با خوشی ممارات
و امراض عارضه از برای بعض بتقریب آن بسیار است و کتاب و سنت پر از ذم آن مشحون است و حب جاه و صیت
و اشتهار مانع شنیدن آن است کما ینبغی لازم است که در این عجاله بکدو ای هو کثیر المنفعه که عبارت از حدیث شریف
عام الفائده باشد ایراد نموده تا این کتاب یا لمرة خالی از ذکر دوای این مرض عام البلوی نباشد پس گوئیم ثقة الاسلام

در جامع کافی از علی بن ابراهیم ثقة جلیل القدر و او بواسطه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرموده
که طلب کنندگان علم بر سه صنفند فاعرفهم باعیانهم یعنی و اقتدا العالم پس ایشان را باعیان ایشان بشناس بتقریب
اطلاع بر صفات ممیزه ایشان تا متفرع شود بر معرفت عینیه لزوم مصاحبت یا احتراز و مجانبت صنف یطلبه للجهل
والمراء وصنف یطلبه للاستطالة والختل وصنف یطلبه للفقه والعقل یعنی یکصنف طلب علم از برای جهل و سفاهت
و بیخردی و مراء و مجادله میکنند و صنفی دیگر از برای استعلا و طلب ترفع و خدعه و فریب طلب مینمایند و صنفی
دیگر از برای تفقه و عمل کردن و تکمیل باطن و ظاهر بدانش و تحصیل درجات تقوی طالب آن است مجملاً چون علم
منشاء کمال است کمال را دو طائفه اول در تکالب بر جیفه دنیا و شدت طلب و مقاسات تعب در تحصیل زخارف
دنیویه پنداشته آن را وسیله و آلت جاه طلبی یا دام مکر و تزویر و زرق و شید کرده اند و جماعت که از بلند همتی
شاهین طلب را سدره نشین قرب الهی کرده اند آن را وسیله نجات کرده دانسته اند پس مقتضای الرتیب بطریق تهمه
دو طائفه اولی و ثانیه از عار رنگذشته اند و طائفه ثالثه طلایع حقیقت را در دیده و بان ناظر و بسوی آن سائر است و چون
بمقتضای نظم طبیعی مطلوب اول دون مطلوب ثانی است هر چند در تحصیل عقوبت در تکالب با هم شریکند در تمیز
تمیز هر یک از دیگری و تمیز ثالث از هر دو ذکر غایات مرتبه بر طلب و صفت که بان ممتاز از هم اند نموده میفرماید
فصاحب الجهل والمراء موذ ممار متعرض للمقال فی اندیة الرجال بتذاکر العلم وصفة الحلم قد تسربل بالخشوع وتخلی
من الورع فدق الله من هذا خیشومه وقطع منه حیزومه وصاحب الاستطالة والختل ذو خب وملق یستطیل علی
مثله من اشباهه ویتواضع للاغنیاء من دونه فهو لحلوائهم هاضم ولدینه حاطم فاعمی الله علی هذا خبره وقطع من آثار
العلماء اثره وصاحب الفقه والعقل ذو کآبة وحزن وسهر قد تحنک فی برنسه وقام اللیل فی حندسه یعمل ویخشی وجلا
داعیا مشفقا مقبلا علی شانه عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق اخوانه فشد الله من هذا ارکانه واعطاه یوم القیمة
امانه میفرماید پس صاحب جهل و مراء موذی و مراء کننده است و جدال نماینده باطل است که منهی عنه است
نه اینکه مجادل باشد بجدال بالتی هی احسن که مامور به است چه اگر مجادل بجدال بالتی هی احسن بود و بنای کاوش بر
استکشاف مسئله مهمه در دین و قبول حق بود طالب صحبت در خلوت میبود نه در ملاء و با قبول حق میکرد
اگر حقی بر زبان خصمش جاری میشد و اگر چنین بود موذی نمیشد و بر صفت مراء موصوف نمیشد پس از برای تعلق
آن دو صفت موذی بودن و مماکوران کردن متعرض مقال در تکلم در مجالس مردمان است با اظهار تفوق

که قائم در دل شب است عمل میکند و خوف و خشیت از خدا دارند و خائف از عذاب روز قیامت است و تضرع کننده
دهنده دارند از خوف عاقبت است امثال کننده بر شان خود است برای اصلاح امور خود و عارف باهل زمان خود و
مستوحش از اوثق اخوان و معتمدترین برادران خود است پس خدای عز و جل محکم کند ارکانش را بتقریب محکم بودن
ارکان دین و ایمانش و عطا کند باو روز قیامت امانش را و خدای عز و جل برکت دهد وسایط فیوض برکاته
مؤمنین و خاتم النبیین و اهلبیت طاهرین علیهم صلوات المصلین ابدالابدین ابی اقل و سایر اخوان را بکمال
درجات اهل ولایت فایز کند و چون مقام مستدعی تفصیل بیش ازین نیست رجوع بعینه اصل کنیم **اصل**
شر وزرائک من کان للاشرار قبلک وزیرا ومن شرکهم فی الآثام فلا یکونن لک بطانة فانهم اعوان الاثمة
واخوان الظلمة وانت واجد منهم خیر الخلف ممن له مثل آرائهم ونفاذهم ولیس علیه مثل آصارهم واوزارهم
ممن لم یعاون ظالما علی ظلمه ولا آثما علی اثمه اولئک اخف علیک مؤونة واحسن لک معونة واحنی علیک
عطفا واقل لغیرک الفا فاتخذ اولئک خاصة لخلواتک وحفلاتک ثم لیکن آثرهم عندک اقولهم بمر الحق لک
واقلهم مساعدة فیما یکون منک مما کره الله لاولیائه واقعا ذلک من هواک حیث وقع **شرح** بدترین
وزرای تو کسیست که از برای اشراری که قبل از تو والی بوده اند وزیر بوده است و مشارک ایشان بوده است
در گناهان و معاصی پس البته می باید که چنین کسی خاصه و خالصه و محل اعتبار تو نباشد پس بتحقیق که ایشان عون
مذنبین و اخوان ظالمین اند وجه احتیاج بایشان داری و حال آنکه تو یابنده از ایشان کسی را که بهترین قائم
مقام ایشان باشد از جمله جماعتی باشد که در رایها و نفاذ امرها مانند ایشان باشد و نبوده باشد بر و مثل
ذنوب و وزرهای ایشان از جمله کسانی باشد که معاونت و یاری ظالمی نکرده باشد و نه مذنب و آثمی را در ذنب
و اثمش چنین جماعتی خفیف المؤنه اند بر تو و کم کلفت تر و کم زحمت تر اند و بار گران نمیشوند بر تو چندان و یاری
ایشان از برای تو نیکوتر و میل شفقت بر تو و عطوفت و مهربانی ایشان و الفت و دوستی ایشان از برای
غیر تو کمتر است نسبت بان اشرار و معاونین ظلمه و ارباب طمع پس این جماعت اخیار را خاصه و خالصه خود
کن در خلا و ملا و مجالس خاصه و محافل عامه خود پس در میان این جماعت در ایثار و اختیار کردن ازیشان
رجحان باش باینکه باید مقرب ترین و معتمدترین ایشان در نزد تو کسی باشد که قائلتر باشد بر حق از برای
تو نه اینکه رعایت مزاج کوئی کرده برای تو سخن گوید هر چند رای باطل باشد و مساعدت و یاری کردنش
نسبت

نسبت مذاکره کردن علم و صفت حلم و تظاهر از روی تصنع و ظاهرسازی بمحض ریا و لباس خشوع و سکوت و ادام دار و سیله
و اکل از وقوع حالیست پس خدا بکوبد خیشوم و اقصای دماغش را و ذلیلش کند و قطع کند از او رگ حیات و
زندگانیش را و صاحب استطاله و فریب که صنف ثانی است صاحب خدعه و تملق و چاپلوسی است و بزبان اظهار محبت
و مودت و عطوفت قلبیه میکند با اینکه دلش موافق لسانش نیست بر امثال خود از اهل علم استطاله و گردنکشی
میکند و از برای اغنیا که از دین رو گردانیده باشند تواضع و فروتنی میکند پس او بتقریب این اعمال که در ان دین
از دست دادن و تحصیل قلیلی از زخارف دنیویه نمودن است انچه بحلق او در ده و تحصیل و تمایل از مطعومات
و چرب و نرم ایشان را بلع کننده و هضم نماینده است و شکننده است مر دین خود را پس خدای عز و جل چشم
و چشمه دانش و بینشش را کور کند و قطع کند از آثار علما اثرش را و صاحب فقه و عقل که صنف ثالث است صاحب
شکستگی و انکسار قلب است و حزین و کئیب و اندوهگین است یعنی والله العالم خود را در ده با غربت و در میان
غربا مشاهده میکند و بر جامه سفر است طی یال که طریق مستوحش و مصاحبش و ایمان زاد و توشه و حاکمش
را قبل از مسافرت باید مهیا نموده باشد و آن مقتضای ان الله اشتری من المؤمنین اموالهم و انفسهم بان لهم الجنة
و لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مشتریست خریدنی که دل خوردن و صرف عمر و بذل انچه محبوب و است از مال
در طاعت و بندگی کردن و آن صاف است باد داعی شهوت و خواهشهای عیال و مصاحبان بدکه مقتضی بطالت
صرف عمر و مال در لذات و فتنه سبعیه و بهیمیه هیچ روزه دنیای دنیه اند که مانند نقش بر آب و موج سراب است
و هر چند میخواهد که بجناح همت طائر ملکوتی روح علوی ایشان خار سلاسل قرب بر بدن و اشیای که قدسی و
که موطن اصلی و دار استقرار است منزل ساخته باشد قید علایق جسمیه و ثقل تعلقات بدنیه مانع است باری
چنین کسی چون دیده بصیرتش بکحل نور عرفان است مصاحب بیخوابی است بتقریب طاعت کردن در شب که مانند
بلند مردان است بتحقیق که بجن الحنک در کنار طاعت استوار کرده و برخواسته است شب را در عین بزرگی و تاریکی
یعنی والله العالم چون بجهت کمال احتجاب خورشید عالم افروز که ماده حیات است انوار صورت بر چهره مکونات
بتقریب نوم بمؤدای الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها و النوم اخ الموت ظاهر شده با
مجرای زندگان دنیا این گونه مثل عالم مردم در زیر حجاب و بستر آسایش و در خواب غفلت باشد و شب
دیجور که جمیع بنی نوم که خلیفه اعظم موت است بر سر کل رعایت حیات دنیویه سایه انداخته است و باد صحبت
دردم

بتو کمتر باشد در آنچه از تو صادر میشود از عملی که خدا آن را از برای دوستان خود ناخوش دارد در حالتی که
واقع شونده باشد اختیار و ایثار و ترجیح چنین کسی از خواهش تو هر جا که این رجحان محقق شود تنبیه
چنانکه محتمل است که مراد این باشد که فعل چنین کسی که محبوب تو باید باشد هر چند رتبه ظاهری نسبت بتو
کمتر باشد مثلاً محتمل است نیز که مراد این باشد که چنانکه در مقام ترجیح صاحبش کوشیده باش که خواهش تو
سبب گفتن چنین قولی شود یعنی بفهمند از هوای تو که تو طالب قول بحق و فعلت مساعدت در مکروهی تا
چنین قول و فعلی اگر از کسی صادر شود باز منشاء آن هوا و خواهش تو باشد یا در حالتی که این مکروه در هوای
نفسانی تو واقع شونده باشد در هر جائی و هر مکروهی هر چند مکروهی دون مکروهی نداشته باشد یا ایثار اختصاص
بموقعی دون موقعی نداشته باشد والله العالم محلاً در این کلام بلاغت فرجام که صادر از باب مدینة العلم ع
اشاره است بلزوم التزام کارکنان والی بنکردن مکر و بترجیح اخیار روزگار و ندمائی که متنبه باشند بر جبیل
و مداهنه و سهل انگاری نکنند در تنبیه بر صواب و گفتن حق از روی خیرخواهی و یاری نکردن بر فعل مکروه
دینی و اشارت بوجوب شنیدن سخن این اخیار و منع کردن مصدق و مداح است از مزاح گوئی و موافق گوئی و
خوش آمد گفتن بسیار خصوص در وقتی که دروغ و کذب و بی فروغ باشد مانند مدح غالب شعرا که حیان در بخیل
بر صفت جود و شجاعت رستم و حاتم می ستایند و صفت قبیحی که ممدوح بر آن است تلبیس نموده جمیل بنظر در آ
می نمایند و او را بحرص بر قبیح میکشد چنانکه ولی الله میفرماید اصل والصق باهل الورع والصدق ثم
رضهم علی ان لا یطروک ولا یبجحوک بباطل لم تفعله فان کثرة الاطراء تحدث الزهو وتدنی من العزة ولا
یکونن المحسن والمسیء عندک بمنزلة سواء فان فی ذلک تزهیداً لاهل الاحسان فی الاحسان وتدریباً لاهل
الاساءة علی الاساءة والزم کلاً منهم ما الزم نفسه شرح خود را ملصق کن باهل ورع و پرهیزکاری
و صدق و با ایشان معاشرت کرده از ایشان منفک مشو پس ایشان را ریاضت داده معتاد کن بحسن ادب
بر اینکه مبالغه در مدح تو نکنند و ترا خوشحال و مسرور نکنند بمدح کردن بباطل بر عملی که نکرده باشی آن را
پس بتحقیق که بسیار مبالغه در مدح کردن احداث کبر میکند و نزدیک میگرداند از مغرور شدن و غفلت ورزیدن
با ارحمیت مدعوه و ابا و استنکاف کردن از قول حق بهم رسانیدن و باید نبوده باشد نیکوکار و بدکار در نزد
تو مساوی یکدیگر در منزلت و رتبه و پایه و مرتبه پس بتحقیق که هر دو را یکمرتبه قرار دادن در ما بین ایشان علی ر

کردانیدن

گردانیدن است مر اهل احسان را در احسان و نیکوکاران را در نیکوکاری و عادت دادن است مر اهل اساءه را بر
اساءه و زشتکاران را بر زشتکاری و لازم بگردان هر یک را از نیکوکار و بدکار را آنچه آنکس لازم گردانیده است
نفس خود را پس بنیکوکار پاداش نیک باید نمود چه نفس خود را مقتضای آن کرده است و بدکار مستحق به مکافات
بدکاری باید بگردانیت که نفس خود را اهل آن نموده است تتمه تنبیه چون والی متعلق خوف و رجاء
بیم و امید است چه در یکدستش تازیانه تادیب و در دست دیگرش صرمه عطا و ریزش وجود است و افعال
ناشیه از مردمان غالباً بملاحظه یکی از این دو داعی است و بمقتضای مثل سائر الناس علی دین ملوکهم که موافق
اعتبار عقل و سیرت مستمره عامه است فعل و طریقه عامه در بخشیدن و نبخشیدن و اقدام و احجام و کردن و نکردن
کارها پیروی والیان و تابعیت ملوک و فرمانفرمایان است پس اگر والی و فرمانده متشرع و دیندار و مجالس و مختلط
با اهل دین و ارباب ورع و تقوی و صدق و یقین باشد با آنکه ایشان را معتبر قرار داده خود بجهت توقیر و
تعظیم دین میل و محبت و عطوفت خود را نسبت با ایشان آشکار کند و در محضر ناس تواضع و فروتنی نسبت فقها
و علما خصوصاً ارباب زهد و ورع و اصحاب صدق و صفای باطن ایشان که طالب حطام دنیا نباشند یا
چندان نباشند بعمل آرد بیشک فعل چنین والی و فرمانده ملحوظ و محمود در نظر عوام و خواص و چنین شخصی
بترتیب اعلای لوای دین و تاسیس اس اساس مقرب بخدا و محبوب پیغمبر و ائمه هدایه و ناس است چه دوستی دین و
تائید کنندگان آن مرکوز خواطر مردمان است که کل ایشان علی تفاوت مراتبهم مخلوق از برای طاعت و انقیادی
بر بدایع عرفان اند پس غالب حالات مردمان با چنین فرمانده هان قید ارادت ایشان بگردن گرفتن و از راه
اخلاص خدمت بلکه جان سپاری ایشان کردن است و فی الحقیقه بنیان سلطنت و حکومت بآن مستحکم است
نه بعمل کردن از راه تشویش و بیم سیاست سلطان که دوامی ندارد و باندک وهنی در ارکان تسلط راه یافتن
اختلال در اوضاع اطاعت ایشان بهم میرسد و باین اعتبار هم سلطان و هم رعیت غالباً در تعب سیاست و
تشویش حصول مخالفتند و سر این مطلب این است که رافع لوای دین ناصر دین خداست که راجع بنصرت الهی است
و بمقتضای ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم منصور بخداست و منصور بخدا منصور و محبوب اولیاء الله
و مظفر بر اعداء الله و الحال چون والی محبوب اهل ورع و صدق است مظنه این است که مدایح ایشان شود و
شاید در مدح اطرافی بعمل آید و گاه است که رطب و یابس در هم رفته مدح بعمل آید بچیزی از خیر که از والی صادر

نشده باشد پس اگر مادح بغیر حیثیت مدح یا مدحش و الحال هذه محبوب والی شود والی در رقید تو احذ و ذم و یحبون

ان یحمدوا بما لم یفعلوا خواهد بود و تقریبا اینکه هرکس بانچه میکند از قبیل عدل و مدح صادق یا سعایت مظلوم و

مدح باطل قصد تقرب بوالی دارد و والی مقدر است چنانکه بیان شد پس اگر والی تمیز مابین محسن و مسی نموده هر یکی

را باهلش داد کسان تکذیب ناهرید در اینکه خیر بعنید دای بر عمل نیک ضعیف و بر عمل زشت قوی خواهد بود و هذا

ولی الاولیاء و اشرف الاوصیاء علیه و علی اخیه و آلهما السلم در فقرات شریفه ماضیه فرموده انچه ترجمه ان مذکور شد

خدای عزوجل همه علما و اهل دین را قدمی راسخ و قلبی مصفا و مزین و محلی بحلیه کمال ایمان کرامت کرده و همه والیان

و فرمان دهان را متشرع و دیندار کند تا هرچه اگر منشاء نباشد دین که لا محاله مؤید و باقی الی یوم الدین است شوند

مصداق ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر باشد **اصل** و اعلم انه لیس شیء بادعی الی حسن ظن وال

برعیته من احسانه الیهم و تخفیفه المؤونات علیهم و ترک استکراهه ایاهم علی ما لیس له قبلهم فلیکن منک فی ذلک

امر یجتمع لک به حسن الظن برعیتک فان حسن الظن یقطع عنک نصبا طویلا و ان احق من حسن ظنک به لمن

حسن بلاؤک عنده و ان احق من ساء ظنک به لمن ساء بلاؤک عنده **شرح** و بدان اینکه نیست چیزی

که بیشتر چیزی داعی و خواننده تر بسوی حسن ظن والی برعیتش از احسان کردن والی بسوی ایشان و تخفیف دادن

کلفتها و رنجها از ایشان و ترک طلب والی و وا داشتن ایشان را با کراه و عنف بر چیزی که نیست از برای او در نزد

ایشان پس باید بوده باشد از تو درین باب امری که جمع کننده شود از برای تو بسبب آن امر حسن ظن برعیت

خودت پس بتحقیق که حسن ظن قطع میکند از تو تعب و زحمت کشیدن طویل را و بتحقیق که سزاوارتر کسیکه تو حسن ظن

با او بهم رسانی کسی است که عطیه و احسان تو در نزد او نیکو باشد و بدرستی و بتحقیق که سزاوارتر کسیکه سوء ظن با او

بهم رسانی هر اینه کسی است که نیکو واقع نشده باشد عطیه و احسان تو در نزد او **تنبیه** مقصود از ایجاد

تحصیل معرفت و محبت و بندگی و قرب رب العباد و رسیدن بدرجه محبوبیت و فایز شدن برضوان و نعیم جنان

و رستن از شداید نیران است چنانکه میفرماید فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و رضوان من الله اکبر و قال

کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و چون وصول بدرجه محبوبیت که غایت شرف و کمال انسان است بمودی

فاتبعونی یحببکم الله متفرع بر پیروی و مسبب از اتباع صاحب رسالت و نبوت و ولایت و امامت است و ان غایت

مبنی بر محبت است چنانکه فرمود ان کنتم تحبون الله و قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بان ایمانی داده و جری و جل

الخیر

در تحصیل این محبت از نیکوئی و احسان کردن نیست چه بمقتضای عقل و نقل ما مند احسن الی من شئت و کن امیره و

الانسان عبید الاحسان و اینکه قلوب مردمان مجبول بر محبت کسی است که نسبت با ایشان احسان عمل آورده و احسان

ملازم و کثرت مستلزم محبت است بر همین نسق و ترتب محبت بر احسان که رفع کلفت برادر این باب است قریب بضرورت است

و ان مستلزم حسن ظن والی است قطعا پس محتاج بکلفت حراست خود در ایمنی از شر ایشان با مزید سیاست ایشان

در طاعت واجبه نیست **اصل** و در طاعت واجبه نیست لهذا ولی الاولیاء و سر خیل اصفیا در تحصیل حسن ظن بتوسط احسان مبالغه فرموده

و لا تنقض سنة صالحة عمل بها صدور هذه الامة و اجتمعت بها الالفة و صلحت علیها الرعیة و لا تحدثن سنة

تضر بشیء من ماضی تلک السنن فیکون الاجر لمن سنها و الوزر علیک بما نقضت منها و اکثر مدارسة العلماء

و منافثة الحکماء فی تثبیت ما صلح علیه امر بلادک و اقامة ما استقام به الناس قبلک **شرح**

و مشکن سنتی نیکو را که عمل کرده باشند بان پیشینیان این امت و سلف صالح ایشان و جمع شده باشد

بان الفت ایشان و بصلاح آمده باشد بر ان رعیت و احداث مکن البته طریقه را که ضرر رساند بچیزی از طریقه

طریقهای مرضیه سابقه پس می باشد اجر و ثواب ان سنتها و طریقهای نیکو از برای کسیکه ان طریقه را گذاشته است

و وزر و وبال بر تو بسبب انچه از انها شکسته و بسیار مذاکره کن با علما و فقها در ادراک مطالب و مقاصد علمیه

شرعیه و بسیار همنشین باهم کلام شو با حکیمان که عارف بحقایق و اسرار عباد و بلاد باشند و راست کننده ان و درست

کرداران در ثبات و محکم کردانیدن انچه بصلاح می آید بر و امر بلاد دو در اقامه کردن و بپا داشتن انچه مستقیم شده

بان مردمان که قبل از تو بودند **تنبیه** ظاهر از اطلاقات کتاب و سنت است که حکمت بمعنی راست کرداری

و درست کفتاری باشد و چون این معنی متوقف بر علم است و عمل الظاهر توقف انفعال توقف کل بر جزء است

مشروط بر شرط لهذا حکمت مرکب از معرفت و عمل است قال الراغب فی المفردات الحکمة اصابة الحق بالعلم و العقل

فالحکمة من الله تعالی معرفة الاشیاء و ایجادها علی غایة الاحکام و من الانسان معرفة الموجودات و فعل الخیرات

و هذا هو الذی وصف به لقمان فی قوله و لقد اتینا لقمان الحکمة و نبه علی جملتها بما وصفه بها فاذا قیل فی الله هو

حکیم فمعناه بخلاف معناه اذا وصف به غیره انتهی پس علی الظاهر حکیم اخص از عالم است و ممکن است که مراد از

علم معتبر در حکمت علم موهوبی لدنی باشد که بنظر بنور الله حاصل میشود نه باکتساب بعنوان تعلیم و تعلم چنانکه

وارد شده است اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و لیس العلم بکثرة التعلم و التعلیم بل نور یقذفه الله فی قلب

من ایشان آن بعد به پس منفرتر بی فاعل جزئیت بملاحظه تصدیق مؤمن است و بملاحظه کونه ناظراً بنور الرب حکیم چه در حکمت
عرفان مأخوذ است با عمل نه تصدیق پس مؤمن اخص از حکیم است چنانکه حکیم اخص از عالم است و ممکن است که گوییم
مراد از عالم در قول حضرت مدارسة العلماء عالم عامل باشد و بحسب معنی متحد باشد با آنچه از حکیم اراده شده است
والله العالم **اصل** واعلم أنّ الرعیّة طبقات لا یصلح بعضها الّا ببعض ولا غنی ببعضها عن بعض فمنها
جنود الله ومنها کتّاب العامّة والخاصّة ومنها قضاة العدل ومنها عمّال الانصاف والرفق ومنها اهل الجزیة
والخراج من اهل الذمّة ومسلمة الناس ومنها التجّار واهل الصناعات ومنها الطبقة السفلی من ذوی الحاجة و
المسکنة وکلٌّ قد سمّی الله سهمه ووضع علی حدّه وفریضته فی کتابه او سنّة نبیّه صلی الله علیه وآله عهداً
منه عندنا محفوظاً **شرح** بدان اینکه رعیت چند طبقه اند که بصلاح نمی آید امر بعضی از این طبقات مگر
بعضی دیگر و غنا و حاجت نیازی بهم نمی رسد بعضی از ایشان از بعضی دیگر پس بعضی از این طبقات جنود
و عساکر الهیه اند و بعضی از ایشان کتّاب عامه و خاصه اند و بعضی از ایشان قاضیانند که منصوب از برای حکم
کردن بعدالت اند و بعضی از ایشان عمّال انصاف و رفق اند و بعضی از ایشان اهل جزیه و خراج اند از اهل ذمه و
مسلمانان و بعضی تجّار و اهل صنعتها و ارباب حرفتها اند و بعضی از ایشان طبقه پست از ارباب فقر و فاقه
و صاحبان حاجت و بیچیزی و مسکنت اند و هر یک از این جماعت حقّی که خدای عزّوجل نام برده و معین کرده سهم او را
وضع کرده است بر حدّ و رتبه و منزله اش که چه نوع باید با او رفتار بعمل آید و خود چه کار باید بکند که از آن ازبرای
او تجاوز جایز نباشد از برای او و دیگران عمل بان در کتاب و سنت پیغمبر خود و عهدی از جانب خود که محفوظ است
در نزد اهل البیت علیهم السلام **تنبیه ملیح** سابقاً اشاره کردیم که باعث بر ایجاد جهان و جهانیان در غایت
مرتبه بر آن ظهور کمالات الهیه و تکمیل تعریف و توقیف بر توحید یگانه کامل بالذات بتوسط ارائه آیات آفاقیه
و انفسیه است باینکه هر گاه کثرت با وجود مباینت و مغایرت آحاد آن کثرت بجهت ارتباط آحاد بهم در محتاج بودن
هر یک بسوی دیگری و افتقار کل بسوی رئیس و توقف داشتن امر رئیس بر کل و شمرده شدن کل از قبیل
آلات و ادوات وجود رئیس که بزیاده و نقصان در این ادوات وجود اختلال در اوضاع مملکت رئیس بهم
رسد در حکم وحدت است و مجموع این وحدات کثیره نسبت بما فوق خود هم که وحدت جامعه است بر چنین
و هکذا تا امر معرفت منجر شود بشناختن اینکه کل موجودات مفتقر و حادثه امکانیه بمنزله ممکن و حادث و جد

در افتقار بسوی واحد قیوم جواد غنی بالذات پس مثلاً چنانکه هر یک از آلات و ادوات جثه شریفه انسانیه را که
مدینه فاضله روح مقدس است حدّی خاص و رتبه مخصوصه در هیکل شریف انسانی می باشد که چشم مثلاً کار
گوش را نکند در شنیدن و بالعکس در دیدن و هکذا در سایر اعضا و هر یک را با اینکه رتبه خاصه است و حدّی
در لزوم اعتبارش در این بنیه شریفه است احتیاج و افتقار است بسوی دیگری و کل را احتیاج است بسوی
رئیس و مدبّر من حیث الریاسة انضباط امورش وابسته است باینکه هر یک از جنود مشغول کار خود بوده
از آن تعدّی بافراط و تفریط نکند و از آنچه مشاهده میشود نقصان بعضی ها ماندن و زیاده بیرون شدن مانند اینکه
مثلاً دو دست یا پا یکی باشد یا یکی بیش شود و از درجه البته ساقط گردد یا زیاده شود مثل اینکه دست
یا پا بیش از دو باشد و موضع تصرف روح مقدس نشود با امتثال روح مقدس نکند و سر وا زند از اطاعت
فی تحریکه که از سرهنگان رئیس این مدینه فاضله و خلیفه او است که اختلال در اوضاع مملکت روح شریف
و رئیس مطاع بهم رسد و اگر معالجه و ادب پذیر نباشد قابل و مستحق بریدن و اتلاف و سوختن باشد مثلاً
نه مورد جود و افضال رئیس همچنین شهر یا شهرهای متعدده که محل اجتماع این اشخاص لابد است ایشان را
از کثرت و امنیه بر رفع احتیاج کل و وحدت اجتماعی از طوایف رعایا و والی و فقر بوس و رئیس با افتقار و احتیاج
بعض بسوی بعض و عدل از والی و رئیس که باعث استمرار اجتماع این طوایف تواند بود با ایصال حق مقدر در
شریعت لازمة الاتباع نسبت بهر طایفه با ایشان و منع متغلب بر خلاف حق و جور و عدوان لهذا رئیس مطاع
سید الاوصیاء و امام مفترض الطاعة بنیابت خیر الانبیاء در بیان میفرماید که طبقات رعایا بر هفت قسمند که
هیچ طبقه از ایشان را غنا و بی نیازی از طبقات دیگر نیست و هر یک از ایشان را در رفتار والی با ایشان بما شد
توفیراً از برای قضاة و در قیام هر یک بامری که متولی و مباشر آن اند بقیام بصفت توسط و عدل در نفس آن
عمل مانند کتّاب در کتابت عامه و خاصه و در وقود در رفتار و صدق در گفتار و در مانند عمل عمّال و حکایت اهل
مسکنت از فقر و سوء حال و در رفتار هر یک با دیگری مثل عدم اکل اموال بباطل مانند سرقت و قطع طریق
با تلبیس و ریا و مانند اینها سهمی و حدّی و فریضه ایست که متکفل بیان اینها است کلام الهی هر چند بعنوان اجمال باشد
چه هیچ رطب و یابسی نیست مگر اینکه کلام الهی بر آن اشتمال دارد یا سنت نبویه بعنوان تفصیل مانند جامعه که در
جامع کافی از ابی عبدالله مروی است که آن صحیفه ایست که طولش هفتاد ذراع است بذراع رسول خدا صلی الله علیه وآله

کاز دهان مبارک پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که مصداق و ما ینطق عن الهوی است در املاء و بخط شریف امیر المؤمنین علیه
و علی اخیه و آلهما السلام سمت تحریر پذیرفته و در آن هر حلال و حرام و هر چه مردمان بآن احتیاج بهم رسانند حتی ارش
خدش مذکور است پس در بیان احتیاج هر طایفه بدیگری و بیان آنچه متعلق بهر یک از مقتضای سیرت عادله است شروع نمود

اصل فالجنود باذن الله حصون الرعیة و زین الولاة و عز الدین و سبل الامن و لیس تقوم الرعیة
الا بهم ثم لا قوام للجنود الا بما یخرج الله لهم من الخراج الذی یقوون به فی جهاد عدوهم و یعتمدون علیه فیما
اصلحهم و یکون من وراء حاجتهم ثم لا قوام لهذین الصنفین الا بالصنف الثالث من القضاة و العمال و الکتاب
لما یحکمون من المعاقد و یجمعون من المنافع و یؤتمنون علیه من خواص الامور و عوامها و لا قوام لهم جمیعا
الا بالتجار و ذوی الصناعات فیما یجتمعون من مرافقهم و یقیمون من اسواقهم و یکفونهم من الترفق بایدیهم
مما لا یبلغه رفق غیرهم ثم الطبقة السفلی من اهل الحاجة و المسکنة الذین یحق رفدهم و معونتهم و فی الله لکل
سعة و لکل علی الوالی حق بقدر ما یصلحه و در بعضی از نسخ این زیادتی نیز وارد شده است و لیس یخرج الوالی
من حقیقة ما الزمه الله تعالی من ذلک الا بالاهتمام و الاستعانة بالله و توطین نفسه علی لزوم الحق و الصبر
علیه فیما خف علیه او ثقل **شرح** پس جنود و عساکر باذن خدای عز و جل حصون و دیوارهای حفظ و
حراست رعیتند و زینت والیان اند و عزت دینند و راههای امن و امانند و قائم نمیشود رعیت و امور
ایشان مگر بجنود پس جنود نیز قوامی نیست از برای ایشان مگر بآنچه خدای عز و جل اخراج میکند از برای ایشان
از خراج آنچنانکه قوی میشوند باو در جهاد دشمنان خود شان و اعتماد میکنند براو در آنچه باصلاح آورده است
ایشان را و می باشد از عقب حاجت ایشان که اگر محتاج شوند رفع احتیاج بآن نموده باشند پس نیست قوام
از برای این دو طایفه که عبارت از جند و رعیت خراج ده باشند مگر بصنف ثالث که قاضیها و عمال و کتاب
باشند بسبب آنچه محکم می نمایند آن را از عقدها و جمع میکنند از منافع و امین کردانیده میشوند بر آن از
منافع خود شان و بپا میدارند از بازارهای خود شان و بسبب اعمالی که بدست خود شان میکنند منع میکنند
و بازمیدارند دیگران را از کلفت و زحمت کشیدن در منفعت بردن بدستهای خود شان از آنچه نمیرسد آن را
انتفاع غیر ایشان یعنی اگر دیگران که شغل و عمل ایشان این صنعتها نیست مشغول این عملها شوند نمیتوانند مانند
ارباب صنعت بعمل آورند پس هر یک از این جماعت محتاج الیه دیگران می باشند پس طبقه پست از اهل حاجت و مسکنت

جماعتی

جماعتی اند که سزاوار است عطا دادن بایشان و یاری کردن ایشان و در وجود و عنایت الهی و از برای هر یک از ایشان
وسعتی هست و از برای هر یک از ایشان بر والی حقی است بقدر آنچه اصلاح امر او میکند و ترجمه عبارات زائده که در
بعضی از نسخ هست بعد از آنچه فرموده که از برای هر یک از ایشان بر والی حقی است بقدر آنچه اصلاح امر او میکند
اینست و بیرون نمی آید والی از حقیقت آنچه خدا براو در حقوق در این باب لازم کرده اینست مگر باهتمام کردن
و استعانت جستن بخدا و توطین نفس خود بر اینکه ملازم حق بوده از آنچه مستفک نشود و صبر کند بر آنچه براو لازم
صبر او سبک باشد چه سنگین و چون حضرت بیان طبقات رعیت نمود مشغول بیان شایسته هر طایفه
و کیفیت رفتار هر یک و سلوک حاکم و والی با ایشان شده ابتدا بجنود کرده میفرماید **اصل** فول من
جنودک انصحهم فی نفسک لله و للرسول و لامامک انقاهم جیبا و افضلهم حلما ممن یبطئ عن الغضب
و یستریح الی العذر و یرأف بالضعفاء و ینبو علی الاقویاء و ممن لا یثیره العنف و لا یقعد به الضعف ثم
الصق بذوی الاحساب و اهل البیوتات الصالحة و اهل السوابق الحسنة ثم اهل النجدة و الشجاعة و السخاء
و السماحة فانهم جماع من الکرم و شعب من العرف **شرح** پس متولی حرب کن و آماده کن از برای محاربه
از جنود خود یا والی و سرکرده کن از ایشان کسی را که در نفس تو و نزد تو بحسب ادراک تو پاکتر و نیکخواه تر
و پاک جیب تر یعنی امین تر باشد از برای خدا و از برای رسول خدا و از برای امام تو و افضل ایشان باشد
از روی حلم باینکه زود بغضب در نیاید و بوده باشد یعنی از غضب کردن و استراحت بهم رساند بسوی
عذر یعنی مایل باشد به پذیرفتن عذر و رؤف و مهربان باشد بضعفاء و بلندی کند بر اقویا یعنی میل نکند
بسوی اقویا که بعز ایشان بر ضعفا اجحاف کند و باینکه بوده باشد از کسانیکه بهیجان در آورد او را عنف
و بی رفقی یعنی پیوسته با رفق و مدارا باشد و اگر مقام تقاضای درشتی کند در مجلس درشتی از حد خارج
نشود و بنشاند او را ضعف از اقامه کردن حدود الهی و کم حالی از اخذ حق مظلوم از ظالم پس ملحق شو
در باب اخذ جند و تعیین ایشان و قرار دادن بزرگی بر ایشان که همه اینها درجات متفاوت مو چند است بصاحبان
حسب و مفاخر نیکو در سلسله خانواده شایسته و مردمان که گوی نیکنامی حریف کردن کارهای نیکو از مردمان
میدان ربوده باشند و در آن باب دست این جماعت بر مدار و منفک از ایشان مشو پس منفک مباش در
باب مذکور از اهل نجدت و شجاعت و سخا و سماحت پس تحقیق که صاحبان این اخلاق نیکو با این اخلاق نیک

اقسام واصناف متفاوته اند که مجتمع شده اند از کرم وشعبهای از احسان ونیکوئی اند **تنبیه** سابقا اشاره

کردیم که کمال انسان در علم وعمل است وبمقتضی صحیح بعنوان راست گفتاری ودرست کرداری ودانش وعمل باین

لقب حکمت وموصوف بچنین دانش وعمل حکیم است ونیز بیان کردیم که این حکمت وراست گفتاری ودرست کرداری

بتعدیل قوه غضبیه وشهویه صورت پذیر است که از تعدیل اول شجاعت واز تعدیل ثانی عفت حاصل میشود وامثال

امانت وسخا وسماحت بلکه کرم نیز از شعب عفت است چنانکه نجدت وحلم از شعب شجاعت وهر دو بلکه هر سه

حاصل میشود بتعدیل قوه غضبیه است پس میتوان بترتیب بیان مذکور گفت که قول حضرت امیر المؤمنین وفاتل الکفرة

فانهم جماع من الکرم وشعب من العرف مجموعهما بکل صفات حمیده مذکوره که متعلق بشجاعت وعفت است بر

کرده باشد باینکه انچه متعلق بعفت است مانند امانت وسخا وسماحت متعلق ومراد از جماع من الکرم

باشد وکرم نیز اگرچه یکی از شعب عفت است مانند امانت وسخا وسماحت لکن چون کرم نسبت بسخا وسماحت

وامانت بحسب عرف احمل واشمل وانفع بود واز جهت معروف وصف حمیدا بسخاوت چنانکه معروف است وصفش

بکرم لهذا امانت وسخا وسماحت را جماع از کرم فرموده کرم وسماحت را مثلا از جماع سخا وانچه متعلق بعفت

نیست متعلق بشعب من العرف ومراد از آن باشد ودور نیست چندان که عطف شعب من العرف بر جماع من الکرم

عطف تفسیری باشد وصفات مذکوره متعلق بشجاعت مانند نجدت وحلم نیز مانند امانت وسخا وسماحت

مراد از جماع من الکرم وشعب من العرف باشد زیرا که هر شجاعی سخی وکریم است چه شجاعت مقتضی بذل جان است

که بالاتر از بذل مال است در نزد ارباب عقول پس هر باذل جان وجود باذل مال است دون العکس پس شجاعت

مبالغه در کرم است وجماع من الکرم جامع جمیع صفات مذکوره است واز انچه گفتیم وخواهیم گفت معلوم میشود

بعلاوه انچه سابق نیز بیان کردیم اینکه اهتمام بحصول شجاعت بیشتر از اهتمام بحصول عفت است واینکه حصول

عفت موقوف بر حصول شجاعت است پس نکته تقدیم جند بر سایر طبقات وبسط قول در ذکر ورعایت کردن

ایشان چنانکه خواهد است نیز معلوم شد فقط والله العالم **اصل** ثُمَّ تَفَقَّدْ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَفَقَّدُ

الْوَالِدَانِ مِنْ وَلَدِهِمَا وَلَا يَتَفَاقَمَنَّ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِ وَلَا تَحْقِرَنَّ لُطْفاً تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَإِنْ قَلَّ فَإِنَّهُ

دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَى بَذْلِ النَّصِيحَةِ لَكَ وَحُسْنِ الظَّنِّ بِكَ وَلَا تَدَعْ تَفَقُّدَ لَطِيفِ أُمُورِهِمْ اتِّكَالاً عَلَى جَسِيمِهَا

فَإِنَّ لِلْيَسِيرِ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعاً يَنْتَفِعُونَ بِهِ وَلِلْجَسِيمِ مَوْقِعاً لَا يَسْتَغْنُونَ عَنْهُ وَلْيَكُنْ آثَرُ رُؤُوسِ جُنْدِكَ

هرکز

عِنْدَكَ مَنْ وَاسَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ وَأَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَتِهِ بِمَا يَسَعُهُمْ وَيَسَعُ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِيهِمْ حَتَّى يَكُونَ

هَمُّهُمْ هَمّاً وَاحِداً فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ **یعنی** پس تفقد کن از امور ایشان

انچه تفقد میکنند پدر ومادر از ولد خودشان ودر جستجوی حال ایشان از ایشان از روی ملاطفت چنان

باش که پدر ومادر از ولد خود از روی لطف استعلام میکنند تا از حال ایشان بیخبر نباشد والبته باید عظیم شمری

وبزرگ نیاید در نفس تو چیزی که تقویت کرده تو ایشان را بان چیز یعنی چنان نباشد که عظیم شمرده ترک کنی والبته

حقیر مشمر لطفی را که تعاهد ومواسات کرده ایشان را بان یعنی پیوسته دعا چنین لطفی کرده باش هرچند کم باشد زیرا

که آن داعی وخواننده است مر ایشان را بسوی بذل کردن نصیحت واخلاص از برای تو وگمان نیک بهم رسانیدن

بتو وترک مکن تفقد خود را در کارهای کوچک ایشان بسبب اعتماد کردن بر اینکه تفقد در کارهای بزرگ ایشان

خواهی کرد پس بتحقیق که از برای کوچک از لطف موضعی هست که بان منتفع میشوند واز برای بزرگ از لطف موقعی

هست که از آن استغنا بهم نرسانند وباید بوده باشد برگزیده ترین سرکردگان لشکر تو در نزد تو کسیکه یاری و

مساعدت کند ایشان را در انچه حاصل میشود از برای او از اعانت کردن وافضال وریزش کنند بر ایشان از انچه

در دست او است بنوعی که وسعت دهد ایشان را ووسعت دهد کسانی را که واگذاشته اند در پشت سر خودشان

از بازماندگان وضعفای اهالی خودشان تا خاطرهای خود را از بابت ایشان اسوده داشته یکدل ویکجهت شوند

در جهاد کردن با دشمنان پس بتحقیق که عطوفت داشتن تو بر ایشان دلهای ایشان را بر تو عطوف ومهربان میکند

اصل وَإِنَّ أَفْضَلَ قُرَّةِ عَيْنِ الْوُلَاةِ اسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ وَظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ وَإِنَّهُ لَا تَظْهَرُ

مَوَدَّتُهُمْ إِلَّا بِسَلَامَةِ صُدُورِهِمْ **شرح** این چند کلمه که درین اصل مذکور شد موافق بعضی از نسخ است ودر

بسیاری از نسخ نهج البلاغه این چند کلمه مذکور نیست وشاید اکثریت دلیل رجحان باشد که متعرض ذکر وترجمه آن

نشویم لکن متابعت متن کرده باینکه در ذکر آن ناخوشی متصور نیست در ترجمه اش گوئیم **یعنی** وبتحقیق که

فاضلترین روشنائی چشم والیها مستقیم شدن عدالت در بلاد وظاهر شدن مودت رعیت وبتحقیق که شان چنین است

که ظاهر نمیشود مودت ایشان نسبت بیکدیگر یا نسبت بوالی مگر بسالم بودن سینه ایشان یعنی از کینه وعداوت با

از وسواس بی سرانجامی خود با اهالی اگر والی جود نکند وریزش ننماید چون افضل الاوصیاء وامیر الاولیاء علیه

وعلی سید الانبیاء وآلهما الاسماء اکمل التحیة والثناء ترغیب فرموده بکردن کاری که منشاء عطوفت واخلاص در

محبت لشکر و رعیت شود که عبارت از عطوفت والی بر رعیت و لشکر باشد چنانکه در اصل سابق مذکور شد با سلامت صدور
ایشان چنانکه درین اصل مذکور کرده بیان در حصول و استمرار این محبت و اخلاص ایشان لشکر و رعیت را باید رعایت
کند تا در اظهار محبت که در نزد خود شان کاذب و منافق نباشند و آن شه چیز است که امیر المؤمنین و یعسوب الموحدین
علیه و علی اخیه و آلهما السلام بآن اشاره کرده میفرماید **اصل** ولا تصح نصیحتهم الا بحیطتهم علی ولاة امورهم
وقلة استثقال دولهم وترک استبطاء انقطاع مدتهم **شرح** صحیح نمیشود و مستحکم نمیگردد محبت و اخلاص ایشان
مگر شفقت و مهربانی ایشان بر والیهای خود شان که مباشر امور ایشانند و بکم ثقیل شمردن و گران آمدن دولت
والیها بر ایشان و بترک بطی شمردن انقطاع مدت ایشان **تنبیه** یعنی والله العالم بمقاصد کلام اولیائه که
دولت والیان ثقیل بر رعایا و عساکر نباشد و پیوسته آن را ملازم و مطلوب بینند یا غالبا چنین دانند بتقریب
جود والیها و بر آوردن والیها حاجات ایشان را دائما یا غالبا اگر بمعنی بمقتضای مصلحت دائما میسر نباشد
و این بنابر نسخه ایست که استثقال بنای سه نقطه باشد و اگر بنون باشد معنیش این خواهد بود که بسیار طالب استعجال
دولت ایشان و بکریهان نباشند بهمان تقریب که گذشت و در فکر این نباشد که دولت ایشان کی منقرض شود
و چرا دیر شد انقطاع مدت دولت ایشان و چون آنچه مذکور شد از شعب عطوفت رعایا و لشکر است و
عطوفت ایشان در حقیقت چنانکه سابقا اشاره شد بسبب عطوفت والی و اقامه اسباب عطوفت از قبل
والی است چه والی چنانکه تقدم و پیشوائی دارد فعلا و شیوع و ملحوظ افعال و انظار زیردستان است تا بتقریب هادی
راه روان دین و قافله سالار ارباب یقین بوالی امر میفرماید که سبب عطوفت رعایا و لشکر و زیردستان نیز اوست
و سبب عطوفت و استمرار ایشان نیز او گشته باشد چنانکه میفرماید **اصل** فافسح فی آمالهم وواصل فی حسن
الثناء علیهم وتعدید ما ابلی ذوو البلاء منهم فان کثرة الذکر لحسن افعالهم تهز الشجاع وتحرض الناکل ان
شاء الله **شرح** صاحب کنز اللغة گفته است بلاء رحمت و بدی و نیکی و نعمت تمام شد کلام وی و بمقتضای قرینه
مقام ظاهر از بلاء نیکی است مانند شکر بر عطیه و نعمت و صبر بر بلیه و رحمت و بجهة اینکه بلاء متعلق بعطیه و
بلیه هر دو میشود فرموده است خدای عز و جل و بلوناهم بالحسنات والسیئات و مراد از بلاء و بلوناهم اختبار است و
اصلش مأخوذ است از کهنه گشتن راغب در مفردات گفته است درین باب بلوته اختبرته کانی اخلقته من کثرة اختباری
و گفته است اختبار خدای عز و جل مر عباد خود را گاهی بعطا میشود تا شکر کنند و گاهی بعضا میشود تا صبر کنند

پس

پس بلاء هم بمعنی نعمت و هم بمعنی محنت یعنی عطیه آمده پس محنت مقتضی صبر و محنه مقتضی شکر و قیام بحقوق صبر آسان
تر است از قیام بحقوق شکر پس محنت اعظم البلاءین است و ازین است که از جناب امیر المؤمنین علی علیه السلام مروی است که
دنیایش بر او موسع باشد و نداند که مکر با او بعمل آمده است پس چنین کسی مخدوع است از عقل خود مثل تمام شد ملخص
کلام راغب در مفردات پس مراد از بلاء در کلام ولی الاولیاء و افضل الاوصیاء از قبیل نیکوئی صبر رعیت و لشکر
و بلیه و نجات دادن مؤمن است از دست مخالفین و ریزش عطا و مانند اینهاست **یعنی** پس وسعت و گشایش ده
تو در آرزوهای ایشان یعنی بتقریب نوازش و قضاء حوائج و مانند اینها که مذکور میشود و با ایشان پیوند و اتصال
بهم رسان از جهت ثنای نیک بر ایشان کردن یا مواظبت کن بر ثنا کردن بر ایشان بثنای نیکو و شماره کردن آنچه کرده
اند از بلاء و نیکی صاحبان بلاء از ایشان چه تحقیق که بسیار ذکر کردن کارهای نیک ایشان و تحسین کردن ایشان بر آن هیجان
می آورد و حرکت و نشاط در می آورد شجاع را و وا میدارد نکول کننده از حرب را بر حرب و عاجز و ضعیف را بکار نیکو
و ابرار کار ان شاء الله **تنبیه** توهم نکنی که چون در تحمیل و نیک بودن اعمال خیر خلوص در نیت قربت معتبر است
باید فعلش جلوه و متعلق بتحسین و ثنا نشود چه در کمال خلوص آن را مدخلیت نیست بلکه در آن این معتبر است
که فعل را از این حیثیت که نیک است و منشاء تقرب بخدا و محبوب الهی است بعمل آرد نه بقصد ریا کاری و نمودن
بمردمان و جلوه کردن در نظر ایشان و لکن اگر کمال نیکوئی در ظهور نیکوئی باشد و حق بمقتضای یا من اظهر الجمیل
نیکی صفت نیک را اشکار کند که فاعلش در فعل آن نیت قربت داشته است طریقی ندارد که ظهور نیکی که اشکار شدن
جمال حق است مخلوع کردن باطل محبوب این کس باشد بلکه این کس که فاعل این فعل است قاصد این نیز باشد که اجلال
و پیشوایان مانند ائمه و والیان که منصوب از قبل امامند فاعل نیک را در مجلس قرب خود راه داده او را محل
عطوفت خود کنند که عطوفت ایشان عطوفت الهی است چه چنین والیان ظلال عطوفت الهند چنانکه در السنه
و افواه سائر و دائر است که پادشاه ظل الله است و دیگران نیز باینکس اقتدا کرده با اینکس منشاء بعض ایشان
در کار خیر شده تا در میدان مسابقت بمقتضای و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون سبقت در ربودن گوی نیکنامی
نموده باشد یا اینکس خواهد بمقتضای واجعل لی لسان صدق فی الآخرین اسمش در صحیفه نیکنامی میان مردان
ثبت شده محبوب قلوب شایسته و ابرار شده نام نیکش بر لسان ایشان بنیکوئی جاری شده باشد که این نیز یک قسم
از اقسام قرب و شفاعت ابرار است در ترقی این کس در درجات قرب الهی مجالی مانعی ندارد که با وجهت ملح

و نا منشاء زیادتی رغبت خیر و کار خیر شود و یا خواهد یا بن تقریب مطمع شده باشد و هیچ کونه این خواهش و این
رغبت مستلزم نوی اخلاص نیست و لهذا منعوت بانه ذو ام الکتاب لدینا لعلی حکیم میفرماید **اصل** ثم اعرف
لکل امرئ منهم ما ابلی ولا تضمن بلاء امرئ الی غیره ولا تقصرن به دون غایة بلائه ولا یدعونک شرف
امرئ الی ان تعظم من بلائه ما کان صغیرا ولا ضعة امرئ الی ان تستصغر من بلائه ما کان عظیما وارددوا
الی الله والی الرسول ما یضلعک من الخطوب ویشتبه علیک من الامور فقد قال سبحانه لقوم احب ارشادهم
یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والی الرسول
فالراد الی الله الاخذ بمحکم کتابه والراد الی الرسول الاخذ بسنته الجامعة غیر المتفرقة **یعنی** پس بشناس
از برای هر مردی از ایشان آنچه از بلا و کار نیک بعمل آورده است که بجهت تحسین او بران و شمار آن و کشت دادن
بلاء خودش را بجودش نه بغیر در زیادتی رغبت شجاع و تشجیع ناکاکو ناکل کوشیده باشی و در تفصیل این بجهت
تاکید میفرماید و البته ضم مکن بلای کسی و عمل نیکش را بسوی غیر اینکس و کوتاهی مکن در ذکر همه این بلاء و
کمالات و نیکی که از او ظاهر شده و تحسین کردن او بر همه اینها باینکه بعضی را از نظر اعتبار بیندازی یا تحسین
میکی که در کار است نکنی و باید البته نخواند ترا شریف بودن مردی بسوی اینکه عظیم شمری آنچه صغیر است از
بلاء پش و نه بی رنگی و پست مرتبه بودن مردی بسوی اینکه صغیر شمری از بلائش آنچه عظیم است و رد کن و
برگردان بسوی خدا و بسوی پیغمبرش آنچه سنگین و گران باشد بر تو از امرهای عظیم و مشتبه میشود بر تو از
امور پس بتحقیق که فرموده است حق سبحانه و تعالی مر قومی را که دوست داشته است ارشاد کردن ایشان را که
ای جماعتی که متصف بصفت ایمانید اطاعت کنید خدای عز و جل را و اطاعت کنید رسول خدا را و
اولی الامر یعنی صاحبان فرمان که امامان مفترض الطاعة اند از ما بین شما پس اگر تنازع کنید در چیزی
در ادراک حق بودن یا نبودن آنچه پس رد کنید آن را بسوی خدا و بسوی رسول خدا پس راد بسوی خدا کسی است
که اخذ کند بمحکم کتاب خدا و رد کننده بسوی رسول مر کسی است که اخذ کند بسنت پیغمبر که جمع کننده است تفرقه
کننده نیست **تنبیه** ظاهر کلام امام علیه و علی اخیه و آلهما السلم اینست که محکمات کتاب الله معول و معتمد علیها
در فهم متشابه و مشکل باشد هر چند در بیان معنی محکم روایتی از پیغمبر و یا امام نرسیده باشد و طریقه
فقهاء مجتهدین امامیه برین مسلک استوار دارد و دلیل احادیثی که از او و بعضا بر خلاف این می است بعد از آنکه

وارد شده است علم القرآن عند من خوطب به پس مردمان عالم بعلم قرآن نخواهند بود و کلام الله بتقریب مذکور محتاج
نخواهد بود و محتمل در نزد این جماعت انحصار در سنت وارده چه مستقلا وارد شده باشد یا مبین آیات قرآنیه باشد
و محتمل دلیل اخباریین ظاهر نیست چه آن نفی حجیت محکمات کتاب الله میکند و دعوی بعض ازین طایفه که محکمی در کتاب
الله در ازمنه غیبت از برای ما نیست بجهت احتمال اضمار و تخصیص و تقیید و مجاز و مانند اینها با فقد قرائن دالة
بر مقصود در خصوصیات قریب مسموع است با وجودی شکی نیست در اشتمال کلام الله بر محکم و متشابه
چنانکه میفرماید هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات و اخر متشابهات و مراد از محکم در باب آیات
مشتمله بر احکام آیات واضحة الدلالات است چه نص باشد و چه ظاهر یا اینکه ظاهر باشد بوجهی از وجوه
که منسوخ نباشد و مراد از متشابه در حکم آن است که بر خلاف این باشد و ظاهر این باشد که منسوخ داخل متشابه
باشد بلکه متشابه از محکم منسوخ باشد هر چند ظاهر الدلالة باشد پس اکتفا میکنیم در فهم متشابه و تسمیه چیزی
متشابه بمجرد اینکه غیر واضح الدلالة است چنانکه مستفاد از کلام جماعتی از فقهاست و آنچه گفتیم معلوم میشود
فی الجمله از آنچه وارد شده است از مولانا الصادق علیه و علی آبائه و ابنائه السلم که در قرآن محکم است و متشابه
اما محکم پس ایمان و اعتقاد بان داریم و بان متدین شده عمل بان میکنیم و اما متشابه پس ایمان بان داریم
و بان عمل نمیکنیم و لازم نیست که هر محکمی ناسخ و هر متشابهی منسوخ زیرا که متشابه گاه است که متعلق بعمل نباشد
تا مورد نسخ شود و چون راغب بسطی در بیان متشابه داده است که او را ذکر آن در فهم آنچه گفتیم دخیل است
باکی نیست که کلام او را بعنوان اختصار ذکر کنیم و آن این است که متشابه از قرآن آن است که مشکل باشد تفسیرش
بجهت مشابهت داشتن بغیرش یا از جهة لفظ یا از جهة معنی و فقها گفته اند که متشابه آن است که ظاهرش اخبار از
مراد نکند و حقیقت امر اینست که آیات بملاحظه بعضی نسبت ببعضی بر سه قسم است اول محکم علی الاطلاق و ثانی
متشابه علی الاطلاق و ثالث محکم از راهی و متشابه از راهی و مطلق متشابه باشتباهش از جهة لفظ است چه لفظ
مفرد باشد بجهة غرابتش مانند اب یا بجهت اشتراکش مانند ید و یمین و چه مرکب بجهة نظم کلام مانند انزل علی
عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا و یا از جهة معنی مانند اوصاف خدا و اوصاف قیامت چه این اوصاف متصور ما در
نمی آید مادامیکه احساس نکنیم یا از جنس محسوس ما نباشد و آنچه متشابه از جهة لفظ و معنی با هم است پنج قسم است
اول از جهة کمیت بتقریب عموم و خصوص مثل اقتلوا المشرکین دوم از جهة کیفیت مانند وجوب و ندب مثل

فانکحوا ما طاب لکم من النساء یتیم از جهت زمان مثل ناسخ و منسوخ مانند اتقوا الله حق تقاته چهارم از راه مکان و
اموری که از آن جهت نازل شده است مانند ولیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها و انما النسیء زیادة فی الکفر چه
اگر عادت که کفار در جاهلیت داشته اند معلوم نباشد متعذر است فهمیدن مضمون آیه پنجم از جهت شروط فعل
که موجب صحت و عدم صحت آن میشود فعل صحیح یا فاسد میشود مثل شروط نماز و نکاح و چون برین جمله اطلاع
بهم رسانیدی میدانی که آنچه مفسرین گفته اند خارج از این مذکورات نیست مانند قول قتاده که محکم ناسخ است
و متشابه منسوخ و مجموع متشابه سه قسم است قسمی آن است که راهی بسوی معرفت آن نیست مانند وقت ظهور
قیامت و مانند آن و قسمی آن است که هر کس میتواند آن را دانست مثل الفاظ عربیت و قسمی بین بین است
که راسخین در علم بر آن اطلاع بهم توانند رسانید نه غیر ایشان و از این قبیل است دعائی که پیغمبر صلی الله علیه
و آله در باره علی علیه السلم کرد که اللهم فقهه فی الدین وعلمه التاویل تمام شد کلام راغب و سیوطی بر
سبیل اختصار **تنبیه** چنانکه از آنچه گفتیم فی الجمله معلوم شد که کتاب الله مشتمل است بر ناسخ و منسوخ
و محکم و متشابه و عام و خاص مثلا و منسوخ از محکم که مرجع آن بسوی متشابه از محکم است و بالعکس معمول
نیست بخلاف ناسخ و محکم معلوم و دانسته باش که سنت نبویه نیز بهمین نسق اشتمال دارد بر محکم و متشابه
و ظاهر و مأول و ناسخ و منسوخ و نحو اینها و شکی نیست که منسوخ از محکم جامع جمیع ارشد در استمرار حکم
نیست و همچنین عام مخصص و مطلق که مقید باشد جامع جمیع احکام نیست پس سنت جامعه غیر مفرقه محکم
غیر متشابه و غیر منسوخ و غیر مخصص است که در حکم آن کل استواء دارند و چندان بعدی ندارد که مراد
از سنت جامعه آن باشد که معصوم میفرماید و عندنا الجامعة و آن کتابی است باملاء رسول الله و خط
سید الاوصیاء و جامع جمیع احکام است حتی ارش الخدش و ممکن است که اشاره باشد نیز بفساد آنچه عامه
فقها سیرت باطله خود قرار داده اند از عمل قیاسات باطله و استحسانات اوهام عامیه با بعض از سنن نا
غیر جامعه مفرقه از غیر طریقه ائمه که اکتفا بآن نموده اند چون دست از ثقلین برداشته اند زیرا که چون دست
از لزوم متابعت عترت طاهره برداشته اند فهم کتاب الله که وافی در حکم باشد نتوانند نمود چه علم بکتاب الهی
کما ینبغی و احکام شریعت وافیه ماخوذه از کتاب الله چنانکه باید در نزد عترت طاهره است و از این است که
خاتم النبیین در شأن کتاب الهی و عترت طاهرین فرموده است که لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی جدا هرگز از هم

از هم

نخواهند شد تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس احدی بکتاب الهی متمسک بذیل عترت طاهره رسالت پناهی است نفعنا
جعلنا الله من المتمسکین بذیل العترة والکتاب علیهم السلم فی کل باب و چون سرور اوصیا چنانکه بآیات و صفت
و امر در رعایت حال طائفه اولی نمود تمام کلام را منعطف ساخت ببیان حال طوائف دیگر و اهم ایشان قضاة بود
لهذا اشعار بآن بعمل آورده میفرماید **اصل** ثم اختر للحکم بین الناس افضل رعیتک فی نفسک ممن لا تضیق به
الامور ولا تمحکه الخصوم ولا یتمادی فی الزلة ولا یحصر من الفیء الی الحق اذا عرفه **شرح** پس اختیار کن از
برای حکم کردن ما بین مردمان فاضلترین رعیت خود را در پیش نفس خود از کسانیکه تنگ نشود باو
امور و لجاج نکند با او خصمها و طغیان نورزد و زیادتی نکند در لغزش و عاجز نگردد از رجوع کردن بحق چون
حق را شناخت **تنبیه** مراد ولی الله و ولی رسوله و امنائه علیهم السلم اعلم میتواند بود که این قاضی بعد از دعوی
اینکه باید فقیه و مجتهد باشد زیرا که اجماع نقل شده است که حکم غیر مجتهد و فقیه نافذ نیست و حکم او و قطع
نمیکند باید افضل رعیت از روی علم باشد که کارها از احکام علمیه برود و در حین مرافعات تنگ نشود و
تواند در ما بین خصوم حکم بحق کرد نه اینکه امر باو تنگ شود از راه جهل تا ملجأ شود بدست زدن بقیاسات
و آراء و اجتهادات عامیه که در آن پیروی هوای نفس است نه متابعت معصومین پس این کلام بلاغت نظام اشاره
خواهد بود ببودن قاضی از شیعه اثنا عشریه و فقهاء و دانشمندان ایشان که قابل منصب فتوی و استنباط احکام
از مدارک و ادله این احکام باشد و اقتفاء آثار و احکام مرویه ایشان نماید و نظر در حلال و حرام مأثور از آن
پیشوایان دین کند نه از آراء عامیه عمیاء چنانکه شأن مخالفین دین است چنانکه مستفاد از مقبوله عمر بن حنظله
هست که فرموده انظروا الی رجل منکم قد عرف احکامنا و نظر فی حلالنا و حرامنا فاجعلوه بینکم حاکما فانی قد
جعلته علیکم حاکما الحدیث یعنی نظر کنید در مرافعات خود و رجوع کنید بسوی مردی که از شما باشد نه از
مخالفین که عارف باحکام ما باشد و ناظر در حلال و حرام ما باشد پس بچنین کسی رجوع کرده نه بغیر او و بحکم او
عمل کنید که من او را در میان شما حاکم کرده ام که نیابت ما در میان شما احکام ما را بیان کند پس اگر احکام
ما را بیان کند بر دیگران قبول او و اذعان لازم است و جایز نیست رد و رد کننده او رد کننده بر ما است و او بر
حد شرک بخدای عز و جل است و چنین کسی اگر چند از یکی باشد در احکام ایشان اختلاف واقع شود بترتیب
اختلاف در مستند حکم رجوع بسوی اعلم و اوثق و اورع باید نمود پس بعموم این خبر حکم قاضی که بحق و ثابت

معصوم است وجامع منصب اجتهاد وفتوی وفضیلت است بر وجهی که مذکور شد بر مجتهد نیز صادق است وممکن است که
مراد از ضیق لا تضیق به الامور این باشد که بعلاوه فضیلت سعه صدر ووسعت حوصله داشته باشد که در حین ورود
مراجعات اضطراب وحیرت بهم نرساند ومراد از لا تمحکه الخصوم این است که خصوم با او لجاج نکنند یا اینکه مرضی
ایشان باشد وحکم نه هرچه گوید بپذیرند چه او را اصابه بحق وحکم کردن صحیح شناخته اند ویا اینکه دانند که
لجاج بباطل او را از حق نتوان کشانید یا علی الاحتمال دانسته اند که او صاحب لجاج نیست تا بباطل با خصوم با او
لجاج نموده او را از حق راجع کنند ومراد از لا یتمادی فی الزلة همان است که گفتیم که طغیان وتعدی در خطا ولغزش
نمیکند پس بفرض بعد که مقصودش این است که عاجز نمیشود از رجوع بحق کالتأکید از برای همین مطلب است وممکن است که
مراد از لا یتمادی فی الزلة این باشد که بسیار لغزش وخطا نکند پس بفرض بعد بودنش حکم تأسیسی خواهد بود نه
مؤکد ما سبق پس در تتمه صفات قاضی مختار میفرماید **اصل** ولا تشرف نفسه علی طمع ولا یکتفی بادنی
فهم دون اقصاه واوقفهم فی الشبهات وآخذهم بالحجج واقلهم تبرما بمراجعة الخصم واصبرهم علی تکشف الامور واصرمهم
عند اتضاح الحکم ممن لا یزدهیه اطراء ولا یستمیله اغراء واولئک قلیل **شرح** ومشرف نکند نفس خود را بر طمع
واکتفا نکند بادنی فهمیدن در وقتی که ممکن باشد از اقصای فهم وتواند منتهای فهم را بکار برد وبذل جهد نمود
ووقوف دارنده ترین رعایا باشد در شبهات وحتی الامکان اقدام بران نکند واخذ کننده ترین ایشان باشد بحجتها
وکمتر از ایشان باشد در دلتنگ شدن بسبب مراجعه کردن بخصم در فهم حق وصابرترین ایشان باشد در کشف
کردن امور که التباس در آنها باشد وقطع کننده ترین ایشان باشد در وقت بصلاح کردن حکم اگر حق واضح وبین
شود از کسانی باشد که بکبر بیندازد او را بسیار مدح کردن مادحی ومایل نکند او را بسوی باطل تحریص وجری
کردن کسی چنین کسانی که این صفات نیک را داشته باشند کمند **تنبیه** ممکن است که عدم اکتفای بادنی
فهم ودلتنگ نشدن بسبب مراجعه وصابرترین بودن در تکشف واوقف ایشان در شبهات وعنوان در فهم حکم
باشد نه در تشخیص موضوع حکم یعنی در اصل فهم مسئله این نوع کد وزحمت کشیدن ودر کشف حکم مثلا صابر باشد
ودر بعض شبهه در فهم حکم موقف باشد نه اینکه در فهم حقیقت قول احد متخاصمین مثلا اکتفا بادنی فهم نکند
واظهر این است که همه اینها بعد از فهم حکم ودر فهم حکم قضیه شخصیه باشد نسبت بحکم زید وعمرو مثلا که با هم در
قضیه شخصیه نزاع میکنند پس چنان نباشد که بادنی فهم اکتفا کند دون اقصای آن مثلا اینکه عمرو گوید ده تومان

از بد بخواهم

از بد بخواهم ودو نفر شاهد نیز اشهاد کند وهر یک گوید که ما شنیدیم که ده تومان از او میخواهد وبگویند مثلا که زید
اقرار باشتغال ذمه خود کرد یا دیدیم که پول را بصیغه قرض الحسنه در ذمه خود قرار داد که اگر حاکم وقاضی سستکار
کند احتمال خواهد داد که اقرار کند که شهادت ایشان مبنی بر سماع از قول این وآن باشد یا از باب المؤمن غر
کریم مدعی دو نفر شاهد مجروح معلل با عراض فاسده پیش هر یک از این دو شاهد برده وبعد از شنوانیدن از ایشان
ایشان را بجای دو شاهد اصل شاهد کرده باید یا بمجرد حسن ظن بصدق مدعی که فلان فاضل فقیه است شاهد او
شده غرض اگر مانند این احتمالات دور نبود بگوید که دو نفر عادل گواهی داده اند ومن بظاهر قول ایشان باید اخذ
کنم خود دانند وخدا مرا چه کار که تحقیق کنم که شهادت ایشان علی بعوث قراین خفیه یا جلیه است که اگر تشکیک کنم
رجوع کنند از شهادت چنانکه دأب غالب شهادات علیه در این روزگار است یا مستند بحس غیر قابل تشکیک
وهمچنین یکی از ایشان مثلا زبان آور وحراف است یا وکیل صاحب دعوی گرفته است ووکیل برغم فاسد خود جعل
بر خود حلال نمیداند تا بذل جهد بباطل نکند ومرد مدعی علیه را یا اقرار وا ندارد واگر مدعی علیه فی زبان از مدعی
بر سد که چه پول است که از من میخواهی یا گرفته این پول را وکیل باطل کننده حق بباطل بمدعی گوید تو حرف مزن بموقف
میرسیم اقرار کن وحق الحساب تا حق بمن برسد تو خاموش باش من هستم من جواب میگویم وامثال اینها مثل مسامحه
در تعدیل شهود خصوصا در صورتی که معدل علم بمعنی عدالت معتبره در شرع نداشته باشد یا مذهب حاکم با مذهب
معدل در کبائر وصغائر مختلف باشد چه فعل کبیره قادح است در عدالت واصرار بر صغیره نه مجرد فعل صغیره
پس در این مواد اکتفا در تعدیل باین نمیشود که معدل گوید فلان شاهد یا مقبول الشهاده است وهمچنین تعدیل
اجمال اکتفا کند پس حاکم در این مواد بظاهر حنطه وکیل یا اجمال در تعدیل ومانند اینها مثل شهادت علی عدول دار
القضا نکاه نکند وامثال این امور بسیار است مانند اینکه مدعی علیه یا وکیلش عدلا با شهود نزاع وجدال کنند و
میگویند که ده تومان از تو میخواهم ای بی دین ای کافر یا امثال این سخنهای نامربوط میگویند که در امثال هر یک از این
سخنان نامربوط گوینده مستحق ضرب وتعذیب وتعزیر شرعی میشود تا اینکه شهود مقدس این تکلم در روی ورند و
امر منجر بخروجت در میان ایشان میشود وهمین را دست آویز خود در جرح شهود دیندار میکنند که این شاهد با
ان با ما عداوت دارد وقولش مسموع نیست یا عادل نیست بجهة اینکه بمن چنین وچنان گفت پس در جمیع این مواد
وامثال اینها حاکم باید در مقام دقت وتحقیق وتفتیش بر آید تا حکش از باب توکل منه المواریث وتضرع منه الدماء

باشد یعنی از حکمش میان ایشان واویلا میگویند و خونها فریاد میکنند که در ما بناحق حکم کرد چنانکه این مضمون در اخبار
وارد است الفقا باد فهم خود مسامحه حکم نکند و ظاهر سیرت عادله و قضایای عجیبه امیر المؤمنین علیه وعلی آ
والهما صلوات المصلین در تفریق شهود و استکشاف مرتبات مختصه و غیر آن مؤید است و تصدیق احتمال اخیر که ان د
اظهر است اراده احتمال مذکور می نماید یعنی امور ملکوته نهاده در نوی و حکم نباشد بلکه در تحقیق حیثیت
یکی از دو نفر باشد که با هم تنازع و ترافع دارند و از آنچه گفتیم معلوم میشود که قاضیان بحق بسیار کم اند چنانکه
ولی الله فرموده است معلوم میشود که این منصب منصب بسیار بزرگ عظیمی است و حاکم از خطر خالی نیست هم در حکم
و فتوی چنانکه میفرماید المفتی علی شفیر جهنم یعنی مفتی بر کنار جهنم است پس اگر بلغزد معلوم است که حالش چون است
و هم در قضا بروایت شده که القضاة ثلثة واحد فی الجنة واثنان فی النار یعنی قاضیها سه صنف اند یک صنف
در بهشت اند و دو صنف در جهنم بهشتی کسی است که عارف بحق باشد و حکم بحق کند و دو صنف دیگر که در جهنم اند
عارف بحق است که حکم بباطل کند یا جاهل بحق باشد و نظیر این خبر وارد است که القضاة اربعة ثلثة فی النار
یعنی قاضیها چهار صنف اند سه صنف ایشان جهنمی اند که دانسته و ندانسته حکم بباطل کنند یا ندانسته حکم کنند و یکی
حکم بحق کند غرض چنانکه گفتیم منصب بلندی است لکن خطرناک است مگر خدا توفیق دهد و حق حکم چنانکه
باید متعلق نبی و وصی است چنانکه جناب امیر المؤمنین علیه وعلی اخیه واولاده السلام میفرماید بشریح که این مجلس قضا
مجلسی است که نمی نشیند در آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا شقی خداوند عز و جل حکام شرع و قضاة بحق را اعانت کند
در اجرای احکام از مثل باطل تقریب طمع در حکام و مانند آن از رسوبات نفس داخله و خارجیه و همچنین
والیان بحق را از سلاطین و سایر فرمانرواهان را موفق کند که تا مخاطب بخطاب جناب معصوم شده اول خود را
اصلاح کنند تا توانند اصلاح قضاة نمایند و اجرای احکام ایشان کنند چنانکه میفرماید **اصل** ثم
اکثر تعاهد قضائه وافسح له فی البذل ما یزیل علته وتقل معه حاجته الی الناس واعطه من المنزلة
لدیک ما لا یطمع فیه غیره من خاصتک لیامن بذلک اغتیال الرجال له عندک فانظر فی ذلک نظرا بلیغا
فان هذا الدین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار یعمل فیه بالهوی وتطلب به الدنیا **یعنی** پس بسیار
تعاهد کن و تفقد و جویای قضایش باش و اهمال در امر قضایش روا مدار و وسعت قرار ده از برای او در
بذل کردن مقدار مالی که عیب و علتش را برطرف کرده احتیاجش بانجهت بسوی مردمان کم شود و عطا کن او را

از قرب

از قرب و منزلت در نزد تو آنقدر که طمع نکند در او غیر او از خاصه و نزدیکان تو تا بتقریب آن قرب و منزلت ایمن باشد
از فاسد شدن امرش بتقریب مانند بدگوئی اشرار امر او در نزد تو پس در این باب در نظر و تامل کردن مبالغه کن که
اشرار اراده دین طمع در ابطال و قضاة و حکام را داعی در اهمال نباشد و عمل بان کما هو حقه بعمل آید پس تحقیق که این
دین قبل از این در دست اشرار گرفتار و اسیر بوده است که بهوای نفس در آن احکام بخلاف شرع بعمل می آمد و طلب میشد
باین دین دنیا یعنی اگر وارسی نکنی و مبالغه در آن ننمائی بصورت اول باز اسیر خواهد بود بجهة کثرت و غلبه اهل باطل
پس چون مبالغه فرمود در احکام متعلقه باین طائفه قضاة زمام کلام را منعطف فرمودند ببیان احکام
متعلقه چنانکه میفرماید **اصل** ثم انظر فی امور عمالک فاستعملهم اختبارا ولا تولهم محاباة واثرة فانهما
جماع من شعب الجور والخیانة وتوخ منهم اهل التجربة والحیاء من اهل البیوتات الصالحة والقدم فی الاسلام المتقدمة
فانهم اکرم اخلاقا واصح اعراضا واقل فی المطامع اشرافا وابلغ فی عواقب الامور نظرا **یعنی** پس
نظر کن در امور عمال خودت پس ایشان را عامل کن از روی اختبار و امتحان و تجربه و لا تولهم محاباة واثرة
یعنی ایشان را والی مکن بتقریب محاباة و عطیه دادن تو باو بازاء حسن جدی که کرده یا بتقریب اینکه مانند عطیه
باینکه چیزی داده باو دهد و از روی اثرة یعنی بجز خودسری و مستقل در کار بودن و قرار گرفتن خواهش و رأی که باید
فلان کس حاکم و والی و صاحب اختیار باشد بی آنکه شور و ملاحظه مصلحت در آن بعمل آورده باشی پس تحقیق که
این محاباة واثرة و این نوع اختیار حاکم و عامل بر ایشان کردن جمع کردن اشتمال هم با اصناف متفرقه از شعبهای
جور و خیانت است و میتواند بود والله العالم مراد این باشد که عامل را متولی محاباة در مال مسلمین و اثرة
و اختیار کردن از برای خودش مکن که مسلط کنی او را و جوع و عطیه کنی باو مال مختص کسی را یا مشترک ما بین
مسلمین را که متصرف در آن بنفع بردن یا بخشیدن عامل باشد و دست ایشان از اموال مختص یا مشترک خودشان
کوتاه باشد حتی اگر مرتعی و چراگاه دواب مشترک باشد عاملان را از برای خود رمی صرف و قرق بکند
و این معنی دور نیست ولکن چون مانند این مطلب بخصوصه مذکور خواهد شد اولی حمل کلام بر معنی اول است
میفرماید طلب کن یا قصد کن از ایشان اهل تجربه و حیا را که از اهل خانواده صلاح و رسوخ و سبقت در
اسلام باشند پس تحقیق که این جماعت گرامی ترند از روی اخلاق نیکو و صحیح ترند از جهة اعراض شان
کمترند از حیثیت سر از سوار در طمع بلند کردن و از راههای طمع در امور نیکو بینی و نظر ایشان در عواقب امور دنیا

تراست تنبیه ظاهر کلام بلاغت نظام ولی ملک علام علیه وعلی اخیه وآلهما السلام که مذکور شد ومیشود این است
که چون نظر والی نظر مصلحت وبمنزله نظر والد مهربان نسبت بفرزند او است باید کمال مداقه در تولیت امور
ایشان بمتولی ومباشر نیک بجا آرد وباین اکتفا نکند که افعال مسلم بعد از تولیت یا قبل از آن محمول بر صحت
خواهد بود وتجسس درین باب درکار نیست وبظاهر ولا تجسسوا باید رفتار نمود وبپرده پوشیدن معایب
کار والی داشت چه منافات در عدم تجسس وحمل فعل بر صحت وعدم هتک ستر ومانند اینها نیست اگر فعل
متعلق بوالی ومانند او وهما بینه وبین الله باشد مانند شرب خمر در باطن مثلا در صورت مردد بودن مشروب
ما بین آب انار وشراب پس شرب شده را بر آب انار باید حمل کرد ودر فعل متعلق با کسی ومردمان یا والی کسی را از
ایشان حاکم کند یا بر فرض اگر حسن ظن باو داشته تا تجسس کند وادمی حال او نکند وفعلش را حمل بر صحت کند وکوشش
نکند بسعی مظلومی که شکایت از چنین نایب یا حاکم پیش والی رود یا صدای چوب وکتک بحاکم وتظلم مظلوم بگوش
والی رسد ودر جمیع این امور یا مانند آن گوید حاکم یا نایب مسلم است وفعلش محمول بر صحت است واحتمال دارد که
تظلم مظلوم بیجا باشد وحسن ظنی که داشته ایم چون خلافش معلوم نشده است محض بر ما ضرور دست که کرده
وچه میکند گوییم ان شاء الله ظلم نیست یا گوید چنانکه ما این ظلم متعارفست وشنویم که گاهی از اوقات مجنون
این حیث بوچ گسسته زمام تکلم ه میکند ه رعیت همان به که ویران بود ه غنی که بود از جان بود ه واهل وامثال
این سخنان که در یکجا عدم ایمان گوینده بمشام جان سمیع مشکین میرسد ومعلوم میشود این مسخون بودن باطنش
از ظلم وطغیان بل عناد ومعارضه با غایت دشمن العباد که هر که هر چه در خود وشایسته بود چنانکه باید وشاید
معتقد ومقر نبوده است که باو برسد در دار دنیا واز منه تکالیفش چه مقرب درگاه وچه مطرود از بارگاه
رب الجلال که میفرماید کلا نمد هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربک وما کان عطاء ربک محظورا پس درینهنگام نتیجه تادیب خدا استقبال
چنین والی غافل وحاکم ظالم خود از بابت فالهمها فجورها وتقویها بملایمت وملاطفت در مبادی
امر بگوش جانش میخوانند که تراتاب تادیب سبیلی الهی بسم فردی از افراد موجودات در مملکت وجود مانند
تو صاحب تخت فرمانفرمایی است که خود لا یستاقی الحث ولا یحصی نوی جوارح واعضا که تو الله خوارخوان جود خدا باید
در تحت حکم دیعه علوی شریف ویند که باید سر از اطاعت مفت لا ریاب نپیچید وکمر با اطاعت از ورود ای الهی
هر که با خدا دران معارضه کند مغلوب بسر پنجه قهر الهی خواهد شد خصوصا اگر معارضه با خدا ودعوی الوهیت وشرکت

ظلم بر

ظلم باشد وفرموده باشد بخاتم النبیین ص ان ربک لبالمرصاد بر وده کار دو درگذرگاه است وظالم مظلومی تا از
او بنا ماند آستانه از گذرگاه میتواند گذشت واما عند المنکسرة قلوبهم ومن نزد جماعتی که دلشکسته اند حاضرم اگر مرا بخواهند
اجابت ایشان میکنم وانتقام مظلوم را از ظالم میکشم عنقریب وفرموده است که ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم دست از ظلم کشیده دارد وتغییر با خوشی باطنی در عدوان وبنیت ظلم بر مردمان را بعدل واحسان که کم
تا تغییر حالات بعشا ووبال وهلاکت اهل وزوال نشود ونعمت ظاهر است بکفرانی برحمت بتبدیل نشود
پس اگر والی یا حاکم ونایب ظالم امثال این مواعظ زاجر که در گوش جانش نخوانند وشعله تشد ودست تعدی
از ظلم کوتاه نکرد ومادام از مظالم انتی است که کرده در جهان خود افروخته است باب ندامت وبلا خواهد
نمود شعله زدن گیره وباندک فرصتی خرمن شادمانیش سوخته وخاکسترش را اگر ماده اشتدت به الریح فی یوم
خواهد کرد درگاه این انتقام از برای اینکه دماغ ظالم بخار ما لیدمه شود وعبرت دیگران گردد بدست اولی واردل
ناس بعمل ایدخدای عز وجل هم را از خواب غفلت بیدار کند تا میرث ملوک وخواقین جهان تحمل اید که تا زمان
همین نوع اسمراد داشته است منظور نموده عبرت جاهلان گرد کنند وچنان نکنند که درین باب عمر بغفلت
صرف کرده خود عبرت دیگران شود باری چون عمال از برای رعیت قرار داد رعایا را بمنزله اولاد باید چنان
وچنان داند که اتفاق واکساء اولاد واهالی برهنه وگرسنه وتشنه مضطرب دست وپای خود را که محجوب بر کسند
بمردی صاحب تسلط ومال ومنال دوستی بیگانه کم رحمی واگذاشته است چه خواهد کرد اگر غالبا از حال چنین کسی و
چنین عیالی غافل نیست که مبادا ابا ایشان ظلم کند درباره حاکم ورعایا نیز چنین باشد وبر محقق است که درینهنگام
اکتفا نخواهد نمود بحمل فعل مسلم بر صحت بلکه خواهد گفت الحزم سوء الظن واحتیاط را از دست نخواهد داد چنانکه
سر الانبیاء والمرسلین علیه وعلی اخیه وآلهما صلوات المصلین میفرمایند بعد از امر باکمال ارزاق ایشان باین عبارت
ولو هدایت **اصل** ثُمَّ أَسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْأَرْزَاقَ فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ وَغِنًى لَهُمْ عَنْ
تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ وَحُجَّةٌ عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ أَوْ ثَلَمُوا أَمَانَتَكَ امر تفقد حال ایشان وعامل
نشدن او وحسن سلوک یا سوء سلوک نموده میفرماید ثُمَّ تَفَقَّدْ أَعْمَالَهُمْ وَابْعَثِ الْعُيُونَ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ وَالْوَفَاءِ
عَلَيْهِمْ فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السِّرِّ لِأُمُورِهِمْ حَدْوَةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ وَالرِّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ وَتَحَفَّظْ مِنَ الْأَعْوَانِ فَإِنْ
أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانَةٍ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ عُيُونِكَ اكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِداً فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ
فِي بَدَنِهِ وَأَخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ الْمَذَلَّةِ وَوَسَمْتَهُ بِالْخِيَانَةِ وَقَلَّدْتَهُ عَارَ التُّهَمَةِ **یعنی** پس

کاملکن برایشان ارزاق را پس بتحقیق که این اکمال ارزاق و بعد از ان وفا بایشان روزی و مساعدت قوتی است از برای ایشان
بر طالب بودن ایشان اینکه نفسهای خود را باصلاح بیاورند و بی نیاز کرده اید ایشان را از تناول و اخذ
کردن مال زیردستان خود و شان بظلم و اتمام حجتی است بر ایشان اگر امر ترا مخالفت کنند یا رخنه کنند در امانت
تو پس تفقد کن اعمال ایشان را یعنی بافحص این احتیاطات که بعمل اورده از حال ایشان غافل مشو و بر انگیزان
جاسوسان از اهل صدق و راستی و وفا که با تو خیانت نداشته باشند زیرا که تعاهد تو در نهانی و واجستن
تو از امور ایشان که چه در کار میکنند تحریص و بر انگیزاننده است مر ایشان را بر استعمال امانت و رفتار نیک و رفق
و مدارا کردن رعیت و خود را واپا که غافل باشی از خیانت اعوان که عمال تواند پس اگر یکی از ایشان ... کند و
بگشاید دست خود را بسوی خیانتی که جمع شود بسبب این خیانت برو در نزد تو شهادت و اخبار جاسوسهای
تو که معتبر اند در نزد تو اکتفا میکنی بگفته و شهادت ایشان پس بسط میکنی بر او عقوبت را در بدنش و مواخذه
میکنی او را باداش عملش پس نصب میکنی او را در مقام مذلت و معروف میکنی بخیانت و بگردنش می افکنی عار
و ننگ متهم شدن بخیانت را **تنبیه** این نوع عقوبت تعزیری است که در ان حدی مقرر در شریعت نیست و عقوبت ان
موکول بمصالح دید حاکم است پس بعد از بیان فصل وافی در امور عمال متوجه بیان احوال خراج شده میفرماید

اصل وتفقّد امر الخراج بما يصلح اهله فانّ في صلاحه وصلاحهم صلاحاً لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم
الّا بهم لانّ الناس كلّهم عيال على الخراج واهله وليكن نظرك في عمارة الارض ابلغ من نظرك في استجلاب الخراج
لانّ ذلك لا يدرك الّا بالعمارة ومن طلب الخراج بغير عمارة اخرب البلاد واهلك العباد ولم يستقم امره الّا
قليلاً **یعنی** و تفقد کن امر خراج را بانچه اصلاح کند اهلش را پس بتحقیق که در صلاح خراج و صلاح اهلش صلاح است
از برای دیگران زیرا که اگر خراج و اهل خراج بصلاح بیایند امور دیگران منتظم میشود چه بتحقیق که مردمان کل
ایشان عیال اند بر خراج و اهل خراج و باید بوده باشد نظر تو در عمارت زمین و معمور کردن ان و سایر از نظر کردن تو
در طلب خراج چه بتحقیق که این ادراک نمیشود مگر بعمارت کردن و اباد زمین و کسی که طلب کند خراج را بی اینکه عمارت کند
و اباد انرا نماید خراب کرده است بلاد را و هلاک کرده است عباد را و مستقیم نمیشود بکسر امرش مگر کمی **تنبیه**
و تحقیق انچه از مال کفار در ممالک بلاد خود شان مثل حاجی طرخان ... بودن یا سرقت اخذ میشود مال
اخذ است و انچه از قبیل خانه و جا و مکانات است که جلای وطن از ان نموده اند بی جنگ و محاربه مال امام است
و انچه از غنیمت لشکر در جنگ جهاد مامور به باذن یعنی با امام علیهما و کفتها السلام تعلق بجنگ می اورند حکم

اول اینکه

اول اینکه از قبیل طلا و نقره و متاع و اجناس باشد که نقل و تحویل شود پس چنین غنیمتی بعد از وضع خمس و جعالاتی که امام
و والی بمقتضای مصالح از برای دلیل راه یا نماینده طرق تسلط بر ایشان مثلا قرار داده است و بعد از وضع انچه امام
علیه السلام از برای خود خالصه میکند مانند کنیز خوب یا مرکب رهوار یا اسلحه مثلا بقیه را بر لشکریان احاطه کرده باشد
بانه در میان ایشان چنانکه سهام ایشان از سواره یا پیاده که در شرع مقرر است مقتضی است ما بین ایشان تقسیم میکند
دوم از قبیل است کنیز و غلامی که اسیر کرده اند که آن نیز بعد از وضع خمس و مانند ان که امام وضع میکند بقیه را ما بین
جنگجویان از لشکر قسمت میکند و این قسم دوم بود سیم ان است که غیر منقول باشد مانند زمین منازل و مزارع
و باغات و مانند اینها و این نیز وضع خمس از ان عینا یا منفعة میشود ولکن اختصاص بغانمین و لشکر ندارد بلکه انچه اباد
از این اراضی مفتوحة العنوة است یعنی بزور اخذ کرده شده است بقوة و غلبه از برای قاطبه مسلمانان است و تصرف در ان
در حال حضور امام ع بمانند اجاره و اذن موکول بنظر امام ع است و در حال ظهور بیع و هبه و وقف چنین زمین
از برای متصرف صحیح نیست و محقق ثانی بر وفاق شهید اول همه اینها را در زمان غیبت تصحیح کرده است و حضر
[illegible] با ایشان فی الجمله در ذخائر ... موافقت کرده ام باری امام ع هر تصرفی که بمحافظه و اجاره و مانند اینها که در ان
صلاح دانسته بعمل می آورد و خراج و منافع از ان تحصیل نموده صرف میکند این منافع را در انچه صلاح داند از مصالح
مسلمانان مانند سد ثغور یعنی حفظ سرحدها و بنای پلها و یاری کردن غازیان ... و رزق دادن قضات
و حکام و فقها و والیان و مؤذنین و ... و مانند اینها و این اراضی مفتوحة العنوة از کتب تواریخ و سیر معلوم
میشود و انچه محقق ... تصریح نموده است عراق عرب است که ابتداء طولش از موصل تا عبادان و عرضش
از عذیب قادسیه که متصل بعذیب ... است تا حلوان ... مکه است بنا بر ظاهر مذهب و خراسان است از اقصای
خراسان تا کرمان و خوزستان و قزوین و حوالی اینها است و شام و محقق ثانی تفصیل مذکور را به همین اجمال از بعضی از
اصحاب نقل کرده است این حکم ابادی اراضی مفتوحة العنوة است که اگر در زمان حضور معصوم خراب شده احیا شود
مملوک یعنی ... کننده میشود و انچه از این اراضی مفتوحة العنوة در حین فتح موات و خراب بوده است علی التمام
در زمان غیبت با احیا مملوک میشود و این تنبیه در این اصل که بمحل اراضی خراجیه باشد و در اصل سابق که اکمال
و اسباغ ارزاق عمال باشد کمال مدخلیت دارد در باب **اصل** فان شكوا ثقلاً او علّة او انقطاع شرب
او بالّة او احالة ارض اغتمرها غرق او اجحف بها عطش خفّفت عنهم بما ترجو ان يصلح به امرهم ولا يثقلنّ

عليك شيء خففت به المؤونة عنهم فإنه ذخر يعودون به عليك في عمارة بلادك وتزيين ولايتك مع استجلابك حسن
ثنائهم وتبجحك باستفاضة العدل فيهم معتمداً فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من إجمامك لهم والثقة منهم بما
عودتهم من فضلك عليهم ورفقك بهم فربما حدث من الأمور ما إذا عولت فيه من بعد احتملوه طيبة
أنفسهم به فإن العمران محتمل ما حملته وإنما يؤتى خراب الأرض من إعواز أهلها وإنما يعوز أهلها من
إشراف أنفس الولاة على الجمع وسوء ظنهم بالبقاء وقلة انتفاعهم بالعبر يعنی پس اگر دهندگان خراج شکایت
کنند ثقل و علت اسباب را مانند نباریدن باران یا برطرف شدن علت بسبب کثرت ملح یا نحجب مثلاً یا سنگی
بودن خراج سلطان و نحجبات دیوان که بسبب خراج در اراضی خراجیه باید بهم رسد از قبیل اراضی مفتوح العنوه
یا انقطاع سهم ایشان از آب رودخانه مثلاً بجهت خشک بودن آنها یا آب ترکنند زمین مزارع ایشان از زمانه
آب سطحها یا تغیر ارض و فساد آن بسبب مستور شدن و غرق شدن بآبی که بر آن مسلط شد از قبیل سیل
که بر روی زمین ماند و مانع زراعت شد یا بسبب بی آبی زمین و وقوع عطش بر آن بسبب نباریدن باران یا
نتابیدن آفتاب بر زراعت یا سرد رحق و تحیلات ایشان سوخت در همه این امور اجابت ایشان کرده تخفیف
مبلغی از ایشان بکن که را که امیدواری بهم برسانی اینکه بسبب آن تخفیف امر ایشان بصلاح آید والبته باید
بر تو گران نباید تخفیفی که با ایشان مبذول داری و باری که از دوش ایشان سبک سبکی پس تحقیق که آن تخفیف ذخیره است
که تو میگردانند منفعت آن را بسبب آن تخفیف بر تو بسبب معمور کردن بلاد تو و زینت دادن ولایت تو با آنکه
در آن تخفیف دلهای ایشان را بخود مایل کرده جلب منفعت حسن ثنای ایشان کرده که ترا مدح و ستایش نیکو
کنند و سرور و خوشحالی بهم رسانیده که بسبب عدل و داد در میان ایشان مستفیض و شایع دیگر کرده در
حالتی که قصد کننده و اعتماد دارنده باشی زیادتی قوت ایشان را بسبب آنچه ذخیره کرده در نزد ایشان از راحت
دادن مر ایشان را و وسعت و رفاهیت دادن بایشان و وثوق داشتن و خاطر جمعی از ایشان بهم رسانیدن با آنچه
معتاد کرده و منفعت رسانیده تو بایشان از عدالت کردن بر ایشان و رفق و مدارا کردن با ایشان پس بسا
این تخفیف عدل و دلجویی کردن ایشان تخم منفعت باشد که از حاصل خیر منتفع میشوی پس ممکن است که گر
عارضه روی بدهد که باید با ایشان تحمیل نموده باشی و تحمیل کنی ایشان را متحمل تحمیل بکمال سهولت و خوشنودی
نفس شوند زیرا که آبادانی مقرب آبادی بلاد و آبادی متحمل تحمیل تو میشود و این است و جز این نیست که خرابی زمین

بعض

بعضی اهالی آن سرزمین است و فقیری اهالی آن سرزمین بسبب ظلم والی راجع بسوی سه چیز است یکی آنکه مشرف
میشود نفس والیها و حریص میشوند بر جمع و دیگر آنکه سوء ظن بقاء ولایت و حکومت خود دارند یعنی احتمال میدهند
که منصب حکم و آن بدیگری منتقل شده و معزول شوند و دست ایشان از اخذ و جر کوتاه شود سیم آنکه منتفع
بعبرتها نمیشوند که چرا ظالم زود بسر میرود بر مظلوم از یاد در می آید و یا آنکه می بیند عبرت نمیگیرند تنبیه
جناب شاه ولایت و پیشوای ارباب هدایت علیه و علی اخیه و آلهما افضل صلوات المصلین ابد الآبدین چنانکه امر
برعایت حال دهندگان خراج درین فرمان واجب الاذعان و عهود مالکیه فرموده است فرمان دیگر که قبل ازین
فرمان در نهج البلاغة الشریفة مذکور است بعاملها که بر اخذ خراج مامور بودند باین مضمون نوشته و ایشان را
بان امر فرموده که کسیکه حذر نکند آنچه را که بسوی آن رونده است ذخیره نمیکند و پیش نمی فرستد از برای نفس خود
چیزی که از برای او بکار آید و نفس را از هلاکت باز دارد و بدانید که آنچه مکلف بان شده اید چندان مشقتی
ندارد و بتحقیق که ثوابش بسیار است و اگر نبود در آنچه از ظلم و عدوان که خدای عز و جل از آن نهی کرده است عقابی
که بسبب آن ظلم و عدوان بعمل باید البته بایست بعمل بیاید بسبب ثوابی که خدای عز و جل از برای اجتناب
کننده از ظلم و عدوان قرار داده است پس با مردمان بانصاف و عدالت رفتار کنید و صبر کنید از برای حوایج
ایشان زیرا که شما خزان رعیت و وکلاء امت و سفرا و وسایط و رسولان ائمه دین اید از برای اصلاح این جماعت
از رعایا و قطع مکنید هیچکس را از حاجتش و حبس و منع مکنید او را از مطلوبش و البته مفروشید در خراج
و اداء آن از برای مردمان جامههای تابستانی و زمستانی ایشان را و نه چاروائی که بر آن کار میکنند و نه غلامی را
والبته تازیانه مزنید کسی را از برای درهمی و البته مس مکنید مال کسی از مردمان را چه مسلمان باشد و چه ذمی
مگر آنکه بیابید کسی که فرسی یا سلاحی را که بعداوت اهل اسلام و عدوان میخواهد و حق با ایشان رفتار شدن
بکار رود که از برای ایشان واگذاشته نمیشود تا منشاء شوکت دشمنان دین شود دریغ نکنید از نفسهای خود
نصیحت و دور بودن از غش را و از لشکر حسن سیرت را و از رعیت یاری کردن را و از دین خدا قوت را و بعمل
آورید در راه خدا آنچه خدا مستوجب است و واجب گردانیده است آن را بر شما پس بتحقیق که خدای عز و جل
بجهت نیکوییها و الطاف کامله شامله مستحق است اینکه شکر کنیم او را آنچه در وسع ما است و یاری کنیم او را آنچه در
قوت ما است و لا قوة الا بالله تا اینجا مضمون فرمان واجب الاذعان امام مفترض الطاعه بود خدای عز و جل سلاطین

تاجداران و فرماندهان و بندگان و والیان رعیت کار را توفیق دهد که در میان رعیت بعدل و داد سلوک کنند تا گوی امتثال
امام انام مفترض الطاعة را از میدان ربوده در صف محشر چون مالک اشتر محبوب و ممدوح حضرت صمدانی و داخل در
شفاعت آن سرور عالم بوده باشد چنانکه محبوبیت و ممدوحیت ظاهر میشود از اینجا که محمد بن ابی بکر که والی مصر بود تو
در مقام دلجوئی محمد که توبیخ کرده بود که مبادا قصوری در تعهد سپهسالاری کرده بود که مالک مأمور شد علی الظاهر
که قائم مقام او باشد بمضمون این الفاظ مالک را که والی مصر کرده بودیم نه بسبب این بود که از تو کوتاهی در تعهد
صادر شده بود یا زاید بود در جد و جهد در تعهد سپهسالاری بر تو بلکه سبب این بود که بعلاوه اخلاص داشتن با
و دشمنان ما شدید و خشم گیرنده بود پس خدا رحمت کند مالک را پس بتحقیق که استکمال کرد ایام زندگانی خود را
و دید مرگ خود را بر چهره شادمانی و کامرانی ابدی را و نحن عنه راضون اولاه الله رضوانه وضاعف الثواب له
میفرماید ولی الله که ما از او راضیم خدای عز و جل عطا کند باو رضوان و خوشنودی خود را و مضاعف کند ثواب او را

اصل پس حضرت علی علیه و آله صلوات المصلین در بیان عهود و وصایای متعلقه بحال کتاب میفرماید
ثم انظر فی حال کتابک فول علی امورک خیرهم واخصص رسائلک التی تدخل فیها مکائدک واسرارک
باجمعهم لوجوه صالح الاخلاق ممن لا تبطره الکرامة فیجترئ بها علیک فی خلاف لک بحضرة ملأ و
لا تقصر به الغفلة عن ایراد مکاتبات عمالک علیک واصدار جواباتها علی الصواب عنک وفیما یأخذ لک
ویعطی منک ولا یضعف عقدا اعتقده لک ولا یعجز عن اطلاق ما عقد علیک ولا یجهل مبلغ قدر نفسه
فی الامور فان الجاهل بقدر نفسه یکون بقدر غیره اجهل یعنی پس نظر کن بسوی حال کتاب و نویسندگان
خود پس متولی و مباشر امر نویسندگی کن و والی کن در این باب بر امور خود بهترین ایشان را که شایسته این
کار باشد بعلاوه اتصاف بصدق و راستی گفتار و کردار در نفس خود و مخصوص گردان رسائل و رسله
نامه‌های خود و مکاتیب خود را که در آن داخل میکنی کیدهای مجوز خود را که بدشمنان دین و اعداء الله
بعمل می‌آوری و اسرار و رازهای مختصه خود را که در آن درج میکنی جمله مخصوص گردان از برای بکار داشتن
ستر که میشود از برای نوشتن و از برای تمیز دادن ما بین آنکه صحیح و غیر صحیح و حسن نثر و طلب مصلحت با آن
برای ایصال اسرار بگونه که اشتمال دارد بر آن نوشته که باید باهلش رساند باشد کسی که امینا باشد با اتصاف
باخلاق شایسته و علم داشتن بوجوه مصالح و وضع کردن هر چیزی در محلش بوده باشد از کسانیکه کرامت باعث

بطر

بطر او نشود پس جری شود باعتبار آن کرامت بر تو و مخالفت کند ترا در حضور مردمان یعنی چنان نباشد که اگر کرامت
نمائی از دشمنان تو نسبت باو واقع شود حتی با شناسی کرده این نعمت و کرامت چنین را کرامت بجا آن کند و باین تقریب در
حضور مردمان خلاف نمود اظهار نموده چیزی که نباید بگوید بگوید و کاری که نباید بکند بکند چنانکه سابقا بتقریب آنچه
مذکور شد و میشود دانسته میشود که باید ضعیف و عادل و شجاع باشد چنانکه میفرماید و نباید بوده باشد از
کسانیکه مقصر بکند او را غفلت و در باب ارسال و ساختن نوشتجات عمال تو بر تو و صادر کردن جوابهای معروض
بصواب از جانب تو و فرستادن آنها از برای ایشان و در آنچه از برای تو اخذ میکند و از جانب تو میدهد در آن
تقصیر بکند بر وجهیکه گذشت و ضعیف عقد نکند عقدی را که از برای تو بسته است محکم بدبندد و عاجز نباشد
از گشودن آنچه دشمن بر ضرر تو آن را بسته است و جاهل نباشد بمقدار و مبلغ قدر نفس خود در کارها بلکه
مقدار خود را بداند که از حد خود تجاوز نکند پس بتحقیق که کسیکه جاهل بقدر نفس خود باشد اجهل خواهد بود
بقدر غیر خودش یعنی از چنین جاهلی احتراز لازم است چه جای اینکه چنین کسی را دخیل امر خود کند

اصل ثم لا یکون اختیارک ایاهم علی فراستک واستنامتک وحسن الظن منک فان الرجال یتعرفون
لفراسات الولاة بتصنعهم وحسن خدمتهم لیس وراء ذلک من النصیحة والامانة شیء ولکن اختبرهم بما ولوا
للصالحین قبلک فاعمد لاحسنهم کان فی العامة اثرا واعرفهم بالامانة وجها فان ذلک دلیل علی نصیحتک
لله ولمن ولیت امره واجعل لرأس کل امر من امورک رأسا منهم لا یقهره کبیرها ولا یتشتت علیه
کثیرها ومهما کان فی کتابک من عیب فتغابیت عنه الزمته یعنی پس نباشد یعنی باید بوده باشد
اختیار کردن تو ایشان را بر فراست تو و سکون و اطمینان تو باو و حسن ظن از جانب تو پس بتحقیق که این جماعت
این انجام طلب میکنند معروف بودن و نیکو جلوه کردن را از برای فراستهای والیها باینکه تصنع و ساختگی
و حسن خدمت خود را اشکار کنند که بجز این تصنع از نصیحت و خلوص و امانت چیزی در بار نداشته باشند
پس این راه اختیار کردن ایشان نیست و لکن امتحان کن ایشان را بولایت ایشان و متولی بودن امور از برای
شایستگان والیها که قبل از تو بوده اند پس قصد کن از برای اختیار کردن کسی را که رفتارش در عامه نیکو
تر بوده است و در شناسائی تر بوده است بامین بودن پس بتحقیق که این نوع اختیار دلیل اخلاص تست از برای
خدا و از برای امامی که ولایت امر او را از جانب او متقلد شده و بگردان از برای راس هر امر از امور خود رأسی و

شاخصی از کتاب و نویسندگان موصوف که مناسب آن شغل باشد که کبر آن شغل او را مغلوب و مقهور نکند و کثرتش
چنان کثیر نباشد که نتواند آن را ضبط نمود و تفرقه بروی آن تقریب در کارش بهم رسد و هرچه در کتاب و
نویسندگان تو باشد از عیب و توان ازان تغافل نکنی که و در چارهٔ آن نکوشی تو الزام کرده میشوی آن را یعنی
تو مؤاخذ باشی و ناخوشی آن گریبان گیر تو خواهد شد و چون فرمایشی که متعلق بکتاب بود باتمام رسید ابتدا تجار
زمام بیان و فرمان را منعطف ساخت بذکر آنچه متعلق بتجار و ارباب صناعات است میفرماید **اصل** ثم
استوص بالتجار وذوي الصناعات واوص بهم خيرا المقيم منهم والمضطرب بماله والمترفق ببدنه فانهم
مواد المنافع واسباب المرافق وجلابها من المباعد والمطارح في برك وبحرك وسهلك وجبلك وحيث
لا يلتئم الناس لمواضعها ولا يجترئون عليها فانهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لا تخشى غائلته وتفقد
امورهم بحضرتك وفي حواشي بلادك **يعني** پس بپذیر وصیت مرا بتجار و صاحبان صنعت و اهل حرفه
و وصیت کن که با ایشان نیکو رفتار شود چه مقیم ایشان و چه مسافر و سیر کننده در زمین با مال خود و نرمی کننده مانند
خیاط و نجار و دلال و مانند اینها پس بتحقیق که ایشان مواد منافع و اسباب نفع بردنهای مردم مانند و کشندهٔ
منافع محتاج الیه اند از جاهای دور و از جاهای دور افتاده در بر تو و بحر تو و صحرای تو و کوه تو و از مواضعی که
مجتمع نمیشوند مردمان از برای آن مواضع که مواضع منافع [illegible] است مثل کوهها از برای تحصیل عقاقیر
و ادویه و دریاها از برای لآلی و مرجان و جرئت نمیکنند مردمان برین منافع پس بتحقیق که این تجار و ارباب
صناعات سلمند که ترسیده نمیشود ظلم ایشان و صلحند که تشویش بهم رسانیده نمیشود شر ایشان و تفقد کن
امور ایشان را در حضور خود و در دوردست از تو که حوالی و حواشی شهرهای تو باشد **اصل** واعلم
مع ذلك ان في كثير منهم ضيقا فاحشا وشحا قبيحا واحتكارا للمنافع وتحكما في البياعات وذلك باب
مضرة للعامة وعيب على الولاة فامنع من الاحتكار فان رسول الله صلى الله عليه وآله منع منه **يعني**
و بدان با آنچه مذکور شد از پذیرفتن وصیت و امر کردن بوصیت نیکوئی رفتار با کسبه و اهل حرفه
و تجار اینکه در کار بسیاری از ایشان واقع است تنگی فاحش و بخل با حرص قبیح و احتکار و حبس از
برای گرانی منافع مانند ضبط غلات در گرانیها و تفرقه آن با احتیاج مردمان و تحکم در بیعها یعنی
بحکم هوای نفسانی بی رجوع بقواعد شریعت بیعها بعمل آوردن و این باب باب منفعت مردمان نیست که

گرفتن آن مطلوب باشد بلکه باب مضرت عامه است و عیب است بر والیها پس منع کن احتکار را زیرا که
رسول خدا صلی الله علیه و آله منع فرموده از آن **تنبیهات الاول** سابقا در تضاعیف کلام مذکور شد و باکی
نیست که بجهت کمال مناسبت و احاطه فایده باطراف کلام اندک بسطی در اینجا مناسب مقام است داده گوئیم که خدای
عزوجل انسان را نسخهٔ جامعهٔ ملک و ملکوت ایجاد کرده و بمنصب جامعیت تشریف تکلیف کامل مشرف نموده است و او را
خلافت و نیابت بر [illegible] داده و بتوسط ایشان طعام [illegible] و امام او را نهی از اکل حرام و امر بخوردن حلال
و انفاق آن از راه تجارت و معایش و مکاسب صحیحه فرموده چنانکه فرموده كلوا مما في الارض حلالا طيبا كلوا وادعوا انعام
ولا تأكلوا اموالكم بينكم بالباطل الا ان تكون تجارة عن تراض وجعل لكم فيها معايش قليلا ما تشكرون پس از انسان بجهت
جامعیت و کمال قابلیت و استحقاق وصول فیض لا ینقطع الهی با واز ابواب اعقاب ترویج و تحصیل اولاد و احفاد و گرم
کردن بازار معاملات تعلق بتعمیر مواضع عبادات و معاکف طاعات خواسته اند و بنابر روایت معتبرهٔ دیگر
افضل است از قائم اللیل و صائم النهار بودن عزب و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که پدر بزرگوارم از کسی
پرسید که زن داری عرض کرد که ندارم فرمود که دوست ندارم که دنیا و مافیها را داشته باشم و یکشب بی زن بخوابم
پس هشت اشرفی باو داد و فرمود که باین اشرفیها تزویج کن و فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که متأهل شوید
که روزی شما زیاد خواهد شد پس از زمانهای [illegible] خواسته اند که زاهد و تارک دنیا بالمره شده گوشه
گیری و رهبانیت مثل احبار کنیم بلکه آنها خواسته اند که ترویج اختیار کنیم و در آن مبالغه فرموده اند
که زنی از خوابگاه عزب بخدا شکایت میکند و دو رکعت نماز که متأهل میکند افضل است از هفتاد رکعت
نماز کردن عزب و میشنویم که بعضی از شوهران فقهای امامیه مانند مولانا احمد اردبیلی و غیره اش فوت شده
همان روز زن برد که مبادا در نزد خدا عزب حساب شود و اخبار در فضیلت ترویج بسیار است مانند حدیث نبوی
تناكحوا تناسلوا تكثروا فاني اباهي بكم الامم يوم القيمة ولو بالسقط الى آخر الحديث که مضمون آن بفارسی این است که
نکاح کنید و نسل بهم رسانید و بسیار شوید که من بکثرت شما بر امتان منید بر سایر امم پیغمبران فخر و مباهات خواهم
کرد روز قیامت حتی طفلی که ناتمام از شکم مادر ساقط شده باشد که او خواهد ایستاد غضبناک بر در بهشت
و میفرماید خدا باو که داخل شو خواهد گفت که داخل نخواهم شد تا پدر و مادر من پیش از من داخل شوند پس خدا ملکی
امر میفرماید که پدر و مادر او را داخل بهشت کند و میفرماید بطفل که این بفضل رحمت من است و حدیث نبوی

دانسته باش که طلب حلال نیز عبادت بلکه افضل اجزاء عبادت است چنانکه از معلی بن خنیس منقول است که در خدمت
امام جعفر صادق علیه السلام مذکور شد که کسی که ترک تکسب کرده محتاج شده بود حضرت فرمود که امروز چه کار میکند
کسی عرض کرد که در خانه خود مشغول طاعت و بندگی خداست فرمود خوراکش از کجاست عرض شد از نزد بعضی برادران
او است فرمود قسم بخدا که آنکسی که خوراکش را میدهد عبادتش اشد از عبادت او است و بسند صحیح منقول است که فرمود حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله که عبادت هفتاد جزو است و افضل اجزاء آن طلب حلال است و اگر گوئی که زهد و ترک
دنیا مطلوب است گوئیم که کلام ان شاء الله تعالی عنقریب در زهد مذکور خواهد شد و لکن آنچه در این مقام ذکر آن از
زهد مناسب است آن است که زهد خالی کردن قلب است از یاد کردن دنیا و طلب آن نه خالی کردن دست از مال دنیا
و تضییع مال و عیال است چنانکه از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله مرویست که لیس الزهد فی الدنیا باضاعة المال و لا
تحریم الحلال بل الزهد فیها ان لا تکون بما فی یدک اوثق منک بما عند الله عز و جل یعنی نیست زهد در دنیا بضایع کردن
مال و نه حرام کردن حلال بلکه زهد در دنیا این است که وثوق و اعتماد تو بآنچه در دست تو است بیش از وثوق
و اعتماد تو بخدا نباشد و اما مذموم بودن طلب دنیا نزاعی نیست در آن لکن نه هر طلب مال طلب دنیای مذموم است
بلکه اگر طلب مال از برای انفاق بر عیال واجب النفقه و مستحب النفقه و تصدق و مانند اینها چنین طلب کردن مالی طلب
دنیا نیست بلکه طلب آخرت است چنانکه در حدیث حسن از ابن ابی یعفور مرویست که گفت مردی عرض کرد بخدمت امام
جعفر صادق علیه السلام و الله که ما طالب دنیائیم و دوست داریم که بما دنیا داده شود فرمود از برای چه دوست داری
که دنیا داده شوی عرض کرد که بجهة اینکه توسعه بر نفس و عیال کنم و صله رحم کنم از آن و تصدق کنم و حج و عمره بجا
آورم فرمود که این طلب دنیا نیست این طلب آخرت است و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هر که طلب دنیا
کند از برای اینکه بی نیازی از مردمان بهم رساند و اهل و عیال را و ابا بجهة وسعت دادن بر ایشان
و با همسایگان عطوفت و مهربانی کند خدای عز و جل را ملاقات کند روز قیامت و رویش مانند شب چهارده
باشد ماه در وصف و مدح تکسب همین قدر کافی است که در حدیث صحیح از ابی اسامه زید شحام مرویست
که مولای ما جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام آزاد کرد هزار مملوک از کد یمین خود
تنبیه تکسب بتجارت یا زراعت یا سایر حرف و مکاسب گاهی واجب میشود اگر موقوف باشد بر آن تحصیل قوت
واجب النفقه یا نظام نوع بر آن موقوف باشد هر چند در این هنگام واجب کفائی است نه عینی و گاهی مستحب است اگر

دیگر که ابلغ از این است که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی نکاح سنت من است پس کسی که از سنت من اعراض
کند از من نیست و چون غالب منفعت زوجه تحصیل ولد است که منفعتش در حیات ابوین و بعد از ممات بمانند بخیرات
و ایصال خیرات و مبرات بایشان عاید میشود امر فرموده اند بتحصیل زوجه ولود هر چند که جمیله نباشد و بترک جمیله
و معقول الرحم که عاقر و نازاینده باشد و آنچه گفتیم مضمون این حدیث است تزوجوا سوداء ولودا و لا تزوجوا حسناء
عاقرا و بعد از تزویج واجب نفقه و کسوه و اسکان یعنی مسکن دادن زوجه که تمکین دهد و ناشزه نباشد بر شوهر واجب میشود
و همچنین در تزویج متعه اگر شرط کند نفقه و کسوه دادن را و الا لازم نمیشود لکن باید نفقه و کسوه متعه بعد از شرط کردن
معین باشد که در روز یا سالی مثلاً که او را صیغه کرده است ماهی مثلاً پنج من برنج یا ده هزار دینار پول در مال یا مانند آن
مثلاً داده باشد و همچنین اولادی که بهم برسد واجب النفقه اند مانند کنیز و غلام و پدر و مادر نیز واجب النفقه اند
اگر فقیر باشند پس اگر اینکس که صاحب عیال واجب النفقه است ایشان را ضایع کند بجهة تضییع ایشان ملعون خواهد
بود چنانکه وارد شده است که ملعون من ضیع من یعول هر چند عذرش این باشد که میخواهم متوکلم با ترک شغل و
عمل بمحل دعا خواهم کرد که خدای تعالی روزی کرامت کند چه دعایش مستجاب نخواهد شد چنانکه وارد شده است که امام
بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه و علی آبائه و علی ابنائه السلام از علی بن عبد العزیز پرسید که عمر بن عبد العزیز چه کار
میکند گفت عرض کردم فدایت شوم اقبال بر عبادت نموده ترک تجارت کرده است فرمود که ویحه و این کلمه
گاهی در مقام ترحم و گاهی در مقام ذم مانند ویله یعنی وای بر او استعمال میشود پس فرمود آیا ندانسته است که تارک
طلب روزی دعایش مستجاب نمیشود بتحقیق که قومی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله چون آیه و من یتق الله یجعل
له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد یعنی هر که تقوی بورزد خدای عز و جل از برای او مخرج و گشایشی
قرار داده و روزی میدهد او را از راهی که گمان ندارد بعد از شنیدن این آیه درهای خانه را بستند و رو
آوردند بر طاعت و بندگی و گفتند که بتحقیق که کفایت کرده شدیم پس رسید این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله پس
فرستاد بسوی ایشان که چه چیز حامل و داعی شما شد بر آنچه کردید عرض کردند یا رسول الله خدای عز و جل
متکفل ارزاق ما شده است پس ما اقبال بر طاعت کردیم آنحضرت فرمود که هر که چنین کند مستجاب نیست دعایش
و استجابت کرده نمیشود از برای او بر شما باد بطلب کردن روزی **تنبیه** چنانکه دانستی که تزویج فی نفسه طاعت
و عبادت است و باعث فضیلت طاعات است نسبت بطاعت غیر متزوج و اینکه تزویج در تحصیل [illegible] و اولاد حلال است

الحدیث

نو معز معیال با صله رحم یا اعانت ارباب حاجات مثلاً مقصود دیان باشد چنانکه بان اشاره کردیم وگاهی مباح است
اگر این نحو رجحان و مانند اینها در ان موجود نباشد و از جهات دیگر که بعضی از ان اشاره خواهیم کرد مرجوح نیز
نباشد و گاهی مکروه خواهد بود بجهة حرص در تحصیل مال دنیا که آن حرص مذموم است ثقه و ممکن است که حرص
یا بالحرص نهی شده باشد از زیاد کردن مشتری در حین نداء دلال بطلب زیادتی یعنی چنانکه متعارف است دلال
اگر خواهد متاع را بقیمت رساند من یزید من یزید میگوید یعنی که زیاد میدهد پس در حین طلب زیادتی مکروه است
زیاد کردن بلکه بعد از سکوت او اگر خواهد زیاد نماید و ایضاً حرص مذموم است با اینکه منافی است با اجمال در
طلب چه بمقتضای اجملوا فی الطلب مامور بطلب فی الجمله ایم و نیز وارد شده است که باید طلب معیشت نمود و ترک از
کسب تضییع کسان و پست تر از طلب کردن حریص راضی بدنیای مطلق بان باشد یا بجهة معارضه با عبادت مطلوبه
در وقت عبادت مانند معامله ما بین طلوع فجر تا طلوع شمس که وقت دعا و مسئلت از دنیا و آخرت است و وارد
شده است که رجحان دعا در ان وقت ابلغ است در طلب رزق از سیر کردن در زمینها یا از جهات دیگر مانند
معامله کردن با اهل ذمه یا با ظلمه که مالهای ایشان شبهه داشته باشد یا دستش تنگ باشد بجهة تنگی رزق
برویا دل و پست همه باشد یعنی اینکه مسامحه نداشته باشد و مداقه و محاسبه بر چیز جزئی کند یا یعنی اینکه
از نیکی خوشش نیاید و از بدی بدش نیاید یا یعنی اینکه بی باک باشد از هرزه گفتن و شنیدن مانند فحش و
نسبت بفواحش دادن و مانند تلقی یعنی بیرون رفتن از شهر تا چهار فرسخ و کمتر از ان از برای خریدن متاع کاروان
که اراده آوردن متاع را بشهر داشته باشند و بعضی بحرمت تلقی قائل شده اند هر چه مبالغه در ان تا بحدی است
که وارد شده است که خود تلقی یکی و مجرا از کسی که تلقی کرده باشد و مجوز ان و اگر بیشتر از چهار فرسخ رفته
خرید نماید مانعی ندارد و نیز گاهی مکروه خواهد بود بتقریب کسب بعضی از مکاسب مکروهه که اشاره بانها خواهیم
کرد و گاهی محرم خواهد بود مانند بیع ربوی بزیادة و نقصان و مراد از ربوی معامله دو جنس است با هم که یا
کیلی یا متحد و یا وزنی و از یکجنس باشند مانند دو من برنج با دو من روغن یا یکی اصل و دیگری فرع باشد
مانند کره و شیر و تفاوت داده شده شود مثلاً یکمن برنج که کیلی است به بیشتر از یکمن معامله شود هر چند
بملاحظه قیمت چنین عملی نشود پس اگر برنج اگوله با برنج دمی معامله شود بعنوان بار آیکی اگوله بیش از یکمن نمی
کرفت هر چند یکمن اگوله مساوی شش چاریک دمی باشد و یا یکمن روغن که وزنی است بزیاده بر یکمن معامله

کو

شود هر چند یکی از این دو روغن بهتر از دیگری باشد بلکه اگر یکمن روغن کرم بدهد زیاده بر یکمن شیر نمیتواند گرفت هر چند
زیادتی حکمی باشد مثلاً یکی نقد باشد و دیگری نسیه آری ربا ما بین ولد و والد و ما بین زوج و زوجه و ما بین مسلم
و حربی نیست اگر مسلم فضل و زیادتی را بگیرد نه حربی و مانند بیع مثمن مجهول مثل این خرمن گندم مجهول و یا این
یک کال ابریشم مجهول بیک تومان و یا بیع ثمن مجهول مثل فروختن ده من ابریشم بیکشت زر مجهول یا فروختن آنچه از این
حیوان نر و ماده تا ده سال متولد بعمل آید یا فروختن یکی از این دو متاع که قرعه من باسم او برآید یا سکرنج من
بر وقع شود همان مبیع باشد یا تا بیکماه اگر قافله از قزوین بیاید بده تومان این متاع را فروختم با ثمن و مانند
اینها که بطلان گاهی بجهالت ثمن و گاهی بجهالت مثمن راجع است و گاهی بمعلق بودن یعنی اگر گفتن در انتقال مبیع است
و مانند اینها است در بطلان بیع مکره که فاقد قصد و رضا باشد و همچنین است اگر بکسب محرمات کلاً او بعضاً
واقع شود و بکسب محرم مانند بکسب با عیان نجسه است مانند خمر که ماخوذ از عنب است و نبیذ که ماخوذ از
خرما است و سایر مسکرات که مایع بالاصالة باشند و بکسب بما مانند بول و غایط حیوان غیر ماکول اللحم مثل گربه
هر چند فرض شود که در ان منفعتی باشد و بما مانند خوک و سگ که شکاری و حافظ خانه و گوسفند و مانند آنها
نباشد و بکسب بالات قمار مثل نرد و شطرنج و اگر خواهی بجمیع محرمات که بکسب با آنها حاصل است اطلاع بهم
رسانی تجارت ذخائر الکتابین که بفارسی نوشته ایم رجوع کن و آنچه بکسب بان مکروه است مانند قصابی و کفن
فروشی و بنده فروشی و جولائی و حجامی بشرط اجرت و غله فروشی است و دوایی که جامع اکثر این صنایع مکروهه است
روایت اسحق بن عمار است که سؤال کرد از امام بحق ناطق مولانا جعفر بن محمد الصادق علیه و علی آبائه و ابنائه السلام
که پسر خود را بچه صنعت بگذارد فرمود که اگر او را بهیچ صنعت مدهی بهر صنعت که خواهی بگذار و او را نزد صرافی مده که
صراف سالم از ربا نیست و بکفن فروش مده که کفن فروش دوست دارد که وبا شود و او را بطعام فروشی یعنی بغلاف
و غله واردی جو و گندم فروشی مده که او از احتکار سالم نمی ماند و او را بقصابی مده که قصاب قساوت قلب دارد
و رحمت از دلش سلب شده است و به بنده فروشی مده زیرا که پیغمبر صلعم فرمود که بدترین مردمان کسی است که
بنده فروشی کند تنبیه ظاهر از تعلیل کراهة صرافی مثلاً بسالم نبودن از ربا و همچنین بعلل دیگر در سایر
صنایع مکروهه اینست که کراهت بتقریب این علل باشد پس اگر فرض شود که این غایات با این صنایع مترتب نشود
مثلاً صراف احتیاط از ربا کند و غلة فروش جو و گندم وارد فروشد از احتکار پرهیز کند کراهت بر صنعتهای ایشان

مترتب نشود و در بین هنگام جمع میشود ما بین روایت اسحق بن عمار مذکوره و آنچه بدین نسق وارد شده است و ما بین
روایت ابن فضال گفت شنیدم مردی را که سؤال کرد از ابا الحسن یعنی امام رضا علیه السلم گفت من اندر الالحنة و ان را
میفروشم مردمان میگویند سزاوار نیست امام رضا علیه السلم فرمود چه مضایقه است هر چیز که فروخته میشود اگر
بنده در آن تقوی بورزد باکی در آن نیست و روایت سدیر صیرفی گفت عرض کردم خدمت مولانا الصادق علیه السلم
حدیثی از حسن بصری بمن رسیده است اگر راست باشد پس انا لله و انا الیه راجعون فرمود کدام است آن گفتم
رسیده است بمن که حسن میگوید که اگر دماغش از حرارت آفتاب بجوش آید در سایه دیوار صیرفی نخواهد نشست
و اگر جگرش از تشنگی از هم متفتت شود از خانه صیرفی نخواهد خورد چه کنم با حضرت که این مرا عمل و تجارت
من است و در آن گوشت و خون من روئیده و بهم رسیده چه کنم و از آن اسحق و عمره من پس حضرت لشت و فرمود
دروغ گفته حسن مساوی بگیر و مساوی بده و اگر وقت نماز شود و آنچه را که در دست تو است و مشغول نماز
شو آیا ندانسته که اصحاب کهف صراف بوده اند و از نسبت داده حضرت کذب را بحسن بر اوی از حسن و تکذیب حسن
بخصوصه چه سدیر از حسن نشنیده و بعنوان قطع عرض نکرد که از حسن رسیده است مذمت حسن بر سد و انشاء الله
بذکر حال حسن بیش از این خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و در حدیث که آنچه از علل مذکور شده است در کراهت این
صنایع مثل سالم نبودن از ربا در صرافی بعضی از غایات مکروهه باشد که ذکر شده باشد چنانکه در روایت
سدیر با اینکه فرمود مساوی داده و گرفته باشد که با آن سلامتی از ربا بهم برسد فرمود در اوقات نماز ترک
عمل کند پس شاید که آن را نیز مدخلیتی باشد در حکم بکراهت پس شاید با این تقریب احوط حکم بکراهت باشد هر چند
احتیاط کند که غایات مذکوره بر اینها مترتب نشود مگر در جائیکه معصوم علیه السلم خود نفی کراهت فرموده باشد چنانکه
نفی کراهت از روایت سدیر ظاهر است و شاید احوط عدم مباشرت این صنایع مکروهه باشد از برای کسیکه
اراده تجنب از فعل مکروهات دارد ما دامی که غیر از این صنایع صنعتی دیگر بیابد **تنبیه** احتکار در حین
ضرورت و گرفتاری مسلمانان بجوع و گرسنگی حرام است و فاضل مقدس مولانا احمد اردبیلی در شرح ارشاد
گفته است که ظاهر این است که مسئله اجماعی باشد و خلافی که در حرام بودن یا مکروه بودن احتکار است در
غیر حال ضرورت باشد و دور نیست که مراد از احتکار یعنی حفظ و ضبط کردن گندم مثلا بتوقع زیادتی قیمت
با استغنای خودش و احتیاج داشتن مردمان هر چند فروشنده باشد که سد حاجت مردمان نکند و اگر

رفع حاجه

رفع احتیاج ایشان بآن شود اظهر عدم حرمت است و تعرفه ما بین تحریم و مکروه احتکار از روایت سکونی از ابی عبدالله
علیه السلم ظاهر میشود که فرمود الحکرة فی الخصب اربعون یوما و فی الشدة و البلاء ثلثة ایام فما زاد علی الاربعین یوما
فی الخصب فصاحبه ملعون و ما زاد فی العسرة علی ثلثة ایام فصاحبه ملعون یعنی احتکار در ارزانی چهل روز است و در
تنگی و بلا سه روز پس آنچه زیاده بر چهل روز در ارزانی است صاحبش ملعون است و آنچه زیاده بر سه روز در عسرت و
تنگی است صاحبش ملعون است و دور است که گوئیم مراد از حدیث این است که محتکر مطلقا ملعون است باشد لکن احتکار
متحقق نشود مگر بعد از چهل روز در ارزانی و سه روز در شدت والله العالم **تنبیه** مراد از احتکار ضبط و حفظ
شش چیز است چنانکه در تنبیه خامس گذشت و آن شش چیز جو و گندم و خرما و مویز و روغن است و ظاهر این است که
در این پنج چیز خلافی نباشد و ششم نمک است و در آن دو قول است و از روایت حسنه حلبی ظاهر میشود که احتکار
در روغن زیتون نیز باشد پس در صورت احتکار با احتیاج و اضطرار مردمان حاکم یا والی ارباب احتکار را امر
میکند بفروختن این اجناس و نرخ از برای ایشان قرار نمیدهد زیرا که تسعیر و نرخ بستن شدت و بلند شدن با
خدا است اری اگر اجحاف کنند در قیمت قرار دادن چنانکه علامه و فقها با هم شریک شده با فقها با هم شرکت اختیار کرده
گندم را که یکمن بیک ریال است شش ریال در معرض بیع و شرا در آورند یا روغن چهار ریال را مثلا به ده ریال کویند
میفروشیم پس بتقریب اجحاف حاکم شرع یا والی مثلا امر میکند اجحاف کننده را با اینکه رفع اجحاف کرده تنزل کند
و با وجود این نرخ نمی بندد که یکریال مثلا بفروش **تنبیه** از آنچه مفصلا در بین تنبیهات مذکور کردیم خصوصا در
تنبیه ثالث از مبایعات جزافیه که فی نفسها نوعی وقف یا مبنی بر هوس و هوا باشد مانند فروختن بلکه کل باده کل ابریشم
غیر معلوم الوزن بتخمین که در میان عوام شیرازیان مشهور است که این بیع بیعی است یا باعتبار متعلق مانند بیع احرار
و خمور و آلات قمار یا مبایعات مرجوحه و مکروهه مانند بیع اکفان و عبید و اماء و غلامان که موجب احتکار است
و مشتمل بر ضیق و تنگی فاحش و بیع قبیح است که عبارت از حرص یا بخل و مانند آن است در ضیق فاحش که گاهی با
بیع قبیح نیز منضم میشود که منجر به بطلان معامله است ضبط جنس سلم جایز نمودن که نادر الوجود شود و مانند آن است
در ضیق فاحش و بیع قبیح که باعث بطلان بیت مدانه در معامله الات طاعت و اخذ قیمت آن نقدا با عدم احتیاج
با اینکه در آن بخصوصها مسامحه مطلوب است و مانند اینها که با اینها اشاره مفصله واقع شد معلوم میشود که کلیه
آنچه اشرف انبیا و اوصیاء علیه و علی آله و آلهما السلم فرمودی که کثر منهم ضیقا فاحشا و شحا قبیحا و احتکارا للمنافع

عکا البیاعات وظاهر اینست که منافع مراد ازان شش چیز یا هفت چیز مذکور باشد چندان دور نیست که مراد از
احتکار المنافع جنس جمیع منافع محلله متعلقه بعباد باشد واشاره باشد باین که مضایقه کردن او منافع اینها احتکار
در کبری از مردمان این صفت هست با احتیاج مردمان نیکو نباشد و شح و بخل و ضیق در هر اینها مذموم باشد
چه مؤمن هین و لین و سهل القضا و سهل الاقتضا است و مأمور است باینکه انچه از برای خود میخواهد از سر و
گشایش و مسامحه و گذشت از برای برادر مؤمن بر مثل ان را خواسته و بعمل ورده باشد والله العالم و از انچه
گفتیم معلوم میشود که اگر مبیع اگر موزون باشد باید کشیده و فروخته و داده و ستد شود و چوب ترازو و تخمین شود
که پای کشیدن در میان نباید با اگر کشیده شود بر ازوی عدل یا میزان ناصحیح کشیده شود یا سنگ ان در وزن
متفاوت نماید با سنگ معروف معهود یا سنگی را بایع و مشتری بین خود قرار داده بان راضی شوند که مرتبه وزن
نماینده که معامله جهة غرر و گول خوردن مصون است چنانکه در آیه مبرهنه باید **اصل** ولیکن البیع بمعاییرها
بموازین عدل واشعار لا تحیف بالفریقین من البایع والمبتاع فمن قارف حکرة بعد نهیک ایاه فنکل وعاقب
فی غیر اسراف **یعنی** و باید بوده باشد بیع بیع جو د کننده باینکه بسهولت و سر بعمل آمده بسنگی و ننگی
دران نباشد بمیزانهای عدل و نرخهای که بحیثیت از بایع و مشتری اجحاف بعمل نیاید پس نه سرمایه مشتری از
چنگش بیرون رود بتقریب زیادتی تسعیر و چیزی در مقابل نداشته باشد و نه متاع بایع از او گرفته شود
چیزی دستگیرش نشود بجهة کمی نرخ پس کسی که مخالطه شود حکره را بعد خود را مشغول کسب احتکار کند بعد از نهی
کردن تو او را ازان پس تو تنکیل کن و نکال و عقاب کن او باینکه اسراف کنی **تنبیهات الاول** ظاهر تفریع در
فمن قارف حکرة اه ان است که مراد از ولیکن البیع بیان حال بیع معهود سابق است پس معنی اینکه بیع باید سهل
باشد این است که باید بعنوان احتکار نباشد و بعد از اینکه محتکر غله را اورده بامر حاکم یا بی امر حاکم باید زیادتی
در قیمت کردن و اجحاف کردن در مطالبه ثمن مبیع نکند و در صورتی که اجحاف کند بمشتری از برای رفع نرخ بدهد
و امر برؤیتش نکند چندانکه بفروشد بی اجحاف واقع شود پس معنی بیع صحیح این خواهد بود که بایع بر ازوی
ناقص و نرخ زیاده فروشد و مشتری بر ازوی زیاد و نرخ کم بخرد که بحیثیت اجحاف نشود و احتمال دارد هم که
ولیکن البیع اه از برای بیان بیع علی الاطلاق و امر بسهولت بیع باشد بر وجه اتم بی اینکه اختصاص بیع محتکر
داشته باشد پس شامل خواهد شد بعمومه مانند بیع نسیه را که تعیین ثمن کند بی اینکه در ان مدة کامله بعمل اورد

الکبری وکسر

وتحمیل نمائی کنند که سکه پول بعلاوه سکه و نقش سکه اش بعلاوه صنعت و حکاکی و ضرابی بعلاوه باشد یا بجهة احتیاج
دلاله الی مشتری بقیمت گران با و بفروشند مثلا جنسی که پنج تومان نقد ارزش دارد بوعده بنجاه بنجاه تومان فروشند
بمثله شامل خواهد بود بیع نسیه را که ثمن بوعده است و نیز شامل خواهد بود بیع سلم را که ثمن دران بوعده است که ملاحظه
و سنگ گرفتن در تعیین ثمن چندان بعمل نیاید که بند رت وجود و بطلان معامله نکنند مانند فروختن ابریشم اعلای
اعلا یا فروختن ابریشم وسط که ده تومان ارزش دارد به یکتومان یا بنج تومان مثلا که اجحاف واقع شود بر مشتری یا
بایع یا بواذین غیرها دله مانند کشیدن بنج چارک بیکمن و مانندان و مانند فروختن چیزی که بیکتومان نقدا
برود بصد تومان نقد در صورت اضطرار و احتیاج مشتری بان چه ظاهر است که در چنین بیع مسامحه و سهولت
نیست هر چند باطل نباشد چه مشتری عالم باشد باینکه گنجایش ندارد تا خیار فسخ بهم نرساند و یا عالم نباشد و شرط
سقوط خیار شود و یا شرط سقوط خیار نشود و لکن مشتری چون مسافر است بعد از اطلاع بر غبن فاحش نتواند حاضر
حق خود از فسخ و رجوع بثمن نمود و دور نیست که چنین بیع را که نیم صحیح نیست چه دران رفق و سهولت بعمل نیامده
و لهذا منت بر جوحیت است هر چند مشتری ان را فسخ کند چه فسخ کردن و بکردن که فعل مشتری است و خیارش
مترتب است بر بیع مدخلیتی ندارد در اتصاف بمسامحه و رفق و عدم مسامحه و رفق در بیع که فعل بایع است و
ازین قبیل است فروختن معیوب با اخفای عیب بقیمت صحیح هر چند مشتری که جاهل بحال مبیع است تواند فسخ کرد
و ارش گرفتن که عبارت از تفاوت قیمت مابین صحیح و معیوب باشد و در حسنه هشام بن حکم وارد است که
مع در ظلال غش است و غش حلال نیست و مراد از ظلال مواضعی است که بتقریب سایه و سایه بان داشتن ان مواضع
بدی و خوبی مبیع بتقریب تاریکی موضع چندان معلوم نشود و سنگی نیست در اینکه رفق که عبارت اخری مسامحه و
سهولت مطلوب است و از جمله دلائل دال بر رجحان ترک ربح مؤمن است از مؤمن فعن ابی عبدالله علیه السلام
ربح المؤمن علی المؤمن ربا الا ان یشتری باکثر من مائة درهم فاربح علیه قوت یومک او یشتریه للتجارة فاربحوا
علیهم وارفقوا بهم یعنی ربح مؤمن بر مؤمن ربا است مگر اینکه بخری ان را به بیش از صد درهم نه از برای تجارت
پس اکتفا کن در تحصیل قوت بیع باینکه قوت ان روز ت بدست بیاید یا بخری ان را از برای تجارت پس ربح بهم
رسانید بر ایشان ولکن با ایشان رفق و مدارا کنید و شک نیست که در فروختن متاع بغبن فاحش که مذکور شد
رفق نیست و همچنین در فروختن معیب بقیمت صحیح با اخفای عیب بعنوان فروختن در مواضع ظلمه یا تدلیس در ان نمودن

مثل ربح وصفید نمودن چهره جاریه بمالیدن چیزی و وا نمودن اینکه جمیل و شکیل است و حقیقت نداشته باشد و هرچند بیع محکوم بصحت باشد و از برای ایستدراک این نقصان و قصور شارع اختیار فسخ قرار داده باشد و در فروختن و خریدن معیب حکم بارش نیز فرموده باشد ممکن تواند بود که سماحت و سهولت و رفقی که مطلوبست کاهی بعقد ان معامله باطل باشد پس رفق در ارکان عقد معتبر باشد مانند اجبار کردن کسی بر فروختن مالش که راضی بان بیع نباشد یا بقیمتی که بان قیمت راضی نباشد و مانند این است بطرح دادن حکام و ارباب دول اموال و اجناس خود را بتجار و سمسار و مانند ایشان بقیمتهای گرانی که ایشان بان راضی نیستند و در این اخیرها خوبی بسیار است چه این تجار و سمسار با اینکه معامله صحیح با ایشان واقع نشده چون پول بسیاری از ایشان گرفته شده است این متاعهای طرحیه را با وجود اینکه مالک انها نیستند باین و آن میفروشند و پولهای ان را صرف میکنند با اینکه بیع اولشان فاسد است بجهة فساد بیع اول جمیع بیعهای مترتبه بر آنها فاسد است و جمیع مردم گرفتار شغل ذمّکی هلا بکنند مگر اینکه سمسار و تجار اول که پول گران از ایشان گرفته اند از روی تقاص بقیمت عدل این متاع را برداشته بعوض بعضی از طلب تا این متاعها شرعا مملوک ایشان شود و در بقیه طلبی که تقاص در همه نتوانستند نمود طلب ایشان در ذمه حکام باقی بماند که اگر ایشان خود را بریء الذمه نمودند و از برای این جماعت تقاص ممکن نشد تتمه طلب را در صحرای محشر مطالبه کنند و خود در نظر ندارم که در حدیث معتبر دیده باشم لکن از بعضی فضلای موثوق بهم شنیده ام که با رآن مرد رحمی شصت سال عمل مقبول خواهند گرفت و تواند بود که سماحت و سهولت و رفق از اداب عقد بیع باشد مانند ربح مطالبه نمودن مؤمن از مؤمن یا ربح کم گرفتن و زیاد دادن و ناقص گرفتن و جاریه و ولدش را بیک کس فروختن و جدا جدا نفروختن که رفق و سهولت در این امور مستحب است و باین جهة در عداد مستحبات شمرده میشود و اگر خواهی بانواع خیارات و اداب بیع اطلاع بهمرسانی رجوع بمتاجر التسایش کن

تنبیه مراد از بیع بموازین عدل اعتبار موازین عادله است در نشر چیز یا هفت چیز که در ان احتکار واقع میشود پس اشاره خواهد بود باینکه این اشیاء وزنی اند و بنا بر احتمال تعمیم بیع اشاره خواهد بود باعتبار موازین عادله در جاینکه موازین در کار دارد و مراد این نیست که هر چیز را میزان عدلی باید فروخت هرچند عددی باشد مانند گردو و تخم مرغ یا کیلی باشد ده فوقی ربح هرچند صحیح است فروختن عددی بکیل و وزن مانند شماره کردن هزار گردو و پیمانه از برای ان گرفتن و بقیه را بهمان پیمانه دادن و در وجیست بنا بر احتمال تعمیم بیع اینکه گوییم

بچون

چون مناط در اعتبار میزان لزوم معلومیت مثمن مبیع است پس اعتبار کیل و غیر آن نیز ضمنا برسد که کیلی را بکیل و عددی را بعدد و مساحی را بمساحت باید معلوم کرد مانند ده ذرع قدک یا ارض اگرچه مشاهده در مانند ارض و قدک نیز کافی است و دور نیست که توسعا و تجوزا گوییم که مراد بمیزان اتم از میزان مخصوص باشد چه میزان هر چیزی ان است که اجزای ان دانسته شود مانند علم عروض که در شعر بلکه در سلیقه مستقیمه در دانستن بد و خوب خط و شعر و مانند آنها **تنبیه** چنانکه عقوبت اخرویه مترتب بر فعل معاصی و مخالفت اوامر است عقوبات دنیویه از الام و اوجاع و امراض مهلکه که مردمان مامور ند بپناه بردن بخدا از انها و فرار کردن از انها مانند طاعون نیز بر فعل معاصی و مخالفت مترتب است چنانکه در اصول کافی در باب عقوبات معاصی عاجله از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که پنج چیز است که اگر آنها را ادراک کنید پناه برید بسوی خدای عز و جل از ایشان ظاهر نشد فاحشه در قومی هرگز که ان را علانیه بعمل ارند مگر اینکه ظاهر شد در ایشان طاعون و دردهائی که در پیشینیان ایشان نبود و ناقص نکردند مکیال و میزان را مگر اینکه بسختی قوت و تنگی وجود سلطان مبتلا شدند و منع نکردند زکوة دادن را مگر اینکه ممنوع شدند از امدن باران بر ایشان و اگر بهایم نمی بود بالمره باران از ایشان قطع میشد و عهد و پیمان خدا و پیغمبر را نشکستند مگر اینکه مسلط کرد خدا تعالی بر ایشان دشمن ایشان را و بعضی از انچه در دستهای ایشان بود از ایشان گرفته شد و حکم بغیر ما انزل الله نکردند مگر اینکه باس و حرب در میان خودشان واقع شد یعنی بایست متفق در جنگ اعادی و مخالفان باشند بود و لکن هم در میان خودشان جسته با همدیگر نزاع کردند **تنبیه** ظاهر از امر بتنکیل و عقاب اینست که احتکار حرام باشد و ان اظهر است چنانکه گذشت یا امر بعقاب در جائی باشد که احتکار حرام واقع شود و این بعید است و احتمال دارد که مراد از تنکیل و عقاب اعم از تعزیر یا تازیانه زدن باشد بلکه مراد از ان شامل عتاب نیز باشد که اگر امام و والی مصلحت را در عتاب ببیند بر فعل مکروهات و ترک مستحبات عتاب خواهد کرد و در حلالها حساب و در حرامها عقاب و در شبهها عتاب فی الجمله موید است یعنی در حلال دنیا حساب است و در حرام ان عقاب و در شبهات آن عتاب با اینکه شبهات داخل محرمات نیست و لهذا بایست بر فعل آن عقاب باشد **تنبیه** در فی غیر اسواق المسلمین و امثاله اعلم اشاره است باینکه حدی از برای عقاب نیست مقرر نیست و موکول بنظر حاکم و والی است و حاکم و والی در این باب اقتصار میکند بر انچه ردع منکر بان بعمل آید

و چون سرور اصفیاء و مهتر اولیاء و باب مدینه علم و سحاب ماطر رأفت و شفقت و حلم احکام متعلقه بفرق مذکوره را بیان نمود بکمال جد و اهتمام تمام زمام کلام را منعطف ساخت بوصایای متعلقه بفقرا و مساکین و عجزه و بیچارگان و اصحاب امراض مزمنه و یتیمان چنانکه میفرماید **اصل** ثُمَّ اللّهَ اللّهَ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى الَّذِينَ لا حِيلَةَ
لَهُمْ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُحْتَاجِينَ وَأَهْلِ الْبُؤْسَى وَالزَّمْنَى فَإِنَّ فِي هَذِهِ قَانِعاً وَمُعْتَرّاً وَاحْفَظْ لِلّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ
حَقِّهِ فِيهِمْ وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْماً مِنْ بَيْتِ مَالِكَ وَقِسْماً مِنْ غَلاَّتِ صَوَافِي الْإِسْلاَمِ فِي كُلِّ بَلَدٍ فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ
مِثْلَ الَّذِي لِلْأَدْنَى وَكُلٌّ قَدِ اسْتُرْعِيتَ حَقَّهُ فَلاَ يَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطَرٌ فَإِنَّكَ لاَ تُعْذَرُ بِتَضْيِيعِ التَّافِهِ لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرَ
الْمُهِمَّ وَلاَ تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ وَلاَ تُصَعِّرْ خَدَّكَ وَتَفَقَّدْ أُمُورَ مَنْ لاَ يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُيُونُ وَتَحْقِرُهُ الرِّجَالُ
فَفَرِّغْ لِأُولَئِكَ ثِقَتَكَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيَةِ وَالتَّوَاضُعِ فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ ثُمَّ اعْمَلْ فِيهِمْ بِالْإِعْذَارِ إِلَى اللّهِ سُبْحَانَهُ يَوْمَ
تَلْقَاهُ فَإِنَّ هَؤُلاَءِ مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَّةِ أَحْوَجُ إِلَى الْإِنْصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ وَكُلٌّ فَأَعْذِرْ إِلَى اللّهِ فِي تَأْدِيَةِ حَقِّهِ إِلَيْهِ **یعنی**
پس بترس از خدا و باز بترس از خدا و حذر کن از خدا در طبقه پست از آن جماعتیکه حیله نیست از برای ایشان و
کاری از ایشان بر نمی آید و در مساکین و محتاجین و اهل شدت و صاحبان امراض که از کار مانده و شکسته اند
پس بتحقیق که درین طبقه قانع است که بقریب شدت فاقه خوش سؤال نمیکند و معتر است یعنی کسی است که خود را
معرض سؤال در می آورد و سؤال میکند و حفظ کن از برای خدا آنچه خدا از تو طلب کرده است حفظ کردن آن را
از حق خود که در ایشان قرار داده است و بگردان از برای ایشان قسمی را از بیت المال خود و قسمی را از غلات
صوافی اسلام که عبارت از زمینهائی است که بعنوان غنیمت بمسلمین یا بما متعلق است در هر شهری پس بتحقیق که از
برای دوران این جماعت حقی است مانند حقی که از برای نزدیکان است و هر یک از این نزدیک و دور بتحقیق که گردیده
شده تو رعایت کننده حق او پس مشغول نگرداند ترا از ایشان غفلت زیرا که تو معذور نخواهی بود بضایع کردن
حقیر و اندک این جماعت با احوال ایشان بعلت محکم گردانیدن کثیری که مهم است یعنی عنایت الهی که
نسبت ان بهر چیزی علی التسویه است تقاضا کرده است که هر چیزی در درجه خود رسیده باشد بمقدار
از فیض الهی که آن شایسته و در خور است وجود و فیض اعمال از ملک و کوچک نمیکند و بلکه بکن هم خود را
از ایشان که در فکر ایشان باشی و اهتمام با مور ایشان داشته باشی و مگردان صفحه روی خود را از ایشان
از روی کبر و تفقد و احوال کن امور کسی را که نمیرسد بتو از ایشان کسی بسبب عاجز بودن از جماعتی که چشمهای
ایشان را بحقارت و حقیر میشمرند مردمان ایشان را پس فارغ کن از برای این جماعت در دوستان که بچشم مردمان پست
ثقه خود را یعنی کسی را که اعتماد بر ایشان داری از اهل خشیت و تواضع و فروتنی که ترفع نکنند از مطلع شدن بر احوال
ایشان پس این جماعت بلند کنند بسوی تو و برسانند بتو امور و اخبار را از کارهای ایشان را پس عمل کن در ایشان بجری
که صاحب عذر باشی بسوی خدای عز و جل که منزه است از هر ناخوشی در روزی که خدا را ملاقات کنی پس بتحقیق که
این جماعت از میان رعیت اولی ترند از دیگران که با ایشان بطریق عدل و انصاف رفتار شود و همه مردمان همین صورت
دارند که با هر یک چنان رفتار باید کرد که معذور باشی در نزد خدای عز و جل در ایصال حقش بخودش و ضایع
نکردن حق هیچ کس و رسانیدن حق هر یک را با و اگرچه شدت و ضعف دارند و بعضی اولی اند از بعضی **تنبیه**
خدای عز و جل بمقتضای جود و کامل و حکمت شامله اش ذره از ذرات کائنات را ناقص نگذاشته و همه را با هم
بعکس و عاکس و سابق و مسبوق و اصل و فرع و ماننداین از تغایر متفرع بوحدت جمعی مربوط ساخته هر سافلی را بتوسط
عالی مظهر فیض ساخته و آن عالی را بر سافل دیگری عالم بوده و بهمین نسق مجموع موجودات خلقیه را مطالع اشعه شمس عالم
امر بوده بمقتضای و ما امرنا الا واحده آفتاب عنایت الوهیت و بتوسط بر مظاهر جبروتیه تابیده و چون بود آن
مواطن ظل کثرات امکانی معمور و شعاع آفتاب احدیت است آفتاب عالم الوهیت جلوه گر نیست و با اشعه این آفتاب
ظهور کثرات امکانی ظهور ملکوتی محقق شده و از فضل اشعه این کثرات که هر یک بمنزله آفتابند در بسط اشعه نورانیه
مظاهر عالم ملک نمودار گردید و چنانکه کل عوالم را بترتیب مذکور مظاهر خورشید عنایت وجود و ایجاد و عطای
وجود نمود بهمین نسق نموده ای ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها آفتاب عنایتش بر هر یک حتی از مظاهر عالم ملک
بواسطه سابق فالاسبق و هکذا تابیده و بآن کریمه خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن
بطرف حق ناظر است پس همه مظاهر و سایط فیوض گردانیده و فدای کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک
و ما کان عطاء ربک محظورا و کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته در داده و باشاره و فی اموالهم حق معلوم للسائل و
المحروم و المال مالی و الاغنیاء وکلائی و الخلق عیالی الحدیث تنبیه نموده که هر چه دارد بر عهده کمال و کمال خود و غیر از عنایت رب
الجلال و اهل کرم الجمال داده و بمقتضای ان الله یامر بالعدل و الاحسان الایه و ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها هر کسی نسبت بزیردست باب عنایت رب الارباب است و باید در فیض خود را که فی الحقیقه در فیض الهی است
بتربیتی که بیان کردیم مفتوح داشته باشد و الا معارضه با رب الارباب و ملک الملوک نموده چه حق بیخواهد که که

تحصیل توشه تقوی نموده تا عاقبت نیکو که از برای متقیان است داشته باشد خود را از انانیت و بندگی نفس خارج
نموده در امتثال اوامر الهی خود را بمنزله میت فی یدی الغسال قرار خواهد داد تا بمرتبه علیه رضا و توکل و تسلیم رسیده
از مراحل خطرناک نفس گذشته باشد پس در ینهنگام بجای حب متاع دنیا و تفاخر و عار تکاثر محبت مولا در دلش
جا خواهد گرفت و خود و ما یتعلق بخود را بالکل بمقتضای و لله ملک السموات و الارض از خدا خواهد دانست و
بموجب ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة خود را و ما یتعلق بخود را از اموال و عیال و وطن
رضا و خوشنودی و عطوفت الهی در می آورد و یکی از ارکان شایسته الهی در روی زمین میشود و منظور عنایت
امام زمان میگردد پس چنین کسی اگر عالم است بنیابت آن حجت پنهان خدا حاکم شرع است در میان مردمان
و اگر درمانده و عامی عرف است از قبل آن بزرگوار والی کامکار و فرمان فرمای نیکوکار و صاحب صیت و اقتدار
و نام نیک در روزگار خواهد بود و چنانکه امیر المؤمنین و یعسوب المتقین و نفس رسول رب العالمین علیهما و آلهما
صلوات المصلین فرموده بجهة بسط عدل و داد با مرحمت و عطوفت رب العباد شد عبد صحیح پذیرفته یوم
معاد را درست و صحیح میکند خواهی گفت که بنده را که سرتا پا نقصان است چه یارا که تواند این طریق یعنی طریق
اتصاف بصفت رضا و تسلیم را چنانکه گفتی باقدام خودی خود طی نموده با اینکه این مقام مقام گذشتن از خودی
خود است چه جمیع نقصانات نقصانات امکانیه خودی است که از آن باید رست و چشم از لحاظ مظهر باید بست بلکه
بشهود ظاهر باید پیوست تا از مضیق امکان لحاظ خودی بر آمده در عالم قدس شهود تجلی فیض لا ینقطع الهی طیران نموده
و در آن هنگام باید خواهد بود که از مضیق لحاظ انانیت و خودی رسته رسته بتقریب طیران در عالم قدس ملکوت
سعة حوصله بهم رسانیده گوئیم چنین است و لکن مفیض علی الاطلاق در هر مرحله اسباب استفاضه و وصول بفیض خود را
خود آماده نموده فرموده است که بی فیض من و نعمتی که آن نیز فیض من است طیران کن که هیچ کاری بی مدد فیض من
تمام نیست بلکه صورت عاقبتم نمی رساند چه جای انجام حتی مثبت که اول قدم است و ما تشاؤن الا ان یشاء الله
و لا حول و لا قوة الا بالله پس تو بعنایت چشم بر فیض الهی مفیض دوخته یعنی بتضرع و زاری مسئلت رهائی
از قید انانیت که لحاظ استقلال وجود استطاعت است الی عصبات نموده متحمل متاعب شده قطع طریق بکن که
ناگهان جذبه عنایت الهی دستگیر تو را از خود برباید و بمرکب قرب نشانده سالک راه هدی بل واصل جنت رضا
نماید و اگر گوئی که این کریمی تغییر که تو کردی هر کسی مخاطب باین خطاب است که با زیردستان و عجزه و بینوایان

فیض خود را بتوسط این عبد که او را باب فیض خود نموده است بغیر برساند اما نیت این عبد که جنبه نقصان و جهة قصور
و امکان او است چون ملحوظ عبد است نیز او شده بلکه بمنزله کوهی نمودار گردید مانع وصول فیض باختیار این
عبد شده است پس این عبد غیر مهذب و غیر متخلق باخلاق الهی که از جمله اخلاق الهی جود است بمقتضای این انانیت و تکبر
از امتثال طاعت ابا کرده با کبریا و جبروت الهی ذکر کرده و از آنچه مختص حضرت او است معارضه دارد پس مقهور سرپنجه
قهر الهی شده خود را از وصول مدد لا ینقطع فیض الهی محروم کرده چه ما دامیکه نهر فیض جاری است ابر از بحر فیض برین
ساری است و چون پیش بسته شد و ابر ایستاد نهر از استمداد افتاد پس اینکس نافع الفیض شد و شاید از راه
کما تدین تدان یعنی چنانکه خود رفتار میکنی با تو رفتار خواهد شد العیاذ بالله در فیض را بر او نیز به بندند تا
خود فی حد ذاته بنقصان ذاتی خود راجع شده ناچیز شود و خصوصا اگر کسی را که منع فیض از او نموده از زیر
دستان متصف بصفت ایمان و ولایت و دوستی پروردگار عالمیان باشد چنانکه این صفت غالب است در فقرا
فقرای اهل دنیا که چون دستشان از زخارف دنیویه خالی است قلب ایشان بالنقادت از محبت مولی پر است پس
اگر کسان با ملتش بمقتضای رب اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه به لو اقسم علی الله لابره موجب عالم قدس الوهیت خود
ظالمی را که خار راه او و سد او است در وصول فیض الهی از میان بر دارد و اگر در مقام عبودیت و وصول درجه ولایت
بمرتبه رضا و تسلیم رسیده و اراده خود را در تحت اراده الهی مقهور نموده است حق خود در مقام انتقام خواهد بر آمد
و در این باب بکثرت از احادیث وارده در اصول کافی از باب من اذی المسلمین مذکور میکنم و آن روایت معلی بن
خنیس است که گفت از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمود که خدای عز و جل میفرماید که هر که اهانت کند ولی
از اولیای مرا پس بتحقیق که مهیا کرده است خود را از برای محاربه من و انا اسرع شیء الی نصرة اولیائی یعنی تعجیل
من در نصرت اولیای خودم از هر چیزی بیشتر است و بدین مضمون احادیث بسیار است و بعضی از آن مذکور خواهد شد
این عالیا معامله بود که بمقتضای عملش با او در این نشأه بعمل آمد اما نشأه آخرت پس چون اراده تجبر و علو در زمین
استعداد نموده بتقریب منع فیض سبب فساد در دست شده بکنی که در آن نشأه بمقتضای این آیه شریفه با او رفتار
کنند تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین یعنی این بهشت عنبر
سرشت را میگردانیم و قرار میدهیم از برای کسیکه علو را اراده نماید علو در زمین و فساد در آن را و عاقبت نیکو
از برای متقیان است پس العیاذ بالله گرفتار دخول نار بسبب سوء کردار خود خواهد بود پس بنده خدا اگر خواهد

تغییر

طریق رأفت و رحمت پیشه نموده با خلق خدا با انصاف و رأفت و اعطاف رفتار کند و شاه و ولایت و والی را مخصوص باین
خطاب نموده گوییم که تقریری که کردیم رشحه از رشحات سحاب همین خطاب است که هر یک از مردمان نسبت بعجزه
و بینوایان و یتامی و بیوه زنان بحد در خور خود است باید بعمل آورد و والی نیز بحد در خور خود است این را بعمل
باید بیاورد و لکن رتبه والی در این خطاب عالی است زیرا که همه مسلط است بر صرف بیت المال و تحصیل خراج
اراضی خراجیه که گذشت که همه مردم عیال او اند پس مامور گردید که غافل نشود از حال ارباب حاجات قانع و معتر
و عاجز و مضطر از نزدیک و دور و بارز و مستور اعاننا الله علی التقوی و ما یوجب الترقی و چون اهمال در وصیت کافی
بود بجهت کمال اهتمام بیان حال ایشان در مقام تفصیل فرمود **اصل** و تعهّد أهل الیتم و ذوی الرّقّة فی السّنّ ممّن
لا حیلة له و لا ینصب للمسألة نفسه و ذلک علی الولاة ثقیل و الحقّ کلّه ثقیل و قد یخفّفه الله علی أقوام طلبوا
العاقبة فصبّروا أنفسهم و وثقوا بصدق موعود الله لهم و اجعل لذوی الحاجات منک قسما تفرّغ لهم
فیه شخصک و تجلس لهم مجلسا عامّا فتتواضع فیه لله الّذی خلقک و تقعد عنهم جندک من أحراسک و شرطک
حتّی یکلّمک متکلّمهم غیر متتعتع فإنّی سمعت رسول الله صلّی الله علیه و آله یقول فی غیر موطن لن تقدّس أمّة لا یؤخذ
للضّعیف فیها حقّه من القویّ غیر متتعتع ثمّ احتمل الخرق منهم و العیّ و نحّ عنک الضّیق و الأنف یبسط الله علیک بذلک
أکناف رحمته و یوجب لک ثواب طاعته و أعط ما أعطیت هنیئا و امنع فی إجمال و إعذار **یعنی** تعهّد و وارسی
کن اهل یتم یعنی یتیمان بی پدر را و صاحبان رقت در سن را یعنی مردمان مسن و پیر مردان را که بوده باشند از
جماعتی که حیله و تدبیری که در کار خود توانند نمود از کمال ضعف و ناتوانی در قوی و عظام و اعصاب و نصب نکنند
از روی حیا و عفت نفس خود را از برای سؤال کردن پس حضرت در تتمه بر صعوبت این تکالیف و اینکه همه حقوق و
تحمل حق اگرچه صعب است سهل میشود بر صابرین که متذکر ثوابهای موعوده الهیه شوند میفرماید که اینچه مذکور شد
از تکالیف بر والیها ثقیل است و حق همه اش ثقیل است و گاهی خدای عز و جل تخفیف میدهد ثقل تکالیف را بر اقوامی
که طلب عاقبت کرده و وا داشتند نفسهای خود را بر صبر و دلیری که کردند بر تحمل تکالیف و وثوق بهم رسانیدند بصدق
و راستی آنچه خدا با ایشان وعده کرده بود که باز آن این حال شایسته با ایشان برسد و بگردان از برای صاحبان
احتیاج از تو بعضی از اوقات را خود در مانند شبانه روزی یا ایام هفته مثلا یا کمتر یا بیشتر یا از نصف خود
حصّه و نصیبی که فارغ کنی شخص و بدن خود را از هر کاری که عاید تو و کار تو در آن وقت باشد و بنشینی
ازبرای

از برای ایشان در مجلس عامی پس تواضع و فروتنی کن در آن وقت و در آن مجلس از برای خدای عز و جل که ترا خلق کرده است
و در آن مجلس و در آن زمان دور کن از ایشان جند و لشکر خود را از پاسبانها و حمایت و حراست کنندگان و اعوان
و خدمتکاران خود که بملازمی خود را از دیگران بخدمتکاری تو ممتاز کرده اند مانند چوب و حربه در دست گرفتن
یا او بجهت نسبت بیساولان و چاوشان و توپچیان و مانند اینها تا بتقریب دور کردن این جماعت از تو تکلم کننده آن جماعت
که عارضین و ارباب حاجات اند با تو تکلم کند غیر متتعتع یعنی در حالتی که با آرام و اطمینان باشد و تردد و عجز و واماندگی
از تکلم از ترس و تشویش مثلا عارضش نشود و کسی در میان سخن او سخنی نگوید یا او را نهیب نکند که چنین بگو یا چنان
بگو تا او مطلب خود را بدلخواه و چنانکه باید بوالی عرض کند پس بتحقیق که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که
در مواطن و مجالس عدیده میفرمود که هرگز مقدس نمیشوند و از جانب خدا پاکی و طهارت نمی رسد، نمیشوند آن امتی که در آن
امت گرفته نشود از برای ضعیف حقش از قوی در حالتی که غیر متتعتع باشد پس متحمل شو درشتی را از ایشان و صبر
کن بر آن و عجز از نطق و کندی در تکلم و دور کن از خود ضیق و دلتنگی و استنکاف و ابا کردن را از دوری کبر
بلکه وسعت صدر و قلب بهمرسان و ابا از شنیدن و قبول کردن سخن حق مکن تا خدای عز و جل پهن کند باین سبب
جوانب و اطراف رحمت خود را از برای تو و واجب گرداند از برای تو ثواب اطاعت کردن خود را و عطا کن آنچه عطا میکنی
عطای گوارا و منع چون میکنی از عطا منع کن بر وجه نیک که در آن معذرت بخواهی **اصل** ثمّ أمور من
أمورک لا بدّ لک من مباشرتها منها إجابة عمّالک بما یعیی عنه کتّابک و منها إصدار حاجات النّاس
عند ورودها علیک بما تحرج به صدور أعوانک و أمض لکلّ یوم عمله فإنّ لکلّ یوم ما فیه **یعنی**
پس از جمله امور تو امور چندی هست که لابد است و چاره نیست از برای تو از مباشرت خود تو بآنها و وا گذاشتن
آنها را بکسی دیگر از جمله آن امور جواب دادن عمّال تو است بنوعیکه مصلحت در آن است و عاجزند از آن نویسندگان
تو پس خود مباشر جواب دادن خواهی شد و از جمله آن امور صادر کردن حاجات مردمان است در نزد ورود
آن حاجات بر تو بتقریب اینکه سینهای اعوان تو تنگ شود از برای صادر کردن آن حاجات یعنی بروجهی که حق
باشد و حاجات را چنانکه باید و شاید بر نیاورند پس آن حاجات را با ایشان وامگذار و خود متوجه صادر کردن
آن حاجات شو و بگذران از برای هر روزی عمل همان روز را و بروز دیگر میفکن که شاید در آن فایت در آن روز
بکنی زیرا که هر روزی که از برای خود عملی دارد و عملیست که در آن روز باید بعمل آید و احتمال نیز دارد که کلام این مراد باشد

که بکذاران از برای هر روزی عمل خود ش را و عمل روز بعد را در ان مکن زیرا که در هر روزی عمل خود ش را باید کرد و معنی اول الطهرات والله العالم **اصـل** وَاجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللّهِ أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ وَأَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ وَإِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلّهِ إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النِّيَّةُ وَسَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ **یعنی** و بکردان از برای نفس تو در مابین تو و ما بین خدا افضل و فاضلترین ان اوقات و اجزل و بزرکترین ان اقسام و اوقات و نصیبها هرچند همه ان اقسام اوقات از برای خداست اکر نیکو و شایسته شود در ان نیت و سالم ماند از انها رعیت **تنبیه** در کلام امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و آلهما السلام چند اشاره است که بذکر یکی از انها در بمقام اکتفا میکنیم و ذکر بقیه را حواله بموضعی دیکر بعد از ین اصل خواهیم نمود و ان این است که بنده مخلوق لطاعة الله است فی ذاته و مخلوق است از برای اتصال فیض بدیکران بالتبع بحکم جامعیت و وابستکی و ارتباط بعضی ببعضی و بعبارت دیکر مخلوق است بنده از برای طاعت خدا و طاعت منقسم است بما بینه و بین الله کالصلوة و بما بینه و بین الناس کایصال الفیض الیهم و نسبت اول بثانی مثل نسبت ما به الفیض است بالفیض پس نسبت اول بثانی نسبت عالی بسافل است هرچند هر دو از عداد طاعت و بندکی مندرج است پس انچه معتبر در ین طاعت است مانند زمان اشرفش معتبر است در اول باوجود این انچه اشرف است در ین اشرف که فریضه باشد ان را بر غیرش مقدم داشته میفرماید **اصـل** وَلْيَكُنْ فِي خَاصَّةِ مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلّهِ دِينَكَ إِقَامَةُ فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةً فَأَعْطِ اللّهَ مِنْ بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ وَوَفِّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللّهِ مِنْ ذَلِكَ كَامِلاً غَيْرَ مَثْلُومٍ وَلاَ مَنْقُوصٍ بَالِغاً مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ **یعنی** و باید بوده باشد در خاصه انچه خالص میکنی از برای خدا دینت را اقامهٔ فرائض خدا ان فرائضی که از برای او است خاصة پس اعطا کن خدا را از بدن تو در شب و روز تو و نیکو وفا کن کامل انچه را تقرب جسته بادا کردن ان بسوی خدای عز و جل و این فریضه را کامل بعمل اور که هیچ نقص و سوراخی و نه هیچ نقصانی در ان نباشد و بالغ و رسنده باشد از بدن تو بمنتهای انچه رسنده است بدنت بان از قدرت و توانائی **تنبیه** در کلام افضل الاوصیاء اشاره است باینکه راس مالی واجبات محضه قالبیه و عبادات محضه بدنیه که متعلق است ببدن با توجه تام که آن عمل قلب و بمنزلهٔ روح است از برای این جسد عبادات و لهذا در بیان فضیلتش وارد شده است که الصلوة میزان من وفی استوفی یعنی الله و رسوله و الائمة اعلم کا رصلوة کذشته از ان است که میزان عمرا خود سنجیده شود بلکه ان میزان الهی است هرکه ان را از اعوجاج بصفت استقامت اورد که صفت او است کامل اخذ خواهد کرد

زر

قرب خدا و اجور عبادات دیکر را و هرکه ان را ناقص بعمل اورد میزان صحیحی از برای خود در صحرای محشر بلند نکرده است که موازنهٔ ان طوری مطابقه کند و میتواند بود که والله العالم که کرا اشاره باشد باینکه اذا قبلت قبل ما سواها و اذا ردت رد ما سواها پس حفظ موزون بمیزان است و وقوع بمیزان صحیح منشاء وقوع موزون است صحیحا چه موزون اکرچه موزون بمیزان است لکن در حقیقت رجوع موزون بمیزان در ین مقام رجوع سافل است بسوی عالی و چون عالی صحیحا واقع شود علامت وقوعش صحیحا نهی از فحشا و منکر است و موزون که سافل و تابع است طاعات صحیح کامله خواهد بود و چون بعنوان نقصان صورت پذیرد و ان بنقصان توجه کامل است و علامتش عدم خشوع جوارح است چنانکه فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله بلاعب لحیته خود در صلوة لو خشع قلبه لخشعت جوارحه نقصان میزان که عالی است منشاء نقصان موزون است که سافل است بلکه منشاء ویل از برای امثال چنین مصلی خواهد بود چنانکه فرموده اند که فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون و بالجمله بمقتضای الصلوة معراج المؤمن در فیض عروج بسوی فیض واحق بسوی مومنان کشوده است و ملک الملوک و شاهنشاه حقیقی که اثمار کمال قدرت را بر طینت جامعهٔ طیبهٔ مومن پاشیده است و شجرهٔ طیبهٔ مومن از ان رسته و از این شجرهٔ طیبه را مانند این شجرهٔ طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء خوانده و از برای دوام انتفاع از اکل ثمرهٔ صد طیبهٔ ان بمقتضای توتی اکلها کل حین باذن ربها در موقف شهود و مشاهدت کاه وجود بندهٔ خود مومن خود ما در شبانه روزی بخمسه صلوة عام و خاص در داده لیعلم کل اناس مشربهم **ف** از ظاهر کلام امام همام و باب مدینهٔ علم در اصل سابق و اجعل لنفسک که یعنی بکردان از برای نفس خودت در ما بین خدا افضل ان اوقات را اکرچه همهٔ ان از برای خداست اکر نیت صالحه در ان باشد این نعمت باشد چنانکه کذشت اشارة بچند چیز مستفاد میشود **اول** اینکه میتواند بود که بنده جمیع کارهای خود را از برای خدا کند اکر نیت شایسته صالحه در هر یکی داشته باشد **دوم** اینکه تعیین نیت مطلوب است چه بنده بمقتضای بشریت و جامعیت و نیم نزول بمواقع امثال خطاب اهبطوا و از برای تحصیل کمال و تکمیل ناقصین و جدال و کرفتاری بسلاسل تعلقات و اغلال و بال و رجوع کردن بسوی موطن اصلی و پوشیدن خلعت اصطفا و خلافت و ولایت باعتبار عود و جبلی انا لله و انا الیه راجعون و تکلیف بتشریف یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة باسباب و آلات و ادوات بقا هی و لا بعد احتیاج دارد لکن بسبب اینکه سافل مراتب تنزلات که موجبهٔ تحول جستن در ظلمات تعلقات کثرت و بعد از موطن وحدت است

مطیع شعاع عالی است که موطن نور و کرامت و سرور داست لهذا هر مرتبه از مراتب تنزلات ظاهرش متعلق بتنزل د
باطنش متعلق بترقی است پس هر مرتبه از مراتب ادوات و آلات و اسباب متضعف بباطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله
العذاب است پس همان اسباب و آلات و ادوات از راهی نزول و از راهی اسباب عروج است پس هر امری مادون فیه
تواند بود که فعلش متعلق بدنیا و ظاهر و جحیم باشد و تواند بود که متعلق بمولا و باطن و نعیم مقیم باشد و تفاوت
در این باب بنیت صحیحه و فاسده و قصد ایقاع آن از برای خدا یا از برای هواست مثلا نکاح که امر مباح مادون فیه
ممکن است که از برای تحصیل ولد صالح و تکثیر عباد در امت خیر المرسلین و تخفیف خود و دفع شهوت از عمل باشد یا تحصیل
فرزند صالح که معین در امور دین است و مانند اینها از غایات و اغراض راجحه شرعیه باشد و باین اعتبار نکاح در
عداد طاعت مندرج شود بلکه افضل فوائد مستفاده در اسلام باشد چنانکه وارد شده است ما استفاد
امرؤ فائدة بعد الاسلام افضل من زوجة مسلمة تسره اذا نظر الیها و تطیعه اذا امرها و تحفظه فی نفسها و ماله یعنی
هیچ مردی فایده بعد از مسلمانی بهم نرسانیده است که بهتر باشد از تزویج زنی که مسلمان باشد و چنان باشد
که شوهر را مسرور کند وقتی که شوهر بسوی او نظر کند و اطاعت کند شوهر را اگر شوهر او را مامور بامری کند و حفظ
کند نفس خود و مال شوهر خود را وقتی که شوهر از او غایب شود و ممکن است که محض از برای فرو رفتن و انهماک در
شهوت بهیمیه باشد پس در این هنگام از وصف مباحیه تنزل کرده گاهی بالعرض بصفت حرمت یا مکروهیت متصف
شود اگر مانع تحصیل علم واجب عینی شود یا آنکه منجر شود بتحصیل نفقه از مکاسب محرمه یا مکروهه یا بتکسب یا عیان
اموال محرمه یا مکروهه یا گاهی از جنبت دیگر متصف بکراهت شود مانند اینکه متعلق شهوت قابله اینکس شود
که تربیتش نموده باشد یا کسیکه مولود از زنا باشد مثلا و گاهی متصف بصفت حرمت شود اگر متعلق شهوت متصف
بصفتی باشد که با آن صفت نتوان او را انکاح کرد مانند کافره یا خارجیه یا ناصبیه بودن و همچنین قیاس است سایر
افعال که گاهی از برای خدا تواند بود و گاهی از برای هوا پس اگر امر چنین است که تواند شد که بمجرد نیت ایقاع فعل
از برای خدا فعل صاحب نجات و مرتبت شود عاقل در جمیع افعال خود قصد ایقاع آن از برای خدا کند نه قصد
دنیا و این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله با باذر فرمود یا باذر و لیکن لک فی کل امر نیة یعنی ای اباذر باید بوده باشد
از برای تو در هر امری نیتی و چون در هر امری نیت ایقاع فعل از برای خدا کند نظر بباطن آن فعل که جنبه ترقی او است
خواهد داشت نه نظر بظاهر او که متعلق بدنیاست و در این هنگام در درجات ایمان ترقی کرده بمرتبه ولایت فائز خواهد شد

ابنا

و شاید فی الجمله باین ناظر باشد قول امیر المومنین علیه و علی اخیه و آلهما السلام ان اولیاء الله هم الذین نظروا الی باطن الدنیا
اذا نظر الناس الی ظاهرها یعنی بتحقیق که اولیاء الله همان جماعتی هستند که نظر کردند بباطن دنیا وقتی که مردمان نظر
بظاهران نمودند و بقیه همان حدیث شریف در رجالی که مقام تقاضا کند مذکور خواهد شد و هم مردمان در طی
درجات قرب الهی متفاوت است بعضی از ایشان چنانند که بخواهند مباح بعمل بیاورند چه جای مکروه بلکه هم
افعال خود را منحصر در واجب و مندوب کنند بمجرد نیت صالحه هر چند با اهل لذات دنیویه در ماکل و مشرب
مساوی باشند چه اهل دنیا صرف لذاید دنیا و فضول نعم از جهت امتثال فرمان نفس بهیمی کنند پس ایشان بند
فرمان بردار نفس بهیمی باشند و در شان ایشان است افمن اتخذ الهه هویه و بنده شایسته خدا بر همان لذاید را امکان
که صرف نماید بنیت صالحه قوت نفس بهیمی بر طاعت و امتثال قوت عاقله کردن تا مطمئنه شود پس این بنده خدا و سالک
طریق قرب حق است و آن بنده هوا و سالک راه بعد و طرد و حرمان از فضل تقرب الهی است و هر دو با اینکه در ماکل
و مشرب شرکت دارند بعد ما بین ایشان بعد ما بین المشرقین است لکن نه بمجرد که دانستن لفظ نیت بر زبان که دلالت
کاذم از برای خداست با اگر دانستن معنای آن در خاطر منوی طاعت بشود پس اگر فضول مطاعم و مشارب دنیا
صرف نموده و نفس بهیمی را تقویت کرده که مطیع قوه عاقله نشود و با وجود این لفظ و صورت نیت با خیالیه خیالا
معنای آن را بخیال بگذراند فی الحقیقه ناوی نیست بلکه مخدوع و مغرور ابلیس و نفس پر تلبیس است اعاذنا الله منهما
و بعضی فی الحقیقه عارج معارج قرب است که بانیت چنانکه باید منوی را نیز بعمل آورد و این چنان باید که گفتیم
متفاوت است چه کسی که تارک دنیا است گاهی اکتفا بنان جو میکند و چنان که ما ایشت بخود نکرده است زیرا که
از برای تقویت طاعت طعام چرب مثلا خورده باشد و گاهی طعام چرب و شیرین و شکر بجورد و صافی زهد
بعمل بیاورده است پس هر وقت هر چه سالک راه هدی را در کار است همان است را از برای خدا صرف کند اگر باید
را لاجرم کند و بالا تر از صبر این است که رضا و تسلیم را شعار کند تا رتبه اولیای خدا را ادراک نموده در باطن با
خدا معاملی می باشد و چنین کسی خود را بوجهی که در اعمال خود در نظر بیاورد با اینکه قصد خلاصی از جهنم یا داخل
شدن در بهشت در نظر داشته باشد اهل آخرت است زیرا که ترک دنیا از برای آخرت کرده است و عملش مقبول
و ثواب عمل خود میرسد چه فی الحقیقه تجارت باده به عمل آورده که مانند خوف خالق را داده طلای بعشق
دائمی را اخذ نموده است و اگر خود را هیچ در نظر نیاورده بلکه عمل را از برای خدا کند از راه اینکه او مولی قادر

عبد است و او مستحق طاعت و این شغلش بندگی است چنین کسی از جملهٔ اهل الله است و از جملهٔ احرار و مردان و تابع شاه مردان
است که فرموده ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی ترا از برای طمع در بهشت
و ترس از جهنم بندگی نکردم بلکه ترا مستحق و اهل از برای عبودیت یافتم و بدین جهت ترا بندگی کردم این شمه‌ای از حال اهل
الله و اهل آخرت است و اما اهل دنیا پس ایشان بجهت ضایع کردن استعداد قرب که همه بران مفطورند دنیا را غایة
خود پنداشته و آخرت را کان لم یکن انگاشته انهماک دارند در شهوات زایلهٔ حیاتیه نوع بهیمیه مانند اشتغال
بلهو و لعب و سماع سرود و غنا و عشرت بجوزه با شاهدان سیمین تن و دلبران دین ربا یا غضبیه مانند لذت
بردن از قهر و غلبه و کشتن و بستن و تاختن و تهور ردی باکی در حروب باطله از برای تحصیل زخارف دنیویه
نمودن و بعضی از ایشان با وجود سلامت استعداد در اصل چندان خود را مایل بعصیان کنند که العیاذ بالله
استعداد میل بمبدء را بالمره زایل کنند و با حسان بطالب حق نشوند بلکه از آن اعراض کنند اگرچه مواعظ حسنه
بگوش ایشان خورد از وعاظ شریعت و خطیبان امت و این نوع طغیان در معصیت گاه است که چنان غشای
کوری در پیش دیدهٔ بصیرت ایشان آورد که مشعل هدایت یا خورشید ولایت را نه بینند و تفوه بماهی کفر و
اسلام نکنند و اگر کنند اصول و فروع عصیان نگذارد ایشان را که با توبه رجوع و بازگشت بخدا از دنیا روند و
درین باب حکایات و قصص و عبر بسیار است که این رساله چون سیاقش غیر سیاق ایراد حکایات است تطویل مقال
در آن نمی‌رود و لکن ما تبرکا اشاره درین باب فی الجمله نموده درین باب بیک آیه و دو حکایت اکتفا میشود اما
آیه پس آن قول خدای عز و جل است که واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان
من الغاوین و لو شئنا لرفعناه بها و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او
تترکه یلهث ذلک مثل القوم الذین کذبوا بآیاتنا فاقصص القصص لعلهم یتفکرون یعنی بخوان بر ایشان ای محمد
خبر آن کسی را که دادیم او را آیات ما را پس منسلخ شد و اعراض از آن نموده کافر شد پس پیروی کرد شیطان را
تا خود را باو رسانید یا او را پیرو خود کرد پس گردید از جملهٔ گمراهان و اگر میخواستیم هر آینه بلند میکردیم
او را بآن آیات و بمنازل ابرار و شایستگان میرسانیدیم و لکن او میل و رکون بسوی ارض و پستی و دنیا
کرد و اتباع هوای نفسانی نمود پس مثل او مثل سگ است که اگر حمله کنی بر او زبان از دهن بیرون می‌افکند
و اگر او را بحال خود واگذاری زبان از دهن بیرون می‌افکند این مثل جماعتی است که تکذیب کردند بآیات ما

بل

پس تو حکایت کن این قصص را تا شاید ایشان تفکر کنند و مراد ازین کس که منسلخ از آیات الهی شد چنانکه جماعتی از علما نقل
کرده‌اند بلعم بن باعورا بود و چنان بخاطر دارم که عالم ربانی شهید ثانی در رسالهٔ منیة المرید فی آداب المفید و المستفید
حکایت کرده است که از جملهٔ آیاتی که باو داده شده بود این بود که اسم اعظم خدا را میدانست و چون نظر میکرد عرش الهی را
میدید و عالمی بود که مردمان بسیار از دانشمندان دونکارا از و علم فرا میگرفتند میل بدنیا و متابعت هوا و ریاست
و حب آن وا داشت او را که بموسی یا یوشع علی الخلاف نفرین کند وقتی که یکی ازین دو پیغمبر با بنی اسرائیل بامر خدا مأمور شده
که با جمعی کفار قومش محاربه کنند و ایشان الحاح کردند که مگر بلعم پیغمبر و تبعه‌اش را نفرین کند خدای عز و جل حمار
بلعم را که بر او سوار شده بود وقت نفرین بقدرت خود بنطق در آورد که نفرین مکن که در میان ایشان پیغمبر است نشنید
و چون حمار از رفتن ابا کرد که ملائکه او را میزدند که حرکت نکند و نرود خود چندان حمار را زد که او را کشت
و در وقت نفرین ایستاده خواست که پیغمبر و قوم او را نفرین کند زبانش بنفرین قوم خود جاری گردید و زبانش
مثل زبان سگ بر سینه‌اش افتاد پس اگر با بلعم که عالم باسم اعظم بود با آیاتی دیگر که بعض کلام الله باو داده
شده این حالش باشد که حب اخلاد در ارض و متابعت هوا کارش را بجائی رساند که تمثیلش بسگ شود [illegible]
وا دارد احوال سگ و بعد ما بدکه این مثل جماعتی است که تکذیب بآیات ما کردند و قصه را حکایت میفرموده باش
که شاید تفکر کنند بر سایر علما که طالبان دنیا و اهل دنیا اند لازم است که عبرت گرفته عبرت گرفته از حال خود
غافل نشوند و از سوء خاتمه و نهایت کار که مطابق است با فاتحه و انکار در عالم ذر و موطن اتکار در تشویش
باشند و در ایام زندگانی و تعیش اوقات شریفه را صرف طاعت و بندگی نمایند تا موفق شوند که بهمین نسق بروند
چه مروی است این مقال یا معنون ان کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون یعنی چنانکه زندگانی میکنید بهمان
نوع خواهید مرد و چنانکه میمیرید بهمان نوع مبعوث خواهید شد این اگر حال علما باشد که بشرف علم اتصاف
و عالم این شرف از شریعت قرب صاحبش منفک نیست حال اهل دنیائی که منهمک در لذات دنیای دنیه اند و
اعراض از میل بآخرت دارند چه خواهد بود و چگونه مطمئن اند که در راه آخرت با اینکه چندان قدم نزده‌اند
بدرجهٔ وصول قرب شایستگان فائز شوند اگر گویند خدا کریم و رحیم است گوئیم شکی در آن نیست لکن خود
فرموده است که نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم یعنی خبر دار کن بندگان مرا که من
غفور و رحیم و اینکه عذاب من همان عذاب دردناک است و چنانکه خدا کریم است حکیم نیز هست کرمش تقاضای

جود کند وجود بین نماید لکن توای اهل دنیا که مرض و گرفتاری عظیمت امر ایجابی رسانیدم که اعتقاد بحشر بداری و ماسند
بالم اهلاد و رکون و میل بارض هوا و هوس کرده مصداق افمن اتخذ الهه هویه شدی اگر خود را مستعد جود خدا نکرده
باشی از آن گریزان خواهی بود مانند گریختن رمد دار از ملاحظه نور آفتاب و بیمار فاسد المزاج از میل بغذاهای
لذیذه پس خدا بمقتضای جود خوان احسان گسترده و بمقتضای حکمت مریض فاسد المزاج را که شهوت اکل از او مسلوب
باشد اجبار بر اکل نکند بجهة آنکه نقص انجاب خدا نیست بل فیض الهی چنانکه موقوف بر افاضه مفیض است متوقف بر
قبول مستفیض نیز هست آفتاب خود را هر روزه عرض بر طالبین جمال خود کند هرچه اظهار روشنائی و اشراق
بیشتر کند شب پره اظهار دشمنی و گریزانی بیشتر نماید گل هر چند در گلستان از بوی خوش خود غالیه بر مجمر نهد
و طالب جعل شود جعل بجهنم رسد که هرچه از طیب داری هم دشمن جان منست بجهة مدد حیات من از بوی قاذورات
و کثافات است من خود را معتاد نکرده ام که مدد حیات از روایح طیبه تو اخذ کرده باشم و با او بوجهی استیناس
بهم رسانیده باشم تا توانم دمی هم صحبت نسیم صبا شد که مصاحب نکهت تو است چه جای اینکه توانم در کنجی باغ در
زیر بوته او مسکن گزینم زبان از تطویل در تمثیل کوتاه نمودن و بقلیلی اکتفا نمودن اولی چه اگر شنونده عاقل است کاری
و چیزی غیر عقل و لا عمل در کار است و الا کثیر کم و قلیل بسیار است پس اگر بچنین کسی خطاب نموده گوئیم که اگر
انجیل داده و خار خار حرارتش در مزرع و منبت طلب باقی مانده باشد احیانا اگر میل کنی بغذاهای بهشت
و با اهل بهشت گوئی آنچه خدای عز و جل از حال ایشان در کلام مجید حکایت کرده است ان افیضوا علینا من الماء
او مما رزقکم الله یعنی بریزید و جاری کنید بر ما از آب بهشت یا جود کنید بر ما بدادن بعضی از آنچه خدا شما را روزی
کرده است در جواب این خطاب و مانند آن سخن باصواب که بخبث اعمال تو ضمیر باشد خواهی شنید و ان آیت
کریمه ان الله حرمهما علی الکافرین یعنی خدای عز و جل حرام کرده است آنها را بر کافرین چه آن پاداش عمل ما است
و چون ما عمل کردیم و شما نکردید ما مستحق پاداش عملیم نه شما شما نیز عمل کردید لکن عمل شما از برای نشاة دنیا
بوده است شما نیز بمکافات عمل خود در دنیا رسیدید که اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا یعنی بردید شما
از برای شما از طیبات مقرر شده بود مجموع آن نعمتها که نیکو بود بحسب نشاة دنیا در دار دنیا بردید پس جود
با حکمت الهی تقاضا کند چون مسبب الاسباب است و بمقتضای ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها یعنی ابا
کرده است خدای عز و جل از اینکه جاری کند اشیا و چیزها را مگر با سبابهای اینکه نعمتها ایجاد کند و از برای ما

نیز

نیز شهوت و خواهش صالح ایجاد کرده کند که آن نعمتها را بعد از خواهش با سباب آن نعمت صرف کنیم مانند اینکه گندم یا
برنج را که چندان درجات وجود دیده را که لا یعد و لا یحصی است باید طی کنند تا نان و طعام شوند بعد از رسیدن بدرجه
نان و طعامی اگر دندانها حاضر نباشد و شهوت و خواهش خوردن و قوه جاذبه و هاضمه و امساک لطیف و دفع کثیف
که تعبیر از آنها بجاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه کنیم نباشد این طعام و نان وارد جوف و بدل ما یتحلل نمیشود و شبیه
عضو مغتذی نمیگردد بمقتضای حکمت باید همه آلات و ادوات و اسباب داخلیه و خارجیه را ایجاد نموده و رفع شیئی که
ایشان یعنی اعضا و جوارح با عتبار داد و ستد مقتضیات خود بر همدیگر جور نکنند قرار دهد که هر عضوی فراخور خود از
استخوان و پی و گوشت و پوست و مو از آن غذا برد و هر عضوی که بمقتضای حکمت در غذا قاسم عدلی قرار داده است
غذا را بکه شایسته بمقتضای حکمت است از آن برده باشد نه اینکه بچشم اعتدا اعتنی نماید از چشم دیگر یا بدل گوش
یا یک دست با یکپا یا یکی از ایشان اغتذا کند و دیگری نکند و با این اعتبار بر خلاف حکمت هرج و مرج در مملکت بدن
رخ نموده دستی از دستی دراز تر و پائی از پائی کوتاه تر یا گوشی از گوشی کوچکتر یا چشمی از چشمی بزرگتر یا عضوی
بالمره فاسد شود و همچنین حکمت تقاضا کرده است که آن قاسم عدل به تولید اکبر از اکبر نموده تا سلسله توالد بمقتضای
حکمت باقی مانده خمیر مایه بعد از ایصال غذای کل بکل از کل اخذ کند که آن غایت خدمات این قوی است که مانند
ثمر که غایت قوی است در وجود شجر قوای را مادهٔ وجود و حدوث شخصی دیگر کند مانند اینکه در جمیع اسباب
و آلات و ادوات تعیش و زندگانی تا امر حیات دنیا طبیعی محقق باشد پس چنانکه اگر مادهٔ حیات نمیداشت
موجود نمی شد و متعلق روح کامل نمیگردید یا مادهٔ حیات اعضا و جوارح نمیبود که آله او بعضا موجود نمی شدند
مانند اینکه اگر مادهٔ حیات و تحقق دید نمیبود کور مادر زاد بیرون می آمد و ادراک مبصرات نمیکرد و هر چند
مبصرات خود را برو عرض کنند یا اگر مادهٔ حیات گوش نمیداشت کر مادر زاد میشد و مسموعات را درک نمیکرد
هر چند مسموعات از اصوات هائله مانند صدای توپ و تفنگ یا نغمات نجیه مانند اصوات بربط و چنگ
عالم را پر کند و لال مادر زاد بالعرض نیز میبود چه چون نمی شنید لغات نمی آموخت تا تکلم کند و همچنین در
سائر اعضا اگر فاقد آنها بوده از شکم مادر بیرون می آمد و همه این اسباب و مسببات که تفاصیل نشأه جامع
انسانیه که جامع نشئات معدن و نبات و حیوان است بمقتضای حکمت با هم مربوط شده اسباب نشأه
کمال و علت جمعی بدنی انسان در ظاهر دایر گردید بهمین نسق بجهت جامعیت کمال انسان در جمیع نشئات ظاهره

کنزل عالی است و ما طننه که ترقی سافل است اسباب و بقای وحدت جمعی نفسی و روحی انسان در عالم برزخ و بهشت و
جهنم دنیا که باطن این نشأة ظاهره است یا باطن باطن آن که نعیم و جحیم آخرت است در آن و بجز آن خواهد بود پس چنانکه
مادۀ حیات از نطفۀ شایستۀ صالحه از برای تکون جمیع اعضا و جوارح و تعلق روح شریف با آنها قبل از خروج از بطن
که موضع تفاصیل کمال و نقص است در کار است و تصرفات صالحه صلبیه و بطنیه که متعلق بنفس ابوینی است بر
باید بعمل آید تا اطوار وجودیه نطفیه و علقیه و مضغیه و عظمیه و لحمیه متحقق شده مملکت آراسته شود از برای سلطان
روح شریف علوی که تعلقش باین جسد خاکی مربوط بتحقق این اسباب است و بایجاد و تعلقش حق خود را ستوده فتبارک
الله احسن الخالقین فرموده همچنین در دنیا که بطن ام نشأة آخرت و موضع امتیاز و حصول سعادت و شقاوت است
بموجب حدیث شریف السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه با مادۀ حیات و بقای دائمی نشأة آخرت محقق
شود که عبارت از نطفه طیبه معرفت و اعتقادات صحیح بمبدا و معاد و ما یتعلق بهما از اعتقادات بانبیا و اوصیا و کتب
سماویه و مانند آنها و اشتمال است و اطوار وجودیه کمالیه و تکمیل آن از اعمال صالحه قالبیه و افعال و توجهات کاملۀ قلبیه
بان انضمام بهم نرساند انشای نشأة آخرت بمقتضای ثم الله ینشئ النشأة الآخرة بعنوان کمال صورت نگیرد و پس
اگر اعتقادات صحیح بالمره منتفی شود درخت حیات مانند درخت بید بی ثمر بوده است که غایت نشو و نمای او از
برای هیمه شدن کلی است و اگر ثمر داشته باشد و ثمرش از کمالات وجود افاده [illegible] حیات عاری باشد از سنخ نباتات
حقیقه چون بیشتر است که بیش از آن حیات بهره بیگانه و خویش رسد لهذا نباتات از مصاحبت او در نشو [illegible] جبال دوری
جسته و در همسایگی او بمقتضای والذی خبث لا یخرج الا نکدا گیاه نروید چه جای اینکه ذی جانی دست در آغوش مصاحبت
او کند و اگر از حیث کاملۀ مرتبۀ حیات دور باشد و در عالم حیات افاده مرده فی الجمله مدخلیت داشته باشد مانند
افیون خواهد بود که با اندک او ذوی حیات نمایان است و از کثیر او گریزانند پس حظ او از کمالات وجود اندک است
و نظیرش از حیوانات که از افق نباتات جسته با اول درجه حیوان پیوسته باشند مانند صدف است که از حواس جز
حس عام لمس ندارد و دلیل بر داشتن این حس آن است که اگر بسرعت آن را بر [illegible] اجابت میکند و اگر بتدریج
و بطوء اخذ کنند بعد از احساس لمس لامس خود را بقوت ملازم مکان خود نماید که اخذش بصعوبت میسر شود
یا مانند بعضی از کرمها و [illegible] که [illegible] است که بر بعضی دون بعضی از حواس خمسه اشتمال دارند
و از تعرف نفس در ایشان قوی نیست بجهت ضعف وجود و امثله برین نسق بسیار است و تبیین است که چنین

اجوال

وجودی بمقتضای من فقد حسا فقد علما بهره کاملی ندارد و همچنین مترقی است در مرتبه اتصاف بدرجات حیات بر نبات و
اتصاف بکمال و موصوف است بنقصان باعتبار نقصان کمال و در آن پس گاه است بجهت نقصان کمال کاملا در نشأت وجودیه بسبب
عروض عارض مانند تکبر بدرجه کمال [illegible] رسد یا انعکاس بدرجات سباع و بهایم کند بجهت عارض شدن موانع
دعوانی مانند دزدی و ظلم و قطاع الطریقی و فرورفتن در ظلمات شهوت بهیمیه و از این است که وارد شده است که
مردمان با اینکه در دنیا مردم بوده اند و شرکت در هیئت بدنیه داشته اند در روز قیامت بصورتهای مختلفه
مبعوث میشوند و اینکه بعضی از ایشان بصورتهای محشور میشوند که در جنب صور ایشان میمون و خوک نیکو صورت
و شکیل باشند و نیز در حدیث وارد شده است که مردمان بر نیات خود محشور میشوند و مرویست از معاذ بن جبل
که پرسید از جناب ختمی مآب از معنی یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا یعنی روزی که دمیده شود در صور پس شما
فوج فوج خواهید آمد که مراد از این فوج فوج چیست آنحضرت فرمود که یا معاذ از امری عظیم سؤال کردی پس اشک از
چشمهای آنجناب جاری شده فرمود محشور خواهند شد ده صنف از امت من بعضی بر صورت میمون و بعضی بر صورت
خوک و بعضی سرهای ایشان بجای پا و پاهای ایشان بجای سر و برو برصورتهای خودشان بر زمین کشیده میشوند و بعضی
از ایشان کوران و بعضی از ایشان کران و لالانند و بعضی زبانهای خود را میخایند و این زبانها بر سینه های ایشان
آویخته است و از دهنهای ایشان چرک و ریم جاریست که اهل محشر از شدت آن نتن و گند متأذی و از آن متنفرند
و بعضی دستها و پاهای ایشان بریده است و بعضی آویخته شده اند و بعضی بوی گند ایشان از بوی مردار بدتر است
و بعضی جبههای قطران پوشیده اند که چسبیده است ببدنهای ایشان صنف اول که بصورت میمونند جماعتی اند که
سخن چین و نمام بوده اند و آنها که بصورت خوکند رشوه گیرانند و جماعتی که سر زیر و بر روها کشیده میشوند ربا
خوارانند و جماعتی که کورند کسانی اند که در حکم جور میکنند و جماعتی که کر و لالانند کسانی اند که عجب باعمال
میورزیده اند و جماعتی که زبانهای خود را میخایند علما و قصه خوانانند که قول و فعل ایشان مخالف یکدیگر است
و جماعتی که دستها و پاهای ایشان بریده شده است ایشان جماعتی اند که اذیت ایشان به همسایگان میرسیده است و اما
جماعتیکه بوهای ایشان از بوی مردار بدتر است ایشان جماعتی اند که طالب لذات و شهوات بوده منع از حقوق
الهیه میکرده اند که در اموال ایشان خدا قرار داده بود و جماعتیکه لبس جبههای قطران کرده اند کسانیند که اهل تکبر
و اهل افتخار و [illegible] بوده اند پس چون دانستی ای برادر که خدای عز و جل جواد است و از مقتضای حکمت پرستش حق

خواهی دانست که سعی باید کرد که از غفلت بیرون آمده از برای صرف نعمتهای الهیه بهم رسانیده باشی و الا خواهی شناسا از جود او خواهی احسان
کثیر داده است و ترا تکلیف نیز کرده است و بمقتضای و الله یدعوا الی دار السلم ترا بتوسط پیغمبران و اوصیای ایشان در دار
قدس دعوت کرده و ضیافت نموده است فتح میخواهد و حرکتی میکند و تا خضنا انبیا و رسل و هادیان سبل در هر طریق که
ناچشم پوشیده بمنزل رسیده انبیا و اولیا و اوصیا ترا تکلیف میکند که با مرغ نزاد و بنا کرده چنانکه در مدت
صوفیان اهل سنت حدیث مذکور خواهد شد چون عجایز و بیوه زنان در زوایای بیوت متواری شده خود را از
دیدن صورت صلحا و اولیا و هر روزی دوده از بلکه صاحب شریعت کاملست ما را امر کرده است باقتدا و پیروی
صاحب ولایت کاملست شاه مردان نموده لهذا اما شاه مردان بهر قسمی که هست در تکمیل خود و دیگران باید کوشید
باشیم پس اکتفا بمحض معروف بین مکن که خدا کریم است که همین اکتفا کنی با آدمی کریم است بمقتضای کرم وجود ترا مالک
ممالک مراتب وجود کرده و فرموده نعمتهای فیض من متعلق بتواست بلکه هو از مراتب وجود تو است پس سعی کن که ممالک
وجود خود را مالک شوی و در دون فتح باب شعار خود مکن که در آخر صفت تعالی وجود خود تثبیت را امر فرموده تم مکمل
کامل که بر کمال مراتب وجود خود که فیض معاضی از حضرت ما است مرور کرده باشی که تا وسعت مملکت ما را که زمام
فرمانفرمایی آن را بتو واگذاشتیم دیده و آیات جمال احدیت ما را در هر مشاهده کرده باشی و هر را حکایت مراتب عبر
مشاهده عروج دانسته رجوع بوطن حقیقی خود نموده باشی که در مراتب علیات که بمقتضای و لله ما في السموات و الارض مساکن
عند ملیک مقتدر آسوده و فرموده باشی و در دار قدس ما موطن کنی که در شان او فرموده ایم اذا رایت ثم رایت نعیما
و ملکا کبیرا و بزبان خاتم النبیین که موسط او ترا دعوت بچنین داری کرده فرموده ایم فیها ما لا عین رات و لا اذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر با اینکه بعد از کمال نزول در آخر منازل و هاویه با اینکه فانی و زایل و عاری از حلیه
دوام است تعلق سکنی نموده غربت در مقام غولان را بر موطن و مسقط الرأس اصلی و مصاحبت قدسیان اختیار کنی
اگر تو چنین کسی باشی که دایم نفایسیه کمال در این منزل و هاویه و بال بر و بال شوق ترا بقید تعلقات بسته باشد
چگونه خواهی بود در حسرت بی پایان و هر ساعت سوختن و گداختن و افروختن در آتش حرمان اگر شاعر شوی
که از جنت وصال و قرب ما که در خور آن بودی حرمان بهم رسانیدی و این آتش آتشی است که برافروخته در
مرتبه فواد تو و آن بمقتضای نار موصده تطلع علی الافئده سوزاننده تر است از آتش جسمانی چنانکه امیر
دعای کمیل که از لسان مرحوم و کیا صادر شده است بدان ناظر است فهبنی صبرت علی حر نارک فکیف اصبر

واکر

وآنک یعنی کریم که صبر کردم بر گرمی آتش و حرمان تو پس چگونه صبر کنم بر فراق تو و معنی این کلام بلاغت انجام را کسی میفهمد
که دایحه محبت را چشیده باشد و اما آن دو حکایت که وعده کردیم که بعنوان اجمال بزبان اشاره تمام بگی آن است
که طالب العلمی را از غافل در رسید و استادش که در آن حین در بالای سرش نشسته بود او را بگفتن لا اله الا الله
ترغیب نمود گفت نمیگویم و از آن برآرم و در گذشت استاد چهل شبانه روز از فوت ایشان بآن لنوه خانه کرد حجت
مانند شاکرد بر حال خود و اهرد و گریست بعد از بن مدت او را بخواب دید که با سلاسل و اغلال آتشین بجهنم
میکشیدند او پرسید که توجه در ایام حیات طالب العلم بودی و ایام عمر را بطاعت صرف میکردی بچه تقریب گرفتار
سوء خاتمه باین عنوان شدی گفت بتقریب دو چیز حسد داشتن و دو رو و دو زبان بودن یعنی سخن چینی کردن
و ثانی چنانکه شیخ اجل شیخ بهاء الدین در کشکول خود ذکر کرده است چنانکه بخاطر دارم اینکه زنی اراده حمام کرد
و راه حمام را نمیدانست بمردی برخورد که در سر دری نشسته بود از او پرسید که راه حمام کدام است مرد بمقتضای ایمان
در شهوات باغوای شیطان اشاره بخانه خود کرد که این حمام است زن داخل شد مرد نیز داخل شد و در را بست
زن یافت که مرد تلبیس کرده است نوذای العذر مع اهل العذر وفا عند الله خلع جلباب و چادر نموده خود را
چنان باو نمود که خود نیز طالبه فاحشه و فجور است و از مرد خواهش فاکهه کرد که در منزل تو دم مرد با تمنیات
زن را بخانه واگذاشت و متوجه بازار شد از برای تحصیل شدن زن بلا مانع از خانه بیرون رفت مرد با حرمان
مذلت رنگ کار کرده چون بیک حال صفاعی بمرض او شد جماعتی از دوستان که در نزد او حضور داشتند او را
تلقین بذکر لا اله الا الله کردند هر چند خواستند که با این کلمه تطوق کند بعوض آن این بیت را میخواند و رب
قائله یوما و قد تعبت این الطریق الی حمام منجاب که حاصل آن تحسر و ندامت اظهار کردن یا اظهار عمل شنیع
خود کردن بود که زن را که تعب کشیده از طریق حمام میپرسید چرا با او طریق حیله و تزویر سپرده راه خانه را
باو نشان داد تم غرض خاتمه حیات خود را بگفتن این بیت و تکرار آن ختم نمود و توفیق ذکر لا اله الا الله
نیافت با اینکه معصیت نخورد از وعده و رسیده هر را از خواب غفلت بیدار کند **استیقاظ**
واستعداد اگر گوئی که بمقتضای البلاهه ادنی الی الخلاص من الفطانه البتری یعنی بلاهت بخلاص و نجات
نزدیکتر است از زیرکی که عاقبت نداشته باشد بلهای که ادراک مطالب عالیه نکنند مانند حیوانات عجم ادبی
عذاب روحانی که حسرت باشد که آن اشتد از عذاب جسمانی است فارغند چه ایشان معتقد آن نیستند

منزلت ایشان در روز آخرت منزل فقیر است که هر که طالب حکومت در دنیا و آن نیز بوده و ناکهان ابتلا بحکومت بهم
رساند سعی کند که از آن خلاص شود و بعد از تخلاص محزون بر ترک آن نشود بلکه راحت خود را دران داند
و چون این حسرت از برای کسی است که مدرک داشته باشد و فی الجمله التفات بدنیا کند و غالب مردمان از این
عذاب رهائی ندارند زیرا که ایشان چون تمدن بالطبع دارند چاره نیست او را از مصاحبت با ابنا جنس از برای
تحصیل آلات و ادوات محتاج الیها که اسباب زندگانی دنیا است چه هیچ شغلی از مشاغل احدی که اینکس آن را
از برای خود بعمل آورد بی آنکس بفرده نتواند بعمل آمده مانند اینکه اگر خواهد کلاهی از برای خود دوخته باشد محتاج
است بدان بسوزن و ریسمان و مقراض و پوست که هر یک از اینها در ساخته و پرداخته شدن و موجود کردن
مانند کلاه توقف بر آلات و ادوات بسیار دارد و آن آلات و ادوات نیز چنین و بر همین قیاس توقفات و
احتیاج الی غیر النهایه خواهد بود پس هیچ کاری را کسی خود بتنهائی نتواند کرد تمام بلکه بشرکاء بسیاری احتیاج دارد
که جامع آنها شهر و مدینه باشد و باین تقریب انسان تمدن بالطبع دارد و او را مدنی بالطبع گویند و این تمدن و
احتیاج در حیوانات نیست چه لباس حیوان که مو و پر باشد در بری و فلس مثلاً اگر محتاج الیه باشد در مانند
سمک که بحری است خلقیست و در تعیش اگر چه هست مانند شتر مشعر و لب کلفتی که کیاه یا خار را بان جمع نموده
و حائلیک یا آن داخل جوف خود نماید و اغذا بان بعمل آورد دارد و اگر از سباع است چنکال و نیش از برای
افتراس و اکل فریسه که معاش میکند و اگر از طیور است منقار حب باریک نموده بان اکتفا کند پس انسان را
لابد است از معاشرت کردن و این معاشرت مستلزم غفلت است پس حق درجات بجود از برای غالب مردمان میسر
نشود و بدرجات ولایت نرسند که رضی الله عنهم و رضوا عنه باشند درجات متصفین بان درجات است پس هیچ
باید کرد که قطع درجات وجودیه شده و بوطن شایستگان بی عروض حسرت و ندامت رسیده باشد درجه اولی
بعون الله و حسن توفیقه کتبه کالکلا دانسته باش که حق درجات قرب الهی اعظم از آن است که انسان بپای
سلوک خود و بقوت و قدرت خود آن را طی کند بلکه جذبه عنایت و عنایت جذبه لطف درکار است و آن بعد از آن
است که بسکال عجز و بینش خود بر خورده و دانسته که بخودی خود این راه طی نمیشود و از حول و قوه خود بیرون
آمده و بتضرع و زاری در لطف خدا را کوبیدن جاذبه ظهور حقیقت لطفش از پس پرده غیب جمال اشکال
نموده ترا باین تقریب بخود نموده بمنزل قرب رساند و ثانیاً قرب الهی در طاعات و بعد و طرد از درگاه حق

ابعد

در معاصی پنهان است لهذا امکان دارد هر معصیت اگر چه کوچک باشد عظم خالق را در نظر آرد که او را معصیت کرده
باشد و باین جهت در هر معصیت حری مشو هر چند آن را کوچک دانی چه وارد شده است چنانکه در نظر است که بعضی از
معاصی است که امر آمرزیده نخواهد شد و آن معصیتهائی است که از خوردی در نظرت جلوه نکند و کوئی کاش همه
معصیتهای من اینها باشد از این قبیل می بود و هیچ طاعتی را کوچک مشمر چه بان طاعت خالق بعمل آورده لکن اگر طاعتی از
تو صادر شود هر چند بزرگ باشد بان نگاه مکن که نگاه کردن بطاعت موجب عجب و خود بینی و راضی شدن از نفس
بفعل آن طاعت و سبب بعد از درگاه الهی است و فعل و قول ابلیس انا خیر منه و ردّ منه و رد طاعات چندین هزار
سالش اقوی شاهی است بران و چون چنین کردی تو وفا بعهد بندگی الهی کردی حق بر مقتضای وعده او فوا بعهدی اوف
بعهدکم وفا بعهد خود نموده بنده را در سریر قرب جای خواهد داد و ثالثاً حق بفضل با بنده عمل کند در طاعات فامرغ
که از بنده نسبت بحق صادر شود و تضرع در دعای یا من یقبل الیسیر و یعفو عن الکثیر و آیه لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا بران تنبیه دارد با ملاحظه آنچه وارد شده است که عابدی خدا را با نصد سال در
دامنه کوهی طاعت کرده و از خدا خواست که در سجود قبض روحش شده بهمان کیفیت مبعوث شود خدای عز و جل
اجابت کرده قبض روحش را در سجده نموده و بنده جلیلش را چنانکه در نظر است از هوام محروس نگه داشته بهمان
هیئت در قیامت سر از سجده بردارد خدای عز و جل میفرماید که او را بفضل و رحمت من ببرید بهشت عرض کند که
اگر بفضل و رحمت تو بهشت باید رفت پس مزد طاعتهای من کدام است امر میفرماید خدای عز و جل که نعمتهائی که باو
لطف نموده است با طاعاتش بسنجید مجموع طاعاتش با آن نعمت بکچشمش نشود معترف بشود که او را بجهنم برند عرض میکند
که خدا وند مرا بفضل و رحمت خود بهشت روزی کن امر میفرماید که او را به بهشت ببرند و چون چنین است ممکن است که بفضل
خودش او را بخلعت رضی الله عنهم و رضوا عنه و قرب مختلع کند علی تفاوت المراتب و رابعاً آنچه را تو موجب بعد از نفس
از مصاحبت و معاشرت ابنا جنس تو چنان است که موجب بعد باشد مطلقا بلکه تواند بود که موجب بعد باشد از لازمی
و سبب قرب باشد از راهی دیگر چه از جمله کمالات وجودیه انسان تحصیل مرتبه صبر و رضا و تسلیم است و این صفات
اگر خلقی و موهوبی نباشد باید اکتساب نمود چه ما مامور باکتساب اخلاق نیکیم بدلائل بسیار مانند قول الله
العالیة اذا لم تکن حلیما فتحلم فانه قلّ من تشبه بقوم الّا اوشك ان یکون منهم و قول کسیکه انکار کرده است
امکان تحصیل اخلاق نیک را اگر خلقی و موهوبی نباشد بعید از اعتبار و مخالف اخبار و آثار و سیره اخیار و

تادیب ابرار و تکرار مواعظ و تذکار است آری مضایقه نداریم از اینکه گوئیم توافق طبیعت با خلق مثل حرارت مزاج با عجب
ادخل در تاثیر موعظه باشد نسبت بتاثیرش با مخالفت مزاج و فاضل جامع بارع ابو علی مسکویه در کتاب طهارت نفس
اختیار کرده است که هیچیک از اخلاق طبیعی نیست و غیر طبیعی نیز نیست بجهت اینکه قبول نیکو و بد کردن اخلاق طبیعی است
بمواعظ و تادیب بسرعت یا بطوء تمام شد کلامش و این اکتساب و تعلم تحقق یکتسب بی معاشرت با ابناء روزگار
و کذا از برای تحصیل روزی با زحمت بسیار و شنیدن سخنان ناهموار از خویش و تابعه های بیگانه و اغیار صورت
پذیر نیست و این آیه شریفه ادل دلیل است بر آن ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم مستهم
البأساء و الضراء و زلزلوا حتی یقول الرسول و الذین آمنوا معه متی نصر الله الا ان نصر الله قریب یعنی ایا گمان
کرده اید که داخل بهشت شوید و هنوز نیامده باشد شما را مثل پیشینیان که با ایشان ناخوشیهای بدنی و مالی
رسید و بتزلزل در آورده شدند تا رسول ایشان با آن گروه و فقرا و جماعتی که با و ایمان آورده بودند گفتند نصرت
خدا کی میرسد متنبه باش که نصرت خدا نزدیک است بلکه پاداش بدی نیکوئی مطلوب است چنانکه از این آیات
معلوم میشود لتبلون فی اموالکم و انفسکم و لتسمعن من الذین اوتوا الکتاب و الذین اشرکوا اذی کثیرا و ان تصبروا و تتقوا
فان ذلک من عزم الامور ادفع بالتی هی احسن السیئة فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و ما یلقیها الا الذین صبروا
و ما یلقیها الا ذو حظ عظیم و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و الکاظمین
الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین و غیر اینها از آیات دیگر و مجمل از مضامین آیات گذشته این است که
آزمایش کرده خواهید شد در اموال خود و انفس خود و خواهید شنید از اهل کتاب مانند یهود و نصاری و سایر مشرکین
سخنان بیهوده که موجب اذیت بسیار است و البته هر که صبر کند و ببخشد و در مقام مکافات بر نیاید چنین کاری از
امور عزیمه است که دل بر امضای آنها بسته شده است دفع کن بخصلت و طریقه که نیکوتر باشد خصلت بسته را
پس ناگهان آنکس که ما بین تو و او عداوت است گویا دوست و قریب و مشفق است و این خصلت نیکو که دفع کردن
بدی بنیکوئی کردن باشد کار هر کسی نیست بلکه صابرین و صاحبان حظ عظیم بادراک آن فایز میشوند و بندگان
خدا آن جماعتند که بر روی زمین بتواضع و فروتنی راه میروند و اگر جاهلون با ایشان گفتگو کنند ایشان بگفتگو
کردن ایشان را جواب دهند و یا طلب سلامتی از ایشان کنند بسلام گفتن و مانند آن و مدح فرموده است
و بندگان را که در خشم و عفو کنندگان از مردمان را و اینکه نیکوئی کنندگان را پاداش دادن بدی نیکی خدا دوست دارد

این بود مضمون آیات مذکوره و سیرت ائمه معصومین علیهم السلام درین باب معروف است که امیرالمؤمنین علیه السلام غلام
خود را روزی هفتاد مرتبه خواند جواب نداد تشریف برده در عقب دیواری مشاهده اش نمود پرسید که نشنیدی گفت شنیدم
فرمود چرا جواب ندادی گفت از تو نمی ترسم حضرت حمد خدا کرده اند که بنده اش از آنجناب نمی ترسد و او را آزاد کرده نفقه اش
ما دام الحیات ملتزم شدند و همچنین سایر ائمه مثل امام حسن مجتبی و امام موسی کاظم و امام جعفر صادق از شرار
ناس شنیده ایذا کشیده مکافات بنیکی و صله و عطیه کرده اند و خوب گفته است فاضل بارع ابو علی مسکویه مذکور در کتاب
طهارت نفس بعد از ذکر تمدن انسان بالطبع و احتیاج داشتن هر فردی از ایشان بسوی غیرش و لزوم معاشرت کردن
نیکو با هم و محبت صادقه با هم رسانیدن گفته است پس چگونه اختیار میکند عاقل که عارف نفس خود باشد منفرد
شدن و زهد و خلوت اختیار کردن را با اینکه فضیلت در خلاف آن است پس جماعتی که فضیلت را در زهد
ترک مخالطه با مردمان و متفرق شدن از ایشان دانسته اند و در مغارها و کوهها جا گرفته و یا بساختن صومعها
در بیابانها و یا بسیاحت کردن در شهرها قانع شده از فضایل اخلاق بیک مانند بجلالت و مثل عدالت عارف شدند
بلکه بجهت توجه نمودن بجبر و شر ملکات نفسانیه و قوای ایشان باطل شده بمنزله جمادات یا اموات شده و مانند
مردمان ایشان را عادل و عفیف گمان کنند و گمان ایشان صحیح نیست چه از اینکه شرور از ایشان کم صادر شده عدالت
و عفت است مثلا و اما رفع شود لازم می آید که عادل و عفیف با متصف بکمالات دیگر باشند زیرا که فضایل و خیرات
وجودیات اند نه اعدام و ظاهر میشود این وجودیات و افعال و اعمال بسبب معاشرت با مردمان و نشستن با دیگر
با ایشان و بسبب اقسام معاملات و اجتماعات تمام شد کلام ابو علی مسکویه بعین عبارتش غالبا و از آنچه گفتیم معلوم میشود
که معاشرت کردن اینکس با امثال خود و معاونت همدیگر بودن و سعی در قضای حوایج مشروعه همدیگر کردن از اعظم قربات
و صبر کردن بر رنج و تعب و تحمل مشاق در راه خدا باعث اکتساب کرده حسنات و سعادات است پس معاشرت از این
حیثیت مکمل انسان و معرف او بعالی انس بجان است این بود آنچه که گفتیم که موجب قربت و اما آنچه
که موجب بعد است اینست که امکان دارد که این امور انسان را از یاد خدا غافل کند و غفلت از یاد الهی با اینکه منافی قرب
الهی است عقلا موجب طرد و بعد است شرعا چه اینکس قرین شیطان است در این هنگام بمقتضای قوله تعالی و من یعش
عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین و زیان کار است بموجب قول خدای عز و جل یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم
اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون و اگر کسی که غفلت از یاد خدا لازم معاملات

ومعاشرت است گوییم چنین است چه خدای عز وجل مدح فرموده است جماعتی را که بیع و تجارت ایشان را از یاد الهی غافل نکند اتی
چنانکه میفرماید تعالی لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله یعنی ذکر با بیع و تجارت مانعة الجمع نیستند و کمال انسان چون نشاة
نشاة جامعه است در این است که جمع کند مابین هر دو فضیلت یعنی بیع و تجارت از برای اکتساب قوت خود و عیال و فضیلت
ذکر از برای تقرب جستن بحضرت ذو الجلال والجمال باینکه معامله کند و زبانش بذکر لا اله الا الله جاری یا دلش در
یاد الهی باشد و فاضل متقی متتبع بزرگ مغفور میر محمد حسین اصفهانی نواده فاضل رونکا الجامع بارع محدث مشهور
صاحب بحار الانوار بعد از تسلط افغان بر اصفهان و ذکر بحثش وقتی که از شهادت فضلا و فقها بر دست افاغنه دید سالی
اجازه که از برای فاضلی نوشته بود گفته است در ختم آن رساله که ختم آن بوصیت بتقوی و ما شدان نموده چنانکه
داب فضلا است که ختم اجازات خود را بآن می نمایند از وصیت بتقوی و زهد و ورع و ذکر و عنوان گفته است اما ادکار
لسانیه پس اهم و اکمل از آنها مداومت بر کلمه توحید است و این لا اله الا الله است پس بتحقیق که روایت شده است از
اصبغ بن نباته گفت بودم من با علی بن ابیطالب علیه السلم پس گذشت بمقابر و فرمود که السلام علی اهل لا اله الا الله
من اهل لا اله الا الله کیف وجدتم کلمة لا اله الا الله یا لا اله الا الله بحق لا اله الا الله اغفر لمن قال لا اله الا
الله واحشرنا فی زمرة من قال لا اله الا الله یعنی سلام و رحمت بر اهل لا اله الا الله از اهل لا اله الا الله که چگونه
یافتید کلمه لا اله الا الله را یا لا اله الا الله بحق لا اله الا الله بیامرز هر کسی را که بگوید لا اله الا الله و محشور کن
ما را در زمره کسیکه گفت لا اله الا الله اصبغ میگوید که فرمود امیر علیه السلم که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله
که میفرمود کسی که میگوید این ذکر را چون بمقابر عبور کند بخشیده خواهد شد از برایش گناهان پنجاه سالش پس گفتند
یا رسول الله کسی که نبوده باشد از برایش پنجاه سال گناه فرمود از برای پدر و مادرش و اخوانش و از برای عامه
مسلمانان گفته است فاضل مذکور بعد از ذکر حدیث که افضل این ذکر روزی صد مرتبه است چه مروی است از حضرت
صادق علیه السلم که هر که بگوید لا اله الا الله را صد مرتبه هست افضل مردمان از روی عمل در آن روز مگر کسیکه بیشتر
بگوید پس گفته است در همان رساله و اما در طرف کثرت پس حدی ندارد پس بتحقیق که از آنحضرت مروی است که هیچ چیزی
نیست مگر اینکه از برای او حدی هست که بآن منتهی میشود فرض کرده است خدا تعالی فرایض را پس کسی که ادا کند فرایض را
ادا کردن آن حد آن است و شهر رمضان را فرض کرده است پس کسیکه روزه نگهدارد پس آن حد او است و حج
کرده است حج را پس کسیکه حج کند آن حد او است مگر ذکر که خدای عز وجل راضی نشده است در آن بعمل اندک و نکرده است
انوار

از برای او حدی که منتهی شود بسوی و پس تلاوت فرمود آیه یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا وسبحوه بکرة واصیلا را یعنی
ای جماعتی که ایمان آورده اید ذکر کنید خدا را ذکر بسیار و تسبیح کنید خدای عز وجل را در صبح و شام پس حضرت فرمود
که پس نکرد اینده است خدای عز وجل از برای ذکر حدی که منتهی شود بسوی او و بود پدر بزرگوار من کثیر الذکر پس
بتحقیق که بودم من با او راه میرفتم و او را مشغول ذکر میدیدم و با او طعام میخوردم و او ذکر بود و اگر حدیث میکرد قوم را
مشغول نمیکرد او را حدیث گفتن با قوم او را از ذکر خدای عز وجل و بودم که میدیدم لسان او را لاصق بچسبیده بحنک
او و مشغول گفتن لا اله الا الله بود و بود که جمع میکرد ما را پس امر میکرد ما را بذکر تا اینکه آفتاب طلوع میکرد و بود
که امر میکرد بقرائت کسی را که میتوانست قرائت کند و کسی را که نمیتوانست قرائت کند او را امر بذکر میکرد و خانه که
قرائت شود در او قرآن و ذکر کرده شود در او بسیار است برکت او و حاضر میشود او را ملئکه و شیاطین از او
هجرت میکنند و روشنائی میدهد از برای اهل آسمانها چنانکه کواکب روشنائی از برای اهل زمین میدهد
و خانه که قرآن در او خوانده نمیشود و ذکر خدا در آن کرده نمیشود کم میشود برکتش و شیاطین در آن خانه حاضر
میشوند و فرمود آمد کسی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و عرض کرد که بهترین اهل مسجد کیستند فرمود کسی که بیشتر از
همه ایشان ذکر کند تمام شد حدیث شریف پس مرحوم میر محمد حسین صاحب رساله بعد از ایراد این حدیث فرموده
انتهی البته غافل مشو از مدلول این حدیث شریف بلکه بگردان او را وجهه وجهة نظر همت و منتهای طریقت خودت
و مگردان هر روز اوقات شغلهای خود از طعام خوردن و آب نوشیدن و سایر اعمال خودت و اگر لابد باشی ما بینها قیام
نموده باشی در امر معاش خود مانع از ذکر و امر کن اصحاب خود را بذکر کردن بخصوص کسانیکه تلاوت قرآن نتوانند
نمود تا شاید خاتمه کلامت بذکر بوده داخل بهشت شوی چنانکه در خبر مستفیض وارد است که هر که آخر کلامش
لا اله الا الله بوده باشد داخل بهشت میشود یعنی کسیکه خاتمه حیاتش مقرون بذکر لا اله الا الله باشد با ختم
مجلس یاد کند چنانکه بخواطر قاصرم خودم خطور میکند تا اینجا کلام مرحوم میر محمد حسین بود پس اگر گوئی که از کلام
تو و کلام فاضل بزرگوار میر محمد حسین مذکور تقیید کردن ذکر لا اله الا الله بذکر لفظی و اینکه لا اله الا الله بعض
اذکار لفظیه است مستفاد میشود ذکر لفظی و غیر لفظی هر دو میشود چنین است یا تقیید بذکر بذکر لفظی من باب التوضیح است
نه من باب التنویع در جواب گوییم که تقیید من باب التوضیح است زیرا که ذکر اختصاص بلسان ندارد نه لغة و شرعا
اما لغة پس ظاهر است و با وجود آن اشاره مختصه بآن کرده گوییم که در صحاح گفته است الذکر والذکری نقیض النسیان

ونحو قوله اجعل منك على ذكر و ذكر يعنى و ذكرت الشئ بلسانى وبقلبى و راغب در تفسير مفردات قران گفته است انچه واگر تو حرص اش

بفارسی اینست که ذکر گاهی گفته میشود و اراده کرده میشود باو هیئتی از برای نفس که باعتبار او ممکن است انسان را اینکه

حفظ کند انچه کسب میکند آن را از معرفت و آن یعنی ذکر مانند حفظ است الا اینکه حفظ گفته میشود باعتبار حرز

کردن آن و ذکر گفته میشود باعتبار استحضار آن و گاهی گفته میشود از برای حاضر شدن شئ قلب را یا قول را و از برای

این است که گفته میشود الذکر ذکران ذکر بالقلب و ذکر باللسان یعنی ذکر دو ذکر است ذکر بلسان است و ذکر بقلب

و هر یک از ایشان بر دو قسم است ذکر ناشی از نسیان و ذکر با دوام حفظ که نه ناشی از نسیان است و هر قولی که گفته میشود

او را ذکر پس از جمله ذکر لسانی است قول خدای عز و جل لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم و از جمله ذکر ناشی از نسیان است

فانی نسیت الحوت وما انسانیه الا الشیطان ان اذکره و از ذکر بلسان و قول است قول خدای عز و جل فاذکروا الله

کذکرکم اباءکم او اشد ذکرا و قوله فاذکروا الله عند المشعر الحرام واذکروه کما هدیکم تمام شد ترجمه عبارت راغب بعنوان

اختصار و اما شرعا پس آن نیز ظاهر است قال الله تعالی ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا یعنی اطاعت مکن

کسی را که ما غافل کردیم دلش را از ذکر ما و در این ایه والله العالم ایمائی تواند بود باینکه کسیکه دلش از یاد الهی غافل

الهی باشد دیگر مشروعیت و پیشوائی ندارد و در آن کافی مدیح و اجلال یاد و ذکر الهی است و قلب و صاحب کافی در

اصول کافی در باب ذکر الله عز و جل فی السر روایت کرده است که خدای عز و جل بعیسی فرمود که ای عیسی ذکر کن مرا در نفس خود

ذکر کنم ترا در نفس خود هم ذکر کن مرا در ملاء خود ذکر کنم ترا در ملاء بهتر از ملاء ادمیان ای عیسی نرم کن دل خود را از برای

من و بسیار ذکر کن مرا در خلوتها و بدان اینکه سرور من اینست که بصبصه کنی یعنی تملق و تذلل کنی بسوی من و باش در این

دیلم یعنی حاضر القلب و مباش مرده یعنی غافل مباش و در حدیث معتبر زراره از احدهما یعنی از یکی از امام محمد باقر

یا فرزند معصومش امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که نمی نویسد ملک مگر انچه می شنود و فرمود خدای عز و جل

واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول یعنی پروردگار خود را در نفس خود از روی تضرع و خوف یاد کن

پس نمیداند ثواب این ذکر را در نفس مرد غیر از خدای عز و جل از برای عظمتش تمام شد حدیث زراره و انچه سابقا از

بیان معنی لغوی ذکر گفتیم بعلاوه حدیث مذکور کافی است در تفصیل مشروعیت ذکر قلبی زیرا که کتاب و سنت لغویا بند

و ابن شرایع حقیقت شرعیه بخصوصها که مخالف معنی لغوی باشد از برای ذکر ثابت نشده است بلکه ظاهر است

خلاف آن و از جمله منبهات چنانکه در نظر است از مضمون اخبار اینست که فرموده معصوم در تفسیر قوله والذاکرین الله

برنا

کثیرا والذاکرات یعنی اذکر تسبیحات اربع که این ذکر است و لکن ان ذکری که باید نیست و ان اینست که خدا را بخاطر بیاوری در

نزد معصیت و معصیت نکنی و در نزد طاعت و طاعت را بعمل اری و فاضل جامع بی نظیر حسین نوه فاضل مجلسی مذکور در

اواخر رساله اجازه فاضل مشار الیه گفته است در وصیت که وصیت میکنم فاضل مشار الیه را بتقوی و پرهیزکاری و مراقبه

خدای عز و جل یعنی رقیب بودن که خدا رقیب اینکس است یعنی نگاه بانی خدای عز و جل باینکه خدای عز و جل از حال بنده

خود غافل نیست و مداومت نمودن بر ذکر الهی در هر وقت و مقصود تنها جریان اذکار بر لسان نیست هر چند ذکر لسانی نیز

ذکر است بلکه مقصود ان ذکر است که تجاوز کند از لسان بسوی سایر اعضا و تحقیق این اینکه تدبر در اخبار وارده در

تفسیر ذکر میشود پس گفته است که ما ذکر تقسیم میکنیم در اینجا چیزی که هر دو احتمال و فائده تر از اذکار اخبار را سابقا آن دو خبر

خبری است که شیخ صدوق آن را در خصال ذکر کرده است گفته است ذکر مقسوم است بر هفت عضو زبان و روح و نفس و

عقل و معرفت و سر و قلب و هر یکی از اینها محتاج باستقامت است پس استقامت لسان صدق اقرار و استقامت روح صدق

استغفار و استقامت قلب صدق اعتذار و استقامت عقل صدق اعتبار و استقامت معرفت صدق افتخار و استقامت

سر سرور بعالم الاسرار است پس ذکر لسان حمد و ثنا و ذکر نفس جهد و عنا و ذکر روح خوف و رجا و ذکر قلب صدق و صفا

و ذکر عقل تعظیم و حیا و ذکر معرفت تسلیم و رضا و ذکر سر برؤیت لقا است و گفته است در رساله بعد از ذکر این خبر

و ظاهر این است که ذکر استقامت نفس از حدیث ساقط شده باشد و دویم خبر اسراری است که محقق نیست و حقایق آن

که شماره پذیر نیست و خبر ثانی آن است که در مصباح الشریعه مذکور است از حضرت صادق که کسیکه حقیقة ذکر خدا میکند

او مطیع است و کسیکه غافل از او است او عاصی است و اطاعت علامت هدایت است و معصیت علامت ضلالت و اصل آن

از ذکر و غفلت است پس بگردان قلب خود را قبله لسانت که حرکت ندهی زبان را مگر باشاره قلب و موافقت عقل و

رضای ایمان زیرا که خدای عز و جل بپوشیده و اشکار تو عالم است و باش مانند کسیکه در صحرای محشر ایستاده است

تا مشغول کنی نفس خود را از انچه تکلیف کرده است ترا بان پروردگارت در امر و نهی و وعد و وعید خود و مشغول

نکنی نفس خود را بدون انچه ترا تکلیف کرده است و بشو دل خود را باب حزن و بگردان ذکر خدا را بعقب ذکر کردن

خدا ترا اینکه خدا ترا ذکر کرده است با انکه بی نیاز است از تو پس ذکر کردن خدا مر ترا اجل و اشهر و اتم است از ذکر

کردن تو خدا را و اسبق است از ذکر تو و معرفت داشتن تو باینکه خدا ترا ذکر کرده است باعث خضوع و حیا

و شکستگی تو میشود و معمول میشود ان بینی کرم و فضل سابق او را ملاحظه کنی و طاعتهای تو هر چند بسیار باشد

در جنب نعمتهای او حقیر بنماید پس خالصاً لوجه الله خواهی بود و در باب خوف ذکر خوف را باعث ریا و عجب و سمعه و غلظت
در خلق و بسیار شمردن طاعت و فراموش کردن فضل و کرم او میشود و باین زیاد نمیشود مگر دوری از تواضع و طلب
کسب خواهی کرد پس در زمان مکر وحشت را و ذکر و ذکر است ذکر جاهلی که موافق کند او را قلب و ذکر صادق که ذکر غیر
خدا را باز کند چنانکه فرموده است رسول خدا صلی الله علیه و آله من احصای ثنا بر تو نمیتوانم کرد تو چنانی که خود بر نفس
خود ثنا کرده پس رسول خدا صلی الله علیه و آله نکرد ابدا از برای خود شی قدر و مقداری در نزد علم خود ش بحقیقت
ذکر کردن خدای عز و علا مر رسول را پیش از اینکه رسول او را ذکر کند پس اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله از برای ذکر
خود در جنب ذکر خدا وقعی قرار ندهد کسی که غیر بعض باشد اولی است باینکه چنین کند پس کسیکه اراده ذکر الهی دارد
بداند که تا خدا بنده خود را توفیق دادن ذکر کند بنده قادر بر ذکر او نیست تمام شد حدیث پس تامل کن در این دو
حدیث و غافل مشو از هر دو و هر دو ذکر تو باشند که هر دو مشتمل بر جواهر اسرارند تا اینجا کلام مرحوم جسی مذکور
بود که در رساله اجازه مذکور کرده و ما خذ همه این اذکار از فروع کافی و خصال و مصباح الشریعه ظاهر است لکن
خواستم بجهت زیادتی اطمینان تو از کلام فاضل بر رود مرحوم مذکور که از فحول فضلای معدوده و از مشایخ اجازه
ما است ذکر کنیم پس تامل کن و غافل از یاد و ذکر الهی مباش **ابداء کلام و ادادة ابهام** اگر گوئی که در این ازمنه انکار
بسیار بر جماعت اهل ذکر کنند و هر که ذکر لا اله الا الله گوید آن را تلقیب بلقب صوفی کنند او را مذمت کنند و شاید با چنین
جماعتی که بر طوبت ملاقات نکنند و از معاشرت ایشان حذر کنند و هر که در نزد ایشان تردد کند او را منع نمایند آنان
ابداء نموده و در مجالس و محافل مشغول لوم و ذم او شوند و احیانا اگر کسی شی یا روزی مشاهده کنند لا اله الا الله
گوید انگشت نما شود بصوفی بودن و اگر چند نفر از این اهل ذکر در مجلس مشغول گفتن لا اله الا الله شوند یا ساکت نشسته
سرها بزیر انداخته مراقب حال خود باشند یا متذکر نگاه بان آگهی باشند و دل از یاد غیر خدا بریده اند ایشان را صوفی
گویند و اگر ذکر کنند همین لعن را بر ایشان گذارند و اگر ساکت شوند و مراقب باشند همین لعن را بر ایشان اطلاق
کنند با اینکه این جماعت برقت قلب و بکاء و خواندن قران و دعا اتصاف داشته و احیانا بترک مالوفات عادت از
حب دنیا و جمع زخارف آن و مانند اینها اشتغال دارند با این حال ایشان را صوفی گویند و ایذا کنند بلکه اگر کسی
در مجلسی یکی از ایشان با دیگران جمع شوند شاید اگر چه بیک محافظه هم بچیزی اشتغال داشته باشند بترک مفاصله مخلفه
خود کرده متفق الکلمه در رفع این شخص مشغول شوند و شاید آن را از دین خود دانسته و باین خود را اصحاب و عاجور

دانسته

دانسته و کلمه شاید کار بجائی رسد که آن شخص مسلمان اگر در زیارت معصوم یا زیارت عاشورا یا خواندن دعای کمیل یا قرائت
قران رقت کند بتقریب این رقت گویند که این علامت تصوف است اگر چه از وجه تسمیه حلقی که سابقا از فاضل مرحوم بر
محمد حسین اصفهان نقل نموده و بما خذ بحث آن از فروع کافی و غیر آن اشاره کردیم که معصوم ع خود دائما مشغول ذکر لا
اله الا الله بوده و اهالی را جمع نموده ایشان را امر بان میفرموده و مانند آن از احادیث که بعضی از آنها اشاره شد
صحیح الا تباع باشد پس چرا این جماعت مذمت و ملامت کنند و بچه تقریب ایشان را بتصوف نسبت دهند و صوفی چه
جماعتی بوده اند و چرا مذموم شده اند و ایا همه ایشان متعلق ذم و طرد بوده اند و هر کسی اسم تصوف بر او اطلاق شود مذموم بوده اند
یا جماعتی از ایشان مستثنی اند **گوئیم در جواب و علی الله التکلان فی کل باب** اینکه سؤال نمودی هر چند مربوط
بما نحن فیه نیست زیرا که سخن ما در این است که خدای عز و جل هر عبادتی را حدی از برای آن قرار داده است غیر از ذکر که
حدی ندارد و بنده در آن مطلق العنان است هر قدر و هر وقت که خواهد و بر هر حال که باشد و تواند مداومت در
ایقاع آن است و حسن است و نیکو است اعمال او در آن و فرموده اند که ذکر الله حسن علی کل حال حتی و ضعش ابداً از
وضع صلوة است که در شان او فرموده اند که الصلوة خیر موضوع من شاء استقل و من شاء استکثر چه ایقاع آن بی
طهارت مجوز نیست اگر چه آن نیز قسمی از اقسام ذکر است بخلاف ذکر که این نیز فعل آن بی طهارت ممکن است و تو گوئی
که عوام الناس ذاکر را صوفی گویند قول و فعل عوام مرجع کتاب و سنت و اجماع نیست بلکه ما قولی را تصدیق نکنیم
تا آن را موافق با دلیل بیابیم غرض منع دلیل است نه محض قال و قیل و ادعای اینکه ذم ما این تصوف و ذکر غلط محض بلکه
محض غلطات نه هر که ذاکر است صوفی است و ذم متصوفه نیز بجهت ذکر نیست بلکه بجهت ضلال و اضلال و در اصول و فروع
عقاید و اعمال و اعتقاد نداشتن بحق امامت علی و اولاد علی و انکار کردن وجوب طاعت ایشان و اساس در مقابل این
معصومین گذاردن است چه متصوفه جماعتی بوده اند که در قرب زمان باقر و صادق علیهما السلام باین اسم مسمی شده عوام
فریبی و قطاع الطریق اهل حق میبوده اند و خود بمعارف با امام زمان بوده اند و بر این جماعت متصوفه لعن و طرد وارد
شده و هر کسی که بر سیاق ایشان است در لعن و طرد با ایشان شریک است و از ایشان کسی مستثنی نیست و از جهت
وارد شده است که الصوفیة کلهم مخالفونا و طریقتهم مخالفة لطریقتنا و اینکه هر که صوفیه نزد او مذکور شود از ایشان
بیزاری نجوید ما از ایشان بیزاریم و مانند این از اطلاقات و عمومات و اینکه آن کسیکه مطرود نیست از ایشان نیست
بلکه از شیعیان است که فی رواج شایع اخبار معصومین ایشان را ما از آن صوفیه ندانیم تا گوئیم مستثنی اند از ذم هر چند

بجهت مصطلح اطلاق لفظ تصوف بر ایشان شود و ایشان نیز از قبولات ابا داشته باشند زیرا که اگر مضمون تصوف بابی اصطلاح
معیوب نباشد شرعاً در تلقیب و تلقب باین لفظ مصطلح نیز باشد تنها از اطلاق اسم در دین هنگام با خوش طرح ولعن
بر اربابان اسم لازم نباید و این است جواب تو که مجمل مقنع است ولکن بر سوال تو از جهتی را بجز لزوم تفصیل جواب
در بایع است و واجب است در آن گفتن جواب مفصل و تدریج باید بر آن اطلاع بهم برسانی چه امروز هرج و مرج عظیمی
در میان ارباب شریعت و طریقت است و شاید بعضی از اوساط مردمان توهم کنند که بی رعایت قانون شریعت انسان
تواند بدرجه ولایت فایز شد و این مجرد توهم بوده است چنانکه توهم بیجا لعن و طرد شیعیان که با طن ولای امیر
المؤمنین علیه و علی اخیه و آله السلام دفنا دکنند و بانی تعریب الوهاب ذکر ما از شیعیان دا ایدا تلقیب بلفظ ما میاد و
مخالفان کنند نیز غلط و بیجا است پس ما افتتاح بذکر احوال صوفیه بر مولانا الصادق علیه السلام نموده حدیث را معظم
الحال
نموده که مشتمل بر فواید بسیار است که ذکرش مفصلاً اولی است از ذکر اجمالی و بعد از تمیم مقصود از سوال بما یقتضی
عود بمقصود که عبارت از رجوع بسوی ترجمه کلام خیر الخلیفه باشد بما تیم بعون الله الموفق ز کل باب **افتتاح**
شیخ کلینی در جامع کافی باسناد خود از مسعود بن صدقه روایت کرده که گفت داخل شد سفیان ثوری بر ابی عبد الله علیه السلام
پس دید بر آنحضرت جامه‌های سفید که گویا پوست بادنان اندرون بیضه بود پس سفیان بحضرت گفت این لباس نیست از
لباس تو پس حضرت فرمود که بشنو از من و فرا بگیر آنچه میگویم از برای تو پس بتحقیق که آن بهتر است از برای تو عاجلاً یعنی در
دنیا و آجلاً یعنی در آخرت اگر بمیری بر سنت و حق و نمیری بر بدعت اخبار میکنم ترا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
بوده در زمانی تنگ با قحط و غلا پس چون وسعت بهم رسیده دنیا اقبال نمود پس سزاوارترین اهل دنیا بدنیا و بصرف
کردن نعم الهی ابرار و شایستگان دنیا اند نه فجار دان و ارباب ایمانند نه منافقین دوران و مسلمانان دنیا است نه
کفار پس چه انکار میکنی بر من ای ثوری پس بخدا قسم که البته و بدرستی و بتحقیق که من با آنچه می‌بینی هیچ صبح و شام
بر من نگذشته است که در مال من حقی باشد که امر کرده باشد خدای عز و جل بوضع کردن بموضعش مگر اینکه آن را
عایش گذاشته‌ام راوی میگوید که وارد شدند بر حضرت جمعی که اظهار زهد میکردند و میخواندند مردمان را
بسوی اینکه بوده باشند با ایشان بر صورت خود شان از تقشف یعنی بخوردن اندک و جامه زشت و درشت پس بردن
پس گفتند مر او را که صاحب ما کند شد و عاجز کرد بدرا از کلام با تو پس بیا اینکه حاضر نمود او را حجت او پس گفت که شما
حجتهای خود را بیاورید گفتند حجتهای ما از کتاب خداست فرمود بیاورید که کلام خدا و کتاب الهی اولی و احق است بمتابعت

کردن

کردن و عمل نمودن بان گفت خدای عز و جل اخبار کرده است از قومی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و فرموده است
و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون پس مدح کرده است خدای عز و جل
فعل ایشان را که ایثار و اختیار کردن دیگران است بر خود شان با اینکه خود شان محتاج بوده اند و در موضعی دیگر
فرموده است و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا پس ما اکتفا میکنیم بهمین پس مردی از جلسا گفت که ما
ندیدیم شما را که مردمان را بزهد در اطعمه طیبه ترغیب نموده و امر میکنید مردمان را بخروج از اموال خود تا شما در آن
تمتع کنید پس ابو عبد الله علیه السلام فرمود که بیندازید از خود چیزی را که انتفاع نبرده بخود با و خبر دهید مرا اگر عبد نفر
که شما آیا علم بناسخ قرآن از منسوخ و محکم از متشابه دارید که در مثل آن هلاک شد هر که هلاک شد و گمراه شد
گمراه شد از این امت گفتند شاید بعضی را دانسته باشیم و اما همه پس آن را ندانیم پس فرمود بایشان که این راه هلاکت
گرفتاری شما است و همچنین است سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله پس آنچه شما ذکر کردید از اخبار خدای عز و جل ما را در کتاب
خودش از قومیکه اخبار از ایشان کرده و تحسین فعال ایشان نموده پس بتحقیق که مباح بود و جایز بود و نهی نشده بود
از آن و ثواب ایشان از این راه بر خدای عز و جل است و این بتقریب آن است که امر فرمود خدای عز و جل بخلاف آنچه
با او عمل کردند پس امر خدا ناسخ فعل ایشان شد و نهی خدای عز و جل و تبارک و تعالی بتقریب رحمت خودش بوده است
مر مؤمنین را و نظر عطوفت الهی بجهت این است که ایشان ضرر بخود و عیالان خود نرسانند که از جمله آنها ضعفان صغیر و
کودکان و پیر مرد از دست بدر رفته و عجوز با زهکار کرسنه اند که صبر بر گرسنگی نتوانند نمود پس اگر تصدق کنم بر
خودم و رغیفی نداشته باشم ضایع خواهند شد و از گرسنگی هلاک خواهند شد پس از این جهت است که رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرموده است پنج دانه یا پنج قرص یا پنج دینار و درهم که مالک است آنها را انسان و او اراده دارد که صرف کند
آن را پس افضل آن است که انفاق کند آنها را بر والدین پس افضل در ثانیه آن است که صرف کند آنها را بر نفس خود و
بر عیال خود پس ثالثه آن را بر اقارب خود ش پس رابعه را بر جیران خود که فقیر باشند پس خامسه را فی سبیل الله خرج
و احوای اخری از همه پست تر است و فرمود صلی الله علیه و آله برای انصاری در وقتی که اعتاق کرد در حین موت خود
پنج یا شش نفر بنده که داشت و غیر از ایشان را از مال چیزی نداشت و اولاد ریز صغار داشت فرمود اگر مرا اعلام
میکردید عاقبتش بگذاشتم که او را در مقبره مسلمانان دفن کنند وای گذارده اطفال کوچک را که گدائی کنند پس فرمود
حدیث کرد مرا پدرم اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ابتدا بمن تعول الادنی فالادنی یعنی ابتدا کن بعیال خود

هرکسی که نزد تو کسی یا محتاج تر است پس این کتاب خداست که رد میکند قول شما را و نفی میکند آن را در حالتیکه فریضهٔ خدای
عزیز حکیم است فرموده است والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما آیا نمی بینید که
خدای عزوجل فرموده است غیر از اینچه می بینیم که شما مردمان را بان میخوانید از ایثار کردن بر نفسهای خود و نابیدا است
اینچه را که شما مردمان را بان میخوانید اسراف و در بسیاری از آیات میفرماید انه لا یحب المسرفین پس نهی کرده است
ایشان را از اسراف و نهی کرده است ایشان را از تقتیر و تنگ گرفتن و لکن امر بامر بین الامرین کرده است که میانه
روی کنند نه اینکه هرچه در نزد او هست همه را بدهد پس بخواند خدا را که خدا روزی باو کرامت کند پس از برایش مستجاب
نشود بعلت حدیثی که رسیده است از پیغمبر صلی الله علیه وآله که چند کرده از امت من دعای ایشان بهدف اجابت مقرون
نیست مردی که نفرین کند والدین خود را و مردی که نفرین کند بر کسی که مالش را برده است و از او نوشته
و شاهدی از آن نگرفته باشد و مردی که زن خود را نفرین کند با اینکه خدای عزوجل تخلیهٔ سبیل و طلاقش را بدست
شوهر داده است و مردی که بنشیند در خانهٔ خود و بگوید خدایا مرا روزی ده و بیرون نرود و طلب روزی
نکند پس میگوید خدای عزوجل باو بندهٔ من آیا نکرده ایم از برای تو سبیل بسوی طلب و ضرب در ارض بجوارح
صحیحه چرا روزی نمی‌طلبی تا معذور باشی مابین من و تو در طلب از برای اتباع امر من و از برای اینکه نبوده باشی
کل بر اهل خود پس اگر خواهم روزی خواهم داد و اگر بخواهم تنگ میگیرم و تو در نزد من معذوری و مردی که خدا
مال بسیاری باو روزی کرده پس او انفاق کند همه را پس نشسته خدا را بخواند که خداوندا مرا روزی ده پس میگوید
خدای عزوجل باو که آیا روزی ندادم بتو آیا روزی ترا واسع نکردم چرا میانه روی نکردی چنانکه من ترا بآن
امر کردم و چرا اسراف کردی و چرا چنان کردی که اسراف نکنی که من ترا از آن نهی کرده بودم و مردی که دعا کند که در قطع
کردن رحم پس خدای عزوجل تعلیم کرده است پیغمبر خود صلی الله علیه وآله را که چگونه انفاق میکند و این چنین
این است که در نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله چند وقیه از طلا بود پس دوست نداشت پیغمبر صلی الله علیه وآله که آن طلاها
شب در نزد او بماند پس همه را تصدق کرد پس صبح کرد و حال اینکه در نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله چیزی نبود و آمد
سائلی و التماس در نزد پیغمبر چیزی بود که عطا کند پس ملامت کرد او را سائل پس مغموم شد پیغمبر صلی الله علیه وآله
که چرا در نزد او چیزی نبود که باو عطا کند و بود پیغمبر رحیم و مهربان پس تادیب کرد خدای عزوجل
پیغمبر خود را بامر خود و فرمود که ولا تجعل یدك مغلولة الی عنقك ولا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا

میفرماید

میفرماید که مردمان گاهی از تو سؤال میکنند و عذر ترا نمی پذیرند پس اگر عطا کنی جمیع آنچه در نزد تو است از مال میباشی
محسور از مال پس این احادیث رسول خدا صلی الله علیه وآله که تصدیق میکند او را کتاب و کتاب را تصدیق میکند اهلش از
مؤمنین و گفت ابوبکر در نزد مرگش چون باو گفتند وصیت کن پس گفت وصیت میکنم بخمس و خمس بسیار است زیرا که راضی
شده است خدای عزوجل بخمس پس بخمس وصیت کرد و خدای عزوجل از برای او در نزد مرگش ثلث قرار داده بود که
و اگر میدانست که ثلث از برای او بهتر است وصیت بثلث میکرد پس بعد از او کسی را که در فضل
و زهد میشناسید سلمان و ابوذر است اما سلمان پس بود اگر اخذ عطای خود مینمود جدا میکرد از آن قوت
سالیانه خود را تا اینکه عطایش در سال آینده باو برسد پس گفته شد باو که یا ابا عبدالله تو در زهد خود چنین
میکنی و تو نمیدانی که خواهی ماند شاید امروز یا فردا بمیری پس جوابش این بود که چه چیز است شما را که از برای من
امید بقا ندارید چنانکه میترسید بر من فنا را آیا ندانسته اید ای جاهلان که نفس می پیچد بر صاحبش و منازعه میکند
با او اگر نبوده باشد از برایش از عیش آنچه اعتماد کند بر او پس اگر نفس احراز کرد معیشت خود را مطمئن میشود و اما
ابوذر پس بود از برای او چند ناقه و چند گوسفند که میدوشید از آنها و ذبح میکرد از آنها اگر خواهش داشت
گوشت را یا مهمانی بر او وارد میشد یا میدید احتیاجی بجماعتی که خود با ایشان بود از اهل آب پس نحر میکرد از
برای ایشان شتر یا از گوسفندان بمقداری که شوق و خواهش گوشت را از ایشان می برد پس تقسیم میکرد آن را
در میان ایشان و خود نیز مانند یکی از ایشان برمیداشت و زیاده برنمیداشت و کیست زاهدتر از این جماعت بود
و حال اینکه فرموده است رسول خدا صلی الله علیه وآله در بارهٔ ایشان آنچه فرموده است و نرسید امر ایشان بجائی
که برهنه بجائی که مالک چیزی نشوند البته چنانکه شما امر میکنید مردمان را با انداختن متاعهای خودشان و
هرچه دارند و اینکه ایثار کنند بآن بر نفسهای خود و بدانید ای گروه که من شنیدم پدر بزرگوار خود را که روایت از آباء
خود علیهم السلام میکرد که روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود عجب کردم من از چیزی مانند تعجب خودم از مؤمن
که اگر بریده شود جسدش در دار دنیا بمقاریض خیرش در آن است و اگر مالک مشرق و مغرب ارض شود خیرش
در آن است و هرچه خدای عزوجل باو بعمل آرد آن از برای او نیک و خیر است و آیا آنچه از اول روز تا حال با شما
تکلم میکنم منتفع بان شدید و اکتفا بان بعمل آمد یا زیاد کنم از برای شما آیا ندانسته اید که خدای عزوجل بحقوقی که
فرض کرده بر مؤمنین در بدو امر که مقاتله کند مردی از ایشان ده نفر از مشرکین را پس از برایش اینکه پشت کند

ازیشان وهرکه ردّان رود ازیشان پشت میکرد حقّی بود پس تغییر داد آن حکم را بجهت مرحمت برایشان پس مردی برابر دو
بود که مقاتله کند با دو نفر از مشرکین و این تغییر از محض انعام خداوند عز و جل بود پس تیغ کرد دو نفر را و خبر بدهید مرا
از قضاة آیا جایز بود در وقتی که حکم میکنند بر یکی از شماها که نفقه زن خود را بدهد و او بگوید من ندارم و من چیزی ندارم
پس اگر بگویید جایز نیست اهل اسلام شما را باید که کنند و اگر گویند که عادل است خود حقّی با فقهای خود کرده اید خبر دهید مرا
اگر مردمان کل ایشان با پست بشوند مانند آنچه شما اراده دارید که زهاد باشند احتیاجی بسوی متاع غیر خود شان
نداشته باشند پس بکه صدقه داده میشد بصدقات کفارات ایمان و نذور و صدقات از فرض زکوة از عطلا و غنم و خرما
و زبیب و سایر آنچه واجب است در او زکوة از شتر و گاو و گوسفند و غیر ذلک اگر امر چنان باشد که شما میگویید که سزاوار
نیست از برای احدی اینکه حبس کند چیزی از متاع دنیا را و باید پیش فرستاده باشد پس بد است آنچه رفته اید با آن و را
وحل کرده اید مردمان را از جهل بکتاب خدای عز و جل و سنت پیغمبرش و احادیثی که تصدیق میکند کتاب منزل او
از رد کردن شما آنها را بجهالت خودتان و بزرگ کردن شما نظر را در غرایب قرآن از تفسیر ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه
و امر و نهی خبر دهید مرا کجا شد از سلیمان بن داود علیهما السلام چون سؤال کرد از خدای عز و جل ملکی را که سزاوار نباشد
از برای احدی پس عطا کرد خدا جل اسمه او را آنچه خواست و بود که قائل بحق بود و عمل بحق میکرد پس نیافتیم خدای عز و جل
که عیب کرده باشد این را بر او و نه کسی دیگر را از مؤمنین و داود پیغمبر که قبل از سلیمان علیه السلام بوده است در ملک و
شدت تسلط و پادشاهیش پس یوسف پیغمبر گفت از برای ملک مصر اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم پس بود از
امرش که بود اینکه اختیار کرد مملکت ملک را و ما حول آن را تا یمن و بودند که از نزد او طعام میبردند مردمان قحط
جوعی که اصابه کرده بود ایشان را و بود اینکه حق میگفت و عمل بآن میکرد پس ما نیافتیم احدی را که عیب جوید این را
بر او پس ذو القرنین هم بنده بود که خدا را دوست داشت و خدا نیز او را دوست داشت خدا مهیا از برای او اسباب را و مالک
شرق و غرب از زمین بود و حق میگفت و بآن عمل میکرد پس نیافتیم احدی را که عیب کند این را بر او پس متأدب شوید ای گروه
با داب خدای عز و جل از برای مؤمنین و اقتصار کنید بر امر و نهی خدا و ترک کنید و جدا شوید از خود آنچه مشتبه است
بر شما از آنچه علم نیست شما را بآن و رد کنید علم را بسوی اهلش تا اجر بیابید و معذور شوید در نزد خدای عز و جل و
بوده باشید در طلب علم ناسخ قرآن از منسوخ و محکم از متشابه و آنچه خدا حلال کرده است از آنچه حرام کرده است
امتیاز بدهید که این از برای شما اقرب است بسوی خدا و ابعد است از برای شما از جهل و واگذارید جهالت را از برای اهلش

بتحقیق

بتحقیق که اهل جهل بسیارند و اهل علم قلیلند و خدای عز و جل فرموده است و فوق کل ذی علم علیم تمام شد حدیث و از این
حدیث و کیفیت مخاطبه حضرت با ایشان و ایشان با حضرت و شاهد آوردن حضرت بفعل ابی بکر او را دانسته میشود که
و فعل او را موضع استشهاد کردن و گفتن اینکه بعد از سلمان و ابوذر معروف بزهد بودند و چنین و چنان کردند و
سایر آنچه بر متفطن مخفی نیست معلوم میشود که صوفیه جماعتی بوده اند از زهاد سنیان و عجب از بعض فضلا مانند شیخ بهائی
الله حرام است که موضع استشهاد حضرت را بکلام ابی بکر در روی نقل حدیث بالمره انداخته اند و اگر داعی خیال ایشان
این بوده است که مبادا کسی توهم کند که حضرت بفعل ابی بکر استشهاد جسته است پس این است که این موضع توهم سرایت
با خوبی دم و لوم بسوی شیعیان میشود بمجرد اطلاق لفظ اسم تصوف هر چند اصطلاح ایشان در تصوف غیر اصطلاح
سنیان باشد با اینکه شیعیان بصوب دعای صنمی قریش معتقد و معمول بمضامین آن میشوند که حضرت در آن لعن و تعریض
کرده است دو بت جبت و طاغوت و دو دروغ قریش را و دو دختر های ایشان را و در لعن با ایشان شریک نموده است با
اینکه فرموده است که خداوندا لعن کن ایشان را و اتباع ایشان را و اولیای ایشان را و شیعیان ایشان را و دوستان
ایشان را تا اینکه فرموده است لعنا یعود اوله و لا یروح آخره و لعنهم و انصارهم و محبیهم و موالیهم و المسلمین لهم و المائلین
الیهم و الناهضین باحتجاجهم و المقتدین بکلامهم و المصدقین باحکامهم و صوفیه چنانکه خواهی دانست مصداق فقرات این
لعن از اعوانهم گرفته تا ختم شود باخر فقرات باحکامهم پس چگونه بلطائف الحیل هرگز هم مسلک تواند بود و داخل شوند
که با ایشان هم طریقه شوند و بحمد خدای عز و جل از وقتی که شیعه اثنا عشری در ظهور و در ترقی است بوده است عوام شیعیان
با تفکر خودشان بر فضلای مخالفین در مقام احتجاج هم دفع لجاج غالب بوده مطالب جد اکثرهم ایشان را اگر ماده اشتباه
سرایت میکرده اند چنانکه کتب سیر و تواریخ از آن حاکی است و هرگز نبوده است که فاضلی از ایشان امر دین را بر عامی
ملتبس کند پس اگر حال شیعه نسبت بفضلای سنیان چنین باشد چگونه میشود که فاضلی از فضلای شیعیان و صلحای ایشان
که طالب ولایت حیدر اند و از دست ساقی کوثر میخواهند نوشید باشند سر بدنبال گوساله پرستان کشند با اینکه ایشان را
عناد و لجاج و نزاع دانند که بعد از این چنانچه خواهی دانست خود را از بالا کشها دولت و کثافات اتباع ایشان و کناس عمل در
مبتدعات در دنیا صاف کنند هرگز هیچ عاقل این را قبول میکند کی امر مخفی بوده است چگونه شیخ و دین شیعه را
در وقتی از اوقات عار بوده است که احدی از رؤسای مذاهب اهل سنت که علم در میان ایشان بوده مانند
ابوحنیفه تحقیق حق دانسته اند و در مقابل ائمه معصومین بل تلامیذ ایشان مانند هشام و مؤمن الطاق نوالشه الله

نقل کنیم ما اینکه از معصومین ع شنیده اند که لیس من الحنفیة فی شیء یعنی از دین حق و طریقه دور اند ما را چیزی نمانده چگونه
اتباع ایشان کنند آری تو هم تا لایق علی العمی برجاکران اهلبیت طاهرین ما بین عشره نهی دو نمودن بر ایشان که شیخ حسن
بصری از شیعیان امیرالمؤمنین بند تا حرف اتباع مذهب اهل سنت و اس حیث لا یشعر بدوش ایشان دهند استعدادی ندارد
لهذا این فقیر در این تفصیل فصلی کلاوی که تمیز ما بین حق و باطل باشد ذکر کنیم و منه ان شاء الله نفع حق را از خلاف تعیین در
او دوم لیعلم کل اناس مشربهم پس گوئیم **تفصیل** بدانکه شکی نیست بنا بر طرق شیعه و سنی بر حسب علی ع
چه اهل سنت نیز از پیغمبر روایت مستفیض شایع نقل کنند که پیغمبر ص فرموده که علی مع الحق والحق مع علی یدور معه کیفما دار
و شکی نیست که مخالف طریقه علی ع از طرق دیگر نیست مگر ضلال و گمراهی و ماذا بعد الحق الا الضلال فانی تصرفون ناظر است
و لهذا ناصبیان نیز اکثر را است گویند یا دروغ این نقص را بخود نمی پسندند که خرقه خود را بابوبکر رسانند و گویند
سرکار رسالت در طریقت با علی است مگر طائفه کاملیه درغا دفت که منتسب اند به خواجه بهاء الدین نقشبند و نسبت
با ذناب راه و سلسله تنزل یا ترقی بابوبکر رسانند و ذکر اشارتی از کلام صاحب مجالس المؤمنین خواهد شد حیث که
لکن بتقریب حدیث موضوع مخالفین یک نواند بود که در حقیقت غیر از تصحیح مذهب سنی نموده باشند دگی نوانند بود که
چنین جماعتی نه امام معصوم از اولاد طیبین طاهرین امام حسین ع را امام دانسته باشند معلوم است که امامت این
بزرگواران قائل نیستند چه خلافت را بمقتضای حدیث موضوع مشار الیه تا سی سال دانند و گویند سی سال تقریبا در
زمان علی ع منقضی شد و وجه اینکه تقریبا گفتیم اینست که بعضی از ایشان تصریح کرده اند که جناب مولای متقیان که الحال را
خلیفه رابع خود دانند پیش از انقضای سی سال بعالم بقا ارتحال نموده باید و سی در زمان امام حسن ع تمام شد
و باین اعتبار قلیلی از اوائل زمان امام حسن ع را زمان خلافت دانند بالجمله معتقد ایشان اینست که زمان خلافت
سی سال بوده لا غیر پس باین اعتبار زمان بعد از سی سال دیگر زمان سایر امامان دین برور از ائمه اثنا عشر باشد زمان
امامت و خلافت نباشد و هیچ از مذهب حق شیعه اثنا عشری را نخواهد داشت چه علی را بامامت قبل نداشته اند نه
یازده معصوم از اولاد او که مانند علی منصوص باشند از پیغمبر ص بعلاوه آنکه یکی امام دانسته باشند و لهذا
در اصول دیانات و فروع تعبدات رجوع بائمه نمیکرده اند و اگر میکرده اند اعتراف بامامت ایشان نداشته بنظر کو
مردمان در راه ایشان نگاه میکرده اند در مقام اعتراض بوده اند مانند اعتراض سفیان و اصحابش با امام جعفر صادق ع
که تفصیل گذشت و مانند اعتراض جماعتی از ایشان یعنی صوفیه بر امام رضا ع و می دانی که آنحضرت در بغداد بوده

الحال

با آنحضرت داخل شده گفتند که امیرالمؤمنین یعنی مامون نظر کرده در اینجا و او را خلافت ولی امور کردانید بعد نظر کردیم پس یافت که کسیکه
شما اهلبیت اولی اید از جماعتیکه قائم بامر مردمان شده بعد نظر کرده در این بیت تو را دید که اولی از هر مردمان به مردمان از همه
از ایشان باشد پس رد کرده این امر را بسوی تو و مردمان احتیاج دارند بکسی که اکل جشب و لبس خشن کند یعنی اکلش مانند
نان جو و لباس درشت باشد و حمار کلفت پشیمه پوشد و بر حمار سوار شده عیادت مریض و تشییع جنازه کند که
امام رضا علیه السلام تکیه کرده بود راست نشسته فرمود که یوسف بن یعقوب پیغمبر بود و لبس می نمود قباهای دیبا م
جامهای زر بفت را و بر مجالس آل فرعون تکیه کرده حکم و امر و نهی مینمود و اینست و جز این نیست که از امام قسط
و عدل خواسته اند که چون تکلم کند صدق گوید و چون حکم کند بعدل حکم کند و چون وعده کند وفا کند بوعده های
خدای عز و جل حرام نکرده است هیچ ملبوسی و مطعومی را پس آن آیه شریفه را تلاوت فرمود قل من حرم زینة الله التی
اخرج لعباده والطیبات من الرزق پس در یک مکام بر سر اطلاقات اخبار دم صوفیه و عمومات آنها در لعن و طرد ایشان
بیچوری مانند اینجا از صاحب حدیقة الشیعه نقل شده که از حسین بن ابی الخطاب نقل کرده که در زمان امام علی بن
محمد النقی ع در خدمتش در مسجد کوفه پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم پس بخدمت حضرت رسیدند جماعتی از اصحابش که از
جمله ایشان بود ابوهاشم جعفری و او مردی بلیغ بود و در خدمت آنحضرت مرتبه و اعتبار داشت پس جماعتی از صوفیه
داخل شدند و در ناحیه از مسجد حلقه زده مشغول تهلیل شدند حضرت فرمود که التفات بسوی این جماعت مکنید
که ایشان خلیفهای شیاطین و خراب کنندگان قواعد دین مبین اند زهد از برای راحت اجسام و جد و جهد از برای صید
عوام میکنند و گرسنگی کشیدن ایشان از برای اینست که خرها را پالان کنند لا یهللون الا لغرور الناس و لا
یقللون الغذاء الا لملء العساس یعنی لا اله الا الله نمیگویند مگر از برای فریب مردمان و چیز کم خوردن را شعار
نمیکنند مگر از برای پر کردن کاسهای بزرگ و ربودن دلهای احمقان او را دایشان رقصیدن و صدا دادن و ذکر کردن ایشان
صدا از اطراف و ذکرهای ایشان ترنم و غنا کردن است پس متابعت ایشان نمیکند مگر و اعتقاد بایشان بهم نمیرساند
مگر احمقان و هر که بزیارت یکی از ایشان رود و چه زنده و چه مرده پس چنان است که بزیارت شیطان و بت پرستان و
عبادت بتان کرده و کسیکه اعانت کند یکی از ایشان را چنان است که اعانت یزید و معاویه و ابی سفیان کرده باشد
مردی گفت هر چند معترف بحقوق شما باشد حضرت غضبناک با او نظر کرده فرمود این سخن را بگذار کسیکه معترف
بحقوق ما دارد در راه عقوق ما نمیرود و آیا ندانسته که اینجماعت پست ترین طوایف صوفیه اند و صوفیه همه ایشان

از مخالفین ما اند و طریقه ایشان مخالف طریقه ما است این جماعت کسانی اند که سعی میکنند در خاموش کردن نور الهی و خدا
نور خود را تمام کننده است هر چند کفار از آن کراهت داشته باشند تمام شد مضمون حدیث و متأمل در معنی حدیث که
دیده ادراکش بکحل نور توفیق باشد میداند که جماعت صوفیه متشرعه و متعرفه از مخالفین ائمه معصومین بوده اند که
اعتقاد با امامت آن بزرگواران نداشته اند و در جمیع دقایق دیانات با ایشان مخالفت کرده و بجهت اعتقاد باطل خودشان
که زمان خلافت خلیفه چهارم خودشان که خلیفه اول حق بغیر باشد منقطع است زمان ائمه را زمان خلافت و امامت
و ائمه شیعیان را امامان دین و خلفای سید المرسلین صم نمی دانسته اند و با این ضلالت خود بجهت تروس و اضلال معهوده ضلال
دیگران نیز سعی نموده اند و با این اعمال ناشئه از اعتقادات خبیثه بر ضلالت خود اطفاء نور الهی بوده اند که مردمان که معتقد
با امامت این بزرگواران بوده و از حوض ولای ساقی کوثر با اتباع این بزرگواران آب می نوشیده اند دست از امامت
و چاکری ایشان برداشته ایشان را بمتابعت باطل خود بر آب دلالت کنند و از آنچه گفتیم کلام در بعضی احادیث هم
ظاهر میشود با اینکه در آنها نیز فی الجمله تکلم خواهیم کرد بهانه این است و ورود ذم و لعن مطلق با جماعت که معتقد با امامت ائمه
اثنا عشر بوده اند نه بغیر ایشان از معتقدین با ائمه معصومین علیهم السلم و چاکران بیوت اهلبیت رسالت و خانواده عصمت
خوب منقطع شو بعد از خلع ربقه عصبیت از خود و نیز بسند صحیح از صاحب حدیقه الشیعه مرویست از امام رضا علیه السلم
من ذکر عنده الصوفیه و لم ینکرهم بلسانه او قلبه فلیس منا و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله صلی الله علیه
و آله یعنی کسیکه صوفیه نزد او مذکور شوند و انکار نکند ایشان را بلسان یا قلب پس از ما نیست و کسیکه انکار کند
ایشان را پس چنان است که مجاهده کرده باشد با کفار در پیش روی رسول خدا تمام شد حدیث ٥ [illegible]
حضرات معصومین در انکار صوفیه چنانکه سابقا مر اشاره اجمالیه نمودیم اینست که اسم لعین عمر که منتشر در اقطار
بلاد خصوصا در مدینه و با کثرت و عدد فی مجتمع در آن بوده اند در میان ائمه علیهم السلم علی را می شناخته اند لا غیر
و انکه رابع الخلفا بودن و اینکه خلافت بمقتضای روایت مکذوبه از پیغمبر که خلافت بعد از من سی سال است بعلی منقطع
شد بعد از ابوبکر و عمر و عثمان و واسطه در دین معرفت داود و حبیب و حسن علی الترتیب بوده اند با اعتقاد با اینکه حسن
از جمله چهار خلیفه علی بود چنانکه گذشت پس این جماعت با این سوء عقیده در جهل مرکب و احتمال ندادن بحقیقت در غیر
خودشان و احتمال ندادن بودن اسامی از ائمه در زمانی از ازمنه آینه بغیر از ائمه خودشان ابو حنیفه و امثاله
قائل بودند بغیر از معاویه باسیف و یشان را مانند کفار که معارض ظاهر ایمان بودند که اسلام باشد و این جماعت

منکر باطن

منکر باطن آن بوده و چنانکه این جماعت معاند و محارب و معارض پیغمبر علی الظاهر بوده اند ایشان معاند و محارب و معارض
آنحضرت علی الحق و الباطن بوده اند پس فرمود معصوم درباره ایشان آنچه فرمود و از آنچه گفتیم معلوم میشود که این طائفه
صوفیه خبیثه بوده اند و برصفت طرد و نفی و خباثت خود باقیند و از ایشان کسی مستثنی نیست ٥ چون این اهل باطل
که معتقد با ائمه دین نیستند و لکن بظاهر این پیروان رعیتند چه بتوسط حسن خرقه را با او میرسانند با اهل باطل که چقدر
بجهت اعتقاد بوصایت او و امامت اولاد معصومین او بچه کار ارتباط داشته و دارند اگرچه ارتباط ایشان علی الحقیقه عین
عدم ارتباطات است لهذا اصحاب عصا و تازیانه شریعت که فضلای تمام باشند در هر عصر بحسب مقامه و بقدر مجاهل
تحقیق حال کنند از مصاحبت ایشان که مبادا رخنه در تحسین ایمان اتباع حسن و من تبع او و از اشرار کردیم از مناصب
ائمه اطهار پوشیده اند و این ابیات خواجه ابو الوفای خوارزمی محکی است شعر رسید جمع علی را احمد مختار ٥ پس
از علی آمد حسن آمد بر او اسرار ٥ حبیب عطار و معروف و پس سری و جنید ٥ دو بو علی است و بکر مغرب سراجیان تا احمد
آنچه گفته است شاهدی بر اعتبار حسن و من تبع او است عدم اجتناب تفصیل سؤال از سائل بیش از آنچه مذکور شد اگر
٥ این است تقریب لعن بر صوفیان و ایشان چنانکه تکرار کردیم جماعتی از اهل باطل و باطل معتقد بوده اند که ائمه
دین را با امامت نمی شناخته اند پس معصوم ایشان را دشمنان دین شمرده و تنصیص بر بطلان ایشان و بطلان طریقه ایشان
نموده منع از معاشرت و تشبه با ایشان کرده و بجهت این ذم و طرد و لعن با شیعیان و پیروان و معتقدین حضرات
تعلقی ندارد پس شیعه را صوفی در مقام ذم گفتن و حال اینکه حذر از آن بعنوان عموم منع کرده و فرموده و لا تنابزوا
بالالقاب که حاصلش منع از یاد کردن همدیگر است بلقب بد بعد از مؤمن و من باب الاشتباه و الخلط بالموضوع
الموضوع است و بر بنای کلام در این باب بر آن شاید القدح بر خود نبود حال اگر منقطع و بیدار و متیقظ و هشیاری
سیلان که از صحبت این اشرار که عارف بحقوق ائمه اطهار زمان نبوده و مردن و زیستن ایشان مردن و زیستن
جاهلیت بوده با احتراز نکند که در صحبت ایشان در ظلمات که بعضها فوق بعض نه بینی اینکه متوهم قیاس ابلیس و
ابوحنیفه خود را از صحبت عرفاء شیعه و پیروان و معتقدان چهارده معصوم که در صحبت ایشان حق نور نه بینی دون
نموده و مجبور شنیدی در باب پس اگر کسی گوید که این کلام چند ایراد است اول اینکه متوحش و حبیب و داود و من
تبع ایشان را مهتدی نمی دانند ایشان را هیچ نسبت از اهل سنت شمرد و این منافات دارد با آنچه بسیط تمام صاحب جامع
الاسرار گفته که حکایت کلامش را کرده طولی دارد در اواخر این بحث خواهیم گفت چه در آن تعظیم حسن و بسیاری از

من تبع او مانند شبلی و جنید و معروف بوده و ایشان را از شیعیان و مؤمن محقق و صاحبان اسرار امیرالمؤمنان و
اولاد طیبین آن بزرگوار شمرده و دانسته و عالم مطلع مصطلح ماهر قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین گفته
که از مشایخ صوفیه رحمهم الله شنیدم که سید اجل رضی الدین علی بن طاوس او را یعنی حسن را مقبول شمرده و کتابی که در کتاب
احتجاج شیخ طبرسی مذکور است که حضرت امام حسن علیه السلام بحسن بصری مشتمل بر تعریضات نسبت باو نوشته بانحضرت
مخترع بعید است انتهی ما فی المجالس و معتقد صاحب مجالس اینکه هر که صوفی غیر امامی بوده بغیر از نقشبندیه اند چه گفته است
بعد از اشاره صاحب جامع الاسرار که صوفیه مذاهب بسیار بوده اند و محقق در میان ایشان یکطائفه بوده اند و بقیه
باطل بوده اند ما لفظه و مؤلف رساله عقیدة السنه که مجملی از این طائفه و فرقی سنی مذهب بوده اند ذکر شرع منصاه از نقشبندیه
کرده جهت ترویج مذهب ایشان و کول زدن اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت عند نقشبندیه صوفی بعد ابوبکر بسته و
خرقه اجماع قوم نموده خرقه طریقه خود را باو وابسته اند و بنابر ظهور بطلان این طریقه صاحب نفحات ذکر کرده از مریدان خواجه
نقشبندیه است گفته که خواجه بهاء الدین بحقیقت دو نسبت است پس صاحب مجالس گفته و عفوت المتأخرین سید محمد نوربخش
نور الله مرقده در بعضی از مکاتیب خود که بخواجه جعفر ثانی نوشته فرموده که اگر کسی شاه باشد بظاهر و باطن به بعیند
و بداند که جمیع سلسله در همه جهان باقی نیست غیر سلسله حضرت امیر و آن سلسله منحصر بحضرت خواجه اسحق و سلسله خواجه
منحصر باین فقیر چنانکه سلسله حضرت مصطفی بحضرت مرتضی باتفاق جمیع اولیا و اینکه بعضی خواسته اند که تکلف ابوبکری
دیگری سلسله مرتب سازند جنابی نیارد و علمای شریعت و مرشدان طریقت را بجمیع متقصد و معنوی ابن یحیی اینکه
حضرت شیخ عبدالله عمویه سهروردی و فرزند او قاضی وجیه الدین و برادرزاده او ابو نجیب شهاب الدین و شیخ
عماد الدین قدس الله اسرارهم و حضرت شیخ اسمعیل قصری و حضرت مولانا جلال الدین بلخی و سید ذی بهاء الدین
قدس سرهما از نسل ابوبکر اند و سلسله ایشان همه بعلی مرتضی میرسد و بخط حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی اجازتی
که برای امام عبدالغفار که صاحب حاوی است نوشته سلسله خود را بامیرالمؤمنین علیه السلام رسانیده و آن خط
در قزوین در پیش فرزندان صاحب حاوی باقی است انتهی کلامه اما آنچه حضرت میر نور الله مرقده در بعضی کتاب
افاده فرموده اند تفصیل اجمال آن چنین است که شیخ مشایخ او سید المتألهین امیر سید علی همدانی قدس الله اسراره العلیه
در شرح قصیده میمیه فارضیه بیان اشاره نموده که طوالع انوار حقایق هر ولی متصل بمشکوة ولایت علی است
با وجود آن امام هادی متابعت غیری از اولی است انتهی عبارة صاحب المجالس رحمه الله تعالی بالفاظه و شکی نیست که

امیر

امیرالمؤمنین نفس رسول رب العالمین و سید الانبیاء و المرسلین و حق محض بوده و حال اینکه اکثر خود آن بزرگوار چهار یاری و
مخالف مذهب بوده اند و حضرت با هر یک از ایشان بمقتضای حق باتقیه رفتار میکرده اند و ظاهر آنچه مانع است که حسن بصری
حسن عاقبت آن بزرگوار را بوصایت بعینه شناخته باشد مانند سایر اهل حق و علی الظاهر بعنوان تقیه میکرده باشد نسبت
بگوساله پرستان و ظاهر احسن مصداق باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب بوده باشد بین اهل حق از باطن او که متوجه بود
عرفان امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است مانند کمیل بن زیاد نخعی که عارف بحق و مرجع غیر بوده مستند بوده اند و اهل ظاهر از
ظاهر او پس نظر بغلبه باطل بر حق و اهل حق قلیل و متواری در بیوت و در زوایای تحصیل زیادتی انوار معصوم میکرده و
بگریبان مکر فرو برده معارضه با کسی نمیکرده اند و اهل باطل کثیر و معارض معصوم بوده اند دائما و از اینکه السنه
حسن و شیعیان دیگر که بعضی از اینها اشاره شد میشود که بان جمع کنیم ما بین کلام صاحب جامع الاسرار که صاحب مجالس المؤمنین
او را استاد افاضل متألهین خوانده و ابن جمهور احسائی که از اماجد علمای فرقه محقه و جامع علوم ظاهر و باطن است بر رد و طعن
او مبالغه نموده و بعضی دیگر از اخبار اطلاق باعموم بدی صوفیه که مشار الیهم در زمان معصوم بوده اند بهم بجنوده و
اگر ملحق در اخبار متوجه حسن باشد از برای حفظ و نگاه داشت باطن او باشد چه این مذمت متوجه زراره و محمد بن مسلم
و فضل بن شاذان و امثال ایشان از اجلاء حفظه علم بوده است بلکه جلیل نیست که خالی از طعن باشد و دوم اینکه کمی
که کسی نسبت [illegible] بتوسط او بحسن رساند بعید است بلکه او خلیفه رابع رابع الخلفا است سنی است عمران در بیعت مسکین
لکن لازم نیست اخبار و امور باطنه و علوم حقیقیه را از حسن از صاحب لو کشف الغطاء نقل کردن بعنوان اینکه حسن واسطه
خلیفه است یا یکی از خلفا است کسی که خواهد نور ولای علی را شناخته باشد نظر بحسن ندارد که واسطه است چه جای اینکه
صحت واسطه بودن را در نظر آورد اولی اهل ظاهر مانند سنیان که نظر ایشان از ظاهر بباطن تعدی نمیکند مضایقه نیست که
بان عنوان اخذ کنند و سیم اینکه مسلم داشتیم که حسن از پیشوایان اهل غیر سنت باشد و همچنین حبیب که از فرزندان
عبدالرحمن بن عوف است که با علی دشمن بود و از آن در نیز مضایقه نداریم که ترقی کرده داود را نیز ثالث ایشان دانیم لکن معروف
اگرچه معروف در میان اهل سنت بغیر [illegible] و خلافت از قبل داود است و باین جهت در نزد ایشان محمود است و لکن
شیعیان بعض اهل سلوک و باطن ایشان که خرقه ارادت خود را بامام رضا علیه السلام متسلسل بتوسط او رسانند
معروف نیست مصالحی که ایشان بیان خواهیم کرد واسطه است در صحت استناد و اتصال بائمه عباد و اقتباس شیعیان
از نور باطن ائمه و امام رضا علیه السلام که باطنش باطن آباء و اولاد کرام ایشان یکی است و او اتصف در ولایت حضرت

ستاینده بنوعی بر معنی استشهاد دارد که صاحب مجالس در مجالس نقل کرده که در مکاتیب مولانا قطب الدین انصاری شیرازی
مسطور است که کسی نزد امام معروف کرخی آمد که بشری بیرون معروف بادی گفته که هرگاه حاجتی داشته باشی بحرمت سر
معروف کرخی آن را از خدای درخواه که مستجاب میشود اینکس تعجب کرد که چگونه معروف ترکیه نفس خود میکند معروف گفت
این برای آن میگویم که سلطان این سر بر آستانه علی بن موسی الرضا نهاده ام الی آخر ما ذکره هناک و بالجمله محققین ارباب
سلوک از شیعیان که معروف را از مقربان امام رضا علیه السلم دانند خرقه ارتباط خود را بجهة مصطفی که مذکور خواهد شد
که بتوسط او بمعصوم رساند درخور او متأمل نیستند لیوجه معروف را از جمله پیشوایان اهل سنت شمردی مضایقه
نداریم که گوئیم که اهل سنت او را از خود دانسته و او نیز بعنوان تقیه با ایشان رفتار کرده ولکن باطنش بجهة کمال ارتباط
باطن امامی که اتحاد بید دریافت او میکرده است واسطه فیض بعض کاملین ناجی باشد در جواب گوئیم که ما حکایت کلام
اهل سنت کردیم که ایشان چنین گویند و بر فرض صحت نسبت تقیه چنانکه در وجه اول گفتیم نزاع نداریم ولکن اینجا از صاحب
مجالس حکایت کردی از معتقد او که هیچیک از این طائفه رفیعه سنی مذهب نبوده اند اگر مقصود سنی بمعنای حسن عقیده اش
در ایشان چنانکه لفظ رفیعه بران دال است اینست که مخالف مذهب بوده اند بین البطلان است و اگر اعتقاد سنی اینست
که سنی مذهب بوده اند اگرچه مخالف مذهب بوده اند با اینکه این معنی منافی حسن عقیده او است در ایشان چنانکه گفتیم علی الظاهر
بسند بهانیست چه آن مصادم اعتبار و معارض مضامین اخباری است که گذشت آری مضایقه نداریم که گوئیم سنیان خرقه
خود را بعلی رسانند نه ابوبکر چه ابوبکر برهنه و عاری از لباس دانش و بینش بوده صاحب خرقه نبوده تا تواند که او را زیر
خرقه ارشاد در آورد و هیچ احمقی و کودنی از اهل سنت خود را راضی نتواند نمود که خرقه دانش و بینش خود را بآن کوسال رساند
وهم با غالب بلا تشکیک بعلی رسانند ولکن فرقی است ما بین اینکه خرقه را بعلی رساند باعتقاد اینکه وصی رسول صلعم
و اول ائمه اثنی عشر است که معصوم و منصوص بامامت اند از جانب صاحب شریعت با اینکه رابع شیوخ ثلثه متقدمین است
و در بیان هنگام آنچه از کلام غوث المتأخرین در مقام استشهاد بیان کرده شاهد او نمیشود چه اولا گوئیم کلام او
در این است که هیچ سلسله در جهان باقی نیست غیر سلسله حضرت امیر و این کلام بر فرض تسلیم دال است بر اینکه
سنی مذهبی از صوفیه باقی نیست نه اینکه صوفی سنی مذهب نبوده است در ازمنه معصومین و زمان صدور اخبار
از آن بزرگوار در ذم ایشان تا مصادم باشد با تحقیق که خود کردیم و ثانیا گوئیم که معنای کلام حسن این است که سلسله
ارشاد منتهی است بعلی چه مرجع آن او است و ابوبکر مرجع و منتهی الیه سلسله نیست حتی اولا ابوبکر از جاهلی [illegible]

الاسامی خرقه خود را بعلی رسانند نه بابوبکر و این نعجبی معتقد صاحب مجالس بکنند که هیچیک از این طائفه رفیعه سنی مذهب
نبوده اند و اگر گوئی که موضع استشهاد از کلام غوث المتأخرین که گفته است سلسله خواجه منحصر باین فقیر چنانکه سلسله
حضرت مصطفی بحضرت مرتضی باتفاق جمیع اولیا منحصر است چنانکه است اگرچه در آن اتفاق جمیع اولیا را در دعوی انحصار شاهد
آورده است گوئیم آن شاهد او نیست چه اهل سنت کول و جماعت فضول بعید اولیا خارجند مگر اینکه صاحب مجالس
انصاف و اصلاح را پیش گرفته گوید که من نیز از برای اخراج اجلاف که معروف بسنتی و تصوف و معاند صلح با معصومین
علیهم السلم بوده اند و در تصوف و سنتی ایشان شکی نیست قیدی در عبارت خود ادراج کرده ام چه تقیید طائفه
برفیعه کرده ام هر که گفته ام هیچیک از این طائفه رفیعه الی آخر با آنچه مذکور شد که بایزید را از مولانا الصادق علیه السلم
کرده پس در بیان آن گوئیم که صاحب مجالس المؤمنین از ابوالفتوح حکایت ایراد کرده که نزد علمای تاریخ محقق پیوسته که
فوت امام جعفر صادق علیه السلم در صد و چهل و هشت بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت و یک
و درین هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده است و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال باشد و عمر سلطان بایزید را
کسی زیاده بر هشتاد نوشته نتواند بود که بایزید بملازمت امام علی بن موسی بن جعفر الصادق علیهم السلم رسیده باشد
و کاتبان از روی سهو آن دو نام باقی نام سابق را نوشته باشند و گفته است که بر سید شریف در شرح مواقف در اصل
تا آخر زمان ابویزید از زمان حضرت امام هم موافقت کرده با ابوالفتوح مذکور بوده برین قصه رفته و که جهت ابویزید استفاضه
معارف و حقایق از روحانیت حضرت امام هم میبوده لاجرم انتساب او با حضرت اشتهار یافته و گفته این هر دو
محل معارضند با جماع جمهور در روایت مستفیض مشهور که در کتاب مقامات شیخ مذکور است با اینکه قول ابوالفتوح
که درین هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است چگونه چنین باشد و حال اینکه صاحب نفحات نقل خلاف نموده
و گفته که فوت بایزید را در سنه اربع و ثلثین و مائتین نیز گفته اند و بر تقدیر تسلیم اولی و اظهر در مقام توجیه آن است
که گوئیم که چون صاحب کتاب مقامات الشیخ ملتزم شرح نقل نموده که آیه کلام یعنی قل لا اسئلکم علیه من اجرا الا
المودة فی القربی و حدیث یعنی حدیث انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا ما ان تمسکتم بهما کتاب الله
و عترتی اهل بیتی ابویزید را باعث شد بر اینکه دست بتمسک عروة الوثقی محبت اهل بیت بعضی زده شاید که مراد او از توجه
بجانب حضرت امام جعفر صادق علیه السلم التزام مذهب حق جعفری و اعتصام محبت خاندان حیدری باشد که در محبت
راهنما و پیر و وسیله و دستگیر جهان تواند بود چنانکه مولانا اهل شیرازی فرموده شعر محبت بجهان رهنما

بحشر و این بابک نبود مستکبر من است تمام شد کلام صاحب مجالس **جواب** این اوراق گوید که آنچه خود نیز در توجیه
گفته که بالمآل با توجیهین سابقین موافق است با آنکه هر دو را تزییف کرده که معارضه با اجماع جمهور و روایت مستفیض
مشهور دارد مزیف است با آنچه خود گفته واضح در نقض مقصد مطلب اعتراف است با اینکه بایزید بخدمت مولانا الصادق
علیه السلام رسیده باشد با اینکه صد و پنجاه سال عمر کرده باشد چنانکه خود نقل کرده سابقا و قول شیخ ابوالفتوح که کسی غیر
بایزید را زیاده بر هشتاد سال نوشته غیر مسموع است بجهة اینکه شهادت بر نفی غیر محصور است با اینکه عمر شیخ صد و پنجاه
سال این نقل شده چنانکه خود نقل از غیر که علی الظاهر موثوق به است کرده ام و اینها با ملاحظه آنچه صاحب مجالس در مجالس
گفته از صاحب معجم نقل کرده که ابویزید بسطامی زاهد متعدد بوده یکی از آن او و اصغر بوده و دیگری اکبر مرتبه مردود
و بعید با مثال این توجیهات ان شاء الله محتاج نبود والله العالم **ازاحة اشکال** اگر گوئی که ذم صوفیه عام است
چنانکه الفرقة والصوفیة کلهم عدونا وطریقتهم مخالفة لطریقتنا که گذشت ظاهر است و اکثر ما فی الباب نیست که
گوئیم مطلق است و اختصاصی باهل تسنن ندارد و منافاتی ندارد که صوفی من حیث التسنن مذموم و با قطع نظر
از این حیثیت چنانکه مدلول عموم یا اطلاق لفظ است نیز مذموم باشد پس چنانکه استنباط علت در قیاس که موجب
تعدی حکم شود غلط و دیدن مخالفین است همچنین استنباط علت که موجب تخصیص یا تقیید شود بی اینکه مأخذ صحیح از
برای این تخصیص یا تقیید باشد نیز بیجا است پس اولی تعمیم متصوفه است بی اینکه ایشان را تخصیص یا تقیید بمخالفین
یا خصوص سنیان از ایشان کنیم در جواب گوئیم که ذم صوفیه با اتصاف بعداوت اهل البیت و مخالفت داشتن طریقت
ایشان با طریقه اهل البیت چنانکه مدلول صریح والصوفیة کلهم عدونا وطریقتهم مخالفة لطریقتنا است مقتضی قائل
شدن بتعمیم از حیثیت مذکوره است چه اینکلام از معصوم با اخبار است با اینکه جمیع صوفیه متصف بصفت عداوت
و مخالف در طریقت با معصومین اند پس عداوت و مخالفت بالفعل در طریقت لازم است که انتفای آن نفی ملزوم لازم
ابدا با انتفای علت ذاتی است بتقریب اتصاف باین دو وصف پس تعمیم دائر مدار اتصاف باین دو وصف خواهد بود
پس قول بشمول ذم نسبت بمجتهد که بالفعل که موافق در طریقت باشد غلط است با دی شکی نیست که موافق در
طریقت با طریقه معصومین در مثل قول خدای عز و جل است که فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و در چنین
کسیکه محبوب خدا است محبوب معصومین است علیهم السلام و کسیکه محبوب باشد چنانکه مذکور خواهد شد در مسلک
اولیای خدا اندراج دارد چه متصف است بصفت تقوی و متقین موصوف بصفت ان اولیاؤه الا المتقون اند پس شکی

بت

نیست که ناجی بر منهاج متابعت معصومین که متصف بصفت تقوی و ایمان و معتقد علی تفاوت درجاتهم و الاتصاف بصفت
ارباب ایمان مورد طعن و ذم و لعن که در مخالفین انصوفیه و غیر صوفیه وارد شده نیستند با دی دانسته باشی که لعن و
ذم و طرد و لوم از دواه اتصاف بمخالفت معصوم در طریقت است چه در معتقدات و چه در عبادات نه مجرد جواز الاطلاق
یا واقع الاطلاق بلفظ تصوف بودن است در صورتیکه متصف بالاطلاق باین لفظ از جمله شیعیان و متابعین معصومین
علیهم صلوات المصلین باشند و محتمل باشد که اطلاق اسم بر ایشان یا راضی شدن بملقب باین اسم از دواه تقیة است تا ذم
الاطلاق یا رضای با طلاق معنی را تر نداشته باشد **تنبیه نبیه** اگر گوئی که از آنچه گفتی در آنچه تحقیق فایح شد چه احاد
واحادیث را بی تخصیص در عموم و تقیید در اطلاق بمحال آنها فرود آوردی و گفتی صوفیه ملعون بل واجب اللعن و الطرد
والتنفر عنهم بوده اند و هستند و گفتی مراد انصوفیه جماعتی از زهاد اهل سنت اند که بمقتضای حدیث مکذوب انقطاع
خلافت علی علیه السلام دست از متابعت ائمه معصومین علیهم السلام برداشته بمتبوعی ایشان قائل شدند و بضلال و
اضلال خلق اعتقاد کرده اند مفترض الطاعة نیست بعد از چهار یا دو بعد از چهار رئیس خود شان و قولا و فعلا من حیث
الاختراع فی العبادات المبتدعة مشغول شدند تعلقا تا ایشان در انظار عالم بهن شده در اضلال احمقان کوشیدند
پس باین تحقیق محقق شد که شیعیان در هیچ عصری از اعصار در عداد ایشان بالاصالة داخل نبوده اند و ذم و طعن آنها
علی الحقیقة شامل این اخیار نه و لکن ممکن است که شیعیان نیز مورد ملامت باشند از رهگذر اینکه قائل با قوال ایشان
باشند و تشبه با ایشان کنند من حیث لا یشعرون چه چنانکه از مذهب و معتقد صوفیه که طائفه ضاله مضله مخالفند
نزدیکی و تجنب لازم است از تشبه با ایشان احتراز واجب است با اینکه شیعیان تشبه با ایشان کنند زیرا که در میان
شیعیان بنص خلفا شایع است مانند اینکه شیخ الشیوخ الواصلین الوارثین لعلوم ائمتهم بحق المتابعة الشیخ ابراهیم المعروف
بالشیخ زاهد الجیلانی که خلیفه شیخ خود بود و هکذا الی ان انتهی الی المعروف المعروف خلیفه خود بود العارف الذائق من مشرب
جده امیرالمؤمنین علیه وعلی ابنه و آله السلام شیخ صفی الدین اردبیلی را و هکذا پس اگر بنص خلفا در میان اهل سنت توهم
انقطاع خلافت بمقتضای روایت مکذوبه مجعوله مشار الیها باشد شیعه که اعتقاد بامامت ائمه اثنی عشر کنند و گویند
در هر عصری امامی از ائمه اثنا عشر مرجع جهانیان است که وجود فایض الجودش بمنزله آفتاب جهانتاب است در ایصال
فیض و نور حیات حقیقی یا آشکارا یا مانند آفتاب که در زیر ابر پنهان باشد با هلش چه احتیاج دارند بنص خلفا
پس نفی بنص خلفا التزام طریقه ردیه مخالفین و صوفیه باطل است من حیث لا یشعرون صاحب حیصه **در جواب گوئیم**

وبالله التوفیق که جواب این سؤال که بظاهر در نظر بعضی که موصوف بفلان نباشد صعوبتی دارد بر دو وجه است وجه
اول اجمالی است وثانی تفصیلی اما اول پس آن بر این وجه است که چون ظاهر در فیض جایز نیست و در میان آحاد عوام و
مناسبت ودکار است در میان ما و معصوم مناسبت نیست بی توسط وسایط حرجی در تعیین وسایط نیست و چون
انواسطه را غیر خلیفه نام یا خلیفه عنوان در جمیع صنایع چنین است که بزرگ وخلیفه واسطه و دکار نیست وارد حتی تعلم
وتعلیم کودکان ابجدخوانان و از این قبیل است خلیفه وحاکم و واسطه ونایب قرار دادن معصوم فقها را در زمان غیبت
که ایصال احکام شرعیه بعوام نماید چنانکه ما حصل مقبوله عمر بن حنظله است پس در واسطه قرار دادن واسطه بین
الناس وبین المعصوم در ایصال فیض ظاهر که علم باحکام باشد یا فیض باطن که تخلیه وتحلیه و ایصال جذبه معصوم بنور
ولایت باشد منکر ما نیستیم بلکه در نصب خلیفه در مقابل معصوم که خلیفه را لازم الاتباع دانند نه معصوم را
ضلال و اضلال خواهد بود پس تفرقه مابین مقامین بین است وما طریقه اهل سنت را که مبدأ آن اخذ از حسن و حبیب
و داود است از راه همین نصب خلیفه مذموم نمیشمردیم بلکه از این راه که منصب خلفا در زمان ائمه و در مقابل
ایشان قائل شوند وایشان را ملجاء و مرجع دانند نه اینکه رجوع بائمه حق نموده ایشان را مفترض الطاعه شناسند پس
با اینکه بعض شیعه وسنی در تفریع ایشان در معتقدات واجب الرعایه بسبب خبر مستفیض من مات ولم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة شناختن امام زمان لازم باشد تا موت بر طریقه جاهلیت لازم نیاید موت جماعتی که ائمه زمان
مفترض الطاعه را نشناخته اند مرد بجاهلیت وکفر است وحیات ایشان بر که سبب چنین موتی است بر حیات جاهلیت
وکفر است ونیز مرجعیت ومشار الیه بودن باعث ضلال واضلال ما سوای خود از عوام و جهال بریشان خواهند بود تا
چه رسد ببدع و اختراعات در طاعات و عبادات ومعاندات با ائمه هدات و عترت طاهره خیر المرسلین علیهم الصلوات
والتسلیمات پس نصب خلافت بطریقه ایشان مستلزم انکار امام حق ومفاسد مشار الیها است بخلاف نصب خلفا
در طریقه شیعه اثنی عشریه پس نصب خلفا الزام طریقه رد به مخالفین وصوفیه باطله نیست چنانکه تو توهم کرده
سؤال کردی و اگر گویی که شکی نیست که شیعه اثنا عشریه منحصر در ائمه امامت داده دوازده امام معصوم منصوص
که اول ایشان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و آخر ایشان حجة الله علی العالمین صاحب العصر والزمان است علیهم الصلوة والسلام
مطلقا اگر در میان عرفای شیعه اثنا عشری باشد چنین خلیفه را شیعه که عرفای ایشان امام مفترض الطاعه ندانسته لکن چون
در زمان غیبت که امام زمان غایب است در آن نفی از معصوم و امام زمان نیست که فلان کس یا موصوف بفلان وصف

حق است

حق است ما را واسطه ایصال فیوض ما است بعالمیان وامر بواطن بی تنصیص امام حق است چگونه قائل به پیشوائی فلان یا فلان
توان شد که اینکس را بشرف قرب معصوم فائز کند وایصال نور ولایت معصوم باینکس کند وبمقتضای جذبة
من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین اینکس را بوده بمنزل شایستگان بسهولت رساند آری اگر مانند مقبوله عمر بن حنظله
که حجیت فقها ومجتهدین وقضاة امامیه است در وجوب رجوع عامه بایشان که نایبان عام معصومند حدیثی متحقق شود
که دلالت کند بر اینکه چون متابعت شریعت باتباع فقها ومجتهدین بعمل آید وبطریقه مرضیه معصوم بعمل بوده ایشان
رفتار شد آب ولایت ائمه معصومین علیهم السلام را که ولایت ایشان است از فلان کس یا موصوف بفلان وصف باید گرفت
شبهه بر طرف میشد در وجوب واسطه داشتن اینکس و چون دلیل نقلی عام یا خاص بر نصب خلیفه متحقق نیست
با اینکه گوئیم چون بطریقه شریعت رفتار شد بواسطه اخذ شریعت از فقها ومجتهدین نور باطن ایشان بر آن متفرع
خواهد شد پس ولایت وقرب حاصل خواهد شد نه اینکه لازم دانیم سر بعقب فلان یا فلان گذاردن را وجه دوم گوئیم که
شکی نیست چنانکه مکرر مصرحا و تلویحا گفتیم که راه قرب بخدا راه عمل بشریعت است لا غیر وطریقت عمل بشریعت است و
زایل بی عمل دوستی با دشمنان خدا است و دوستان خدا چنانکه متقیان بمقتضای کلام الله ان اولیاؤه الا المتقون و
متقیان کسانیند که بشریعت بحسب ظاهر و باطن متمسک باشند نه فاسد الظاهر باشند مانند فساق ونه فاسد
الباطن باشند مانند منافقین پس اگر بچنین متقیان ارتباط بهمرسانی در ظاهر و در باطن با اینکه باحکام ظاهره شریعت عمل
نموده که این راه ارتباط ظاهر است وطالب قرب معصوم ونور ولایت بزرگوار بوده هر جا که نور ولایت آن بزرگوار که
نور ولایت خدا است جلوه گر است صاحبان نور را که محل افاضه نور معصوم است دوست داشته باشی که این راه ارتباط
باطنی است بنور ولایت معصوم فایز خواهی شد زیرا که بمقتضای حدیث معصوم المرء مع من احب دوستی اجتماع است
مابین دو دوست پس اگر در جمیع مواطن نفس وروح و در جهات باطن باب دوستی مفتوح باشد اینکس در آن اوان زمان
خود را در منزل شایستگان ومقربین خدا ملاحظه خواهد نمود پس اگر تو بنور باطن بچنین کسی بر خوردی و دوستی صادق
که در میان دوستان خدا است بی شایبه اغراض فاسده نسبت باو بهم رسانیدی که زیارت ومصاحبت نیکو ومصافحه و
معانقه وصله اخوان ومانند اینها از برای تحصیل چنین محبت ومودت واستمرار بر آن است بر مرکب قرب سوار خواهی شد
چه چنین کسی بمقتضای المرء مع من احب که اشاره کردیم بنور معصوم اگر شاهین بلند پرواز عالم قدس و قرب حضور معصوم
باشد ترا بمقتضای دوستی که جامع وآن ارتباط است بزیر بال عنایت گرفته و یکسر ادا دادن مرضیه الهیه بمقتضای لا یحتمل

حتی وبینک علک المفتونا بالدنیا اولئک قطاع طریق عباد الله المریدین الی الحق جاذب تو بسوی عالم قدس قرب معصوم خواهد بود
در آن زمان که خود در سنین متوالیه بعبادات ظاهره فی الجمله قلیل آن توانی نمود و اگر خود بنور باطن توانی بچنین
کسی رجوع داد امر ظهور نور معصوم در دلهای ابرار اعظم آن است که بر هر خاص و عام در مکان از اهل دل مخفی ماند و بعضی
عارف دیندار رفاقت با فلان را منجر بایست که اگر بر مصحوب رجوع دهی و در آن شبهه داشته باشی بعد الجهاد
بمقتضای ومن جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا عرفان بچنین کسی بسهولت بهم رسانی که واسطه معصوم است در ایصال الحق
و نور ولایت باهل قرب باری نصب خلفا از بزرگان عرفا و شیعیان اثنی عشریه از برای طالبان کاملان کمی و رو بکار
طریق است که در وراء حدیثه که علی الحقیقه موقوف بکمال محبت اهل کمال است منجر بر تردد نشوند و در آنها استقامت بر طریقه
بمقتضای وان لو استقاموا علی الطریقه لاسقیناهم ماء غدقا داشته باشد و نسبت صوفیه ضاله مضله مخالفین را
در آن مرحله نیست و این جواب اگرچه کافی و شافی است لکن بجهت نفاست مطلب که راه تحصیل قرب معنوی و ولایت
معصوم است و وارد شده است حاصل اینکه ندا در داده نشد بجهری چنانکه ندا در داده شد در ولایت و
با وجوب این اهمال و تضییع در آن حیثیت بعمل آمد اینچه کفتیم آن را و بر گوش جان تو نمود در مقام زیادتی توضیح کوئیم

واما جواب تفصیلی پس آن مبنی است بر ذکر تتمه افضلیت رسول و عترت طاهره آل الرسول پس اشاره باینکه ایشان
در چه مرتبه اند پس اشاره بجواب بعنوان منتهی **واما** اشاره بمقام اول پس آن این است که رسالت نبوت منقطع نمیشود رسالت
و نبوت خاتم المرسلین است پس رسولی بعد از خاتم النبیین و خاتم المرسلین نخواهد بود و نیابت و ولایت خاتم النبیین که باطن
نبوت است چنانکه نبوت باطن رسالت است ممنوع است الی یوم القیامه و چنانکه رسالت و نبوت خاتم النبیین و اشرف المرسلین
مرجع نبوات و رسالات انبیا و رسل است چه همه نبوتها و رسالتها شعبه از شعب نبوت و رسالت خاتم النبیین و اشرف المرسلین است
همچنین ولایت خاتم الانبیا که جنبه قرب و دنو آنحضرت است بحق و باطن باطن رسالت است مرجع ولایات انبیا و رسل است که باطن
باطن رسالات ایشان است چه معلوم که النبی ولایت نبی باطن نبوت او است که جنبه قرب او است بخدا و نبوت رسول
باطن رسالت او است چه رسالت جنبه ظاهر افاضه او است نسبت بخلق اینجا اگر نبوت استفاضه از حق مینماید پس
حیث لا ستفاضه لما یوحی الیه حق است و اگر مامور بایصال بخلق شود و کبر از ایشان مبعوث گشت رسول خواهد بود و بیان
ان الجمله ناظر است قول خدای عز و جل قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا پس رسالت بعد از آخر الزمان با اینکه ظاهر است نسبت بنبوت آنجناب باطن است نسبت برسالت

کمران

پیغمبران پس رسالت بل نبوت جمیع پیغمبران تفصیل اجمال نبوت خاتم الانبیا است و همچنین اول مظهر نبوت آن بزرگوار است که متصل است
حقیقت او است که مخاطب بخطاب لولاک لولاک لما خلقت الافلاک شد پس مرجع حقایق جزئیه انبیا و مرسلین بسوی حقیقت
کلیه خاتم الانبیا آن است که تعبیر از آن حقیقت بحقیقت محمدیه کنیم بجهت حقیقت محمدیه و علویه واحد است و این حقیقت کامله
بار له موصوف بجمیع و تفصیل نسبت باین مظاهر کلیه کامله نبویه محمدیه و علویه بکر رسالت عبد المطلب لهذا اقرب کل
الخلایق بحقیقت المحمدیه حقیقه العلویه است که نسبت مابینهما در مرتبه احاطه و اجمال و تفصیل و جامعیت و شمول نسبت قلم
اعلی و لوح مکرم است و لهذا لوآء حمد اسم احدی که بمقتضای آدم و من دونه تحت لوائی که جامع الحقایق است در زیر آن بزرگوار است
یوم العروج الی الله و اشراق الارض بنور الرب که یوم القیامه است و لهذا آن بزرگوار باب مدینه علم الرسول است و ثقة الاسلام
از مولای ما جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت کرده است که امیر المومنین شریک خاتم النبیین بوده است در علم
و راوی کفت که بدینکه اصلحک الله چگونه شریک بوده است در علم خدای عز و جل فرمود پیغمبرش تعلیم هیچ علمی ننمود مگر
اینکه امر کرد که آن را بعلی تعلیم کند و از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده است یقولون النبأ العظیم قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و العلم الذی اعطاه ان الله عز و جل جمع لمحمد صلی الله علیه و آله سنن النبیین من آدم و هلم جرا الی
محمد صلی الله علیه و آله قیل له و ما تلک السنن قال علم النبیین باسره و ان رسول الله صلی الله علیه و آله صیر ذلک کله عند
امیر المومنین علیه السلام فقال له رجل یا بن رسول الله فامیر المومنین اعلم ام بعض النبیین فقال ابو جعفر علیه السلام اسمعوا ما یقول
ان الله یفتح مسامع من یشاء انی حدثته ان الله جمع لمحمد صلی الله علیه و آله علم النبیین و انه جمع ذلک کله عند امیر المومنین و هو یسألنی
اهو اعلم ام بعض النبیین و بعد از آن کامل الحجار و یعسوب المومنین و قائد الغر المحجلین الی الجنان و اهلبیت عصمت که هر یک
پیشوایان ارباب یمانند بکمال جامعیت و جامعیت کمال موصوفند و اخبار و آثار بعد از دلالت عقل و اعتبار بر کمالات
ایشان زیاده از حد و احصا است و خبری که در این باب بطرق اتحاد و ایراد آن فی الجمله لازم و در کار باشد روایت
ثقة الاسلام است که بسلیمان بن خالد فرموده که یا سلیمان ما جاء به امیر المومنین علیه السلام یوخذ به و ما نهی عنه ینتهی عنه
جری له ما جری لرسول الله صلی الله علیه و آله و لرسول الله علیه السلام الفضل علی جمیع من خلق الله المعیب علی امیر المومنین علیه السلام
کالمعیب علی الله عز و جل و علی رسوله صلی الله علیه و آله و الراد علیه فی صغیرة و کبیرة علی حد الشرک بالله کان امیر المومنین علیه السلام
باب الله الذی لا یوتی الا منه و سبیله الذی من سلک بغیره هلک و بذلک جرت الائمه علیهم السلام واحد بعد واحد جعلهم
الله ارکان الارض ان تمید باهلها و حجة البالغة علی من فوق الارض و من تحت الثری و قال قال امیر المومنین علیه السلام انا قسیم الله

بين الجنة والنار وانا الفاروق الاكبر وانا صاحب العصا والميسم ولقد اقرت لي جميع الملئكة والروح بمثل ما اقرت لمحمد صلى
الله عليه واله ولقد حملت على مثل حمولة رسول الله صلى الله عليه واله وهي حمولة الرب وان محمدا صلى الله عليه واله يدعى فيكسى
ويستنطق وادعى فاكسى فاستنطق فانطق على حد منطقه ولقد اعطيت خصالا لم يعطهن احد قبلي علمت علم المنايا و
البلايا والانساب وفصل الخطاب فلم يفتني ما سبقني ولم يعزب عني ما غاب عني ابشر باذن الله واؤدي عن الله عز وجل
كل ذلك مكنني الله فيه باذنه وحاصل معنى انچه گفتیم وبعضی از انچه مشابه آن است که ذکر ان مناسب این رساله نیست و
نگفتیم الست که بعد از پیغمبر کسی بفضل شاه ولایت وساقی کوثر نیست وآن بزرگوار جامع کمالات پیغمبر بود بغیر از نبوت
واول مظهر کمال ولایت نبوی بود تا اینکه در لیلة المعراج خدای عز وجل با او بغیر لسان علی تکلم نکرد وفرمود ترا از نور خود
وعلی را از نور تو ایجاد کردم وکسی که بتو اقرب از علی باشد نیافتم وبزبان او با تو تکلم کردم تا اینکه تکلم بلسان او
باعث اطمینان قلب تو شود پس حقیقت علویه بمقتضای المؤمن مرآة المؤمن مرآت حقیقت محمدیه شد که خود را مفصلا
در ان حقیقت مشاهده نمود چنانکه حقیقت علویه خود را مجملا در مرآت حقیقت محمدیه مشاهده نمود پس بعد از خدا دیگر کس
محمد را چنانکه باید نشناخت جز علی نشناخت وعلی را چنانکه باید نشناخت جز محمد نشناخت وخدا را چنانکه باید نشناخت
من حیث الظهور فی مظهره ومرآت غیر الذات جز حقیقت محمدیه وعلویه نشناخت چه حقیقت ایشان یکی بودن ان دو که
فی الحقیقة یکی است من حیث المظهریة قد اقرب الظاهر است فالظاهر ظاهر له باعلی الظهور واجلاه وبیان فی الجمله ناظر است حدیث
مروی در فضل نبی وولی بطریق مخالف وموالف بدین مضمون که یا علی ترا چنانکه باید نشناخت خدا شناخت است ومن
مرا چنانکه باید نشناخت خدا شناخته است وتو وخدا را چنانکه باید نشناخت من شناختم ام وتو وچون اقرب مرایا بذات حقیقت
محمدیه است که کمال حقیقت است در چنانکه بود بی زیاده ونقصان در مرآت حقیقت آن بزرگوار ظاهر شد اولا وبعد
در مرایای حقایق جزئیه آل اطهار گردید که مثال این حقایق جزئیه مفصل را جع بحقیقت محمدیه مجملا است چنانکه در شان
ایشان وارد است در دعای زیارت جامعه اشهد ان ارواحکم ونورکم وطینتکم واحدة طابت وطهرت بعضها من بعض
پس ایشان وارث علم محمدی وعلوی ووسایط ووسایل فیوضات ذاته من الله علی حقایق المکونات حتی الانبیاء والمرسلین
پس اشعاب انوار حقایق جزئیه انبیا واوصیا از نور حقیقت محمدیه بتوسط این اسماء الحسنی است واز این است که اسامی شریف
ایشان که اسماء اسماء الله الحسنی اند وسیله پیغمبران واوصیای ایشان در شداید بوده است چنانکه استکشاف پیغمبران مستقیم
یونس
از علم قبول کمال ولایت کامله این بزرگواران است یا توقف در ان چنانکه قریب بان مضمون در زیارة اسامی

وارد شده

وارد شده است چه وارد شده است در روایت ابی حمزه ثمالی از امام زین العابدین علیه السلام که حاصلش اینکه ابن عمر از او پرسید که تو
میگوئی که انداختن یونس در شکم ماهی بسبب توقف در ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده است فرمود بلی مادرت
بعزای تو بنشیند پس حضرت بس باب الاعجاز بعد از زیادتی استکشاف ابن عمر از دلالت بر مطلب نمود ماهی یونس را
با او در دریا وشنید ابن عمر از زبان ماهی در مقام مخاطبه باسید سجاد که یونس توقف کرد از قبول ولایت حضرت که
چگونه قبول کنم ولایت کسی را که ندیده ام او را ومبتلا شد در شکم من وبعد از قبول نجات یافت وقبول کامل نکردن
با توقف فی الجمله نقصان در کمالی است غیر منافی در عصمت نبوت بمجاز تعریض که مذکور شد باینکه رجوع کردن الی الله با
توسل باین اسماء ترقی در درجات ولایت بایشان رسانیده اند واز جمله اخبار دال بر اینکه توقف غالبا در قبول ولایت
واقع شد که مرتبه بلند بود در نحو وشایسته آن بود نه در توحید ورسالت حدیثی است که مروی از امالی شیخ الطائفه
بسندش از جابر از ابی جعفر الباقر علیهما السلام واو از پدر بزرگوارش واو از جدش واو از پدرش علیهم السلام روایت کرده است
که پیغمبر صلی الله علیه واله فرمود بعلی علیه السلام انت الذی احتج الله بک فی ابتداء الخلق حین اقامهم اشباحا فقال لهم
الست بربکم قالوا بلی قال ومحمد رسولی قالوا بلی قال وعلی امیر المؤمنین فابی الخلق جمیعا استکبارا وعتوا من ولایتک الا
نفر قلیل وهم اقل القلیل وهم اصحاب الیمین وحاصل معنی حدیث ان است که فرمود که تو انکسی که خدای عز وجل در ابتدای
خلقت وقتی که اقامه کرد ایشان را یعنی مردمان را اشباح احتجاج کرد بتو پس گفت بایشان که ایا من خدا پروردگار شما
نیستم گفتند آری پس فرمود ومحمد رسول من است گفتند آری فرمود وعلی امیر المؤمنین است پس خلق جمیعا استکبار وعتو
کردند یعنی گردن کشی کردند از ولایت تو وقبول کردن آن مگر معدودی قلیل وایشان اقل قلیلند وایشان اصحاب یمینند یعنی
والله العالم که قبول کنندگان رسالت بعد از توحید قلیل بودند وقبول کنندگان ولایت اقل این قلیلند چه توحید چون
فطری است چنانکه معاد الی الله شکی نیست در ان توقف واقع نشد وقریب بتوحید فطری است رسالت وطی مقبول
طباع عوام است اگرچه در آن نیز توقف وانکار واقع شد چنانکه مشهور است باین فی الجمله یعرفونه کما یعرفون ابنائهم ولایت
نیز اگرچه ظهور دارد چه الظاهر عنوان الباطن ودرآن ناظر است یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها لکن ظهورش ظهور باطن وظهور
محجوب بحجاب بود وچون اهل حجاب مشغول حجاب شدند بلکه از حجاب نیز با زمانده انکار باطن نمودند واولی دلیل آن
بر ان انکار اصحاب آل رسول وارتداد ایشان بعد از ارتحال رسول از انتهاج نهج ولایت زوج الطاهرة البتول مگر سلمان
وابوذر ومقداد پس معدودی قلیل بعد از ارتداد رجوع نمودند نعقل و از اخبار دال بر اینکه کاملین در قبول ولایت

کاملین بشر بوده اند از انبیا و بلوغ بمرتبه کمال مبنی بر قبول ولایت بوده است بسیار است مانند حدیث مروی از بصائر الدرجات
از جابر از ابی جعفر علیه السلام فی قول الله عز و جل و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و لم نجد له عزما فرمود عهد کرد بسوی او در محمد
و ائمه که بعد از آن حضرت اند فترک و لم یکن له عزم انهم هکذا یعنی پس ترک کرد و عزم نکرد که ایشان چنین اند و جز این نیست
که اولو العزم نامیده شده اند با اولو العزم بتقریب اینکه خدای عز و جل عهد کرد بسوی ایشان در محمد و اوصیای او و بعد از
او و مهدی و سیرتش علیهم السلام پس جمع شد عزم ایشان بر اینکه ایشان چنین اند و اقرار بان از ایشان واقع شده
و این مضمون اخبار بسیار است مانند اینکه چون خدای عز و جل خلق کرد ماء عذب و ماء اجاج را و مخلوط کرد ایشان را بام
و ایجاد کرد اصحاب یمین را که بسمت بهشت متحرک شدند و اصحاب شمال را که بسوی جهنم متحرک شدند فرمود الست بربکم
قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین پس فرمود اخذ کرد خدای عز و جل میثاق را بر پیغمبران پس فرمود
الست بربکم ثم قال و ان هذا علی امیر المؤمنین گفتند بلی پس ثابت شد از برای ایشان نبوت و گرفته شد میثاق از اولی العزم
که من پروردگار شمایم و محمد رسول من است و علی امیر المؤمنین است و اوصیاء او بعد از او و الیان امر من و خازنان
علم منند علیهم السلام و اینکه مهدی نصرت میدهم دین خود را و ظاهر میکنم باو دولت خود را و انتقام میکشم باو از
اعدای خود و پرستش کرده میشوم باو طوعا و کرها گفتند اقرار کردیم و شاهدیم بان ای پروردگار ما و آدم انکار
و اقرار و جحود را بعمل نیاورد پس اولو العزم بودن از برای این پنج ثابت شد در مهدی و آدم صاحب عزم بر اقرار بان نشد
و این قول خدای عز و جل است و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و لم نجد له عزما و نیز مروی است از ابی الحسن علیه السلام که فرمود
که ولایة علی مکتوب است در صحف جمیع انبیا و مبعوث نکرد خدای عز و جل پیغمبری را مگر بنبوت محمد و وصی بودن علی صلوات
الله علیهما و ضمنا اعتراف بولایت بقیه ائمه علیهم السلام در کمال نبوت انبیا تصریحا و تلویحا در اخبار بسیار است مانند انچه
مروی است از ابی عبد الله علیه السلام که فرمود که ولایت ما ولایت خدای عز و جل است که مبعوث نشد پیغمبری مگر بآن
و از صاحب بصائر الدرجات از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود ما تکاملت النبوة لنبی فی الاظلة حتی
عرضت علیه ولایتی و ولایة اهل بیتی و مثلوا له فاقروا بطاعتهم و ولایتهم و حاصل آن اینست که هیچ پیغمبری کامل
نشد تا ولایت مرا و ولایت اهل بیت مرا که عرض شد بر ایشان در عالم اظله قبول نکردند و اقرار بطاعت و ولایت اهل بیت
من نمودند چون ممثل شدند اهل بیت من از برای ایشان و قریب بهمین مضامین است روایت محمد بن مسلم قال سمعت
ابا جعفر علیه السلام یقول ان الله تبارک و تعالی اخذ میثاق النبیین علی ولایة علی و اخذ عهد النبیین بولایة علی و روایة

عبد الاعلی

عبد الاعلی عن ابی عبد الله علیه السلام ما نبئ نبی قط الا بمعرفة حقنا و بفضلنا علی من سوانا و روایة ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام
قال ما من نبی نبئ و لا من رسول ارسل الا بولایتنا و بفضلنا علی من سوانا و روایة جابر عن ابی جعفر الباقر علیه السلام قال ولایتنا
ولایة الله لم یبعث نبی قط الا بها و اما اشارة بمقام ثانی یعنی اظهار محمد و ذریه شیعیان پس در آن اکتفا بذکر یک حدیث
میکنیم که در آن فضل عترت طاهره نیز مذکور است و آن روایتی است که ثقة الاسلام روایت کرده است از عبد الله بن جندب که نوشت
بسوی او امام رضا علیه السلام اما بعد فان محمدا صلی الله علیه و آله کان امین الله فی خلقه فلما قبض علیه السلام کنا اهل
البیت ورثته فنحن امناء الله فی ارضه عندنا علم البلایا و المنایا و انساب العرب و مولد الاسلام و انا لنعرف الرجل اذا
رأیناه بحقیقة الایمان و حقیقة النفاق و ان شیعتنا لمکتوبون باسمائهم و اسماء آبائهم اخذ الله علینا و علیهم المیثاق یردون
موردنا و یدخلون مدخلنا لیس علی ملة الاسلام غیرنا و غیرهم و نحن النجباء و نحن افراط الانبیاء و نحن ابناء الاوصیاء و
نحن المخصوصون فی کتاب الله عز و جل و نحن اولی الناس بکتاب الله و نحن اولی الناس برسول الله صلی الله علیه و آله و نحن
الذین شرع الله لنا دینه فقال فی کتابه شرع لکم یا آل محمد من الدین ما وصی به نوحا قد وصانا بما وصی به نوحا و الذی
اوحینا الیک یا محمد و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی فقد علمنا و بلغنا علم ما علمنا و استودعنا علمهم نحن ورثة اولی العزم
من الرسل ان اقیموا الدین یا آل محمد و لا تتفرقوا فیه و کونوا علی جماعة کبر علی المشرکین من اشرک بولایة علی ما تدعوهم الیه
من ولایة علی ان الله یا محمد یهدی الیه من یجیبک الی ولایة علی علیه السلام و از صاحب بصائر الدرجات نیز
روایت مذکوره مفصلا بسندی دیگر از امام رضا علیه السلام مروی است و حاصل آن اینست که جناب مولانا ابی الحسن
الرضا علیه السلام در ضمن ایراد و بیان اوصاف و کمالات حقیقیه ذاتیه نبویه و امامیه ثابته للعترة الطاهرة بحق
الوراثة من النبی صلی الله علیه و آله مانند امین خدا بودن و عالم بودن بعلم بلایا و منایا و انساب عرب و شناختن مؤمن
و منافق بحق و باطل بودن و وسایط امت بودن در ایصال احکام کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله بایشان و مخصوص
بودن بخطاب مستطاب شرع لکم من الدین تا آخر که متضمن این است که مجتمع الهمة و متفق الکلمة در اقامه عمود دین بوده
متفرق نشوید و اینکه دین فی الحقیقة اعتقاد بولای ولایت علی علیه و علی اجداده و آبائه السلام است و کافر و مشرک شدن
رد ظاهر دین که اسلام باشد ندارد بلکه چنانکه رد کننده توحید و رسالت و اعتقاد کننده خلاف توحید و رسالت
مشرک و کافر است بحکم اسلام و ظاهر دین رد کننده حکم خدا و حکم پیغمبر در قبول ولایت امیر المؤمنین مشرک و کافر است
رد باطن دین بلکه کافر و مشرک است بحکم در مقابل اسلام چه بمقتضای و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل

وان الذین عند الله الاسلام دین در باطن اسلام است و اسلام در ظاهر دین نیست دین در باطن غیر مسلم است علی الحقیقة
و منکر ولایت علی منکر ولایت نبی و منکر ولایت نبی منکر ولایت الله است و ولایت الله بعد از نزول اسلام است و اسلام بعد
از نزول و ترویج ایمان و ولایة الله است فرمود که شیعیان ما مکتوب و ثبت است اسامی ایشان و اسامی پدران ایشان
و خدای عز و جل اخذ کرده است از ما و از ایشان میثاق را و ایشان وارد میشوند بآن مورد که ما وارد میشویم و داخل
میشوند در آن مدخل که ما داخل میشویم نیست کسی بر ملت اسلام غیر ما و ایشان **توجیه** اگر گوئی که ظاهر از بسیاری
از اخبار کلینی در باب ایمان و کفر اینست که اسلام متعلق بظاهر است لا غیر و ایمان متعلق بظاهر و باطن است و از این
اخبار است قول معصوم ثم الایمان یشارک الاسلام و الاسلام لا یشارک الایمان و قول دیگر معصوم که الایمان
اقرار و عمل و الاسلام اقرار بلا عمل و ظاهر آیه شریفه قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا نیز همین است
زیرا که فرموده و لما یدخل الایمان فی قلوبکم پس ایمان داخل در قلب میشود ایمان است نه اسلام پس نتوان گفت که دین را
در باطن اسلام نامیدی **در جواب** گوئیم که اما جواب از آیه شریفه پس آن ظاهر است چه اولا گوئیم که چنانکه و لما یدخل
الایمان گفت لما یظهر الایمان فی قلوبکم نگفت دیگر آنکه چون فرموده قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا اثبات اسلام
نمود و نفی ایمان کرده در ظاهر پس اگر اسلام در ظاهر ایمان در باطن می بود بایست مثلا لما یظهر الایمان مالم یدخل
الاسلام بفرماید که دال بر حدوث ایمان سنی باشد یا دال بر دخول اسلام مثبت چه دخول مشعر بتحقق است قبل از
دخول و معروض اینست که متحقق اسلام است نه ایمان پس و الله العالم معنی آیه شریفه اینست که اعراب گفتند ایمان آوردیم
یعنی اسلام را در ظاهر قبول کردیم و در باطن مان مستقریم پس اسلام از ظاهر ما بقلب نیز تعدی کرده و در آن داخل
شده است پس متصف بصفت ایمان نیز خواهیم بود خدای عز و جل رد ایشان فرموده که اسلام هنوز بقلب شما داخل
نشده است که اگر داخل میشد ایمان داشتید پس شما مسلمید نه مؤمن **و** ثانیا گوئیم که اگر تنزل کرده خود گوئیم که
آنچه در جواب گفتیم ظاهر نیست خواهیم گفت که آنچه شما گفتید نیز مدلول آیه شریفه نیست و بر مدعی بیان دلالت است
و اما جواب از اخبار مشار الیها پس در آن نیز علی الاجمال گوئیم که اولا معلوم نیست که غیر اسلام از ایمان در
اخباری که اشاره کردی تغایر حقیقت ایمان و اسلام باشد و شاید تغایر در بعضی از درجات و مستعملات این دو لفظ
باشد چه در حدیث ثانی معصوم فرموده که اسلام اقرار است بلا عمل و حال آنکه در ورد و بعد حدیث قبل در همین
باب میفرماید الاسلام هو الظاهر الذی علیه الناس شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة و ایتاء

الزکوة

الزکوة و حج البیت و صیام شهر رمضان فهذا الاسلام و قال الایمان معرفة هذا الامر مع هذا فان اقر بها و لم یعرف هذا الامر
کان مسلما و کان ضالا چه معلوم است که در اسلام بآن معنی عمل ماخوذ است **و** ثانیا گوئیم که ظاهر اخبار بسیاری که
وارد شده است بنی الاسلام علی خمسة اشیاء یعنی بنای اسلام بر پنج چیز است بر صلوة و بر زکوة و حج و بر صوم و بر ولایت
زرارة گفت عرض کردم کدام افضل است فرمود ولایت زیرا که ولایت مفتاح آنها است و والی دلیل بر آنها است اینست که
اسلام چنانکه متعلق بظاهر است و آن درجه پست اسلام است متعلق بباطن نیز هست و آن درجه بلند او است **و** ثالثا
گوئیم که امیر المؤمنین و یعسوب الموحدین علیه و علی اخیه و آلهما صلوات المصلین در نهج البلاغه میفرماید لانسبن الاسلام
نسبة لم ینسبها احد قبلی و لا ینسبها احد بعدی الا بما الاسلام هو التسلیم و التسلیم هو الیقین و الیقین هو التصدیق و
التصدیق هو الاقرار و الاقرار هو الاداء و الاداء هو العمل الصالح **پس** بملاحظه این امور محقق میشود که اسلام در باطن
باعتبار درجه بلندش ایمان است و در درجات بعضی ایمان بل بعینه است که یک درجه از تقوی ارفع و تقوی بلند تر از
ایمان است بدرجه چنانکه عنقریب مذکور میشود و باین فی الجمله ناظر است معنی راغب در مفردات که گفته است که اسلام
در شرع بر دو قسم است یکی آنکه دون ایمان است و آن اعتراف بلسان است که مانع است از اینکه
خون صاحبش ریخته شود اهم از اینکه مقرون باعتقاد باشد یا نباشد و بر این سیاق است قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا
و لکن قولوا اسلمنا و قسم ثانی فوق ایمان است و آن این است که مقرون باشد باعتقاد بقلب و وفاء بالفعل و استسلام
از برای خدا در جمیع مقدرات و مقضیات الهی چنانکه فرموده با ابراهیم اسلم قال اسلمت لرب العالمین تمام شد خلاصه کلام راغب
تنبیه از این بیانات فی الجمله مشخص شد که مقصود از ایجاد مکونات ظهور حقیقت محمدیه و علویه و انتشار اضواء
و انوار این حقیقت است بعد از نزول و تنزل و در لیلة القدر ظهور و کثرت که یوم ظهور اشعه نیز هست چه ظهور اشعه و کثرت
آن انجاء حقیقت و شدت احتجاب معروف است و مقصود تحصیل درجات ولایت است ترقی در درجات اسلام و
ایمان و احسان که همه اند درجات علی الحقیقة درجات ولایت است و اینکه انوار انبیای سلف و شیعیان ایشان که
مورد درجات ولایت ایشان متحرک بودند تا زمان ظهور بعثت خاتم النبیین از شعب انوار حقیقه خاتم النبیین بوده
و انوار اولیای این امت که بعد از بعثت آن بزرگوار تا روز قیامت متدرجا موجود میشوند از شعب انوار خاتم النبیین
و از شعب انوار عترت طاهره او است و باین ناظر است رجوع ضمیر شیعته در قول خدای عز و جل و ان من شیعته لابراهیم
بسوی علی علیه السلام بحسب باطن ان چنانکه تصریح باین رجوع شده است در بعضی از تفاسیر پس جمیع انوار سابقه و لاحقه

پیغمبران و اوصیاء متقدمین و اوصیاء و اولیاء متاخرین از شعب نور خاتم النبیین و سید الوصیین امیر المؤمنین و آل اطهار
ایشان است و مسوی بن [?] است لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و تفسیر آن بحسب اخبار بذنب شیعه علی
پس شیعه در هنگام اختصاص موجودین بعد از خاتم النبیین هم نخواهد داشت و پیشینیان را نیز شامل است و بعنایت این
ظاهر میشود معنی حدیث شریف که بعد از رجعت و زنده کردن صنمی قریش یعنی خلیفه اول و ثانی ناصبیان جمیع گناهان
بر الزام یعنی قریش یا خلیفه ثانی ایشان خواهند بود حتی معصیت قابیل هابیل را و همه را ملتزم میشود چرا که اعظم
مظاهر نور ولایت خاتم جهل کلی و طینت سجین و بحر اجاج است که در مقابل اعظم مظاهر نور ولایت خاتم النبیین بر آمد
و عالم امکان از مقابله او پر شد پس ظلمت بعضها فوق بعض از شعاع [?] ظلمت کلیه است پس هذه الآیة در قول جبرئیل
در خطاب بساقی کوثر یا علی [?] ابو هذه الآیة اختصاص بامت متاخره نخواهد داشت بلکه اشاره بامت دعوت اولی بود
کرده و همین خطاب تکلیف و ازاد جمیع ما یلزم به [?] قرار باشد چرا که آدم اول که حقیقت بزرگوار بود بر کل انبیاء و ام
ایشان مبعوث شد و چون کل که حقیقت انقیاد ایشان از برای حقیقت بود که فی الحقیقة سجده کلی بود بجهت انطباع ظلمت
امکان بظهور نور الله چه کل مظاهر باطن آن نور بودند تحقق شد و اباء ابالسه و مرده و طغاة از سجده بتوسط
اعظم مظاهر جهل مطلق و ظلمت کامله که مظاهر ظل و ظاهر این نور بحکم باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب بودند
که ابلیس لا بالاصالة است جملا ظهور نموده پس مقصد او در پیشینیان و پسینیان لباس تعدد و تفصیل پوشید بمقتضای
ما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل و اینجا ستر آدم و من دونه تحت لوائی یعنی لوای حمد احمدی که در رجعت در دست شاه
اولیاء و سید الاوصیاء امیر المؤمنین علیه و علی ابنائه السلام خواهد بود ظاهر شده و در باب و چنانکه نیز حق زمان
قبل از زمان بعثت خاتم النبیین متابعت انبیاء و اوصیای سلف منصوبین من قبل الله بود و جود [?] تا آنکه هر که
اطاعت انبیاء و اوصیای سلف می نمود و ایشان را واجب الاطاعة میدانست ناجی بود و هر که منکر ایشان بود تا به حد
معارضه و معانده کردن با ایشان کافر بود و کافر شدن ایشان بالمآل بکفر ولایت خاتم النبیین و سید الاوصیاء و
الصدیقین بر میگشت چنانکه مذکور شد همچنین نیز حق و باطل بعد از زمان بعثت خاتم النبیین بآن است که هر که متابعت
ائمه اثنا عشر کند و ایشان را مفترض الطاعة شناسد ناجی و هر که منکر ایشان باشد تا بحد رسد تا آنکه با ایشان
عناد ورزد و معارضه بلسان یا بسیف و سنان نموده کافر است و چنانکه حرب با علی حرب با پیغمبر و سلم با علی سلم
با پیغمبر است چنانکه سلمان نیز روایت کرده اند که پیغمبر فرمود که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و همچنین است حرب و سلم

با سایر عترت طاهره چنانکه بر متتبع در اخبار و ائمه کتاب عقل و اعتبار ظاهر است همچنین است فی الحقیقة حرب و سلم با شیعیان
که از شعب و شعاع نور ایشان مخلوق اند چنانکه اشاره بآن کردیم در فقره و ان شیعتنا لمکتوبون الخ که بانزده ان دو ورق
قبل از این مذکور شد [?] و ایشان نور ما و محل ایشان محل ما است و این بحث و اورده شده است در باب عز مؤمن در
اصول کافی در اخبار متفاوتة المضامین بمانند این الفاظ عن ابی جعفر علیه السلام قال لما اسری بالنبی صلی الله علیه و آله قال
یا رب ما حال المؤمن عندک قال یا محمد من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة و انا اسرع شیء الی نصرة اولیائی و ما
ترددت فی شیء انا فاعله کترددی عن وفاة المؤمن یکره الموت و اکره مسائته الی آخر الحدیث و فی حدیث آخر لما اسری بی قال
[?] اوحی الی من وراء الحجاب ما اوحی و شافهنی به الی ان قال لی یا محمد من اذل لی ولیا فقد ارصدنی بالمحاربة و من حاربنی
حاربته قلت یا رب و من ولیک و قد علمت ان من حاربک حاربته قال ذاک من اخذت میثاقه لک و لوصیک و لذریتکما
بالولایة و حاصل اینکه مذکور شد اینست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در شب معراج از خداوند تعالی سؤال نمود که حال مؤمن
در نزد تو چگونه است فرمود یا محمد کسیکه خوار کند ولیی از اولیای مرا پس بتحقیق که مرا بمحاربه خود خوانده است که با او
محاربه نمایم و من شتابان ترم از هر چیزی در نصرت دادن اولیای خود و من تردد نکردم در چیزی که خود کننده
او باشم مانند تردد خود در قبض روح بنده مؤمن خود که موت را ناخوش دارد و من نمیخواهم بد او را ناخوشی رسد
باشد و در روایت دیگر از سید البشر روایت نموده که فرمود بتحقیق که خدای عز و جل در شب معراج من وراء الحجاب
وحی نمود بسوی من آنچه وحی کرد و شفاها با من از اسرار خفیه بسیار در میان نهاد تا اینکه فرمود یا محمد هر که ذلیل
کند از برای من ولیی را یعنی ولیی از اولیای مرا ذلیل کند پس بتحقیق که مهیا شده است از برای محاربه نمودن با من و
کسیکه با من محاربه کند با او محاربه مینمایم گفتم ای پروردگار من کیست این ولیی که تو محاربه مینمائی که با کسی که با
او محاربه کند فرمود اینکه محاربه با او محاربه با تو است فرمود او کسیست که عهد و میثاق گرفته ام از او از برای تو
و از برای وصی تو و ذریه شما بولایت تمام شد مضمون حدیث و در آن چند اشاره است اول سؤال کردن نبی
در لیلة المعراج از حال مؤمن و جواب از حال ولی [?] و در آن [?] است باتحاد درجات ایمان و ولایت
و تقوی چه بمقتضای ان اولیاؤه الا المتقون و الله ولی الذین آمنوا الآیة مؤمن متقی ولی خداست و تخصیص ها
هر مؤمنی بمحض نوع اهانتی قسمی از اقسام محاربه با خداست و آن نوعی از کفر و شرک بخداست و با اشاره است بر آنکه
ولایت باطن ایمان است و ظاهر در لباس التقیة قلب مؤمن که ظاهرش متلبس بلباس تقوی است بحکم و لباس التقوی

و للّٰه خیر بمقتضای لا یسعنی ارضی و لا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن جز اجمال احدیت نیست پس لسان شجره طور حقیقه
جز نشانی بحکم حکایت حقیقت کلیه من یاب الطلة من رآنی فقد رأی الحق گوید پس سر بودن محاربه با او محاربه با خداست
دوم درنسبت تردد بسوی خدای عز و جل ایمانی است بسوی آنکه جود کامل و لطف شامل مقتضی بسط رحمت
رحمانیه است و آن بمقتضای ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها منوط و مربوط بقبول قابل است چه استعداد مستفیض
و قابل شرط قبول و قبول شرط تحقق فعل فاعل و بمقتضای عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم
کاهی قابل محجوب است و استمرار کون در دار فانیه دنیویه است منشأ محبت بقا کاملتر و آن در حقیقت کمال است
و علم شامل و جود کامل الهی مقتضی ایصال کمال حقیقی است نسبت با او چنانکه میفرماید و ان الدار الآخرة لهی الحیوان
لو کانوا یعلمون و اگر قابل در مقام تسلیم بود که از جمله ارکان ایمان کامل است فعل الهی که عبارت از ایصال نعم
اخرویه است بی تردد متحقق شد پس چون در ایصال موت که سبب حصول کمال حقیقی است ازاله کمال بنداری عبد
متحقق است و دوری از مساءت عبد مؤمن ططمعا دو ایصال نعم اخرویه متحقق شد لهذا حق عز و جل کراهت اراده
مساءت عبد مؤمن را لهذا در ایصال نعم اخرویه مبنی بر موت چون سبب فی الجمله متحقق است و در الجمله مفقود و ایصال
بلیه که از مقدمات موت است بعمل می آید و رفع آن با دعیه و مناجات میتوان شد جنود فعل خدا مانند فعل متردد
جلوه کرده است مانند العباد باقه تردد داده رحیم علم شامل او را هی باشد تتمیم و تفریع پس آن ولی که صدق
اتصاف او بلا بشی دایمه با تصاف تقوی است بحکم ان اولیاؤه الا المتقون اقل ما فی الباب باید متصف بدرجه
پست تقوی باشد و منفک از عدالت که اتصاف بان لازم است نباشد پس در بعض احکام اگر متصف بصفت خاص
در احکام و مناظر بودن در حلال و حرام است مقتدای در شریعت است و رد قول او بمقتضای معقول و مرحبا حظ
رد قول خدا و پیغمبر و ائمه هدی است پس رد کننده در حد شرک بالله است و چون طریقت و حقیقت باطن
باطن باطن شریعت است معلوم خواهد بود که رد آن برد قول خدا و پیغمبر و ائمه هدی علیهم السلام راجع خواهد بود
و امر داد و منکر بکفر و ارتداد راجع خواهد بود یا نه و اگر بعلاوه اتصاف بدرجه عدالت باطنش نیز منور بود
ایمان است صرف فقیه باشد و چه آنکه احکام الحقه از فقه و عامل بان دعوت از افق شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه منور الباطن بنور ایمان است چنین کسی یا بود باطن تواند چراغ صاحبان استعداد در کها
مقامات ارباب قلوب روشنی بود زیرا که منور القلب است و بحکم رجع ضعیف از بجانس بسوی قوی بحکم سنا

دعوت جذب قوی مانند رجوع حدیده بسوی مقناطیس چنانکه گفته اند ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود را
همچو کاه و کهربا است قوی نورانی بمقتضای طالب رابعه التقاء است نورانیه بر وضیفه لا انفصال از او و ارتباطی خواهد بود و این
التقاء اتحاد نورانیه فی الحقیقه حصول ربط دوستی است فیمابین عالی و سافل پس بمقتضای تخلقوا باخلاق الله سافل بعالی ملحق
خواهد شد و بابرابطه محبت بمقتضای المرء مع من احب در سلوک راه حق با او موافقت خواهد نمود و بیان این کلام بدلیل
حکم ابسط از این با این عنوان است که بمقتضای قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله وصول بدرجات محبوبیت که
درجات ولایت است موقوف بر متابعت صاحب شریعت است با جابت کردن دعوت صاحب شریعت و در درجات دعوت
بحکم ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن و آن سبیل سبیل دار السلام است که خداوند
و بسوی آن داعی امت و هادی است چنانکه میفرماید و الله یدعو الی دار السلام و یهدی الیه من ینیب و در درجات دعوت
و البته آن درجات است و استماع آن دعوت مربوط بتمیم متعلق بان درجات است پس کسیکه بتوعای است و گرفتار
عناد و لجاج و انحراف و سوء استعداد است دعوت با او مجادله بالتی هی احسن و هدایت بلسان شریعت است و در اینجا
کسی که هادی در شریعت باشد چه رسول و چه کسیکه پیرو و رسول باشد از امام مفترض الطاعة یا واسطه از جانب
پیغمبر و امام در تبلیغ احکام مانند فقیه بدلیله مقبوله سابق الذکر و اگر چندان عناد و عصبیت بر دیده بصیرتش
طاری نیست دعوت با او بموعظه حسنه است و هدایت بلسان باطن شریعت است که آن عمل طریقت و عمل بمقتضای خاص
شریعت است چه عمل بمقتضای ظاهر شریعت که لا محاله مسبوق بعلم باین عمل است بحکم من علم و عمل بما علم اورثه الله علم
ما لم یعلم باعث علم ارفع از علم ظاهر خواهد بود پس صاحبش از ارباب قلوب خواهد بود که باعتبار تقدیم عمل بظاهر
شریعت شرح الله صدره للاسلام و باعتبار انفتاح دیده بصیرت فتح باب علم باطن منور القلب بالایمان است بمفاد
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه محکوم است بصاحب نور بودن از جانب خدا پس بمقتضای
المؤمن عین المؤمن و دلیله و مرآته چون راه بین است راهنما و هادی کسی تواند بود که راه بین باشد و هر کور بین بیست
راهنمائی لکن اگر چشم بینا و گوش شنوا از برای شنیدن دعوت باطن صاحب این دعوت و شناختن او داشته
باشد پس اتباع چنین کسی که با نور از رقیست در اکتساب نور باطن بعنوان انعکاس اولی است از اتباع کسیکه
عالم بشریعت باشد و عامل بان نباشد چه او با آنکه در باطن صاحب لسان نیست تا دعوت در باطن تواند نمود چنانکه
در ظاهر صاحب لسان است عاری است از نوری که بعمل اکتساب شد پس صاحب لسان در باطن که صاحب نور است

چون داوین وداه تناست مغربی که مذکور شد محکوم باولویت و رجوع قبیت است بحکم افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی
الا ان یهدی و بقول حق خطابا لداود یا داود لا تجعل بینی و بینک عالما مفتونا بالدنیا الی آخر الحدیث والله العالم کبر
مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون اشارة باین نقصان در هادی بودن خواهد بود و فی الجمله چیزی که دلالت کند بر
قلب مؤمن روشن است مانند چراغ پر نور روایت ثمالی از ابی جعفر علیه السلام است که مرطلبست در کافی فرموده که قلوب سه
قسم است قلبی منکوس است که حافظ چیزی از خیر نیست و آن قلب کافر است و قلبی دو رو که سیاهی است پس خیر و شر در آن
معارضه میکنند هر یک غالب شد عمل منسوب بآن است و قلبی دیگر قلبی است که مفتوح است و در آن چراغها با چراغی است
روشن که خاموش نشود نور روشن تا روز قیامت و آن قلب مؤمن است و نیز روایت کرده است از مولانا الصادق علیه السلام
که بسیاری دل را که خطا نکند و متکلم بحرف کلام یاد دادی خطیب بلیغ است و دل تو از ظلمت شب تار سیاه تر است و بی باک مردی را
که استطاعت ندارد که از ما فی الضمیر خود تعبیر نموده باشد بزبان خویش و دلش روشن است مثل روشنی چراغ و چون بمقتضای
قول خدای عز و جل و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم تواند بود که انکار بسبب عدم اهتدا و معرفت جهل بحال باشد
پس فقیه غافل یا متصوف ناقص العمل مثلا بمجرد دانستن رتبه ارباب طریقت که متصف بصفت کمال ایمان باشند یا جامع
ارکان ایمان مانند صبر و رضا و تسلیم و مانند آنها که عنقریب مذکور میشود باشند نباید که منکر ایشان شوند اگر ایشان
گویند که شریعت شنیدن علامات ادراک در خانه معصوم است و طریقت دیدن در خانه معصوم است و حقیقت وصول
بدر خانه معصوم است و ما میبینیم و شما که ارباب شریعت و بیان احکام میکنید اید لکن بمیجا یاد می بینید چنانکه ارباب
طریقت نباید که انکار کنند قول ارباب وصول را که گویند ما بدر خانه معصوم رسیدیم و از جمله واقفان حضوریم یا
بر گردانیده شده ایم از برای تکمیل ناقصین و ایصال حاضرین از سائرین بدر خانه معصوم و شما هنوز بدر خانه وصول فایز
نشده اید بلکه ارباب شریعت که اهل ظاهرند باید استمداد از انفاس ارباب طریقت حقه کنند و اهل طریقت از اهل حقیقت
که مستغرق بحر قرب معصوم اند باید استمداد جسته باشند تا بمقتضای واعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا و اجیبوا داعی
الله وهم درجات عند الله کار ناید رجات قرب معصوم باجابت نمودن دعوت داعی بیکی از سه دعوت اعنی حکمت و موعظه
حسنه و جدال بطریقه احسن فایز شوند و اگر در مقام انکار و معانده بر آیند انکار ربوده معصوم کرده خواهند بود
که هنوز خود را از لباس اطلاع بران عاری بند و اگر تمام الاستعداد است بمقتضای عمل شرع انور و تدین بطریقه مرضیه
مؤیده و امامیه دعوت با اویسان حکمت است که باطن طریقت است و بینوا و واسطه در ایصال مستعدین بمراد مفوضین مشرع

الصدر

الصدر و مشروح القلب و منوّر الفؤاد بنور اسلام و ایمان و احسان است بجهة وصول بدرجه اخلاص در عمل چه آن بمقتضای
قول خدای عز و جل و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین غایه تا مورنه است پس تا حج بان منهج مثال ما حسن طرق الا مثال
و ملاح بامر بشارت بمقتضای و بشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه و بمفاد سنت نابتة من اخلص لله
اربعین صباحا تفجرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه حکیم و عالم بطریقه دعوت بحکمت و هادی در آن و محکوم باولویت
و رجوع عنیت بقول افمن یهدی الی الحق الی آخر الآیه خواهد بود نسبت بکسی که صاحب قلب باشد چه کوکب دری قلبش
که محل مصباح نور اوست با آن اذ لا یتی ظلمات مانع از قبول نور حق است پس شبه اشیا با آثار و ثمره منشرح الصدر بنور
اسلام است پس صاحب قلب بودن کافی است در سماع قول حق و قبول آن بخلاف کسیکه صاحب سمع باشد از اهل ظاهر
لا غیر که در آن شرط است بعلاوه القای سمع حضور و اجتماع قلب و بیان ناظر است قول خدای عز و جل لمن کان له
قلب او القی السمع و هو شهید چه در جانب صاحب قلب اکتفا باطلاق شده و در جانب صاحب سمع که متعلق باهل ظاهر است
در آن نتوان داشت بقای سلمان و ابوذر و مقداد در ایمان و اعتقاد بولایت سید الوصیین بعد از ارتحال خیر المرسلین
و ارتداد دیگران پس چنین کسی از امت مصباح نور اوست بشجرهٔ مبارکهٔ زیتونه حقیقه محمدیه و علویه و معصومیه
موصوفه باستقامت لا شرقیه و لا غربیه باشارهٔ وجعلناکم امة وسطا و اتصاف بخیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس و خیر
الامور اوسطها متوقد است چه حقیقت جزئیه اش شعاع مستنیر بحقیقت کلیه غیر متناهی النور معصوم است و زجاجه
قلبش که محل این مصباح است بقرب نور ایمان متصف بوصف کانها کوکب دری و مشکاة صدر منشرحش موصوف بتجلیات
زجاجه منوره قلبیه است پس چنین کاملی حق متوسط توسط بینا و بین المعصوم تواند داشت چه چنین کسی مؤمن ممتحن
و صاحب سر معصوم است بلکه صاحب قلب که قسم ثانی و در مرتبه اش پست از مرتبه اخیره است مؤمن ممتحن است تا چه
رسد باخیر که متصل الفؤاد بقلب مبارک معصوم است و بمقتضای روایت کمیل که جناب مولای متقیان باو فرموده ثبت علیک
ما الحقه تی محکوم بنظیر این خطاب از امام زمان و پیشوای عالمیان خواهد بود و ظاهر است که معاند همچنین کسی چه
حال خواهد داشت بادی چون طرفه در فیض نیست فیض از باطن فیض مواطن امام زمان که خورشید درخشان آسمان
آسمان ولایت است بظاهر بسبب این ارباب باطن و ظاهر با اهل ظاهر میرسد اگر اهل ظاهر شائستهٔ این فیض باشند
هر چند ما که اهل ظاهریم طریق وصول فیض از باطن بظاهر را ندانیم ذاکر مستعد برای وصول این فیض باشیم بدقت
با ایشان و خود را بتقریب دشمنی با ایشان که دشمنی با معصوم است در بعضی از درجات و از خشم معصوم از فیض

معصوم محروم بکنیم از باب ولای معصوم من حیث الشریعة والطریقة والحقیقة که کوثر ولایت است و ساقی آن فی الحقیقة ساقی
حوض کوثر است و کوثر فی الحقیقة حوض الرسول است باشارهٔ انا اعطیناک الکوثر خواهیم نوشید کامل بحسب درجات
قرب خود پس منافاتی نیست ما بین منحصر دانستن فیض را بر واحد امام زمان و اعتبار توسط ابرار ارادت و
شایستگان ما بین مراتب استعدادات جزئیهٔ ما و آن بحر اعظم پس مانعی ندارد که بهرهٔ ما خوده از باطن آن بزرگواران
که اسرار ایشان است بمقتضای ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مؤمن امتحن
الله قلبه للایمان تا باین مبلغ دلیل رسد بجائی رسد که متحمل آن توانم شد پس مترتبین علی تفاوت مراتبهم مانند
ابرار نخستند و این جهت فرموده اند که عینا یشرب بها المقربون صرفا بعض خالص صافی از شراب سر بمهر بهشت خوشند
و از بعضی ممزوج و مزاجه من تسنیم باشد و ظهورش در بواطن ابرار که مواطن و قبور اسرار است بمنزلهٔ ظهور نور در
مرایای متعاکسه و متفاوته در قبول و بروز باشد و مراتب قرب بعالی فیض علوم حقیقیهٔ معصوم کالنخلة اولی
باشد و دیگران بتوسط ان بقدر استحقاق خود شان و بسبب تحکیت استعداد و ارتباطی که ایشان بدوستی و حصول
محبت دانسته است چنانکه ناظر است بان حصر محبات در عالم و متعلم یا محب هر دو بودن در دخول معصوم کن عالما
او متعلما او محبا لها ولا تکن الخامس فتهلک پس اگر بر سابقی بود باطن اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
ما بین خود و دیگران را بشناسد و ببیند که فلان منظور عنایت معصوم است و فیض معصوم بتوسط او
بدیگران میرسد چنانکه فی الجمله بان ناظر است ظاهر قول خدای عز و جل ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض
الایة و ظاهر انجه فی الجمله در تفسیر ان واقع شده است بدین مضمون ان الله یدفع عمن یصلی من شیعتنا عمن لا یصلی
یعنی خدای عز و جل دفع میکند عذاب را از بی نمازان بتوسط نمازگزاران و از ترک کنندگان زکوة و حج بتوسط
مزکین و حجاج و تصریح و تنصیص بان اقرب و واسطه نماید تا سبب توجه دیگران بمعصوم بسبب او شایستهٔ فیض
شوند یا اولی بشایستگان شوند و افتی ما فی الباب در مقام انکار و ایذای او بر نیایند تا بسبب محاربه با او
در مقام مبارزه باخدا و محاربه در دنیا و اخرت باشند این تنصیص و تصریح از کمال لطف با برادران ایمانی و حمیت از
اقسام دلالت بحق و دعوت بحکمت و موعظهٔ حسنه است پس در ان حرجی و اخلالی نخواهد بود و ظاهر است که
تعیینش که کشف حال او است بنوعی که مذکور شد محض ثواب است و آن شناختن و شناسانیدن امام زمان است که
با فاصله و عدم عقلات انفعال رعایا و برایا و باقی الحجة در زمان غیبت با واصله و شناختن و شناسانیدن

چنین واسطه است با آنچه که مطرح شعاع نور معصوم است علی الاجمال و اگر در بدو بصیرت بان باشد خواهی دانست که
وصول فیوض معصومیه که فیوض الهیه است در زمان غیبت بعامه و خاصه عباد و رعیت از ارباب شریعت و طریقت و حقیقت
علی سبیل الاستمرار بتوسط این وسایط است دائما که عبارت از مجتهدین و فقها و علما و روسا و ابرار و سابقین از اعاظم
و محدثین اخیار و قلوب اهل قلوب باشد و اهالی در ارکان در این وسایل منقرب بمعصوم و مشمول عنایات آن بزرگوار
که عنایات الهیه است پس پیداست که انکار این وسایط راجع بانکار معصوم هست بانه تا خوب رسد بابا و ادب
ایشان و از جمله دلایل و آثار اینکه مؤمن متقی میتواند بود که پیشوای برادر شود در طریقت تا اندکی با اعتبار
اطلاع بر آن از لباس احراز بر انکار ما انکار نتاری شود حدیث خطبهٔ مولای متقیان است که از برای همام که یکی
از شیعیان انحضرت بود فرموده وقتی که او عرض کرد که صف لنا صفة المؤمن کانا ننظر الیه بنا بر روایت کلینی یا صف
لی المتقین حتی کانی انظر الیهم بنا بر روایت نهج البلاغه و عبارات انحضرت بروایت کلینی هم چنین است که المؤمن
هو الکیس الفطن بشره فی وجهه وحزنه فی قلبه و مقال را طویل نمود تا اینکه همام شیعه است قلب مؤمن و ذاکر دعوت
خود است تابع است نفس منقاد است جهلش سهل است امرش حزین است متوجب معصیت خود دشمن مرده است شهوت
کظوم است غیظش صافی است خلقش ایمن است از اوجا رش ضعیفا است کر یغ تا اینکه فرموده یقتدی بمن کان قبله
من اهل الخیر هو امام لمن بعده من اهل البر یعنی اقتدا میکند بکسیکه قبل از او بوده است از اهل خیر پس او امام
و پیشوای کسی است که بعد از او است از اهل بر و اگر در این باب مزید استبصار خواهی دل انحرفه بی هان تا
اهل دل شده با گوش فرا دار تا بمقتضای لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید اگر در بده قلب عصبیت و هلاکت
باشد راه بین شوی بتقریب اطلاع بر مضمون روایت معتبره جابر جعفی که ثقة الاسلام ان را در جامع کافی
ایراد کرده است که جابر گفت که نفس بمرسانیدم در حضور ابی جعفر علیه السلام و عرض کردم فدایت شوم که گاهی
محزون و غمگین میشوم بی اینکه مصیبتی بمن رسد یا بلیهٔ بمن نزول کند تا اینکه اثار حزن و اندوه را اهل و دوستان
من از صورت من استنباط میکنند فرمود چنین است یا جابر خدای عز و جل خلق کرده است مؤمنین را از
طینت جنان و جاری کرده است در ایشان از ریح روح خود و بجهت این جاری کرده است در
روح ایشان از ریح جنت پس باین تقریب مؤمن برادر مؤمن است از پدر و مادر پس اگر برسد بروحی
از این ارواح در بلدی از بلاد حزنی محزون میشود این روح زیرا که این از آن است و مانند این است روایت

ابی بصیر از ابی عبدالله علیه السلام که مومن برادر مومن است مانند جسد واحد اگر عضوی بدرد آید می یابد الم آن را در سایر
جسد خود و ارواح ایشان از یک روح واحد است و بتحقیق که روح مومن اتصالش بروح الله بیشتر است از اتصال شعاع
بشمس و روایت کرده است از ابی عبدالله علیه السلام از حسن بن علی علیهما السلام که قریب و نزدیک کسی است که دوستی او را
قریب کند هر چند نسبش دور باشد و بعید آن است که بعید گرداند دوستی یعنی بی مهری بعید باشد هر چند نسبش نزدیک
باشد و اخبار در این شق بسیار است پس اگر قرب بمودت و محبت باشد نه بنسب ظاهر و بیان تقریب نزدیکان یک
پدر و یک مادر باشد و باین تقریب که هم اگر هم و حزن بیکی از برادران معنوی داخل شود و بعد مکان مانع ورود
حزن نشود در رابطه قرابت مذکوره فیض بیکی از ایشان داخل شود مانند فرح و انبساط بهمین رابطه بدیگری وارد
خواهد شد و باین تقریب مجالست اخیار و ابرار که در رضای عالم تقرب سیار و طیار باشند منجی و مقرب است و دوستی
ایشان مهلک و مردی است پس بمقتضای اینکه ظرف و رفیق و قرب بستر عالی فیض بواسطه تقریب خود برساند
و بواسطه او بدیگران برسد که قرب با هم بوده تناسب داشته اند و باین ناظر است کلام کسیکه گفته است که ذره ذره
کاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست پس اگر ایشان در مقام استسلام از برای حق و اهل
حق باشند بعد از علم بسعه رحمت و عنایت و حکمت بالغه الهیه چه استسلام که مقتضی تفویض امر بخدا و توکل بر حضرت
او است غالبا مبتنی است بر چنین علمی یا بتفصیل یا بانکه اشخاص و اعیان ارباب حق را شناخته با ایشان دوستی
و مودت فی الله داشته باشد و یا اجمالا یا اینکه اهل حق را علی سبیل العموم در باطن دوست داشته و طالب صحبت
و لقا و استفاضه از ایشان بتقریب منازل و مقامات ایشان باشد قطره وار در دریای فیض ایشان غوطه ور
خواهد بود و فیض بتوسط ایشان بعنوان تناسب با یکدیگر و بواسطه رابطه با هم خواهد رسید و از آنچه گفتیم
معلوم میشود که حب فی الله در دنیا باعث فیض و در آخرت باعث دخول در بهشت و صعود بر درجات آن بسبب
شفاعت است که مبنی است بر ارتباط حقیقی و کل بحسب حاله و مقامه من المحبة در درجات بهشت مقام خواهند بود بلکه
بملاحظه روایت معتبره فضل بن یسار از ابی عبدالله علیه السلام که عرض کرد که آیا حب و بغض از ایمان است حضرت فرمود
که هل الایمان الا الحب والبغض یعنی آیا ایمان غیر از حب و بغض چیز دیگری هست و در روایت دیگر از رسول خدا
صلی الله علیه و آله که از اصحاب خود پرسید که محکمترین عروه های ایمان کدام است بعضی نماز و بعضی زکوة و بعضی
روزه و بعضی حج و غیره را ذکر کردند آنحضرت فرمود که از برای هر یک از آنچه گفتید فضیلتی است لیکن نه آن فضل کامل که

اوثق عر

که اوثق عری محکمترین عروه های ایمان شمرده شود بلکه اوثق عری ایمان حب فی الله و بغض فی الله است و دوست داشتن
اولیاء الله و تبری از اعداء الله است و مانند اینها از اخباری که ذکر همه اینها مناسب نیست معلوم میشود که حب فی الله محکمترین
عروه های ایمان است و نیز معلوم میشود که اعظم ارکان ایمان که چنانکه مذکور میشود التفویض الی الله والتسلیم لامر الله والتوکل
علی الله والرضی بقضاء الله است و از جمله احادیث داله بر مرتبت این صفات در جمله حدیث مروی از ابی عبدالله علیه السلام است که
خدای عز و جل پسندیده است از برای شما اسلام را دین پس با او خوش صحبتی کنید بسبب سخاوت و حسن خلق و بزاز حضرت
مروی است که چهار چیز در هر که باشد ایمانش کامل است و اگر از سر تا پا گناه داشته باشد باعث نقصان ایمانش نشود و آن
صدق و اداء امانت و حیا و حسن خلق است و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است که چهار صفت است که در هر که باشد
اگر از سر تا پا معصیت باشد همه آن معاصی مبدل بحسنات خواهد شد صدق و حیا و حسن خلق و شکر و از امیر المومنین
علیه السلام مرویست که فقها و حکما اگر بعضی ببعضی چیزی می نوشتند سه چیزی نوشتند که چهارم نداشت کسی که
همت و مقصودش آخرتش باشد خدا کفایت میکند همّ دنیایش را و کسی که اصلاح سریره خود کند خدا علانیه اش را
اصلاح کند و کسی که اصلاح کند ما بین خود و خدا را خدا اصلاح میکند ما بین او و ما بین مردمان را و فرمود که کل خیر
در سه خصلت است نظر و سکوت و کلام پس هر نظری که در او عبرت نیست آن سهو است و هر سکوتی که در آن فکرت
نیست آن غفلت است و هر کلامی که در او ذکر نیست آن لغو است پس خوشا حال کسیکه نظرش عبرت و سکوتش فکر
و کلامش ذکر باشد و بگرید بر خطیئه و مردم را از شر خود ایمن کند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا وحی کرد
بآدم علیه السلام که من همه چیز را از برای تو در چهار کلمه جمع میکنم که یکی از برای من است و دیگری از برای تو و یکی
ما بین من و تو و چهارمی ما بین تو و خلق است پس آنچه از برای من است آنست که مرا بپرستی با من شریک نگیری چیزی را و
اما آنچه از برای تو است پس آن است که ترا مکافات دهم بعمل تو در وقتی که کمال احتیاج بآن داشته باشی و اما آنچه ما بین
من و تو است آن اینست که تو دعا کنی و من اجابت کنم و اما آنچه ما بین تو و مردمان است پس آن اینست که آنچه از برای خود
راضی باشی از برای ایشان راضی باشی و غالب آنچه مذکور شد از شعب صبر است که از چهار رکن است و فی الجمله کلام در
بقیه خواهد آمد تنبیه والنبی از بیانات معلوم و مکرر سابق در ماند قول حضرت لا یعرف الله تعالی الا
بسبیل معرفتنا اینکه معرفة الله حاصل نمیشود مگر بطریق معرفت اسماء و صفات الهی و آن معرفت رسول و زوج الطاهرة
البتول والصدیقة الطاهرة و عترت طیبه ایشان است که اسماء الله الحسنی و صفات العلیا اند علیهم الصلوة والسلام و ...

ناظر است بر دعای حجة الوقت که بتوسط عثمان بن سعید از ناحیه مقدسه صادر شده که در ایام شهر رجب خوانده
میشود و آن اینست که اللهم انی اسئلک بمعانی جمیع ما یدعوک به ولاة امرک المأمونون علی سرک تا اینکه فرموده که
فجعلتهم معادن لکلماتک و ارکانا لتوحیدک و آیاتک و مقاماتک التی لا تعطیل لها فی کل مکان یعرفک بها من عرفک
و چون اینکه این بزرگواران اسماء الله الحسنی و صفات العلیا اند و معرفت ممکنه الهیه حاصل نمیشود مگر بمعرفت این ذوات
نورانیه همچنین معرفت این ذوات تامه کامله نورانیه حاصل نمیشود مگر بمعرفت اسماء و صفات ایشان که عبارت از حجب نورانیه
و اشعه انوار حقیقت ایشان است اعنی شیعیان ایشان که مرایای جمال و مطالع کمال و مناظر وجوه و مظاهر شئون
ایشانند و اگر این شیعیان متحقق نمی شدند که اشعه منبسطه از شمس ظهور حقیقت ایشانند ذوات این بزرگواران
در مکمن خفا و غیب الغیوب بطون بود پس شیعیان اگر چه حجب نورانیه اند بر ذوات و خفاء ذات ایشان باعتبار این حجب
کثرت حجب من حیث لا سلطان و لا استتار حجب است لکن ظهور ذوات ایشان از برای غیر شیعیان ایشان که
من دون ایشانند ممکن نیست بی ظهور در این مظاهر و مرایا و حجب و باین اشاره تواند بود قول مولانا الصادق
علیه السلام در باب ارکان ایمان و صفات آن از کلینی در حدیث طویلی که متضمن لزوم تمسک بعترت طاهره است و
اینکه توبه و ایمان و عمل صالح و اهتداء که در آیه شریفه و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی است با هم
مربوطند و سه چیز اول نفع نمی بخشد مگر که اهتدا باشد تمام نمیشود و مقصود از اهتدا اهتدای بعترت طاهره است و آخذ
نیست چیز اول و ما ذلک خیر ضال و گمراه است بگمراهی هویدا و اینکه خدا قبول نمیکند مگر عمل صالح را و قبول نمیکند عمل
صالح را مگر بوفاء بعهود و شروط و کسیکه وفا کند از برای خدا بشرطش و استکمال کند آنچه وصف شده است در
عهدی که از او فرا گرفته شده است میرسد بآنچه در نزد خداست و استکمال وعده الهی میکند بدرستی و بتحقیق
که خدای عز و جل اخبار کرده است عباد را بطریق هدا و در طریق هدی منار و ائمه هدی را قرار داد از برای
ایشان ظاهر و آشکار در عباد را نمود کرده و باتباع ایشان هدایت مردمند و اینکه اهتدا
بهم رسانند و گمان کردند که مؤمنند و حال اینکه ایشان مشرکند من حیث لا یعلمون بدرستیکه هر که ایشان بیوت را با ابواب
آن نمود مهتدی شد و کسیکه از راه ابواب نرفت سالک طریق هلاکت شد تا اینکه فرمود و اعلموا انه لو انکر
رجل عیسی بن مریم علیهما السلام و اقر بمن سواه من الرسل لم یؤمن اقتصوا الطریق بالتماس المنار و التمسوا من وراء
الحجب الآثار تستکملوا امر دینکم و تؤمنوا بالله ربکم و موضع استشهاد و همین فقره است که بعد مذکور شد و توجه

این

اینست و بیان که اگر پیروی انکار کند عیسی بن مریم علیهما السلام را و جمیع پیغمبران غیر از عیسی را مقر باشد مؤمن نخواهد بود
اقتصاص و پیروی کنید در راه بالتماس منار یعنی بطلب کردن امامان و هادیان طریق تواند پیروی در راه
و طی کردن طریق بود و طلب کنید من وراء الحجب آثار را تا استکمال امر دین خود نموده ایمان به پروردگار عالمیان
آورده باشید و تقریب در استشهاد اینست که امر فرموده به پیروی در راه بشناختن ائمه دین و پیروی ایشان
و امر فرموده بطلب آثار و متابعت اقدام و اقتفا در طریق اگر چه متوسط شود حجب و مطلوب محجوب باشد و الله
العالم تواند حاصل مرام این باشد که طی طریق را بمتابعت امامان کنید تا هلاک نشوید که ایشان منار و اعلام بودند
و مصابیح این اعلام که بمنزله مصابیح هدایتند از برای اهتدای رهروان اگر چه گاهی مخفی داشته باشند بی ظهور محبت
مانند خفای شعله چراغ در ظهور اشعه که بجای شعله است تحصیل معرفت شعله باشعه کنید و اگر در وصول بانها شعه
مراحتیاج بدلیل داشته باشید باثر اشعه پی باشعه برده باشید و تطبیق این تمثیل با ما نحن فیه اینست که وصول بمقصود
یعنی قرب بمو فوقات طی طریق بمتابعت ائمه دین بود و آن فرع شناختن ذوات نورانیه ایشان است و معرفت
ذوات نورانیه ایشان که بجای مصابیح هدایتند باشعه و حجب متصور است که شیعیان و اصحاب اسرار ایشانند که
بموافقت اقدام ایشان طی طریق نموده قدم در راه میگذارند پس با آثار اقدام من وراء الحجب معرفت محجوب
باین حجب حاصل میاید و اظهر حال حجب بحجب این ذوات نورانیه است نه اینکه حال حجب با ائمه کنیم چه در اخبار تاکید ورود
معنی اول رعایت تأسیس شده خواهد بود و تأسیس اولی برعایت است در این باب بلکه اگر خوب متفطن باشی
خواهی دانست که شیعیان بلند مرتبه که بمرتبه قرب معصوم فایز شده متوسط مابین معصوم و ما بین عامه اتباع
و پیروان معصوم شده اند از انوار معصوم بر ایشان فایض میشود که ایشان محجوبند بانوار معصومیه و پیروان معصوم
از عامه که بر نشان ایشان راه میروند مطلع اشعه این محجوبند و از خفای این محجوبین غافلند و تمکین از ادراک
آن نیستند و میدانی که مرتبه متبوعیت و محجوبیت یا تابعیت و مطلع شعاع بودن فرق کرده و این شد موقوف بر
متابعت معصوم است که آن متفرع بر محبت و حصول محبت موقوف بر معرفت است و ما اینکه بیانات سابقه
که نجات از حوض ولای امیرالمؤمنین علیه و علی اخیه و آلهما السلام است جاری بر قلوب اخیار و ابرار و باطل
شد بعد نماشد تا الواح و قرطاس و بطون کتاب از ترقیم لآلی بیان آن مرتب و مرصع شد لکن از برای ه

زیادتی یقین واطلاع بر مضمون روایتی که عیسی بن ابی منصور کرده که در کافی در باب حقوق الاخوان مذکور است مطلع شده باشی
راوی گفت بودم من وابن ابی یعفور وعبد الله بن طلحه در نزد ابی عبد الله علیه السلام پس حضرت ابتدا بتکلم کرده فرمود
یا ابن ابی یعفور فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله که شش خصلت است که هرکه این شش خصلتها در او باشد هست
بین یدی الله وعن یمین الله ثم ابن ابی یعفور عرض کرد که کدام است این شش خصلت فدایت شوم فرمود دوست دارد
مرد مسلمان از برای برادرش آنچه را که دوست دارد از برای عزیزترین اهل خود وناخوش دارد از برای او آنچه را
که ناخوش دارد از برای عزیزترین اهل خود ویناصحه الولایة یعنی خالص ومخلص کند از برای او ولایت را پس
گریست ابن ابی یعفور وعرض کرد که چگونه خالص ومخلص میکند از برای او ولایت را فرمود یا ابن ابی یعفور اذا
کان منه بتلک المنزلة بثه همه ففرح لفرحه ان هو فرح وحزن لحزنه ان هو حزن وان کان عنده ما یفرج عنه فرج عنه
والا دعی الله له یعنی اگر بوده باشد از روی مرتبه ومنزلت یعنی علی الظاهر بآن منزلتی که مذکور شد که مانع دوستی
با او داشته باشد که آنچه از برای اعز اهل خود میخواهد از برای او میخواهد وآنچه از برای خود میخواهد از برای او میخواهد
هم ومنتشر خواهد بود همتش را پس خوشحال خواهد شد بخوشحالی او واگر او را فرحناک باید ومحزون خواهد شد بحزن
او اگر او را محزون باید واگر بوده باشد در نزد او چیزی که باعث تفریج وازالهٔ غم او شود غم او را بآن ازاله خواهد
نمود والا از برای او دعا خواهد کرد راوی میگوید که پس ابو عبد الله علیه السلام فرمود **ثلث لکم** یعنی این سه چیز
مذکور از شش چیز متعلق بشما است **وثلث لنا** وسه چیز دیگر متعلق بما است یعنی سه چیز اول که عبارت از
خواستن از برای اخ ایمانی بود آنچه را که از برای اعز اهل خود میخواست تا آخر سه چیز است که در باب خود نسبت
بهمدیگر باید بعمل آورده باشید وسه چیز دیگر را نسبت بما بعمل می آورید وآن این است که بشناسید **فضل** ما
و اینکه گام بگذارید در عقب ما وپیروی ما کنید **و** اینکه انتظار بکشید عاقبت ما را یعنی انتظار ظهور قائم
ما آل محمد را بکشید که آن ظهور دولت ما است پس هر که چنین کند بین یدی الله تبارک وتعالی خواهد بود پس
مستضیٔ میشوند بنور ایشان هرکه پست تر از ایشان باشد واما الذین عن یمین الله فلو انهم یراهم من دونهم لم یهنهم العیش
مما یرون من فضلهم یعنی واما جماعتی که از یمین الله اند پس اگر به بینند ایشان را جماعتی که پست تر از ایشانند عیش
ایشان را ایشان گوارا نخواهد شد از آنچه مشاهده میکنند از فضل ایشان وظاهر تفصیل واما الذین که آن

تقاضا میکند

تقاضا میکند که جماعت غیر اصحاب یمین باشند که مذکور شد که بین یدی الله اند لکن نظر بصدر حدیث وعجز حدیث که مذکور شد
که حضرت وصف بین یدی الله وعن یمین الله را وصف یک طائفه فرموده ظاهر میشود که تفصیل بلفظ واما الذین آه فرموده
نسبت من دون باشد وتتمهٔ حدیث این است که ابن ابی یعفور عرض کرد که وما لهم لا یرون وهم عن یمین الله یعنی چه چیز مانع
رؤیت ایشان شده وحال اینکه ایشان عن یمین الله اند فرمود یا ابن ابی یعفور ایشان محجوب بنور الهی اند ایا این حدیث بتو
رسیده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله بود که میفرمود از برای خدای عز وجل خلقی هست از یمین عرش بین یدی الله وعن
یمین الله که رویهای ایشان ابیض است از برف وروشن تر از آفتاب چاشت روشن تر است سائل سؤال میکند که ایشان کیانند
پس گفته میشود در جواب وهؤلاء الذین تحابوا فی جلال الله یعنی جماعت آنانی اند که با هم دوستی در جلال الهی داشتند
تمام شد حدیث شریف وموضع استشهاد ظاهر است **سؤال** اگر گوئی که حب فی الله اگر مطلقا ونسبت بهمهٔ ارباب ایمان
واجب باشد بمقتضای اخوت ایمانیه قطع کنندهٔ آن قطع کنندهٔ رحم معنوی وقرابت اصلیه حقیقیه است واگر قطع کنندهٔ رحم
در نسب ظاهری چنانکه متصف بسوء حال باشد که وارد شده باشد در بارهٔ آن که خدا او را در قرآن مذمت موضع
لعن کرده است ووارد شده است که با قاطع رحم وکذاب واحمق وبخیل وفاسق مصاحبت ومرافقت مکن نه تنها
با خوشحال بیشتر اعظم خواهد بود اگر قطع رحم در اخوان ایمانیه شود وباین تقریب وارد شده است که مؤمن را
بر مؤمن هفت حق است که یکی از آنها آن است که او را نازل منزلهٔ نفس خود قرار داده آنچه از برای خود خواهد از برای
او خواسته وآنچه از برای او کراهت دارد از برای او کراهت داشته باشد ورعایت حقوق واجب است بلکه در صحیحهٔ فضل بن
یسار بجای مؤمن مسلم وارد است زیرا که گفت از ابی عبد الله علیه السلام شنیدم که المسلم اخو المسلم لا یظلمه ولا یخذله
یعنی مسلمان برادر مسلمان است ظلم با او نمیکند ودست از او بر نمی دارد هرچند توان گفت که مراد از مسلم مؤمن است بلکه
مراد از مسلم مسلم ناجی است که مؤمن باشد نه مسلم ضال قطعا بدلیل خبر آنکه مؤمن که اخص از مسلم است بمسلم یسار
میشود چنانکه ظاهر میشود از ملاحظهٔ صحیحهٔ ابن ابی عمیر از اسمعیل بصری از فضیل بن یسار که گفت شنیدم از ابی جعفر علیه السلام
که میفرمود جمعی از مسلمانان بیرون رفتند بسوی سفری که داشتند پس گم کردند راه را پس بتشنگی شدیدی مبتلا شدند
پس کفن نموده ولازم اصول درخت نشستند پس آمد نزد ایشان شیخی که جامهای سفید پوشیده بود وگفت برخیزید که
باکی بر شما نیست این آب است پس برخواستند ونوشیدند وسیراب شدند پس گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت

من انجیا فی ام که با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مصافحه کرد ند و تحقیق که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
که میفرمود که مؤمن برادر مؤمن است چشم او است و دلیل او است پس با ثبات بعد از شنیدن این حدیث که شما را و الکلام
که هلاک شوید تمام شد حدیث پس در این کلام که حکم بوجوب رعایت حقوق عموماً بتمام بلیه مؤمن عام خواهد بود و حرج و
تنگی که از دین منفی است لازم خواهد آمد تا اینکه وارد شده است که ظالم را مثلاً دوست نباید داشت و بقای ظالم را
نباید خواست و الا در ظلم با او شرکت خواهد داشت پس چنان که محبوب انکی است از برای ظالم نباید خواسته باشد و
همچنین وارد شده است که با کذاب و بخیل و احمق و فاسق که گذشت و مانند ایشان معاشرت نباید کرد پس باینکه مثل
معلوم میشود که رعایت حقوق در باره ایشان لازم نیست پس مناط در وجوب رعایت حقوق چیست جواب
ظاهر اینست که اخوت ایمانیه و رعایت حقوق اخوت ایمانیه بمقتضای ارتباط ایشان و در عالم ارواح باشد پس بمقدار
ارتباط در آن نشأة اخوت محقق و بمقدار تحقق اخوت رعایت حقوق اخوت در کار باشد پس کسانیکه در آن نشأة
بقرابت قریبه متصف باشند استبعادی ندارد که لازم باشد رعایت حقوق بجهت تحقق رحم و قرابت اصلیه حقیقیه و
در رعایت چنین حقوق حرج و تنگی لازم نمی آید و دوستی دینی فی الجمله که از جمله مقتضیات ایمان است مسلّم
این نسبت که فاسق را مثلاً من حیث الفسق دوست داشته باشی و دشمنی داشتن فاسق بدشمنی داشتن عمل او
راجع است پس تنافی لازم نخواهد بود و اگر کسی من حیث الایمان محبوب بوده و من حیث الاتصاف بصفت فسق شاید
محبوب نباشد پس مؤمن از حیثیت که طینت اصلیش طینت حسنه و علّیین است و فسوق طاریه بر آن از لطخ طینت
جهنم و سجّین است بالذات و من حیث الذات محبوب و بالتبع و من حیث الاتصاف بصفت ذمیمه مانند بخل و قطع رحم
و کذب و خیانت و مانند اینها مبغوض چه مرجع این چنانکه دانستی باین است که ذاتش را دوست داریم و عملش را
بد داریم پس اگر بدی عمل خوبی ذاتش را پوشانیده است مانند اتصاف بصفت ذمیمه کذب که در بیت دهد و مصاحبت
و قاطع رحم که صاحبش بوجه لعن الهی مبتلا است و باین اعتبار در شمول رحمت رحیمیه بودنش محل است از معاشرتش
احتراز میکنیم که مبادا خود گرفتار آن ناخوشیش شویم و مری بودن ناخوشی چون محل است در آن اتباع حکم
صاحب شریعت کریم که فرمود با قاطع رحم و کذاب و بخیل مثلاً معاشرت منمائید و مکالمه و مصاحبت منمائید چه
متصفین باین صفات رذیله بمنزله گر بی دبجرند که نزدیک شوندها بیکی از ایشان خود را در معرض هلاکت در آورده

کرابکه

کر اینکه قاصد خلاصی او بوده و در عمل مشابه او گردیده با واسطه یا بی واسطه او را از آن خلاصی و رهائی دهد و این منزلت است
که خود در کشتی نشسته غریق هلاک شده را نجات دهد نه اینکه از خود مطمئن نبوده بمقتضای ضعف الطالب و المطلوب
خود را از لباس امنیت و عافیت عاری نموده در آب فکند که غریق در گرداب را که غالباً خلاصی باین عنوان بهم نمیرساند
خلاص نموده باشد بلکه بمقتضای ضعف الطالب و المطلوب هر دو هلاک میشوند و اگر حال کسیکه مصاحبت نماید باراده
خلاصی چنین باشد حال کسیکه مصاحبت چنین کسی را اختیار کند و جز ذکر فنا و در گرداب هلاکتش داشته باشد چگونه
خواهد بود پس وظیفه چنین کسی اینست که خود را از همنشینی و مصاحبت کشتی نشینان که متمسک بذیل متابعت ارباب نجات اند
دور نکند بلکه بمقتضای واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه و لا تعد عیناک عنهم ترید
زینة الحیوة الدنیا چشم از متابعت متبوع و کشتی بان بواسطه یا بی وسایط از دیدکان در سفینه نجات بر ندارد و بحکم
الصلوة معراج المؤمن در صف نماز جماعت که لا محاله نماز مقبول است چنان قریب باشد که یا امام را به بیند و یا
کسی را که امام را می بیند و در صلوة باطن که نماز لطیفه غیبیه و سر و اخفی است چنان در صفوف مصلین بجنین صلوة
که ارباب معارف چند یعنی مشغول حق طریق معنویند که باطن این صلوة باشد متوجه تام بحکم وجهت وجهی للذی فطر
السموات و الارض با اشتغال ظاهر بقیام بوظیفه ظاهر چنان قیام نماید و قرب بهم رساند که یا امام یعنی باطن نورانی
امام را که بینوات بواسطه ببیند یا بواسطه ارباب معارج که ارباب این صفوفند و اگر بحسب باطن از ایشان دور
کردید و فی سر و باطن اقدام اثار ایشان ملاحظه نیابی باطن در حق طریق نباشد و الله العالم امتثال و لا تعد عیناک
عنهم را نموده و بوجهه زینة الحیوة الدنیا مذموم خواهد بود پس از صفوف ایشان در حقیقت خارج خواهد بود
هر چند در ظاهر از ایشان است و هریک از این ارباب صفوف اگر متصف باین صفت بوده غفلت ورزند از امتثال
و اعمر آنکه متصف بصفت غفلت و ارادۀ دنیا خواهند بود دو دل ایشان لا محاله که چنانکه صلوة معنوی در طریق قرب
حقیقی که معاد ولذکر الله اکبر است یعنی اکبر از صلوة ظاهر است خواهد بود چه چنین کسیکه صلوة معنوی که باطن الصلوة
معراج المؤمن است بجا نمی آورد غافل القلب از یاد خدا است لهذا چنین کسی واسطه مصلی در نظر با امام نخواهد بود
چه چنین کسیکه لاهی القلب از نظر کردن با امام است بر باطن او دیده بصیرتش قلبش صادق است که ناظر امام بیت
بواسطه یا بی واسطه پس از وصف مطاعت بقرب این نظر معنوی اجنبی است پس مرد او مخاطب بخطاب و لا تطع من اغفلنا

قلبه عن ذکرنا خواهد بود و بعبارة اخری ذکر الله پیغمبر است و باین تقریب اهل الذکر در فاسئلوا اهل الذکر آل رسول‌اند
او پیشواست و آل او نیز پس از او علی الحقیقة پیشوایند یاد کرد ایشان ذکر خداست چنانکه پیغمبر پاینده ذکر او ذکر ما ذکر الله
پس غافل از ذکر معصوم غافل از ذکر خداست پس بتوسط مطاعیت در ذکر را شاید پس قلب غافل ایشان از ذکر الله که
مذکور شد شاید مطاعیت است یعنی بتوسط در ذکر معصوم در صلوة معنوی که معراج حقیقی است و خطاب اگرچه بظاهر
متعلق بنبی است لکن علی الحقیقة مخاطب باین خطاب امت است من باب ایاک اعنی و اسمعی یا جارة زیرا که غافل بجهت بلندی
رتبه معصوم ذکرش که ذکر خداست موقوف بر توسیط قلب مطاع است در باب ابی لطیفه غیبیه ذکر کلام الله بعضها
ما من رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین از اشتمال بر ابی لطیفه غیبیه عاری نیست بجهت مقام من باب الکلام یجر
الکلام منتهی باین مقام شد و از اینجا اجمالاً و تفصیلاً کفتیم جواب واضح از سؤال سابق معلوم شد و مرجع آن
سؤال بسوی دو چیز است **اول** اینکه مؤمن میتواند بود که فاسق و کاذب و قاطع رحم و کاذب و ظالم و بخیل شاید
بوده باشد و با اصحاب این صفات دوستی و معاشرت و مکالمه و مصاحبت نباید نمود پس چگونه علی الاطلاق
حب مؤمن از ائمه واجب باشد و این را **جواب** و محصلش آن این است که چون سرشت طینت مؤمن از علیین و مآء
عذب است بالاصالة و بالتبع بحکم لزوم ارتباط مابین لب و قشر و ذی الظل و ظل چه بکمال لب در لباس قشر و تمم
ذی الظل بظل است اختیار ظاهر حقیقت در کثرت متجلی است بما اجاج برهست و در عرض خصوص بکمال ایمان بجهت
ترتب اثر بر مؤثر کاهی ظاهر بر باطن غلبه نموده از اینکس آثار ظلال و قشور که فی الحقیقة از شعب کفر و ضلال است ظاهر
میشود پس اینکس که فی الحقیقة سرشت اصلش از علیین است و بالذات نور است بجهت اختلاط با این ظلام اگر فی الحقیقة
در باطن مغلوب بظلمت نگردیده است ذات او بر صفت محبوبیت در باطن باقیست و در ظاهر او را ناخوش داریم
یعنی او را من حیث الذات دوست داریم و من حیث العمل دشمن داریم یعنی ذاتش را دوست داریم و عملش را دشمن داریم
و از معاشرت با او من حیث الاعتبار ممنوع هستیم از برای اینکه بآب موعظه حسنه او را تطهیر دهیم که اینکه شرع ما را
منع کرده و اینکه مرض مسری است یا چون از حدود اوساط ارباب ایمان تعدی کرده است و متصف بصفت
کذب و قطع رحم و ظلم مثلاً گردیده است که متصفین باین صفات مطرود و مبغوض و ملعون‌اند نباید با ایشان
معاشرت نموده باشیم و اگر مغلوب بظلمت ظاهر گردیده و این صفت در او راسخ گردیده چنانکه میفرماید کلا بل

ران

۳

ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون و ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة وصف الحال ایشان شده پس
مواعظ بالغه در ایشان تاثیری نماید چنانکه میفرماید و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین
الا خسارا و انچنین جامی چون بسوء اختیار صیل فطرة سافلکرده ضایع روزگار شده اند ارتباط را قطع خواهیم
نمود و جنبه ظاهر را ترجیح داده دوستی را در باطن مربوط علی الحقیقة بطینه نوریه و رجوع از ظاهر بباطن خواهیم
دانست که اگر برکشت بسوی اصل خود یعنی جوهر ذات و ینبوع حقیقتش را بالمرة ما مود بادیه بعد از جز اعتبار
ساقط نکرده و چراغ ایمانش از صرصر معاصی بالمرة در حین ارتحال خاموش نشد با او دوست خواهیم بود و الا
فلا **دوم** اینکه حکم بوجوب رعایت حقوق نسبت بجمیع ارباب ایمان که از جمله انها ما ذکر شد اینکه مؤمن آن
بر نفس حرج و عسر منفی است **وجواب** آن اینست که ظاهر از اخبار بعد از اعمال عقل و اعتبار اینست که مراعات
حقوق وابسته و مربوط بدوستی و قرابت معنویه در درجات قرابت و دوستی باشد پس کسانیکه ماخوذ الطینه
باشند از موضع واحد مصفی و محکوم بطهارت کامله و صفای ذاتی که درجات دوستی ایشان متشابه و در ظاهر
و باطن موافق باشند و در طول درجات مخالفت نداشته باشند باید در این نشاة بعلاوه ارتباط ظاهری اتحاد
و مناسبت و مشابهت معنویه نیز داشته باشند پس بعلاوه بذل طلاقت وجه بجهت ارتباط ظاهری باید دریغ از
معاونت مال نیز نداشته باشند و بآن ناظر است انچه ثقة الاسلام از ابی مریم انصاری از ابی جعفر علیه السلام روایت
کرده است که برخاست مردی بسوی امیرالمؤمنین علیه السلام در بصره و عرض کرد که یا امیرالمؤمنین اخبار کن ما را از
اخوان فرمود الاخوان صنفان یعنی اخوان دو قسمند اخوان **ثقة** و اخوان **مکاشرة** اما اخوان الثقة
پس ایشان کف و بازو اند و یکرکهف و بروه اهل و مال‌اند پس اگر از برادرت بحد وثوق بس بذل کن از برایش
مال و بدنت را و مصافات کن با کسی که او با او مصافات داشته باشد و دشمنی کن با کسی که با او دشمنی داشته
باشد و کتمان کن سرش را و عیبش را بپوشان و اظهار کن خوبیش را و بدان ای سؤال کننده که ایشان از
کبریت احمر عزیزترند کم یافت میشوند و اما اخوان مکاشرة پس بتحقیق که تو می یابی لذت خود را از ایشان پس
از ایشان قطع مکن و زیاده از این از ایشان از ضمایر دلهای ایشان مطلب و ابذل لهم ما بذلوا لک من طلاقة
الوجه و حلاوة اللسان یعنی بذل کن از برای ایشان انچه را که بذل میکنند از برای تو از طلاقت وجه و حلاوت

لسان با بودن ما دامیکه بذل میکند زیرا که او از طلاقت وجه و حلاوت لسان تمام شد حدیث شریف و نگوئی که بذل
طلاقت وجه و حلاوت لسان نفاق مذموم خواهد بود پس چگونه چنین معاشرت در غیر حال تقیه ممدوح خواهد بود زیرا که
گوئیم نفاق نه اظهار و بذل طلاقت وجه و حلاوت لسان است که معروف است بتعارف تا تعارف باعتبار نفاق
مذموم باشد بلکه نفاق اظهار داخلیت که صداقت قلبیه و اخوت بر وجه اول که اخوت اخوان الصفا است بر مخفوات
بدلیل ظاهر و حال آنکه حقیقت ندارد و کسانیکه با مصافات طینت و رجحان طینت حقیقت ماخوذ ایشان
متشابه و قریب باشد در عرض و در طول مخالفت داشته باشد یعنی یکی از ایشان نسبت بدیگری اعلا باشد و
دیگری اسفل همین محبت کامله در میان ایشان محقق خواهد بود اگر مانعی در باطن با ظاهر از معاشرت و تعارف بر وجه
کمال نداشته باشد و باطن اسفل بر تابع اعلی بود و مخالفت او نباید نماید و همچنین در ظاهر سافل متابع عالی خواهد بود
و اسوغ بادی می نماید یا باید نموده باشد چون عالی واسطه قرب سافل است اگر موصوف در عمل بصدق و صواب باشد
و از جهت است که وارد شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله ما بین ابوذر و سلمان عقد اخوت واقع ساخت و امر شد
با ابوذر که مخالفت سلمان نموده باشد باری نسب معنوی و قرابت حقیقیه ما بین مؤمنین که از اب و ام واحد بوده موجود
شده باشد مستلزم نیست که احتیاج صلاح در میان اقربا باشد چه نظر این قرابت نسبیه عامه مردمان است
باهم در اینکه اولاد آدم و حوا اند و از این لازم نمی آید که همه رحم یکدیگر باشند و اخوت مناکح قربیه در میان همگی
موجود باشد تا اشکال وارد آید که حقوق و احکام که باید رعایت شود مؤدی بعسر و حرج خواهد بود اگرچه رعایت
حقوق و حسن عشرت با بعید مانند قریب محبت اولی است والله العالم **هدایة و ارشاد** از معصومین علیهم السلام
که پیشوایان ارباب دین علیهم الصلوات والتسلیمات ابدالا بدین چند ماثور است مضمون این مقال که علم یافت نشود
مگر در خانواده عزت طاهرین حسن میخواهد دست راست اختیار کند یا دست چپ بخدا قسم مضمون حدیثی که در نظر
داشتم پس ترا با صوفیان **ضال و مضل** که معاندان ائمه معصومین هستند و قطاع طریق و راه زنان راه دین
بوده اند چه کار هم ایشان یا ایشان را علی سبیل الاطلاق بر و ائمه هداة طیبین بدانسته و در دوستی ایشان
توغل داری این پندار تو خطا است چنانکه متتبع در اخبار و آثار معصومین مخفی نیست و لا مشکل
و زیادتی کلام درین باب در نزد ایراد کلام سید المتألهین سید جدا ابلی که از کتاب جامع الاسرار نقل

کرده

ضال مضل

کنیم معلوم خواهد شد و اگر توهم میکنی که بدعات قرب و ولایت معصوم که ولایت اهل است میتوان فایز شد بی متابعت
شریعت پیغمبر که پیغمبر مامور باتباع آن بود چنانکه میفرماید ثم جعلناک علی شریعة من الامر فاتبعها و بی متابعت اهل بیت
اطهار و بی محبت و ولایت ایشان بشر میشود و یا بایزدی بدع مخالفین و اختراعات در عبادات کردن و حرکت دادن
و نعره زدن و فریاد کردن و معانقه و شهوت بجیبه با امردان با ریاضات و مانند آن را که الله کردن که گذارند کسان را
بعالم وحدت میکشانند چنانکه از جهال و حمقه و فجره متصوفه مسموع شده است این خیال است بوج و توهمی است
باطل که بدیهی البطلان و کافی است در مزید تنبیه برای تو ملاحظه این حدیث که مروی است از ابی جعفر علیه السلام توسط
یونس از عجلی گفت سوال کردم از حضرت از ادنی ما یکون العبد به مشرکا یعنی از اقرب با تبث ترجیحی که بنده بسبب
آن مشرک شود فرمود من قال للنواة انها حصاة و للحصاة انها نواة ثم دان به یعنی کسیکه نواة را حصاة گوید و یا
بالعکس یعنی حصه خرما را سنگریزه قایل شود یا قایل شود بعکس این و این را معتقد شده با آن تدین کند و مانند
این مروی است از ابی عبدالله علیه السلام ادنی شرک آن است که اختراع و ابتداع کند مرد رائی را و برآن دوست
دارد و دشمن دارد و مانند این روایت معتبره زراره از ابی جعفر علیه السلام که مذکور است در باب حدود
ایمان و اسلام کافی که بنای اسلام بر پنج چیز است صلوة و زکوة و حج و صوم و ولایت و افضل آنها ولایت است
و والی دلیل بر آنها است تا اینکه فرمود ذروة امر و سنام و کوهان آن و مفتاح و باب اشیا و رضای رحمن
الطاعة امام است بعد از معرفتش چه خدای عز و جل میفرماید من یطع الرسول فقد اطاع الله و من تولی فما
ارسلناک علیهم حفیظا متنبه باش که اگر مردی قائم اللیل و صائم النهار باشد و جمیع اموال خود را تصدق
دهد و در جمیع روزگار خود حج کند و نشناسد ولایت ولی الله را و اینکه دوستیش واجب است تا افعال او
و همه جمیع اعمالش بدلالت او بعمل آید بهره از ثواب در نزد خدا نخواهد داشت و از اهل ایمان نخواهد بود تمام شد
مضمون حدیث و کافی است تنبیه بان ادنی عاقل و اگر توهم میکنی که اگر توغل در اظهار ضلال و گمراهی این طایفه
جهتیه که اهل باطل مخالفند لکن از آن ذم و لوم شیعیان و عرفا دیدار لازم آید که متابعت ائمه هدی علیهم السلام
نموده اختصاص منابر و التماس می و ذرا لا استاد و لا نادک چنانکه گذشت آن بر غلط است چه شکی
نیست که اسناد که کمال اشتمال بر جمیع آیات و جوده علی الاجمال دارد مخلوق شده است بلکه از برای عرفان

کالاهی الهی که عالم مظهر تفصیلی و انسان مظهر اجمالی ان است و انتعرفان حیثیتی مکر بمشاعر و مدارک متعلقه بان ایات
بعد انحفاظ آنها بدیدهٔ ظاهر یا باطن که تعبیر از انها ببصر و بصیرة کنیم و چنانکه حصول بصر موقوف بر امتثال خطاب
کن در شرع تجربی وجودی ازلی بود همچنین حصول بصیرت موقوف بر امتثال خطابیک در وجود شرعی تکلیفی
ثانوی است و شکی نیست که انفتاح بصیرت و زیادتی نور بر تو السنه بمتابعت شریعت حقه و حسن متابعت است
و ان صورت کمال هم بهم نرساند مگر بحسن متابعت عترت مطهره بحسب باطن بودن ایشان که ولایت موصله بحوض کوثر است
که شارب از ان ماء عذب چون سیراب شد هرگز تشنگی نه بیند چه تحقق حقیقت سیرابی و بقای ابدی ان ماء قرات
پس ایشان مثل مردان واولیا و تابع شاه مردان و شاه اولیاء عرفای دینداراند که بحکم لا یعرف الله الا بسبیل
معرفتنا عرفان الله بعرفان باسماء الله الحسنی که ایشان باشند و عرفان باسماء الله الحسنی بعرفان باسماء اولیاء
که شیعیان ایشان باشند وانبه استجانکه مشابهان این مثل مردان بمجرد دعوی نه در سلوک راه حق علی
وجه الحقیقه که بر ظاهر ظلال ظلمانی که کمال مقابله با آن باطن نورانی داده سایر و محتر گشته که این ظلال ظلمانی
موصل سراب بقیعه یحسبه الظمآن ماء است که بمقتضای حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده فوفاه حسابه
نوشیدن چنین اب وهمی غیر عذب که تواند مجهت عدم اتصاف باستقامت تحقق بماء مالح واجاج ازان
تعبیر نموده و هر تشنگی بفزاید و هر روز در تیه حسرت و ندامت کار ایشان جز وصف مجرد گفته و لا یکاد یسیغه را
وصف الحال نه بیند و موجب لیتوله فنسیهم فانسیهم انفسهم در تیه جهل ابر اکم غوطه ور و هر نیستند پس چنین
ناکسان که حز راه مخالفت نه پیموده و بداغ طرد و لعن اتصاف یفتون علی الحقیقه که مخالف المنهاج با منهاج معصوم مستند
چنانکه میفرمایند والصوفیة کلهم من عدونا و طریقتهم مخالفة لطریقتنا موسوم واز تقریب شراب زیر مکرو مند پس لازم
می باید زدم ولوم طایفه خبیثه ضاله صوفیه نمود هر سرابی نا خوشی شیعیان که از این راه روان برایشان اقدام شاه مردم امند
خوب دریاب واشتباه مکن و سراب را اب واب را سراب مپندار پس تو نیز ابواعظ دیندار که گوش عامه را از
موعظه ذم صوفیه و را فطار عالم پر کرده و بوعیکه با وهام ردیه اهل روزگار از عوام و جهال انداخته که هر که ذکر کند
در ریاضت بقانون شریعت کند صوفی است فذری بر حصاء خود بر خود که بقریب این تلبیس عامه را نا صبی کرده که
دوستان معصوم را که مطرح انوار معصوم اند دشمن داشته باشند واله ایشان را ایذا کنند و کار را بدانجا رسانیده

تا کجا

تا بجائی رسیده و میرسد که کسی اگر وقتی در زیارت معصوم یا خواندن قران و مراتب زیاده بر او ساطع و ممان کند او را ملقب
بلقب تصوف کنند و لشنوتر این است که متدین و در وقت رقت خضوع و خشوع در عبادات او نمایان در قیه بقریب مواعظ ذم
صوفیه با اشاره بحشم در حاشیه العین و ابرو و ایما آن بدعت و صوفیه در با تکویح یا تصریح که فلان و فلان ملا و فاضل
بعلاوه عوام صوفی است عوای که فرق ما بین هر زه در تر نکسند و بجهالت و عدم اهتدا بحق پیوسته در سلف بقتل معین
و اوصیای ایشان اقدام می نموده اند در مقام ایذای اولیای خدا بر آمده حرکات بر قتل ایشان کنند و بمقتضای قول
پیغمبر صلی الله علیه و اله الاسلام بدا غریبا و سیعود الی ما کان علیه حق و اهل حق ضعیف شده و تقویت باطل
کوشیده پس تو در هنگام شنیدن معصوم و مثل و عارفان بزرگواری نه دین اگر چه خود را از بین پنداری و حیا
کی که بحض هوای نفس و شهرت مطاعیت در ایذاء باعث قتل مومنین شوی بتهمت تصوف و بیرو بیلم با عود انشوی
و زیان کار دارلی و ابدی شوی پس اگر ذم صوفیه کنی و مردم را تحذیر از طریقه این طایفه خبیثه کنی در صورتیکه احتیاج بان
تحذیر باشد و تو ان توفیه ما بین حق و باطل کنی تا ترک اهل حق و اهل باطل را بصفات ایشان تا فرقه تقویت باطل و تضعیف
اهل حق نکرده باشی و تو نیز ای مرتاض دیندار بدل جهد کن که از جادهٔ شریعت منحرف نشده را در طالب عبادات و ریاضات
تجویز نکنی که مبادا اعتیاد بدعت در دین اختراع نموده بمبتدع و مخترع موصوف شوی چه دانسته که اندک جزئی که ایشان
بان یا در دارند شرک میکنند که با قریب نزدیک میشود انستکه خلاف واقع را واقع قایل شده و بان متدین نموده اند
اینکه حصاة را نواة و نواة را حصاة داند و بمقتضای حب الشی یعمی و یصم الکم تزد الیکم انجا را آثار اهل تصوف باطل که در طریقه
حقه بنیت وارد نشده در خود هر چند قایل بطریقه ایشان علی الحقیقه باشی فرد اکه یوم العرض الاکبر است در
مصاحبت زیان کاران مکال و عقوبت آن گرفتار خواهی بود پس تو نیز کاری کن که بجزئی از عقاید باطله
ارباب تصوف واعمال ردیه ایشان متصف نباشی که بمقدار ان بهره از تصوف خواهی داشت هر چند نظاهر
از ایشان تبری جوئی که زیرا که بمقتضای معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده بمقدار تحقق مربوط
با خوبان و بمقدار بدی در زمرهٔ بدان محشور شوی و باید دید که علت از برای کدام بلاست که پیوسته در غفلت
بالا و با شی خدا مارا بیدار کند هدانا الله و ایاکم سواء الطریق و سقانا من مختوم الرحیق ورزقنا الله و ایاکم من کوثر
ولاء امیر المومنین والکون فی تحت لوائه علیه وعلی اخیه واله صلوات المصلین ابد الابدین تکمیل اظهر را اخبار معتبر

شیخ در آثار اینستکه ایمان مرکب باشد از اقرار بلسان و عمل بارکان و اعتقاد بجنان اگرچه ظاهر عطف و عملوا الصالحات
بر آمنوا در مانند و العصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات مقتضی تغایر است و ظاهر آیه شریفه که فلا و
وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما تقاضا میکند که
تسلیم لامر الله ظاهراً و باطناً ماخوذ در حقیقت ایمان باشد و در کمال آن و ظاهر و تزودوا فان خیر الزاد التقوی
و یا ایها الذین امنوا اتقوا الله که مکرر در کلام الله وارد است مقتضی آن است که تقوی فوق ایمان باشد چنانکه
یقین که اقل ما قسم بین العباد است فوق تقوی است و حصول آن هم غالبا با حصول احسان است و احسان چنانکه
مرتبت در خطاب رسول نبوی در الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک عبادت کردن عابدانست
معبود خود را بر وجهیکه گویا او را مشاهده میکند و هذا مرتبه فوق اسلام است اگرچه اسلام بلند چنانکه اشاره
کردیم معیت با کل دارد و همچنین هر یک از ایمان و تقوی و یقین با احسان با هم معیت و تصادق نیز اجمالا دارند لکن
جهت وقوع تفاوت ما بین اینها چنانکه اشاره بان خواهیم کرد مانعی ندارد از اینکه اصطلاح داران نیز قرار دهیم که
تعبیر از ارباب شریعت بمؤمنین و از ارباب طریقت بمتقین و از ارباب حقیقت باهل یقین کنیم و در اخبار
کثیره که دلالت بر وقوع تفاوت ما بین مصادیق این عنوانات کند روایت یونس است گفت سؤال کردم از ابا
الحسن الرضا علیه السلام از ایمان و اسلام فرمود که ابوجعفر علیه السلام فرمود که ایمان فوق اسلام است بدرجه و تقوی
فوق ایمان است بدرجه و یقین فوق تقوی است بدرجه و قسمت نشده است چیزی اقل از یقین عرض کردم یقین چیست
فرمود التوکل علی الله و التسلیم لله و الرضا بقضاء الله و التفویض الی الله یعنی توکل کردن بخدا و قبول کردن از برای
خدا و راضی شدن بحکم خدا و واگذاشتن کار بسوی خداست گفتم تفسیر این چیست فرمود که ابوجعفر علیه السلام چنین
فرمود و اقول گویند که تفسیر ظاهر این الفاظ حاجتی ندارد خصوصا رسائل یونس بن عبد الرحمن ثقه جلیل القدر که
مثل این کتاب که در عداد اصول اربعمائه محسوب میشود منسوب بسوی او است که او تالیف و تصنیف کرده است
و شاید علی الظاهر و کشف از حقایق این صفات مرتبه سؤال بود و بعدت مستعد بودن از برای کشف آن حجاب
بان جواب شد و این مانند قول خدای عز و جل است که یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها فیم انت من ذکریها الی
ربک منتهیها چه خطاب بپیغمبر صلی الله علیه و آله فیم انت من ذکریها از قبیل ایاک اعنی و اسمعی یا جاره است و دال اشارة

بعدم

بعدم استعداد یا فقد قابلیت سائل است از برای سماع زیادة بر آن جوابی که فرمود الی ربک منتهیها چه چنانکه
گفته اند شعر: شو قیامت پس قیامت را ببین ۞ دیدن هر چیز را شرط است این ۞ یا اخی شو جمال بر مطلعات طلب
جاروب کن تو خانه و پس میهمان طلب ۞ اطلاع بر حقایق مانند اطلاع حدیده بر نار یا مانند آن است که حدیده بجهة
کمال قرب و مجاورت شعله که مظهر نار است محماة و بصورت نار شود که حرارت نار دیده بجسم مستعار از نار دون
مرتبه فنای حدیده است یا چنان مصفی شود که شعله نار را خود بعنوان انعکاس و تجلی مشاهده کند و فرق است
ما بین این دو مقام چه در مقام اول شهود شعله نار است مثلا لا غیر و در مقام ثانی شهود حدیده است بعنوان
مظهریت پس مقام ثانی مقام ظهور صفت است و مقام اول مقام محو صفت پس و الله العالم مقام اول مقام
خلاص از خطر است چه مقام نبی مخلص است و آن مقام کمال اخلاص است چنانکه جناب مولی المتقین امیر المؤمنین صلی
علیه و علی اخیه و آلهما صلوات المصلین میفرماید و کمال الاخلاص نفی الصفات عنه و مقام ثانی مقام اخلاص مخلصات
و لهذا فرموده اند و المخلصون علی خطر عظیم و از آنچه گفتیم معلوم میشود وجه فرمودن امیر المؤمنین علیه السلام در
جواب کمیل مالک و الحقیقة که از کشف حقیقت سؤال نمود و جواب شنیدن با جوبه معروفه مانند کشف سبحات
الجلال بعد از ترقی دادن سائل تجسیم تفصیل قلبش و مواجه نمودن آن بیت قلب مبارک آن معدن الحقایق
که لوح حفیظ و اعلی الواح قلم مکرم ابداع اولا است که تا آنچه را که قلب کمیل مستعد آن است از اشعه شمس فیض یا
رشحات سحاب افضال یا طی آن عدم المثال بعد النبی المفضال و وصول اقصا المتعال از آیات و در آن ملک کشف
حقیقت بحکم ارشح علیک ما یطفح منی بر قلب کمیل فایض شود و مخفی نماند که در روایت سابقه توکل و تسلیم
و رضا بقضا و تفویض را معصوم تمام حقیقه یقین قرار داد و وقتی که سائل پرسید که یقین چیست و این معانی چیست
باکر دانید امر بعکس این چنانکه احتمال دارد بر آن روایت ابی بصیر از ابی عبد الله علیه السلام که هر چیزی حدی
دارد گفت من گفتم حد توکل چیست فرمود یقین گفتم حد یقین چیست فرمود اینکه نترسی با خدا چیزی را تمام شد
حدیث چه توکل که حد یقین بود محدود بیقین شد با اینکه محدود موصوف بمجهولیت و حد موصوف بمعلومیت
پس محدود حد و حد محدود واقع میشود و وجه رفع تنافی آنست که ایمعنی در حد حقیقی معتبر است نه در معرفی
چیزی بذکر صفت مختصه بان که بآن فی الجملة امتیاز از غیر حاصل شود و از جهت غایت مرتبه یقین را حد یقین قرار داده

فرمود نزدیک با خدا چیزی را چه با علم و حکمت بالغهٔ الهیه و عدم امکان وقوع مخلوق در عالم بی انضمام مشیت و ارادهٔ الهیه
و قضا و قدر خدا بر وفق حکمت بالغه و قدرت کامله و نشر وجود و ایصال حق هر ذی حقی بصاحب آن حق و تکمیل صاحبان
حقوق باعطاء حقوق و مقتضیات تتمیم وجود ایشان بایشان و تسبیب اسباب و ایصال و رجوع جمیع اسباب بمسبب
الاسباب چنانکه مشیر است بان فی الجمله قوله تعالی سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی و قوله
الذی احسن کل شیء خلقه ثم هدی و قوله لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و قوله
تعالی کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک و ما کان عطاء ربک محظورا و یؤت کل ذی فضل فضله و غیر اینها از
آیات و ادلهٔ نقلیه و عقلیه و فطریه و اعتباریه از غیر خدا اندیشه نکند چه بمقتضای علم و اعتبار صحیح مذکور داند که هیچ ممکنی
مستقل در فعلی از افعال که راجع بمشیت الهی شود نیست و حکمت الهیه تقاضای ایصال حق هر ذی حقی بانکند و بمقتضای لا راد
لقضائه و لا معقب لحکمه کسی رد مقضی و مقدر الهی نتواند نمود پس چنین کسی از غیر خدا نخواهد ترسید و تسلیم و صبر و رضا
و توکل بر خدا خواهد داشت قطعا **سؤال** شاید ظاهر از بعضی اخبار این باشد که مناسب یقین تمسک نکردن باسباب باشد
چنانکه مستفاد میشود از روایتی که ثقة الاسلام در جامع کافی از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که جناب امیر
المؤمنین علیه السلام نشست بجنب دیواری که مایل بود و حکم در میان مردمان میکرد کسی عرض کرد که در زیر این دیوار که
شکستگی دارد منشین امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اجل مرد پاسبان و حراست نمایندهٔ اوست پس چون برخواست
دیوار ساقط شد حضرت فرمود که امیرالمؤمنین علیه السلام بود که بفعل می آورد امثال این امور را و این یقین است
و نزدیک باین است در دلالت روایت سعید بن قیس همدانی که گفت نظر کردم در حرب روزی بسوی مردی که دو
ثوب پوشیده بود مرکب را حرکت داده باو رسیدم دیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام است عرض کردم که یا امیر
المؤمنین در مثل این موضع بپوشیدن دو جامه اکتفا میکنی فرمود آری ای سعید بن قیس بدرستی و تحقیق که هر بنده را
خدای تعالی حافظ کننده و دو پاینده از برای او قرار داده است هر کس را در مملکت موکل است برای که حفظ میکنند او را
از اینکه از کوهی ساقط شود یا در چاهی بیفتد پس اگر قضای الهی نزول کند ما بین او و هر چیزی تخلیه میکنند و
قریب باین است آنچه ثقة الاسلام روایت کرده است که قنبر غلام امیرالمؤمنین علیه السلام آن بزرگوار را بسیار دوست
میداشت پس چون حضرت بیرون تشریف می آوردند قنبر با شمشیر در عقب آن بزرگوار بیرون می آمد پس شبی آنحضرت

قنبر

قنبر را مشاهده کرده فرمود چرا بیرون آمدی عرض کرد تا در عقب تو راه روم از برای حراست تو فرمود از اهل آسمان حراست
میکنی یا از اهل زمین عرض کرد که از اهل زمین فرمود که اهل زمین استطاعت ندارند که کاری کرده باشند مگر باذن خدا
که بعد بر سماوی باشد مگر کرد پس قنبر برگردید و ظاهر از بعض اخبار دیگر این است که تمسک باسباب منافی یقین
که مجرد توکلات نیست بلکه موکدان است چنانکه مروی است از مولانا امام صادق علیه السلام که دعای جمعی مستجاب نمیشود
یکی از ایشان کسی است که از زیر دیوار شکسته بگذرد و بشتاب برود و وارد شده است که اعرابی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمد و شتر خود را رها کرد و عرض کرد که توکل کرده شتر را رها کردم فرمود عقال کن یعنی زانوی شتر را ببند و توکل کن و بیان
مثل است قول کسیکه گفته است با توکل زانوی اشتر ببند و نیز وارد شده است که کسی عرض کرد بخدمت معصوم که اگر هیچ
چیز مقدر باشد پس فائدهٔ تعویذ در قبه چیست فرمود آن نیز از قدر است پس منافی تقدیر نیست بلکه موافق آن است چه
مقدر چنان است که وجود مسبب بر وجود سبب متفرع شود پس توجیه در میان این اخبار که علی الظاهر مختلف اند چیست
در جواب گوئیم وبالله التوفیق که تو از اخبار سابقه چنین فهمیدی که تمسک نکردن بسبب و وسیله مطلقا رجحان
دارد و آن مناسب یقین است و ما بی تقریب حکم کردی بمنافات ما بین اخبار و رجحان است که تو فهمیدی بلکه راجح
اخذ بمقتضای یقین است و راجح که مقتضای یقین نسبت با امیرالمؤمنین علیه و علی اخیه و علی آلهما صلوات المصلین بود این بود
که باکی از زیر دیوار شکسته نشستن نداشته باشد چه بعلم یا علوم امامت که از جملهٔ آن علم داشتن بعلم بلایا و منایا بود
میدانست که احتراز از نشستن در زیر آن دیوار نباید کرد و همچنین حالت مصاحب قنبر در دفع شر نباید بود و همچنین
در آن جنگها با اسلحه کردن لزوم ندارد و اخذ بمقتضای یقین این بود که احتراز نکند و احتراز کردن از موت بتوسط
این احترازات دلیل است بر یقین نداشتن بسبب واقعی ارتحال که ضربت ابن ملجم بود بر این از دنیا بعالم قدس ارتحال خواهد نمود
پس احتراز نکردن دلیل بر یقین است بجهت یقین آن است که در آن تردد و ریبه نباشد و چون آن سرکردهٔ ارباب
یقین و قائل لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یقین کامل داشت بسبب ارتحال خود بعالم قدس و میدانست که آن سبب
غیر این اسباب است لهذا عدم احتراز از نشستن در زیر دیوار مایل دلیل بر تحقق یقین آنجناب بود و از جهت
معصوم تم وصف کرد که این یقین است و اگر ما بر علم بسبب موت خود و یقین بآن بطریب کمال اعتقاد بصدق وحی پیغمبر آخر
الزمان علیهما و آلهما صلوات المصلین داشته باشیم مجود رجح در بارهٔ ما نیز اخذ بمقتضای یقین است که از غیر سبب موت

احتراز بکنیم و سبب مسموع از امام صادق علیه السلام را بمقتضای یقین است که تو بحسب کمال دین سبب دانیم لا غیر چنانکه میثم
تمار و رشید هجری و قنبر و امثال ایشان انچه را از امام زمان یعنی یعسوب الدین امیر المومنین علیه السلام شنیدند و بآن یقین کردند
اخذ بمقتضای یقین کرده تزلزل در بنیان اعتقاد خود راه ندادند در مقام تقویه سید بیان که این سبب سبب موت
از یقین که داشتند زایل نشدند پس اگر ندانسته باشیم که سبب موت نیست و علم بواقع نداشته باشیم اخذ باحتیاط میکنیم
و بنا بر توکل زانوی اشتر را می بندیم و آن را منافی یقین نمیدانیم مثلا میدانیم که خدای عز و جل مناس روزی مقدر شده
پس اگر اسباب تحصیل آن را از دست دهیم و قدرت و قوت بما داده است اکتفا نکنیم بآنکه چون مقدر است حتما بما
خواهد رسید چه گاه است که مقدر چنان باشد که با این اسباب باید بما رسیده باشد آری اگر اسباب بما نداده
باشد قاطعیم که تقدیر نموده است که بی تحریک اسباب از ما بما روزی رسانیده باشد پس با قوت و قدرت در
نیست گوئیم توکل داریم بر خدا در روزی و باین تقریب دست از کار خود را می بندیم که خدا روزی را خواهد رسانید
آری استعدادی ندارد اگر توکل بمرتبه کمال باشد و صاحب توکل کامل توجه بخدا نموده مشغول بتحصیل لازم تحصیل
نشده باشد اینکه گوئیم خدا ضامن روزی چنین کسی است که بی سبب قوت لا یموت را باو رسانیده باشد بجهة آنچه
تو گمان کردی که داخل در توکل و مخصوص بیقین عدم تمسک باسباب مطلقا بوجه است **سوال** حکایت میثم تمار
و رشید هجری و قنبر که گفتی علم بسبب موت داشتند و انکه به سید بیان برنگردیدند اشعاری باین نموده باشی
که علم باین حکایات بعنوان اجمال در مرتبه ایمان و شناختن مومنین و سابقین از شیعیان امیر المومنین علیه و
علی اخیه و آلهما السلام مدخلیت دارد **جواب** اما حکایت میثم تمار پس آن علی سبیل الاجمال اینست که میثم گفت که
خواند مرا امیر المومنین علیه السلام و فرمود چگونه است حال تو یا میثم اگر بخواند ترا دعی بنی امیه عبید الله بن زیاد که
از من بیزاری بجوئی عرض کردم یا امیر المومنین والله که من از تو بیزاری نخواهم جست فرمود در آن هنگام ترا خواهد کشت
و بدار خواهد آویخت عرض کردم که صبر میکنم و این در راه خدا قلیل است فرمود یا میثم در درجه من خواهی بود
و در روایتی دیگر از امام رضا علیه السلام مرویست که میثم اکثر اوقات در سرای امیر المومنین علیه السلام بود که چون راه شد که که
آنحضرت خوابیده است صدا بلند نمود و با علی صوت خود بحضرت را ندا کرد که برخیز ای نائم پس بخدا قسم که محاسن
ات خون سر مبارکت خضاب خواهد شد پس امیر المومنین علیه السلام بیدار شده فرمود میثم را داخل کنید میثم داخل شد عرض

کو

کرد انما السائم المخصص لحبیک من رأسک و مضمونش همان است که گذشت حضرت فرمود راست گفتی و تو با میثم والله که
دستها و پاهایت بریده میشود و زبانت قطع میشود و بریده خواهد شد درخت خرمائی در کناسه و بچهار قطعه خواهد شد
پس تو بدار کشیده خواهی شد بر ربعش و حجر بن عدی بر ربع دیگرش و خالد بن مسعود بر ربع دیگرش و محمد بن اکثم بر
ربع دیگرش میثم میگوید بخدا قسم که شک کردم در باطن خود و گفتم که علی ما را اخبار غیب میدهد پس گفتم این شدنی است
یا امیر المومنین فرمود آری بپروردگار کعبه قسم و همین نوع فرموده پیغمبر خدا است عرض کردم مرا یا امیر المومنین با من
این نوع رفتار میشود فرمود لیاخذنک العتل الزنیم ابن الامة الفاجرة یعنی البته اخذ خواهد کرد ترا عتل زنیم یعنی فظ
درشت حرام زاده و فرزند کنیزک فاجره عبید الله بن زیاد راوی میگوید که آن درخت خرما را آنحضرت بمیثم نمود پس
چون عبید الله بن زیاد والی کوفه شد امر کرد که آن درخت را بریدند و بچهار قطعه کردند میثم گویند عزیز تر بود و صالح
گفتم بیمی از اهل بر دار اسم مرا و اسم پدر مرا بر آن نقش کن میگویند را بر یک قطعه از آن قطعها پس چون چند روز گذشت
جماعتی از اهل سوق نزد من آمدند و گفتند ای میثم برخیز تا نزد امیر رویم و از دست عامل سوق شکایت کنیم که او را عزل
نموده دیگری را نصب کند میثم گوید چون پیش او رفتیم و خطیب قوم بودم تکلم کردم او را از تکلم من خوش آمد گوش مرا
داشت عمرو بن حریث گفت او را می شناسی او میثم تمار کذاب است که مولی کذاب علی بن ابیطالب است پس آن ملعون راست
نشست و گفت چه میگوید گفتم من صادقم و مولای من صادق علی بن ابیطالب که امیر المومنین بود گفت البته بیزاری بجوئی از
علی و او را بدی یاد کنی و اظهار دوستی عثمان کنی و خوبیهای او را یاد کنی و اگر چنین نکنی البته قطع میکنم دستها و پاهای را
ترا بدار میکشم پس من گریستم گفت از گفتن گریه میکنی و هنوز چیزی بعمل نیامده است گفتم گریه من از قول نیست ولکن
گریه من از شکی است که عارض من شد روزی که اخبار کرد مرا سید و آقا و مولای خود گفت چه گفت گفتم آمدم
روزی در دروازه سرای آن بزرگوار و در خواب بود پس ندا کردم آن بزرگوار را که بیدار شو ای انکسی که خون
که بخدا قسم که خضاب خواهد شد محاسنت از خون سر مبارکت فرمود راست گفتی و تو بخدا قسم البته قطع کرده میشود
دستها و پاهای تو و بریده میشود زبان تو و البته بدار کشیده خواهی شد من گفتم این کار را با من که میکند یا
امیر المومنین فرمود میگیرد ترا عتل زنیم یعنی فرزند کنیزک فاجره عبید الله بن زیاد پس آن ملعون ممتلی شد از غیظ
و گفت والله که می برم دستها و پاهای ترا و وا میگذارم زبان ترا تا ترا تکذیب نموده و مولای ترا نزد دروغ گو دارم

پس آن ملعون امر کرد تا دست و پای میثم را ببریدند و امر با خراج و دار کشیدن او نمود پس میثم باعلی صوت خود صدا بلند نموده
گفت ای مردمان هر که میخواهد حدیث مکنون از علی بن ابیطالب داشته باشد حضور بهم رساند و بروایتی دیگر گفت بیایید تا
شما را خبر دهم بآنچه تا روز قیامت واقع میشود پس مردمان برو مجتمع شدند میثم شروع کرد بحکایات عجیبه گفتن راوی
گوید که عمرو بن حریث ملعون بیرون آمد اراده رفتن بمنزل داشت که کثرت و ازدحام را بر میثم مشاهده کرد پرسید
که این چیست گفتند که میثم تمار است که مردمان را از علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه بحدیث می نماید عمرو معاودت
نموده بابن زیاد گفت زود بفرست کسی را که زبانش را قطع کند که من این میترسم که قلوب اهل کوفه را بر تو متغیر نماید که
ایشان بر تو خروج کنند پس ابن زیاد التفات نمود بسوی یکی از غلامان که بالای سرش ایستاده بود و گفت برو و
زبانش را قطع کن پس آن ملعون گفت ای میثم گفت چه میخواهی گفت بیرون بیار زبانت را امیر امر کرده است که آن را قطع کنم
میثم گفت فرزند زنا گمان میکرد که مرا و مولای مرا دروغگو خواهد نمود بیا این زبان من زبان خود را بیرون
آورده آن ملعون قطع کرد و او ساعتی در خون خود دست و پا زده برحمت الهی واصل شد صالح فرزند میثم میگوید که
بعد از چند روزی رفتم دیدم که او بهمان قطعه از درخت خرما که پیغمبر اخبار داده بود که بران ... منقوش بود
بدار کشیده شده است و حنان بن سدیر از پدرش نقل روایت کرده است که میثم تمار گفت بمن روزی که
یا ابا حکیم من ترا حدیث میکنم بچیزی که آن حق است گفتم بچه حدیث میکنی مرا گفت من امسال بیرون میروم بسوی مکه
و چون برگردم بدار الاماره رسیدم میفرستد بسوی من این دعی که ابن زیاد باشد ... را امر کرد که ...
تا اینکه مرا بسوی او ببرند و او بمن خواهد گفت که تو از جمله شیعیان ... است بریده خواهم کرد قطع
میکنم دست و پای ترا پس من با او خواهم گفت که خدا ... والله که علی داناتر بود از تو ... در حینی که در را ...
تا زبانم پس حسن گفت ای پدر بزرگوار من او را که او ما را دوست دارد و با دشمنان ما دشمنی دارد حضرت در
جواب فرمود که ساکت باش ای فرزند من پس بخدا قسم که من داناترم باو از تو پس بحدی که دانه را شکافته و از زمین
گیاه بیرون آورده و بشر را ایجاد کرده که او با دوست تو دشمنی دارد و با دشمن تو دوستی نمود و ساعت میثم گفت پس امر
خواهد کرد که مرا بدار بکشند و لجام کرده خواهم شد بشریطی که چون روز سیم شود ... خون از دو طرف
دماغ من جاری شود و گفت هرچه گفته بود چنان شد و بروایت دیگر میثم گفت خواند مرا امیر المومنین علیه السلام

او دکا

و فرمود چگونه خواهد بود حال تو ای میثم اگر دعی بنی امیه عبید الله بن زیاد ترا بخواند بسوی بیزاری از من گفتم یا امیر المومنین ع
من والله از تو بیزار نخواهم شد فرمود در آنهنگام بخدا قسم ترا خواهد کشت و بدار خواهد آویخت گفتم صبر میکنم و این در
راه خدا سهل است فرمود ای میثم در آنهنگام در درجه با من خواهی بود و میثم بنماینده قوم میگذشت میگفت ای فلان گویا
می بینم ترا که دعی و دعی زاده بنی امیه مرا از تو طلب می نماید پس چون از سفر معاودت کنم خواهی برد مرا بسوی او و خواهد
مرا کشت در سر در عمرو بن حریث و میثم میگذشت بر درخت در زمین ... و دست خود را بان میزد
و میگفت ای نخله تو غذا داده نشدی مگر از برای من و من غذا داده نشده ام مگر از برای تو پس میثم چنانکه گفته بود
چنان شد ابن زیاد میثم را بهمان نوع مطالبه کرد و او مهلت گرفت تا از مکه معاودت نمود پس چون آورد او را ابن
زیاد داخل کرد گفت تو میثمی گفت من میثم گفت بیزاری میجوئی از ابی تراب گفتم ابی تراب را نمی شناسم گفت بیزاری
میجوئی از علی بن ابیطالب گفتم اگر بیزاری نجویم چه خواهی کرد گفت ترا خواهم کشت گفتم والله آنحضرت مرا اخبار نموده
که مرا خواهی کشت و بر سر در عمرو بن حریث بدار خواهی کشید پس آن ملعون امر کرد که او را بر سر در عمرو بن حریث بدار
کشیدند پس میثم در دار بوده گفت سؤال کنید از من بخدا قسم که تا روز قیامت آنچه میشود و فتنی که میشود شما را
از آن خبر خواهم کرد پس چون مشغول حدیث شد ابن زیاد فرستاد کسی را که او را لجام نمود و او اول کسی بود که لجام
کرده شد و او مصلوب بود **اقول** گویا که قطع لسان منافاتی ندارد با لجام پس ممکن است که هر دو ... این روایات
واقع شده باشد و شیخ کشی در رجال خود بسند متصل بیحیی بن زید روایت کرده است که گفت گذشت میثم تمار
سواره بر اسبی و بنا برخورد حبیب بن مظاهر اسدی در نزد مجلس بنی اسد پس با هم حدیث گفتند تا اینکه مختلف شد
گردنهای اسبهای ایشان پس حبیب گفت من گویا می بینم شیخی را که پیش سرش مو ندارد و شکمش بزرگ است و در نزد
موضع مشغول فروختن خربزه است که او را در محبت اهل بیت پیغمبر ص بدار کشند و شکمش را شکافند در حالیکه بر دار
کشیده شده باشد میثم گفت البته من می شناسم مردی سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و بیرون آید بیاری دختر
زاده پیغمبر خدا پس کشته شود و سرش جولان داده شود و هر دو این سخن را گفته جدا شدند پس اهل مجلس گفتند
که ما دروغگوتر از این دو کس ندیدیم پس اهل مجلس متفرق نشده بودند که رشید هجری نمودار شد و از احوال هر دو
پرسید ایشان گفتند که از هم جدا شدند و ما از ایشان چنین و چنان شنیدیم رشید گفت خدا میثم را بیامرزد که

بگیر را فراموش کرده و نگفت و آن این است که آنکس که سر دامی برد صد درهم دیعطای او می فرا بندد و او بعد از گفتن این سخن
روانه شد و از ایشان جدا شد قوم گفتند که بخدا قسم که مثل این امر دروغ گوتر است قوم گفتند بخدا قسم که چندانی نگذشت
که میثم را دیدیم بردار کشیده شد در سرای عمرو بن حریث و حبیب بن مظاهر را که در خدمت حضرت امام حسین علیه السلام
شهید شد دیدیم و آنچه گفتند واقع شد و اما رشید هجری پس شیخ کشی بسند خود از ابو حسان عجلی روایت
کرده است که گفت بقنوا دختر رشید هجری گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدرت شنیدی گفت شنیدم از پدرم که گفت خبر
داد مرا امیر المؤمنین علیه السلام و فرمود ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو وقتی که بفرستد بسوی تو دعی بنی امیه یعنی
حرامزاده بنی امیه پس قطع کند دستها و پاها و زبان ترا عرض کردم یا امیر المؤمنین آخرش بسوی جنت است
فرمود تو با منی در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا که روزها نگذشت که فرستاد بسوی او عبید الله بن
زیاد دعی پس خواند او را به بیزاری از امیر المؤمنین علیه السلام رشید ابا کرد از اینکه از آن بزرگوار بیزاری جستن ناشد
دعی گفت ترا خبر داده بود که بچه موت خواهی مرد گفت مرا خبر داد خلیل من اینکه تو مرا بسوی برائت از آن جناب خوانی
از آن بزرگوار بخوانی و من بیزاری از او نخواهم جست پس تو مرا مقدم داشته قطع خواهی کرد دو دست و پا و زبان مرا
گفت بخدا قسم دروغ گو میکنم او را و گفته او را بر تو دروغ میکنم پیش اندازید دستها و پاهای او را ببرید و واگذارید
زبانش را پس دست و پای او را بریدند و من آنها را برداشتم و گفتم ای پدر هیچ المی مشاهده میکنی از آنچه بتو
رسیده است گفت نه ای دختر مگر الم کمی پس چون ما برداشتیم و بیرون بردیم او را از قصر جمع شدند مردمان
در دور او و گفت بیایید صحیفه و دواتی که تا بنویسم از برای شما آنچه میشود تا روز قیامت پس حجام را ابن
زیاد ملعون فرستاد تا زبان او را قطع کرد پس در همان شب فوت شد و امیر المؤمنین ع او را رشید
البلایا نامید یعنی بو تابی وجه کشته خواهی شد و علم بلایا و منایا را حضرت باو تعلیم نموده بود و او در حیات
خود چنان بود که اگر بمردی میگذشت میگفت فلان بفلان نوع موت خواهد مرد و تو ای فلان خواهی مرد
بفلان قتل و چنان بود که او میگفت و کشی روایت کرده است از فضیل بن زبیر گفت بیرون رفت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بسوی بوستانی و اصحاب آنحضرت در خدمت آنحضرت بودند پس نشست حضرت در زیر درخت
خرمائی پس امر فرمود که از درخت خرمائی چیده شود پس خرمای تازه که رطب باشد چیده در نزد آن بزرگوار

و اصحاب آنجناب گذاشتند رشید عرض کرد که یا امیر المؤمنین چه رطب خوبی است این رطب آنجناب فرمود اما انک تصلب
علی جذعها یعنی مثل اینکه باش که تو بر شاخی از آن بدار کشیده میشوی رشید میگوید صبح و شام می آمدم و آن درخت را
آب میدادم و جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعالم قدس انتقال نمود رشید میگوید یک روز آمدم دیدم شاخ بریده
شده است گفتم اجلم نزدیک شد پس روز دیگر آمدم عریف آمد و گفت اجابت کن امیر را رفتم پیش او چون داخل
قصر شدم دیدم چوب را که افتاده است پس روز دیگر داخل شدم دیدم نصف چوب دیگر چوب را دو نوک کرده اند
که بران آب کشیده میشود گفتم خلیل من با من دروغ نگفته است پس عریف آمد گفت اجابت کن امیر را داخل شدم
دیدم چوب افتاده است و در دو نوک را بران نصب کرده اند پیش رفتم و پای خود زدم بر آن نوک و گفتم تو از برای
من آب داده شدی و از برای من رویانیده شدی بعد داخل کرده اند شدم بر ابن زیاد گفت از دروغ صاحب
تو آنچه داری بیار گفتم بخدا قسم که من کذاب نیستم و او نیز کذاب نبود و بتحقیق که اخبار کرده مرا که تو قطع خواهی کرد دستها
و پاها و زبان مرا گفت بخدا قسم که او را دروغ گو خواهم کرد او را ببرید قطع کنید دستها و پاهای او را و او را بیرون برید
پس چون او را باهلش برگردانیدند مشغول شد بحدیث کردن مردمان بامور عظیمه و او میگفت ای مردمان سؤال
کنید از من که از برای این جماعت مطلوبی است در نزد من که هنوز آن را از من نگرفته اند و قضاء حاجت خود
نموده اند پس داخل شد مردی بر ابن زیاد و گفت چه کار کردی دست و پایش را بریدی و زبانش را گذاشتی که
مردمان را بامور عظیمه حدیث گوید گفت برگردانید او را پس برگردانیدند و حال آنکه تا بدر خانه خود رسیده
بود پس امر کرد که زبانش را ببرید و او را بدار کشیدند و اما قنبر پس حجاج ملعون او را طلبید و گفت ما باشی
چه امر میکردی علی را گفت آب وضو برایش حاضر میکردم گفت وقتی که از وضو فارغ میشد چه میگفت گفت
این آیه را میخواند فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم
مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین که حاصل مضمون این حکایت این است که چون فراموش
کردند آنچه را که بآن پند داده بودند بستیم درهای همه چیز را تا آنکه شاد شدند بآن و ایشان را فتح الباب نمودیم و چون خوشحال
و فرحناک شدند ناگهان ایشان را گرفتیم پس بریده شد دنباله گروهی که ظلم کردند پس کسی از ظلم کاران
باقی نگذاشتیم و همه حمد و سپاس از برای خداوند عالمیان و تربیت دهنده جهانیان است که دیگران را

حکمت بالغه عمل می نماید گفت کار بجائی کشد که تاویل این را بمن نمود چنین است گفت ... گفت چه خواهی کرد اگر گردنت را
بزنم گفت در آن هنگام نیکبخت خواهم شد و تو شقاوت را اختیار خواهی نمود پس حجاج ملعون امر نمود که او را بقتل آوردند
و تقریب اخذ بیقین از حکایات رشید و میثم معلوم شد از مشغول بیماری شدن و تحت یا دست زدن یا پا
بان زدن و اعتقاد داشتن مصلوب بودن بر آن و اینکه زبان ایشان بمقتضای فرموده امیر المومنین علیه السلام بریده
خواهد شد قاطع بودند بر آن و گوش خویش ابن زیاد بدین نکردند که زبان را نخواهم برید و آن بود که او را دروغ
گو خواهم در آورد و بیرون آوردن زبان بعد از مطالبه اخراج آن از میثم تا بریده شود و هم آن اخذ بمقتضای یقین است
و نزدیک بحکایت هر دو است حکایت قنبر و اصرح از حکایت قنبر در اخذ بمقتضای یقین حکایت عمار است که
پیغمبر صلی الله علیه و آله او را اخبار نموده بود که یقتلک الفئة الباغیة یعنی ترا گروه اهل بغی و عدوان که با امام خود
جنگ کنند خواهند کشت و آخر آشامیدن تو جرعه از شیر خواهد بود و عمار در جنگ صفین بعد از مطلع شدن باخبار
امیر المومنین علیه السلام که آن روز روز شهادت اوست و نوشیدن جرعه شیری که در حرب کسی باو داد او نوشید
تمام و شوق شهادت این بیت را میخواند ع الیوم القی الاحبة ع محمدا و حزبه و محاربه نمود تا شهید شد تفریع
پس با قطع عمار مثلا باینکه بحسب معتقد حق در جنگ صفین باید شربت شهادت نوشیده باشد اگر محاربه کند و کشته
شود چنین محاربه و اقدام بقتل عین اخذ بمقتضای یقین و مرجح از اخذ بسبب معتقد موت است و این فی الحقیقه عین تسلیم
لله و لامر الله است و عین رضا بقضا و صبر بر بلا و توکل بر خدا است که همه مردم مکلفند بتحصیل و اتصاف بآن
و کل متصفین بآن از مومنین مامورند بطی درجات تکمیل آن و بآن ناظر است فی الجمله ففروا الی الله یا ایها الذین
امنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون و یا ایها الذین امنوا امنوا ... و سایر
نیست با آن تمسک بسبب و اینها از ارکان ایمان است و خدای عز و جل در مدح ایشان فرموده است ان الله اشتری
من المومنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون ویقتلون وعدا علیه حقا فی التوریة والانجیل والقرآن ومن
اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم و حاصل مضمون آن اینست که خدای عز و جل
خریده است از مومنین جانها و مالهای ایشان را باینکه از برای ایشان بهشت باشد جهاد میکنند در راه خدای
عز و جل می کشند و کشته میشوند وعده ایست که خدای عز و جل بر خود لازم کرده است که بآن وفا کند کیست از

فی سبیل الله فیقتلون

خدا وفا کننده تر باشد بوعده پس خوشحال باشید باین سودائی که فانی را بباقی معاوضه نموده اید و این فوز عظیم است
باری تمسک بسبب قتل و شهید شدن که مرضی و معتقد الهی است عین فایز شدن بفوز عظیم است نه اینکه القای نفس
بتهلکه باشد چنانکه بعضی از جهال تصور کنند و بحث کنند و گویند چون بمقتضای منع نص از القای نفس بسوی تهلکه که باید
اینکس اقدام نکند بچیزی که آن سبب قتل باشد مانند امام رضا علیه السلام مثلا چون نزد مامون رفت و از انگور تناول
نمود نعوذ بالله او خود اطراف نفس نموده باشد که آن سبب قتل است تا القای نفس بتهلکه نموده باشد جواب اینکه
توهم فاسد اینست که این تهلکه نیست بلکه از جمله چنانکه دانستی تسلیم امر الهی است چه آن بزرگوار عالم قبل بسبب شهادت
بایست منتقل بخود شده باشد پس در تسلیم نمودن انگور با علم داشتن باینکه آن سبب شهادت است کمال اخلاص
و رضا بمقتضای المشیت از موت حتمی که چاره از آن نیست و آن کمال ایمان است و همچنین اقدام سید الشهدا در حرب محاربین لعین
در کربلا و معلی و اسیر شدن اولاد و اصحاب و احباب و انصار و ایستادن امیر المومنین در محراب عبادت و کمال
توجه نمودن برب العالمین با علم داشتن آن بزرگوار بعمل اشقی الاشقیا ابن ملجم غدار چنانکه خود اخبار فرموده که سلام
که در روز ... در عالم بقصد توکل نزدیک است بمرتبه احسان و نیز از هم جا باشد ما دعی کمال استسلام
از برای امام عالم بوقوع سبب انحلال و اضمحلال که ممدوح است بمقتضای ولکن اسلموا و تله للجبین کمال ایمان و کمال
ایمان است و آن میسر نیست مگر از برای کاملین در اتصاف بانواع محبوبیت و اعلی درجات قرب رب العالمین از شیعیان
دین مانند امیر المومنین و عترت طاهرین او علیهم صلوات المصلین و بلوغ بدرجات استسلام از برای سایر شیعیان و
راسخین در ولای آن بزرگواران بتوسط ارتباط با ایشان و بعد از بلوغ در درجات محبوبیت ایشان است جعلنا
الله من اولئک الکاملین فی ولایتهم و تولاهم بهم علیهم صلوات الله والمصلین ابد الآبدین سؤال اگر صبر از جمله
ارکان ایمان باشد و در آن فضایل بسیاری باشد بمقتضای کلام الله که میفرماید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و سنت نبویه که فرموده الصبر من الایمان کالرأس من الجسد چه خواهد بود توجیه این حدیث که ثقة الاسلام در کافی روایت
از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرموده که ما صابرانیم و شیعیان ما صابرترند از ما راوی گفت عرض کردم که فدایت
شوم چگونه شیعیان شما از شما صابرترند فرمود بجهت آنکه ما صبر میکنیم بر چیزی که میدانیم و شیعیان ما صبر میکنند
بر چیزی که نمیدانند تمام شد مضمون حدیث و اشکالی که وارد می آید اینست که شیعیان چگونه میشود که کاملتر باشند از ائمه

علیه السلام درین صفت کمال دو در دفع این اشکال گوئیم که جواب این اشکال اجمالاً این است که اگر ظاهر نظر بحدیث تقاضا میکند
که مقصود بیان کمال شیعیان است باتصاف بصفت کمال که آن صبر باشد نظر دقیق در حدیث تقاضا میکند که مقصود
بیان کمال معصوم است که علم دارد و علم موجب اتصاف ترقی از مرتبه صبر است بمرتبه کمال رضا چه کمال رضا موجب
التذاذ ببلاء است که آن غبطه دوست است و صبر مبنی بر ادراک تلخی بلاء است پس صاحب رضا مرتقی است از مرتبه
ظاهر و متصف بشهود باطن است که موصوف است بباطنه فیه الرحمة یعنی او رحمت و عطیه حبیب نه مجرد زحمت و بلیه تا موصوف
بصفت شدت صبر شود و صاحب چنین صبر که رضا نصورت است و ظاهره من قبله العذاب پس هرچه صبر و ادراک
الم بیشتر گرفتاری بیشتر و بیشتری صبر در باره شیعیان نه مقرب بیشتر بودن بلیه ایشان است چه هر که ایمانش کامل
تر است بلیه اش بیشتر است و بیان ما ظاهر است مضمون حدیثی که مرویست بطرق صحیحه بسیار از هشام بن سالم و فضیل بن
یسار از ابی عبدالله علیه السلام اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاوصیاء ثم الامثل فالامثل و باین ظاهر گفته است که بنده
هرکه در بین برتر مقرب تر است جام بلا بیشتر میدهند بلکه مقرب بیشتر اوراد الم کردن است و حالش معلوم شد
پس اشکال باین جواب اجمالی که فی الحقیقه تفصیل است مرتفع شد و بافصح امر گوئیم که چون بر جواب اجمالی اطلاع یافتم
و سابقا تفصیلی هم شنیده باشی و آن اینست که فضیلت صبر بیش از آن است که توان بیان کرد و بعد از این در ذکر بیان
ارکان ایمان شمه از آن بیان خواهیم نمود لکن با وجود اتصاف صبر باین کمال مرتبه اش پست تر از مرتبه رضا است
زیرا که حصول رضا موقوف بر علم بشمول رحمت رحمانیه و غایت عطوفت خدا بمقتضای کمال حکمت بالغه الهیه است که
آنچه در خور و لایق و شایسته بنده است باو میرساند لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و صبر چنین نیست و چون بنده علم
بشمول کمال رحمت رحمانیه و غایت عطوفت الهیه بهم رساند بلا را استقبال نموده آن را عطیه خدا دانسته و بیان رضی
میشود و کمال رضا که مبنی بر کمال علم است و آن موجب کمال محبت است مقتضی التذاذ بالم است و شاید باین سبب صاحب منازل
السائرین در کتاب منازل السائرین گفته باشد که صبر از اصعب منازل است بر عامه و اوحش آنها است در طریق محبت
پس صبر در جنب چنین رضا که از درجه اعتبار و ملاحظه ساقط است چه کمال صبر در تعالی است که ادراک کمال تلخی بلا
بعمل آید و آن در صورتیست که چشم بر ظاهر بلا گشاید و از باطن آن که عطیه است و از راز آن بدیده محبت حقیقیه بر علم
بکمال محبوب بشهود جمال جمیل است در هرچیزی حتی در بلا نموده و از این رهگذر از آن چشم پوشاند پس صابر تر بودن

دلیل بر

دلیل بر نقصان او در اعدام علم بباطن است و باین جهت صابر تر بودن را معصوم مدلل فرمود بعدم علم که ممیدانند و بتقریب
اینکه رضا مقرون با علم است در روایت صحیحه ابن مرداس از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمود اعلم الناس بالله و ارضاهم
بقضاء الله یعنی داناترین مردمان بخدا راضی ترین ایشان است بقضاء خدا و اگر با آنچه مقصد مذکور شد خواهی مزید
اطلاع بهم رسانیده باشی بر اینکه مرتبه رضا فوق مرتبه صبر است توانی که بعضی را استفاده نمود از روایت ثقة الاسلام
در کافی از علی بن هاشم ابن البرید از پدرش از علی بن الحسین علیهما السلام که فرمود زهد ده جزو است اعلی درجه زهد ادنی
درجه ورع است و اعلی درجه ورع ادنی درجه یقین است و اعلی درجه یقین ادنی درجه رضا است تمام شد مضمون
حدیث و تقریب در استفاده اینست که زهد در دنیا بمقتضای حدیثیکه مرویست از معصوم من زهد فی الدنیا هانت
علیه المصائب باعث سهولت حصول صبر بر بلا است پس اتصاف بزهد باعث اتصاف بصبر است و حال اینکه تفاوت
فاحش است مابین زهد و یقین که چون کامل شد باعث اتصاف برضا خواهد بود چنانکه مضمون روایت علی بن هاشم
بن البرید بود و اگر گوئی که مسلم داریم که صبر بر بلا پست تر از رضا است لکن بمقتضای اخبار و احادیث مستفیضه
صبر بر معصیت افضل است و بمقتضای افضل الاعمال احمزها صبر بر معصیت شدیدتر از صبر بر مصیبت است و کیفیت
این شدت معلوم میشود از حدیث تثلیث صبر مرویه در مرفوعه عمرو بن شمر الیمانی از علی علیه السلام که فرمود
رسول خدا صلی الله علیه و آله که صبر بر سه قسم است صبر در نزد مصیبت است و صبر بر طاعت است و صبر از معصیت
پس کسیکه صبر بر مصیبت کند تا اینکه برگرداند مصیبت را بحسن صبر می نویسد خدای عز و جل از برای او سیصد درجه
که مابین درجه تا درجه مانند بعد مابین زمین و آسمان باشد و کسیکه صبر کند بر طاعت مینویسد خدای عز و جل
از برای او ششصد درجه که بعد مابین درجه تا درجه مانند بعد مابین تخوم ارض یعنی حدود زمین تا عرش باشد
و کسیکه صبر از معصیت کند مینویسد خدای عز و جل از برای او نهصد درجه که مابین درجه تا درجه دیگر مانند بعد
از تخوم ارض تا منتهای عرش باشد پس پست تر بودن مرتبه صبر در مصیبت از رضا مستلزم این نیست که صبر از
معصیت نیز پست تر باشد از رضا در جواب گوئیم که روایت علی بن هاشم بن البرید چنانکه دلالت نمود بر اینکه رضا بالاتر
از صبر در مصیبت است دلالت نمود بر اینکه رضا بالاتر از صبر بر معصیت نیز هست چه صبر بر معصیت بجهت بودن ورع
حاصل میشود چنانکه صریح است در دلالت بر آن مرفوعه یونس بن عبدالرحمن از ابی جعفر الباقر علیه السلام و

از موالی ما ابی جعفر الباقر علیه السلام مرویست که شیعه امیر المؤمنین علیه السلام جماعتی اند که شاحبون و ناحلون و ذابلون
باشند یعنی بدنهای ایشان متغیر و ضعیف و خشکیده باشد پس اجمال ما سبق را ببعضی صفات معتبره در تشیع تفصیل
و تبیین نموده میفرماید ذابل و خشکیده است لبهای ایشان یعنی از کثرت دعا یا از اثر گرسنگی و روزه چنانکه ظاهر است
از انفقره دیگر که میفرماید خمیصة بطونهم یعنی گرسنه و خالیست شکم ایشان متغیر است الوان ایشان و زرد است
رویهای ایشان اگر شب در آید ایشان را شب زمین را فراش خود قرار میدهند و استقبال میکنند زمین را به پیشانی
خود بسیار است سجود ایشان بسیار است گریهای ایشان و اشک چشمهای ایشان و بسیار است دعای ایشان
مردمان و رحمان ایشان محزونند عام شد حدیث و ظاهر است ممکن بودن اتصاف جماعتی از اهل یک شهر با این
صفات پس توجیه آن اخبار چیست که دلالت بود بر آنکه اگر در قریه ده هزار کس باشند یا در شهری صد هزار کس
باشد و یکنفر از ایشان اورع باشد دیگری متصف بصفت تشیع نخواهد بود **جواب** صاحب وافی چنین جواب
داده است که شاید مراد این باشد که از مخالفین کسی اورع نباشد و این اقل گوید که دو احتمال دیگر در بادی
النظر جلوه میکند **اول** اینکه اشاره باشد بامر باهتمام در تحصیل ورع و سعی کردن در ربودن هر یک گوی
سبقت را از میدان تا همه متصف بصفت ورع کامل شوند و هیچیک بر دیگری مرتبه هم نرسانند بترغیب اهتمام را
چه شیعه بمقتضای و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و سارعوا الی مغفرة من ربکم و استبقوا الخیرات باید بقلت عمل
دیگر اهل دنیا اهل از خود راضی نشود پس با وجود سعی کل در اهتمام بتحصیل ورع بحسب ظاهر هیچیک بر دیگری مزیت
نخواهند داشت و بواطن امور مخفیه از غیر خدا متعلق نیست بتکلیف هیچیک پس همه ایشان ممکن است که متصف بصفت
تشیع شوند هرچند در باطن یکی از ایشان اقرب و افضل و اورع و اکمل باشد **دوم** اینکه اشاره باشد باینکه
شیعه باید متصف بصفت یقین و رضا باشد چه بمقتضای روایت علی بن هاشم بن البرید که در سؤال سابق مذکور شد
یقین و رضا فوق اعلی درجات ورع است پس کسیکه متصف بصفت یقین و رضا باشد یا متصف بصفت یقین باشد
صادق نخواهد بود که دیگری از او اورع است چه یقین فوق اعلی درجات ورع است در باب **رجوع** چون
کلام بتقریب و مناسبت مؤدی بذکر این سه سؤال و جواب از آنها شد در این کلام انما سبق و قضای و طریق الحاد را
سؤالها شد رجوع بما سبق نموده گوئیم و از جمله آنها روایت ابی بصیر است قال قال لی ابو عبدالله علیه السلام

علیه السلام فرمود که صبر بر دو قسم است صبر بر بلا است و آن حسن است و جمیل و صبر افضل این دو صبر از محارم است و در کتب
سیاق احادیث بسیار است و تقسیم نمودن صبر بر دو قسم منافات با تثلیث تقسیم ندارد نسبت بصبر بر طاعت و معصیت و
از معصیت و صبر از محارم بنا بر حدیث سابق یا ورع از محارم بنا بر این حدیث اکمل افضل اقسام صبر است بجهت آنکه افضل
اقسام صبر ورع است از محرمات و صریح حدیث دلالت بود بر اینکه رضا فوق ورع است **سؤال** مرویست از
ابی عبدالله علیه السلام که نیست از ما و کرامتی نیست از برای کسی که در شهری باشد که در و صد هزار کس یا بالاتر باشند
و در آن شهر کسی اورع از او باشد و بروایتی دیگر نیست از اولیای ما کسی که در قریه باشد که در و ده هزار خلق باشد
یکی از ایشان از او اورع باشد و نیست از شیعه ما کسی که حدیث نکند مخدرات یعنی زنان پس پرده بورع او در
پردهای خود شان **و** بمقتضای این دو حدیث و مانند آنها باید مثلا ابوذر شیعه ایشان نباشد یا از ایشان
نباشد یا در عداد اولیای ایشان معدود نباشد زیرا که سلمان از او افضل بوده و باید در شهرها هرگز بیش از
یک شیعه بهم نرسد و محال اینکه شیعه و ولی بودن بمقتضای اخبار بسیار دیگر معیاری دارد که چون اتصاف
با آن صفات بهم رسید اینکس شیعه و ولی است اگرچه چندین کس مانند او در آن شهر موجود باشد مانند آنچه از
ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود امیر المؤمنین علیه السلام که شیعه ما متباذلون در ولایت ما یعنی بذل کنندگان
در دوستی ما و متحابون یعنی با یکدیگر دوستی کنندگان در مودت ما و زیارت کنندگان یکدیگر در احیای امر ما
کسانیکه اگر غضب کنند ظلم نکنند و اگر راضی شوند اسراف نکنند برکتند برکسی که مجاور شدند و سلمند نسبت
بکسانی که مخالط ایشان شدند **و** مانند آنچه ابی جعفر الباقر علیه السلام بجابر فرمود که ای جابر آیا اکتفا میکند کسی که
انتحال میکند و خود را می بندد بتشیع باینکه بگوید اینکه من اهلبیت را دوست دارم پس بخدا قسم که شیعه ما نیست مگر کسیکه
بترسد از خدا و اطاعت کند او را و معروف نبودند چنین جماعتی ای جابر مگر بتواضع و خشوع و امانت و کثرت ذکر
و نماز و روزه و بر والدین و تعهد همسایگان از فقرا و مساکین و مدیونین و ایتام و صدق حدیث و تلاوت قرآن
و نگهداشتن لسان مگر از خیر و ایشان در میان عشایر خود امین بوده اند پس فرمود که گفتن اینکه من پیغمبر را یا
علی را دوست میدارم و تابع سیرت و سنت ایشان نشود نفع بگوینده ندارد پس تقوی نمود زید و عمل کنید برای
ما بین خدا و خلق نیست طاعت و تقوی نیست قرابت و ولایت ما را در الا کرده بشود مگر بعمل و ورع **و** مانند آنچه

درجة قلت نعم قال الايمان على الاسلام درجة قال قلت نعم قال والتقوى على الايمان درجة قال قلت نعم قال واليقين على التقوى
درجة قال قلت نعم قال فما اوتي الناس اقل من اليقين وانما تمسكتم بادنى الاسلام فاياكم ان ينفلت من ايديكم يعنى
ابو بصیر گفت که ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق عم فرمود یا ابا محمد اسلام درجه ایست گفت عرض کردم بلی فرمود ایمان
بر اسلام درجه ایست گفت عرض کردم بلی فرمود تقوی بر ایمان درجه ایست گفت عرض کردم بلی فرمود یقین بر تقوی
درجه ایست عرض کردم بلی فرمود پس داده نشده اند مردمان اقل از یقین و اینست و جز این نیست که شما متمسک
شده اید بادنی اسلام پس پرهیز نمائید از اینکه از چنگ شما بیرون رود و مراد والله العالم اینست که اسلام اول درجه است
اگرچه آن دو مرتبه است چنانکه ظاهر میشود از ادنی الاسلام که مذکور است در آخر حدیث و بعد از آن درجه درجه
ایمان است و بعد از درجه ایمان درجه تقوی است و بعد از درجه تقوی درجه یقین است چنانکه از بعض حدیثها معلوم است
از صحیحه علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی از یونس و گفت یونس سئلت ابا الحسن الرضا علیه السلام عن الایمان والاسلام فقال قال
ابو جعفر علیه السلام انما هو الاسلام والایمان فوقه بدرجة والتقوى فوق الايمان بدرجة واليقين فوق التقوى بدرجة
ولم يقسم بين الناس شيء اقل من اليقين تنبیه اهل یقین که تعبیر از ایشان باهل وصول کنیم و ایشان ارباب فواد اند
چون وصول وصول تام نیست غالبا بلکه با بقاء حجاب دقیق یا حجب رقیقه است طریقا ایشان ارباب قلوب اند که ارباب
ایمان باشند و لهذا صفات توکل علی الله والتسلیم لله والرضا بقضاء الله والتفویض الی الله که صفات اهل یقین است
چنانکه سابق در بعض علوم مذکور شد یاد کرد اینکه درجه یقین بالاتر از درجه ایمان است از درجه مؤمن و ایمان شمرده
میتواند شد و بیان ناظر است بانچه کلینی بسند خود در باب حقیقة ایمان و یقین از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده است
که سواران در بعضی از اسفار رسول خدا صلی الله علیه و آله بان بزرگوار برخوردند و بعد از سلام کردن ایشان
و استفسار فرمودن آنحضرت از حال ایشان گفتند ما مؤمنیم یا رسول الله صم فرمود حقیقت ایمان شما چیست
عرض کردند الرضا بقضاء الله والتفویض الی الله والتسلیم لامر الله آنحضرت فرمود علما اند حکما اند نزدیک است که از
حکمت انبیا باشند پس اگر راست میگوئید بنا مکنید چیزی را که یعنی خانه و مکانی را که در آن ساکن نخواهید شد و
جمع نکنید چیزی را که نخواهید خورد و بترسید از خداوندی که بازگشت شما بسوی اوست و در روایتی دیگر
عرض کردند که مؤمنیم یا رسول الله صم فرمود و ما بلغ من ایمانکم یعنی علامت ایمان شما با مبلغ و معیار و مقدار ایمان

شما چیست عرض کردند صابر در نزول بلا و شاکر در وسعت و رخا و راضی بقضا ثم آنجناب فرمود علما اند و حکما اند نزدیک است
که از فقه و دانش انبیا باشند اگر چنانید که وصف میکنید پس بنا مکنید تا آخر آنچه گذشت و بقرینه حدیث اتصاف
صاحب یقین بایمان بسبب بقاء حجب حجاب و رقیقه مرتبه یقین باطل من وراء الحجاب دو روایت متقارب المعنی کلینی
در همین باب نقل کرده است یکی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله برخورد بحارثه بن مالک بن النعمان الانصاری و فرمود
چگونه یا حارثه بن مالک عرض کرد مؤمن حقا از روی حق و حقیقت شده ام و حدیث دیگر اینست که حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله نماز صبح را بجماعت ادا کرد پس نظر کرد بسوی جوانی در مسجد که پینکی میزد و پایین تقریب سر
خود را فرود می آورد و چهره اش زرد و بدنش نحیف و چشمهایش بگودال فرو رفته فرمود ای فلان چگونه صبح
کردی عرض کرد اصبحت موقنا یعنی صبح کردم در حالی که یقین دارنده ام یا رسول الله صم پس از اینکه جواب یکی
از این واقع شد که مؤمنم و دیگری اینکه صاحب یقینم آنحضرت دلیل و علامت بر صدق دعوی پرسید حارثه عرض
کرد عزفت نفسي عن الدنيا فاسهرت ليلي واظمأت هواجري فكاني انظر الى عرش ربي وقد وضع للحساب وكاني انظر
الى اهل الجنة يتزاورون في الجنة وكاني انظر الى عواء اهل النار في النار و قریب بهمین مضمون در روایت ثانیه نقل کرده است
که کسی که عرض کرد که صبح کردم بر یقین در تصحیح قول خودش یاد کرد دلیل و علامت عرض کرد ان يقيني هو الذي احزنني واسهر
ليلي واظمأ هواجري فعزفت نفسي عن الدنيا وما فيها حتى كاني انظر الى عرش ربي وقد نصب للحساب وحشر الخلائق لذلك وانا
فيهم وكاني انظر الى اهل الجنة يتنعمون في الجنة ويتعارفون على الارائك متكئون وكاني انظر الى اهل النار وهم فيها
معذبون مصطرخون وكاني الان اسمع زفير النار يدور في مسامعي فقال رسول الله صلى الله عليه وآله لاصحابه هذا
عبد نور الله قلبه للايمان ثم قال له الزم ما انت عليه فقال الشاب ادع الله لي يا رسول الله ان ارزق الشهادة معك فدعا
رسول الله صلى الله عليه وآله فلم يلبث ان خرج في بعض غزوات النبي صلى الله عليه وآله فاستشهد بعد تسعة نفر فكان هو العاشر
و چون حاصل هر دو یکی یا قریب بهم بلکه بتکرار است بلکه شاید قائل در هر دو حدیث یک کس باشد چنانکه از آخر هر دو حدیث
ظاهر میشود که مدعی ایمان از روی حق با اتصاف بصفت یقین عرض کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا کند که بدرجه
شهادت فایز شود و پیغمبر صم دعا کرد و آنکس در جنگی از جنگها بعد از شهید شدن نه نفر شهید شد لهذا حاصل الفاظ
حدیث ثانی را ترجمه میکنیم و ببیان آن اکتفا میکنیم یعنی عرض کرد در مقام تصدیق دعوای خودش در اتصاف بدرجه یقین

که یقین من یا رسول الله ص باعث حزن و اندوه و زهد و بی‌رغبتی من از دنیا شده شبهای مرا به بیخوابی در طاعت و تشنگی
بصبح و روزهای مرا در گرسنگی و تشنگی بغروب روزه گرفتن بشب رسانیده و گویا می‌بینم عرش پروردگار خود را که از
برای حساب نصب شده و خلایق در عرصات محشر حاضر شده و من در میان ایشانم و گویا نظر میکنم بسوی اهل بهشت
که در بهشت مشغول‌اند بنعیم و تکیه زده اند بر تختها و با هم مشغول تعارفند و گویا نظر میکنم بسوی اهل جهنم که معذب‌اند
در آن و مشغول فریاد و گریه و زاریند و صدای زفیر آتش جهنم در گوش من در جولان و حرکت است پس پیغمبر خدا صلی
الله علیه و آله فرمود باصحاب خود که این بنده‌ایست که خدا تعالی دلش را بنور ایمان منور کرده است پس متوجه او
شده فرمودند که بر همین حال ثابت بمان جوان عرض کرد که یا رسول الله ص خدا را بخوان که مرا در خدمت تو شهادت
روزی کند آنحضرت دعا کرد چندان نگذشت که در جنگی از جنگها در خدمت آنحضرت شربت شهادت نوشید
و لفظ کانّی یعنی گویا که در دو حدیث مذکور واقع است منبی است از دوری مطلوب در حجاب و ممکن است
که اشاره باشد بحال حکایت که حکایت در مقام محو باشد پس احتمالات حالت ظهور حجاب بود و شاید باین اخیر
اشاره باشد قول امیر البریة و قاتل الکفرة و قامع الفجرة و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین امیر المؤمنین و امام المتقین
علیه و علی اخیه و آلهما السلم لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و حاصل فرموده آنحضرت اینست که اگر حجاب برداشته شود
یقین من نمی‌افزاید چه عدم زیادتی یقین مبنی از کمال وصول است و آن با ارتفاع حجاب و کشف غطاء منصور است
پس عدم زیادتی یقین دلیل است بر حصول کشف غطاء با اینکه لو کشف الغطاء میفرماید و اگر گوئی که کشف غطاء
عبارت از موت طبیعی است پس منافی ندارد که با قطع نظر از موت طبیعی هیچ حجاب و غطاء از برای او در حین تکلم نداشته است
باشد گوئیم ممکن است لکن کمال امیر و ولی الله و ولی الاولیاء و زبدة الاوصیاء و الاصفیاء و قائد الاولیاء که موقوف
بر آن تحصیل درجات ولایت و قرب که مأمور بدان بود نیست که امیر المؤمنین ع با کمال اتصاف ببلوغ اعلی درجات
ولایت چنین اهتمام اهل سلوک در طی طریق ولایت بوده صرف شیر فرموده که اشعه منبسطه از نور حقیقت آن بود که از آن
مینموده باشد و آن برجوع و ظهور حجاب منصور است و الا مناسبت ما بین مقتدی و مقتدی و مفیض و مستفیض
غالبا متصور نیست در باب تنبیه تنبیه از آنچه گفتیم معلوم شد که کمال اتصاف بایمان وابسته بترقی
در درجات ارکان ایمان است مانند حب و ولایت اهلبیت علیهم السلام و دوستی با دوستان ایشان چنانکه

الکلام

الاسلام در کافی از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله باصحاب خود
که کدام یک از عروه‌های ایمان محکم تر است بعضی گفتند نماز و بعضی زکوة و بعضی روزه و بعضی حج و عمره و بعضی جهاد گفتند پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله فرمود هر یک از آنچه گفتید فضلی دارد لکن اوثق عروه‌های ایمان نیست بلکه اوثق عروه‌های ایمان حب
فی الله و بغض فی الله و دوست داشتن اولیای خدا و بیزاری جستن از اعدای خدا است و بروایت سکونی از فضیل بن یسار
از ابی عبدالله علیه السلم روایت کرده است که گفت از آنحضرت سؤال کردم از حب و بغض که آیا از ایمان است فرمود که آیا ایمان
بغیر حب و بغض چیز دیگر است و از ابی جعفر علیه السلم روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که متحابون
فی الله یعنی کسانیکه با یکدیگر دوستی کنند در راه خدا در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز اند در ظل عرش الهی از یمین
عرش رویهای ایشان سفیدتر و روشن‌تر از آفتاب است و غبطه میبرند یعنی خواهش منزل ایشان میکنند هر ملک مقرب
و پیغمبر مرسل مردمان می‌پرسند که ایشان کیستند در جواب ایشان گفته میشود که ایشان متحابون فی الله‌اند و مانند
صبر بر بلا و ترک محرمات چه آن اعظم اقسام صبر است چنانکه گذشت و مانند شکر بر نعماء آن بمقتضای احادیث بسیار
که در باب شکر از جامع کافی مرویست مانند صبر است در ثواب مانند آنچه بتوسط سکونی از ابی عبدالله ع از پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله روایت کرده است که طاعم شاکر یعنی خورنده و اطعام شامنده که شکر گوید اجرش مانند اجر صائم
محتسب است یعنی روزه داری که بسبب روزه اجر از خدا طلب کند و معافی شاکر یعنی صحیحی که بعافیت خود شکر کند مانند
مبتلای صابر است و معطای شاکر یعنی کسیکه خدا با او عطیه کرامت نموده او شکر گوید اجرش مانند اجر محروم قانع است
و وارد شده است که نصف ایمان صبر و نصفش شکر است و شکر علی الحقیقه بالاتر از رضا است و رضا علی الحقیقة
بالاتر از صبر است چه صبر حبس نفس است بر مکروه چه با آن راضی باشد و چه نباشد پس رضای بمکروه فوق مرتبه صبر
بر مکروه است و منافات نشدن و ادراک نمودن الم منافی رضا نیست چنانکه منافی صبر نیست بلکه منافی رضا کراهت حکم
حکیم تعالی شانه و اعتراض بر آن است در ظاهر یا در باطن و ارتفاع کراهت حاصل میشود بعلم باینکه آنچه مقدر
و مقضی است و باینکس میرسد از محبوب و مکروه بمقتضای حکمت بالغه و شمول عنایات الهیه و رحمت رحمانیه است
و ثمره این علم محبت و رضا و ثمره رضا فرح و سرور و یا ثمره آن علم محبت و رضا و ثمره محبت و رضا سرور و فرح بلکه
چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره در اوصاف در اوصاف الاشراف فرموده است باین عبارت که اهل ذوق

گفته اند که رضا و خشیت و شوق و انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم جمله از لوازم محبت اند باشد و محبت با تصور رحمت
محبوب اقتضای رضا کند و با تصور هیبت او اقتضای خشیت و با عدم وصول اقتضای شوق و با اضطرار استقرار وصول اقتضای
انس و با افراط انس اقتضای انبساط و با اضافه عنایت اقتضای توکل و با استحسان هر اثر که از محبوب صادر شود اقتضای
رضا و با تصور قصور و عجز خود و کمال احاطه و قدرت او اقتضای تسلیم انتهی ظاهر میشود که محبت اتم الاوصاف والکمالات
الشیئ است واگر گوئی که این سخن مسلم نیست بلکه این کمالات نتایج معرفت است گوئیم کلام خواجه منافی این نیست زیرا که
محبت نتیجه معرفت است و معرفت نزد کلام او ماخوذ است زیرا که با تصور یا تصوری که در کلام مشار گردید
بان بر هر بلاء صابر است و ناظر است بمحبت انصاف بهر دو علی لاجمع جماع صحیح ابو حمزه ثمالی از علی بن الحسین علیهما السلم
که صبر و رضا از سر طاعة الله تعالی است و کسیکه صبر کند و راضی شود از قضای عزوجل در آنچه قضا و حکم کند بر او در
محبوب یا مکروه قضا و حکم نکند خدا تعالی در آنچه محبوب یا مکروه اوست مگر آنچه خیر اوست در آن باشد تمام شد
حدیث پس منافی بلیه اگر جزع کند صابر نیست واگر حبس نفس کند از آن صابر است هر چند شکایت کند بسوی غیر
و این درجه پست صبر است واگر شکایت بسوی غیر خدا نکند چنین صبر صبر جمیل است چنانکه از امام باقر علیه السلم
مرویست و صبر جمیل منافات با شکایت بسوی خدا ندارد چنانکه مشعر است بآن قول یعقوب علیه السلم انما اشکوا
بثی و حزنی الی الله واگر ترقی کند از درجه صبر بسبب علم بمخفی و نیکو بودن مقتضی و مقدر الهی راضی خواهد بود و اگر
ترقی کند در مرتبه رضا بسبب اتصاف بمحبت درتی در درجه جلیله محبت شاکر نیز خواهد بود پس با فقر از شکر اینست
که بار آنکه نعمت واقع شود چه ظاهره و چه باطنیه خصوصا اگر شکر با فقر باشد نسبت بحال شاکر اگر چه در نفس الامر
علی الحقیقه ناقص است با اینکه نعمت الهیه کامله است در ظاهر و باطن چنانکه میفرماید و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة
و ممکن نیست از برای ما شکر نعمتها بلکه متمکن نیستیم از ادای شکر ادنی نعمت خدا بفعل خود که راجع باشد بسوی نعمت
جدیده الهیه چه شکر ممکن نیست مگر بواسطه نعمت جدیده مانند توفیق و اذن خدا بنده را بر شکر کردن و شکر بر این نیز
موصوف است بمنعم بودن بنده نعمت جدیده و هکذا و بیان فی الجمله ناظر است و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و کمال
از شکر نسبت باین ناقص آن است که بار آن بلیه واقع شود چه عالم بحسن مقدر و مقتضی الهی بلیه را عطیه شمرد و
بظاهر بلا یا که مکاره است نکرد و بمقتضای حفت الجنة بالمکاره والنار محفوفة بالشهوات ناظر باطن بلیه باشد

وبان کهم

و بان شاکر باشد اگر از اهل جنت باشد و درجات شاکر بمقتضای هم درجات عند الله متفاوت باشد پس اگر از اهل ولایت
باشد و ان عرض عریض دارد شاکر در درجات شکر ترقی نموده تا موصوف شود بشکور بودن و ایشان بجای انبیا اند
و باین اعتبار موصوف بقلت و عزت اند چنانکه میفرماید و قلیل من عبادی الشکور پس شکر از اعظم مقامات ارباب
ایمان است و در لزوم رعایت بجهت شمول و عموم اکمل از صبر است چه صبر مناسب ابتلاء است و بلیه غالبا عطای حق
و تحفه اهل ولا است پس اهل بلا خاصانند از انبیا و اوصیا و اولیا و مومنین الامثل فالامثل که در آن موافق درجات
صابر یا راضی یا شاکرند و باین تقریب در شان ایشان فرموده اند و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و کانوا
بایاتنا یوقنون والله یحب الصابرین وان الله مع الصابرین واصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل انا وجدناه صابرا
مانند اینها و چون روایت حفص مرویه در کافی بر بسیاری از اوصاف و مزایای صبر اشتمال دارد ذیلا تیمنا
ان را ذکر خواهیم نمود و شکر مناسب ابواب نعما است و شمولش بمقتضای رحمت رحمانیه عام است نسبت بکفار و فجار و طلبه
واشرار و اختصاص باخیار و ابرار ندارد و بجهت عموم ولا تحصیل الی التعدیع با اینکه انچه اینکس مقرون باوات یا
انفعل عد و احصا نمی ممکن نیست چنانکه فرموده است و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها وعده مزید داده اند بشکر
کردن و فرموده اند لئن شکرتم لازیدنکم تقریب اینکه نعمت اینست شاختن منعم حقیقی و رب الارباب است و نشر نعمت
که اول ان نعمت ایجاد و خلقت است بمقتضای و خلقت الخلق لکی اعرف تقریب تحصیل عرفان منعم تعالی است و ان اول آن
ایمان است و موجب تعظیم منعم است اولا در قلب و ان اول طاعات و افضل درجات شکرات و باعراض از آن که
اتصاف بمقابل شکرات اتصاف بمقابل ایمان بهم میرسد لهذا اشتغال بمقابل شکر را کفر نامیده فرموده و لئن کفرتم
ان عذابی لشدید باری چون مشمول بودن بنده بنعمت لحاظ سما و ارض و ما بینهما او انا و الله محسوسات فطری است
و بودن نعمت اینها بر وجود منعم بدیهی است لهذا ظواهر معرفة الله بین و فطری است چنانکه میفرماید افی الله
شک فاطر السموات والارض و چون اطلاع بر کمالات غیر متناهیه الهیه که بواطن معرفت است بتدبر در آیات
افاقیه و انفسیه که نظری است منوط و مربوط است لهذا در معارج تفصیلیه افاقیه و اجمالیه انفسیه علی التدریج
وابن النشاة کاملة الانسانیه مخلوق و مفطور نیست مگر از برای این کمال که اقصی الکمالات است و ان موقوف بر صبر جمیل
بنوائب و مصایب و طاعات و عبادات و ورع و اجتناب از مناهی است که صبر از مهمات است لهذا صبر و شکر عدل

در ثواب و رحمت انه پس ایمان کامل ایمان کسی است که جامع مابین کاملین این دو صفت باشد و فی الحقیقة طیران در عالم
قرب الهی بجناحین این دو صفت است صبر بتقریبی که مذکور شد متعلق بظاهر است پس برائیه مؤمن سایر سالک الی
الله است و شکر بتقریب مذکور متعلق بباطن است پس برائیه خواهد بود و در سالک چون متعلق بظاهر است جهة
ان ظاهر نبوت است چنانکه ولایت باطن ان است پس ممکن است والله العالم اصبر کما صبر اولو العزم من الرسل
گفتن نه اولو العزم من الانبیاء مثلاً اشاره بر تبه صبر باشد که متعلق بظاهر و متصف بان نبی است و بهمین تقریب
خود را بجهد در مقام طاعت و رنج بردن در ان که متعلق بولایت است شکور نامید در جواب از سؤال عایشه از
سبب زحمت کشیدن چنانکه متضمن آن است موثقه ابی بصیر از ابی جعفر علیه السلم فرمود که بود رسول خدا صلی
الله علیه و آله در نزد عایشه در شبی که نوبه عایشه بود و رسول صلعم در ان شب اشتغال بندگی خدا و طاعت الهی
داشت و مهاجرت از بستر راحت نموده بود عایشه گفت خود را چرا تعب میدهی و حال اینکه خدا ما تقدم و
ما تاخر و سابق و لاحق ذنب تورا امرزیده است فرمود یا عایشه الا اکون عبدا شکورا قال و کان رسول الله
صلی الله علیه و آله یقوم علی اطراف اصابع رجلیه فانزل الله سبحانه طه ما انزلنا علیک القران لتشقی یعنی ای عایشه
ایا بنده شکور نباشم و فرموده بود رسول خدا صلی الله علیه و آله کرمی ایستاده در اطراف انگشتان قدمهای
خود تا اینکه نازل کرد خدای عز و جل طه ما انزلنا نکردیم و فرو فرستادیم بر تو قران را تا خود را بمشقت
افکنی **تنبیه ملیح** طه را اکرامر بقدم گذاشتن در زمین نگیریم چنانکه بان قرائت و تفسیر شده است
ففی الجوامع قراء بتفخیم الطاء و امالة الهاء و قری بامالتهما و بتفخیمهما و عن الحسن طه و فسر بانه امر بالوطاء و
ان النبی صلی الله علیه و آله کان یقوم فی تهجده علی احدی رجلیه فامر بان یطاء الارض بقدمیه معا و روی ذلک
عن الصادق علیه السلم امر بلکه منادی و واسطه در ندا و خطاب دانیم چنانکه مقرب در ان بذکر کلام عارف محقق
ملا عبد الرزاق کاشی صاحب کتاب التأویلات خواهیم نمود ممکن است که گوئیم نکته در تعرض خطاب
بان حضرت بتوسط این دو حرف تواند اشاره بچند چیز باشد **اول** اینکه آن حضرت تا اینکه بغایة الکمال در
شماره رسیده است و بیان منبرات طا که صورت ارقام مختلفه اعداد تسعه بعد طا که نه است و صورتش
۹ است چه رقم بعد از ان یا اول این ارقام معروفه که ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ است بر میگردد پس با این تقریب که طا

معدود نه است و ان اخر عدد مختلفه الارقام است در اصل اصول ثلثه اعداد که احاد است و خطاب بان جناب بتوسط طا
اشاره خواهد بود باینکه ان جناب حاوی جمیع اصل اصول نعما است که متعلق بعدد شماره است فی قوله تعالی و ان تعدوا نعمة
الله لا تحصوها و این نعمت ایجاد حقیقت و تکمیل ان باعطای مقتضیات ان و بسط اشعه نورانیه ان است پس تفوق مرتبه
او در اشتمال بر اصل اصول نعما که متعلق شماره تواند بود منصور نیست و سایر اصول و فروع نعما متفرع از اصل اصول ان
پس حقیقت او جامعة الحقایق و اصل اصول انبیا و فروع ایشان از اولیای متشعبه از حقایق ایشان است **کلمه تامه**
مرکبه از دو حرف ظاهر و باطن است و بنوی نان ناظر است **طا** که قائم مقام **های** مطویه است که نصف **یا** است و دوی
اول **ها** چه باطن بجهت احاطه بر ظاهر مناسب با اول شامل ظاهر بتقریب اندراج در باطن مناسب آخر نازل است که جهه
ان نصف مجموع مرکب از ظاهر و باطن است **دوم** اینکه حقیقت آن حضرت بجهة کمال انبساط چون ممکنت و ملکی دو بع ترکیبی است
مرکب از اول اعداد مرکبات که ان ده است و بتقریب اینکه فرد در حقیقت اصل زوج است پس اول با اول شبه فرد است بع
زوج است ابطا و تثنیه ها که هر یک فرد است بعمل آمد تا اول اشاره بکمال جمعیت حقیقت در عالم جمع و اجمال و ثانیه
تفصیل ان ظهور نصف در عالم تفریق و نزول باشد چه **ها** نصف **یا** است در عالم تفصیل ظهور از مرتبه خلق
و **یا** کل و عین **طا** است بتوریکه خواهی دانست در عالم اجمال و امر و بنا بر این در تثنیه **ها** که نصف **یا** است اشاره است
باینکه انسرو در عالم ظهور کامل است جامع مابین اول زوج و اول فرد است که خمسه باشد فتفطن **سیم** چون
در عالم خلق و فرق که ثانی عالم امر است و ان در مانحن فیه که ثانی حرفین است ها بود اذکر دید ازان معلوم میکرد د
که باطن این ظاهر **ها** است چه ظاهر بمنزلة باطن در عالم خلق که موضع تفصیل و تفریق مابین لطیف و غیر لطیف است
مانند حقیقت متاصله مجتمعه در عالم امر است پس در **ها** تجمیع مجتمع با خواهد بود و ان مانند طا است در اشاره بکمال
چه چنانکه طا بتوریکه دانستی که کامل بود در ترویج صورت رقمیه عددیه مسلاة من ۱ الی ۹ عشره بر در افراد
عدد در اصول ثلثه اعداد بان منتهی است چه اول ترکیب بعد از ده است پس ظاهر چنانکه کامل است انجه اختتام
اختلاف ارقام در او بلکه طا بظاهر صورت عشره بر هستکن عشره کامل باء است اعنی ده که اصول اعداد
مفرده که اصل اصول مراتب ثلثه اعداد و مفرده اعداد است با و منتهی میشود پس طا من حیث ختم اول الاصول با
کامل است چه بعد از ان اول عشرات است لکن مسبوق ختم اصل اصول مفرده متصله ده است چه بعد از ان اول

کرباده باشد پس طا اگرچه کامل است لکن باکمال مطلق است و ممکن است واتّه العالم انصاف عشرة بکاملة فی قوله تعالی ثلثة
فی الحج اذا رجعتم تلک عشرة کاملة اشارة باین نکته باشد ونکتهٔ اعادهٔ عشرة صحیحًا باذکر ثلثة وسبعة آنکه شق عشرة ...
ممکن است یا این باشد که سبعه اگرچه کامل است چه مرکب از فرد اول است که سه باشد بنابر آنکه واحد داخل عدد نباشد و زوج
اول که چهار باشد چه زوج چون تنزل فرد است چنانکه مشیر است بآن قول خدای عزّ وجلّ خلقکم من نفس واحدة ثم خلق منها زوجها
اولی آن است که زوج اول چهار اعتبار شود که اول تنزل بعد از فرد اقل اعداد است نه دو که متقدم است بر آن و با اشیا
باشد بمثل الکیان اعنی زوج ونفس وجسد و مربع الکیفیة بودن بحسب الکیفیات المعتبرة من العناصر الاربعة وثلثة بر
اگرچه کامل است بانحسب الجمع بین الفرد الاول والزوج الاول بنابر آنکه واحد داخل عدد نیم یا بملاحظهٔ تثلیث لواقع
بین الزوج والنفس والجسد فی عالم الخلق چه عالم امر اگرچه عالم وحدت است وبآن مشیر است وما امرنا الا واحدة
لکن وحدت او وحدت جامعهٔ کثرت است ولکن کمال این کمال وقتی محقق میشود که سبعة مع الثلثة معًا ملحوظ شود تا
موصوف بصفت عشریت وانگهی کاملة بتقریبی که مذکور شد شده باشد چه ثلثة فی ضمن السبعة بلحاظ ترکیب مع الاربعة ثلثة
ملحوظ فی عالم التفصیل والترکیب والتفریق است واین فرعی است دور افتاده از اصل که عالم امر باشد که جامع النشئات
وبآن اشارة است ثلثة اولی که جهت جامعیت تفاریق زوج ونفس وجسد بحقیقت جمعیت امریه که مقصود غرباوه ف
مسافری است غیر از آن ثلثة فی الحج شد بخلاف سبعهٔ تفصیلیهٔ تفریقیه که چون در زمان مسافرت ومهاجرت از
دار مستقر است تقیید بآن برجوع شده وغیر از آن سبعة اذا رجعتم شد پس کمال ثلثة السبعة است وبالعکس و
ملحوظان باهم عشرة کاملة اند متفطن شو پس هر یک از اصل بی ملاحظهٔ تفصیل وتفریع بافرع وتفصیل بی لحاظ اصل
ناقص الکمال است چه کمال اجمال وقوت وصول بمرتبهٔ فعلیت وتفصیلات واین فعلیت فعلیت اولی است و کمال
این فعلیت فعلیت ثانیه است وان حیات ثانیه است وما الحیوة الدنیا عند الاخرة الا متاع وان الدار الاخرة لهی
الحیوان لو کانوا یعلمون پس حیات وحیات است که هر یک مقابل موت وفوت ... ربنا امتّنا اثنتین واحییتنا اثنتین
کما بدأکم تعودون الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک ...
وبآن ناظر است قول سید قدّس سرّه ع صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی ع صورت زیرین اگر بر نردبان معرفت
بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی ع پس انسان در عالم غربت نامی اصل بایدش باشد بلکه باید دائمًا

منذکر

متذکر اصل و مآل و رجوع بآن باشد و بمصرعهٔ ع نود ... اوطان عزیزی ... باید خود را ملامت کند پس اگر سکون
واطمینان در دار الغربة والکرابة والمحن دنیا کند بازنان نواقص العقل که شأنشان رضای ... در بیوت باشد نه
مسارعت واختیار مسافرت مشابهت خواهد داشت و مذموم خواهد بود چنانچه این کلام بالغت نظام رضوا بان یکونوا
مع الخوالف وطبع علی قلوبهم فهم لا یفقهون وچنین کسی العیاذ بالله منشرح الصدر بالکفرات ولکن من شرح بالکفر
صدرا فعلیهم غضب من الله ولهم عذاب عظیم ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخرة وان الله لا یهدی القوم الکافرین
واولادک مذموم خواهد بود چنانچه ورضوا بالحیوة الدنیا واطمأنوا بها و چنین کسی مرید حرث دنیا است پس مصداق
ومن اراد حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الاخرة من نصیب خواهد بود واگر منشرح الصدر بنور ایمان بحکم افمن
شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه باشد که علامت آنچنانکه مروی است انشراح صدر التجافی از دار الغرور
والرجوع بسوی دار السرور والتزود از برای سکنای قبور است چنین کسی یاد دار الاوطان ... گذاشته است بمقتضای کریمهٔ ان
زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین پیروی شاه مردان و سرور اولیا که میفرماید والله
ان ابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه و این بابها از کلام بود که بتقریب مرام ومناسبت مذکور شد پس بود
بقیهٔ کلام در ماسبق بوده گوئیم که طا عشرة است و یا عشرة کاملة است وبنابر ثانی از اقل بواحد بتقریب نزول
طا است چه چون تنزل نمود انتقال خود را بواحد امری که مبدأ نازل است اشکار نمود و الحاق الف ساکنه بطا اخیرا
بعد العروج اشارة بآن است که ختم عشرة بعد از رجوع بعالم امر که عالم ولایت است وعالم سکون واطمینان از لحوق تغیر
وتبدل لحقیقت وصافیات آن است بآن بحکم الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون بوحدت است و الحاق
ان بها اشاره اشارة بآن است که کمال وتمام قوس نزولی برجوع بواحد است پس چون طا رها ظاهر وباطن که مصداق
تلک عشرة کاملة است باهم ملاحظه شود که دران ایمائی است بدو عالم امر وخلق وعدم اندماج واندراج احدهما در
دیگری علی الحقیقه چه معلول وشعاع را رتبهٔ لحوق علت وذی الشعاع در مرتبه نیست عدد ملحوظین نوزده خواهد
بود بعدد حروف بسم الله الرحمن الرحیم که حاوی کلمات دالّه بر اسامی اعظم متجلیه بصفت الوهیت و
رحمانیت عامه ورحیمیت وسعت کلیه ورحیمیت خاصه فساکتبها للذین امنوا انسبت بعدد عجم وجود است پس گمانا اشاره
خواهد بود باینکه کل مکونات که ظاهر بدو بود باطن حقیقی مفتوح اند با بسم الله ابدءوان اقل زوج ترکیبی است بتقریبی که گذشت

والف حروف متحرکه سعریه است واشارة بسوی مدینة علم است چه باب مدینة علم محکی عنه ومشار الیه بنقطه این با است پس با
که مبدأ صحیفه وجود است معبر بها من الحقیقة المحمدیه است که متحقق حقیقت علویه است وبیان ناظر است قول نبی انا وعلی
من نور واحد وقول وصی انا من احمد کالضوء من الضوء و یا اینکه ولایت مطلقه باطن نبوت مطلقه وباطن او نیز از
ظاهر است بکنه و بحیثیت نقطه باکه حاکی از ولایت علویه است این نوع بود که ولایت خیر الاوصیاء نحن ولایت
خیر الانبیاء وما هو دون او است و چون نقطه من حیث المحبة مظهر باست که مبدء کل الوجود است وبیان منبر آنست
لولاک لولاک لما خلقت الافلاک ومن حیث السلطنة مبدء آن است یا بی تقریب مشیر است با اینکه خیر الانبیاء والمرسلین
نبی است بنبوت مطلقه ونبوتش مرجع نبوات انبیا است بجهة سعه واحاطه دایره نبوتش که باطن رسالت خیر المرسلین است
چنانکه فرموده است کنت نبیا وادم بین الماء والطین وخیر الاوصیاء والصدیقین ولی است بولایت مطلقه وولایتش
مرجع ولایت کل الاولیاء است حتی الانبیاء چه ولایت معتبره ایشان که باطن نبوت ایشان است از ولایت سید الاوصیاء
والصدیقین امیر المؤمنین علیه وعلی اخیه والهما السلام ماخوذ است چه او نفس خیر مآب واقرب کل الخلایق است نسبت بانجناب
چنانکه الولایه غاب نیز فرموده است کنت ولیا وادم بین الماء والطین وانحضرت سید الاوصیاء بل سید البشر بعد از
سید المرسلین ودر صحرای محشر حامل لوای حمد احمد است که ان سید [illegible] در وصف لوای حمد که بدست ساقی کوثر
الائمة الاطهار است [illegible] منبر باید ادم ومن دونه تحت لوائی پس ولایت علویه مرجع کل الولایات است وبای تقریب مفتاح
جنان ونیران بدست امیر المؤمنین ع است وانحضرت قاسم جنان ونیران است وتعیین کننده درجات ارباب قرب
از پیغمبران واوصیا واولیا از جنت قرب خود که مثوبه جنت قرب خیر النبیین است وتعیین کننده حدود منازل بعد
طواغیت وفراعنه واتباع ایشان است از درکات جحیم بعد از ساحت جنت قرب خود بتقریب مخالفت ومضادة ایشان
مر انجناب را بی واسطه مانند صنمی قریش یا بواسطه از جنبیان مانند فرعون وهامان یا از لاحقین مانند بنی عباس
وسایر طغاة وجبارین ومعاندین چه مخالفت هداة سابقین از [illegible] انبیا واوصیا وائمه راشدین از غیر خیر
الانبیاء والاحقین علی الحقیقة مخالفت با سید الوصیین است چه نور ولایت نبی که مفتح کتاب وجود وصحیفه خود است
چنانکه دانستی بواسطه نقطه تحت الباء که مفتح صحیفه کتاب وصحیفه است بکل حروف وعالیات وکلمات تامات رسیده
بان اشارت است بعلاوه انچه در تقریبات سابقه گذشت بیجو وارد شده است که امیر المؤمنین ع افضل کل الائمة

ولاستمال ثواب اعمالهم وعلی قدر ایمانهم و چنانکه تعیین درجات قرب مقربین از انبیا ومرسلین واوصیا وصدیقین از دار
قدس ولایت خاتم النبیین بتوسط امیر المؤمنین ع که مطلع نور انجناب است بمقدار قبول ایشان است بود مر نور ولایت را
وبیان مشیر است با طوبی لهم وحسن مآب چه جمیع اهالی دار القدس از طوبی که صفت ان دار النبی والوصی است بهره
دارند وبمقدار اعتصام ایشان بحبل ولایت شاه اولیا از شاخ وبرگ طوبی حصه دارند که درجات ایشان او بحبه [illegible]
انچه بمقتضای لهم فیها ما یشاؤن که درود اوقدس تمنا کنند واز برای ایشان میسر شود بتقریبی است بهجتین بتخصیص
منازل و درکات خلیه وطاغیان وفراعنه وجبابره وعصاة از جحیم بعد از ایشان که مطابق ان است حرکت در ظلال
انوار ایشان که دار الهوان شقاوت ودار الطرد خسارت ایشان است بمقدار قبول ایشان حقایق ظلمانیه ایشان را
از ظلمت معادات ومعارضه ومضادة ومنافات و چون نزل اهل سعادت از طوبی ولایت است که باطن نبوت سید
الانبیا است وایشان بای تقریب از اصحاب یمین واهل باطن باطنه فیه الرحمة نزل ارباب شقاوت که اصحاب شمال و
اهل ظاهر ظاهره من قبله العذاب اند از شجره زقوم است که از اصل جحیم از دار معاندت ومضادة خیر المرسلین بحسب
باطن رسته است واتباع اوراد شقاوت از ان نصیب بمقدار شجره است در معادات ودشمنی رسول وغصب
خلافت زوج الطاهرة البتول اذلک خیر نزلا ام شجرة الزقوم انا جعلناها فتنة للظالمین انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها
کانه رؤس الشیاطین فانهم لاکلون منها فمالؤن منها البطون ثم ان لهم علیها لشوبا من حمیم ثم ان مرجعهم لالی الجحیم انهم
الفوا اباءهم ضالین فهم علی اثارهم یهرعون پس امیر المؤمنین علیه السلام علی الحقیقة قسیم جنت ونار است از برای ابرار
واشرار واهل طاعت ومعصیت پس بوفق [illegible] از ارباب استحقاق حرکت اذن و [illegible] باعطاء مستحق
مسئول ایشان بلسان استعداد ایشان میشود کلا نمد هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربک وما کان عطاء ربک محظورا من
کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وماله فی الاخرة من نصیب وما ظلمهم
الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون پس علی ائینه جمال حقیقت محمد است که در وی با کمال خود را کما هو حقه
مشاهده نموده محمد کمال الجمال در مرات حقیقت علی است پس محمد باطن است وعلی ظاهر یا اینکه علی چون
مظهر ولایت محمد است که ان باطن نبوت است وان باطن رسالت است [illegible] من حیث الولایة باطن است و
مقام الرسول من حیث الرسالة ظاهر است پس مقام رسالت مقام اسلام است ومقام نبوت مقام ایمان ومقام

ولایت مقام احسان و ایقان پس نه هر که با رسول مناسبت باید با علی مناسب باشد و باین تقریب بعد از ارتحال
الرسول جماعتی که از اهل اسلام بودند مرتد شدند چه در ولایت قدم راسخ نداشتند بلکه استعداد انوار نبوت بر ایشان
تافته و از رحیق مختوم آن بهره ولایت نچشیده بودند بلکه از اهل اسلام در ظاهر بودند چه رسالت متعلق با اهل
اسلام است چه در نشأه ظاهر چه در نشأه باطن و باین تقریب در تبلیغ احکام ولایت بقرب نص وقتی نبی خطاب
بخطاب رسالت شد و اینکه اگر تبلیغ نکنی تأدیه رسالت نکرده یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک وان لم تفعل فما
بلغت رسالته پس نه هر که رسالت را دانست و نشأه آن را بحسب قشر و ظاهر ادراک کرد علی الحقیقت را دانسته
و نشأه آن را بحسب باطن و لب دانسته است پس منکر بعثت و ولایت شریفه یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها در آن عرفان
از جهتی منکر بوده اند از جهت دیگر پس مظهر پیغمبر بعد الرسول مظهر اسلام و مبطن کفر و نفاق بوده اند پس اکثر
چه شیعی بعد از نص دقیق و ارتحالش بعالم قدس مرتد شدند سوای سلمان و ابوذر و مقداد و معدودی که بعد
از و دو تحقیق در فتنه منصب گوساله سامری رجوع نموده باین شکسته نفر پیوستند و در حمای اسلام تا ابد قرار ایشان
گردید لکن علی الحقیقة ایجماعت مرتد کفر و نفاق کامن در باطن خود را آشکار نمودند بمتابعت گوساله سامری که
این بخش بود بعد از ارتحال بمعرض که من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد رب محمد فانه حی لا یموت
یعنی هر که محمد را می پرستید محمد مرد و هر که رب محمد را می پرستید پس او زنده است که نمی میرد و این سخنی از برای همه کس
که بهره از فهم و دانش داشته باشد ظاهر است و دیگر که بعد ازین کلام نشأه رسالت را تفصیل خصوصا
رسالت خاتمیت را که متصل است بنبوت باطنه قائمة الاحکام و ولایت باطنه فیه الی یوم القیامة بل آن را
سرسری انگاشته و تقلید رسالت را العیاذ بالله منقول و محجوبین معتقدین با و راغرض حق پرست نداشته و بعوت و بطلان
دعوی مدعی را اعتقاد نموده و ندانسته که باین کلام موج الجام بیدینان توان کرد اگر چه در بدایات اجر بدینان
تصدیقش و نطقش نموده پیروی و نمودند که بمثل اقیلونی را که معنای تو کلاه را ندانسته بلکه تو ودر ما بین هر دو بد
نمی نمود بر باب مدینه علم که قائل سلونی عما دون العرش و لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بود ترجیح دادند و
دست از ساقی کوثر بر داشته تبدیل الشراب و لحم بعذاب نمودند هر چند گوساله پرستان ازین کلام ابجد کهیتم
نفهمند دقیقه چنانکه در افتتاح سیاق بسم الله الرحمن الرحیم این دقایق مرعی بود در ختمش هم بر چند وجه دقیقه

مرعی است

مرعی است اول دلالت بودن مکتوب این حرف بر اول میم ملفوظی متحد الاول و الآخر و در آن اشارة است باسم محمد که
مبتدا بمیم و مختتم الاول و الآخر است چه میم اول از عالم کثرت چون ترقی باخر کند دال خواهد بود دوم دلالت مکتوب میم
بر اول علی که عین علی است و بر آخر علی که لام و یاست چه آن در عدد محمد و آخر عین اول است فانهم پس میم چنانکه دال بر محمد
شد دال بر علی باشد باینکه آخر علی عین اول محمد است و چون ترقی کند عین آخر محمد است چنانکه آخر محمد چون تنزل کند عین
آخر علی شود باینکه اول محمد عین اول علی است بحکم اتحاد و عینیت اول و آخر فتدبر و در آن اشاره است باتحاد حقیقت
محمد و علی و اینکه علی نفس محمد و تنزل او و تفصیل اجمال او و لوح قلم حقیقت او و اقرب الخلق بسوی او و خزینه علمای حاویه
کل علوم الکائنه او است چه او نقطه بای است و العلم نقطة کثرها الجهال لا دمتر است متفصل فی الجمله از داه تنزل و لوح
بودن قلم اعلی و باب مدینه علم بودن و اجمال فی الجمله همه بتقریب اتصاف بالنقطیه و باب بودن مدینه علم قول علی علیه
علی اخیه و آلهما السلام علمنی رسول الله الف باب یفتح من کل باب منها الف باب پس باینکه آخر علی اول محمد است اول علی آخر
محمد و آخر علی آخر محمد است چنانکه اول محمد اول علی و آخر محمد آخر علی است فافهم سیم در ختم هم اشارة است باینکه
ختم بخاتم الانبیاء محمد که صاحب مقام محمود است در رسالت شده است که ختم و تکمیلش در سیر عن الله الی الخلق
که اول بعثت و رسالت است و رسالت جلی محمد چهارم در ختمش هم که صورت رقمیش م ی م است در آن نود است که
تنزل طاءات اشاره بآن است که آخر منزل مقام معارج و ابتدا جهر او است که خود را علی التفصیل در ده مشاهده
میکند و اینکه اشعر منبسط من آخرها حیث ترقی نبوی ان حقیقت است پنجم در ختم هم مانند بدو نقش بیا
که در هر یک اشاره بمحمد و علی بود بتقریبی که مذکور شد در هر دو باهم اشارة لطیفه دیگر است بسوی اینکه اول و آخر محمد
چه مرجع آخر با اول و آخر میم و اقلب و هر دو باهم نود و دو است و که عدد اسم محمد است و این اشاره است بآنچه از
ایشان مرویست که اولنا محمد و آخرنا محمد ما شهدان نورکم و طینتکم واحدة طابت و طهرت بعضها من بعض و در حدیث
صحیح مضمون این مقال از مولانا الصادق علیه و علی آبائه و ابنائه السلام مرویست که کسی عرض کرد بخدمت آنحضرت که
اسم ولد اگر محمد شود طویل العمر میشود آنحضرت فرمود که اگر اسم علی شود طویل العمر میشود بعد فرمود محمد علی و علی محمد شی
واحد یعنی محمد علی و علی محمد است و هر دو حقیقت واحده اند و این چند وجه بود متعلق ببسم الله الرحمن الرحیم و نکات
بود متعلق باول و آخر تسمیه و اسامی شریفه مندرجه در آن که بتقریب فی الجمله بآنها اشارة شد و مقام متحمل البسط

زیاده برین در دانستن نیست پس بود با نچه کلام در ان بود انها که مراد از ان احمد است بمقتضای العود احمد کرده بوده کو نیم

ستیم ها بتقریب انکه نصف ظاهرها است که عین طا است چنانکه دانستی و بتقریب نزول معروف با کریمه ست و طهٰ ما

حقی کامل باقی الجمله از جهة ظلمت داشته باشد یکلیه بود ان است و ان اشاره بان است که نازل الحجاب عین علیین و عالم حس

عین اعلی علیین است و باین تقریب حقیقت مخصصه ان بزرگوار سایه ظلمان نداشت بلکه ظاهر ان بزرگوار ما خذ حقایق

نوریه شیعیان او است که شیعیان علی باشند من تقدم من بدو فطرة الی البشر و من تاخر الی مطلع محرجشر الخلایق و

اجتماعهم فی المحشر و باین جهت ظلمت منسوب بان بزرگوار نتواند بود زیرا که ظل ظلمان در شیعیان منسوب بذی الظل

و ذی الظل منسوب بان بزرگوار است لهذا ذنب که از ظلمت است منسوب بسوی ان بزرگوار شده معفو گردید و بان

اشاره است لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر پس فتح مبین که مشار الیه در قول خدای عز و جل انا فتحنا لک

فتحا مبینا منشاء ظهور اشعه نوریه ذوات الظلال شد و غلبه اشراق شمس حقیقت ان بزرگوار بر ارض جامعه حقایق

کما کان از یوم الجمع است لشفاعت کبری بمقتضای ادخرت شفاعتی لاهل الکبایر من امتی استحقاق نوار متفرقه منبثه بوده

لباب حقیقت صافیه اهل توحید و ولایت را از قشور ظلمانیه لطخ طبع اهل ترک و طواغیت دور نموده فروع را با صول

راجع نماید و انچه گفتیم مضمون روایت ابی اسحق لیثی است و روایت دراز علل الصدوق مرویست و صاحب وافی در وافی

در اول باب طینت ان را البسط از انچه در علل روایت نموده است ذکر کرده است و ملخص روایت بر دو طریق اینکه راوی

از مولانا الباقر علیه السلام سؤال کرد که ایا شیعه اگر بالغ و کامل در معرفت شود زنا یا لواطه یا سرقت یا شرب خمر یا فاحشه

از فواحش و کبیره از کبایر را بعمل می اورد فرمود بعمل نمی اورد متحیر شده عرض کردم که من از شیعه امیر المؤمنین علیه السلام و موالیان

شما بسیار کسی را که مجموع این فواحش را بعمل می اورد دیده ام حضرت تبسم نموده فرمود بجز این در دل چیزی خلجان میکند عرض

کردم اری یا بن رسول الله می یابم از دشمنان و ناصبیان کسی را که ابواب خیر را از نماز و روزه و زکوة و صله رحم و

قضاء حوایج اخوان و مانند اینها بعمل اورده تارک معاصی از زنا و لواطه و شرب خمر و مانند اینها است و سایر روایات علل

حضرت فرمود بچگونه مسایل اعتقاد ایشان را عرض کرد یا بن رسول الله مر شیعیان شما را چنان می یابم که اگر ممالک شرق

و غرب را بعض شوند بازاء برگشتن از محبت شما نخواهند گردید و اگر شمشیرها پاره پاره شوند از ان رجوع نخواهند

نمود و مخالفین شما اگر ممالک شرق و غرب بعض شوند بازاء اینکه بشما میل کنند میل نخواهند نمود و هر چند پاره پاره

شوند از محبت طواغیت و موالیان ایشان دست بر نخواهند داشت و اگر فضل و منقبت شما را بشنوند علامت بغض و عداوت

شما در چهره ایشان از تغییر لون ایشان و مانند ان ظاهر خواهد شد حضرت فرمود هلاکت و زیان کاری و سوختن

باتش سوزان و نوشیدن از ابی که مانند سرب گداخته از اب جهنم است و هباء منثورا شدن اعمال مخالفین از جهت ان

پس انحضرت بروایت صاحب وافی مبالغه بسیار فرموده در کتمان سر از غیر اهل و اینکه اطلاع بر لم ان اطلاع بر امر باطن در

مکنون و باب مغلق مخزون است و خدای عز و جل اذن نداده است که سر ان اشکار شود مگر نزد کسی که محتمل ان تواند شد

و اهلیت ان داشته باشد و اینکه علم ما اهلبیت صعب و مستصعب است و محتمل ان نیست مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا مؤمنی که

امتحان کرده باشد خدا تعالی دلش را از برای ایمان و تقیه از دین ما و دین اباء ما است و کسیکه از برایش تقیه نیست از برایش

دین نیست و اگر بگویم که تارک تقیه مانند تارک الصلوة است راست گفته ام ای ابراهیم از جمله حدیث ما و سر ما و باطن علم

ما چیزی است که نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه مؤمن ممتحن محتمل ان نیست عرض کردم که پس که ان را متحمل میشود

فرمود هر کرا که خدا بخواهد و ما بخواهیم سعته باش که هر که سرهای ما را فاش کند در دین و غیر اهلش از ما نیست و هر که سرهای ما را

فاش کند اذاقه الله حر الحدید بچشاند یا خواهد چشانید خدای عز و جل او را گرمی یا شدت و تاختن اهن را با و پس برو ای

صاحب وافی و علل حضرت اشاره بلم و علت ایشان بواجب با عمال خیر و موالیان با عمال شر نموده فرمود خدای عز و جل

خلق کرد ارض طیبه طاهره را و از ان منفجر کرد اب شیرین زلال سکون گوارا نمی را پس عرض کردم بر ان ارض ولایت ما

اهلبیت را قبول نمود و هفت روز آن اب را بر و جاری نمود پس بعد از هفت روز خالص و خلاصه ان طین ما اهلبیت را

اخذ نمود و از نقل ان طینت محبان و شیعیان ما را خلق کرد پس طینت شما را امر و بیح کرد و طینت ما را امر و بیح نکرد و عرض

کردم که با چه ممزوج کرد فرمود چنانکه ان ارض طیبه را خلق کرد ارض سبخه خبیثه منتنه را نیز ایجاد کرد و از ان منفجر کرد

اب تلخ و شور و کندیده و ولایت امیر المؤمنین علیه السلام را بر وی عرض کرد قبول نکرد پس هفت روز ان اب را بر وی مسلط کرد پس از ان

کدورات و ناصافی ان طین متعفن خبیثه المنتن کفر و طاغیان و تجار را خلق کرد و بقیه ان را با طین شما مخلوط کرد و اگر

از ایشان عمل صالح از صوم و صلوة و مانند اینها صادر بشود پس انچه در شیعیان و محبین از اعمال زشت است از

عدو ما و از سنخ و مزاج طینت او است و بعکس ان انچه از اعمال نیک از ناصبیان است از طین مؤمن و سنخ او است

و در تعیین عرض اعمال ناصب و مؤمن فروع راجع با صول خواهند بود پس حضرت تلاوت کرد این ایه را معاذ الله

ان اخذ الا من قد وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون پس آنحضرت فرمود شمس چون طلوع نمود اشعه اش منتشر و متفرق میشود
و چون غروب کرد برمیگردد بسوی شمس همچنین است وجود هر چیزی بسوی منبع وجود و اصلش پس اعمال سیئه و حسنه مثل راجع
باصول خود خواهند بود پس بمقتضای لیمیز الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه جمیعا فیجعله فی جهنم اولئک هم
الخاسرون حسنات و سیئات باصول خود راجع شده تبدیل حسنه بسیئه و سیئه بحسنه خواهد شد و مصداق و بجان انقام
و التقاء مع العالم ظاهر خواهد شد تمام شد الحقوق حدیث کنز الغائم پس منتظر آن باش و حافظ قرآن باش و در انتظار در
ما بین خوف و رجا باش و تا بهشت داخل نشده از سوء خاتمه ایمن مباش که مبادا ایمانت ایمان مستودع باشد و مستعار
از تو واگرفته شود و باهلش از سعدا داده شود و اگر گوئی معیار سعادت چیست چنانکه از حدیث نیز معلوم شد حب
اهل البیت علیهم السلام است گوئیم چنین است لکن مناط سعادت حبی است که سرشت خمیر و ماده اش از آن باشد و بعبارت
اخری حب مستقر باشد نه مستودع و مستعار و آن نشانه دارد و آن اینست که مخالفت فرمان ایشان که مخالفت
فرمان الهیست نکند و اگر مخالفت کند توبه و استغفار در تلافی آن بکوشد چه اگر تمر و شجر سعادت که حب اهل البیت است در قلب
و بیان او مستحکم شده باشد بمقتضای و مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن
ربها میوه قلب که جوارحند در جمیع احیان از ثمر آن درخت و مقتضیات آنکه بعمل آوردن اعمال صالحه است متنعم و بهره مند
منتفع میشوند و بعبارت دیگر اگر طینت قلب از طینت طیبه است که ولایت اهل البیت را قبول کرده و از آب ولای ایشان
نوشیده است بمقتضای حدیث سابق بحکم و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه اعیان که جوارح طینت است با مقتضیات
آن که نبات چنین قلبست از آن روییده لسان و ارکان مناسب جنان گلستان شود و اگر از عالم ازبرای این
اعتبارات عقلیه نکنی ملاحظه کن انچه مولانا الباقر علیه السلام بجابر فرموده است یا جابر ایکتفی من ینتحل التشیع ان یقول
بحبنا اهل البیت والله ما شیعتنا الا من اتقی الله و اطاعه تا اینکه فرموده من کان لله مطیعا فهو لنا ولی و من کان لله عاصیا
فهو لنا عدو و لا تنال ولایتنا الا بالعمل الصالح و الورع تحاصل مضمونش اینست که ای جابر آیا اکتفا میکند کسیکه انتحال
کند تشیع را و بخود ببندد شیعه بودن را باینکه بگوید دوست میدارم ما اهل البیت را والله که نیست شیعه ما
مگر کسی که بترسد خدا را و اطاعت کند خدا را پس بعد از آنکه فرموده هر که مطیع خداست او ولی ما است و کسیکه عصیان
کند او است مر خدا را پس او دشمن ما است و ادراک نمیشود ولایت ما مگر بورع و عمل صالح و نقل نموده است از مفضل

مفضل جعفی روایت کرده است که مولانا الصادق علیه السلام فرموده که حسرت و ندامت و ویل کل آن از برای کسی است که منتفع
نشود بچیزی که خدای عز و جل او را بان بینا کرده است و نداند که چیست آن امری که او بران مقیم است آیا نفع است از برای
او یا ضرر گفت عرض کردم بچه دانسته میشود که از این جماعت ناجی کیست فدایت شوم فرمود که هر کس فعلش با قولش موافق است
شهادة ده از برایش بنجاة و کسی که چنین نباشد مستودع است تمام شد حدیث و در اخبار معتبره مستفیضه
مضمون اینمقال وارد است که راوی عرض کرد بخدمت معصوم که قومی از موالیان مشغول معاصی میشوند و میگویند امید
داریم فرمود که دروغ میگویند ایشان موالیان ما نیستند ایشان مردانند که هوسها اندکسیکه امید بچیزی دارد از برای
آن میکوشد و کسی که میترسد چیزی را میگریزد از او و فرمود مولانا الصادق علیه السلام باسحق بن عمار که یا اسحق بترس از خدا
چنان ترسیکه گویا تو او را می بینی پس اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و اگر چنان دانی که او ترا نمی بیند کافر میشوی و اگر
میدانی که ترا می بیند و با وجود آن مشغول معصیت میشوی خدا را از اهون ناظرین قرار داده و فرمود کسی که
بترسد از خدا میترساند خدا از او هر چیزی را و کسیکه نترسد از خدا میترساند او را از هر چیزی و از جمله ابیاتی که منسوب
است بامیر مؤمنان علیه و علی اخیه و آلهما السلام که در دیوان آن بزرگوار وارد است این یک بیت است ترجو النجاة
و لم تسلک مسالکها ان السفینة لا تجری علی الیبس یعنی امید نجات داری و راه نجات را سلوک
نمیروی بتحقیق که کشتی بر خشکی جاری نمیشود و این جمله معترضه در مقام مذکور شد و در بقیه مطلب نموده گوئیم چهارم
اینکه آنحضرت حاوی جمیع منازل نورانیه وجود است که چهارده باشد و بسوی آن مشیر است حروف اربعه عشر نورانیه
مجموعه در کلمات صراط علی حق نمسکه ایفاء وعد چون عارف کامل مولانا عبدالرزاق در تفسیر خود که
معروف بتاویلات است در مقام معنی بنی دارد و سابقا وعده ذکر آن نمودیم لهذا گوئیم که ایجاد در
مقام گفته اینستکه طا اشاره بطاهر و ها اشاره بهادی باشد و در آن اشاره باشد باینکه در آنحضرت از صفات
نقص چیزی نمانده است که ریاضت از برای طی ازاله آن کشد یا قاصر در هدایت نیست بلکه عدم اهتدای قوم بجهت
غلظت حجاب ایشان است یا تأدیة این مطلوب نموده باشد بتقریب قسم باین دو اسم که تربیت می نماید خدا آنحضرت را
بان دو اسم و تجلی میفرماید بر پیغمبر بتقریب هذا و گفته است که آل محمد را آل طه میگویند بتقریب و آن اینست که این
دو معنی هادی و طاهر بودن از برای ایشان حاصل است و ظاهر است معنای این دو اسم در ایشان ما انزلنا

عليك القرآن لتشقى يعني ما نفرستاديم قرآن را بر تو تا تو خود را تعب افكنى بتقريب رياضت الا تذكرة لمن يخشى لكن
فرو فرستادن قرآن از براى پند دادن كسى است كه نرم شود قلبش و مستعد از براى قبولش باشد بعد از صفاى
نور طهارت بود پس الله كه هر دو امر از براى تو حاصل است و تو كامل مكمل و مقصود در رياضت تو نيست مگر اين دو
امر كه ظاهر شده اند در تو بعلى جا از براى تو باين دو اسم مذكور پس تو چرا خود را تعب ميدهى و ميدهى ايشان
ديگران بتقريب شقاوت ايشان است كه ضد حقيقت و لغت است كه شرط حصول اهتدا است و از مقصود تو نيست تمام شد
ملخص كلام صاحب تاويلات و اين ٢ قل گويد كه با قطع نظر از نكات طريقه سابقه بديعه گويم كه ظاهر مونق ان نصر
منقذ به مقتضى اينست كه پيغمبر صلى الله عليه و آله مبالغه در طاعتى كه تعالى مى اورد مشكل بود چنانكه طبرسى در جوامع
الجامع در مبالغه آنحضرت گفته است در ترجمه لتشقى اى لتتعب هذا التعب و گفته است كه پيغمبر صلى الله عليه و آله شب را
بتمامه نماز ميگذارد و سينه مبارك خود را بريسمانى معلق ميكرد تا خواب بر او غلبه نكند پس امر كرد او را خداى
عز و جل كه تخفيف دهد بر نفس خود تمام شد كلام طبرسى پس ترجمه بر آن سياق اينست كه اى طود و كوه هدايت
في الدهور طود و جبل هويت من حيث الظهور و يا طى صحيفة الوجود و يا كامل لا رشاد الراجع الى الخلق لدعوتهم الى المعبود
و يا طالع مطالع الهداة الفاضلة و يا طليعة الانوار و الاشباح الجمة من اهل بيت الرسالة و الولاية الكاملة ما
انزلنا الكلام قرآن را بر تو تا تو خود را تعب افكنى در اكثر عبادت معارج كالقرب و بالغ اقصى درجات دنو قاب
قوسين او ادنى نائل من حيث الكمال الذاتي پس طلعات تو در خصائص ذاتية تو كه شكر او عبوديت تو صادر شود
باعث تكميل اشعه نوريه تو است از امت تو كه خير الامم اند و در شان ايشان است و جعلناكم امة وسطا لتكونوا
شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيدا و سبب اقتداى ايشان است بتو بملاحظه و لقد كان لكم في رسول
الله اسوة حسنة لمن كان يرجو الله و اليوم الآخر و ذكر الله كثيرا پس سهولت و سماحت ملت سهله سمحه تو و دين تو موصوف
باستقامت من غير عوج منفى عنه العسر و الحرج تو مقتضاى يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر و ليس عليكم في الدين من
حرج مقتضى توسط در طاعات تو است تا تو امتثال دانشمندان و علماى ايشان كه ايشان ارباب خشيت اند لا غير بحكم
انما يخشى الله من عباده العلماء بتو اسوه حسنه و اقتداى نيكو كرده و تا جماعتيكه بضعف ايمان و نقصان دين موصوفند
و متحمل اعمال شاقه من حيث الكيفية و الكمية نميتوانند شد باين جماعت اوساط و متوسطين اقتدا توانند نمود تا بود آى

بل

بأس بتبل البدن و بعفو عن الكثير از اوساط بيرا ز اعمال را قبول نموده و از عصيان بجهت ارتباط با اين اوساط كه باين تقريب
في الحقيقة ارتباط بتو دارند عفو نمايد و بنيات صحيحه اعمال قليله ايشان را كثير و سيئات ايشان را تبديل بحسنات كند پس
انزال قرآن نيست از براى تعب تو در سير الى الله تعالى كه متعلق بكمال و تكميل ذات تو است من حيث هى بلكه از براى تكميل
مظاهر حقيقت تو از عترت طاهره كه از اهل خشيت اند على الحقيقة و تكميل تبعه ايشان كه تبعه تو اند و اشعه حقيقت واحده
شما اند پس انزال قرآن نيست الا تذكرة لمن يخشى يكى تذكره و پند گرفتن و پند دادن از براى ارباب خشيت كه علما اند و چون
علماء على الحقيقة ائمه دين و عترت طاهره سيد المرسلين اند عليهم الصلوة و التسليمات ابد الآبدين چنانكه در اخبار مستفيضه
متظافره و احاديث متظاهره متواتره در بيان مراد هل يستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون انما يتذكر اولوا الالباب
وارد است ايشان انما نحن الذين يعلمون و عدونا الذين لا يعلمون و شيعتنا اولوا الالباب يعنى بجسد حز اين نيست كه
ما ئيم آنانى كه خدا ايشان را بصفت علم و دانش ستوده و ايشان را راسخين في العلم و عالم بتاويل كلام خود را با ايشان
حواله نموده و دشمنان ما جماعتى اند كه موصوف بجهل و نادانيند على الحقيقة هر چند دعوى دانش كنند چه ايشان
بمقتضاى آنكه مظاهر جهل مقابل عقل اند بمنزله ظل ظل اند چه كه حكايت ذى الظل نور را كنند و در مقابل نور دعوى
انانيت اظهار كنند و دعوى كنند كه ما نيز مثل نور كامليم يا بمنزله سراب كه از دور حكايت آب كنند و گويند ما نيز آبيم
محالست و ما دست داريم و على الحقيقة دعوى بجا باشند بالاحقيت و شيعيان ما اولوا الالباب و صاحبان
عقلند طه ما من در لمن يخشى مذكر است بصيغه اسم فاعل باب تفعيل يعنى انزل القرآن از براى پند دادن است كه پند
دهنده متصف باشد بخشيت چه سخن غير ارباب خشيت موثر نيست پس پند دهنده عالم عامل است و عالم عامل
مطلق معبر است پس حاصل اين شد كه انزال قرآن از براى كرم كردن هنگام طاعت ما بين تو و خدا نيست بلكه از براى
اينست كه جان پند دهى مردمان را در طاعت مامور بها تو است كه تكميل نفوس ناقصه كنى پس گويا فرموده است كه
ما انزلنا عليك القرآن لتشقى و تتعب بهذا النوع من التعب بل لتذكر من يتذكر و تعدل في العبادات لتكن مثلا بسوى لمن
يخشى بتقريب اشان حشيه است با بيكه اهل بيت اند كه متصف بعنوان من يخشى و در ايخ در علم و علما شركت دارند
با مجرد انذار و تذكير و در ان ضمنا اشاره است بحالى بودن زمين از حجتى كه امام و نائب مناب رسول و مامور
بتذكير من قبل الله بحق النيابه باشد چه فائده و مقصود از انزال قرآن كه تا روز قيامت باقى است و نافع و مبلى

از برای آن نیست لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید بحکم تذکرهٔ لن یفترقا تذکر و مثله ادن چنین کسی آن
بقرآن مادام القرآن باقیا و باین تقریب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خطاب باصحاب فرموده مضمون این مقال را نموده که من
از میان شما بیرون روم دو چیز سنگین در میان شما میگذارم کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من باشند و لن یفترقا حتی
یردا علی الحوض یعنی این دو چیز از هم جدا نشوند تا روز قیامت از هم در حوض کوثر بر من وارد شوند و باینکه هیچ قوم و طایفه
از امت تا روز قیامت بی هدایت کننده نخواهند بود و بقاء امام منصوب هادی امت لازم است مادامیکه امت
مخلوق است و باین جمله ناظر است قول خدای عزوجل انما انت منذر و لکل قوم هاد و اخبار متواتره مضامین مانند این
مضمون که اگر بر روی زمین دو نفر باشند لا غیر البته یکی از این دو کس امام خواهد بود و هرگز زمین خالی از امام
و حجت اهلش هلاک خواهند شد که مفاد و ان لساخت الارض باهلها است و ممکن است که مراد از من در لن یفترقا متذکر
بصیغهٔ اسم فاعل باب تفعل باشد بر سیاق انما تنذر من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب پس مذکر آنجناب و عترت طاهرهٔ
آنجناب خواهند بود و متذکر اولوا الالباب از شیعیان ایشانند و در تذکرهٔ که بمعنی یاد دادن مثل است نزد لا
که مراد از من در لن یفترقا عاید است چه عرفان ثانی از ادراک اولیست که بینهما ذهول و نسیان محقق متخلل شده باشد
ایشان یعنی متذکرین بتذکرهٔ تو بواسطه یا بواسطهٔ عترت طاهرهٔ تو که مثل ایشان بحکم نیابت و اتحاد حقیقت مثل
تو است اشعهٔ مشرقه بمقتضای قرب و اقربیت متفاوت در اتصاف بارکان ایمان مستبرع الیمنی و مستبرع الاخری
من دون خود شانند پس نور منبسط تو بواسطهٔ این اشعه نور تو تطهیر ظلمات از کل امت تو که متبع تو اند نموده و ذنوب
ایشان که ظواهر آثار و آثار ظواهر انوار منبسط تو است که منتهی است بحدود و ثغور ظلمانیه و فی الجمله منسوب بتو است
مغفور شود و طلیعهٔ لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر ظهور کند و چنان در لیلهٔ بطن ابدی بیضا شعاعی تو در کمال
اشراق شمس حقیقت کامل الاشراق تو که برادای حقیقهٔ حقایق جزئیهٔ شعاعیهٔ مجموعهٔ تو در یوم الجمع تابد و مصداق و
اشرقت الارض بنور ربها ظهور نماید شعاعات تو در لطائف الکبری که شد که بمقتضای آیهٔ شریفهٔ و سوف یعطیک
ربک فترضی تو راضی شوی و خدا از ایشان که ارباب خشیتند راضی و ایشان نیز از خدا راضی شوند که رضی الله عنهم
و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه ... از نقاب خفا بیرون کند و این مقام مقتضی بسط کلام حیث ادبی نیست **تکمیل**
روایت حفص بن غیاث در جامع کافی که وعدهٔ ایراد آن کردیم بجهت اشتمال بر مزایا و فواید صبر اینست که مولانا الصادق

علیه

علیه السلام باو فرموده ان من صبر صبر قلیلا و ان من جزع جزع قلیلا یعنی هر که صبر کند صبرش قلیل خواهد بود و هر که جزع نماید
جزعش اندک خواهد بود چه جزع را که در او صبری نماید بان یا بی صبری نموده جزع می نماید بمقتضای ان مع العسر یسرا
دوامی نیست و باندک زمانی متبدل بفرح خواهد بود که منشأ حصول سرور است پس بمقتضای الصبر مفتاح الفرج
استقبال بلیه بصبر اولی است پس فرمود یا حفص علیک بالصبر فی جمیع امورک فان الله عزوجل بعث محمدا فامره بالصبر و
الرفق فقال واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا و ذرنی و المکذبین اولی النعمة و قال تعالی ادفع بالتی هی احسن السیئة
فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و ما یلقیها الا الذین صبروا و ما یلقاها الا ذو حظ عظیم یعنی یا حفص
بر تو باد بصبر کردن در جمیع امور خود بدرستیکه خدای عزوجل برانگیزانید و مبعوث نمود محمد صلی الله علیه و آله را
چنین پس امر فرمود او را بصبر و رفق و نرمی و فرمود صبر کن بر آنچه میگویند و هجرت کن و دوری نما هجر نمودن و
دور شدن نیکو و واگذار مرا با جماعتی که تکذیب کنندگان تو و اعراض و انکار کنندگان حقند که تو ایشان را بانعمت
نیکی جماعتی که صاحبان نعمتند و مکافات آن بکفران می نمایند و واگذار مرا ایشان را عهده که در نزد من کفایت شر ایشان
از تو و مکافات عمل ایشان محقق است و فرمود دفع کن بدی و ناخوشی را بطریقی احسن که مانند اعراض کردن و مقابلهٔ
بدی بنیکی کردن پس ناگاه آنکه چنین کردی آنکه مابین تو و او عداوت است برگشته گویا که او دوست کریم مهربان
تو خواهد بود و این خصلت نیکو را که مقابلهٔ بدی بنیکی باشد در نمی یابد مگر جماعتی که صابر باشند و ادراک
نمیکند آن را مگر کسیکه صاحب حظ عظیم باشد و در تفریع امر حفص بصبر و تعلیل آن بقوله فان الله اشاره
باینکه اصل در خطابات نبویه عدم اختصاص خطاب است بآنحضرت و اصل در آن تعمیم است مگر اینکه تخصیص ثابت شود
مانند جمع بین اکثر از چهار زن بعقد دوام و مراد از هجر جمیل مخالفت کردن بقلب است در باطن و بلسان در ظاهر و
دعوت کردن ایشان بسوی حق بمدارا و ترک مکافات و طبرسی بعد از تفسیر هجر جمیل بوجه مذکور از ابی الدرداء روایت
کرده است که ما تبسم و تضحک بر روی جماعتی و اقوامی میکردیم و دلهای ما بر ایشان مجوی شد پس حضرت فرمود و صبر
حتی نالوه بالعظائم و رموه بها فضاق صدره فانزل الله عزوجل و لقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک
و کن من الساجدین یعنی پس پیغمبر صبر کرد تا انواع ناخوشیها باو رسانیدند مانند نسبت جنون و افترای سحر
باو پس سینهٔ آنحضرت تنگ شد پس خدای عزوجل در تسلی آن بزرگوار آیاتی فرستاد که حاصل مضمون آنها اینست که ما

میدانیم که سینه تو تنگ میشود بانچه میگویند پس تو مشغول شو بتسبیح پروردگار خود و باش از جمله سجده کنندگان
باش پس در تکذیب پیغمبر و نسبت نالایق باو افزودند پس آنحضرت باین ترتیب محزون شد خدای عز و جل این آیه را نازل
کرد قد نعلم انه لیحزنک الذی یقولون فانهم لا یکذبونک ولکن الظالمین بآیات الله یجحدون ولقد کذبت رسل من قبلک
فصبروا علی ما کذبوا واوذوا حتی اتیهم نصرنا یعنی میدانیم که تا محزون میکند ترا قول ایشان پس بتحقیق که ایشان ترا
تکذیب نمیکنند ولکن جماعت ظالمین انکار آیات الهی میکنند و بتحقیق که تکذیب کرده شدند پیغمبران که پیش از تو بودند
پس صبر کردند بر تکذیب و ایذاء قوم تا آمد بایشان یاری ما پس پیغمبر نفس خود را الزام کرد بصبر پس تعدی
کردند و خدا را ذکر کردند بما سزاوار نبود پس پیغمبر فرمود که صبر کردم در نفس خود و اهل خود و عرض خود و
صبری نیست از برای من بر ذکر کردن ایشان خدا را بنالایق و ناسزا خدای عز و جل بر او فرو فرستاد ولقد خلقنا السموات
والارض وما بینهما فی ستة ایام وما مسنا من لغوب فاصبر علی ما یقولون یعنی و بتحقیق که ما خلق کردیم آسمانها و زمین را و آنچه
در میان ایشانست در شش روز و نمی ما را رسید پس صبر کن بر آنچه میگویند یعنی مالک العالم چون قدرت ما
نسبت کمال است و مقام انتقام ابتدا خود بر ما ثم مقتضای حکمت بالغه خفیه یا اتمام حجت بودن تو نیز
صبر کن یا با اینکه ممکن بود که در طرفة العین آسمانها و زمینها را احداث کنیم در شش روز احداث کردیم زیرا که رفق و تأنی
محمود بود و عجله مذموم تو نیز رفق و صبر و تأنی شعار کن یا این اجرام عظیمه را که بر کمال استحکام و صلابت خلق شده
و بر حکم سنت بالغه اشتمال دارد با آنچه در آنهاست که از جمله آنها مواد این مخلوقاتست در شش روز کردیم پس اگر
خواهیم انتقام کشیدن انتقام از ایشان خواهیم کشید و از ما فوت نمیشوند و علم تام ما محیط بر ایشانست یا آسمان
و زمین با آنچه ما بین ایشانست در شش روز خلق کردیم با اینکه ممکن بوده است در اقل از دقیقه خلق کردن
باقی خلق کردیم تا کمال بدایع فطرت ظهور بهتر بهم رساند و کمال علم و دانش بگویند که چون دفعه خلق شده
چندان بر بدایع اشتمال ندارد و چون چنین است از برای اعمال ایشان بحکم لزوم رعایت ترتب اثر بر موثر و عدم
تخلف معلول از علت در مکافات در زمان مواخذه قرار داده ام پس صبر کن بر آنچه میگویند و فرمود آنحضرت که
پیغمبر خدا صبر کرد در جمیع احوال خود پس بشارت داده شد در عترتش باینکه امامان و پیشوایان دین خواهند
بود و ایشان را خدای عز و جل بصبر وصف کرد و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون

یع

یعنی و گردانیدیم از ایشان امامان که هدایت میکنند بامر ما چون صبر کردند و بودند بیقین دانندگان بآیات ما پس در این
هنگام پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود الصبر من الایمان کالرأس من الجسد پس خدا تعالی آن را از پیغمبر پسندید و آنحضرت را
بکرامت خود فایز نموده بر وی نازل نمود و تمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا ودمرنا ما کان یصنع فرعون
وقومه وما کانوا یعرشون یعنی تمام شد کلمه نیکوی پروردگار تو بر بنی اسرائیل بسبب صبر کردن ایشان و هلاک
کردیم آنچه صنعت کرده بودند از فرعون و قومش و مشغول صنعت بودند و آنچه میساختند از ابنیه و بیوتات مسقفه
و عمارتها پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله بعد از نزول آیه شریفه که این بشارت است و انتقام پس خدای عز و جل
مباح کرد از برای آنحضرت قتال مشرکین را و آیه شریفه فرستاد اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم وخذوهم و
احصروهم واقعدوا لهم کل مرصد واقتلوهم حیث ثقفتموهم یعنی بکشید مشرکین را هر جا که بیابید ایشان را و اخذ
کنید و بگیرید ایشان را و تضییق کنید امر را بر ایشان و بنشینید و کمین کنید از برای ایشان در هر کمینگاهی و بکشید
ایشان را هر جا که ادراک کنید و برخورید بایشان پس بقتل آورد خدا تعالی ایشان را بدستهای رسول خدا و دوستانش
و تعجیل کرد در دنیا از برای پیغمبر ثواب را که ثواب و جزای صبر او بود با آنچه ذخیره کرد از برای او در آخرت پس
هر که صبر و احتساب و طلب اجر کند بیرون نرود از دنیا مگر اینکه خدای عز و جل دیده اش را روشن کند در اعدائش
با آنچه ذخیره میکند از برایش در آخرت تمام شد حدیث بیان غافل مشو از کلام در تعریف صبر و سعی کردن در اتصاف
بآن که آن فی الجمله از اعظم درجات ایمان است و اتصاف بکمالات نفسانیه بسیار وابسته بآن است مثلا صبر
بر مصائب چنانکه بعضی از محققین گفته اند صبر است علی الاطلاق و ضدش جزع است و صبر و حبس نفس از جاری
شدن بر مقتضای شهوت بطن و فرج عفت است و ضدش شره است نسبت بشهوت بطن و تهتک و فجور است نسبت
بشهوت فرج و صبر فقیر از اظهار ناخوشی و چیزی نسبت بغیر اهلش تعفف و ضدش الحاف است [illegible]
لا یسئلون الناس الحافا و صبر غنی از تکبر و عجب و خودبینی و طغیان مثلا ضبط نفس و ضدش بطر است و در معارک
حرب از افراط و تفریط شجاعت است و ضدش در تفریط جبن و در افراط تهور است و در اخفای امری که سزاوار در آن
اخفاست از حکایات مجالس یا اسرار اهل بیت کتمان و ضدش اذاعه است و در فضول عیش ورزیدن کافی زهد و ضدش
حرص است الی غیر ذلک بلکه اگر متفطن شوی ضبط نفس از افراط و تفریط در جمیع خصال نیک و رفتار بر صراط المستقیم خیر

الامور اوسطها بصبر باید شده باشد و باین تقریب چون سوالی که سابقاً مذکور شد که در سفری عرض کردند بخدمت
پیغمبر صلی الله علیه و آله که مومنیم و علامات اتصاف بایمان خود را از صبر و شکر و رضا بقضا عرض کردند فرموده بعلم و
که علما و حکما بند نزدیک است که از شدت دانش انبیا باشند پس اگر صبر و شکر و رضا بقضا و تفویض بخدا و تسلیم از
برای امر الهی چنانکه گذشت که از صفات اهل یقین است که فوق تقوی است بدرجه و آن فوق ایمان باشد بدرجه
بلکه علی الظاهر حصر متصف بصفت تقوی که فوق ایمان است در صابرین مذکورین در آیه شریفه والصابرین فی البأساء
والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون شده باشد با ملاحظه آنچه سابقاً مذکور شد که رضا
بقضاء الله والتفویض الی الله والتسلیم لامر الله علامات یقین و کامل الایمان از مؤمنین است و ملاحظه آنچه مذکور است
در اصول کافی در باب ارکان ایمان و صفات از امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و آلهما السلام که ارکان ایمان چهار است
التوکل علی الله والتفویض الامر الی الله والرضا بقضاء الله والتسلیم لامر الله هذا و در ذکر ارکان ایمان بذکر توکل و تفویض
و رضا و تسلیم و صبر و شکر اکتفا نمائیم ما آنچه بتفصیل مذکور شد تصریحاً و تلویحاً که شکر کامل متعین هم این صفات نیکست
مانند صبر کامل و لیع شافی با این اخبار که گاهی ایمان که از جمله آنها توکل است از علامات یقین که فوق تقوی است
والله و ما آن مسیر است فی الجمله فقره دعای صحیفه سجادیه که از خدای عز و جل طلب اخلاق نیک نموده میگوید تیقن
المتوکلین علیک و گاهی از نشانهای ایمان که پست تر از تقوی است چنانکه گذشت و بیان ناظر است قول خدای تعالی
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله باین می نمائیم که ایمان درجات مختلفه در جمیع بعضی دارد بملاحظه اتصاف بشدت
و نقصان در بعضی اعمال مانند بر تری درجات شکر که اعلای آن مناسب ارباب یقین و ادنای آن لازم و اتصاف
باو اول درجات ارباب ایمان است و مانند اتصاف بتمام و نقصان بقرب و فای بحقوق ایمان بسبب عمل کردن بجمیع
جوارح و عدم و فا بسبب عدم تادیه حق ایمان بجمیع جوارح بنا بر اینکه ایمان مرکب از اعتقاد بقلب و اقرار بلسان
و عمل بارکان دانیم چنانکه اشاره بآن شد بجهة بآن تقریب ایمان کامل با تقوی و یقین مجتمع میشود چنانکه ناظر
بر او است بآن آنچه ثقة الاسلام در جامع کافی خود از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده است که فرمود بابی عمرو
الزبیری که ایمان حالات و درجات و طبقات و منازل است و منقسم میشود بسوی تام که منتهای تمامیت
رسیده باشد و ناقص که بین النقصان و راجح که زائد الرجحان باشد و فرمود در تقریب اتصاف ایمان بزیادة
ونقصان

ونقصان که ایمان منقسم و متفرق است بر قلب و جمیع اعضا و جوارح انسان و ایمان هر یک از اعضا غیر دیگری است پس آنچه از
ایمان که متعلق بقلب است که رئیس جوارح است اقرار و اعتقاد و اذعان بوحدانیت خدای عز و جل و رسالت پیغمبر و صحت و صدق
ما جاء به النبی است پس ثمره علی الاجمال آنچه متعلق بلسان است از فرایض مانند اقرار بشهادتین و بخوان مانند سخن نیک
با خلق گفتن که مضمون قولوا للناس حسنا است و آنچه متعلق بسمع است از شنیدن آنچه نباید شنید مثل اینکه نشنود سخن
کسیکه تکذیب آیات الهی میکند و ننشیند با او که مضمون آیه شریفه است وقد نزل علیکم فی الکتاب ان اذا سمعتم آیات
الله یکفر بها و یستهزء بها فلا تقعدوا معهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و آنچه متعلق بسایر جوارح است تا اینکه فرمود پس
کسیکه بخود خدا را در حالتی که حافظ جوارح خود باشد و آنچه متعلق بآنها است از عمل و فا بآن نماید کامل الایمان و از
اهل بهشت و آنکه ناقص الایمان خواهد بود راوی عرض کرد که تمام و ناقص بودن را فهمیدم چگونه زیاد میشود حضرت
فرمود ایمان اگر زیاده و نقصان نباشد یکی را بر دیگری فضل نخواهد بود و تمام ایمان ارباب ایمان داخل بهشت میشوند
و بزیادتی در ایمان تفاضل میکنند در درجات و بنقصان مرطون داخل جهنم میشوند و از برای ظهور صحت زیادتی
در ایمان حضرت این دو آیه را تلاوت فرمودند و اذا ما انزلت سورة فمنهم من یقول ایکم زادته هذه ایمانا فاما الذین
آمنوا فزادتهم ایمانا و هم یستبشرون و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم و قال نحن نقص علیک نبأهم
انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و نیز از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده است که خدا تعالی وضع کرده است
ایمان را بر هفت سهم بر و نیکوئی و صدق و یقین و رضا و وفا و علم و حلم پس قسمت نموده است آن را در میان مردمان
پس کسیکه این هفت سهم را تمام دارد او کامل محتمل یعنی چنین کسی و الله العالم کامل و محتمل اسرار و لایت یا محتمل بلاها است
که ایمان و دین ابا از احتمال آن نمودند یا محتمل صبر بر شدائد است که برداشتن بار تکلیف که ماخوذ از کلفت و مشقت
است مبنی بر آن است زیرا که قدم زدن در طریق وصول بجنت ثواب و مکافات و مجازات یاد در راه فوز بجنت قرب
و وصال و رضوان که بحکم و رضوان من الله اکبر اعظم از جنت اولی است چه این جنت اهل الله است و ایشان بر آن
اهل آخرت که طالب جنت نعیمند الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل
الله بصبر بر شدائد میسر نیست چه چنانکه وارد شده است که جنت محفوف بمکاره است و شیخ بهاء الدین بن یاری نظر
گفته است عزیزا کاری در این ره کام نیست ٭ این ره عشق است ره حمام نیست ٭ پس حضرت فرموده و قسمت شد آن

ازبرای مردمان از بر هفت سهم متفاوت قابلیت و استعداد ایشان بعضی را سهمی و بعضی را دو سهم و بعضی را سه سهم و
هکذا تا هفت سهم پس فرمود حمل مکنید بر صاحب یکسهم دو سهم را و همچنین تا هفت سهم که ایشان را بمشقت میافکنید و
در حدیث صیرفی از ابی عبدالله علیه السلام ان المؤمنین علی منازل الخ و حاصل ترجمه ان همانند حدیث سابق است فی الجملة
ناظر است بسوی اینکه منازل ایمان متفاوت و مؤمنین نیز در اتصاف بان متفاوت اند بعضی یکسهم و بعضی دو سهم و
بعضی سه سهم مثلا از ایمان دارند تا هفت سهم را معصوم ذکر کرده اند و فرموده اند پس اگر حمل کنی بر صاحب سهم واحد دو سهم را
و بر صاحب دو سهم سه سهم را و بر صاحب سه سهم چهار سهم را و هکذا قوت ندارد و متحمل نمیشود و کلام بر همین قیاس است
در بقیه درجات و در حدیث دیگر فرمود که اگر ببینی کسی را پست تر از خود بدرجه او را برفق و نرمی بالا کش و تحمیل
طاقت آن ندارد آن را بر او حمل مکن زیرا که اگر کسی مؤمنی را بشکند جبر کسر و درست کردن بر اوست و در حدیث
دیگر فرمود که اسقاط مکن کسی را که پست تر از تو است که کوبی تو بر چیزی نیستی که کسی که فوق تو است با تو همین را عمل
خواهد آورد و در حدیث دیگر فرمود که شما را چکار است از بیزاری از یکدیگر مؤمنان بعضی افضل از بعضی دیگر اند
بعضی اکثر اند از راه نمازگذاری بعضی نمازگذاری ایشان بیشتر است و بعضی بینائی ایشان نافذتر از بعضی است و اینها
درجات متفاوته ایمان است و در حدیث دیگر و صحیح جامی در محضر مولانا الصادق علیه السلام مذکور شد و راوی
عرض کرد که ما از ایشان بیزاری میجوئیم زیرا که ایشان نمیگویند آنچه ما میگوئیم حضرت فرمود که ولایت ما اهلبیت را
دارند و از ایشان بیزاری میجوئید که نمیگویند آنچه شما میگوئید چگونه میشود این اگر صحیح باشد لازم می آید که ما نیز از شما
بیزاری جوئیم زیرا که در نزد ما نیز هست آنچه در نزد شما نیست و اینمعنی موجب بیزاری نیست و در نزد خدا نیز هست آنچه در
نزد ما نیست راوی گفت عرض کردم چکنم فرمود بیزاری مجوئید و با ایشان دوستی کنید که ارباب ایمان در قبول و اتصاف
بدرجات ایمان متفاوت اند تنبیه محروم من درس لم یصبر علی بلائی و لم یرض بقضائی و لم یشکر علی نعمائی فلیخرج
من ارضی و سمائی و لیطلب ربا سوائی تقاضا میکند که کل مردمان مکلف بصبر بر بلاء و رضا بقضا باشند با اینکه رضا
بقضا نوع علم بحکمت کامله الهیه است و آن مرتبه مؤمنین کامل الایمان است و تمام انکه دیوان ان نتوانند بود که موحد
الله و علم باتصاف باری تعالی بصفات حقیقیه کامله و حکمت بالغه فطری و در ... و اوائل ادراکات ارباب عقول است
پس غیر صابر و غیر راضی باین تقریب جاحد الوهیت و منکر ربوبیت خدای عز و جل خواهد بود چنانکه بهمین تقریب غیر متصف

بعضی

بعضی تسلیم نیز منکر وحدانیت خداست خصوصا با ملاحظه آنچه ثقة الاسلام در کافی در حدیث صحیح از احمد بن محمد بن ابی نصر
از عبدالله بن یحیی کاهلی روایت کرده است که گفت فرمود ابی عبدالله الصادق علیه السلام که اگر قومی عبادت کنند خدا را که
واحد بلا شریک است و اقامه صلوة و ادای زکوة نموده و حج بیت و صوم شهر رمضان را بعمل آورده و بعد بگویند از برای
چیزی که از کرده خدا و پیغمبر است که چرا خدا یا پیغمبر بر خلاف این بکرد یا بیابند این معنی را در دلهای خود شان باین
تقریب مشرک خواهند بود پس این آیه را تلاوت نمود که فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم
حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما یعنی پروردگار تو قسم که ایمان نمی آورند تا ترا حکم کنند در آنچه در میان ایشان
مخالفه واقع میشود و بعد از حکم قرار دادن هر چه حکم کنی تنگی در نفسهای خود شان در حکم تو نیابند و تسلیم کنند
تسلیم کردنی پس حضرت فرمود بر شما باد بتسلیم کردن تنبیه جامعیت انسان تقاضا میکند که انسان در لوح قلب
گاهی حقایق ایمان و گاهی نقوش کفر و گاهی قلب را عاری از هر دو مشاهده کند و این معنی را از اخبار مستفیضه در باب
سهو القلب ثقة الاسلام روایت نموده است و اینکه هیچ تغفلت باید بود که مبادا چون خالی از ایمان شود در او
نقوش و نکت کفر هویدا شود و چون بمقتضای آیه شریفه و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین غفلت از
یاد الهی موجب مصاحبت و تسلط و اغوای شیطان مهلکست و یاد الهی که باعث بر آن تقوی است فاتح باب حکمت
و شهود حق است بحکم ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون لهذا مرد عاقل هرگز
باید از یاد الهی غافل نشود و دوام ذکر را شعار کند که ملکه ذکر شیطان را طرد نموده از سوء خاتمه ایمن شود و چون
اشاره کردیم که اینمعنی در اخبار معتبره مستفیضه وارد است بذکر یک حدیث از کافی تیمنا و انی از آن اخبار اکتفا میکنیم
و آن این است که صباح حذاء از زید شحام ثقه روایت نموده است که گفت هم کجاوه شدم با مولانا جعفر الصادق علیه السلام
آنحضرت بمن فرمود که قرائت کن گشودم سوره را و قرائت کردم حضرت رقت کرده گریست و فرمود یا ابا اسامه رعایت
کنید دلهای خود را بذکر خدای عز و جل و حذر کنید از نکت زیرا که می آید بر قلب زمانه و اوقاتی که نیست در او ایمان
و نه کفری مانند جرم کهنه یا استخوان پوسیده یا ابا اسامه آیا تفقد میکنی که بیابی که هیچ خیر و شری در او نمی یابی و
نمیدانی که او کجا است عرض کردم بلی گاهی باین مصیبت گرفتار میشوم و چنان می یابم که مردمان نیز باین مبتلا
نشوند فرمود چنین است هیچکس از آن خلاصی ندارد پس اگر آن حالت متحقق شود ذکر خدای عز و جل کنید و حذر

کند بنکت وادبار اگر اراده کند به بنده خیر را نکت میکند در ان ایمان را و اگر اراده کند با و غیر ان را نکت میکند در ان
ان غیر را گفتم فدایت شوم ان غیر چیست فرمود اگر اراده کند کفر را نکت کفر می نماید تمام شد بجهت انکه قلب خصوصاً قلب عارف
کامل مجلای تجلی و منظرگاه الهی است و محل نزول فیوضات غیر متناهیه علویه و سفلیه و توفیقیه و خذلانیه است نسبت
بمستعدین لها از ابرار و اشرار و اصحاب یمین و اصحاب شمال بمقتضای کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک و ما کان
عطاء ربک محظورا پس عارف کامل که بابی از ابواب خداست بتوسط باب الله الاعظم یعنی امام زمان گاهی خود را
محل عطوفت و رأفت و رحمت الهی میبیند و گاهی غیر کامل از خود را محل رحمت یابد و چنان پندارد که بالاصالة خود
متعلق رحمت است نه اینکه محتمل باشد که خود در باب و جدول ابرار یا ابواب باشد بلکه خود را ازان نصیبی وافر
باشد یا زیاده بر متمم و مجرای اب بود و حتی و جرم داشته باشد و [illegible] فی الجمله ناظر است رب حامل فقه لیس بفقیه و رب حامل
فقه الی من هو افقه منه یعنی بسا حمل کننده فقهی و دانشی که هیچ فقیه نباشد یا او را ازان بهره کامل نباشد و مامور باشد
با یصال ان بکسی که از او فقیه تر باشد و گاهی در نفس خود رحمت و عطوفت و انبساط بجماعت ناس یا بجماعتی کم که از اهل
بلد یا قریه یا محله باشد مشاهده میکند و باین تقریب می یابد که ان جماعت مشمول عطوفت الهی شده اند و گاهی قلب
خود را منقبض می یابد و باین تقریب میداند که در فیض خدا بر ایشان منع است و گاهی قلب را مملو از ایمان می یابد
و ان را علامت حصول ایمان میداند نسبت بمریدین و تابعین خود که فی الحقیقة تابعان معصومند و ممکن است که یکی از ایشان
باشد انکه علی الحقیقة باب فیض او باشد و بتقریب قرب بودن بمعصوم واسطه باشد در ایصال فیض معصوم باو و او
نداند و چنان تصور کند که روشنائی چراغ قلب او است و خود واسطه در [illegible] و بعض چراغ قلب ایشان است خود ایمان
و حال اینکه امر بعکس باشد و گاهی قلب را خالی از ایمان یابد و گاهی در ان نکت کفر مشاهده کند و ان معنی و نقطه ای است که
قلب قلب و بنت و [illegible] باشد ایمان یا کفر در ان ظاهر میبیند پس از تقلب قلب باید در تشویش باشد اگر در ان نکت
کفر مشاهده کند جزم نکند که ان ظلمت کفر و ظلمت عصیان است و اگر ایمان بیند خاطر جمع نشود که مستودع و مستعار بجهت و
دائماً بمقتضای ففروا الی الله در فرار الی الله بوده باشد که ختم حیاتش بسعادت شده باشد نه بشقاوت کما قال الله
بمقتضای جامعیت نشاة کامله انسانیه ما بین نور و ظلام هر گاه قرین باشد مؤمن چنانکه مستفاد میشود از
اخراج خدا مؤمن را از ظلمت و طاغوت کافر را از نور که مضمون الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور

والذین کفروا

والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات مؤمن باید در میان خوف و رجا باشد و بمقتضای لا
یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون و لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً عاصی در نومیدی نکوبد و مطیع تکیه
بر طاعات نکند و شاد و [illegible] خود را در بهشت نه بیند مطمئن نشود و بحکم انچه معصوم بکسی از اصحاب خود در مقام ارشاد
نحو فرمود لا اخرجک الله من ذل التقصیر خود را مؤمن از ذل تقصیر خارج نه بیند چه چون پای عدل در میان اید
بکفره و اشقیا در دوزخ او بجهنم و بمقتضای و جیء یومئذ بجهنم با چندین هزار زمام و لجام که هر زمامی را چندین هزار
از ملائکه متشبث بوده در صحرای محشر حاضر کنند انبیا از سطوت قهر و عدل الهی بر انوده نفسی نفسی گویند بجز خاتم
النبیین که امتی امتی گوید چه خاتم النبیین سایر بنداشته [illegible] بود پس او جز تجیم امت نه بیند بخلاف سایر
انبیا که بار تکالیف [illegible] خود را فی الجمله از ساحت کمال قرب که در خور خود شان است ملاحظه کنند نفسی **سؤال**
وجه جمع چیست ما بین حدیثی که گذشت و حدیث دیگر مروی در جامع کافی از ابی جعفر علیه السلام که قلوب بر سه قسمند
قسمی منکوس است که فرا نگیرد چیزی از خیر و ان قلب کافر است و قسمی از قلب ان است که در ان نکته سیاهی باشد پس
پس خیر و شر در ان معارضه میکنند و قلب تابع معارضی است که غلبه نماید و قسمی از قلب ان است که مفتوح است و در او
چراغهائی است که خاموش نمیشود نورش تا روز قیامت خالی از ایمان نخواهد بود و جای اینکه نکت کفر در او در ان حاصل
شود **جواب** والله العالم گوئیم این تواند بود که مفتوح بودن قلب و روشن بودن چراغ در قلب و خاموش نشدن
[illegible] با انسداد باب بیت ندارد پس تواند بود که بتقریب غفلت پرده بعد طاری [illegible] شود و باین تقریب در
مقام حیرت باشد که نکوشیده [illegible] ایمان و اگر متذکر شود بحکم اینکه ذکر موجب دیدن حق و مرتفع شدن پرده باطل است
چراغهای نورانی ایمان دیده ور شود و اگر پرده غفلت متراکم شود و غلبه بر رساند ره نورد وادی ضلالت و پویان
طریق کفر و غوایت شود بحکم و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له الی اخر الایة که گذشت عموم کسی که خود را بکوری وا دارد
از ذکر کردن خدای عز و جل بجهت غفلت تجاهل بر می انگیزانیم و مقدر میکنیم شیطانی را که با او قرین باشد و چون مراد
از شیطان جنس است و منافاتی با کثرت ندارد بلکه باید تعبیر از ان بلفظ دال بر کثرت نمود زیرا که من در من یعش از جمله
الفاظ عموم است پس اگر با هر یک از معرضین شیطانی باشد تعبیر از هر یک از معرضین و شیاطین بلفظ مناسب بلکه در
کار است باین تقریب تعبیر از هر دو بلفظ جمع نموده عقیب ایه شریفه مذکوره فرموده وانهم لیصدونهم عن السبیل و یحسبون

ایام مقتداء یعنی این شیاطین ایشان دا یعنی جماعتی را که اعراض از ذکر خدا نموده اند منع میکنند از طریق حق و این معرض
که اعراض کنندگان اند گمان میکنند که بر طریق اهتدای حق سالک اند حتی اذا جاءنا قال یالیت بینی و بینک بعد المشرقین
فبئس القرین یعنی تا اینکه چون بر ما وارد شود و بیاید با خود قرین خود را و عذاب بکراهی خود را هو یدا که بیند گوید
کاش ما بین من و تو بعد مشرق و مغرب بیند و بچه بد از ما و تو مصاحب هم نشدیم خدای عز و جل میفرماید و لن ینفعکم
الیوم اذ ظلمتم انکم یعنی وا در وزکر دن نفع نمیرساند شما را بجهت اینکه ظلم کردید بر نفسهای شما باختیار خود و رگ
عود کنید بسوی نجح دار دنیا بمقتضای لعاد و لما نهو اعنه ما اختیار باطل خواهید عود نما ند از عمل بود پس ترجمه این اختیار
این است انکم فی العذاب مشترکون که همه شما در عذاب اشتراک دارید نکته مقرر او ردن میم و جا آشنا و د ربینی و بینک
و د رقال و اکثر العالم این تواند بود که بمقتضای دنیا جنانچه در امر کسی فرد بر خدای عز و جل دارد میشود هر چند و جود
منبسط بسط نفس الرحمن که رحمت واسعه و سعت رحمتی کل شیء است و احد است چنانکه میفرماید و ما امرنا الا واحدة جد از
بجمله کل امری و جود از انبساط بهم رساند لکن تفاصیل این کلمه تامه و حدانیه امریه باعتبار اختلاف استعدادات کلمات
تامات و جودیه شد و چون تجلی امری الهی بر حقیقت استراتیجی کثیف متحده است پس نفس الرحمن با وجود وحدت تواند ضعف
بکثرت انفاس بهلاوتی شد چه این انفاس در عالم کثرت حکایت نفس الرحمن امری کنند و عربیک با اختلاف استعدادات
مطابق اند و هر یک بتقریب اینکه تجلی منکر زینت حکایت بر سیاق کنند که بان نفس تجلی نسبت باو متحقق شده است و
اوست
چون هر یک از این تجلیات صراط حقیقت تجلی از ظهور نموده که بر سیاق آن نزول و عروج نماید و آن طریق ذهاب و ایاب
پس صادق خواهد بود که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق پس لا محاله هر کسی بر صراط حقیقت جزئیه خود دش سیر کند
در نزول که امتثال امر تشریع تکوینی بان بعل ابدا در دو دولات اولی و در عروج و در آن امتثال امر در تکوینی تشریع
کند و حقیقت عارضه اش در دولت ثانیه بتقریب این امتثال و عطوفی که بان ترتیب یافته است و در بطن نشاه دنیا
کردار اعمال و امتثال تکالیف شرعیه است از آن تولد کند در نشاه آخرت هی اعمالکم ترد الیکم و چون تولد فی الحقیقه قول
حیات است که مسوق بعدان است که موت انجسد پس امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین جهر ظهور استکار کند پس ظاهر شد که
نکته افراد در کلمات جانثا و قال و بینی و بینک و نکته ثانویه بلفظ جمع بعد ما نزل افراد در قول خدای عز و جل انکم فی
العذاب مشترکون و الله العالم این تواند بود که همه بمقتضای مقابل امر الطل و ذی الظل ماند هشت مصیر و تفصیل

العذاب مشترکون

و غایة التبرء مشکل است پس جهنم جامع عصاة و باوجود کثرت و عین اختلاف که موجب تخاصم است چنانکه بان ناطق است ان
ذلک لحق تخاصم اهل النار حکایت معدن بجهت عالم امر کنند پس نعایت جنایع و ریاد نه بصیغه جمع انکم فی العذاب مشترکون یعنی
تو شما از شیاطین بمنزله بی همره نه متابعین در عذاب شرکت دارید مناسبت و از جمله اخبار و اکه بر لزوم تقلب قلب
مؤمن و لازم بودن آن بر کمال و محبوب بودن مؤمن بسبب ملاقی کردن لغزش با استغفار و توبه و رجوع بسوی حق تعالی
حسنه کالصحیحه الصحیح مؤمن الطاق است که از سلام بن مستنیر روایت کرده است که گفت بودم در نزد ابی جعفر علیه السلم
پس داخل شد بر و حمران بن اعین و سؤال کرد از چیزهای چند که خواست از آنحضرت بعد از تمام شدن مسائلش چون جواب
برخیزد عرض کرد که خدای عز و جل طول دهد که بقای شما را و ما را متمتع کند ببقای تو اخبار میکنم ترا یا حضرت که ما
بیرون می رویم از نزد تو بکر بعد از اینکه دلهای ما نرم شده و دل ما از دنیا سرد شده باشد و اینچه از خلایف دنیا در
دست مردمان است در نظر ما بی قدر و قیمت شده باشد پس با این حال از نزد تو بیرون میرویم پس چون با مردمان
و تجار محشور و مخلوط میشویم دنیا محبوب ما میشود حضرت فرمود این است و جز این نیست که این دلها گاهی سخت میشود و
گاهی نرم پس حضرت فرمود بحقیقی که اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و اله عرض کردند بخدمت آنحضرت که یا رسول الله ما بر خود
میترسیم از نفاق فرمود چرا از نفاق میترسید گفتند ما اگر در نزد تو باشیم و تو ما را یاد کنی از برای ما دعا بهشت را
دوری کنم از جهنم و مینداری ما را میترسیم و زهد در دنیا در دنیا بهم میرسانیم و گویا جهان کرده بهشت و دوزخ را
می بینیم در حینی که نزد تو ایم و چون بیرون بیرویم از نزد تو و داخل این خانها میشویم و اولاد را می بوئیم و اهل و عیال را
می بینیم نزدیک است که منقلب شویم از حالتی که داشتیم و فتی که در خدمت تو بودیم و امر بحالی بجز میشود که گویا حالات
هیچ نداشتیم آیا میترسی بر ما نفاق را و آیا این نفاق است پس فرمود با ایشان رسول الله صلی الله علیه و اله کلا ان هذا
خطوات الشیطان فرغبکم فی الدنیا نه چنین است که شما گمان کرده اید این نفاق نیست بلکه این نزدیک شدنهای
شیطان است که بوسوسه شما را ترغیب بدنیا نموده است و قسم بخدا که اگر شما دایم باشید بر حالتی که وصف
میکنید نفسهای خود را بان البته مصافحه میکند با شما ملائکه و راه میروید بر روی آب پس فرمود و لولا انکم
تذنبون فتستغفرون الله لخلق الله خلقا حتی یذنبوا ثم یستغفرون الله فیغفر لهم ان المؤمن مفتن تواب اما سمعت
قول الله تعالی ان الله یحب التوابین و قال استغفروا ربکم ثم توبوا الیه یعنی اگر نه این بود که شما گناه میکنید پس طلب مغفرت

از خدای عز و جل کرده استغفار میکنید هر آینه خدای عز و جل بیاورد خلقی دیگر را که معصیت کنند و استغفار کنند تا خدای
عز و جل ایشان را بیامرزد بدرستی و تحقیق که مؤمن مفتن تواب است یعنی واقع شوند در معصیت و رجوع کنند بتوبه
بدرگاه احدیت است یا نشنیدهٔ قول خدای عز و جل را که میفرماید ان الله یحب التوابین یعنی خدا دوست دارد بسیار توبه
و بازگشت کنندگان را و فرمود استغفار کنید پروردگار خود را پس رجوع و بازگشت کنید بسوی او تمام شد حدیث
شریف و در فقرهٔ لولا انکم تا اخر که ترجمه اش مذکور شد اشاره است باینکه کمال مدرک در طریق عبودیت بعدم عجب
و ادراک عجز است و ان طلب مغفرت و فرار از ورطهٔ خودبینی یعنی عجب و خودپسندی و انانیت است بدرگاه الله و ادراک
معنی لا حول و لا قوة الا بالله یعنی حول و بازگشتن از معصیت و قوت بر طاعت نیست مگر بخدا و علیه این فروا الی الله
چنانکه باید بود از نمیشود مگر بوقوع در معصیت بمکر و تسویل شیطان و خذلان الهی چنانکه افتنان بان مشاهدات
در معاشرت ناس یا یا بتلای ارتکاب ترک اولی و اشتغال مباحات که سبب حجاب است کمال قرب رب الارباب بحجاب بشریت
چنانکه ابتلای بان ... مسموع است از انبیا و اصفیا و مکملا و لیکن چه اینکه قلب ایشان چون کمال صفا و قرب کمال الهیت
و قرب خدا داشت از هرچه منافی کمال قرب بود هرچند ان منافی اندک باشد کمال تاثر بهم میرسانید بنوعیکه تحمل
کمال شدائد جسمانی را در جنب تحمل آن اندک چیز میدانند و باین مشیر است کلام امیر المؤمنین و یعسوب الموحدین و قائد
الغر المحجلین در دعای کمیل و لئن صیرتنی للعقوبات مع اعدائک و جمعت بینی و بین اهل بلائک و فرقت بینی و بین احبائک
و اولیائک فهبنی یا الهی و سیدی و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک یعنی اگر مقرب عقوبتها بگردانی مرا با
اعدای خود و جمع کنی ما بین من و اهل بلای خود و جدائی افکنی ما بین من و احبا و اولیاء خود پس گرفتم که صبر کردم
بر عذاب تو چگونه صبر کنم بر فراق تو و در خبیه ابتدا اشاره خواهیم کرد بعلاوه بودن ما بین صبر بر عذاب و صبر بر فراق
و اینکه مراد از فراق چیست و باین تقریب بسبب حصول ادنی منافی استغفار بسیار میکرده اند و باین ناظر است قول جناب
رسالتماب انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر ربی کل یوم سبعین مرة یعنی الله و رسوله و ائمه اعلم بر چهرهٔ قلب مبارک
من کم صفتی بکمال الضعیفه قرب خدا و شهود جمال و جلال الهیست بمقتضای مناسبت با مردمان که از لوازم دعوت
... میشود غبار از التفات باغیار که سبب ادنی احتجاب از درگاه رب الارباب است بسبب عروج بسوی عالم وحدت
امری الوهی هر چند التفات مذکور منظر شئونات الهیه است که مرایای لحاظ جمال و جلال حق است نسبت بعالم تفصیل

وکثرت

و کثرت از برای ظهور کمال ربوبی و من هر دو و هفتاد مرتبه استغفار میکرد خدا را بجهة بمقتضای حسنات الابرار سیئات المقربین
مانند اشتغال بماکل و مشارب و مناکح و اکه باثبات صحیحه بحکم کلوا و اشربوا و قدموا لانفسکم هر یک طاعت بوده
و با آن حق لازم الاداء نفس را امیشده است معصیت میشمرده اند چه در جنب توجهات بعالم قدس و رجوع و
ایاب برب الارباب قدری نداشته است و گر نه و رای اینها و فقر و بغرایبها از ایشان صادر نشده است و باین تقرب
بعنایات نامتناهیه حقیقیه الهیه مجذوب میشده اند بنوعیکه مسافتهای بعیده بعد را در اندک زمانی طی نموده اند
که خود با قدام طاعات ان را الا با بعضا در ازمنهٔ طویله متمادیه طی نمی توانستند نمود و باین تقریب کلام مجید
فرقان حمید ناطق است باینکه اصطفای انبیا و احبای اصفیا بتقریب تضرعات بعد از انابات و سبب انابات بعد از
ارتکاب زلات واقع شده و باین فی الجمله ناظر است قول خدای عز و جل موسی یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی
و بکلامی فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین بعد از حکایت کردن از حال موسی بطلب رویت و صعقهٔ موسی بعد از
تجلی رب از برای جبل و توبه و انابه کردن موسی چنانکه میفرماید فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا فلما
افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین و قول خدای عز و جل که فی الجمله اشاره است باصطفای ایوب بعد نمودن
او در اظهار محنت که اشتی بر و و بلادن اهل و در دنیا و تواحق او بسبب شمول رحمت خاصه بتقریب رجوع الی الله با صبر بر بلا
چنانکه فرموده واذکر عبدنا ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و
شراب و وهبنا له اهله و مثلهم معهم رحمة منا و ذکری لاولی الالباب و خذ بیدک ضغثا فاضرب به و لا تحنث انا
وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب و مانند انابه و استغفار سلیمان وقتی که جسد بی روح بالای تخت افتاد
بنابر روایتی که از مولانا الصادق علیه و علی آبائه و ابنائه السلام مرویست جسد ولد او بود و طبرسی در جوامع الجامع
گفته است که اختلاف شده است در جسدی که بر کرسی او افکنده شد پس گفته شده است که او در روزی گفت که امشب
طوف میزنم بر هفتاد زن که از هر یک ولدی متولد شود که شمشیر گیرند در راه خدا در جنگ جهاد و ان شاء الله نگفت
و طوف زد بر هفتاد زن حامله نشد از ایشان مگر یک زن و از ان نصف ولدی متولد شد و گفته است که مرویست
از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود قسم بکسی که نفس محمد بدست او است که اگر ان شاء الله میگفت همه ایشان سواران
جنگ جهاد کننده میشدند پس انابه و بازگشت کرد بسوی خدای عز و جل فلذا ورد بما در دعا میرسید انقطاع بسوی

خدای عزّ وجلّ وگفته است که گفته شده است که از برای او پسری متولد شد فانکه شیاطین بر او ترسیدند زیرا که چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مرویست شیاطین گفتند که اگر پسر او بماند ما از پسر او خواهیم کشید آنچه که از پدرش کشیدیم پس او را در میان ابر گذاشت که در آنجا شیر خورده و تربیت یابد پس ناگاه دید که آن پسر مرده بالای تخت افتاده پس بعد از تضرع و زاری بسیار و انابه و استغفار از خدای عز وجل ملکی خواست که زیاده بر مملکت پادشاهان باشد که معجزه او و دلیل صدق نبوت او باشد و خدای عز وجل آن مملکت را باو داد که دانسته و شنیده و او را توبه و حسن مآب و بازگشت مدح نمود و باین جمله ناظر است قول خدای عز وجل والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب قال رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب والشیاطین کل بناء وغواص وآخرین مقرنین فی الاصفاد هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب وان له عندنا لزلفی وحسن مآب و مانند داود علیه السلام که بعد از اینکه تزلزلی مشهور و حکم در میان ملکین و گریه و زاری و مناجات و سجودها که بجهت کمال ظهور احتیاج بتفصیل ندارد مبتلا شد که بان مشیرست قول خدای عز وجل وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راکعا واناب فغفرنا له ذلک وان له عندنا لزلفی وحسن مآب مخاطب شد بخطاب یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب یعنی ای داود ما ترا خلیفه گردانیدیم در زمین پس حکم کن میان مردمان بحق و متابعت هوا و خواهش نفس مکن که ترا از راه خدا گمراه خواهد کرد و آنجماعتیکه گمراه میشوند از راه خدا از برای ایشان عذاب شدید و سختیست بسبب فراموش کردن روز جزا و بازپرسی را و این آیه شریفه شامل بازخواست و مواخذه عظیم در متابعت هوا خصوصا در حکم بر خلاف حق ظاهر و بین است و اینکه متابعت هوا موجب ضلال از راه هدی و فراموشی روز جزاست خبیئه اگر گویی چگونه میشود که صبر بر عذاب حاصل شود و صبر بر فراق حاصل نشود چنانکه مستفاد از فقره فهبنی یا الهی و سیدی و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک میشود وجه استبعاد و سوال اینست که عذاب در جهنم فراق متحقق میشود پس مرجع عذاب و فراق در ان یکیست و اگر هر یک از هم جدا باشند مراد از فراق که غیر عذاب باشد کدام و چیست در جواب بعون الله وحسن توفیقه گوییم که کسی که لذت محبت را چشیده باشد چنین کسی تفرقه مابین لذت وصال

ولذات جسمانیه

ولذات جسمانیه تواند نمود و خواهد دانست که لذت قرب و رضوان و خوشنودی خدای عز وجل بالاتر از لذت نعیم جنانست چنانکه میفرماید و رضوان من الله اکبر پس بمقابله آن تفرقه مابین عذاب جسمانی و غیر جسمانی خواهد نمود و عذاب طرد و بعد و فراق را عاشق و محب صادق بالاتر از عذاب الیم و عقوبات جحیم خواهد دانست و در تمثیلات عامیه ادراک این معنی بهتر میشود که اگر عاشق و محب صادق را مخیر کنند مابین اکل و شرب طعامها و شرابها و صرف فواکه لذیذه که از معزون با فراق حبیب باشد یا وصال حبیب که در آن صرف این لذاید میسر نشود وصال را اختیار خواهد کرد بلکه صرف این لذتها را در وصال لعذاب خواهد دانست و دلیل بر اختیار وصال با اینکه وجدانی هر صاحب وجدانی است و احتیاج بشاهد و دلیل ندارد اینکه محب مال حاضر میکند بلکه هرچه دارد فدا میکند از برای ادراک لقای حبیب بلکه خود را بخطرهای مهلکه می افکند تا دامن وصل محبوب را بچنگ آورده باشد و تفرقه مابین فراق و عذاب جحیم و بیان کردن مراد از فراق در فقره دعای کمیل والله العالم اینست که وصل الهی از برای واصل متصور است به محو وجودی او در اشراق نور تجلی الهی و اختفای حقیقت جزئیه اش در سطوت ظهور انوار الوهیت مانند اختفای مهتاب و نور چراغ در پرتو آفتاب چه نور چراغ در آن هنگام دست در آغوش پرتو آفتاب نموده بلکه بمقتضای فقره حدیث و اذا اتصلوا فلا فرق بینهم و بینی جمیعا کم بتقریب اطلاع بهم خواهی رسانید ان شاء الله نور چراغ در طور حقیقت محو بتر خود شد جز نور آفتاب مشاهده نماید و ظهور نور آفتاب الوهیت بر وجه مذکور بمصاحبت اولیاء الله که مظاهر انوار الوهیتند در دار قدس و مقام عندیت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر متحقق میشود و بان فی الجمله مشیر است قول خدای عز وجل در وصف اهل بهشت اخوانا علی سرر متقابلین پس عذابی که هر صبر بران متصور است بحکم فقره صبرت علی عذابک عذاب جحیم است و خوردن زقوم و نوشیدن حمیم و مانند اینها از عقاب الیم است و عذابی که بران صبر متصور نیست تفریق است مابین اینکس و مابین اولیاء الله که مظاهر لطف و رافت و رحم اند و جمع مابین او و بین اعداء الله که مظاهر قهر و غضب اند و شکی نیست از برای کسیکه از شراب محبت بوده باشد اینکه این عذاب بالاتر از آن عذابست و اگر رتبه وصال را ادراک کردی از مثالیکه سابقا در نور چراغ و آفتاب گفتیم معنی فراق را بمقابله آن خواهی دانست و خواهی معلوم نمود که چنانکه در تمثیل سابق از برای وصال یعنی اختفای حقیقت در نور آفتاب جذبه عنایت الوهیت ولله المثل الاعلی چراغ با اینکه فنا و اضمحلال داشت بوجود وجود و مغلوبیتش کالعدم شده بود در فراق که مقابل آنست مقرب استهلاک در رتبه و ظلمت بر آنکه و نابیه

الوف من کل مکان وما هو بثالث حتی وعدمش بکمال وسیع بهم رسانیده و حق اینست که امثال این امور چنانچه

را چون خواهد بیان نمود خدا بهم میرساند پس مزید عذران و اولی الا بوجدان نمودیم تقریب فنای فی الله و بقای بالله

که ماخذ استعمال و مصحح اطلاق فنای شرعا با اینکه اطلاق و استعمال مبنی بر لغت و اصطلاح است و مقتضای لا مشاحة

فی الاصطلاح مضایقه در آن نیست کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام تواند بود و در اطلاقات

محققین و عرفای دیندار و فقهای اخیار مانند شیخ بهاء الدین در اربعین و غیران و مولانا محمد تقی مجلسی و مولانا محمد

صالح مازندرانی در شرح من لا یحضره و شرح اصول کافی مکرر الورود است و محقق بارع خواجه نصیر الدین طوسی در

رسالهٔ اوصاف الاشراف این بیان تعلق کرده است بوجه صحیحی که مطبوع طباع ارباب ایمان و موجب وصول بجوار ملاء عالیان

و جذب عنایات خداوند لیست که بعد از این با بسط از آنچه مذکور شد مذکور میشود و دانسته بودن اختیاری اراده و حیات

مرتبه بر آن است و البقاء فی النبی و هم مام است چه ایشان مظهر کمالات الهیه و صفات کامله و تجلیات اسماء الله الحسنی و

صفات العلیا اند و محال مشیة الله و مبدا وجود و غایة هر موجود اند بحکم لولاک لولاک لما خلقت الافلاک افلاک

پس ایشان شموس بروج صفات الله و بروج افلاک انوار الله و طوالع مطالع لاهوت و مطالع لوامع جبروت و شموس اشعه

عز مشاهده ناسوت اند و اشاره ببعضی از کمالات ایشان نسبت باوهام قاصره و ادراکات کوتاه نظران خطره دانش و بینش

انجا ابن حجر در قصیدهٔ همزیهٔ خود که در وصف الرسول و نتیجة القاهرة البتول و اولاد امجاد و آل اطهار ایشان ذکر

نموده است و بعضی از ابیات آن قصیده این است   و رقصه الرحمن فی عرشه بها   و موطن فخر لا یکاد یرام

و فاطمة من فی السماء شهود   هناک کرام الکاتبین قیام   بفاطمة الزهراء ام   الاطایب ائمة من فی الحا دهتی عظام

شموس بروج ما لحق افول   بدور سماء ما هناک غمام   نجوم ضوء لا یبین ضبابة   و لا من سحاب یستبین رکام

غیوث البرایا فی سنی الخصب و الرجا   لیوث حروب المطلبین لجام   افادوا بهم للفاخرین مفاخر   لخفض سدود الشک و هی حسام

افاداتهم کالشمس فی ضوئها سعت   لرفع غیوم الوهم و هی ظلام   تا آخر قصیده که مقدری در آن از مدایح این بزرگواران

با عانات ایشان مذکور شده است پس ایشان وسایل فیوضات الهیه و وسایط ایصال کمالات و توجیه بسایر مخلوقات

بمقدار قابلیات ایشانند پس ایشان خزائن علمای جود و مقام کمالات هر موجود اند و بمقتضای لا یعرف الله الا بسبیل

معرفتنا سبیل معرفة الله سبیل معرفت ایشان است بل معرفت ایشان سبیل معرفة الله است و معرفت شیعیان ایشان

سبیل

سبیل معرفت ایشان است پس معرفة الله حاصل نشود که بمعرفت شیعیان ایشان پس معرفت شیعیان ایشان که اشعه

انوار مقدسه ایشان اند و از ظلمات اثبات مستخلص شده و از قیود لحاظ حقایق جزئیه خود من حیث هی رسته و حقایق

متنوره ایشان از غایت صفا مرایای عکوس حقایق ائمه خود شده است سبیل معرفت ائمه بل عین معرفت ائمه است در

درجات و منازل و این معرفت لا غیر ممکنه ائمه است از برای شیعیان معصومین و اتباع ایشان چه بعد از آنکه ناظر در

مظاهر نوریه قطع نظر از خصوصیات مظاهر کند جز ظاهره نبیند و آن باطن و سر این مظاهر است که در پرده مشهود

شده است زیرا که مفروض اینست که هیچ حجاب شده است چنانکه ناظر در اشعه منبسطه شمسیه با قطع نظر از خصوصیات

جز آفتاب نبیند و این درجات ظهور معصوم است بنور منبسط معصومی و با این شناخت شناخت معصومی متحقق

و بشناخت معصوم شناخت الهی حاصل است پس اعتصام بحبل الله که مقتضای امر و اعتصموا بحبل الله کل مکلفند

بان موقوف است بعرفان این وسایط نورانیه و فنای در این انوار جزئیه معصومیه که بصفت فنای در معصوم متحققند

نوعی که مذکور شد و از ظلمات انانیت و خودبینی خلاص بهم رسانیده اند با قطع نظر از خصوصیات ایشان فنای در

معصوم و فنای در معصوم راجع بفنای فی الله است چنانکه گذشت و چون عرفان ایشان باین عنوان فرع تصفیه حکم

مبنی بر کمال تصفیه است اشاره بصعوبت و عدم ابتذال آن نسبت بهر یک از ارباب ایمان شده است در قول

معصوم که میفرماید ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان

و حقیقت معرفت ائمه که حقایق تامه کامله نوریه بالله با قصی مراتب الکمال لا یکاد الحقائق ینتهی الا الی غیر ایشان

بشریت با این اجمال میسر است و چون مقام مقام اعتصام بحبل الله المتین و عروة الوثقای ولایت امیر المؤمنین و

استمساک بحبل ولای ائمه معصومین و ادراک انوار ولایت ایشان است که منبسط است در قلوب مؤمنین و اثر از مانند

انبساط نور شمس لامعه در وسط النهار و اضواء آفتاب در فواد اهل رشاد بلکه چنانکه سابقا مذکور شد نور

امام در قلب مؤمن اشد از نور آفتاب است و استنارهٔ از شمس ممکن نیست مگر باستنارهٔ از اشعهٔ شمس و نور منبسط

از آفتاب است که متفاوت است در شدت و ضعف پس استفاضه از عرفان ائمه و عرفان النبی و الامام با قبال

انوار ایشان است از مجرد طور حقایق جزئیه نوریه اشعهٔ ایشان بعد از دخول در بقعهٔ مبارکهٔ قلبیه پس از

دوری نور از دور ارتیاب و شک این صدر و شرح صدر بنور اسلام و ایمان هذا کیت کلام داده بمقام اگر اکثر

شدند و سرّ التیر بمانیم مناسب خواهد بود تا حق این مقام را که محال العرش خاص و عام است فی الجمله ادا نموده باشیم پس در مقام زیادتی تحقیق گوئیم **تنویر و تفصیل** اضافهٔ معرفت تا بلفظ تا که ضمیر متکلم مع الغیر است اضافهٔ مصدر بسوی مفعول است یعنی دیگران اگر خواهند خدا را شناخت باشند باید ما را بشناسند چه حقایق ما مطلع شمس الوهیت و مظهر و جامع کمالات ربوبیت است و مشرق قمر بحقایق صفات و صبح متنفس شمس ازل و تعرف ذات و معانی معانی وارده در مناجات رجبیه صاحبیه است اللهم انی اسئلک بمعانی جمیع ما یدعوک به ولاة امرک المأمونون علی سرک تا اینکه میفرماید یعرفک بها من عرفک لا فرق بینک وبینها الا انهم عبادک وخلقک فتقها و رتقها بیدک بدؤها منک وعودها الیک الی آخر الدعاء پس ناظر در حقایق ما که ظلال الحاکی آن متواری در سطوع نور و سطوت ظهور واجبی است بحکم حرف حق و جمال یکتا مطلق نه بیند پس ما با اینکه اسماء الله الحسنائیم که مظهر مردمان مأمور بدعوت خدا باید بمقتضای ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها اسمائیم مخزونه در علم غیب الهی که ابدی ادراک مردمان آنها را ممتنع نموده است و بیان ناظر است و بکل اسم هو لک سمیت به نفسک او استاثرت به فی علم الغیب عندک در دعای محجب مروی از نبی منتجب جمیع اسما تفاصیل اسماء که اعظم اسماء الهیم چه ما وجه اللهیم که بحکم فقرهٔ دعای کمیل و بنور وجهک الذی اضاء له کل شیء روشنائی هر چیزی بما است پس حق ما بلکه با اسماء ما که اسما و تفاصیل اسماء حق است تجلی بجبل عظیم از برای کلیم نمود چنانکه این فقرهٔ دعای محجب مروی از رسول واجب التعظیم بان ناظر است و اسئلک بالاسماء التی تجلیت بها للکلیم علی الجبل العظیم فلما بدا شعاع نور الحجب من بهاء العظمة خرت الجبال متدکدکة لعظمتک وجلالک وهیبتک وخوفا من سطواتک فلا اله الا انت فلا اله الا انت فلا اله الا انت الی آخر الدعاء و در تثلیث تهلیل اشاره است بعوالم ثلث جبروت و ملکوت و ملک که تجلی حق بما و اسماء ما و اسماء اسماء ما [illegible] عوالم ثلث بسماوات و ارضات و بیان ناظر است فقرهٔ دعای رجبیه صادره از ناحیه مقدسه صاحبیه علی الصادع بها الاف التحیة اللهم انی اسئلک بمعانی جمیع ما یدعوک به ولاة امرک المأمونون علی سرک تا اینکه میفرماید فبهم ملأت سماءک و ارضک حتی ظهر ان لا اله الا انت الی آخر الدعاء پس ما وجه الله و نور وجه اللهیم و حجب وجه اللهیم چه احتجاب حق بنور و شعاع نور است چنانکه ناظر است بان اول دعای محجب مروی از اعظم حجب که وجه دانا بحجاب اعظم اعنی اعظم از کل اللهم صل الله علیه و آله و سلم اللهم انی اسئلک یا من احتجب بشعاع نوره عن نواظر خلقه الی آخر الدعاء پس ما مقصود

از ایجاد خلق اولاً و آخراً که خلق ایشان بمقتضای خلقت الخلق لکی اعرف بجهت ظهور کمالات الوهیت و صفات ربوبیت است و علی الحقیقه حق این تعریف اصالةً و فرعاً بما حاصل میشود در مراتب این عرفان بر وجه کامل که در وقوع امکان محل ما فوق آن متصور نیست اجمالاً و تفصیلاً بما متحقق میشود پس سرّ ما فی الحقیقه اسم اعظم اعظم اعظم خدا و تجلای تجلی اعظم اعظم الهیت و ما انبساط آن سرّ مستسرّ بستر مقنع و مجلل بستر محجب بودیم این سرّ در قلوب شیعیان ما که اسرار آل محمدند ظاهر میشود و آن مقامات ظهور الهیت که لا تعطیل لها فی کل مکان و صفات است و بیان مشیر است لا یسعنی ارضی و لا سمائی بل وسعنی قلب عبدی المؤمن پس ناظر در سرّ منبسط ما ناظر بود الله است پس ما با اینکه اسمای اعظم و صفات حسنی و خزائن علیای الهیم و مسائل فیوضات الهیه و وسائط افاضات حقیم پس ما با اینکه وجه اللهیم علی الحقیقه حجب رب و ابواب عرفان الهیم و شیعیان ما علی تفاوت درجاتهم الغیر المحصورة حجب ما اند بواسطه و حجب دست بواسطه ما و نبوی این حجب کثیره مشیره است بحجابین معهودین وارده شده است ان لله سبعین الف حجابا لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره یعنی از برای خدا هفتاد هزار حجاب است که اگر آن کشف شد انوار وجهش کائنات محترق میشدند چه جبل عظیم کلیم تاب یکی از کرورهای حجب نیاورده که از دوی نور روی سر الانبیاء والمرسلین و مهر خاتم النبیین موجود شد پس کثرت و تنزل حجب لازم بود تا مراتب مقام نوع ظهوری شود و لفظ سبعین والله العالم استعاره از کثرت است و بیشتر مذکور شد در نظر این مقام که سبعه عدد کامل و تام است از این حیثیت که مشتمل بر فرد اول است که آن سه باشد بنا بر اینکه واحد داخل عدد نباشد و بر زوج اول که چهار است چه زوج تنزل فرد است پس بعد از او خواهد بود پس زوج اول اثنین داخل چهار است به دو پس هفت بجهت تمامیت اشاره است بودن معدود و با عدد من حیث الحقیقة علی الحقیقه مثلث الکیان و مربع الکیفیه و ان حقیقت تامهٔ ما است و چون تفصیل و نزول حجاب با خساسات اشعوان است لهذا عدد سبعه را مانند معدود با از دایره احاد و بیرون کرده تفصیل هفت در دایرهٔ عشرات بصورت سبعین ظاهر شد و هر یک از سبعین در صورت هزار جلوه کرده و تعبیر اشاره با اینکه اصول ثلثه اعداد که الا از احاد و عشرات و مآت از کثرت تفاصیل حجب محیط بان نیست پس مجموع مراتب تا از حجب تفصیل حجب نورانیه ما است و از این جهت بعنوان اشاره فی الجمله مذکور شد در بیان معنی لا یعرف الله الا بسبیل معرفتنا و تاکید در بیان آن نیز در خلال این مقام خواهد شد ظاهر و مبین شده میشود که معارف دیگران شعاع و پرتو شمس معرفت ایشان است

چنانکه حقایق دیگران پرتو و شعاع حقیقت ایشانست پس معرفة الله از برای دیگران حاصل از فضل معرفت ایشان و
بتوسط معرفت ایشانست پس حقایق جزئیه که از اشعه حقیقت ایشانست و بابی تقریب ایشان را شعاع گوییم چون
شعاع و پرتو ایشانند از انکه حقیقت ایشان نتوانند نمود چه ذره آفتاب را بمقدار گنجایش خود حامل نور آفتاب است حکایت
کند پس اگر عرفان بدرجه بدرود و شعاع بنام رسد بعد از محو موهوم از این شعاع و از لحاظ حقیقت جزئیتش ملحوظ
و مشاهده شود ته خواهد بود و آن انعکاس حقیقت معصوم و ظهور آفتاب حقیقت اوست در مرات باطن ذره و شعاع
بمقدار استعداد آن پس شعاع یعنی شیعه در پیشگاه که منور الباطن بنور امام است مؤمن ممتحن القلب للایمان است
چه بحکم مؤمن بسر آل محمد و علانیتهم و در قلب عیان بسر آل محمد دارد پس در مسائل الذین یؤمنون بالغیب مندرج است
پس نه هر که مؤمن است تواند دید و بنور معصوم شد چه خوب گفته است مجنون عامری در وصف لیلی که جد
که مناسب مقام است وکیف تری لیلی بعین تری بها سواها وما طهرتها بالمدامع یعنی چگونه و چسان میتوان
دید لیلی را بدیده که می بینی بان دیده سوای لیلی را و هنوز پاک نکرده ان دیده را باشک و سیل سرشک و تطهیر آن
در رفتار شیرازی چه خوب گفته است کصاحبان نظر نیکو گفته است آینه شو جمال پریطلعتان طلب جاروب کن تو خانه
پس میهمان طلب دیگر که مناسبت میان رائی و مرئی لا محاله در کار است بلکه مؤمن ممتحن القلب صاحب نظر پاک
بین واقف در مقام این چون نظر بخود اندازد انچه علیا که جهة اشارة الهوی است نه انچه سفلی که میل ای
و ظلمت است باید که حامل سر معصوم است که حاملان نیست مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا مؤمن ممتحن و چون نظر
بسر افکند و مستغرق این شهود شود یابد که ان پرتو حقیقت معصوم است پس حقیقت معصوم را سر مستقر
بسر مشاهده کند و سر جود را حجاب ان سر یابد و هتک سر معصوم را از برای اغیار تجویز نکند بحکم من اذاع سرنا اذاقه
الله حر الحدید و چون خود مهتوک الستر لغلبة السر است هتک سر خود نموده است بمقتضای حدیث مروی من عشقنی عشقته
ومن عشقته قتلته الحدیث کشته شده است و در وقوع حدیث نموده است چه بقرب موت ارادی حقیقی جدید حیاة
بتقریب قرب شده است فتفطن و چون در این شهود مستغرق شده ترک کند شهود باطن این سر مستقر کند و از
جهة ارتباط این سر است با قلب یا بواسطه حقیقت اخری چنانکه در حقیقت محمدیه علویه و معصومین است چه حقیقت
ایشان حقیقت الحقایق لا حکایة است پس ان سر مستقر سر است سر مجلل یا سر مستتر بسر و مقنع بالسر و دارد که

وادراک

وادراک حدیث معصوم کند که ان سرنا امرنا صعب مستصعب لا یحتمله ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان
فقیل فمن یحتمله قال نحن و یا بواسطه معصوم چنانکه نسبت باین ناظر و شاهد متحقق است و این شهود بواسطه یا بواسطه مقام
عرفان و یا بتوسط عرفان نفس است بمقتضای من عرف نفسه فقد عرف ربه پس در ان هنگام در سرش بکمال شهود
الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال
للناس والله بکل شیء علیم شود و ترجمه تحت اللفظ اینست که خدا نور سموات و ارض است مثل نورش مثل مشکوه و چراغدان
است که در ان چراغی باشد که ان چراغ در شیشه باشد و ان شیشه در صفا و روشنی گویا کوکب دری است برافروخته
میشود از شجره مبارکه زیتونه که نه شرقیه است و نه غربیه نزدیک است که روغن زیت ان شجره زیتونه که در زجاجه مصباح
دارد است روشنی دهد هر چند مس نکند ان را اتش نوری است بر نور هدایت مینماید خدای عز و جل هر کرا بخواهد و
میزند خدای عز و جل امثال را از برای مردمان و خدای عز و جل بهر چیزی داناست پس قلب خود را مشکوه کوکب دری
برافروخته سر خود بیند و چون نیک نظر کند ان کوکب دری را بیند در کوکب دیگر و مثل برزخ اعظم در زجاجه مصباح
و انوار نوری مشاهده کند که بتقریب حکایت سر آل محمد صلی الله علیه و آله برافروخته شود از شجره زیتونه حقیقة الحقایق محمدیه
که نه شرقیه است و نه غربیه چه در وسط سماء اعتدال و اعتلاء است و ایضا برزخ البرازخ حقایق فی البدو و العود فی عالم الامکان
والجواز و مبداء وجود و غایة و منتهای هر موجود است پس چون مشرق و مغرب است نه اینکه شرقی و غربی باشد پس چون
مطلع وجود و طالع است پس زیت ان زیتونه مضاف بزجاجه که محل نور و متعلق ظهور مصباح است بجهت کمال قابلیت
مصباح است بالقوه چه محل و متعلق نور تنزل نور و لا محاله مناسب ان است فکانه مصباح است بالفعل که مس
نار پس مصباح نور و زجاجه نور و زیت نور است که محل و حاکی نور و لا نور از امکان است پس نور علی نور است
بل نور علی نور علی نور است و تعبیر از نور بنا چیزین بنور واحد شده از غایت رقت و صفاء زجاجه و ما فی الزجاجه
گویا اشتباه مرتفع است شعر رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر و مشکاة متجلی
مستتر است بلکه ان جز نور است چنانکه ظاهر تشبیه کمشکوه در قول خدای عز و جل مثل نوره کمشکوه اقتضا میکند جهة
اینکه محل امکان در ظهور نور الله فانی است پس شهود مرقی بدیده حقیقت و شرح نور الله بمشکوه پس ناظر باطن

نور ذات است هرچند ناظر بنور مشکوة باشد چه اینجا مشکوة چنانکه اشاره کردیم باین نظر منسلخ از اعتبارات پس نور مشکوة
نور زجاجه و نور زجاجه و زیت کائن و در زجاجه نور مصباح است پس کل فی الحقیقه نور واحد منبسط است و در نظر کامل
هرچند مستفاد شده در نور زیت و اصالت و فرعیت پس مصباح و مشکوة نور و نور الوجود و نور لا نوارات و در فقرات
دعای ابراهیم علیه السلام چنانکه کفعمی روایت کرده است و در جنبی که در زیارت بروجردی فکندم شد خواند وارد است یا نور النور
یا نور کل نور پس هر صاحب نوری نور او مستفاد است و بیان ناظر است این فقره دعای کمیل و بنور وجهک الذی اضاء له
کل شیء چنانکه گذشت پس کسی که دیده بصیرتش ناظر بنور الهی باشد هیچ نوری را الا نور الهی بلکه هیچ در غ از ظهور
الهی مشاهده نکند پس اگر نور دیدن باشد نه خفاش ظلمت شناس هر نوری که نظر افکند بنور خدا نظر افکنده و جنبی که
اذعان و تصدیق الله نور السموات و لا یعرفه لا من باب الشهود لا من باب التسلیم لما لا یدرک و این نظر بالا و لا
باشد و بیانه ناظر است کلام سرور اولیا ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و شیخ محمود شبستری که تابع ان بزرگوار
که امیر المومنین و پیشوای اهل یقین و یعسوب الموحدین است در گفتن حق و تصدیق بان فرموده است دلی کز معرفت
نور و صفا دید ز هر چیزی که دید اول خدا دید پس نور الهی و حق متجلی بان که سران است دلیل اشیاء است چنانکه
میفرماید اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و عکس نیست و بیان ناظر است قول سید الشهداء در دعای عرفه ایکون لغیرک
من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و بیانا ثانیا و بیان اشارة تواند بود
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم ه از آنچه گفتیم معلوم شد معنای لا یعرف الله الا بسبیل معرفتنا بودن لفظ
معرفت مضاف بسوی مفعول پس مراد از سبیل انبساط نور ایشان است در قلوب شیعیان ایشان که محال اسرار
ایشانند و تواند بود که معرفت را مضاف بسوی فاعل اعتبار کنیم و مفعول که الله باشد مطوی در کلام باشد و در
اوراد بعد از آنچه گفتیم خفائی نیست چه سبیل معرفت مضاف بایشان باطنی دارد که مختص بایشان است و آن
سری ست که ایشان حامل آنند لا غیر ایشان و ظاهری دارد که دلهای شیعیان و مومنین ممتحنین حامل آنند و آن
سر الهی محال است در قلوب ارباب قلوب از شیعیان که مومن ممتحن القلب للایمان اند علی تفاوت درجات مراتبهم و آن
مقامات ظهورات ایشان است که بان وجه ظهور الله که باطن کل باطن و غیب کل الغیوب است علی تفاوت درجات
الظهور متحقق میشود و بیان ناظر است این فقره از دعای رجب و اسئلک بالاسم الذی فتقت به رتق عظیم جفون عیون

الغیبی

ان الظاهر الذی به تدبر حکمتک و شواهد حجج انبیائک یعرفونک بفطن القلوب و انت فی غوامض سریرات الغیوب و عالم
در هنگام معنی یا من علا فلا شیء فوقه و دنا فلا شیء دونه و یا عالیا فی دنوه و دانیا فی علوه منقطع شده و رسالت
ظهور در سطوت شهودش فنا و استهلاک خود و غیر خود مشاهده کند و چون در بقا توغل کند از شهود فنا بر رضا هم
رساند و محو مرتفع شده جز شهود وحدانیت شهودی نماند و چون بقای سالک سلوک برزخ نهی رسید از شرف توحید
حقیقی فایز شود تا اینکه حتی در شاطی وادی ایمن قدس از شجره حقیقت سالک فانی ندای انی انا الله لا اله الا انا در دو
و بگوش مستعار از حق سالک رساند **تفریع** پس فنای معصوم فی الجمله فنا و در ظهورات معصوم است فی الجمله من
حیث انها ظهوراته یعنی در ظهورات شئونات حقیقتش نه در ظلال این اشعه که چنانکه اشاره بان خواهم کرد ان شاء الله تعالی
خلق و ظاهر من قبله العذاب و عین الحال او است و فنای در معصوم فی الجمله فنای فی الله است فی الجمله چنانکه پیشتر اشاره
بان شد و ترقی در درجات این ظهور ترقی در درجات فنا است که علی التدریج حاصل میشود و بفنا اراده و اختیار مومن
سالک فی سبیل قرب الله اولا در اراده الهیه بتقریب علم بحکمت کاملات الهیه که مقتضای ان تعلق اراده الهیه است با نچه
صلاح و شایسته بنده است و بیان ناظر است فی الجمله قول خدای عز و جل و ما کان لمومن و لا مومنة اذا قضی الله و رسوله
امرا ان یکون لهم الخیرة پس بنده فانی الاراده بتقریب مذکور متصف بصفت رضا خواهد بود و ان بحکم و هو
من الله اکبر بابی الله الاعظم فیض و قرب است و فنای قدرتش ثانیا در قدرت تامه الهیه پس بتقریب در لا معنی لا
حول و لا قوة الا بالله یعنی هیچ برگشتنی از برای کسی از معصیت و قبیح و هیچ قوتی از برای کسی بر فعل حسن و حسنه نیست
مگر بخدا بصفت توکل متصف شود و انقطاع از غیر خدا بهر سانید امر با خدا واگذارد و فنای علمش ثالثا در علم کامل
تام الهی موجب تسلیمش میشود و دلیل برین ترتیب ما اینکه ترتیب ذکری در کلام الله در قول خدای عز و جل فلا و
ربک لا یومنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما فی الجمله بان
ناظر است اگر چه واو عاطفه از برای مطلق جمع است نه از برای ترتیب بخصوص بودن عود بر خلاف مبادا است عجب
ترتیب چنانکه محققین بان اشاره کرده اند مانند خواجه نصیر الدین طوسی که در رساله آغاز و انجام خود باین عبارت
گفته است ابتدا مردم را وجود داده اند پس کاهی پس قدرت پس اراده چه بچندی با قول موجود بوده در صورت سلاله
و نطفه و مضغه و علقه و عظام و لحم تا بعد از ان زنده شده و خبر دار کرد بدهل اتی علی الانسان حین من الدهر

بکن شیئا مذکورا وبلی چندی زنده بود تا قوت حرکت وبطش در او ظهور کرد وبلی چندی متحرک بود تا قوت تمیز ما بین
ضار ونافع در او جعل شد و بعد از ین قوتها مرید وکاره وضار ونافع گشت و چون معاد عود است بفطرت اولی پس
باید که این صفات در او منتفی شود در عکس این ترتیب پس باید که اول اراده اش در اراده واحد مطلق که موجد
کل است منتفی و مستغرق شود چنانکه او را هیچ اراده نماند و چون کل تابع اراده مطلق است تعالی ذکره پس هر چه
ایشان مطابق اراده او باید و این درجه رضا است و صاحب این درجه همیشه در بهشت بود لهم فیها ما یشاؤن ولدینا
مزید با این سبب خازن بهشت را رضوان خوانند تا باین رسد از نعیم بهشت لذت نیابد ورضوان من الله اکبر بعد از ان
باید قدرتش در قدرت حقتعالی منتفی شود تا خود را هیچ قدرت مغایر قدرت او نداند و این مرتبه را توکل خوانند
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا و بعد از ان باید علمش در علم الهی منتفی شود تا
بخودی خود هیچ نداند و این مرتبه را تسلیم خوانند ویسلموا تسلیما بعد از ان وجود ش در وجود الهی منتفی شود تا بخودی
خود هیچ نباشد و این مقام اهل وحدت است اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین و اگر سالک این طریق شود
برحسب اراده خود اراده ها وهوای مختلف مخالف حقتعالی اقتضا کند ولو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات والارض
ومن فیهن پس از هوای خود ممنوع شود وحیل بینهم وبین ما یشتهون ودر سخط خدا افتد الذین اتبع رضوان کمن باء بسخط
من الله لا جرم او را لها وتیر رساند تا با اغلال وسلاسل نامرادی کل مغلول و مقید کرده و نام او در صفت مالک
و بدان سبب خازن ها ویه را مالک خوانند و بعد از ان بار آید در توکل در که خذلان باشد وان یخذلکم فمن ذا الذی
ینصرکم من بعده و بازاء درجه وحدت درکه لعنت اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون تا همچنانکه انتفای قدرت و علم
و وجود ها تفاوت اقتضای قدرت نا متناهی و علم ذاتی و هستی جاودانی کند ذلک هو الفوز العظیم استبداد این قوم
باین صفات اقتضای عجز نا متناهی وجهل کلی ونیستی همیشگی کند و ذلک الخزی العظیم تمام شد کلام خواجه در اغاز
وانجامش و چون کلام نیکو بود با طولش ذکر نمودیم ❧ از تقریرات ظاهره از آیات مذکوره در علوم اتصاف بصفت
رضا و توکل و تسلیم و امارات قبیل و علی الله فلیتوکل المؤمنون وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین بلکه از تقیید کامل
در قول خدای عز وجل کل وبنک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا
تسلیما ظاهر است که بر همه مومنان لازم است تحصیل مرتبه رضا و توکل و تسلیم بلکه ظاهر از آیه شریفه با مرع ان که

عزایمان

فی ایمان ورا شدع است بعنوان قسم از کسیکه تنگی در نفس خود از حکم پیغمبر صلعم بیابد و تسلیم نکند اینست که کسی تسلیم و
ما دون ان از توکل و رضا متصف نباشد ایمان ندارد و این یا اشاره باین است که هر که در هر درجه از درجات ایمان باشد
را خود ایمان خود بدرجه توکل و رضا و تسلیم نیز ان نقصان دارد چه مؤمن منور القلب چه مود ایمان نیز عرفان بحکمت و احاطه
علم و قدرت خداوند عالمیان بنیت و جنین علی متصف بصفات رضا و توکل و تسلیم است فی الجمله و در کمال مراتب ان درد
حدیث مروی در مجالس از ابی عبد الله علیه السلام که پیغمبر صلعم میداند که مؤمن که مؤمن است مؤمن است مر تسلیم امر ای خدا و رضا
با نچه وارد شود بر او از سرور و سخط و یا اشاره است با ایمان کامل چه ایمان بلا شک درجات دارد و بان ناظر است
قول خدای عز وجل یا ایها الذین امنوا امنوا و مؤید اینست احادیثیکه گذشت که چون جماعتی که در سفری را استقبال
پیغمبر خدا صلعم رسیده عرض کردند که مؤمنیم و علامت ایمان خود را عرض کردند که صبر بر بلا و رضا بقضا دارند تا اخر
انچه گذشت انجناب در مدح ایشان فرموده بالغ فرموده فرمود علماء حکماء کادوا ان یکونوا من الحکمة انبیاء الی اخر
الحدیث و مثال حدیث مروی از مجالس که گذشت بر این معنی اخیر بیشتر منطبق شود تقریب وتلخیص فنای در معصوم
که فنای فی الله است مقربی که گذشت فنای در ظهورات معصوم است و ان بنوشیدن ماء الحیات معرفة الله و شراب
ظهور محبت الله میسر است زیرا که مقتضای ومن الماء کل شیء حی ماده حیات ابست چه در ظاهر و چه در باطن و چه
معنوی شراب و بمؤدای اتی التخذ الهه هویه و سقاهم ربهم شرابا طهورا ساقی این شراب خداست نه هوا و چون عرفان
الله چنانکه گذشت متصور الحصول نیست مگر بعرفان الرسول واخیه روح الطاهرة البتول و عترته الطاهرة الشان
علیهم السلام و معرفت مستلزم محبت است قطعا لا محاله معرفة الله که حاصل است بمعرفة این امناء الله که محال معرفة
الله اند مستلزم محبت این وسائل جود و وسائط تکمیل با عطاء مقتضیات وجود است واین محبت مقتضی معیت در
لزوم مصاحبت با ایمان است چه ایمان که گرویدن در قلب است چنانکه سابقا تفصیل کلام در ان داده شد باشد
ولما یدخل الایمان فی قلوبکم و اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و غیر ذلک بتقریب تعدی اسلام از ظاهر بباطن
چه ان متعلق است بظاهر و بصدر و موجب نورانیت است بحکم افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
مستلزم معرفت است و معرفت چنانکه دانستی مستلزم محبت است پس مؤمن لا محاله مقرون با محبت است و بان ناظر است
والذین امنوا اشد حبا لله و محبة الله اگرچه کمال است لکن اکمال انمن کمال اینست که محب خدا بمرتبه محبوبیت خدا فایز شود

وان باتباع صاحب شریعت در دو جهان شریعت محیط ظاهر و باطن بشرات لاخیر و دلیل بر صحت اتصاف بدین بوصف
محبوبیت الهی که فوق مرتبه محبت است موقوف بودن آن بر اتباع شریعت قول الله تعالی است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله و ظاهر آیه شریفه ابائی ندارد از اینکه گوییم اتباع صاحب شریعت در ادا فرایض مستلزم محبوبیت میشود و مخاطب
باین خطاب در بهنگام هر یک از مومنین بل مسلمین خواهند بود هر چند موصوف بلما یدخل الایمان فی قلوبهم باشند چه محبت
اتصاف بکمال و تکمیل فطری کائنات است و بحکم و ان الی ربک الرجعی و الا الی الله المصیر و انا الیه راجعون وجود لله هر ذره
از ذرات موجودات از بسایط و مرکبات و فلکیات و عنصریات و موالید ثلث از جمادات و نباتات و حیوانات طالب طلوع
از مطلع افق کمال اند چه جای انسان که اشرف مخلوقات است هذا هر یک از ایشان اگرچه کفار باشند طالب کمال خود اند و اینکه
استعطا بدرگاه معطی حقیقی نموده اند و طلب حصول کمالات وجود خود می نمایند مسلم و مومن موحد و مطیع که سیر ایشان
از جهت نور و نورانیت است طالب عروج نبوی در دو جهان غایه جنت و رضوان و قرب خدا و طالب توفیق و مهیا شدن اسباب
ترند و کافر و فاسق و منافق که سیر ایشان از جهت ظلمت و ظلمانیت است طالب نزول در درکات سافله جحیم و طرد و
بعد و طالب خذلان و مهیا شدن اسباب دخول و خلود در نیرانند و خدای عز و جل بحکم بل یداه مبسوطتان و کلا نمد
هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک و ما کان عطاء ربک محظورا و الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا
اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون و امن سوال هر یک را باذن
مسئولش برمی نماید و بر معطی من حیث العطاء ایرادی نیست چه هر یکی از ایشان که طالب اند خدای عز و جل ایشان لطف
میشوند و لکن اقوال را در جوف خود هضم می نماید و صرف ان را در جوف خود در شاهوار اشکار میکند پس از زمین
طیبه و خبیثه مقتضای یسقی بماء واحد از یک اب میشوند و بحکم و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج
الا نکدا هر یک کمال حقایق خود با نبات نبات مناسب خود می نماید پس خدای عز و جل از برای همه قران ازال فرموده
لکن از ان مومن عسل و کافر حنظل اعتبار میکند چنانکه میفرماید و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا
یزید الظالمین الا خسارا پس کلمات المثان از یک اب میشوند کلا بحرف دنیای خود را جان می زاید و در اینه طبیعت خود را
اشکار می نماید و خار و گل خوب و گیاه متعفن همه از یک اب نشو نما یافته اشکار کردن ان ان را اشکار میکند
و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون پس حجابات اولی که سابوده نورند و درک نورانیت نور نور الهیه هرچند

ایشان بیشتر شود اعلام نمود از برای ایشان اشکار شود و انا فانا یا لحظه و لدینا مزید طالب زیادتی شوند تا از ظلمات
اینکه مایه هر شر و فساد بوده دسته در حجب بوده داخل شوند و در ان سیر نورانی ایشان در مراحل ظلمات اضداد سریع میشود
و بمقتضای یطلبه حثیثا شدت در طلب کمال بهم رسانند تا بجائی رسد که مجذوب عنایات الهی شود و بالمره از لحاظ حجاب خودی
رسته واصل درگاه معصوم و واقف حضور شود و جماعت اخیر که سائر در ظلمات اند هر چه بمقتضای و اخوانهم یمدونهم
فی الغی و الذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات در ظلمت فطری بحجب خود بیشتر فرو روند حرا
نورانی فطری علیینی خود را بنور ترک کرده باشند و بحقویه سراب بماء مجاز از حقیقت دعوی باصل کرده اند ظلمات
بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یریها شوند در رفته رفته از فطرت نوری اصلی خود بالمره خائب شود که سرشته هر کسی
حتی کافر نیز از ان هست چه خروج از نور در قول خدای عز و جل و الذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور
الی الظلمات بر ان دلالت دارد چنانکه خروج مومن از ظلمت بسوی نور در صدد عین ایه الله ولی الذین امنوا یخرجهم
من الظلمات الی النور دلالت دارد بر اینکه سرشت طینت مومن از ظلمت نیز هست با جرم نورانی علیینی فطرتش مغلوب
ظلمت فطری بحجبش شود و در بهنگام تقویت ظلمت طبیعت مدد نوری که بر وی وارد شود از مواعظ انبیا و اوصیاء
اولیا مغلوب ظلمت طبیعتش شده اب خوشگوار مواعظ در کامش تلخ و ناگوار شود مانند خون شدن اب شیرین رود
نیل در کام قبطیان و کلام الله که شفاء و رحمة للمؤمنین و هدی للمتقین است بمصداق و لا یزید الظالمین الا خسارا
خسارا و زیادتی زیان کاریش شود و بالفرض اگر بوسیلی عروج نموده ملک را مشاهده نموده حتی از ملک شود بحکم
لقالوا انما سکرت ابصارنا ان را حمل بر چشم بندی کند و با اینهمه خود را نیکوکار یابد نیز اکه فرو رفته است در ظلال نور
که تمام حکایت نور کند نیز میکند از تحقق ان بهره داشته باشد و این مضمون کلام الله هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین
ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا زیان کاری است هویدا و صاحبان از زیان کارترین مردمانند
است و کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون بل طبع الله علیها بکفرهم فلا یؤمنون حتی یروا العذاب الالیم و مانند
اینها وصف الحال او است این انجمی که کلام در ان مطلق العنان شد بمقدار تحمل این کتاب و جلی بوده و دیگر حب ذاتیه ممکن
که بر حسب فطری مجبول شود که کائنات بان متحرک اند چه بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف غایه خلق
حب تعرف و تعریف است که هر ذره شناخت رب الارباب شوند و بقدر قابلیت مظهر کمالات الهی شوند پس حب بالفعل برتبه

کمال تمام است کامل صنع صانع و تعریف و مظهر تعریف شوند طبعی و غیر طبعی کائنات است و همه بان تحرک کنند چه ان اوکه سبب وجود
مبدا هر موجود و علت غائیه و غرض ایجاد و اختراع غایة مخفیه در موجودات است چون بمرتبه کمال رسید که نشان عشق بما تمام
و اشاره بذکر ممتنع بودن ان در اشاره خواهد ان شاء الله تعالی بعد ازین خواهیم کرد عاشق را زود بمنزل الله رساید از
قید ما سوی وا رهاند چه چنانکه از اوصاف الاشراف افضل المحققین خواجه نصیر الدین طوسی حکایت کنیم عشق حقیقی حدی
عناد ارد و مجاز در دین محبت چنانکه د النبی مؤمن و کافر در و نمیبند پس ممکن است که در دین خطاب کفار در اهل باشند
و ایشان را باین خطاب دعوت نماید بتحصیل درجه اسلام و مؤمن نیز مراد باشد و ایشان را دعوت نماید بترقی
درجات ایمان و محتمل است بل ظاهر اینست که مراد ازین محبت ظاهر ایمان و محصل و مکتسب بقرب فرائض باشد که چون
دران ترقی نماید باتباع پیغمبر و اهل بیت برود در فعل نوافل بمرتبه محبوبیت فایز شود و بیان ناظر است حدیث معتبر مستفیض
شایع من الخاصة والعامة واهل الظاهر واهل الباطن ما تقرب العبد الی بشیء کنز بر الی بالفرائض و ان العبد لیتقرب الی بالنوافل
حتی احبه واذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها و یحدث
پس صاحب این محبت بعد از تحصیل معرفة الله بقرب معرفة اولیاء الله المعصومین علیهم الصلوات والتسلیمات بترغیبات رب
خدا و محبت الهی بقرب عصید قرب و محبت رسول بعرفت رسالت پناهی فایز شد و دران ترقی نموده بتشریف محبوبیت
خدا بقرب مشرف شدن بشرف محبوبیت پیغمبر و ائمه هدی علیهم و مزین و محلی میشود چه بی و بعد از اطلاع بر
بیانات سابقه که مشرف شدن بشرف محبوبیت خدا موقوف است بر اتصاف بصفت دو ترقی دران و تحصیل محبت و
ترقی دران موقوف است بر حصول معرفت که حاصل نیست مگر بسبیل معرفت ایشان پس هر چند بمقتضای و سقاهم ربهم شراباً
طهوراً ساقی این شراب نیست لکن شاید نیست مانعی اینکه ساقی نیست ساقی کوثر باشد چه بمقتضای علی ید الله
و متحد الحقیقة با حقیقت محمدیه است و چنانکه حقیقت محمدیه حقیقة الحقائق و اصل الاصول و مرجع هر حقیقتی است و بمقتضای
لولاک لولاک لما خلقت الافلاک مبدا و سبب وجود و غایة و غرض از ایجاد هر موجود است حوض الرسول که هر که ازان شربتی
بنوشد تشنه نشود چه جای اینکه بمرد حقیقة المیاه الحقیقیة است که ماده حیات هر ذی حیاتی است پس کوثر بمقتضای
ان ماء حیوة ماء الحیات و شراب طهور است چه بمقتضای انا اعطیناک الکوثر کوثر در باطن حوض الرسول است پس ساقی
کوثر علی الحقیقة خدا است بتوسط علی که ید الله است چه متحد الحقیقة با حقیقت محمدیه است که اعظم مظاهر الوهیت است چنانکه گفت

که علی و محمد یکنور بودند و جدا از هم نشدند مگر در صلب عبد المطلب پس علی منشاء و مظهر جمیع کمالات است پس با اینکه ساقی
کوثر خدا است ساقی کوثر علی است چنانکه لواء حمد احمد نیز در دست ولی الله علی است و کوثر در ظاهر بکثرت اولاد و منفعت
و اولاد ظاهر الرسول بتوسط علی است و چون ظاهر عنوان باطن است اولاد معنوی رسول که باولادت معنویه انتساب
به پیغمبر بهم رسانند اولاد علی است پس معنی خطاب با علی یعنی ابو اهد هذه الامة معلوم شد و این همه بیانات با قطع نظر از
تغییر شدن رتبه است بعلی در مقام ربهم شراباً طهوراً و اطلاق رب و لو مجاز ابر غیر خدا شایع است چنانکه گویند رب
البیت ورب المال و اطلاق رب الا در باب رب حق تعالی بر مقتضی اطلاق رب است بر غیر خدا **تفریع و توجیه** پس
محبت که ثمره معرفت قلبیه است و ان نوع علم است مستلزم و موجب امتثال فرموده صاحب شریعت در اوامر و نواهی و اجتناب
و محرمات است و این مرتبه است تقوی و اول درجات ان است که تقوی عام باشد و چون در اتصاف بتقوی بقرب
ترک مکروهات بل مباحات غیر ضرور و ترک ازلذایذ نفسانیه و تقرب بفعل نوافل توغل کرد و بدرجه وسط و اخر آن که
تقوی خاص و خاص الخاص باشد رسید و تقوی کامل متصف شد و ترک جمیع ذنوب نموده حتی جو دهی بلکه ان در
نزد عارف بدقایق ذنوب از اعظم سیئات است چنانکه گفته اند وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و فیما اوحی الی
بعض الانبیاء دع نفسک و تعال و بدرجه ایقان و احسان رسید بساحل بحر فنا رسید و چون بود محبوب حقیقی
جز محبوب حقیقی ندید چه ظلال امکانیه که در رحمت ذات خود متصف بصفت شیئیت نیستند در رحمت سطوع و ظهور نور قیوم
قاهر غالب محض ضعف شیئی در پناه نور کبریا در نجات او متواری و پنهان شوند و اثری از انها نمودار نباشد در بدیع
انحطاط ما سوی الله نا امر پوشیده شود در بحر فنا غوطه خورده و بعد از طهارت کامل قابل پوشیدن خلعت بقای
بالله شود و بشهود و قیومیت لا حول و لا قوة الا بالله در بن مشهد فایز شود چه شهود لا حول و لا قوة الا بالله که فوق
مرتبه علم بان است و همچنین شهود قیومیت در مقام توحید میشود پس بالله داند و بالله گوید و بالله شنود و با
لله دهد و بالله گیرد و مصداق کنت سمعه و بصره و بی یسمع و بی یبصر شود و بدرجه ولایت فایز شود و این محقق
بارع فایق خواجه نصیر الدین طوسی در اوصاف الاشراف گفته است و اهل ذوق گفته اند که لوازم محبت و انس و
انبساط و توکل و رضا و تسلیم جدا از لوازم محبت باشند تا اینکه گفته است و بر جمله محبت حقیقی جدی با تسلیم دارد
اتکاء که حاکم مطلق محبوب را داند و محکوم مطلق خود را و عشق حقیقی جدی با فنا دارد که هم معشوق را بیند و هیچ خود را

نمیکند و کل ما سوی الله نزد یك اهل این مرتبه حجاب باشد پس غایة سیر ایشان رسد که از همه اعراض کند و متوجه باو شده
والیه یرجع الامر کله اینست کلام که منافی انچه خود گفتیم نیست چه هر چند محبت را گفته است که حدی با تسلیم دارد و نگفته
کان حدی با فنا دارد بلکه گفته است که عشق حقیقی حدی با فنا دارد و ظاهر اعادهٔ لفظ عشق مفید انست که محبت مودی
بفنا نیست لکن در حقیقت منافی نیست چه عشق محبتی مفرطیست که موجب پوشانیدن دیده از غیر محبوب شود پس اگر
این محبوب محبوب مجازی باشد چنین عشقی مذموم خواهد بود چنانکه سید جلیل اولیا در نهج البلاغة در مذمت اهل
دنیا و عشق ایشان بدنیا میفرماید فاقبلوا الی جیفة افتضحوا باکلها واصطلحوا علی حبها ومن عشق شیئا اعشی بصره
امرض قلبه فهو ینظر بعین غیر صحیحة ویسمع باذن غیر سمیعة قد خرقت الشهوات عقله وامات الدنیا قلبه تا اخر انچه فرموده است
و اگر محبوب و ممدوح خواهد بود چنانکه ثقة الاسلام در جامع کافی از غرر حدیث جمیع از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده است
که حضرت فرمود قال رسول الله صلی الله علیه و اله افضل الناس من عشق العبادة فعانقها واحبها بقلبه وباشرها
بجسده وتفرغ لها فهو لا یبالی علی ما اصبح من الدنیا علی عسر ام علی یسر و حاصل معنی ان اینست که افضل مردمان کسی است که
عشق بعبادة بهم رساند و با او معانقه نموده ان را بقلب خود دوست داشته و بجسد خود ان را مباشر شده و خود را
ملزم ان نموده چه غیر عبادت است فارغ کند پس چنین کسی باکی نخواهد داشت که در دنیا بر وخوش گذرد یا ناخوش و انچه
گفتیم معلوم شد که در اخبار و احادیث لفظ عشق استعمال شده است پس بعضی که از گفتن ان پروا دارند و این لفظ را لفظ
صوفی میدانند شاید منشا تقریب شایع شدن ان باشد که امروز در عشق مجاز و شهوت یعنی امرد پرستی که صوفیان و عطاران
هوا تقریب ان راه تلبیس ابلیس را بر خود و بر دیگران گشوده و داهیان ارباب تقوی شده اند از ارتکاب سماحت
و خشونت طبع باشد **تلخیص و تقریب** دانستی که ترقی در درجات ظهور معصوم که منتهی بفنا فی الله شود یعنی
بدینجا منتهی شود که مکمل بود الهی است جز خدا نه بیند و خلعت بقا پوشیده بود و بسلک اولیاء الله منسلك شود و ترقی در درجات
تقوی میسر شود چنانکه بیان ناظر است آن اکرمکم عند الله اتقیکم و ان اولیائه الا المتقون چه این ترقی در عرفان
و تحصیل کمالات معصوم است و ان علی الحقیقة ترقی در درجات بهشت و درجات قرب الهی است و شواهد عقلیه
این معنی ما گذشت بعلاوه دلائل نقلیه مانند قول خدای عز وجل والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا
وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر پس عاقل انسان خواهی دانست که دیگر ترقی در ظلال این انوار که

نوکل در درکات جحیم است متعلق با ابلیس و شیاطین و مرتبط با نواطق ظلمانیه دشمنان معصوم است مجملا ترقی در درجات ظهور
معصوم منتهی شود بمشاهدهٔ ظاهر و دیدن ظاهر و ظاهر یاس ظهورات است که تا این ظهورات است وعالم وحدت این تفاصیل و
کثرات است و این موقوف است بر عمل بشریعت بروجه کمال باداء فرایض و نوافل و عدم غفلت در آن دوام ذکر است چه بحکم الا
بذکر الله تطمئن القلوب و ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون ذکر موجب سکون قلب از
اضطراب و از سیر در اودیهٔ هلاکت دنیا است چه دنیا بمقتضای الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر وخانهٔ ابلیس و جولانگاه
اوساوس کفره و شیطان بمقتضای قسمی که بخدا یا خدا خورده که بعزت تو که همه را اغوا خواهم کرد مگر بندگان ترا که متصف
بصفت اخلاص باشند و انها و جهتهای شهوات را که مؤدی بسوی جحیم است بحکم فلحفت بالشهوات در ظلال و انهای
که گسترده است از برای صید بنی ادم پنهان کرده است پس اگر بخس و خاشاك تعلقات دامها را پوشیده مقتضای لاتینهم
من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم بر گرد ایکسی که بصفت تقوی متصف است طوق زند که بحیله
ناگهان او را بدام افکند و بحکم ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون چون مشغول
ذکر شود حجاب غفلت از پیش رویش برداشته شود و چون مومن تا در دنیاست بایست از کید مکر دشمن عظیم
که ابو البشر یعنی ادم را از بهشت بیرون کرده در اضلال و اغوای بنی ادم بکمال و یك جهت است این نباشد و ترک
ذکر منشاء کوری از یاد رحمن است و باعث تسلط و نزدیکی شیطان است چنانکه میفرماید ومن یعش عن ذکر
الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین و ذکر موجب جنانی و طرد آن ره زن گمراه است چنانکه گذشت پس باید
مومن هرگز از یاد خدا غافل نباشد و بمقتضای و لا تنیا فی ذکری یعنی سستی در ذکر من مورزید در ان سستی نورزد
و خطاب اگر چه بموسی و هرون است ولکن اختصاص بایشان ندارد و این که گفتیم که مومن باید که از یاد خدا هرگز
غافل نشود فرع مشروعیت دوام ذکر است و دوام ذکر الله بجلاله که مشروع است و نیز فرع ان است که قلب از دوام
اشتغال بان ملالی حاصل نماید چنانکه در اعمال جوارح مانند صوم و صلوة مثلا او را ملال حاصل میشود
و ان نیز بحکم الا بذکر الله تطمئن القلوب بعلاوه دلالت اعتبار بحمد الله نه چنین است و نیز برانچه گفتیم فی الجمله
دلالت دارد که سایر عبادات غیر از ذکر محدود بحدی خاص هستند و ذکر حدی ندارد بمقتضای واذکروا الله ذکرا کثیرا
و اکر کوئی خدا نباید مستحق نیز چنین است چنانکه الصلوة خیر موضوع فمن شاء استقل ومن شاء استکثر ان دلالت

دارد کو نیم نه چنین است بلکه بمقتضای ذکر الله حسن علی کل حال در هر حال حتی در حال جماع و بول بلکه بشرط اتصاف بحدث اصغر
و اکبر ذکر حسن و مطلوب است بخلاف نماز بلکه غذای قلب ذکر الهی است چنانکه بدن در هر حین بلکه در هر آن بمه حیات و
بقای آن از ایصال بدل ما یتحلل و تنفس احتیاج دارد قلب نیز علی الاتصال باستر واح ذکر الله احتیاج دارد اگرچه جمیع
کائنات دائماً بمقتضای طلب کمال از رفاد و رمتعال که مستلزم ذکر او است علی الاتصال کمال بحسب قابلیت خود در یاد او بند
اگرچه مذکر این نباشد و بیان فی الجمله ناظر تواند بود وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و چون
بمقتضای اذکرونی اذکرکم هر ذکر بنده ذکر الهی مترتب میشود و ذکر بنده مستتبع ذکر الهی است بل بمقتضای حدیث مصباح
الشریعة از مولانا الصادق علیه السلم من اراد ان یذکره الله تعالی فلیعلم انه ما لم یذکر الله تعالی العبد بالتوفیق لذکره لا یقدر
العبد علی ذکره ذکر بنده مسبوق بذکر الهی نیز هست لهذا ذکر بنده اجابت داعی الله است و سبوی ذکر بس مستوری ذکر
چون ذکر خود را مشاهده نکند چه بمقتضای کلام مولانا الصادق فی مصباح الشریعة و دو نبک ذکر او بود لک الریاء
والعجب والسمعة والغلطة فی خلقه واستکثار الطاعة ونسیان فضله وکرمه ولا یزداد بذلک من الله الا بعداً ولا یستجلب
به علی مضی الایام الا وحشة دوئیت ذکر مرد ذاکر را باعث ریا و عجب و سمعه و غلظت و استکثار طاعت و نسیان فضل
و کرم خدا شده موروث بعد از درگاه الهی و حدوث وحشت و خسران و تباهی میشود بلکه ملاحظه ذکر الهی شود ذکر سر
روح و غیب و باطن و حقیقت ذکر و ذاکر است و از آن ترقی نموده ذاکر را در ذکر مشاهده نماید و در مقام ترقی کو
چشم التفات غیر مذکور که علی الحقیقة چنانکه گذشت ذاکر است بپوشد صاحب مقام در فنا و بقا خواهد بود تجرد
ذکر مقرب مذکور نه هر چه بهره از ظهور باهم رساند نحو ذکر ظهورش مظهر ظهور حق است پس ظهور حق که تجلی حق است
بذکر مشرط ظهور ذکر و حقیقت آن است و آن معنی که حکم و اشرقت الارض بنور ربها چون آفتاب تجلی لمعان و در خشیدن
انمار کند ظلال امکانیه در سطوت انوار او باو فرار کند و در تحت جناح عنایتش متواری شود پس عمل فی
بعد از ذکر فکر است و آن از جمله لوازم و نتایج ذکر است چه بمقتضای تذکروا فاذا هم مبصرون ذکر موجب
بینائی شود که آن بتوسط شعله فکر حاصل میشود و فکر مراتب دارد و شاید اشاره به بعضی مراتب است فکر
فرموده باشد معصوم چون از او سوال کردند از فکر که کدام است فرمود آن است که عبور کنی بخرابه و گوئی این
بانیک و این ساکنوک مالک لا تتکلمین و این بمقتضای فاعتبروا یا اولی الابصار اعتبار و اعتبار علی الحقیقة

عبور

عبور کردن از ظاهر بباطن است و باین تقریب فکر در کلام محققین مفسر باین اعتبار و عبرت و عبورات و متعلق این فکر
آیات آفاقیه و انفسیه است چه بمقتضای ؛ و فی کل شیء له آیة ؛ تدل علی انه واحد و کنت کنزاً مخفیاً الحدیث و سنریهم آیاتنا فی
الآفاق و فی انفسهم و غیر ذلک هیچ صفحه از صفحات اوراق مصحف وجود نیست که مشتمل نباشد بر بدایع حکم صانع حکیم
علی الاطلاق و بحکم فخلقت الخلق لکی اعرف مظهر عرفان کمالات الهی نباشد اگرچه در مظهریت این کمالات متفاوت
باشند و اکمل این مظاهر در مخلوقات نسخه جامعه انسان باشد و بیان فی الجمله ناظر تواند بود قوله تعالی انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً چه حمل مظهریت کمالات
کما هی ذات ان کمال الجود و اعطای لوازم و مقتضیات هر وجود است فرع قابلیت بل استعداد مقتضیات وجود را صلاح
و رعایت و ثنا و فقرا و نورا و ظلمة و ظلاله و امداد و انهار و نعمت و جهات و این کمال که مبنی بر کمال عروج و نزول بود و بیان آن
ناظر است تعلیل بظلومیت و جهولیت چه نزول کامل دال بر کمال وسعت ذاتی حقیقت است در انسان موجود بود و
در فلک و ملک چنانکه بر آن دلالت دارد این شعر سلفی بقول نیز ذو الجول ؛ تنه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل ؛
آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست ؛ و له ایضاً آسمان بار امانت نتوانست کشید ؛ قرعه فال بنام من دیوانه
زدند ؛ و دیگری گفته است ؛ آدمی زاده طرفه معجون است ؛ از فرشته سرشته و ز حیوان ؛ چون کند میل این شود
بس از این ؛ ور کند میل آن شود به از آن ؛ پس آدمی بمقتضای این جامعیت قابل کمال تعریف و مظهر کمال تعرفات
و کمالات الهیه را در مظاهر آفاقیه بعد از قابلیت ظهور کمالات در آنها علی التفصیل و در مظاهر انفسیه علی الاجمال اگر
مستعد مشاهده باشد تواند مشاهده نمود و این شهود کمالات چنانکه اشاره بیان کردیم سبب حصول عرفان و عرفان
سبب حصول محبت و محبت موجب اتباع شریعت و حصول خلاص در عبادت مأمور بها بحکم و ما امروا الا لیعبدوا
الله مخلصین له الدین و اتباع شریعت بدین وجه موجب و ان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماءً غدقاً باعث سقایت
در طریقت و آن سبب نوشیدن ماء الحیات قرب و معنی سقیهم شرابا طهورا و لایت و مشرف شدن بشرف محویت آ
و سبب منتهی شدن سیر سلوک غایت کمال بشری که توحید حقیقی است سایر و سالک الی الله درو که طی بر جمیع الطریق با قدام
حق خود و تلقی نقیه بعوث جذبه الهیه نموده عند ملیک مقتدر فی مستقر من رحمته مسکن خواهد نمود و بمنال مثوبات قرب
الهیه بحکم اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر فائز خواهد شد و چون

ذکر بحکم نذکروا فاذا هم مبصرون سبب بینائی است در قلب با بواسطه چنانکه اشاره بآن کردیم و یا متوسط فکرت

که سیر از ظاهر بباطن است بملاحظه مظاهر خلقیه و ایات صنع صانع که صانع بر دلیل عقل بتقریب ملاحظه ان ایات عالم

شود لهذا ذکر سهولت تشرف فکرت و رویت باطن بدیع باطن مایز شوه پس چنانکه فکرت کشف غطاء ظاهر نموده

بود ذکر باطن را ظاهر کند و چون ذاکر در هر چه نظر کند مظهر حجاب ظاهر بان مظهر نشود پس در هر مصنوعی از

مصنوعات افاقیه که نظر کند صانع را مشاهده کند یا بان یا بعد از ان و اگر چنینه نور رایت در نظرش اقوی باشد

اول نظر بباطن افکند و عکس متابعت ولی کردگار و بنوا تابع ان بزرگوار تواند گفت ما رایت شیئا الا و رایت

الله قبله و بیت شیخ شبستری باین مقام ناظر است که گفت دلی کز معرفت نور و صفا دید بهر چیزی که دید اول خدا دید و

این دید چون نور ایمان است منکر نیست و صاحب ادعای ان محکوم نه و بیان منیر است کلام سید الاوصیاء لسید

الانبیاء علیهما والهما السلام لم تره العیون بمشاهدة العیان بل رأته القلوب بحقایق الایمان و هر مظهری از مظاهر انفسیه

که بر نظر افکند تواند بود که منظور و مظهر حجاب ناظر و ظاهر نشود پس دیده حق بین اکحل بنور متابعت شاه مردان

امیر المؤمنین علیه و علی اخیه والهما السلام که فرمود ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله تواند بود که نظر هر کسی افکند

بتقریب نحو سید الشهدا امام فرمود در دعای عرفه افلغیرک من الظهور ما لیس لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک

عمیت عین لا تراک حتی بعد خصوصا اگر منظور بحسن متابعت صاحب شریعت و بحسن اتباع صاحب ولایت تا بمرتبه متصف

بوصف و محبت کامل شده سیمای ظاهرش بلوامع انوار افتاب درخشان ایمانش در قلب مستنیر شده باشد بحیثیت مقتضای

حدیث مسیحی جالسوا من یذکرکم الله رؤیته و خبر صادق کونوا دعاة الی انفسکم بغیر السنتکم و کونوا زیناً و لا تکونوا

شیناً ظاهر چنین کسی که منصبغ بنور باطن شده است چندان با هیچ حجاب باطنش نشود پس در ان مرا افتاب

ولایت معصوم جلوه گر باشد پس اگر ناظر حق بین بحقایق ایمان و منظور بنیز اهل ولایت باشد که بحسن نظری بحسن

منظوری ظاهر ببیند نه مظهر باشد چه مظهر چنین نظری در نظاهر عین صواب باشد و ارتباط با چنین منظوری

در باطن ارتباط با اهل الله باشد و دوستی با چنین کسی با چنین کسان حب فی الله واجب باشد مجملاً این ذکر و فکر

اهل الله و اهل ولایت و شیعیان امیر المؤمنین و متابعان ان سرور باشد و کسانیکه موصوف باین صفت باشند

مؤمن کامل و مؤمن ممتحن و صاحب سر معصوم باشند و چنین جماعتی چون باطنشان اراسته تر از ظاهر است و دیگر

نعم لنه

نمیر باطنند نه ظاهر و کاه است که عاری از شعار اهل ظاهر باشند و بحکم یستوحش من اوثق اخوانه از ایشان استیحاش کنند و

در مسالک ظاهر با ایشان موافقت نکنند اهل ظاهر نباید با این تقریب یا بتقریب ذکر و فکر بر ایشان لقب تصوف اطلاق کنند

و کسی نه برین طریق سیر کند در طریق باطن با اینکه اعتقاد بامامت ائمه اثنا عشر نداشته باشد یا بفرموده ایشان در اعتقاد

جنس بکیرد بلکه برخلاف طریقه ایشان اختراع بدع در عبادات نموده با ستحسانات عقلیه یا نقلیه باطل مانند حرکت جلی

و رقص کردن و غنا و سرود نمودن و بخوابها رفتار نموده ظاهر صورت پرستی بی دینان را که بطریقه مرضیه شیعه اثنا عشریه

رفتار ندارند کمال بندانسته و بایی دسیسه در ظاهر و باطن سر بدنبال ایشان کنند و این غولان ادمی پیکر که اخوان الشیاطین

و راهزنان اهل دین باشند بحکم اخوانهم یمدونهم فی الغی ایشان را بهاویه ضلالت و وادیه هلاکت رسانند چنین

جماعتی مراد از اطلاق اسم تصوف مذموم و مستحق طرد و ذم و لعنتند و چنین جماعتی صوفیه و در عنوان صوفیه مذموم

در اخبار وارد شده و همه این طوایف که این عنوان مذموم بر ایشان اطلاق شود بحکم و الصوفیة کلهم من مخالفینا و طریقتهم

مخالفة لطریقتنا ملعون و مطرود و مذموم ند و اگر چه صاحب بصیرت بتقریب تامل در ابحاث این تلخیص و تقریب مذکور

شده است از ذکر و فکر بقانون شریعت و منافع بودن محبت اخیار در سلوک طریقت مهتدی براه صواب خواهد بود

و احتیاج بزیادتی کلام در نظم مرام ندارد لکن بجهت نفاست مقام و محل الغرض بودن ان در نزد خاص و عام در این

هیئت لی الحال البسط ازین کلام در توضیح مرام طویل الذیل و کلام خواهد گشت فاصبر و تنبه و لا تکن من الغافلین **سؤال**

فاضل محدث ماهر مولانا محمد باقر المجلسی که کالشمع در اخبار دارد همه طوایف صوفیه مذموم دانسته است و ان را

مبسوط در رساله که تالیف در بیان شرح مسئله نموده است ذکر کرده است و چون در اطلاع بر کلام مشار الیه

بعضی از مطالب مقتضیه بهم میرسد و در رساله هر چند ان طولی ندارد اولی ان است که ان را بکلیها در این مجموعه ایراد کنیم و

ان اینست که بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده المصطفین و بعد چنین گوید احقر عباد الله الغنی محمد باقر

بن محمد تقی حشرهما الله تعالی مع موالیهما الطاهرین که این دو کلمه ایست در جواب سؤال برادر عزیزی که انس صحبت بود و جمعی از

ان برادر ایمانی و خلیل روحانی در طلب دقایق معانی را انس ساده شیطانی و تسویلات نفسانی در امان خود بدارد

و چون در زمانه گرامی منطوی و منهج ساخته بود و ذکر دین زمان غیبت شیعیان را در مسائل دین و مسالک

یقین اشتباه بسیار عارض شود و ائمه اطهار فرموده بودند که در این زمان دین در این مرتبه باعتبار کثرت تتبع اخبار ائمه اطهار

اظهار اسلام علیهم السلام و نوشته داده بران بوده را بیان مجمل نماید که هرکه در راه دین خود را از اغراض نفسانی خالی کرده اند و
حق شود البته حق تعالی بمقتضای والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا او را براه راست هدایت می نماید و بحمد الله خدا تعالی
شما را باخبار اهلبیت رسالت و آثار ایشان آشنا کرده و خود میتوانید از کلام هدایت نظام ایشان آنچه حق است در
مسائل استخراج نمائید و چون مبالغه بود که در هر مسئله که از امهات مسائل اسلامیه است طریق حق را مابین را این
شکسته تحریر نماید لهذا بجهت اطاعت امر و رعایت حقوق اخوت ایمانی بذکر آنها مجملا اکتفا میکرد و تفاصیل آنها را
حواله بکتب مبسوطه خود می نماید اما مسئله اولی بحق طریقه حکما و حقیت و بطلان آن باید دانست که حق تعالی
اگر مردم را بعقول خود مستقل میدانست انبیا و رسل علیهم السلام را ابرای ایشان نمیفرستاد و همه را حواله بعقول
ایشان مینمود و چون چنین نکرد و ما را باطاعت انبیا و اوصیا مامور گردانید و فرموده است و ما آتیکم الرسول فخذوه
و ما نهیکم عنه فانتهوا پس باید در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله رجوع نمایند بآنحضرت و چون آنحضرت را
ارتحال بعالم بقا پیش آمد فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهلبیتی و ما را حواله بکتاب خدا و اهلبیت
خود فرمود و فرمود کتاب با اهلبیت است و معنی کتاب را ایشان میدانند پس ما را رجوع بایشان باید نمود در جمیع
امور دین از اصول و فروع و چون معصوم علیه السلام غایب شد فرمود که رجوع کنید در امور مشکله که بر شما مشتبه
شود باثار ما و راویان احادیث ما پس در امور بعقل مستقل بودن و قرآن و احادیث متواتره را بشبهات ضعیفه
حکما تاویل کردن و دست از کتاب و سنت برداشتن خطا است اما مسئله دوم که طریقه مجتهدین و اخباریین را
سؤال کرده بودند از جواب سؤال سابق جواب این مسئله بر قدری معلوم میشود و مسلک فقیر در این باب وسط است و از افراط
و تفریط در جمیع امور مذموم است و بنده مسلک جماعتی را که طعنهای بد بفقهای امامیه میزنند و ایشان را بقلت تدین تمام
نسبت میدهند خطا میدانم و ایشان اکابر دین بوده اند و مساعی ایشان را مشکور و زلات ایشان را مغفور میدانم و
همچنین مسلک گروهی که ایشان را پیشوا قرار میدهند و مخالفت ایشان را در هیچ امر جایز نمیدانند و تقلید ایشان
درست نمیدانم و عمل باصول عقلیه که از کتاب و سنت مستنبط نباشد دوست نمیدارم ولکن باصول و قواعد کلیه
که از عمومات کتاب و سنت معلوم شود با عدم معارضه نص مخصوص اینها را متبع میدانم و تفصیل این امور در مجلدات
بحار الانوار مذکور است اما مسئله سیم که از حقیقت طریقه فقها و صوفیه سؤال کرده بودند باید دانست که دین

یکی

یکی است و حق تعالی یک پیغمبر فرستاده و یک شریعت مقرر ساخته و لکن مردم در مراتب عقل و تقوی مختلف میباشند و
جمعی از مسلمانان را که عمل بظواهر شریعت نبوی صلی الله علیه و آله کنند و سنن و مستحبات عمل نمایند و ترک مکروهات و
مشتبهات کنند و متوجه زواید دنیا نگردند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات کنند و از اکثر خلق که
معاشرت ایشان تضییع عمر است کناره جویند ایشان را مؤمن زاهد متقی میگویند و مسمی بصوفیه نیز ساخته اند
زیرا که در پوشش خود از نهایت قناعت بپشم که خشن ترین و ارزان ترین جامهها است قناعت میکرده اند و
این جماعت بهترین مردمند و لکن چون در هر سلسله جمعی از اهل باطل میشوند که اینها را ضایع میکنند و در هر فرقه سنی
و شیعه و زیدی و صاحبان مذاهب باطله میباشند تمیز میان اینها باید کرد چنانکه علما که اشرف مردمند میان
ایشان بدترین خلق میباشند و یکی از علما شیطان است و یکی ابو حنیفه است و همچنین میان صوفیه شیعه از غیر
ایشان ممتاز بوده اند و چنانچه در عصرهای ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین صوفیه اهل سنت معارض ائمه علیهم
بوده اند و در زمان غیبت امام علیه السلام صوفیه اهل سنت معارض و معاند صوفیه اهل حق بوده اند و برین جمعی
شواهد بسیار است اوّل آنکه ملا جامی در نفحات نوشته و باعتقاد خود جمیع مشایخ صوفیه را ذکر کرده است
حضرت سلطان العارفین و برهان الواصلین شیخ صفی الدین نور الله مرقده را که از آفتاب مشهورتر بوده و در علم
و فضل و حال و مقامات و کرامات از همه در پیش بوده ذکر نکرده است و از مشایخ نقشبندیه و غیر ایشان جمعی را
ذکر کرده که بغیر از نجهان و نادان و یکی نام ایشان را نشنیده و همچنین سید بن طاوس که صاحب کرامات
و مقامات بوده و شیخ ابن فهد حلی که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بوده و شیخ زین الدین رحمه الله که در راه
دین شهید شد و کتب او در دقایق اسرار صوفیه مشهور است و امثال ایشان از صوفیه امامیه را برای تعصب
مخالفت طریقه ایشان را ذکر نکرده است اوّل گوید که ذکر شیخ زین الدین رحمه الله علی الظاهر از طغیان قلم است چه
جامی پیش از شیخ زین الدین بوده و ادراک زمان شیخ زین الدین نموده چنانکه از تاریخ اتمام شرح لمعه معلوم میشود
که تاریخ تمام داشتن شیخ رحمه الله را در سنه نهصد و شصت هجریه نوشته است و جامی پیش از او بوده چنانکه این بیت معلوم میشود
ز دعوی فضل جامی را فضیلت در سلک بیان کشید این عقد و آن لحظه که شد تمام او رو بدر تاریخ
و سال دی از هجرت چه سال تمام هشتصد و هفتاد و هفت هجری است پس تاریخ تألیف جامی هشتاد و دو سال مقدم

بتاریخ امام شیخ لطف بوده است والله العالم پس از مرحوم گفته است دوم اینکه شیعه همیشه علم و عمل را با یکدیگر جمع میکرده اند
و در زمانهای تقیه مردم را بریاضات و مجاهدات از اغراض صاف میکرده اند و بحلیه علم و عمل ایشان را تحلی میکرده اند و
بعد از این دین حق ائمه اثنا عشر را با ایشان القا میکرده اند و صوفیه که تابع طریقه اهل سنت اند مردم را منع از تعلم علم میکنند
زیرا که میدانند که با وجود علم کسی عمر را بهتر از امیر المؤمنین علیه السلام نمیداند پس باید جاهل باشند که این قسم امر باطل را
قبول کنند چنانکه حضرت شیخ صفی الدین رضوان الله علیه چندین هزار کس را باین طریقه مصطفویه بدین حق تشیع در آورد
و از برکات اولاد و احفاد آن بزرگوار ادام الله ظلهم برکاتهم عالم بنور ایمان منور شد و علم شیخ رضی الله عنه بحدی بود که
فضلای آن عصر در هر امر مشکلی که ایشان را پیش می آمد بعلم کامل او که از اجداد بزرگوار خود بمیراث داشت پناه می بردند
چنانکه از والد خود شنیدم که از شیخ بهاء الدین محمد علیه الرحمة روایت میکرد که روزی حضرت شیخ در مسجد اردبیل مشغول
مباحثه علمی علوم دینیه بودند که جمعی دیگر از علمای آن عصر نیز در آن مسجد مشغول درس بودند یکی از آن علما در
اثنای درس باین حدیث رسید که اهل سنت روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در نماز عصر سهو کرد
و چون دو رکعت نماز کرد سلام گفت یکی از صحابه گفت یا رسول الله ص آیا نماز را خدا کوتاه کرد یا شما فراموش کردید
حضرت فرمود که هیچیک نبود پس شاگردان اعتراض کردند که چون تواند بود که حضرت رسول ص دروغ بگوید استاد ایشان
از جواب عاجز شد نزد عالم دیگر رفتند و او نیز از روی عجز ساکت شد و از چند عالم دیگر پرسیدند و از هیچیک جواب شافی
نشنیدند تا اینکه بخدمت شیخ بزرگوار آمدند شیخ گفتند آیا راوی این حدیث را دروغ نقل کرده یا حضرت پیغمبر دروغ گفته است
شیخ خواست که تکذیب روایت ایشان کند فرمود که هیچیک نبود و لکن چون نماز معراج مؤمن است و چون نماز باخر رسد
مؤمن کامل بحضور برسد و مناسب حضور آن است که سلام بکند و برای این سلام در آخر نماز مقرر شده است و در آن
روز سهو حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مراتب قرب تا حد از دو رکعت دیگر بود زود بمقام قرب و وصال حضرت ذی
الجلال رسید و باین سبب در تشهد اول سلام گفت پس نه پیغمبر دروغ گفت و نه راوی این حدیث دروغ گفته پس آن گروه
جواب را پسندیدند و از حسن جواب شیخ متحیر شدند سیم اینکه اولاد و احفاد آن جناب که طریقه مستقیمه اجداد را داشتند
پیوسته تعظیم و تکریم علمای دین میکردند و بنای امور دین و دولت را بر گفته ایشان میگذاشتند و صوفیان صافی طویت
که بهدایت ایشان ارشاد می یافتند امر میکردند که بشرایع دین عمل کنند و از علما اخذ نمایند چنانکه سلطان سلاطین

در ایام

در ایام دین مبین شاه اسمعیل حشره الله مع آبائه الطاهرین خاتم المجتهدین علی بن عبد العال را از جبل عامل طلبیده و او را
اعزاز و اکرام بسیار نموده و پیوسته در مسائل دین باو رجوع مینمود و بعد از آن جناب پیوسته این طریق مسلوک بود
چهارم اینکه طریقه صوفیان عظام که حامیان دین مبین بوده اند در ذکر و فکر و ریاضت و ارشاد مباین است
با طریقه صوفیان که مشایخ صوفیان مینمایند در چرخ زدن و سماع کردن و بر جستن و شعرهای عاشقانه خواندن
در میان ایشان نمی باشد و غیر تهلیل و توحید حق تعالی و توسل بانوار مقدسه ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
و حمایت حامیان شیعیان امیر المؤمنین چیزی در میان ایشان نیست و اینها همه موافق شریعت مقدسه است و
لهذا نواب خاقان خلد آشیان اعلی الله تعالی مقامه جنانه که فرمان ارشاد برای صوفیان و حامیان این دودمان
ابد توامان نوشتند و باطراف فرستادند فرموده که جمیع اوامر که در شرع مبین و دین متین ائمه طاهرین وارد شده است
در آن دریغ ننمایند و حضرت شیخ در مقالات در چندین جا فرموده اند خود را مسالک میفرمایند در متابعت شریعت مقدسه
در میان سنی امری که مخالف ظاهر شرع باشد و نواب قدسی جناب شاه اسمعیل خانقاههای مشایخ اهل سنت
بسیاری اند خراب میکرده اند و حیلها و مکرهای ایشان را بر مردمان ظاهر میکرده اند و از آنجمله در محله ما نقشه
بوده است که مزار ابو اسحق بوده است و از سقف آن قبه چراغی افروخته بودند که پیوسته روشن بوده است و در کتابه
او نوشته بودند که این بیت را چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکو پف کند ریشش بسوزد از آن معدن اسرار ربانی چون
اعیان را مشاهده و ملاحظه فرموده است که مبنی بر حیلها است مردی را فرستاد که پف کرد و چراغ را خاموش کرد و ریش
نسوخت پس فرمود که آن عمارت را خراب کردند و ظاهر شد که راهی از سقف عمارت بخانه متولی ساخته بودند و از آن
راه فتیله و روغن بآن چراغ میرسانیده اند و ایضاً بسیاری از علمای دین طریقه مرضیه صوفیه حقه را داشته اند و اطوار و
اخلاق ایشان منافی اجماع نبوده مانند شیخ بهاء الدین محمد رضوان الله علیه که کتب او مشحون است بتحقیقات صوفیه و والد
مرحوم فقیر از تعلم گرفته بوده و ذکر کرده که هر سال یک اربعین عمل می آورد و جمع کثیری از تابعان شریعت مقدسه موافق
قانون شریعت ریاضت میداشتند و فقیر نیز مکرر بعضی اربعینها را بسر آورده ام و در احادیث معتبره وارد شده است
که هر که چهل صباح اعمال خود را از برای خدا خالص کرد حق تعالی چشمهای حکمت از دل او بر زبان او جاری می نماید پس از این
شواهد و دلایل ذکر اینها موجب تطویل کلام است باید که بر شما ظاهر باشد که این سلسله عالیه چنانکه مروجان دین

مبین و هادیان مسالک هستند با سایر سلسلهای صوفیان که سالکان مسالک اهل ضلالت اند و معلوم نیست و ایشان برای
ترویج امر خود این سلسله عالیه خود را منسوب میکرده اند و باید دانست که انها که تصوف را مذموم میکنند از بی بصیرتی
ایشان است که فرق نکرده اند میانه صوفیه و صوفیه اهل سنت و چون اطوار و عقاید ناشایست از انها دیده اند و شنیده اند
گمان میکنند که همه چنین اند و غافل شده اند از اینکه طریقه خواص شیعیان اهلبیت علیهم السلام همیشه ریاضت و مجاهده
و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوای از شرار خلق بوده و طریقه صوفیه حق طریقه ایشان است و سالها است که شیعه برکت آثار
و انوار ایشان در مهد امنیت بوده و در رفاهیت اند و علانیه ترویج دین مبین و نشر آثار ائمه طاهرین و لعن اعدای ایشان
مشغول اند و از زمان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله تا ابتدای ظهور این دولت عالیه هرگز فرقه محقه امامیه را چنین
دولتی میسر نشده بود که علانیه شرایع دین امامیه عمل کنند و منابر و مساجد اعدای دین را لعن کنند و از شر مخالفان
دین ایمن باشند ... باید دانست که در همه امور افراط و تفریط خوب نیست و طریق حق طریقه وسط است چنانکه حقتعالی
میفرماید و کذلک جعلناکم امة وسطا و اگر در آنچه گفتیم تفکر نمایند در همه باب حق بر شما ظاهر میگردد و الله یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم تمام شد کلام ... بطولها و حاصل سؤال و اشکال اینست که تو سابقا بیان کردی بلکه در کلام
خود مکرر استشهاد بیان این شدی که صوفیه کلا مطرود از ساحت قرب معصوم و ملوم و مذموم میباشند و گفتی که جمیع
طایفه از ایشان از ذم و لوم خارج نیستند و این اگرچه مطابق عموم لفظ الصوفیه کلهم عدونا است لکن چون اغلب
عمومات مخصص است باید بحسب ظاهر این عام نیز مخصص باشد و شاهد بر این کلام فاضل مجلسی است که بعبارت ... در
مهاربت انصاف دارد همه را مذموم ندانسته است بلکه بعضی این طایفه را زبده مردمان دانسته است و گفته است که
افعال ایشان موافق شریعت است پس صوفی متشرع نیکو نهاد و پاک اعتقاد محمود و ... غیر مذموم در **جواب** و علی
الله التکلان و التوکل و به الاعتماد گوییم که آنچه فاضل مجلسی ... گفته منافی نیست با آنچه خود گفته ام ... آنچه او
گفته است و مدعا کلام را در بیان او مطلق لعنان نموده ام اینست که باید بقانون شریعت قدم زد در جاده و سبعیت متابعت
اهلبیت پیغمبر و از جاده متابعت ایشان منحرف نشد ایشان را پیشوایان مفترض الطاعه باید دانست و هرکه از
ایشان منحرف است از او باید منحرف بود و بمصداق سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم و موال لمن والاکم و معاد لمن عاداکم
با دوستان ایشان دوستی باید نمود و با دشمنان ایشان دشمنی باید ورزید و امتثال اوامر و نواهی ایشان باید نمود در

ظاهر و آن درجه اسلام مؤمن است و در باطن و آن درجه ایمان مؤمن است و در باطن باطن و آن درجه احسان و ایقان مؤمن
است بلکه درجه ثالث و درجه تقوی مؤمن است بملاحظه روایت ابی بصیر که مذکور میشود و بیان ... است مولانا ... کثیر
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و درجه فوق آن درجه احسان و ایقان است و کل مؤمنین در درجه اول شرکت دارند و
ایشان عوام مؤمنین اند و اکثر سالکان ایشانند چنانکه پیشتر اشاره کردیم که مولانا الصادق علیه السلام بابی بصیر فرمود یا
ابا بصیر الاسلام درجة قال نعم قال و الایمان علی الاسلام درجة قال نعم قال و التقوی علی الایمان درجة قال نعم قال و
الیقین علی التقوی درجة قال نعم قال فما اوتی الناس اقل من الیقین پس فرمود انما تمسکتم بادنی الاسلام و ایاکم ان ینفلت
من ایدیکم معنی اینست و حاصل این است که شما متمسک بادنی اسلامید پس بپرهیزید و احتیاط کنید که آن از دست شما
بیرون نرود و اعلی ایشان در درجه ثانی نیز با هم شرکت دارند و آن درجه خواص است و بسیاری از ایشان در درجه
ثالث با هم شرکت دارند و آن درجه خاص الخاص است و ... درجه ... خاص الخاص است ... معنی آن
و درجه رابع درجه بلند خاص الخاص است و در آن نادری با هم شرکت دارند و باین تقریب علی الظاهر معصوم فرمود
که کمتر چیزی از میان اسلام و ایمان و تقوی و یقین که داده شده اند یقین است و اهل این درجه و اکثر عزیز ترین مردمان
و نادر الوجود اند تو خواهی مؤمن محق و صاحب سر معصوم چنانکه این اکمل ایشان را باین اسم میتوان نام یا مؤمن را صوفی متقی
و صوفی متشرع بگو چنانکه فاضل مجلسی گفته است که بر ایشان اسم تصوف اطلاق میشود بتقریب پشمینه پوشی ایشان که چون
پشم لباس خشن و کم قیمت بوده است و در مقام زهد و ترک دنیا بآن اکتفا میکرده اند و باین تقریب ملقب باین لقب
شده اند و چنین صوفی را هیچکس از اولیای ایمان مذمت نکرده چنانکه فاضل مجلسی باشد و چه غرابت دارد و چون متبرک
و از جمله زبده مردم باشد چنانکه فاضل مجلسی گفته است از اطلاق اسم تصوف بر ایشان و اکنون صوفی متشرع گفتن خصوصا
در صورتیکه اطلاق صوفی بر ایشان بتقریب پشمینه پوشی باشد از صحت نیکو ... بودن بیرون نروند اگرچه شاید
بعضی از تقریبات اولی این باشد مضایقه دارد اطلاق اسم صوفی بر ایشان کنیم چه امروز این لقب در میان ارباب
درجه اول بلکه ثانیه بلکه ثالثه مؤمنین نیز چون اطلاق لفظ شود بحسب اطلاق داخل بمذموم این شود پس مضایقه
داریم که این لقب را بر ایشان اطلاق کنیم بلکه غالب عوام که اهل درجه اولی اند بلکه غالب اهل درجه ثانیه مؤمنین
نیز بلکه اهل درجه ثالثه از متقیان که بصفت علم و دانش متصف باشند تا ملکه دارند در حکم محو ... ملقب باین لقب

باید به شرع باشد پس اگر بشنوند از کسی که گوید که من صوفی متشرعم بحرد این لفظ او را دو دروغ جویند بلکه زبان بطعن و ذم
او وعلانیه کشایند بلکه مذمت چنین کسی را از بابت مدح دانند و شاید حق بجانب ایشان فی الجمله نیز باشد زیراکه
این مخدرات که صادا عوام کالانعام بسر مایهٔ خوب و بد این طایفه نموده سر بهیبال هرنا شنته روی کسند و ایشانرا
مذکرو منکر باطل خوانند اما طریق حق براه باطل دلالت کنند ولکن غافل باشند از اینکه اطلاق لفظ ذم بر معنیی که
مایل اسم موجب طعن بر خوبان شیعه شود و این در بوده اضلال عوام و دعوت کردن ایشان است بدم شیعه و علماء
ایشان و دشمنی با فضلای ایشان مانند شیخ بهاء الدین بلکه شیخ زین الدین و شیخ احمد بن فهد الحلی نیز شاید پس چنانکه
سکوت از ذم مسمای باسم تصوف و ما شبه بصوفی تفریط است زبان بذم حل الاطلاق کشودن نیز افراط و باعث هرج
و مرج دراوضاع اهل طاعات و ارباب دیانات است بنوعیکه مودی به مجر بقتل نفوس میشود پس بر ارباب حق
لازم است رعایت خیر الامور اوسطها نموده و بیداران مدح متقیان و مجاهدین بجهاد اکبر و مرتاضین بریاضات و
مجاهدات بقانون شریعت نمایند و اینکه چنین جماعتی که تذکیهٔ سر و تصفیهٔ باطن میکنند و متصف بصفت زهد
و ترک دنیا میشوند بلکه طالب مقام زهد از ما سوی الله و ترک التفات بسوی غیر خدا میشوند و میخواهند که جمیع اقوال
و افعال ایشان لله و فی الله شود و بدرجهٔ اخلاص کامل فایز شود شاید و بغیر از خدا احدی کانه محبوب و مقصودی
نداشته باشد نه در ظاهر و نه در باطن تا بالکلیه در جمیع مراتب موحد و یکتا پرست باشند و از شرک خفی و جلی
بر کنار باشند و در جات عالیه از ایمانست و اگر بر ایشان بجهت تقریبات مجمله که فی الجمله اشاره بان شد و
بعد از این نیز در دیباچهٔ تقریب خواهیم گفت اطلاق صوفی شود مجرد اطلاق صوفی مذموم نخواهد بود چه چون
متشرعند مذمتی که در اخبار نسبت بمخالفین در اتباع معصومین وارد شده است راجع بایشان نخواهد بود چنانکه
متاملان در اخبار دانند و الصوفیه کلهم عدونا و طریقهم مخالفة لطریقتنا معلوم میشود پس ذم علی الحقیقه
چنانکه بتفصیل کلام در دان در خلال تقریبات این کتاب برخورده و فاضل مجلسی نیز بان اشاره کرده است
بصوفیهای عامه بر میگردد لکن چنانکه مفصلا اشاره کردیم میل شیعه بطریقهٔ باطلهٔ ایشان نیز مذموم است این
دا شیعه باید احتیاط کند تا مورد ذم نشود ولکن تتبع سخنان مثل ایشان و برچیدن چنین در که حق و از تولع
حق و متعلق باهل حق است از میان حرفهای باطلهٔ ایشان چنانکه شیخ زین الدین مرحوم مثلا میکرده است حتی اینکه

رکنا

شیخ علی نواده مرحوم در کتاب در المنثور از بعضی از ثقات نقل میکند مرحوم که جامع احوال مرحوم در دو رساله بوده است
نقل کرده است که ولد فی التصوف تعرف دارد تعریف نوع نیست این داء بعضی از تقریبات بوده که گفتیم که شاید این تقریب
اولی باشد که اطلاق اسم تصوف و صوفی بر شیعیان و زهاد و تارکین دنیا و بر تارکین دنیا و آخرت و طالبین مولی بکنیم
بجهة تقیه و اتقاء از عوام که مبادا هر این طایفه را خوب دانند و مبادا آبرو ستاخیار و ابرار بریزند بلکه بجهة تقیه و اتقاء
از بعضی از کم مایگان از علم که خود را بصفت علم و دانش در نظر عوام ستایند و زبان بطعن خوبان کشایند و در نظر
عوام چنان جلوه دهند که عوام با ایشان بر طوبت ملاقات نکنند با اینکه ابا نمی کنند ایشان زبان بطعن ایشان کشایند
در رعایت ظاهر شریعت بهتر از این طاعنین باشند چه زبان بغیبت و افترا و بهتان و مانند ایشان نکشایند که فلان
و فلان بدند و حال اینکه نیکوتر از خود شان بظاهر شرع باشند و با اینکه بر باطن امر اطلاع نداشته باشند و از شان
چیزی که دلیل بر سوء اعتقاد باشد نشنیده باشند پس اگر گویند که اقل ما فی الباب بفعل مسلم و اگر مولود بر فطرت باشد
با اتفاق علما باید حمل بر صحت کنند و اگر چیزی بدیده و نشنیده چرا در رد ایشان مشغول شده زبان بطعن ما میکشاید
و بظاهر شریعت خود را بغیبت مسلم و مومن مبتلا کرده فعل حرام بعمل می آورد چیزی که بتحریم آن بظاهر شریعت در
جواب معذور باشند نتوانند گفت خدای عزوجل همه را موفق کند که هر کاری کنند از برای رضای او کنند نه از برای
شیطان و نفس اماره بسوء اما تقریبی که مصحح اطلاق در هنای باین اسم باشد که بر شیعه اطلاق شود تقربات و ا
باید عوام از میل کردن بطریقهٔ صوفیان عامه نیز که چون عوام مبتلا شوند که ارباب تصوف اهل باطن نیز اهل
کرامات و ارباب اطلاع بر امور خفیه و علوم غریبه اند که در عالم مکاشفات حجابها را از نظر سالک بردارند چنانکه
تصریح بان از کلام علاء الدوله سمنانی بعد از این معلوم شود و چون متسمی باین اسم را در میان شیعیان نیابند میل بتصوف
عامه نموده رفته رفته از دین حق بتسویلات این گروه ضاله بیرون روند پس تسمی ارباب ریاضات شرعیه باین اسم دفع
امثال این نحو شبهاکند و تفصیل کلام چنین از این بعد از این در اشارهٔ سیم خواهد آمد سوال اگر انسان نسخهٔ
جامعهٔ ملک و ملکوت و نور و ظلمت و مالک اسباب دخول جحیم و خلود در جنت باشد چه کافر و چه مومن اقسام
ریاضات و مجاهدات از قبیل حفر نخواهد بود و در باطن و لازم این حفر اینست که باب وسیله بسبب نوشیدن
از تشنگی خلاص شود و اطلاق و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا موثر نیست پس چه استبعاد دارد که اگر کسی گوید

ریاضات و مجاهدات باشد که در آن زجر نفس بعمل آید بمقصود فایز شود از اطلاع بر امور مخفیه بر وجه صواب چنانکه می
شنویم از براهمه و جوکیان هند که بتقریب ریاضتها که نه بر قانون شریعت باشد نفس ایشان از آن حیثیات مرتفع شده
اخبار از مغیبات میکنند **جواب** از این سؤال عامیانه اینکه جامع نور و ظلمت بودن انسان مثلاً مستلزم این نیست
که جمیع مجاهداتش بتقویت جهت نورانیتش کند زیرا که انسان ما دام الدهر رو است با این معنی که قابلیت این دارد که هر یک از
ظلمانیت و نورانیتی که در وی بالقوه است آن را بالفعل کرده باشد بتقریب اسباب متعلق بهر یک پس اگر ریاضات و مجاهداتش
لله است و بر وفق قانون شریعت است تقویت جهت نورانیتش خواهد نمود و بسبب آن بهر سابدع واهلیت دخول جنان و
استفاضه انوار از خداوند عالمیان بتوسط ارتباط و مصاحبت اخیار و ابرار بهم رساند و کشوفاتش کشوفات متعلقه بعالم
ملکوت بتقریب اطلاع نفس و مطهرهاش بطهارت معنویه شرعیه بر کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون باشد پس هر چه در بین راه
قدم زند فوق و قابلیتش بقدر آن فعلیت بهم رساند تا بتدریج بعد از موت ارادی باطنی خود را در جنت قرب بخدا مشاهده
کند و آن غایة الغایات طلب هر عاقل است و اگر ریاضات و مجاهداتش لله و فی الله نباشد با آنکه مسوق بر خلاف شریعت
مطهره باشد یا مشتمل بر آن نباشد یا قصد و غرضش در سعی اراده دنیا باشد تقویت جنبه و جهت ظلمانیت خود را
دخول جحیم و طرد و بعد از ساحت رحمت رحیمیه و تراکم ظلمات بتقریب مصاحبت اشرار و نفوس شریره شیاطین و طواغیت
نموده نفس خبیثهاش بتقریب اتصاف بنفاق و شقاق و کذب و اعوجاج در سیر و ارتباط و مناسبت با شیاطین و ملائکه
رجس و پلیدی بمقتضای ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم و هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم و
من اراد حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب بر کتاب مرقوم سجین و صحیفه منزله متعلقه بعالم ملک و
مزابل سفلای عالم ظاهر و ظاهر عالم که عالم ناسوت و مأوای الشیاطین است بتوسط این نفوس خبیثه ردیه شریره
بقدر ربطش با ایشان اطلاع بهم برساند و این کمال نیست بلکه وصول باین مقام بتقریب آنکه بر ریاضات متکی
در آن و آن را کمال پندارند محض نقص کمال نقص است و کافی است در ذم چنین جماعتی که اخلاد در ارض نموده اتباع هوا
نمایند اطلاع بر ذم متعلق بایشان باعور ابهم رسانیدن چه خدای عز و جل او را بسگ تشبیه نموده و تنزل داده و فرموده
الم تر الی الذی اتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین و لو شئنا لرفعناه بها و لکنه اخلد
الی الارض و اتبع هواه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث تا آخر آیه که گذشت با توجهاتش و دخالل کتاب

و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا معنیش این نیست که اگر کسی طالب دنیا شود و مجاهده در راه باطل و بر وجه باطل کند طی
طریق حق نموده داخل بهشت شده و مثوبات الهیه فایز شود زیرا که بمقتضای من اراد حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة
من نصیب و الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر جز آنچه در آنش متاع حیات دنیا و جنت سافله که جنت کفار باشد قرار
داده است بمقتضای بمقدار قابلیت طبیعت مجتمع اذا بطرح ی برد مطلقا نؤته منها ما نشاء لمن نرید و الله العالم
ناظر بآن است و ریاضت جوکیها و براهمه و مانند ایشان که اخبار از امور مخفیه کنند یا بر علوم غریبه مثلاً اطلاع بهم رسانند
از این قبیل است بلکه معنی آیه اینست که هر که مجاهده در راه ما و از راه ما راههای قرب ما کند ما او را هدایت براههای قرب خود کنیم
اشارة بهیة در قول خدای عز و جل قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله اشارة ظاهر است از برای اشارات
هم باینکه محبت الله که نتیجه معرفت بالله است بکمالات ذاتیه و صفات حقیقیه که مقتضی حکم بلزوم ارسال رسل و نصب اوصیا
و هادیان سبل است مایه اکتساب سعادات است چه آن موجب اتباع صاحب شریعت و حکم بلزوم اتباع است بملاحظه اخبار
وارده از حجج با امام معرض الطائفه مانند صحیحه زراره مرویه از مولانا الباقر علیه السلام که میفرماید بنای اسلام بر پنج
چیز است نماز و زکوة و حج و صوم و ولایت تا آنکه میفرماید که مشتبه باش اگر مردی قائم اللیل و صائم النهار بوده تصدق
نماید جمیع مال خود را و در جمیع دهر خود حج بعمل آورد و عرفان بولایت ولی الله بهم نرساند تا او را دوست داشته جمیع اعمال
خود را بدلالت او بعمل آورد نخواهد بود از برای او حقی در ثوابش و نخواهد بود از اهل ایمان انتهی الحدیث و ظاهر حدیث اگرچه
متعین بیان اینست که باید جمیع اعمال بدلالت ولی الله باشد اما نظر دقیق چون دو میمی دقیق تقاضا میکند که حدیث از برای
لزوم معرفت و محبت ولی الله باشد که بر آن مرتب شود عمل کردن در جمیع اعمال بدلالت او و اینکه این معرفت که مرجوح مستلزم
محبت است مستحق و عمل بنماز و زکوة و حج و صوم بدون ولایت که محبت است بتقریب مذکور مثمر نیست پس محبت مستلزم اتباع
صاحب شریعت است و اتباع صاحب شریعت موجب فوز بغایة الکمالات البشریه است که آن محبوبیت خدا باشد پس محبت
موجب فوز باشد باقصی الکمالات اعنی محبوبیت بتقریب کاملیت طاعت و اگر کوئی که مناط در حصول محبوبیت اتباع
صاحب شریعت است و سبب در اتباع لازم نیست که حب باشد بلکه داعی بر آن خوف نیز تواند بود و چه استبعاد دارد که
عبادت بر این وجه سبب محبوبیت شود و اطلاق و ان العبد لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه ظاهر در سببیت اتباع است که نیم
مطلق اتباع صاحب شریعت هر چند اتباع از خوف نار یا طمع دخول بهشت باشد معلوم نیست که سبب محبوبیت شود که صاحب

این مرتبه فنا و بقا فایز شود چنانکه از ابن طاوس رحمه الله مرویست صاحب عبادت متقرب خوف از نار یا طمع دخول جنت
خود را غایت عبادت قرار داده نجات خود یا فایز شدن خود را مطمح نظر قرار داده است و این عبادت ناقص است و
اشارة بنقصان آن دارد قول سید الاوصیاء و سند الاصفیاء و امیر الاولیاء علیه و علی اخیه و آلهما السلام ما عبدتک خوفا
لنارک و لا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک و محبوبیت را در روایت العبد منوط بفعل نوافل کرده
بل بتقرب بنوافل که مؤدی بسوی محبوبیت شود و در فعل نوافل حبا لله این تقرب موجب محبوبیت مسلم الحصول است و
در فعل آن طمعا فی دخول الجنة او الخلاص من النار محل تأملست بنا بر ملاحظه انما لکل امرء ما نوی و در حدیث حسن
گذشته شده است در آن عبادت مردمان بعبادت اجراء و آن عبادت للدخول الجنة است و عبادت عبید که از برای
الخلاص من النار است و عبادت احرار که آن عبادت حبا لله است و فرموده معصوم بعد از تقسیم و اشاره بعابد متقرب اجیر
و ذلک افضلکم اشاره است بافضلیت دلیل حب و در روایت مرقومه در روضه کافی از حفص بن غیاث از ابی عبد الله علیه السلام
وارد است بحر معنی مضمون اینست که فرموده است انی لا ارجو النجاة لمن عرف حقنا من هذه الامة الا لاحد ثلثة صاحب
سلطان جائر و صاحب هوی و الفاسق المعلن ثم تلا قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ثم قال یا حفص الحب افضل
من الخوف ثم قال والله ما احب الله من احب الدنیا و والی غیرنا و من عرف حقنا و احبنا فقد احبه الله تبارک و تعالی یعنی من امید
دارم نجات را از برای کسیکه عارف بحق ما باشد از این امت مگر از برای یکی از سه کس اول حاکم ستمکار دوم صاحب هوا
و خواهش نفس سیم فاسق آشکار کننده فسق پس بعد از تلاوت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله فرمود یا حفص حب
افضل از خوف است بعد از آن امام فرمود قسم بخدا که دوست نداشته است خدا را کسی که دوست داشته دنیا را و موالات
و دوستی و پیروی کرده است غیر ما را و کسی که شناخته حق ما را و دوست داشته ما را پس بتحقیق که دوست داشته است خدای
عز و جل را تمام شد ترجمه حدیث و در گفتن یا حفص حب افضل الخوف است بعد از خواندن و تلاوت کردن این شریفه
اشاره است باینکه وصول بمرتبه محبوبیت باتباع و عبادت متقرب حبا است والله العالم **تنبیه و تأیید**
در شرطیت دوستی حق بر شرط و سببیت شرط از برای جزا در قول خدا تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دلالت
واضحست بر اینکه حب سبب متابعت صاحب شریعت است پس کسیکه دعوی محبت خدا کند و متابعت شریعت پیغمبر خدا نکند
کاذبست در دعوی حب و این معنی را صاحب کشاف که از علمای معتبر سنیان است در مقام شرح گفته است که

کسیکه دعوی محبت میکند باین عبارت ان ادعی محبة الله و خالف سنة رسوله فهو کذاب و کتاب الله یکذبه و اذا رأیت من یذکر
محبة الله و یصفق بیدیه مع ذکرها و یطرب و ینعر و یصعق فلا تشک انه لا یعرف ما الله و لا یدری ما محبة الله و ما تصفیقه
و طربه و نعرته و صعقته الا انه تصور فی نفسه الخبیثة صورة معشوقة فسماها الله بجهله الی آخر آنچه گفته است که حاصل مضمون
آن اینست که هر که دعوی محبت خدا کند و مخالفت سنت پیغمبر خدا نماید پس او کذابست و کتاب الله تکذیب او مینماید
و هرگاه ببینی کسی را که دعوی محبت خدا و ذکر آن میکند و دست بر هم میزند و برقصد و نعره برآرد و بیهوش میشود پس شک
مکن در اینکه او نمیداند که چیست خدا و چیست محبت خدا و دست زدن و نعره زدن و طرب و رقصیدن و بیهوش افتادنش
نیست مگر باینکه در نفس خبیثه خود صورت زیبای عاشق ساز را تصور کرده و آن را خدا نامیده از جهل و
نادانی و خیانت و در شیء باطل خود پس باین تقریب دست زدن و نعره کردن و رقصیدن و بیهوش شدنش بتقریب آن
صورت جمیل او بوده و بسا هست که بنحوی در در برجامه جنین یحیی براست و احمقان عامه در دور ایشان بمشاهده حالشان
رقت میکنند تمام شد کلام صاحب کشاف **تعریب** و چون سابقا اشاره کردیم که بمقتضای فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف حب تعریف و تعرف سبب خلق و ایجاد و اعطای مقتضیات خلقت و انشاء است و ایجاد که فعل ما عالم است
بما یتبعش مبنی بر قبول قابل و امتثال و انقیاد قابل است امر تکوینی را در تشریع وجودی و امر تشریعی را در وجود شرعی پس در
هر جا که قبول و امتثال ظاهر و فعلیت حب ظاهر و فعلیت تقریب بقبول و امتثال امر تکوینی در کل مکونات از سما و با نه
امضیات ظاهر است و بآن اشاره تواند بود خطاب الهی بسما و ارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین فقضیهن
سبع سموات الآیة و باین تقریب صحیح تواند بود که اگر گوییم آسمان و زمین عشق ظاهر و هویدا و بجهت ذاتی و سایر ذوات
و بفعلیت تقریب قبول و امتثال امر تشریعی در انبیا و اوصیا و اولیا و مؤمنون الامثل فالامثل ظاهر است پس ظهور حب
اولا و اخرا و تکمیل آن در ایشان و با ایشان بین است بر خلاف ناس و شیاطین و جود ابلیس لعین و کفره و منافقین
که ایشان متعلق حب نیستند و متقرب عدم قبول و دانستی که تعلق فعل فاعل مشروط بقبول قابل است پس در طائفه
اولی که طائفه سعداء اند امتثال هر یک از خطاب باقبل و ادبر محقق است پس در اثر تامه حب عشق در ایشان و
با ایشان کاملا بروز نموده و ایشان بمرتبه محبوبیت فایز شده اند و بحکم المرء مع من احب هر که بتمسک بحبل محبت اهل
ایشان شود با ایشان است و با تشیع محبوب است زیرا که اطاعت کرده است و در استمساک باوثق ایمان بل بمقتضای عمل

الایمان الّا الحبّ والبغض مؤمن کامل است پس فایز بمرتبهٔ محبوبیت است و در طائفهٔ ثانیه که طائفهٔ اشقیا اند امثال الحرمان
نیست پس خسران و زیان کاری کامل بحکم والعصر ان الانسان لفی خسر متعلق بایشان است پس ایشان مردودین الی
اسفل سافلین اند که از آن حرکت بالفعل الی الاعلی الخروج نکرده اند و خود را مصداق الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر نموده اند پس بجهت بی‌صبری و عدم ثبات و ارادهٔ خروج و لغزیدن بتقریب معاشرت اشقیا
داخل حکم مصداق کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها خواهند بود پس جایز نیست محبت ایشان چه حب رابطهٔ اجتماع
بین المحبین است بلکه لازم است بغض با ایشان که چون در منزل هاویهٔ اسفل سافلین کل شرکت دارند بتقریب بغض
ایشان و حب طائفهٔ اولی از این مقام متعلق بالسته رهائی یابند پس اگر بتوفیق محبت داشتن با طائفهٔ اولی بسر رسانید
توفیق مصاحبت ایشان را تفصیل که اگر اعیان ایشان را شناخته یا اجمالاً اگر نشناخته او را ذکر کرده خواهی بود بحکم المرء
مع من احب پس بحکم اینکه ایشان طیار الی العالم الاعلی اند از این مرافق رهانند و بمنزل سابقین و شایستگان رسانند
چه استمساک و اعتصام بحبل المتین حب ایشان که حب الله است بتقریب که گفتیم بهم رساند پس تو در هنگام جذب بجاذبهٔ
عنایات الهیه بوده و عاید شده زمان چشم از ما سوی پوشیده بشهود جمال حق بدیع سر عرفان ایمان فایز شوی بمقتضای
انچه مرویست از ائمهٔ دین یا سید المرسلین علیهم صلوات المصلین ابد الآبدین جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین
و اگر توفیق مصاحبت و رفاقت ایشان را نیابی از دوری کردن از طائفهٔ ثانیه بر قدم در طریق راه هدی گذاشته
خواهی بود پس آن را غنیمت شمار که باطن آن بی‌خالی از جذب عنایات الهیه نیست چه بمقتضای سبح اسم ربک الاعلی الذی
خلق فسوی والذی قدر فهدی و ان علینا للهدی و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و من یتق الله یجعل له مخرجاً من امره یسرا
و الله یدعو الی دار السلام و یهدی الیه من ینیب و نحو ذلک بجاذبهٔ عطوفت و بر کند توفیق سلوک بر سایر و سایل
بوطن امنین الا مجاب ببین رساند و بسوی آن اشاره کرده است کسی که گفته است ع بودن که محبت نیکان نصیب
باری از هم صحبتان بد بگریز و شیخنا الاجل شیخ بهاء الدین محمد رحمه الله در ابیات خود که بحر خبب که معروف در
میان عرب و غیر معروف در میان عجم است ساخته گفته است در پند و موعظهٔ ارباب غفلت ع ای مرکز دایرهٔ امکان
ای زبدهٔ عالم کون و مکان ع تو شاه جواهر ناسوتی ع خورشید مظاهر لاهوتی ع تا کی ز علایق جسمانی ع در چاه
طبیعت خود مانی ع رخ بحود آر و بیچ مکن ... ع بجد نه دل بهچ بکه هم عنی ع تا اینکه گفته است ع زین تیغ عظم

دستی بدعا بردار و بگو یارب یارب بکریمی تو بصفات کمال رحیمی تو یارب بنبی و وصی و بتول یارب یارب بدو سبط
رسول یارب بعبادت زین عباد بزهادت باقر و علم رشاد یارب یارب بحق صادق بحق موسی بحق ناطق یارب
یارب برضا شه دین آن ناموس و ضامن اهل یقین یارب بتقی و مقاماتش یارب بنقی و کراماتش یارب بحسن شه
بحر و بر هادی مطلق دین پرور کن بدرع مجرم عاصی را دین غرقه بحر معاصی را لطفی بنما و خلاصش کن در اهل
کرامات خاصش کن تا اینکه گفته است وارسته ز دنیی و دنش کن سرحلقهٔ اهل جنونش کن و نیز گفته است
عشاق جمالک قد عرفوا فی بحر جمالک واحترقوا فی باب نوالک قد وقفوا ولغیر جمالک ما عرفوا نیران الفرقة تحرقهم
امواج الادمع تغرقهم من غیر زلالک ما شربوا ولغیر جمالک ما طربوا صدمات جمالک تفنیهم نفحات وصالک تحییهم
کم قد لجوا کم قد ماتوا عنهم فی العشق روایات طوبی لفقیر رافقهم بشری لحزین وافقهم یارب یارب کرمک بهم
ان یهدم کرد هوانی را حقی بصداقت ایشان ده توفیق رفاقت ایشان ده شاید که شود دنیا مستان نه اسم
و نه رسم و نه نام و نشان طلب محبت طائفهٔ سعیده را نمودم است که وجود شان اعز از کبریت احمر و جذب ایشان
نفوس مستعده را بسوی کمال چیزی است از جنس مقناطیس مر حدید را رزقنا الله صحبتهم و مرافقتهم **سؤال**
مشروعیت اطلاق حب الله شرعاً و لغةً و کتاباً و سنةً معلوم است و اطلاق عشق بر حب الله بحسب لغت و شرع معلوم
نشده است و محبین اثبات این نوع محبت از برای بنده نسبت بخدای عز و جل پس دلیل بر اثبات و اطلاق چیست و بر
فرض انتفاء دلیل حکومت شیخ بهاء الدین رحمه الله گفته است عشاق جمالک الخ بلکه در کلام ملا محمد تقی مجلسی بر اطلاق
عشق بر محبت الهی بسیار است و سابقاً از کلام خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله بر اطلاقش و ارادهٔ حب الهی مذکور
شد **جواب** اولاً توقیفی بودن اطلاق عشق بر محبة الله بخصوصها دلیلی ندارد بل ظاهر الفاظ ... چه وضع عشق چون
از برای محبت مفرط است و صحیح است حصول محبت مفرط نسبت بخدای عز و جل صحیح خواهد بود اطلاق عشق بر محبت مفرط
هر چند محبوب و متعلق حب خدا باشد با اینکه سابقاً مذکور شد که لفظ عشق در محبت مفرط نسبت بعبادت استعمال
شده است ... و در محبت مفرط دنیا مذموماً و ثانیاً اطلاق نیز که نوعی از حب بالا تر از عشق است نسبت بخدا
استعمال میشود چنانکه مولای متقیان در کمیل میفرماید و قلبی بحبک متیماً ... و دل مرا بحب خود خدایا ... کن
و کفعمی در حاشیهٔ مصباح در تلو بیان این فقره از ثعالبی در سر الفقه نقل کرده است که او گفته است اول مراتب الحب

هوی است پس علاقه و این هوی است ملازم قلب پس کلف و این شدت حب است پس عشق و این اشد از سابق است پس
شغف بعین مهمله و این احراق حب است مر قلب را با لذتی که آن را ادراک کند و همچنین است لوعه و لاعج و ازینرو که لوعه حرقت
هوی است و لاعج هوای محرق است پس شغف بعین معجمه است و آن حبی است که بپرده قلب برسد پس جوی است و آن هوی
باطن است پس تیم است و آن حبی است که صاحبش متعرض آن مدح شود پس تبل است و آن حبی است که صاحبش خود را معیم
کند پس تدلیه است و آن ذهاب عقل است از هوی پس هیوم است و آن آن است که سر بصحرا کند بتقریب غلبه هوا تمام شد
ترجمه کلام کفعمی در حاشیه مصباح بعنوان اختصار بنابر نسخه که رجوع بدان نموده بود و در مجمع البحرین هم گفته است نائل
جه طریحی در جوامع الجامع گفته است در تفسیر قد شغفها حبا خرق حبه شغاف قلبها حتی وصل الی الفؤاد و شغاف حجاب
القلب یعنی شکافت حب یوسف شغاف قلب زلیخا را و شغاف حجاب قلب است تا رسید بفؤاد که باطن این حجاب و محجوب
بآن است و از آنچه گفتیم معلوم شد که اثبات بالاتر از حب بعنوان عشق از برای مبدء نسبت بخدای عز و جل ممکن و صحیح است

تنبیه معلوم شد بر بیانات سابقه لمن له قلب او القی السمع و هو شهید اینکه تکمیل خلق بلیغ رتبه جمیع کمالات که دارد
بشریه و اقصی غایات این کمالات که در رتبه ولایت و محبوبیت مبدء است باتصاف بصفت حب است که ثمر معرفت قلبیه و برای
اصحاب قلوب است که ایشان را اهل دل و اهل باطن و اهل الله گویند اما اهل دل پس بتقریب اینکه باقدام دل طی طریق
کنند بل اظهر در تشبیه ایشان باهل دل و ارباب قلوب اینست که ایشان اهل جمعیت و حضور و رستگان از تفرقه
وغرور ند و هذا ایشان از اهل تذکر و بینش اند پس ایشان بالاتر از اهل ظاهرند که ادراک ایشان از نتایج متوسط
سمع است بشرط حضور و باین تقریب والله العالم در اراده از اهل دل تفصیل بشرط حضور نشد چه ایشان اهل حضوراند
بخلاف ارباب حجاب از اهل عالم تفرقه و آیه شریفه ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و تشبیه باهل
باطن ظاهر است و تشبیه باهل الله بتقریب اینکه ایشان صبغه علو همت عبادت و اطاعت و امتثال خدا لله و حبا لله کنند
لا للجنة و النار پس ایشان در طریق توحید و یکتائی از لحاظ خود و غیر چشم پوشیده بحکم اتباع شاه سریر ولایت
کرم نموده ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک از سر آن حق و جل رسته اند
پس بمقتضای الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله چون هم خود را هم دو جهان
نموده و با قرع چشم از غیر خدا پوشیده و دو جهان را تار و صنع جمال احدیت نمودند باطن بینش طهارت اتم باهل

الله را

الهند و بچون معلوم کردید که بمقتضای المرء مع من احب اگر کسی سنگی را دوست دارد با او محشور خواهد بود لهذا عابد و
معبود باطل که لا محاله در میان ایشان ارتباط حبی هست چون فرعون و شیعه اش و بای اعتبار دوست از اجتماع مصاحبت
بردارند و بمقتضای یقدم قومه یوم القیمة فاوردهم النار و بئس الورد المورود پیشوای قوم خود شده ایشان را بجهنم داخل
کند و باز یکطرف مانند عباد جماد که این محبت که رابطه اجتماع ایشان است بحکم انکم و ما تعبدون من دون الله حطب
جهنم و اتقوا النار التی وقودها الناس و الحجارة مابین کفره و حجاره و سنگ و سنگین دلان بت پرست در جهنم جمع کند که
چه موذی ان تدعوهم لا یسمعوا دعائکم و لو سمعوا ما استجابوا لکم و یوم القیامة یکفرون بشرککم و هم عن دعائهم غافلون
معبودهای باطل را با عباد در بطن نباشد بلکه هر یک از تابع و متبوع از یکدیگر بیزاری خواهند جست در یوم تبلی السرائر که
حجاب غیب و تویه مرتفع شود و بدانند که تابعیت و متبوعیت بمقتضای حب از اصل و از حقیقت و نفس سراب در موج چون
سراب باشد چنانکه حقتعالی خبر میدهد اذ تبرء الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و راوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب و قال
الذین اتبعوا لو ان لنا کرة فنتبرء منهم کما تبرءوا منا کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم و ما هم بخارجین من النار پس ای
برادر عزیز ملاحظه کن که خلیط و محبوب تو در دنیا کیست که در آخرت نیز با او معیت خواهی داشت کما تحیون تموتون و کما
تموتون تبعثون **اشارة و تلخیص** حاصل این کلام در بیان آن مطلق العنان ذکر کردید و بحکم ادع الی سبیل
ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن بدلائل ثلثه حکمیه شرعیه بیانیه ایمانیه و موعظه حسنه و الجدال
بالتی هی احسن در این اوراق از کلمات دلکش نکات بجمع مدلل گردید اینکه خدای عز و جل همه را بحکم و الله یدعو
الی دار السلام بدار قدس و مجاورت عباد مکرمین و الانبیاء و المرسلین و الاوصیاء و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
و حسن اولئک رفیقا خوانده است و عمل الحقیقه این راه طی نشود مگر بکدشتن سالک از صراط حقیقت خرسند خود که بتقریب
حکایت و طلبیت مجاز و قنطره حقیقه است و آن حقیقه الحقایق محمدیه علویه است پس بعد از گذشتن از صراط خرسند خود
بمعنی پیش و بعد حقیقت بین بهم بر ساند و در درجه فوق اعلی شرف لقای پیغمبر و اهل بیت او شود و این بشود هم بموت ارادی
و در نشاة دنیا هم بموت طبیعی در نشاة آخرت و این کامل است و رفع حجب از موت ارادی و این باقدام حب و جذبه ولایت
قاسم النیران و الجنان میسر است لا غیر چه آن بزرگوار بر صراط مستقیم عدل و فضل کامل و در روز قیامت ایستاده باتش
خطاب میفرماید که فلان و فلان را متعرض مشو که از شیعیان و دوستان ما است و فلان و فلان را بگیر که از دشمنان

ما و من جمله کفره و ارباب نفاق است و درجات طائفه اولی که سعدا اند و درکات فرقه اخری که اشقیا اند بانچه از برات
حب و بغض و متابعت و مخالفت و عرفان و انکار بحکم لا یدخل الجنة الا من عرفنا و عرفناه و لا یدخل النار الا من انکرنا
و انکرناه دارند از برای ایشان تعیین می نماید و شکی نیست که بحکم کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک و ما کان عطاء
طائفه اولی را توفیق و طائفه اخری را بخذلان امداد میکند و چون طائفه اولی جماعتی هستند که سیر ایشان در نور
عروج و طریق باطن ولایت و متابعت علی و اهلبیت اطهر و اوست که فی الحقیقة ولایت و متابعت خاتم النبیین است و مصداق
باطنه فیه الرحمة و طائفه اخری جماعتی اند که سیر ایشان در ظلمت نزول و طریق دشمنی و مخالفت علی و اولاد طاهرین ان بزرگ
که راجع بدشمنی و مخالفت رسول و مصداق و ظاهره من قبله العذاب است و این دو راه عروج و نزول و ولایت و متابعت و نور
و ظلمت و عداوت و مخالفت کمال امتیاز از یکدیگر دارند پس توقع باطل مکن که حنظل کشته شکر حاصل کنی و عکس این
مدات پس اگر مرتبه ولایت نصرعی داشته باز اربعه شناسی تا ان که باطن فیض مواطن ایشان مظاهر افتاب ولایت
معصومین و مشکوة مصباح هدایت ایشانیست ارتباط بهم رسانیدی و ایشان را دوست داشتی فطوبی لک ثم طوبی لک
و از خود امیدوار باش که این علامت نیکبختی و سعادتمندی است و بحکم وجبت محبتی للمتحابین فی وجبت شد و ثابت
کردید محبت من نسبت بکسانی که در راه من با یکدیگر دوستی دارند یا در راه محبوبیت خدا نیکو داشته و هرچه در این
دوستی ترقی کنی در محبوبیت خدا ترقی خواهی کرد چه بحکم اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و
لا خطر علی قلب بشر و لدینا مزید زیادتی محبت بتقریب زیادتی معرفت بکمالات الهیات که در کاملین از اهل
ایمان که بصفت عرفان و محبت الهی متصف اند جلوه کر است و چون کمالات الهیه غیر متناهی است بحکم و لیس لمحبتی
علم و لا غایة و لا نهایة کلما رفعت لهم علما وضعت لهم علما پیوسته اعلام معارف در ارتفاع و هر چند علام معارف در
اشتداد کوشد محبت پیوسته بتقریب تجلیات کمالات در اشتداد بوده و همواره غیر محبوب را از نظر محب پوشانیده دارد
تا منتهی شود امر باینکه غیر محبوب نه بیند و هر چند در میان محب و محبوب را بلا حجاب حسن نیست چه محب خود حجاب خود است
لیس لی حجاب لا خلقه پس با وجود بقاء حجاب وجود بقاء خلق با آن معلوم که [illegible] لا غیر لازم ابد و ان خلاف فرض
چه موقوف بمقتضای ما احببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف حصول عرفان و محبت الحجاب بالحجاب و الخلق بالخلق است فتفکر و لکن
این رویت بی رویت حجاب حسن است بلکه رویت حجاب حسن است با ظهور افتاب معرفت محبت حق جمله ظلال امکانی را

ظهور

ظهوری در ظهور نور واجبی نیست پس محب کامل المحبة الهی که بتقریب اغراق محبت موجب فنا ودیده است از غیر شود محو شود تواند
بود که بهر چه نظر افکند بنور الهی جز نور الهی مشاهده نکند و چنین کسی معنی الله نور السموات و الارض را مشاهده کند که بیان
تفصیل که شنیدی هر چند نظر در سما و ارض افکند پس اگر بهر چه نظر افکنده یا رب یا رب گوید بحکم اینما تولوا فثم وجه الله با
حق مناجات و مخاطبه داشته او را یاد کند و وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض گویان پویان حق بوده غیر از خدا بیند
باشد و لکن صاحبان ابصار صوری این کوری بصیرت در دین و مصداق فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی
الصدور بوده باشند و محجوبین که الا انهم فی مریة من لقاء ربهم در شان ایشان است ما اینکه قدمی را بجد در معرفت و
محبت نگذاشته باشند خود را شاید موحد و این اخیار و ابرار دانکه بحسن متابعت شاه مردان صاحب مقام و اثر القلوب
الایمان شده باشند شراک نداوند و شاید کسانیکه دیده بصیرت ایشان بینا نباشد تا صاحب قلب باشند و کوش
را ندارند با قلب عامر نیاید و صاحب قلب باشند که هر یک ازین دو فریق بوده ای بقول خدای عز و جل ان فی ذلک لذکری لمن
کان له قلب او القی السمع و هو شهید بوده چند اینجا این اول در بیان حال این اخیار اظهار کرده است ان دانم بعضی بهانه در
موجی بر سراب بنداوند و برین غفلت زندگانی کنند تا سیل موت از خواب غفلت بیدار شوند و ان وقت بحکم فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید دیده ور شوند و انکار و ایذای که نسبت باهل حق از ایشان صادر شده همه را موذی و وجدوا
ما عملوا حاضرا حاضر یابند و زبان حسرت و ندامت کشایند و رب ارجعون لعلی اعمل صالحا گویند و در جواب کلا انها
کلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون شنوند اعاذنا الله من موجبات الردی بالنبی و الوصی و آلهما الطیبین الطاهرین
علیهم صلوات المصلین ابد الابدین مهلا اگر بقدم محبت علی طریق عبودیت کنی و پیوسته نور الهی را بتوسط لمعان انوار معصوم
از چهره کاملین مشاهده کنی و با این اعتبار رب الله و ثم ایشان را دوست داری و نظر با مقصود کنی در ایشان و امتثال
و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه و لا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا و
لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا کنی حبهم بحبل ولای معصوم و متمسک بعروة الوثقی ولای اهلبیت شده و بحکم المرء
مع من احب یا انت مع من احببت در دنیا و اخرت با ایشان محشور بوده دانسته باش که ایشان مومنون ممتحن القلب
بوده باشند و صاحبان سر معصومند و شناختن ایشان معصوم شناختن بود و غیر که ایشان اشعه افتاب حقیقت
معصومند و جمال افتاب در اشعه اش نمودار است نسبت یکی است که دیدهای ایشان مانند دیدهای خفاش نباشد که از نور

کریزان و با خلق استیناس داشته باشند و بچنین جماعتی نباید صوفی اطلاق کرد زیرا که صوفی علی الاطلاق مذموم و مورد لعن و طعن
معصوم است و هرچند بجهة اطلاق اسم صوفی کسی مستحق لعن و طرد نمیشود زیرا که معصوم تجویز فرموده است اطلاق اسم تصوف را
از روی تقیه و فرموده است که علامت مستحق اطلاق در این هنگام که در آن غالب باشد اینست که بمجرد اطلاق اسم اکتفا نموده
بجزوی از عقاید باطله ایشان قائل نشود پس اگر بر مؤمنی که بسیرت و سیرت تابع اهلبیت باشد لفظ صوفی اطلاق شود بجهة
مصلحتی مانند تقیه و الغاء عوام که مبادا توهم کنند که صوفی اهل باطن و ارباب کرامات اند و مخالفین باین صفت و کمال آراسته
اند نه شیعیان و [illegible] و کند [illegible] طریقه مخالفین را شیرین در ذائقه تصور کرده در سلک ایشان داخل
شده ضال و مضل شوند نباید بمجرد این اطلاق فقهای دیندار و وعاظان دانشمند مذهب حق اثناعشری در سلوک مذمت بر وی
کنند که عوام ایشان را یعنی این [illegible] مردان را که [illegible] مجلس ایشان را دیده [illegible] کنند و اهل بدان شمرده بجهة [illegible]
ایشان از فیض باطن معصوم حرمان بهم رسانند و اکثر فقها در مذمت صوفیه چنان مطلق العنان کردند که تو [illegible] این حق
و باطل نکنند و این جماعت فقها و فضلا نه تنها [illegible] این حق و باطل نکرده اند بلکه [illegible] از وجوه نصب عداوت با اهلبیت
عموم بر کرده اند و اکثر مرتبه ولایت را مرعی [illegible] بلکه بمجرد ادعای غلات [illegible] که [illegible] فافهم
شد که ایشان را بمنزل شایستگان و سابقین و مقربین و سایر مریدان ایشان کی و حال اینکه غلاة [illegible] دعوی ایشان
از علم و فضل [illegible] است که [illegible] است متحقق [illegible] با اینکه خدای عز و جل [illegible] الغافلین فرموده است [illegible]
ان کنتم صادقین و نیز فرموده است لا تغرنکم الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور [illegible] الفاظ [illegible] که د
سوری از [illegible] بزرگوار عرض کردند که ما مؤمنیم فرمود [illegible] عرض کردند [illegible] رضا بقضاء الله و التفویض
الی الله و التسلیم لامر الله [illegible] در جنهای [illegible] و رفته [illegible] که در مسجد [illegible] بیکی [illegible] خود را
[illegible] چون بر خود فرمود چگونه صبح کردی عرض کردم صبح کردم در حالی که [illegible] او [illegible]
[illegible] حقیقتی [illegible] عرض کرد [illegible] در شب و [illegible] و در روز [illegible] در دنیا [illegible]
که گذشت و [illegible] که [illegible] ایشان کی هرچند [illegible] ایشان گواهی دهد [illegible] علیهم
علیهم الصلوات و التسلیمات [illegible] بدین [illegible] این بزرگواران که [illegible] کنند نظر نمایند و نماز و روزه
که خدای عز و جل در اشاره [illegible] فرموده است و استعینوا بالصبر و الصلوة و انها لکبیرة الا علی الخاشعین [illegible]

ان را قید [illegible] و در راه [illegible] قدم زنند و عشقبازی با امردان و میل کردن نفس را ایشان را از راه شهوت
هیمنه عشق عفیف نامند و باین وسیله طالبان هوای نفس که هوا بت عظیم بت پرستان است بحکم افرأیت من اتخذ الهه هواه
بعبید نامعتبری گرفتار کنند و خواندن دعا ما خذ صحیفه سجادیه که زبور آل محمد است با تلاوت قرآن را که ناموس [illegible]
و [illegible] را اند از نامعتبری [illegible] حجاب [illegible] تا کار [illegible] رسد که از لذت این مذهبان ارشاد کنند که سرکرده جهال و
پیشوای ارباب ضلال و عناد اند [illegible] و مریدان ایشان که [illegible] ایشان با اصحاب شریعت [illegible] باشند
و ایشان را رافضی گویند [illegible] با این طاعت و عصبیت [illegible] و شاید [illegible] شیطان و نفس و هوا و هوس این
دشمنان دین که مرد ایشان بدین [illegible] شیطان لعین است [illegible] شرب خمر [illegible] که نام آن را [illegible] وحدت گذارند
یا چرس و بنگ خوردن و کشیدن گویند که هر یک نشأه دارد که اینکس را بعالم وحدت میکشد و ندانند که این وحدت جهل
سفه و [illegible] باطله جهال است [illegible] مقابل وحدت حقیقیه [illegible] عقلا است [illegible] که [illegible] ابطال
خود را [illegible] هلاک کنند [illegible] است که قدم زنند در آن [illegible] کشانند و تنها [illegible] کسی خود را اهلاک
کرده است بلکه در تخریب شریعتی کوشیده که خاتم النبیین و سید المرسلین [illegible] بلا من الله علی وحدت شیعیان
که مدعی است [illegible] ذو الفقار و سعی و بذل مجهود [illegible] دین [illegible] سنین دو [illegible] دهور را ترویج داده
و هذا با صاحب شریعت معارضه کرده است و تخریب آسان کردن و شیرین نمودن این دکام ارباب ضلال العیاذ بالله خود را
در مورد سخط منتقم عادل و عذاب و البطش الشدید در آورده است اعاذنا الله من موجبات الردی و مؤید آنچه گفتیم اینکه
از شیر فاضلی شنیدم که گفت در شیراز از بعضی از صوفیه شنیدم که العیاذ بالله العیاذ بالله العیاذ بالله میگفت لواط کردن
با انکار کردن [illegible] و [illegible] شهر که مسکن خودم بود در [illegible] شنیدن امثال این سخنان از این بیدینان بیرون آمدم و این
اعتقاد مریدان گمراه شریعت و [illegible] های ایشان تواند بود که [illegible] باطل مرشدین باشد که باطل متوزع بود
اتباع معصوم نداشته باشند و چون مرید گول در بیابان طلب [illegible] چنین غول شود و باطل خود را مواجه [illegible] قلب او کند
از تعدیاد هواهای [illegible] نفسانیه [illegible] نفس خبیثه مرشد و [illegible] مرده الهی [illegible] ادراک و طلب سعادت که منفک
[illegible] است فراموش شده [illegible] و قرین شیاطین شود و باین تقریب و الله العالم معصوم از مجالست
فرموده
و مصاحبت صوفیان چنانکه بعد ازین مذکور میشود منع نموده و زیارت ایشان را مانند زیارت صوفیه [illegible] ولی جهان

واگر گویند که ازین کلام تو چنان ظاهر میشود که صوفی مذموم در میان شیعه اثنا عشری نیز هست و حال اینکه از سابق کلام تو خلاف این ظاهر میشود گوئیم سوفی چنانکه بحسب باطن اعتقاد به پیشوایان دین ندارند و اثنا عشری نیستند باین تقریب مذموم اند همچنین بتقریب طریقه حقه ائمه معصومین عم مذموم اند چنانکه فرموده و طریقهم مخالفة لطریقتنا و ذم مخالفت در طریقت مشروط نیست علی الظاهر باینکه اعتقاد بامامت ایشان نداشته باشند پس علی الظاهر مخالفت در طریقه مستقل در مذمومیت است و نیز چنانکه مذکور میشود میل بطریقه ایشان مذموم است و شکی نیست که اشتغال بعشق و مجوزه ماندنار زدن مثلا و آن را کمال پنداشتن و سبب تقرب بخدا دانستن طریقه است مخالف طریقه ائمه معصومین عم و طریق مخالفت و تکمیل طریقه مذمومه رد بر صوفیه کردن و شعبه از شعب طریقه ایشان را الزام کردن است چه ایشان طریقه حقه واحده اثنا عشریه را التزام نکرده اند و تجویز مخالفت باستحسانات عقلیه باو هیز کرده اند ناشی ازان این شعب فسق و مجوز عامیانه است چه حق طریقه وسطی است و بمقتضای و ماذا بعد الحق الا الضلال ماسوی حق ضلال است و بعبارة اخری چون ایشان را بحسب عرف علما و صحه الحقیقه صوفی اطلاق کنند مذموم خواهند بود و بمقتضا رد و مذموم بودن جماعتیکه بر ایشان اسم صوفی اطلاق شود اثنا عشری بودن و طریقه حقه ایشان در شریعت رفتار کردن است چنانکه از کلام فاضل مجلسی نیز تصدیق آن ظاهر شد پس اگر در اعتقادات و طریقه اقوال و افعال موافق فرموده ایشان است مذموم نیست هرچند برو اسم صوفی اطلاق شود و الا مذموم خواهند بود و پیروی ایشان پیروی شیاطین و شاید مورث این نوع افعال و اعتقادات فاسده باشد که گفتیم و شاید افعال و اقوال این مریدین بتقریب خرابی ظاهر و باطن این مرشدین باشد و اگر گویند که جناب مولای متقیان امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و آلهما السلم فرموده است که لا تری جاهلا الا مفرطا او مفرطا یعنی هیچ جاهلی را نمی بینند و مشاهده نمیکنی بلکه او در ابره و طرف افراط و تفریط که مذمومند خواهی دید پس بر سخن جهال اعتباری نیست چه این جهال که بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون طریقه خود را طریقه مرضیه میدانند و حال اینکه زیان کارترین مردمان شوند بمقتضای هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا باکی ندارند که پیغمبران و اوصیا و اولیا نداوند دانند چنین جهال که مرید شده مردان شوند که مرشد باشند از تایاکی مرید تا پاکی مرشد توان بود و سر اینکه ازین مریدان این گونه سخنان صادر شود اینست که چنین مریدی که فرق مابین

لواطه و رفتار کردن اقصاد باقته نمیکند بتقریب اراده مثل این بیکان چنین سخن بگفته است بلکه بتقریب آن گفته است که این کس لوطی شاهد الحجر فاسق بی نماز بود و چون حب ذات میل تحریکات شهوت مالمرغ فاسده و صنایع تسبیح بود میل کرد و بارادت مرشد رسید از که صاحب نفس بکر آن است و تاثیر نفس در نفوس شقیه خبیثه غیر نفیه تاثیرات نیست در ظهور یحس و تاثیر مشایخ طهرات ده اهی ولکن این تاثیر که فعل و فاعل است مبنی و مشروط بقبول قابل نیز هست چنانکه سابقا خود در مطلبی که ایراد کردی این سخن را گفتی و این شبهه در بعضی کلام نظیر شبهه ایست که بعضی از عوام میکنند که بچه تقریب علما و فضلا مانند ملا آخوند سعد الدین و ملا میرزا جان شیرازی و امثال ایشان در سلک سنیان منسلک شده اعتقاد بخلافت خلفای ثلث دارند با اینکه فضایل غیر محصوره امیر المؤمنین و امام المتقین علیه و علی اخیه و آلهما السلم را میخوانند و خود از پیغمبر صلی الله علیه و آله مجموع این اخبار و احادیث را روایت میکنند که از جمله آنها ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة و با وجود این سنی بلکه ناصبی شده و شیوخ خود را که غاصب خلافت امیر المؤمنین عم بوده اند بر آن بزرگوار مقدم میدارند و این شبهه را علما چنین جواب میگویند که علما و فضلا سنی نشدند بلکه سنی عالم و فاضل شدند و مابین این دو سخن فرق بسیار است و توضیح این سخن اینکه عالم و فاضل و دانشمند هر کز سنی نمیشود و این جماعتی که تو شمردی پیش از آنکه عالم شوند و تمیز میان هر دو بکنند مثلا بتقلید پدران و مادران یا بانکه سنی شدند و بوده اند پس از باب تقلید و تعصب دین پدر و مادر بحکم انا وجدنا اباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون هرچه مناسب دین ایشان بود از اخبار موضوعه که ابو موسی اشعری و ابو هریره و مانند ایشان در زمان بنی امیه خصوص در زمان معاویه بن ابی سفیان لعنهما الله که دشمن علی بود وضع کرده اند بامر معاویه چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بر آن تصریح نموده است چون با آن در صحاح خود میخورند اعتقاد نموده و هرچه بر خلاف آن بود بتقریب این سوء اعتقاد در مقام تاویل آن برآمده پس خود را عمدا بالطبع نکردند در مقام مجاهده تا حق بر ایشان منکشف شود و الا بحکم و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا راه حق را ادراک میکردند پس چنانکه نفس خبیث مرشد نادان را تاثیری در ظهور خباثت نفس مرید کول جاهل هست که خود را کالمیت بین یدی الغسال در زیر تصرف او مسلم نموده باشد و او هم خباثت را بابهای نجس سوء اعتقاد و تهاون در دین و اعتقاد نداشتن بائمه دین و بد با احکام شریعت مطهره شسته و شو نماید و باین تقریب او را از تحول صلوة و زنا منع دارد و بحکم اخواننا بغوا علینا فی اللعن بکند را دنی که چنین مرشد بکر

چنین مریدی استواد نموده است در فرو رفتن در مسائل هاویه و جحیم بعد و طرد جاذب مرید شدن او را در درکات
جحیم فرو برد همچنین ممکن است که بتقریب شفاعت مرید باطن مرید مواجه باطن مرشد باشد تا بحرز هدایت مرشد
بانوار اقتباس اشباع معصوم که در واقع قلب مرشد و نور افشانی است و از آینه قلب مرید و خلل کدر باطنش مستنیر شود یا
بتقریب این دو نسان حال الحقائق اعتقاد صحیح مشاهده نموده در راه هدی مسالک شود پس بدی او بد اعتقادی مرید
دلیل بدی و بد اعتقادی مشایخ نیست چنانکه بدی مریدین فقها و مجتهدین دلیل بدی فقها و مجتهدین نیست چه مشاهده
میشود که در میان این گروه شعر و معتقدین صالح و طالح و عادل و فاسق و مؤمن و منافق متحقق بعلو کراست درجواب
گوئیم که خود حتم نکردیم که بدی مریدان دلیل بدی مرشدین است و علی سبیل الاحتمال گفتیم که ممکن است چنین باشد
و مقصود از تطویل مقال اینست که بر کل مردمان از تابع و متبوع واضح و مبین شود که بحکم کما بدأکم تعودون فکما
تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون بدو و عود در رد بیاد آخرت و ظاهر و باطن با یکدیگر متناسبند و
خدای عزّ و جلّ بمقتضای خلق الخلق علی ما هم علیه مردمان را خلق کرد چنانکه ایشان در آن بودند و تکمیل مقتضیات
وجود ایشان کرد چنانکه زبان استعداد بطلب آن گشودند پس از ایجاد من الماء کل شیء حی که مادّه حیات صور
مختلفه کائنات است صور مختلفه ایجاد کرد و اختلاف صور و تناسب و تخالف و تقرب و تبعد از منبع جود و عدم
در آن نشأه منوط و مربوط بقبول بود و جود و عدم قبول و عدم قبول بود و جود حقیقت محمدیه که مجلی الحقیقه با
حقیقه علویه است مجمع حقائق جزئیه نورانیه است مانند جمعیت شمس نسبت بغیر شمس از کواکب و اشعه چه بحکم اول
ما خلق الله نوری اول و افضل و اجل و اکمل موجودات نور محمدی ص بود پس اختلاف صور در نورانیت بقبول بود و عدم
قبول آن در قلت و کثرت و کمیت و کیفیت است پس هر که در آن نشأه بلی گفت در اجابت الست بربکم و محمد نبیکم و
علی ولیکم و فاطمة الزهراء صدیقة الله والائمة الحجج [illegible] الاحد عشر [illegible] آل الله و اصفیائه یا الجمله بوده ای این مصاحبت
چنانکه اخبار بان ناطق است علی تفاوت مراتبهم از سابقین و مقربین و اصحاب یمین شده اجابتش صورت حقیقتش شده
که منضم با مادّه حیات گردید و ایشان جماعتی هستند که در این نشأه بر جاری در حصول اطاعت و امتثال شدند
چه عوالم چنانکه در اینجا منطابقند پس تفاصیل امتثال و اطاعتش در این عالم مرآتی است که صورت اجابت جمال عالم
امری در عالم ذرّ و عالم الست در آن نموداری شود چه اگر در آن عالم که عالم میثاق بود اجابت نکرده بود تا بحق اجابت

دراین

دراین فا [illegible] کشته شود در این عالم عمر سعادت افراد و اعراضش یاد و در نشود و در آنکار تا ابد باقی میماند و بنابر
مشیرات آنچه علی بن ابراهیم در تفسیرش از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که فرمود حضرت بعد از اشاره تحقق
میثاق در آن عالم پس ثابت شد معرفت و فراموش کردند موقف را و بزودی بخواطر خواهند آورد و لولا ذلک لم یدر
احد من خالقه و رازقه یعنی اگر چنین نمی شد هیچکس خالق و رازق خود را نمی شناخت الحدیث و همچنین چون در آن عالم
اجابت کردند پس انکار او در آن نشأه گشته از ثمرات در این نشأه میوه های زقوم میخورند و ثقة الاسلام از مولانا
الباقر ع روایت کرده که ان الله خلق الخلق فخلق من احب مما احب و کان ما احب ان خلقه من طینة الجنة و خلق من ابغض
مما ابغض و کان ما ابغض ان خلقه من طینة النار ثم بعثهم فی الظلال فقلت و ای شیء الظلال قال الم تر الی ظلک فی
الشمس شیء و لیس بشیء پس فرمود پس برانگیزانید در میان ایشان پیغمبران را که بخوانند ایشان را بسوی اقرار بخدا
و این قول خداست و لئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله پس خوانند ایشان را باقرار به پیغمبران پس
اقرار کردند بعضی و انکار کردند بعضی پس خواندند ایشان را بسوی ولایت ما پس اقرار کرد والله کسی که دوست
داشت ما را و انکار کرد کسی که دشمن داشت و این قول خداست و ما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل پس آنحضرت
فرمود که تکذیب در آن نشأه بود و تمام شد حدیث شریف پس چنانکه مراتب مذکوره مراتب معرفت اجابت عالم امر یعنی
مراتب اجابت نشأه اولی و عالم امر و ذرّ و الست مظهر صورت عالم تفصیلش بود دیدی که خلق ایشان علی ما هم
علیه بود و چون بهمان شیء که نزول کرده است بامر و شرع تکوینی [illegible] من عالم الامر الوحدانی الی عالم الکثرة و
التفصیل بمقتضای تطابق که گفتیم بهمان شیء عروج خواهد نمود بامر تشریعی ای الی عالم القدس عن هذه القریة الظالم
اهلها تکوین امری و تشریعی پس چنانکه در آن طرف بتقریب امتثال علی الحقیقه حب وجودش در عالم امر ظاهر شده
بعد از نزول بطلب لسان استعداد تکمیل الحبّ شده شجره وجودش بتقریب تفاصیل امتثال ظاهر گردید و
چون کلمة طیبة است بحکم الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت
و فرعها فی السماء کالمه الریح و در آیه المنفعه تؤتی اکلها کل حین باذن ربها خواهد بود چه چنین کسی اگر چه در این
عالم اقامه دارد ولکن بتقریب استقامت و طاعت قلبش بنور ایمان است پس بحکم [illegible] قلبه [illegible]
عیناه و ما سمعت اذناه مسموعات و مبصرات دلش را از یاد حق غافل نکند و حجاب نشوند و ایشان مصداق

تعالی لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله شده اند پس مجلس آشنای معصوم و بیع بصیرتشان باد و زبان شان و حضرت
معصومین و تعرض بنیاد و کوششان در محبّت امام منتظر او از با وصول دار پس ایشان با اینکه در میان مردمان
باشند جنید و دانند انچه دیگران که مانند ایشان نباشند بینند و ندانند و بیان فی الجمله تا ظاهر است انچه شاه مردان
امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و آله السلام فرموده هجم بهم العلم علی حقایق الامور و باشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره
المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالملأ الاعلی الی آخر الحدیث و حاصل
ترجمه اش آنست که هجوم آورده است با ایشان علم داشتن بحقایق امور و مباشر شده اند و وصول بهم رسانیده
بروح یقین و سهل دانسته و آسان شمرده اند نخود انچه مترفین و متنعمان را صعب و دشوار دانسته اند و انس
بهم رسانیده اند بانچه مایه وحشت بهم رسانیده از ان جاهلان و مصاحبت کرده اند دنیا را ببدنهائی که ارواح ان بدنها
معلق بملاء اعلی بود تمام شد ترجمه انچه من باب التقریب از حدیث شریف ذکر شد خدای عزّ وجلّ شایسته
اتصاف باین کمالات کند و قابلیت مصاحبت این اخیار روزی کند و بحکم اتصال ختم بما منه البدو چنانکه
صاحب این شجره طیبه که جذوه از نار و شعاعی از نور طور ظهور معصوم است رصف نور ایشان اتصال به
خواهد کرد و اتصال و تعلق ببعضی از اغصان چنین شجره طیبه که بعضی از مظاهر شجره طوبی است درین عالم باعث
اتصال متصل و متعلق بشجره طوبی و ادخال الجنة المأوی است فطوبی لهم ثم طوبی لهم که اطاعت و امتثال اولو الا
مر نموده اند و هادی و مهدی للاخیار و بالابرار شده اند و عاقل و غافل و نباد و صعی که گوش فرا داشته و شاهد
و حاضر باشند و اند بعنایه انچه گفتیم که چنانکه تطابق عالم ظاهر و باطن و اجمال و تفصیل ربطی که گذشت تقاضا
کرد که ممتثل در خطاب اوّل الست بربکم مطیع در خطاب اخیر که تفصیل و فرع انخطاب است بوده باشد در
امتثال درین عالم دلیل امتثال ان عالم و بالعکس و هر یک دلیل بر حسن خاتمه و دخول بهشت عنبر سرشت و تشرف
برضوان خدای عزّ وجلّ مشرف شده باشد و حقیقت جزئیه این شجره طیبه عارجه الی السماء باشد همچنین همان
تطابق تقاضا کند که هر که دران نشاه اطاعت و امتثال نمود درین نشاة امتثال بکند و شجره وجود و حقیقة
جزئیه اش بمقتضای و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار نابت از تخت الارض
و صاعد در جهنم تخت است چه شجره منکوس و هابط الی قعر الجحیم است پس اگر کسی ببعضی از اغصان ان متعلق شود

منشعب

منشعب بعضی از اغصان شجره زقوم است که در شان او است انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین
پس بسهولت او را بجحیم رساند و نکته اینکه فرموده طلعها کانه رؤس الشیاطین و نفرموده ثمرها و جهها والله العالم این تواند
بود که طلع زقوم چون مرجع حقایق خبیثه ناتمامان و ناقصین و خامان است بمرتبه ثمریت و کمال نرسد تا تشبیه بهم
تمثیلهم که خود را اهلا کرده اند و منشأ هلاکت ناقصین و خامان روزگار در جهان شده اند **موعظة** ای برادر
عزیز بمقتضای معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده که ناظر بان است که ذرّه ذرّه کاندرین ارض و
سماست جنس خود را همچو کاه و کهربا است صاحبان قوت انجذاب اذن و ورقه ابرار و اشرار درین عالم در
کمینگاه صید مناسب خود انه و تو بتقریب سرشت خمیرات انجذاب اذن و طینه علّیّین و سجّین تواند بود که مناسبت
با هر یک داشته صید هر یک شوی پس اگر بتوفیق الله و بحسن ذات و بتحریک طینت خود مایل ابرار و اخیار شوی یا صید
ابرار و اخیار شده و بدام محبت ایشان گرفتار شوی چون ما سوی ایشان را خار و ایشان را گل گلزار مشاهده کنی
با اخیار نظر از غیر ایشان بربندی چه محبت چنانکه در کلام افضل المحققین در اوصاف الاشراف گذشت حدّی با
قرار در غیر ایشان را نه بینی چه ایشان بجویند دلو با تبع چه مجلای انوار معصوم و مظهر کمالات امامند که مطلع شمس
الوهیت است پس با ایشان سفر ابعاد کنی و بحکم ولا یلتفت منکم احد و امضوا حیث تؤمرون تو و سایر طالبان وصول الی منتهی
الکمال التفات بیمین و شمال مضلّان نکنید و ان پیشوایان قوم که بنور متابعت معصوم مشعل هدایت که بکف همّت
در دست گرفته اند چون وسعت احاطه و دوران حضرت ایشان متحقق است با اینکه متبوع و مقتدا اند بحکم و اتبع ادبارهم
من وراء القوم بوده از حال ایشان غافل نباشند و ایشان را بنور مصباح هدایت معصوم که خود در دست دارند
از مواضع خطر گذر داده اند و تا مواضع و مقامات سیر و سلوک با ایشان در سیر و سلوک موافقت کنند و چون بجای
رسند که باید بر کب جذبه بر نشینند بران بر نشسته از خطرات طریق گذشته بحکم ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون بمرافقت باطن این سلسله مردان که متوسل بولای شاه مردان است در جنات قرب معجلة لهم الا خروات
داخل شده آسوده شوند و بودای لهم فیها ما تشتهی و لدینا مزید و اکلها دائم و ظلها و کل فی شغل فاکهون و بهار
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر بهوه رسند در نعیم ابدی باشند که زوال نپذیرد و همواره شراب
و سقاهم ربهم شرابا طهورا از جام ولای ساقی کوثر نوشند که از صفای می و لطافت جام نه جام وصف کرده

نه مدام دو رضا الله ذلک وخلّصنا من المهالک واجلسنا علی الارائک بالنبی وآله الکرام علیهم افضل الصلوة والتسلیم و اگر بخلاف این قهر مایلان اشارت شوی که خود را مقید بقید شریعت ندارند و با این خود را از اهل صفا شمارند و غولان بیابان فریبنده سراب می باشند و خود را از ارباب قلوب و اهل دل پندارند باید ایشان شده در دام هوا و هوس ایشان گرفتار شوی اگر طالب رضای الهی باشی ایشان کند ارادت ایشان در میان خواهی بست و از غیر ایشان دوری خواهی کرد باید دو را که در میان یکی از غولان راه زده گمراه خواهی بود و اگر همای همت و اوج شاهی عزیمت طالب اینکه تک باشد بخت بعد از گرفتاری در دام پر و بال عزیمت و میل دایم عالم حقیقت بر کنند با راستی مجاز و در لباس حقیقت پس بدع این را مشهود غیر تا چندی برو و زند تا غیر ایشان نه بینی و غیر ایشان ندانی بعلی بیان که فکر باطل بغرب این است که فساد حاشیه تا نیز ایشان که بایست بنکوی سرمی نشو نما شده و ماء الحیات ولایت تخمیر طینت تا نوبه ایشان صورت گرفته باشد تا شایسته دارد قدس الهی شده نشو نما نشده و صورت نگرفته باشد بلکه بغرب عقاید فاسده که باطن ایشان را ظلمانی نموده باشد بسبب رسیدن ریح بها صرصر اصابت حرث قوم ظلموا انفسهم فاهلکته الحطم با هشیم تذروه الریاح او کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف شده است فابلیته عجز سوختن و کلخن شایسته نداشته باشد و چون چشم طالب کامل را از غیر چندی دوخته و در باطنش بغرب فکر باطل آتش هوا و هوس افروخته دارین آتش بیجه مناسبت بر هوا و هوس بود سوخته هوا در باطنش الوهیت و دعوی ربوبیت اغاز کند و اینکس بحکم افرأیت من اتخذ الهه هواه بپرستیدن هوا مشغول شود ثم ان شجرة الزقوم طعام الاثیم کالمهل یغلی فی البطون کغلی الحمیم است متوکند تا اینکه چون طلع شجره باو دور شود بحکم انهم لآکلون منها فمالئون منها البطون ثم ان لهم علیها لشوبا من حمیم از ان خورده مثل از نار هلاکت و بوادی گرفتار یدع الی الجحیم را از افشانده بر سرش بحکم ثم صبوا من فوق رأسه من عذاب الحمیم پر از عذاب دیر نه پس بو سیده آن عذاب بوده دار بوار را واد استغراق کند اعاذنا الله من صحبة الاشرار و منافقتهم و موافقتهم و مرافقتهم بالنبی و الوصی و آلهما الاطهار علیهم صلوات المصلین ابد الابدین پس منع و تحذیر علما و فقها و صاحبان تا دیانه و فقها عامه و از بعض از عام فریبان باشند نه هر جاهلی که خبر از شریعت نداشته باشد نه بعنوان اجتهاد و استنباط احکام از ادله شرعیه کما هو المتعارف بین الفقهاء و نه بتقلید و اتباع و انتساب ان و عامل بکتاب و سنت و با وجود این قصور در ظاهر که قصور در ان مسلم و قصور در باطن است و دعوی علم طریقت کند و حال

اینکه

اینکه بحکم الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی جهل بشریعت مستلزم جهل بطریقت و جهل بان بحکم ما اتخذ الله ولیا جاهلا لو اتخذه لعلمه دور از مسلک ولایت و با وجود خرابی بصرح مدعی صفای باطن و علم بطریق تصفیه باشند و اینکه رجوع باطن ایشان بنور است با اینکه اصل نداشته باشد بغرب این است که مبادا چون عامی را در یکی نیست که در میان حق و باطل نموده باشد بر ایشان بوسیله مدعی کتاب و به جاه از کتاب افضل که از آن خواهند بردن امد و اینکه ایشان را منع کنند از کمال دوستی و اتحاد و اسوه و اقتدا کردن با ایشان که چون مصباح قلب ایشان منور ند بنور معصوم باشد اعتماد بحبل دوستی ایشان اعتماد بحبل المتین معصوم و عروة الوثقای دین باشد هرچند بر ایشان صوفی اطلاق شود بغرب تسمیه بوشتی با اصطلاح صحیح دیگر که کلام در ان بغرب مذکور شود چه مناط حکم بحوی چنانکه گفتیم عمل بکتاب و سنت است و اگر گوئی که صوفیان از اهل سنت و جماعت نیز عمل بکتاب و سنت را شرط دانسته اند و حال اینکه تصوف بر طریقه ایشان مذموم است پس چگونه شرط عمل بکتاب و سنت دفع طعن از صوفی کند گوئیم که عمل بکتاب و سنت بر طریقه اهل سنت ضلال و گمراهی است در نزد اهل حق چه ایشان در اصول دین ایمان بما جاء النبی نیاورده اند چه دانی بجه ایمان بان بر پا است ولایت است و ایشان از آن بهره ندارند زیرا که نه علی را وصی پیغمبر دانسته اند و نه یازده معصوم از اولاد آن سرور را امام دانسته و شناخته اند پس چون خبر از باطن پیغمبر ندارند چگونه از اهل ولایت خواهند بود و چگونه ماء الحیات ولایت از دست ساقی کوثر خواهند نوشید پس احکام شریعت را که پیغمبر صلی الله علیه و آله بعترت طاهره خود سپرده که برای و هوا احکام نکند چگونه دانند و اگر مدلس باشی بغرب بحکم انچه معصوم فرموده است که لیس من الحنفیة فی شیء هرچه از دین حنفیه دور از باطل ندانند و در اصول و نه در فروع پس عمل بکتاب و سنت بر طریقه اهل سنت که من محل الطریقه دیان از طعن حلقهای ثلثه ایشان نیستی بلکه ایشان را خوب دانستن است دفع بحث و لوم و ذم و لعن و طرد از ایشان نکند بلکه دفع لوم و طعن وقتی صحیح است که عمل بکتاب و سنت بطریقه فرقه شیعه اثنا عشریه شود که ماخوذ از ظاهر و باطن صاحب شریعت و عترت طاهره او است چه در عملیات و چه در علمیات و چه در اعتقادیات و چه در ریاضات و مجاهدات پس اگر در این هنگام بر ایشان صوفی اطلاق کنند بغرب ای از توجیهات این اطلاق و منشاء قصور ایشان نخواهد بود پس لازم است دوستی با ایشان چه حب ایشان حب فی الله است و دشمنی با ایشان دشمنی با معصوم است و دیده

عتاب حقایق جزئیه ایشان چه ایشان محجب معصوم و انشعاع انوار معصوم‌اند پس چنانکه واجب است دشمنی صوفیه سنیه واجب
دوستی این اهل باطن معصوم هرچند نور ایشان اطلاق صوفی کنی یا دیگران ایشان را صوفی گویند پس اگر علما و وعاظ
عوام را ارشاد بتحریر کنند و از صحبت اشرار و صوفیه که راهزنان ارباب طریقتند ایشان را منع کنند باید بتمیز حق از
باطل بوده گویند که مراد از صوفیانی که نباید معاشرت با ایشان نمود اهل باطلند نه اهل حق که اهل باطن معصوم‌اند
چه ایشان مجالی انوار معصوم و قلب ایشان منور بنور معصوم است و نور آفتاب ولایت معصوم از مشرق قلب
ایشان طالع و در آن لایح است و ثقة الاسلام در کافی در باب آنکه نور ائمه از ابی خالد کابلی از امام محمد باقر
علیه السلم روایت کرده است که فرمود والله یا ابا خالد که نور امام در قلب مؤمنین نورانی‌تر از شمس مضیئه است در
روز روشن و ایشانند یعنی این ائمه اند که نورانی میکنند قلوب مؤمنین را و محجوب میکند خدا نور ایشان را از هر که
خواهد پس ظلمانی این محجوبین [illegible] است والله یا ابا خالد دوست ندارد ما را بنده و تولی بما نمیکند تا اینکه خدا
طاهر میگرداند قلب او را و طاهر نمیکند قلب عبدی را تا اینکه مسلم باشد از برای ما و سلم باشد از برای ما یعنی
انقیاد کند و متابعت نماید ما را و چون سلم باشد خدا او را سالم نگهدارد از حساب شدید و ایمن کند او را از
فزع روز قیامت الحدیث تنبیه ظاهر قول حضرت دوست ندارد ما را بنده تا آخره دلالت دارد بر اینکه سلم
سبب تطهیر است و موقوف است تطهیر بر سلم بودن پس در آن دلالتی است که دوستی و تولی با ایشان منفک از سلم
نیست و سلم کالبسته [illegible] قلب مقرون است پس از آن معلوم میشود که فی الحقیقه محبت شرابی طهور است که چون نوشیده شد
این قلب از لوث نجاسات و قاذورات پاک میشود و ذکر ماسوی المحبوب از لوح قلب شسته میشود و بجز
ذکر محبوب در آن باقی نمی‌ماند پس محبوب مذکور خواهد بود در قلب با آثار و چون از آن ترقی کرد محبوب مذکور
در قلب بصفات خواهد بود و از مقام ذکر با آثار و صفت ترقی کرده شهود محبوب [illegible] باطن حقایق ایمان
ما بر خواهد شد و چون محبت قوی شد و عشق حقیقی [illegible] است تو محبوب
نرسید پس عشق از اول که طلیعه [illegible] خواهد بود [illegible]
عشق ز اول سرکش و خونی بود ع تا گریزد هر که بیرونی بود ع و چون علم خود [illegible] افروخت و خانه را از ذکر
غیر محبوب بر داخته [illegible] گفت ع چه نور بردن

روی او اندر آید ع بو بنو جمال خود نماید ع پس رودهای ما که بحکم آیات مثنویه نشاه ولایت علیه و علی الجمد والهم السلم
دو انک قبل و ما نصر ع و دانک منک و ما نشعر الی آخر الابیات که در ماست بدل ما که [illegible] جانه
میشود و بنای کلام شریف مولوی نظر کرده است انکه گفته است ع شاد باش ای عشق خوش سودای ما ع ای طبیب جمله
علتهای ما ع ای دوای نخوت و ناموس ما ع ای تو افلاطون و جالینوس ما تفریع پس قلب بمنزله کاس که مظهر شمس
ولایت و محل ظهور نور معصوم و طاهر و طینت پاک علیین باشد بمقتضای روایت ابو خالد و اخبار دیگر که متصل است
بطینت اعلی علیین و آن طینت قلوب ائمه است که [illegible] قلوب و داخل آن باشد طلای خالص بغش خواهد بود چه مظهر
اعظم انفسی است چنانکه در مظهر [illegible] اعظم افاقی است پس نظر در آن باعث سرور ناظر خواهد بود چه شمس کوکب الحیات
و آثار آن در مظهر که شمس باصطلاح ارباب صنعت باشد [illegible] صورت بحکم صفراء فاقع لونها تسر الناظرین ظاهر است
و لهذا شمس معدنی چون [illegible] بالمالة او الذهبیة و مانع [illegible] بود
که مظهر حیات روح [illegible] که آفتاب عالم امر است [illegible] قلب [illegible] باشد و لهذا [illegible] مقتول
الروح بنی اسرائیل [illegible] شد بعضی [illegible] بالکلیه [illegible] مظهریت شمس در مرتبه خود شد
بنوعی که سوای صفرت لون نداشت [illegible] مصبوغ بلون شمس بود [illegible] ناظرات [illegible]
ملموس مقتول شد [illegible] اتصال بعضی البقره [illegible] بالذبح [illegible] باعث حیات [illegible] شد
[illegible] باعث حیات [illegible] پس ان ارباب قلوب که بعد از
[illegible] نور امام و مظهر آفتاب ولایت [illegible] ایشان اگرچه
در مرتبه خود [illegible] در مرتبه خود [illegible] ناقص را
بمرتبه کمال رسانید چه [illegible] ارباب صنعت زیاده [illegible] واحدی یا
جلدی از طالبان کمال [illegible] ذوب [illegible] کند [illegible]
[illegible] پس [illegible] شمس بود [illegible] خواهد شد
پس چنین کاملی اگر قلب ناقص [illegible]
تا او را بمرتبه کمال رساند [illegible] در وجود

دو ناقص را خود قبول ناقص اثر فاعل را نموده و تأثر نموده او را بمرتبه کمال رساند پس اگر ناقص صحیح غیر منفق مانند سرب که
مظهر زحل است در اصطلاح ارباب صنعت طهارت یافته تصفیه پذیرفت یا با ناقص از درجه شمس که متصف بصفت طهارت
باشد مانند قمر مستسلم شود از برای فعل اکسیر و استسلامش کامل باشد بایکه قمر شاید در مثال معروض در آتش باشد
قبول فعل فاعل بسهولت کند و اگر استسلامش ناقص باشد بایکه مانند حمی سرخ است اعصاب بهر سایه متصف با حرارت
شود قبول اثر فاعل بمرتبه کمال نکند و در هر یک از این دو صورت بجز رها کردن کامل کامل که اکسیر است در قلب ناقص
که مطلع از حال مملکت وجود ناقص شده جمیع اجزای وجودش را مظهر اشعه نور و ظهور خود کند پس اکسیر که ذره
واسع القمیع است چنانکه دانستی و از ظاهر و باطن ناقص مطلع شده جمیع عیوبش را دفع و رفع نموده ناقص را
بمرتبه کمال رساند و هیچ سر ناقص در مرض و دواوای آن بر او مخفی نیست چه ظاهر وجه باطن وجه سابق و وجه لاحق
مرئی است که ارشاد را شاید چه آنچه در لقم اتصاف بمریان تا مرئی تواند بود که گفته اند شعر مرئی کجا و دورت
کشیدهٔ سر ازل دا بدبهٔ بعیدهٔ در و مخفی است و با عتبار آن است که تعبیر و تعرف صحیح چنانکه باید تواند بود و این
بجهت کمال اتصاف طینت در عیش ضمیری است که دارد که مجرد داخل شدن در تجسد ناقص رفع امراض اطلاع بهم
رساند و باین تقریب گفته اند بیت ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نباید داد دست پس اکسیر
مرئی است طبیب تجربه و هم اکسیری است روشن ضمیر که در رحتاج تربیت او ناقص بمرتبه کمال رسد پس ناقص از مرتبه
ثمنیت اگر خواهد ترقی کند ترقیش در صحبت اکسیر است که واسع القمیع است مرد صحبت و ذکر تا چه رسد صحبت
با ناقصین دیگر و این دو نوع صنع و تعجل مختلفه دارد چه بعضی از اکاسیر هست که یک مثل خود را و بعضی را دو کاسیر دو
مساوی خود را و بعضی ده و بعضی صد و بعضی هزار و بعضی هزار در هزار و دو بیست هزار را ناقص را در اقل از طرفة العین
منقلب بشمس تمام عیار کند و این اکسیر را اکسیر ملکی گویند چه علل آن اختصاص بطلب ملوک داشته و فلاسفه که این
اکسیر منسوب بایشان است فلهذا اکسیر انسان العالم سفه گویند نگاه بان و در حق عناظر داشته اند که این
اکسیر العالم سفه را که متعلق بملوک است که از برای اماده کردن جیش از برای کارزار دشمن مالکه اند خود بعمل
می آوردند و از آنچه گفتیم معلوم میشود تر اینکه هر عالمی دانشمند حکیم نمی‌شد و هر نبی رسول نیامد که بدرجه هم ری
برسد که مبعوث بغیر شود و ارشاد غیر تواند نمود یا ارشاد نماید از کتاب سماوی یا با کتاب تا رسول باشد و

ابرار

هر رسولی قابل بلوغ درجه اولی العزمیه نیست و بیان ناظر است قول خدای عز و جل تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من
کلم الله و رفع بعضهم فوق بعض درجات و چون منتهای کمال رسد خاتم النبیین و سید المرسلین باشد و آن بمنزلهٔ
اکسیر اعظم اعظم اعظم است که مافوق آن در مرتبه امکان ممتنع باشد و تربیتش در تمام عیار دارد بمرتبه اکسیر بل اکسیر اعظم
رساند و ادنی است که مصابیح حقایق جزئیه انبیا از مشعل دار انوار آن سید و سرا و سرور انبیا برافروخته شده و خود
درجات قابلیت ایشان در معانی که متحد الحقیقه بود با حقیقه علو چه سید الانبیاء و سید الاوصیاء که مخلوق بیک
معنا نداریکه که جدا نبودند و جدا نشدند تا در صلب عبد المطلب پس چنانکه حضرت رسالت مآب ختم الانبیاء بود
جناب ولایت مآب نیز سر الانبیاء بود و باین تقریب سید الانبیاء بسید الاوصیاء فرمود که تو با انبیا سرا بودی و با من
جهرا پس رسول ید الله است و بیان ناظر است و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و وحی رسول نیز ید الله است و بیان
ناظر است ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة بل بقوة ربانیة و نفس نورد تها مشرقه بنور ربها انه الهی و علی ید الله القبری
اگر چه بمقتضای کلنا بدی الرحمن بین هر دو تمییز نتواند بود که ناظر بوحدت هر دو نور باشد قبل از وجود عبد المطلب
و بعد از آن نعوذ از بید با فراد در حکایات قول یهود که منکر نبی و وحی بودند بتشبیه در مقام رد ایشان در
قول خدای عز و جل بعنوان طرد و ذم و لعن چنانکه میفرماید و قالت الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا
بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء و در مبسوطتان واو ای جملهٔ ینفق بفعل مضارع که مفید تجدد علی وجه الاستمرار است
اشاره است ببقای شریعت محمدیت در ظاهر و باطن که رسالت و وصایت است تنبیه و از آنچه گفتیم نیز معلوم شد
که اکسیر اگر چه خاک است لکن خاک پاکی است که بنظر صاحب نظر پاک کیمیا شده و باین نظر گفته است آنانکه
خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند پس هر خاکی خاک کیمیا است و نه هر صاحب نظری کیمیا تواند
کرد پس نه هر ناقصی بصحبت هر کسی تواند زر کامل عیار شد چه جای اینکه اکسیر شود آری ممکن است که ناقص گر قابل صحبت اکسیر
شود زر شود اگر قمر باشد یا قمر شود اگر زهره باشد بحسب اصطلاح اهل صنعت پس زر نیز اکسیر شود و این تولید اکسیر از
اکسیر است و باین تقریب گفته اند المثقال من نجاسة الخافقین یعنی یک مثقال از اکسیر مشرق و مغرب را پر کند و این وقتی است که
اکسیر تولید تواند کرد و نه هر اکسیری تولید اکسیر تواند نمود چه این انسان العالم سفر که انسان صغیر است نظر انسان
وسیط است و در آن بمقتضای یهب لمن یشاء ذکورا و یهب لمن یشاء اناثا او یزوجهم ذکرانا و اناثا و یجعل من یشاء عقیما

مولود غیر مولد مخفی است پس تصدیق کنیم آنچه از اهل عرفان مسموع میشود که بعضی از عرفا شاید عقیم باشد و تولید مثل نتواند
نمود و نتواند بود که صاحب دولتی اکسیر حقیقی از دیر داس ارشاد محتاج ترتیب او بیرون آید و چنین عارف زنده دل شد
مجرد و شریعت از برای عامه مردمان فقیه و مجتهد جامع الشرایط مقبول القول است نسبت بعامه مردمان بلکه عامه و خاصه
بملاحظه مقبول قرین الخطاء و مردود ان حد بجه و بحوایها که عارف باحکام و ناظر در حلال و حرام معصومین هم باشند
پس آنچه گویند قول ایشان معتبر است نسبت بعامه بی واسطه یا بواسطه عادل و از برای خاصه نیز چنین فقها اند در
طریقت اگر باطن آراسته باشد باتباع معصومین و اید بر عامه داشته باشند زیرا که عامه خود را مرید و این فقها را پیشوا میدانند
و همچنان مرکوز خواطر ایشان است که چنانکه با عدالت و صدق گفتار فقهای دانشمند را معصوم بر ایشان حاکم
و متبع و پیشوا کرده اند که هرچه از احکام استنباط کنند اطاعت ایشان بر ما که ایشان را مقلد و مرید گویند لازم
باشد زیرا که ایشان در روایش پیشوا اند همچنین باید در بینش و اتصاف بزهد و تقوی نیز پیشوا باشند تا در باطن پیروی
ایشان را بر خود لازم دانند و از برای اخص خواص که متصف بطالبی مقام ولایتند نزد و حقیقت پیشوا و مرشد
چنین فقها باید شرط اتصاف ایشان در نزد پیروان و مریدین بصفت احسان و ایقان که مقام ارباب ولایت است
چه چنانکه متبوع و پیشوا در شریعت و طریقت راست گفتار و درست کردار باید باشد و پیش قدم در اسلام و ایمان تا
غیر باور بظاهر و باطن تواند اقتدا نمود و بحسن اعتقاد بمقتضای تخلقوا باخلاق الله پیرو باشد همچنین در باطن باطن باید صاحب
قلب چنین فقهای پر نور المشتعل بحقایق محبت معصوم باشد و تأثیرش در قلب مرید و پیرو خودش که فی الحقیقه چنین پیرو
و مرید پیرو و مرید معصوم است تأثیر مغناطیس باشد در آهن چه مقام ولایت مقام جذبه است و آن مقامی است که
ظلمت انیت و حجاب ظهور و نور حق متواری شده مصداق الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور ای یخرجهم
الله بجذبهم من الظلمات الی النور محقق شود و چنین مرشد ارباب ارادت در شریعت و طریقت و حقیقت یا فقیه دیندار
یا متفقه کامل العیار شد هرباشد روشنی از جمال روزگار پس کسی را اگر توفیق یابد که دست بدامن چنین صاحب دولتی
زند دست بدامن پاک معصوم زده است بلکه چنین صاحب دولتی فی الحقیقه دامن پاک معصوم و محل ولایت او است پس نظر
نور حقیقت بی حجاب نظر نور معصوم است در حجاب و از برای ما ناقصین ممکن نیست وصول بمعصوم بی حجاب و چگونه
ممکن باشد ادراک حقیقت ایشان و نظر نور ایشان بی حجاب و حال اینکه هر یک از نعمت وجود خود که عبارت از حقیقت

الهیت

اوست یا بیرون نتواند گذاشت پس اگر حقایق اسرار ح بحقیقت ایشان باشد در بعضی از شعب حقیقت ایشان ماخوذ باشد
ما نیز حقیقت خود را باید دانسته باشیم باید کمال خود را در بحار و بکر دن استان ایشان دانسته باشیم و استان ایشان و دهای
ارباب قلوب است و چگونه توانیم حتی کامل ادراک حقایق آن بزرگواران بهم رسانید و حال آنکه پیامبر ما بنده ما را
او منزلة خدائی تنزیل کنید و بالوهیت ما قائل نشوید پس هرچه خواهید در وصف ما بگوئید که ادراک فضائل ما
نتوانید نمود پس خوشا حال کسیکه تواند خود را منظور نظر عنایت امام زمان که الیوم در پرده خفاست نمود بتوسط
ارتباط صاحب دلی اکسیر طبعی که اگر نتواند مس قلب خود را اکسیر نمود اقل ما فی الباب تواند وجود آن را باید بخ طلات
کامله رسانیده و مظهر شمس نمود یا اگر در دون همت باشد مظهر قمر گردد چه اگر اندراج در سلک سابقین میسر نشود
اندراج در سلک اصحاب یمین یا در ساینده که ایشان نیز از امیدند و دعا میکنند در بیتی و یحیی یوم تسود فیه الوجوه
بالاعطی کتابی بیمینی مقرون باجابت شود اما پرهیز البته که دست ارادت بدست هر مدعی بدهی که گوید من از
واصلین بدرگاه معصوم و داعی براین بخشش دعوی ریاست و پیشوائی و عوام فریبی باشد و در حقیقت رهزن راه
رهزن و سرب ساله باشد که بجز دایصال را بضرب حبیبه اش بر حقیقت حقیقه را ناچیز و ضایع کند چه جای اینکه دزدی
تدبیر و تفرقه کند و باین تقریب گفته اند ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نباید داد دست چنانکه
سابقا اشاره کردیم و اگر گوئی که اگر مقصود از ارادت دوستی است هر کسی از دوستان معصوم را دوست باید داشت
بلکه بمقتضای بعضی از اخبار معتبره کسی اگر کسی را دوست داشته باشد بگمان اینکه آنکس محبوب عند الله است دوست
دارنده مثاب خواهد بود اگرچه محبوب مبغوض عند الله باشد و اگر مقصود از ارادت واجب الاطاعه دانستن است
آن جایز نیست از برای غیر معصوم گوئیم ارادت محبت است لکن نه هر محبت که بکافه ارباب ایمان دارد
نه هر کسی بلکه محبت خاصی است در میان تابع و متبوع چنانکه گذشت که اگر انحطاط غیر بیعه بر دو وزد و باثینه قلبش
نظر امکند تجرع مقصود را چنانکه خواهد یا چنانکه باید در آن تواند مشاهده نمود اعمی خود را در سلک امین
مندرج نواند یافت بجاذبه عنان الهیه هرچند حیران تا خود باقدام سعی و جهد خود در راه وصول بمقصد امنی
قدم نزده باشد و بعبارة اخری مراد کسی باید باشد که اثرش در مرید مستلزم اثر تکمیل و ایصال قرب ساله بدو
روز تواند بود و استسلام در باطن از برای تصرف چنین کسی صورت ندارد اگر چراغ هدایت کامل معصوم درد ست

نداشته باشد بان شوق که گذشت و اگر داره ارادت مقتضی بر بیعت بر بالا هست او بسوی اشیا که قدس از بهر خدا و قرب معصوم است
بخط مستقیم و اینکه در بیابان طلب دامن جانت را در راه پری هوا و هوس گرفتار کند که جذب هوا و هوس مانع طی کردن
طریق قرب شده که راه قلیل را اگر شوق طی کردن ان بسر رسانی در زمان طویل طی نموده باشی زیرا که محبت چون جامع
ارتباط است محبوب اگر بهانه مرد و دوری خداست راه بیابان مکه ترا با اندک زمانی طی نموده تا اینکه رساند و اثر هر اینه
خود را باره فرسودن در سر منزل اول مشاهده کنی چهار سوگی کرد و مشی و ارادت کامل بسر رسانی بوی از اولیای خدا که
من جانش با کبر محبتی پیدا ارد معصوم باذن محض متابعت ایشان در شریعت مطهره شخصا کامل بسر رسانند بحکم ان
اکرمکم عند الله اتقیکم و ان اولیاؤه الا المتقون بدینجهه تقوی جامع الخاص وسیله اکسیر کامل شده باشد که چون در نور
نظر میکند بقوت اکسیر قرب معصوم ترا از ان شکل در اورده و مجرد نظر کامل که این معنی تصرف اوست در نور وجود
معصوم بعد اینکه توسل از برای معصوم شده مستلم از برای نور معصوم شده باشی که علامت ان کمال شوق در وصول
بمرتبه کمال بتقرب استسلام و انقیاد فرمان معصوم باشد من وجود را نفس نموده بلکه اکسیر کند اخص مرتبه کمال
دوستی با اولیای خدا این معنی ارادت با ایشان است و ریاضت و مجاهدت نیکان و پاکان اثر فوائد شیخ اثنا عشری
این هر چند کاهی تو یاد بکری ایشان را بلقب تصوف یاد کند یا ارباب طعن و مذمت که نطق و [illegible] را انجا بکر
امتیاز بدهی و یا اثبات بکه کمال را در تصوف بدانی و ایشان را متصف بکمال دانسته لقب تصوف بر ایشان اطلاق
کنی و ایشانند که بحکم ان الابرار لفی نعیم علی الارائک ینظرون تعرف فی وجوههم نضرة النعیم یسقون من رحیق مختوم ختامه
مسک و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون یعنی بحقیق که ابرار البته در نعمتند بر سر برهای خود که تکیه زده اند نظر میکنند
میشناسی در وجوه ایشان طراوت نعیم را نوشانیده میشوند از شراب سر بمهر هست که مهرش از مشک باشد و در
چنین نعمت و کرامت طلب تعیش کنندگان و مسارعت کنندگان باید تنافس کنند و الحاصل هر که ابرار نجبا و سر برها و ارائک
در بهای عز و جل نظر کنندگان باشند و تو اگر چشم داشته باشی که صورت ایشان را بچشم نضارت طراوت نعیم
الهی را در چهرها و از چهرهای ایشان بشناسی زیرا که صفای هر چیز از روی باعیان پیداست خصوصا صفای سر این چنین
که بلند تر از چیزها و کمال است چرا این چنین که چنین ظهور معارف است بحکم ما وسعنی ارضی و لا سمائی بل وسعنی قلب عبدی
المؤمن چون دل است و دخل در این چنین و فیض بردن از این معنی از [illegible] بیش تر است و بالش نوش در دو صحبت مومن است

جدیکم

جدیکم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله اگر مؤمن صاحب نظر بهم رسد مؤمن که مشکوة زجاجه قلب اوست نظر میکند
مصباح نور الهی را در ان مشاهده کند پس هر چند نظر بر مشکوة افکنده است ولکن نور کامل مصباح که مقصود از نظر است
ناظر را از ظاهر بباطن کشاند و ناظر را منظور صاحب نظر نماید که نظرش مس قلب او را اکسیر بکند اثرش در غایت
نظر ارباب نظر است که بهر که افتاد گویند که فلان بکس نظر کرده شد این نظر دوستان خداست از برای دوستان خدا
که باب طهارت و تقوی شست و شو شده و مس وجودش نفسه کامل بسر رسانیده باشد تا بحکم یسقون من رحیق مختوم ختامه
مس در نفسه کامل چون شرب شراب طهور نمود مصبوغ بصبغ صبغة الله و من احسن من الله صبغة شود و ان صبغ صبغ
اکسیر است که طهرت صبغها است و بسوی ان ناظر است این ابیات ثبتنا الاجل یا ایها الذین [illegible] ساقی ذکرم دو سه
پیمانه ورده پیمانی دیوانه زان می که کند مس او اکسیر و علم بسهل کل عسیر زان می که اگر رو تقا دهند بخورند
از ان شود شب روزی از صفحه خاک دود او رش و دفتر عرش رسد خبرش و اگر دشمنان خدا و قاطعان طریق که
قطاع الطریق رونکان راهند سوای این گویند گوش بسخنان ایشان مکن بخود را در چاه ضلالت رها و بعد
گرفتار مکن پس اگر گویند که راه رو و واسطه هر عونی ادمی بکر تواند بود هر چند کامل نشت دعاده معصومین
تقرب طاعت و معرفت محبت ایشان بهم رسانیده باشد و هر چند در دست هوا و هوس زار و گرفتار باشد
هر چند از اهل دنیا و طالب دنیاست و مبتلا بدوستی اهل دنیا هم نباشد و باطن ایشان را اگر بکاوی جز میل بدنیا و نیز
با اهل دنیا در ان چیزی نباشد البته نشنوی خصوصا اگر بعلاوه این ناخوشیها که بان تخریب عمل اوره و درویش بکی
دیگری باشد که طالب کمال راه رید و امر بترک وضعا الخواند چنانکه چندی قبل از ملای فاضل شنیدم که شبی در عالم
رؤیا دیدم که در میان کل وحی شنا دوری میکردم و دست و پا میزدم هم در نفس بد دوستی بر خوردم بعجب و سیل
کردم و او نیز بعجب من میل کرد پس در مقام ارشاد من برامد صورت خود را بمن نشان داد و با نکشت خود خط
ملوری کشید گفت همین قدر صورت را باید در نظر خواطر خود جای داده و همین قدر اکتفا بکنی بلکه با بدان را
بر سینه باشی لعنت خدای عز و جل و ملائکه و انبیا و رسل و کل ادمیان بچنین مرشد ملعون باد که مزیش بعانه
مردم میش از شیطان جنی است و هم فریاد و شیوه های علما و فضلا از دست این ملاحین است که مبادا بخنه
در دین کنند و عوام را فاسد بلکه دفته دفته دین جلیل و مجتمع متعالی را که مبنای انها غالبا بر اعتقاد بوحدت وجود

باطل است در میان اهل حق رواج دهند پس احتیاط کن از مصاحبت بدبینان و مجتنب از مصاحبت اهل بدعتها و اوباش فسق
و فجور و مجتنب کن شیعه اثناعشری باشد و تقوایش کامل نباشد و گاهی طالب دنیا و گاهی طالب مولی باشد چه چنین کسی
بکفرچه راه را اگر نتواند طی نمود در نیکاه طی خواهد نمود پس اعتقاد کامل در راه او بسیار کامل باد در باطن ترا بمنزل شایستگان
نرودی نرساند مگر اینکه حسن اعتقاد صادق باو بهم رسانیده باشی بگمان اینکه او از اولیاء کامل خداوند رساننده
طالبان وصول بمنزل شایستگان است و شوق تمام هرچه او مجتنب از اوامر و نواهی معصوم گوید تو فرا گرفته مشغول عمل
بان شوی ممکن است که بردی چنین شوق ترا از دست هوا و هوس هلاک کننده رهانیده بمنزل شایستگان رساند
ترغیب ای برادر عزیز در شریعت دست بدامان نایبان معصوم بزن و ایشان علما و فقها اند از برای تو اگر بدرجه
استنباط احکام از ادله آن فائز نشده باشی و اگر شده باشی ان نایبان راویان اخبار و محدثان آثار ایشانند پس استنباط
احکام از ادله آن که معروف است در نزد ارباب استنباط نموده باش و گوش بعضی راهزنان و قطاع الطریق مکن اگرچه خود را
بالفرض از فقها و مجتهدین مستغنی پنداشته گویند ما علم باحکام شرعیه را از خدا بواسطه بشر فرا گرفتیم بعنوان الهام مشکل
چون علم یکی از دو وجه باحکام شرعیه بهم رسانیدی دانسته باش که علم تنهائی نجات دهنده نیست بلکه ان بمنزله آب
که مثلا بانواع امراض علم بطب داشته باشد و در مقام معالجه نفس خود برنیاید و چون عمل بعرافعو کردی در دفع امراض
انخود نمودی و بچراغ روشن علم راه فرسودی مشرح الصدر بنور اسلام و منور القلب بنور ایمان خواهی بود در لذت
قرب بخدای عز و جل که از برای ان علو نی جزیی از لذات حسیه ظاهره محرمه را اختیار نخواهی کرد پس متصف بزهد خواهی
بود و زهد درجات دارد و درجات مختلفه ان محمول است تفاوت تفاسیر زهد در اخبار چنانکه از امیر المومنین علیه السلم
مرویست که الزهد فی الدنیا قصر الامل وشکر کل نعمة والورع عن کل ما حرم الله عز و جل یعنی زهد در دنیا کوتاه کردن
ارزو و طول امل نداشتن و شکر هر نعمتی را بجا آوردن و ترک محرمات الهی کردن است و از مولانا الصادق علیه السلم
مرویست که زهد از حرام دنیا اجتناب کردن است و نیز از آن بزرگوار مرویست که زهد ترک حلال دنیا است از
ترس حساب و ترک حرام دنیا است از ترس عقاب و نیز از آن بزرگوار مرویست که نیست زهد در دنیا ضایع کردن مال
و نه بحرام کردن حلال بلکه زهد در دنیا آن است که وثوق و اعتماد تو بانچه در دست تست بیشتر نباشد از انچه
در نزد خداست و نیز از معصوم مرویست که زهد سه حرف است زا و ها و دال زا ترک زینت ها ترک هوا و دال

ترک دنیا

ترک دنیا است و فکذا انچه دلالت کند بر انچه اینکه اختلاف تفاسیر بعلت اختلاف درجات است حدیثی مرویست در کافی
از امام زین العابدین علیه السلم که زهد ده جزو است اعلی درجه زهد ادنی درجه ورع است و اعلی درجه ورع ادنی درجه
یقین است و اعلی درجه یقین ادنی درجه رضا است و متنبه باش که زهد در یک آیه از کتاب الله است لکیلا تاسوا علی
ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم یعنی انچه از شما فوت شد تاسف بران نداشته باشید و خوشحال نباشید بانچه بشما
میرسد یعنی واقبه العالم علاقه بدنیا نداشته باشید و اقبال و ادبار دنیا پیش شما علی السویه باشد و چون ترک
کردن تعلق قلبی است بدنیا متصف شدی طعم ایمان را ادراک کرده و دران ترقی خواهی کرد و بتقریب خالی شدن
قلب از دنیا و محبتش و دل حلاوت محبت خدای عز و جل را ادراک کند پس مشغول غیر خدا نخواهد شد و این جمله
که گفتیم علی سبیل الاجمال مدلول اخبار معتبره وارده در اصول کافی و غیر آن است و از جمله آنها روایت مرویه
از مولانا الصادق علیه و علی آبائه و ابنائه السلام است در اصول کافی که لا آیه حرام علیکم ان تجدوا طعم الایمان
حتی تزهدوا فی الدنیا یعنی بر شما حرام است اینکه ادراک کنید طعم ایمان را تا اینکه زهد در دنیا بورزید
پس ترقی در درجات ایمان ممکن نیست بی زهد در دنیا و فرمود اذا تخلی المومن من الدنیا سمی و وجد حلاوة
حب الله فکان عند اهل الدنیا کانه قد خولط و انما خالط القوم حلاوة حب الله فلم یشتغلوا بغیره و نیز فرمود
القلب اذا صفی ضاقت به الارض حتی یسمو و حاصلش اینست که اگر مومن خود را خالی از دنیا کند بلند میشود و
می یابد حلاوت محبت خدا را و چنین کسی در نزد اهل دنیا چنان است که گویا مجنون و بیعقل و شوریده شده است
و این نیست مگر اینکه حلاوت محبت خدا تعالی مخالطه کرده است با ایشان پس بغیر خدا بچیز دیگر مشغول نشدند
و فرمود قلب چون صفا بهم رساند و سعتی بهم رسانید از تنگنائی زمین ملتمس شده طالب وسعتگاه قدس میبود
پس چون قلب محل محبت خدا شد با محبت الهی اختیار محبت غیر خدا نخواهد کرد و با دوستان خدا که اهل تقوی و اهل
محبة الله اند دمعین تواند بود در حق طریق العز افکنده دل را از یاد خدا غافل بکنی و دین و شیدن تواند
از دنیا و زینت دنیا بسا از که قلب تو نخواهد شد چنانکه انچه گفتیم مضامین فقرات حدیث طویل کثیر الفائده
جابر است که در کتاب کافی مذکور است و بیان آن است که جابر گفت داخل شدم بر ابی جعفر علیه السلم فرمود بمن ای
جابر انه یا جابر که من محزونم و من مشغول القلبم گفت عرض کردم فدایت شوم چه چیز است شغل تو و چه چیز است حزن تو

قلب تو فرمود یا جابر من دخل قلبه صافی خالص دین الله شغله عما سوی الله یعنی ای جابر هر که داخل شود در قلبش صافی
خالص دین الله مشغول میشود دلش از ما سوای خدا پس فرمود ای جابر دنیا چیست و چه میتواند بود ایا هست دنیا مگر طعامی که
خورده ان را و جامه که پوشیده باشی یا زنی که دیده و قضای حاجت خود از او کرده ای جابر اهل مومنین اعتماد و قرار در دنیا داد
زوال و فنا است و لکن اهل دنیا اهل غفلتند و اهل … انس ایشان از مومنین اهل فکرت و عبرتند که … میکند
ایشان را از یاد خدای عز و جل انچه که گوشهای خود میشنوند و کور میکند ایشان را از ذکر خدا انچه میبینند چشمهای
خود از زینت دنیا پس فایز شدند بثواب اخرت چنانکه فایز شدند باین علم پس فرمود و اعلم یا جابر ان اهل
التقوی ایسر اهل الدنیا مؤونة و اکثرهم لک معونة تذکر فیعینونک و ان نسیت ذکروک قوالون بامر الله قوامون
علی امر الله قطعوا محبتهم بمحبة ربهم و وحشوا الدنیا لطاعة ملیکهم و نظروا الی الله تعالی و الی محبته بقلوبهم
و علموا ان ذلک هو المنظور الیه لعظم شانه فانزل الدنیا کمنزل نزلته ثم ارتحلت عنه او کمال وجدته فی منامک فا
ستیقظت و لیس معک منه شیء انما ضربت لک هذا مثلا لانها عند اهل اللب و العلم بالله کفیء الظلال یعنی بدان ای جابر
که اهل تقوی خرج ایشان … کمتر از سایر اهل دنیا است و یاری کردن ایشان مر ترا بیشتر از ایشان است ذکر
میکنی ترا اعانت میکنند و اگر فراموش کنی ذکر را بیاد تو می‌اورند گویندگان و امر کنندگان باوامر الهیند و قیام
کنندگان بامر الهیند قطع کردند محبت خود را بمحبت پروردگار خود یعنی و الله العالم محبت خدا را بجای محبت خود
گذاشتند پس خدای خود را دوست داشتند نه خود را و این دلالت بر کمال مرتبه رضا میکند چنانکه مستفاد
میشود از مضمون فقره دعای صحیفه سجادیه که اگر میدانستم که … من … دوزخ باد
از تو سوال میکردم که مرا بان بهره دهی که محبوب تو بعمل اید نه محبوب من و این از برای تو باشد یا خود دوست
نداشتند مگر انچه خدا دوست دارد پس اگر معارضه ما بین محبوب خود و محبوب خدا از برای ایشان بهم برسد
محبوب خدا را اختیار میکنند نه محبوب خود را یا قطع کردند محبت خود را از هر چیزی بغیر محبت خدا که غیر
خدا محبوبی ندارند و وحشت بهم رسانیدند از دنیا بسبب طاعت ملیک خود نظر کردند بسوی خدای عز و جل
و بسوی محبت خدا بدلهای خود و دانستند که همین منظور الیه است بجهت عظیم بودن شانش یعنی و الله العالم
نظر بغیر خدا و غیر محبت خدا نه نشستند و بدیده دل منظوری غیر از ان اختیار نکردند پس ای جابر دنیا را نازل …

رزا

عرض کن که در ان فرود امدی و از ان رحلت کرده بروی یا مانند مالی که ان را بخواب دیدی و چون بیدار شدی چیزی از ان
با خود نیافتی و این مثل را مقرر ساختم برای تو که دنیا در نزد اهل لب و عقل و کسانی که عالم بخدا اند مانند فی ظلال یعنی مانند
سایه دیوار است تمام شد مضمون حدیث بقدری که از ان در کار بود نقل کردیم و غافل مشو از انچه حدیث متضمن است از
مطلوب بودن اینکه قلب انسان بغیر خدا نداشته باشد و اینکه محبت خدا سرمایه سعادات است و اینکه دوستی ارباب تقوی
مطلوبست و بعضی در ذکر اند و اینکه ایشان جامع راه هدایتند اگر چه معروف در میان مردمان نباشند و مجهول
القدر باشند و ایضا صریح حدیث حسن و کافی مروی از ابی عبد الله علیه السلام است که فرمود فرمود امیر مومنان علیه السلام
طوبی لکل عبد نومة لا یوبه به یعرف الناس و لا یعرف الناس یعنی خوشا حال بنده که خامل الذکر که اعتنائی باو نشود
و امر مردمان را بشناسد و مردمان او را نشناسند و در روایت دیگر از انحضرت که از بعضی روایت کرده اینکه خدا او را
بشناسد و مردمان او را نشناسند پس فرمود این جماعت مصابیح هدایت و ینابیع علم اند منجلی میشود از ایشان هر فتنه مظلمه
و تاریک … لیسوا بالمذاییع البذر و لا بالجفاة المرائین یعنی از صفات این جماعت است که فاش کنندگان اسرار نیستند
و … بکلام نیستند و در باره کتمان سر از اهل اخبار و احادیث بسیار است تا اینکه من باب المبالغه معصوم
فرمود ان کان فی یدک هذه شیء فاستطعت ان لا تعلم هذه فافعل یعنی اگر در دستت چیزی باشد و توانی چنان کرد
که ان دست دیگرت نداند بکن و از ابی عبد الله الصادق علیه السلام مرویست که فرمود امر ما مستور و مقنع است بعهد
و پیمان پس کسیکه بر ما هتک کند خدا او را ذلیل کند و فرمود نفس زدن مهموم از برای اینکه مغموم باشد از برای مظلوم
بودن ما تسبیح است و همش از برای ما عبادت است و کتمان نمودن او سر ما را جهاد فی سبیل الله است و محمد بن سعید که
از جمله راویان حدیث است بگو که ابن ابی عمیر حدیث میکند گفت … این حدیث را بطلا … این حدیث …
نوشته و جابر بن یزید جعفی گفت که امام محمد باقر علیه السلام هفتاد حدیث بمن گفت که هیچکس با ان را حدیث نکرده ام
و هیچکس حدیث نخواهم کرد هرگز پس چون ان بزرگوار از دار دنیا رحلت کرد امدم بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام
و عرض کردم که پدر بزرگوارت هفتاد حدیث بمن فرموده است که از من خارج نشده است بسوی احدی و امر فرموده مرا
بستر ان و بر من گران است تحمل ان و مشکل شده است بر گردن من و تنگ شده است بان سینه من پس چه میفرمایی
که من چه کنم فرمود ای جابر اگر تنگ شود امر بر تو بیرون برو بصحرا و گودالی بکن پس سر خود را در ان

کودال فرو برده و بگو حدیث کرد مرا محمد بن علی ع بگذار و کذا انتم ظلم پس کودال را پر کن زیرا که زمین سر میکند پس بو جابر گوید که چه
حضرت فرموده بود کردم پس سبک شد بر من آنچه می یافتم از نقل جمال احادیث و صاحب وافی بعد از نقل این اخبار
از کافی و روای خود گفته است که آنچه مناسب این مقام است که ایراد کنیم آن را این است که ابو عبدالله محمد بن جعفر حایری
باتصال خود بسوی ابی الحسن علی بن میثم روایت کرده است که گفت حدیث کرد مرا والدم میثم رضی الله عنه که گفت مولای من
امیرالمومنین ع مرا با خود برد در شبی از شبها بصحرا تا اینکه از کوفه بیرون آمد و رسید بمسجد جعفی و رو بقبله کرده چهار رکعت
نماز گذارد پس چون سلام داد و تسبیح گفت کشود دستهای مبارک خود را و گفت الهی کیف ادعوک وقد عصیتک وکیف
لا ادعوک وقد عرفتک و چون دعا را تا باخر رسانید بسجده رفت و روی مبارک خود را بخاک گذاشت و فرمود العفو
العفو تا صد مرتبه پس برخواست و بیرون آمد پس من نیز متابعت آن بزرگوار روان شدم تا اینکه داخل شد بسوی صحرا
وخطی پیش روی من کشید در صحرا و فرمود از این خط تجاوز نکنی و خود تشریف برد و آن شب شبی بود ... پس
بنفس خود خطاب نموده گفتم ای نفس مولای خود را گذاشتی و حال اینکه آنحضرت دشمنان بسیار دارد چه عذر خواهد بود ترا
در نزد خدا و پیغمبر صلی الله که اقتفاء اثر او کرده از حال او با خبر بشوم هرچند خلاف فرموده او کرده باشم و از خط تجاوز
کنم که خلاف فرموده اوست پس از عقب آنحضرت روان شدم تا رسیدم بآن بزرگوار دیدم که آنجناب سر خود را در میان
چاهی فرو برده و با چاه تکلم میکند و چاه نیز با او تکلم میکند پس حضرت چون صدای پای مرا شنید فرمود کیستی عرض
کردم میثم فرمود یا میثم امر نکردم ترا که پا از خط تجاوز نکنی عرض کردم ای مولای من ترسیدم بر تو از دشمنان پس
صبر نمودم بر مفارقت تو فرمود شنیدی من چه گفتم عرض کردم نشنیدم ای مولای من فرمود یا میثم (شعر) وفی
الصدر لبانات اذا ضاق لها صدری * نکت الارض بالکف و ابدیت لها سری * فمهما تنبت الارض فذاک النبت من بذری
پس صاحب وافی گفته است که این روایت را از عمل مساجد کوفه نقل کردم و حاصل مضامین این ابیات اینست که در بعض
شریف من لباناتی از علوم و حقایق و معانی اسرار است که ... که فرا گیرند آنها را ... از نفوس مستعده که
موجود باشد بالفعل نیست و چون سینه مبارک آنحضرت از ... بمقتضای جود کامل بجوش می آید ... صدور
احرار که حاملان اسرار باشد و کتمان آن تواند نمود ... و زمین را بکف خود و اظهار میکرد آنها را در شرح
پس هرچه از زمین بروید نبات از تخم اسرار من است که در آن پاشیده ام **سؤال** اگر صدر مومنین حامل آن

کانه

تواند بود و کتمان تواند نمود با اینکه از سلمان ... موجود و تخمیر طینت ایشان با ب ولایت اهلبیت ع علی تفاوت درجاتهم
فی الجمله شده باشد چگونه از بعض ساده حاملان شود ... کتمان نموده تا ... از بذرهای اسرار باشد چنانکه ظاهر از
ابیات است **جواب** علوم حاملان علوم الهیه را ظاهریست و باطنی ظاهر آن تنزل بتقریب حاجت الی ما تحت الثری و باطن
آن در ترقی و عروج بما فوق الثری کرده زیرا که نفوس مقدسه ایشان از خزائن کامله جامعه الهیه بل ام الکتاب و کتاب مبین
که در شان اوست ما من رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین چه بمقتضای کلام منسوب بکلام الله الناطق امیر و تزعم انک جرم
صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر آنچه در کتاب مبین آفاقی است در انفسی نیز هست بل بمقتضای کلیت نفوس کامله آن
نشر از عالم اکبر چنانکه ظاهر است از آیه شریفه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها
وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا که گذشت با ترجمه اش بر وجهی که مقتضای مقام بود و چنانکه مدلول لولاک لولاک
لما خلقت الافلاک است بجمیع جمیع خزائن علوم بباء بسم الله الرحمن الرحیم و نقطه با است علی مدینة العلم و باب مدینة العلم پس
کتاب حقیقت محمدیه که متحد الحقیقه است با حقیقت علویه اصل اصول حقائق کلیه و جزئیه است و سایر حقائق فروع و شئون
آن چه آفاقی و چه انفسی و شکی نیست که هر صحیفه از صحایف کتاب آفاقی که مشتمل بر آیات است بحکم سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق حاوی مرتبه از مراتب علم است و بمقتضای وان من شیء الا عندنا خزائنه خزائن کل صدور
وقلوب و افئده آن بزرگواران است که الواح عالیه محفوظه و کتاب حفیظ و نفس نبی بحکم وانه فی ام الکتاب لدینا
لعلی حکیم کتاب الله ناطق است که میفرماید خدا را از من اعظم آیتی نیست چه آن بزرگوار چنانکه گذشت باب مدینه علم
و نقطه باست که در شان اوست العلم نقطة کثرها الجهال او الجهل الجاهلین و چون کائنات که اشعه نور نبی اند اسوه
بنبی دارند بمقتضای ولقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و آن بزرگوار که در عالم ظاهر بمقتضای بشریت قل انما
انا بشر مثلکم یوحی الی الایه سکنی دارد مامور بطلب زیادتی علم است اشعه نیز مخاطب بشرایع خطاب بمقتضای
خواهند بود و مراد از طلب زیادتی علم حال اینکه آن بزرگوار استملا و از علوم خارج از خود نمی نماید چه هرچه هست
از نور او و بنور او موجود است اینست که ظاهرش که خزائن ... اسلامیه و قلبیه ایمانیه است
مسمی از خزائن تجلیات فوادیه و دقایق روحیه باطنیه او است که خزائن تجلیات خلقیه بل امریه الهیه است چه باطن بمقتضای
حق العلم بما هو کائن الی یوم القیامه حاوی علوم غیر متناهیه است بعنوان کلیه و وحدت اجمالی امری و ما امرنا الا

واحدی وظاهر با قیام بحکم ظاهر در عالم مظاهر و انشاد اشعار جاری فرمایند تقریب منتظر وحی بود و در حین سؤال

از قیامت که در چه زمان خواهد بود و یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها فیم انت من ذکریها خطاب است بمخاطب بخطاب فیم انت من

ذکریها الی ربک منتهیها و مخاطب بخطاب فلا انا علمها عند ربی انه و نحو ذلک شد و حاصل کل اینست که از تو سؤال میکنند

از روز قیامت و ساعتی که در ان قیامت قائم شود تا کی خواهد شد بگو که این است و چرا این جنت که عالی در رتبه

بر رود کار من است پس انجه در قلب تو بحیث و باطن تو وارد میشد بتوسط جبرئیل رب العالمین چنانکه میفرماید نزل

به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین نه چیزی بود که خارج باشد انحضرت تا ان الجناب که حرات علیا ی

الهی است تا جبرئیل را بسبب سبق اطلاع بران فضل بر نبی ثابت شود بلکه جبرئیل اخذ و متلقی وحی از باطن نبی و رسالت

بظاهر نبی است و مظهر باطن نبی علی الحقیقه سر الله و سر الانبیاء والمرسلین امیر المؤمنین و امام المتقین علیه و علی اخیه و الهما

الصلوات پس جبرئیل نیز واقف بر اسرار باب مدینة العلم و خوشه چین خرمن ایشان است چنانکه ازین بزرگوار روایت

این مقال با معرف ان ان الروح الامین فی جنان الصاعورة ذاق من حدائقنا الباکورة و در جنگ احد ان سرور

در حضور پیغمبر تنها جان فشانیها میکرد تا اینکه رضوان یا جبرئیل در اسمان ندای لا فتی الا علی لا سیف الا

ذو الفقار در داد و جبرئیل جان فشانیهای حضرت امیر را خاطر نشان سید المرسلین صلعم مینمود و میگفت در

حالتی که اشاره بافعال امیر المؤمنین علیه السلام داشت ان هذه لهی المواساة یا رسول الله صلعم فرمود چه مضایقه است هو منی و

انا منه یعنی او از من است و من از وی جبرئیل گفت و انا منکما یعنی من از شما هر دو هم و همین فضل که کوثر بوستان

نیز در پیغمبر صلعم مانند شیعه روایت کرده اند بس است در فضل ساقی کوثر و عدم جواز تقدیم سلف و خلف و کرامت

بر انحضرت و لکن من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و کوثر بوستان باید اقبال و دانش و اگر فاضل میبدی که از ایشان است

در فواتح شرح دیوان امیر المؤمنین انچه از کتاب مخالفین نقل کرده است بشنوند و حجت بر ایشان از نقل

تمام شود و ایمان بیاورند تا شیعه بر بطلان و عناد ایشان در اصول و فروع رجوع نمایند و حیف کلام معصوم که

میفرماید لیس من الحنفیة فی شی بر ایشان محقق شود و هر چند این مقام مقام ذکر فضایل امیر المؤمنین علیه السلام نیست چنانکه

شاعر گفته است کتاب فضل ترا اب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری فضایل امیر المؤمنین علیه السلام

تمام شدنی نیست و این قلیل در تحقیق ایمان که منظور مرتبه خود است در تمام فضایل ان بزرگوار را کت

عبتره الخ

مقتبس از مخالفین نقل کرده ام هر که خواهد بان رجوع کند لکن بحدیث که دلالت دارد بر محبت امیر المؤمنین علیه السلام و کمالات ایشان

نقل میکند که علی الطاهر بمعتقد و دلیل وارد نقل میکنیم و او از شرح السنه و انحا روایت کرده است که چون علی علیه السلام

فتح خیبر کرد و بروایت دیگر علی مرتضی از غزای سلاسل که در وادی الرمل با بنی سلیم واقع شد معاودت نمود و انحضرت

در ان غزو امیر لشکر بود پیغمبر صلعم باو فرمود اگر نه این بود که میترسم که بگویند امتی من انچه نصاری درباره مسیح بن

مریم گفتند هر اینه میگفتم در شان تو قولی را که مرور نکنی بهیچ جمعی مگر اینکه خاک قدم ترا بردارند و تو بنای بدع

کنند و از بقیه اب تو خورده یا استعمال کرده تو بود استشفا کنند و لکن همین بس است ترا که تو از منی و

من از توام و تو از من بمنزله هارون از موسایی الا اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود و تو بعمل می اوری انچه باید

بعمل اورده شود بمقتضای ذمه من و تو مقاتله برسنت من خواهی کرد و تو در اخرت در حوض کوثر خلیفه من خواهی بود

و تو اول کسی هستی که در حوض کوثر بر من وارد میشود و تو اول کسی هستی که پوشانیده خواهد شد با من یعنی اول کسی که

خلعت کرامت بعد از من میپوشد تویی و شیعیان تو بر منبرهای از نور خواهند بود و رویهای ایشان سفید و سعادتمند

و همسایگان منند در بهشت و حرب تو حرب با من است و سلم تو سلم با من است و سریره تو سریره من و علانیه تو

علانیه من است تمام شد حدیث که شارح دیوان ان را در فواتح دیوان چنانکه ذکر کردیم ذکر کرده است بعربی و نقل

ترجمه ان را بفارسی بیان کردیم و اول وارد بودن بر پیغمبر در حوض کوثر و اول بخلعت شدن بخلعت کرامت الهیه و حرب

با ان بزرگوار حرب با پیغمبر و سلم او سلم با پیغمبر صلعم بودن با بقیه حدیث کافی است در فضل ان بزرگوار و دم کوثر

بوستان و کوثر غاصبین خلافت ان بزرگوار و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مجملا مدینه علم چون در مقامات

نزول بامر الهی مامور بمطلب دنیا و بمقتضای عالم شد و شاید ان علی الحقیقه طلب انبساط اشعه افتاب عالم امری علم خود و زیادت

انبساطات در عالم ملک باشد بلسان مظهرات افتاب و السنه ان اشعه بحسب مظاهر جزئیه اینها الی یوم القیمه هذا کان

بالسنه فقر و فاقه و اضطرار طالب ترقی در عالم و حصول تفصیل در انچه مجملا در الواح حقایق ایشان مثبت است

چه الواح حقایق اگر مستعد ثبت علم اجمالا در عالم اجمال بوده اند حصول اجمال در عالم تفصیل یا حصول تفصیل

غیر بیان اجمال در الواح حقایق قبل التفصیل معنی ندارد و بان مشیر است صحیح صفوان جمال از ابی عبد الله علیه السلم

قال کان امیر المؤمنین علیه السلم یقول لا یجد عبد طعم الایمان حتی یعلم ان ما اصابه لم یکن لیخطئه و ان ما اخطاه لم یکن لیصیبه و ان

الضار النافع هو الله یعنی بود امیر المؤمنین علیه السلام که میفرمودی باید بنده طعم ایمان را نیابد تا بداند که آنچه باو رسیده است
نبود که خطا کند و باو نرسد و آنچه باو نرسیده است چنان نبود که بایست برسد و اینکه ضار و نافع خدای عز و جل است
لا غیر پس آنچه بقلم کلی الهی جاری شده بود در لوح کلی قضا و قدر بمقتضای ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم
الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم از فصول قبض علی
مثله بعلاوه حقیقت جزئیه مانند زید و عمرو در لوح جزئی در عالم اجمال هر یک که از حقیقتش باشد اجمالا بهمان نوع
ثبت شد یعنی بهمان علم در ارض حقیقتش کشته شد بمقدار قابلیات ارض و عدم قابلیت بتقریب صفا و کدورت مثلا
چه خلق زید و عمرو علی ما هما علیه بمقتضای آن بود پس بحکم و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا
نکدا آنچه را بان هستی که حاصل و مقابل آن بود در عالم اجمال در عالم تفصیل بهمان نوع در صدد ادای آن برآمد پس اگر
سنگستان بود و مستعد باشیدن و حاصل و قابل علم اصلا نبود در عالم تفصیل همان نوع ظاهر شد پس چنان
نبت که حاصل بنا بر علی مثله متعلق باین سنگستان بوده است و باو نرسیده است و مانند اینست در زمین شوره
زار خار و اشتر و خرنوب مثلا در نبات و سنبل در ریاحین در زمین مستعد سنبل سنبل و ریاحین پس خرنوب سنبل
از زمین اخیر در عالم ظاهر بتقریب اینست که تخم قابلیت خرنوب سنبل را در عالم اجمال در آن کشته چه لسان استعداد
داعی شد بجواد مطلق اجابت نمود و عدم خروجش در ارض شوره زار بتقریب اینست که لسان سؤال نداشت بتقریب
اینکه قابلیت نداشت بلکه چون بر وی عرض کردند قبولش را متحمل نشد و از آن سر وا زد پس قابل خرنوب شد و همان
تخم بعنوان اجمال در او کشته شد و این بتقریب اختیار هر یک است مناسب خود را پس چنان نیست که اعطاء خرنوب
بارض شوره زار ظلم باین ارض باشد بلکه عین جود بعنوان عدل است باعطاء مناسب و اگر بالفرض بزمین شوره
زار سنبل داده میشد ظلم بود و ما حیا تا اگر ارض شوره زار بعد از دیدن سنبل در ارض طیبه زبان سؤال گشاید
و بحث کند که چرا مرا محل رویدن سنبل نکردی جواب داده خواهد شد که سؤال و ایراد تو از روی حقیقت ثبت
و ایراد و بحث تو بیموقع است زیرا که تو را نداده اند مگر آنچه را که بعنوان حقیقت تو طالب آن شدی سؤال کردی از او بلکه
از روی حقیقت قرار از پاشیدن سنبل در ارض حقیقت خود کردی پس با تو بعدل رفتار شده و اگر تو آن را ظلم
خوانی این ظلمیست که خود آن را باختیار کرده لا جرم و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون بنصف الحال تو شد

خود

خود را ملامت کن سفر جود را و ثبوت علوم و حصول تفاصیل آن بر الواح حقایق جزئیه امکانیه با فاضه آن از نفس کلیه حاق
علوم نبی و باب مدینه علم است چنانکه بکمیل صاحب سر خود فرمود یرشح علیک ما یطفح منی پس باقلام مراتب نزولات از نقطه
بالواح قابلیه هر یک بر جزئی حقیقتش ثبت بودی بما یلیه او انسان منعوت بهل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن
شیئا مذکورا است باستفهام انکاری پس حین از دهر بر وجود او سبقت نگرفته چه او با مکین قاب قوسین او ادنی که کل الوجود
و اول الوجود و غایة الوجود است متحد است پس اول مظهر و اول مظهر اول مظهر بود چنانکه فرمود انا من احمد کالضوء من الضوء
پس نور نبی و ولی خود از نور نبی است پس او انسان مطلق ناشی از عقل کل یعنی از نبی است چنانکه مشیر است بآن اول ما خلق
الله العقل باللحاظ مطابقه آن با اول ما خلق الله نوری پس او انسان مطلقیست که مظهر ادم اول و نفس اوست که حق بذکر خلق
او بعد از ذکر خلق مطلق که ماده المواد و وجود مطلق است خود را ستوده در جائی که فرموده اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق
الانسان من علق و ماده علق ماده عقل و منعی اشاره بان است که حقیقت نبی و ولی متحد الماده است مختلف الصور شرافت
و اشرفیت و قرب و اقربیت چه در حرف دال و ماده که هر دو در آن متفق اند و آن حرف اول است که انعقال و علق اختلاف
نیست چه در ماده که مقامش مقام وحدت صرفه است نسبت بصورت تمیزی نیست و مقام تمیز که مقام ظهور صورت
و ظهور اختلاف بصورت است در غیر حرف اول است و در آن اختلاف بتقدم و تاخر با اشرف متحقق است و مشیر باتحاد
ماده و اختلاف صور است و حدت مآء و اختلاف بحصول سبق متاخر در قول خدای عز و جل یسقی بماء واحد و نفضل
بعضها علی بعض فی الاکل و بان ناظر است اعتبار اختلاف بسعادت و شقاوت در بطن ام متاخرند در صلب اب
متقدم در قول نبی بان لفظ یا بمعنای ان السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه پس در ما نحن فیه در عاب
تقدیم و تاخیر در عقل در حرف دال بصورت شدن باینکه قاف که نصف علق و نصف عقل است بحسب عدد متاخر
واقع شد در علق و حال اینکه متوسط بود در عقل اشاره باین تواند بود که نور نبی محیط بعلی است قبل از ظهور امتیاز
ماده خلق نبی از ماده خلق ولی و بعد از ظهور امتیاز ماده نور ولی الاولیاء متاخر شد از نور خیر الانبیاء و با
اینکه متاخر شد تغییر از نور سید الاولیاء نیافت شد که مظهر شد حبل محیط بدنیا است و در آن اشارة است باحاطه
ظاهر چه احاطه مظهر ظاهر است در احاطه ظاهر و در متاخر با اینکه دلالت بر شرف متقدم چه دلالت بر سبقت
دارد اثر کند پس دلالت بر احاطه متقدم کند دلالت است بر احاطه متاخر چه هر چه در آخر ظهور کند ظهور در آخرش

دلیل بر احاطه اوست و باین تقریب ختم نبوت در حضرت ختمی مآب دلیل سبقت حقیقت اوست بر حقایق انبیا پس باعتبار لطائف
در هر یک بوجهی که دلیل بر کمال است ظهور داشت اشاره است باتحاد ظهور در اول و آخر و باطن ناظر است لحمک لحمی و دمک
دمی و نیز دلالت دارد بر تقدم عین و لام که واقع در مرتبه عشرات است که ثانی مراتب اصول ثلثه اعداد است و در تأخر
قاف که راس مرتبه مآت است زیرا که یکصد است و یکمرتبه بعد از اعداد عشرات است با اینکه مرتبه آحاد مراتب اصول ثلثه اعداد است
اشاره است باینکه ولی الله با کمال رفعت آخر تنزل حقیقت محمدیه است پس دلالت بر کمال احاطه و جامعیت او کند بل اول
تنزل حقیقت محمدیه است چه متصل المرتبه است بامرتبه نبی الله بلکه متحد المرتبه است بامرتبه نبی الله چه عین و لام اگرچه در
مرتبه عشرات اند بتقریب ادنی تنزل نبی تا مناسبت مابین تابع و متبوع متحقق شود لکن چون مقام نبی من حیث المتبوعیة
لصاحب الولایة مقام وحدت است و باین نظر مقتضای مقام ملاحظه وحدت حمی حروف عین و لام است لهذا مقام عین
و لام مقام قاف خواهد بود و این عجیب است که ملاحظه لحاظ وحدت حمی عین لحاظ کثرت باستلزام آن است و شاید این تقریب دلالت
بر اتحاد عارج و نازل و اول و آخر باشد و ایضا در تعبیر از مبدا نور ولی بقاف متأخر از عین و لام که دال بر مبدا نور نبی است
اشاره است بودن مادة ولی مکمل مادة نبی و منتهی حقیقة او چه قاف در حقیقت یا است که بتقریب دلالت بر تقدم نبی
بحسب مرتبه از مراتب عشرات تنزل نموده در مرتبه مآت ظاهر شد لکن این تواضع بحکم من تواضع رفعه الله معنا رفع
و ترقی او شد در مرتبه عشرات پس قاف ی شد و در این ترقی ق که در آن ترقی حقیقة ولی الله است و ترقی عقلا است
که در تنزل بخطاب اقبل یا ادبر ع ل ق شده بود و صورت ع ل ی اشکار شود پس معلوم شد که نبی الله ع ل ی
است چنانکه سابقا ذکر کردیم حدیث صحیح از مولانا الخالق را که علی محمد و محمد علی من واحد و ولی الله ع ل ی است و عقل
متنزل متصور بصورت علی با اینکه در تنزل ع ل ق بود بعد از ترقی ع ل ی است پس علی از محمد و محمد از علی مفارقت
نکند و حقیقت محمدیه از حقیقت علویه و حقیقت علویه از حقیقت محمدیه مفارقت نماید در موطنی از مواطن و لهذا اکب براق
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی بحکم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
با اینکه از مظاهر امکانیه افاقیه و انفسیه عروج نمود و نظر بهویت از لحاظ ما سوی الله پوشید سر که شت ستر الله از سر
مرابع که در مخاطبه بلسان علی شد تا بحکم لکلما نطق نطق به قلبک قلبی بذکر ولی ارام کرد پس ستر الله و ستر الرسول ذکر
الله بود الا بذکر الله تطمئن القلوب و این تقریب تجلی ذکر الله در ذکر الولی بود چه ذکر الله سر ذکر الولی است چه ولی چنانکه

ز

نبی در شان او فرمود ممسوس فی ذات الله چه مطلع حقیقتش مظهر آفتاب الوهیت است چرا که مرات تعین اول یعنی حقیقت
محمدیه است که متضمن سر ازل و ابد است بل اینکه مرات را که مرتبت تعین ثانی است از حقیقت ذاتی باشد پس نبی ذکر الله
و سر ذکر الله است پس نبی سر ولایت است و ولایت ولی ماخوذ از ولایت نبی است و آن ظاهر است و ولی سر تجلیات که تجلیات را
اشکار کرده و ولی با نبی الله جهرا بوده با انبیا سرا پس نبی سر ولی بوده و ولی سر الانبیاء پس ولی سر سر است و مقام ما
زیرا که انبیا سر نیز ام از اولیاء اند پس علی که ائمه کمال ظهور وحدت است مرات سر ازل و ابد است و باین مکان بلند علی
بحسب تاویل منبر تواند بود دوره قهقرا مکانا علیا با اجماع ضمیر بسوی علی چه اگرچه ضمیر در ظاهر راجع بسوی ادریس است
که متوسط در رسالت بعد از نوح لکن در تاویل لکن بسوی علی است که ما اول قافی است که بعد النقطه متوسط در عقلانیات
که سماء حقیقی محیط بکاینات است و از آنچه گفتیم معلوم شد که خدا را چنانکه بمرتبه کمال الظهور و تجلی باید شناخت
بدان است جزئی در ولی نشناخته است چه بکمال التجلی الوهیه در وادی مقدس این حقیقة الحقائق محمدیه باو بر او ظهور نمود
و بیان ناظر است بفرمود و ظهورک فی جبل فاران در دعای سمات و کفعمی در حاشیه مصباح گفته است که جبل فاران
جبل است که نبی ما بران با خداوند عز و جل مناجات میکرد و استدعان نزدیک مکه است تمام شد کلام کفعمی در حاشیه
مصباح و چون بمقتضای اخبار و اثار که هر باطنی ظاهری دارد و هر ظاهری باطنی دارد تا طالب ظاهر طالب باطن
و ماحب باطن حب ظاهر یا بالعکس پس ظاهر و باطن مطابقند و یا بالعکس بمقتضای اخبار مؤیده باعتبار لهذا
تواند بود که تعبیر از فاران باینت خیر الانبیاء باشد که حقیقت رفیعه نبی که ابو الحقائق است در ایام العزی طینتهای طینة
که طینت علیین است و جبل تیتش با خداوند عز و جل مناجات می نموده است و عبارت فی جبل فاران بظرفیت
اداکردن و علی جبل فاران نفرموده اند ممکن است که اشاره باشد باینکه ظهور از برای حقیقت مناسب ظرفیت آن
که الحقیقة تعدی نمود و حقیقت طرف محیط بر مظروف است پس در آن اشاره است که با اینکه قابل ظهور حق بر این وجه
جز این مظهر کامل نبود و از برای سایر انبیای عظام این ظهور نبود چه خلعت مانند ظهور نیست که فرموده است در
بقیه دعای سمات و طلعتک فی ساعیر و ساعیر یا جبل است که عیسی بر آن با خدا مناجات می نمود و محل اجابت دعا
بود یافته بود که با موسی بوده محل اجابت دعا بود چنانکه کفعمی در حاشیه مصباح گفته است و نیز تجلی که فرموده است
و بنور وجهک الذی تجلیت به للجبل مانند ظهور نیست چه آن بمقتضای فلما تجلی ربه شعاع نور الحجب خرت الجبال مندکا کرد ظهور

شعاع نور حجاب است نه ظهور حق الحجاب الاقرب لا ارى الا شرف بود در باب پس ظهور حق و حجاب و تعبیر از ان بقوله جبل
فاران است که اشاره بان است و ان ظاهر حقیقت و حجاب اعظم نورانی است نه باطن بغرب اشاره بانکه ظاهر مظهر
منصبغ بنور باطن ان سرور است بلکه الحجاب الحجاب مثالا و سعا ظهور على الجبلات که بعبارات از ظهور فى الجبل
جنانى الجبلات و اول الناظرين مثل الجبل است پس ظهور حق در پرده حقیقت نبى و ولى النبى و الولى است و در پرده
مقامات ایشان لاهل المقامات از انبیا و اوصیا و در پرده اشعة ایشان از اصفیا و اولیا است پس مقصود از تجلى اولا
و آخرا ظهور حق بظهور حقیقت محمدیه و علویه و ظهور مقامات ایشان و اشعة ایشان است و انجا که این بود که بمقتضای الکلام
شجون بتقریب مذکور شد رجوع بسوى الکلمه انچه کلام در ان بوده نموده گوییم در تعبیر از مبدا نورین بدو حرف اشاره
تواند بود بانکه اوّلین از عالم بساطت و وحدت نزول بعالم ترکیب و تفصیل نمود پس حقیقت ان دو چون جنبه یی حقیقت و
الف است در مرتبه عشرات ظهور نمود اگرچه بدانکه که معبر عنه بقاف است بر بحکم کلنا بدیع الرحمن یعنی در حین ترقی چون
یاءات در مرتبه عشرات ظهور نمود دارد پس چنانکه دال بر حقیقت ولى الله و خاتم الولایة المطلقة المحمدیة از مرتبه مثانى
بمرتبه عشرات ترقى نماید یا استوان ده است دال بر حقیقت خاتم النبوة بر اعنى عین و لام از مرتبه عشرات ترقى نماید
بمرتبه احادی که هفت و سه باشد زیرا که ان اول اصل از اصول ثلثه اعداد است بر ده خواهد بود پس باعتبار خروج
از عشرات دخول در ان محقق شد و این اشاره باین تواند بود که نبى در مقام تخلق باخلاق الهى بل بتحقق بان متصف
بصفت لا یشغله شان عن شان و یا دانیا فى علوه و یا عالیا فى دنوه است پس اتصاف نبى بکثرت مانع اتصاف او
بوحدت و اتصاف او بوحدت مانع اتصاف او بکثرت نیست و این کمال احاطه وجود است که ان بزرگوار بان شرف
مختص است دون سایر الانبیاء و از این است که چون افتاب و اشرقت الارض بنور ربها ظهور کشاید و انبیا خوش
خویش نه بینند و بعضی بعضی گویند خاتم الانبیاء آنکه ای گوید پس مقام محمود و شفاعت کبری اختصاص بان سرور
انبیا دارد که آدم و من دونه در تحت لوای حمد او است که در بدیا اقدامست پس ذکر این دو ده یکی بعنوان
تفصیل ثلثة و سبعة و ترکیب هر دو و دیگری بعنوان بساطت در کلام الله ثلثة فى الحج و سبعة اذا رجعتم تلک
عشرة کاملة اشاره باین دو نور الانوار است ثلثة فى الحج ع ل ى اعنى حقیقة کاملة هر یک است در حین قرب و بلوغ
بمرتبه کمال ولایت چه دانستی که هر یک در ان مقام ع ل ى بلکه هر بعد از مقام ملک ع ل ى اند زیرا که مقام

ایشان

ایشان مقام وحدت و رافع اشتباه است و سبعة اذا رجعتم م ح م د ع ل ى است در مقام رجوع بعالم کثرت
چه على اگرچه مظهر ولایت کلیه است لکن از مقام رسالت نبى که مقام کثرت است بنیابت و وزارت و وصایت نبى در تبلیغ
احکام بحکم لا یؤدى عنى الا انا او على بهره کامله دارد و باین ناظر است ذکر تتمیم رسالت بنصب على متوقف تتمیم رسالت
بر نصب على در قول خداى عز و جل و ان لم تفعل فما بلغت رسالته پس اگر هر یک را بعنوان لحاظ ترقى چنانکه گذشت در
على لاحظ کنى جیب خواهد بود و ان ترقى على است پس ترقى عقل بر خواهد بود زیرا که عقل بخطاب اقبل اول در مقام
نزول شد نزول نموده صورت على پیدا نمود پس ترقى على على الحقیقه ترقى عقل است پس حق در تبیین امر و تعظیم و
تفخیم این انسان که تعظیم ان تعظیم آیة الله العظمى و النباء العظیم الذى هم فیه مختلفون است بعد از تمدح خود بخلق و
خلق انسان از عقل کامل و حقیقت محمدیه اظهار تمدح نمود بچیزی که اول از سابق است زیرا که تقیید و توصیف رب فرمود
که در سابق مطلق بود فرمود اقرا و ربک الاکرم الذى علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم است و در عموم ما و تفخیم شان
او است ما لا یعلم الا الله نظیر فغشیهم من الیم ما غشیهم که اهل بیان اظهار عجز از ادراک و بیان ان نموده اند پس
این انسان معلم که فى الحقیقه صاحب بیان است چنانکه اشاره بان کنیم و فى الحقیقه هیچ رطب و یابسى نیست مگر اینکه در
کتاب مبین و لوح جامعیت او اندراج دارد کلام الله ناطق است چه او صاحب بیان است چنانکه اشاره بان داده
الرحمن علم القران خلق الانسان علمه البیان چه بیان متعلق باجمال است و تفصیل او است پس قران در مرتبه حقیقت
محمدیه و فرقان در مرتبه حقیقت علویه است و بیان فى الجمله ناظر است لا تحرک به لسانک لتعجل به ان علینا جمعه و قرانه
فاذا قراناه فاتبع قرانه ثم ان علینا بیانه پس متعلق بمتى اتباع قران بود که در باطن قلم اعلى که مرتبه فوادیه ان سید
د سرا بود بجمیع بود و بحکم نزل به الروح الامین على قلبک لتکون من المنذرین روح الامین انزال ان در قلب
سید المرسلین و خاتم النبیین که متوسط بین الفواد و الصدر است نمود و زمان قران در ان جمله واحده نزول نمود
و بیان ناظر است متناسب و تطابق آیات افاقیه و انفسیه در کتاب مفصل و مجمل افاق و انفس در ما نحن فیه چه انزال
قران دفعة واحدة در بیت المعمور شد که اسمان چهارم و متوسط بین السموات السبع است و متعلق بشمس است که
کوکب الحیات است مانند قلب و طبرسی در جوامع الجامع که هزا است که بیت المعمور حقی است در سماء رابعه برابر کعبه که
معمور میکنند ان را ملائکه بعبادت و از امیر المومنین علیه السلام روایت کرده است که داخل میشوند هر روز در ان

هفتاد هزار ملک که ابدا بسوی آن عود نخواهند کرد تمام شد کلام من و ممکن است که عدم عود اشاره باشد بکثرت تجلیات
الهیه و لاتناهی و عدم تکرار آن و این تقریب در نعم هست غیر متناهیه نشانه هست تقریب تناسبه تکرر و ارد ثوابه
متشابها باری خدا را هست بیت الشرفی که معمور است بنزول ملائکه و طاعت و عبادت ایشان در آسمان آفاق و
خدا راست تعالی شانه بیت الجود و العظمة اعظم از آن بحسب لا یسعنی ارضی ولا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن که قرآن
در آن بکلیته مجموعه نزول نمود پس قلب نبی محل اجتماع قرآن است و بآن ناظر است ان علینا جمعه وقرآنه و آن بیت
اشرف نزول قرآن است و آن بحسب اصالة قلب نبی است چنانکه گفتیم و بحسب مظهریت قلب ولی است و لهذا اولی الامر
چون بحکم النیابة قائم مقام نبی شد مامور بجمع قرآن شد و چون قرآن را جمع کرده آن را ظاهر نمود و ادعا ظلت
آنکه از غاصبین خلافت و تبعه ایشان در مقام انکار آن بر آمد متحمل آن نشدند و نیز بحسب النیابة قلب عترت
طاهره است و لهذا ایشان اهل البیت اند و بیوت ایشان بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه است و بآن ناظر است
فی الجمله ثقة الاسلام از ابی الحسن الاول در حدیث طویلی روایت کرده است که فرمود خدای عز وجل میفرماید
ولو ان قرآنا سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی و بتحقیق که ما میراث دادیم این قرآن را که در آن آ
آنچه بتقریب آن کوهها روان شود یا شهرها قطع قطعه و پاره پاره شود یا زنده شوند بآن مردها و ما میدانیم آب را
در زیر هوا که سلیمان بتقریب تحصیل آن آشامیدنی آن احتیاج بهدهد بهم رساند و سلیمان آن را ندانست با اینکه
باد و مور و جن و انس و شیاطین و مرده در اطاعت او بودند و خدا علم آن را بهدهد داده بود و بتحقیق که در
کتاب الله آیتی است که از برای هیچ امری اراده نمیشود مگر اینکه خدا اذن خواهد داد در او با آنچه اذن میدهد از
نوشتهای پیشینیان هم را خدا در ام الکتاب برای ما گردانیده است خدا میفرماید و ما من غائبة فی السماء والارض
الا فی کتاب مبین پس فرمود ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا پس مائیم آن عباد برگزیده های خدا که
بما بوراثت داده است کتابی را که در آن تبیان کل شیء است و نیز کلینی در صحاح خود ایراد کرده است که قتاده چون
بمج آمد و در حوالی او اهل خراسان و غیر ایشان بودند و از او مسائل میپرسیدند و دید که حضرت امام محمد باقر
علیه السلام نشسته حضرت پرسید کیستی گفت من قتاده بن دعامه ام سدوسی بصریم حضرت فرمود تو فقیه اهل بصره گفت
آری حضرت فرمود وای بر تو یا قتاده خدای عز وجل خلق کرده است خلقی را از خلق خود پس گردانید ایشان را حجتها

بسندگان

رسندگان خود او ایشان در زمین خود قائمین با مر خود نجباء در علم خود برگزید ایشان را قبل از خلق خود در اظله بوده اند
از یمین عرش خود پس قتاده بعد از سکوت طویلی قتاده بعد از سکوت طویلی گفت اصلحک الله قسم بخدا که پیش روی علما
و ابن عباس نشسته ام مضطرب نیافتم قلب خود را در نزد کسی مانند اضطرابی که در نزد تو دارد آنحضرت فرمود ویحک
امیدانی که در کجا و در حضور که هستی تو در حضور بیوتی که خدا اذن داده است که بلند شود و ذکر شود در آن اسم او
تسبیح میگوید خدا را در آن صبح و شام رجالی که باز نمیدارد ایشان را از یاد خدا تجارت و نه بیعی و اقام صلوة
و ادای زکوة تو در اینجائی و مائیم آن بیوت قتاده گفت راست گفتی بخدا قسم خدا مرا فدای تو کند یا ابن رسول الله صلعم
که آن بیوت سنگ و گل نیست تمام شد حدیث مجملا بیت المعمور و قلب محل انزال قرآن است در لیله مبارکه و آن لیلة
القدر است که معمور است بخیر من الف شهر اما اتصاف آن بلیله پس بتقریب اینست که نزول در عالم کثرت و تفصیل است
و کثرت بتقریب اختفاء نور وحدت مناسب ظلمت است و اما اتصاف آن بمبارکه و خیریت از الف شهر پس بهمین است که
اجمال آن تفصیل و بیان بنزول بهم میرساند بتقریب تنزل ملائکه و روح علویه با برکات سماویه و علوم و کشف غطاء
از هر پوشیده بین مظاهر کمالات الهیه مصادقه و معارضه ندارد با ایشان بکر طواغیت و فراعنه و رؤسای محاجبین
که دشمنان ایشان بتقریب کمال ظلمت ایشان که کمال وهمی هلاک است نزول شیاطین است چنانکه مشیر است بآن هل انبئکم
علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم و اتصاف آن بسلام هی حتی مطلع الفجر بتقریب اینست که نزول قرآن که
متضمن صور معانی غیبیه و آیات سور حقه لاریبیه است در حرمی است که دشمنان او است حرم آمنا یجبی الیه
ثمرات کل شیء و من دخله کان آمنا و صد تحمل تنزیل پاره پاره در ازمنه و اوقات متمادیه از زمان بعثت
تا رسول در آن ازمنه تبلیغ رسالت کند اگرچه در آن حین تبیین مجمل نخواهد نمود بحکم لتبین للناس ما نزل الیهم لکن
تبیین رسول مخلوط و مشوب است با شبه اجمال است چنانکه ناظر است بآن قول ولی الله علمنی ای النبی الف باب یفتح
من کل باب منه الف باب پس نزول قرآن از عالم فؤادی که مرتبه کمال اجمال بود بعالم قلب الرسول که متوسط بین الفؤاد
والصدر است مقتضی نزول آن از قلب النبی بقلب الولی است که اقرب من کل القلوب است بقلب نبی چنانکه از مخاطبه
لیلة المعراج معلوم میشود که بلسان ولی با نبی تکلم کرد و متواتر است اخبار دال بر مضمون که نبی صلعم جمیع ودایع نبوت را
که عمده آن قرآن بود از برای ولی الله بیان کرد و شأن او را از برای مردمان بیان کرد که او با قرآن است و قرآن

بالوست لن یفترقا بالا یفترقا حتی یردا علی الحوض و ان علی و عترت طاهره اوست بخطاب پس علی مبین است و تائید این

می نماید نادیه بیان بلفظ ثم دو ثم ان علینا بیانه که دلالت بر تاخر بیان از جمع و قرآن است پس آنچه متعلق بنبی است جمع

و قرآن است و آنچه متعلق بولی است فرقان است بعد از جمع چه آن بزرگوار بعد از ارتحال رسول صلعم بعالم قدس رداء بر دوش

مبارک انداخت تا قرآن را جمع کرد اگرچه طاغیان از مجموع آن سر بر آورده از قرآن بالمره اعراض کردند و اما متعلق بودن

فرقان بآنحضرت و حال اینکه آن متعلق بتفصیل و کثرت است و انشاء آن بزرگوار بتقریب ولایه متعلق بوحدت بود

پس بتقریب آنستکه آن بزرگوار فارق مابین حق و باطل بحقیقة الحقه بوده است زیرا که او بقول الرسول الصادق صلعم

علی مع الحق و الحق مع علی یدور کیفما دار ممیز مابین حق و باطل و قسیم جنت و نار است **تنبیه** تواند اشاره

بایی دو وظیفه داشت امی بودن نبی معلم قرآن و نبودن ولی معلم بیان قول خداوند عالمیان الرحمن علم القرآن

یعنی علم الرسول القرآن و اشاره نمودن بذکر معلم که معلم بقرآن کیست نه بصریح لفظ و نه بضمیر راجع باو تواند بتقریب

آن باشد که چون نبی اول مظهر باول ظهور است معرف نتواند داشت چه معرف ظهورش اظهر از ظهور معرف است و

ظهوری اقدم و اظهر از ظهور او نیست **و** ایضا چون عالم حقیقت محمدیه عالم علی اعظم است که ظلال امکانی در آن

تحت سطوع نور واجبی معدوم است پس عالم مثل عالم برزخ بین الوجوب و الامکان است پس عالم مثل عالم جواز احکام آن

که در شأن اوست بکار دیدها یعنی و لو لم تمسسه نار پس حقیقت محمدیه بجهة کمال قرب و بلوغ بمقام او ادنی حقیقتش

در مقام وجود مطلق بعد از غیب ذات و غیب هویه متصف بغیبیه مطلق است چه او اسم اعظم اعظم است که

از جمله اوصاف اوست استاثر الله به فی علم الغیب عنده و لا یخرج منه الا الیه **و** ایضا عالم مثل عالم حب مطلق

جز حب ذاتی تجلی حق است چنانکه فاء تفریع در کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بر آن دال است

پس تفریع ثانی در فخلقت الخلق دال است باینکه خلق خلق که تفاصیل اجمال تحقق حب است از برای ظهور حقیقت حب

پس او حبیب حقیقی و حبیب بالاصالة است و دیگران حبیب تبعی باتباع او و قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم

الله پس او مرآت کمالات الهی و خلق مرآت کمالات وی اند پس هر که بمرآت انسیه و ایات جمع او و او مرآت وجه قدیم

بل وجه الله است چه مقام او ارفع مقامات ظهور وجه ایتا است پس علی الحقیقة مقام او مقام کنت سمعه الذی

یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها است پس او وجه الله و ید الله و قدرة الله است چنانکه این اوصاف

الحمد

در وصف و منقبت که متی بالحقیقه است با او وارد شده است و مقام او مقام من رانی فقد رای الحق است چنانکه در وصف او

وارد است و این نه بتقریب اتحاد اثنین است و العیاذ بالله و نه بتقریب صیرورت ممکن است واجب معاذ الله من سوء الاعتقاد

بل بجهة کمال ظهور واجب بالحجاب الارقی ذو به و لغیره است پس مقام او مقام لا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول است

و غیب او همان حقیقت است و من ارتضی من رسول همان رسول مطلق است زیرا که خدا را ارفع از او غیبی امکانی و محرمی نه

از او در اطلاع بر غیب امکانی نیست و در اطلاع بر غیب ذاتی کما هو حقه بلا حجاب ممکن را راه نیست و آن غیب مطلق امکانی

تر از آنست که هیچ پیغمبر مرسل و هیچ ملک مقرب حامل آن نیست چنانکه از عترت طاهره مرویست و چون مرحوم کرده شد

که پس که حامل آن است مر بود ما پس بعد بالاصالة اولا و عترت طاهره باتحاد الحقیقة و التبعیة ثانیا حامل اند پس حقیقت

ایشان ارفع از حقایق و سر مقنع بالسر است که انبیا و اصفیا و اولیا بر آن بلا حجاب و بلا حجب اطلاع ندارند پس حاتم

النبیین است که بلا حجاب آن ذو بداعی بی پرده خود را مشاهده نمود دیگر در حکم یا ذا القلوب بحقایق الایمان حق یاد در پرده

رقیقه خودش بدید حقیقت خودش که حقیقة ایمان است دید پس آن نظر را کما هو حقه بعترت طاهره نمود و او توحد الحقیقة

پس غیر او را ممکن نیست که بی پرده حقیقت او را مشاهده کند چنانکه ممکن نیست که مانند او عرفان رب علم رساند پس عرفان

کامل تر از عرفان اوست و در تحت عرفان باو است پس او مقصود از ایجاد است عارفا و معروفا پس مظهریت حقایق امکانی

که معرف او تواند بود و اشاره بحقیقت او تواند نمود ممکن نیست پس چنانکه تغییر از حق ممکن نیست بجهة محال بودن معارفه

واجب بواجب و ممکن بواجب تا واجب پس بعلت استحاله تعدد در واجب و اما ممکن پس بجهة امحاء آثر ممکنی در تحت سطوع

و ظهور نور واجبی و تحت الوجوه لحی القیوم و لا یحیطون به علما همچنین محبوب حقیقی مدلول باسمی نتواند بود دیگر بمرآت حقیقة

خودش و آن مرآت حقیقت علویه است پس بتقریب ظهور آن حقیقت حقیقت سویه بر ظاهر خواهد بود و لکن غیر ممتاز

الحقیقة عن حقیقة المرآت لهذا حقیقت علویه انسان است یعنی انسان کامل که حقیقت محمدیه باشد و مرآت حقیقت محمدیه است

پس معرف حقیقت محمدیه است در مرتبه متاخر از حقیقت محمدیه و حقیقت علویه انسان است یعنی انسان کامل که حقیقت

محمدیه باشد چه حقیقت محمدیه ظاهر در حقیقت علویه مظهر است پس حقیقت محمدیه در مرتبه حقیقت علویه انسان کامل است که

ظاهر بحقیقت علویه شده پس حقیقت علویه در همین مرتبه معرف و اسم دارد و آن انسان معلم البیان است پس نکته در ذکر

نکردن معمول در علم اولا و ذکر کردن در علم ثانیا باسم صریحا اکمل و اتمام ثانیا معلوم شد و نکته در ذکر کردن خلق

بالتعليم در ثاني در دون الاول بتقريب اشارة باين تواند بود كه عالم اول عالم امر است نه خلق و عالم ثاني عالم خلق است مانند كه
خلق و در تفريع ثاني نه در تفريع اول در كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف پس عالم اول عالم الوهيت
و عالم ثاني عالم ربوبيت پس عالم اول عالم ظهور حقيقت است بظهور قران و ان معنى تعليم قران است زيرا كه عالم عالم
ظهور وحدت غير ممتاز فيها شيء عن شيء است و عالم ثاني عالم ظهور و تعين بالفرقان و البيان است تنبيه پس ظهور
اين مرتبه بيا است در بسم الله الرحمن الرحيم كه در و مطوى است جميع حروف عاليات متاخرة از و چنانچه پس مظهر
تقدم ندارد جز تران كه معبر عنه بالف مخرج شد بغيب الغيوب است كه تعبيري نيست و تقريري نيست و ادراكي نيست
جز بحقيقة الحقائق محمدية كه اول مقام ظهور او است پس او في الحقيقة معنى بسم الله الذي لا يوفى الا منه است و ادراكي و تعبيري
و تقريري باو نيز متعلق نتواند شد پس او از غيب الغيوب غيب مطلق است و اگر ادراكي باو متعلق شود پس از مرتبه او است
پس در مرتبه حقيقت كه مرتبه ذات بحت است جز ذات و جهه نيست كه مرتبه ظهور حق است بصفت پس در مرتبه ذات
حق صفت حق نخواهد بود چنانكه در مرتبه ذات صفت صفت او صفت نيز مفقود است پس كمال التوحيد باخلاص و هم
از ما سوى و كمال الاخلاص نفي صفت و عدم اعتبار او و در مرتبه ذات است فسبحان ربك رب العزة عما يصفون پس در مرتبه
اعتبار خلق حقيقت محمديه و تعبير از ان بصفت بمقتضاي كل شيء فيه معنى كل شيء هر چه موصوف شود بصفت جامعه كه عنوان
موصوف بسيط است موصوف شود و لهذا مفاد علم القران ابدع الحقيقة و حاصل ابدع الحقيقة علم القران است و اين مرتبه
ظهور قلم اعلى است كه حاوي كل العلوم بحت و الكمالات است بعنوان اجمال و مقام ظهور قلم و تعين بظهور در مظاهر مقام
ظهور نقطه باست و ان مقام ظهور و حقيقت لوح مكرم و معظم و منبع علوي است كه مطابق قلم مكرم محمدي است و ان مقام تفصيل
ذلك الجمله تنبيه نبيه عالم ظهور الوهيت عالم ظهور وحدت جامعه مرتبه اسما و صفات است بلكه تميز پس اعظم مقام
اذا بلغ الكلام الى الله فامسكوا او فاسكتوا است چه اعظم مقام مقام ظهور ذات است باسم اعظم الاحد الصمد الذي لم يلد و لم يولد
و لم يكن له كفوا احد فهو الصمد الذي لا يدخل فيه شيء و لا يخرج منه شيء بلكه اعتبار ظهور و صفت ممتازه عن الاخرى و لا اسم
غير الاسم الاعظم الذي ليس هناك تعبير پس عالم برزخ بين الغيب و الشهادة است بوجهي و بوجهي غيب مطلق و ملحق بغيب الغيوب است
و پس از ان عالم ظهور ربوبيت است بتقريب ظهور صفت رحمانيت اوليه پس عالم برزخي انحيث و اجمال دارد و منصفات
بشان الوهيت ما بين غيب و شهادة و اجمال و تفصيل و لهذا رحمن از جمله صفات خاصه است مانند اسم الله كه اسم جامع حق است

بهوية

و بتقريب اتصاف صفت بتوسط بين بين و اجمال و تفصيل متوسط باشد ما بين الله كه اسم خالق است هرچند رحمت رحمانيه
عام است نسبت بمومن و كافر و رحيم كه صفت عاميه است من حيث عدم الاختصاص بالله هرچند رحمت رحيميه مختص بمومن است
و مذكور شد بعنوان اجمال در الرحمن علم القران و بعنوان تفصيل در خلق الانسان علمه البيان پس مقام علم القران
مقام جمع قران و مقام ان علينا جمعه و قرانه است در بيت المعمور قلب نبي بعد از نزول از عالم وحدت صرف فوادية امر تربيتي
كه در ان تفصيل و تميزي بود و مقام خلق الانسان علمه البيان مقام ثم ان علينا بيانه است برسانيدن قران بمرتبه
فرقان و كلام بمرتبه كتاب و قلم وحداني اجمالي اعلاي نبوي بمرتبه اقلام متعدده مفصله نازله نبويه و علويه
چه هرچند قران كلام خدا و حقيقتش بر قلب نبي است و ظاهر در مرتبه فواد نبي و بتعليم رحمن از ان نازل در لوح
قلب در بيت المعمور حقيقتش بنزول عمومي شد با نزال روح الامين بر قلب سيد المرسلين صـ چنانكه فرموده نزل به
الروح الامين على قلبك لتكون من المنذرين لكن ما نعي ندارد كه اين انزال صورت قرائت بلسان فواد باشد چه
فواد محل الله و امر الله است و روح الامين لسان محل الله است بحكم لا يسبقونه بالقول و هم بامره يعملون فعل
صادر از لسان منسوب نبوي ما فعل فواد خواهد بود مانند قرائت كه بان ناطق است فاذا قراناه فاتبع قرانه
و نيز تواند بود كه تعليم و جمع كتابت باشد بتوسط قلم اعلي چه كتابت بمعني جمع است پس ان علينا جمعه متضمن
ان علينا كتبه خواهد بود بتوسط قلم اعلاي الهي چنانكه ميفرمايد الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم پس
بحكم تعليم اعلاي فوادي در لوح قلب نبي ثبت شد و جمع و كتب شد بحكم الباطنية و الظاهرية بمقتضاي ثم ان علينا
بيانه در قلب وحي و كتب و جمع شد شود بتعليم وحي و ثبت و كتب و جمع قلم فوادي نبي بتوسط قلم نازله قلبيه
نبوي چه چنانكه قران نزل بود در ليلة القدر قلم اعلي و ساير اقلام متوسطه بمقتضاي تنزل الملائكة و الروح
فيها باذن ربهم من كل امر متصف بصفت تنزل شدند چه كل امر مراتب متدرجه مترتبه و عرض عريضي دارد
كه در ان توسط وسايط و اقلام مترتبه در كار است چه هر علي بلند پايه كه ثبت و كتب و جمع و بيان شود
در لوحي لوحي مناسب و قلمي مناسب در كار و در اوجه ان اثر است و اثر مشابه صفت مؤثر است پس هر علي
بتعليم قلم اعلي در لوح مكرم محمديه علم اولا و در لوح معظم باب مدينه علم ثانيا و بتوسط اقلام اين الواح كه الواح
قلم فوقند و اقلام الواح تحت در الواح تحت و بتوسط اقلام اين الواح تحت كه الواح فوق و اقلام تحت

تحتند

وهكذا فاحوز قابليات اين الواح هر اين علوم را كما وكيفا نوع وضعفا نيست وكتب ونيان نبود وبيان ما ظاهرست كه نسبت اقلام
معلومه نظر جمع در قول خداى عز وجل ن والقلم وما يسطرون واگر گوئى كه نسبت جميع علوم در الواح عاليه نبوته واماميه
منسوب بسوى جميع است وعلم ايشان ونيست وتحرير علوم در الواح حقيقت كامله ايشان مقتضى نيست در الواح ناقصه
امكانيه نيست تا گوئيم جميع علوم مردمان منسوب نيست اقلام حقايق ايشان باشد وتحقيق تنزل ملائكه وروح
در ليلة القدر من كل امر مقتضى نزول علم بما عداى ايشان بتوسط ايشان نيست پس چرا گفتى كه الواح حقايق كائنات
از بسايط ومركبات مانند ارض بقلم حقيقت علويه مرتسم بجواهر علوم ميشود گوئيم كه شكى نيست كه حقايق نبوته
وعلويه وعترت طاهره اين بزرگواران مظاهر كمالات الهيه است وانبيا واوصيا مظاهر كمالات اين بزرگواران اندكه
مظاهر كمالات الهيه اند واوليا مظاهر كمالات انبيا واوصيا اند وساير مؤمنين مظاهر كمالات اوليا اند وساير
ناس كه انوار حقايق ايشان ارفع از حقايق بهائم است وپست تر از حقايق مؤمنين است مظاهر كمالات مؤمنين شدند
وبعبارت نسق ستشعا منتسبا سلسله ارتباط متصل است اخذا من الاعلى الى الاسفل وچون على الحقيقه نيكو
كنى با اسقاط اضافات اثبات سلسله علم منتسبا از باب مدينة العلم نزول كرده است الى ما تحت الثرى كه
قابل علم است بوجهى از وجوه پس همه اشيا با قطع نظر از خصوصيات اثبات وسايط كوش چار ايشان از لسان
حقيقت معصوم حديث شود يا بواسطه چنانكه وارد شده است درباره سلمان كه محدث بود عرض كردند
كه محدث او كه بود فرمود امام وسافات ندارد ايضا وارد شده است در بعضى از اخبار كه محدث او ملك كريم
بوده چه ملك كريم كه واسطه ما بين سلمان ومعصوم بود واقف بر اسرار معصوم وخوشه چين خرمن علوم ايشان
بود وايضا سلمان از شجر علم از ايشان افاضه معصوم مى نوشيد وهمان را بتصرف جزء حقيقت با قوت مستعده در
دار اكتساب اعمال صالحه خود مى نمود تا قابل اين شد كه گفته شد سلمان رجل منا اهل البيت ويا بواسطه
چنانكه در اولياى متاخره متحقق شد مانند سيد جليل بن طاوس كه صاحب كرامات ومقامات بود وهمچنين
مولانا الورع ملا دربيلى فضلا وفقهاى اماميه يا مانند شيخ صفى الدين اردبيلى از عرفاى كامل شيعيان
اثنا عشريه ولكن بنحوى كه حديث شود حديث را بتصرف جزء حقيقت كسى مالك همان آب نوشيد يكى كل است ويكى خار
بوستان ويكى صدف دريا است ويكى افعى بيابان يا عوض كاشانچه هم از يك آب نوشيد لكن مواد مختلفه

بجهادکان

بجهادكان مغير آب شود بصورت خود نه مغير خود بصورت آب خوشگوار جويبار وبعبارة اخرى حقايق بسايط
ومركبات عالم در حقيقت مركب از ماده وصورت علينى وسجينى است وهر گاه منسوب بيكى از اين دو جزء شود يعنى الحقيقه
منسوب بسوى غالب شود پس اگر غالب ظهور طينت علينى است وتصوير باب ولايت شد كه آب جويبار همان ارض
طيبه است هر چه بر او وارد شود صورت علينيش ظهور كند بمعاونت جزء صالح مدد ومعاون واگر غالب ظهور طينت
سجينى است وتصوير آن باب شوره زار همان ارض خبيثه است هر چه وارد شود بر او از مركب كه مدد حياتش شود بمعاونت
مصاحب سوء صورت خبيثه اش ظهور كند وصورت طيبه اش مضمحل شود وما ظلمهم الله ولكن كانوا انفسهم يظلمون
پس القاء علوم بعنوان تحديث از قبل معصوم الهام فجور وتقوى است وهدايت نمودن راه خير وشر بحكم فهديناه
النجدين وفالهمها فجورها وتقويها وفرمودن قد افلح من زكيها وقد خاب من دسيها هر كه هر چه را بايد قبول كند كه مناسب اوست
قبول خواهد نمود پس ماء الحيات بحكم كلا نمد هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربك از دريچه امام كه باب مدينه علم است
ومردمان مأمور باتيان بان ابواب اند بقول تعالى واتوا البيوت من ابوابها جارى است وبرخلاف آن سراب عما از
ظهور بيوت كه باب غريب وهلاكت است ومردمان منهى عن الاتيان باشد ولمعان ظهور است وبحكم جامعيت ماده
انسان علم بطريق تمكن از هر دو در هر مرتبه كه هست براو عرض ميشود واختيار يكى از اين دو موكول بر اختيار حسن يا اختيار
قبيح او است قل كل يعمل على شاكلته و چون اين جمله ممهد شد گوئيم تذكر است لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد گوئيم
كه چون سر آنكه در باطن فيض موالى خود انظار اسرار در جلوه گر يابد وا ارباب قلوب كسى را نيابد كه حامل آن تواند
بود چنانكه خود اشاره فرموده است با آنكه عيبه علم الله است كرده فرمود ان ههنا لعلما جما لو اصبت له حملة وظهور
طيبه از ارض را كه ماده قلب حامل اسرار آن بزرگوار تواند بود انتخاب نموده بذر علم را مناسب آن ارض بعد از حرث
ونكث آن ارض در آن افشاند پس بحكم والبلد الطيب يخرج نباته باذن ربه حتى از آن ارض طيبه اگر نبات شود ونبات آن
علم تميه وتغذيه بهم رساند اصل وفرعش منسوب بان علم وبيان بذر علم است كه باب مدينه علم در آن افشانده است و
آن نبات على الحقيقه در بوستان طينت طيبه صاحب ترى دسته خواهد بود كه ثمره وجودش از اين ارض طيبه باشد و
ثمره طينتش باب ولايت شود چنانكه ارض طيبه علينى نيست مناسب آن كه گياه تخم وبذر طيب بود نابت شد وشايسته
فزيب گرديد ارض خبيثه سجينى كه ظاهر اين ارض طيبه است بعكس اين گياه وظاهر اين ماء كه آب بجهت نمايش اعانت كند و

بعروه و تلبیس طالب در باب قرب از ابالسه و فراعنه دور کار شود تا بمقر جود از ها وید قرار گیرد پس هر کسی فراخور دستع
و مقدار خودش بو از علم ارخوان احسان صاحب کرم وجود امیر المؤمنین و باب مدینة العلم علیهما و آلهما السلام بهره مند
واقفان مواقف قدس باشند حتی روح القدس و روح الامین که خوشه‌چین خرمن علم باب مدینة العلم امیر المؤمنین است
چنانکه معروف است که در عالم ملکوت امر اعتراف بعبودیت رب العالمین را از امیر المؤمنین علم آموخت و جبرئیل با این تقرب
مقرب درگاه جلیل شده چنانچه در منازل ثری و تحت الثری باشند چه آن بزرگوار قسیم جنت و نار و واسطه
در ایصال فیض بارباب توفیق و خذلان است که منبسط است از رحمن الرحیم پس هر دو مالی ظاهر از رحمت او فیض
او است چه در ظاهر و چه در باطن و ماء فیض از ابر جودش چون بر بوستان امکان بارد هر مدی مناسب خود
اخذ کند و کل مدی مناسب خود پس با اینکه هر یکی بسقی واحد نوشیده میشوند اوفی کتاب کالعربل مختلف است پس
اگر از اصناف مؤمنین قابلی که حامل علم آن بزرگوار باشد آن بزرگواران تواند بود باشد چه تواند شد چنانکه میفرماید
اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة یعنی اگر از علوم پوشیده مکنون خود
که بران واقف شده‌ام سری بر کاهر از علم بان حکمتم ... در نزد شما اظهار کنم میلرزید بر خود و مضطرب میشوید
اضطراب ریسمانها در چاه بعید القعر و چه تواند کتمان نمود با اینکه چون ترشحات ازهر اهل باید کتمان نمود
و میفرماید معصوم که اگر بر خیلت دهنهای شما ریسمانی بود که بسته شود و بغیر اهل گفته شود و مادران علوی کر
بود بعنایت یکدایم میگذاشتم اب علم را بر ارض جاری میکند و ارض را خود استعداد خود ازان بر میدارد لا غیر
چه هر جزئی طالب مناسب خود است و ازان فیض میبرد و از نا مناسب گریزان است و چنین ارضی که بتقریب انزال
ماء طهور سماوی قدسی بران و تخمیر سلاله طینش ازان بلد طیب میشود پس بحکم والبلد الطیب یخرج نباته باذن
ربه و حاصل چنین ارض نباتی است طیبه ایمه که یکدیگر از درجه طینه ارض یا ... گذاشته و باین تعریف اعلم که در
ارض بوده لطیف شده در مرتبه نباتیت و چون ازان ترقی کند مبدء نطفه طیبه قابله خواهد شد که بعد از بلوغ
مرتبه کمال قابل و حامل علوم معصومین باشد ختم ابراد رعرضی در پس انچه طوطی صفتم داشته اند
تمت
انچه استاد ازل گفت بگو میگویم ابعلوم و کلمات معصوم که از دریای حقیقت و بحور حقایق کلمات الله التامات
بر اراضی قلوب انجذاب امناه شیعیان و محبان معصومین جاری است اگر چه بمعول صفه باشد یعنی ان

مرتبه

بتوانند رسید و بحکم اجعلوا لنا ربا نؤوب الیه ثم قولوا فینا ما شئتم بیان حال کمالات معصومین ایشان هد و در نحوه بیت
حر قلم اعلای الهی و ان را بحور سبعه مثلث الکیان و مربع الکیفیة وجودات متعدده امکانیه وصف نتواند نمود باقلام
اشجار اغصان و اصنافی و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله و کو قل
لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا چه این مداد متناهیست و ان
کمالات ایشان که مظاهر اوصاف کمالات الهیه است غیر متناهی است و بدین نظر گفته است الکه گفته است کتاب فضل
را اب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری و چون چنین است قلم را از نحت این کونه کلمات که هر کونی
تحمل شنیدن ان نتواند شد و مکث در ارض یعنی ارض قلب کردن اقتضاء لقوله علیه السلام نکث لا ارض بالکف و ابدت
لها سری تبابداولی باشد پس در اشاره قاطعه اجمالیه کوئیم که حاصل تطویل مقال اینست که در مقابلی را ملحات
در تحقیق و ندکافی صحیح دره بنا و ندکافی دار باقیه آخرت که بحکم وان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون حیات
سرمدی حقیقی که از غایت کمال اذعان از بیان آن ابکم و لال است در دنیا است و آن حاصل نشود بعلم و معرفت و عمل
در اقوال است منحصر در متابعت پیغمبر و ائمه دین بوده و معرفت چهارده معصوم و متابعت ایشان است تا چون کسی متابعت
ایشان نمود شیعه ایشان باشد و چون شیعه ایشان شد در سلام اعلی در آخرت در خدمت ایشان باشد چه بموت
طبیعی از این نشاه چشم بپوشد و چه بموت ارادی و چون در خدمت ایشان شد بحکم اولئک ارواحهم معلقة
بالملاء الاعلی ارواح ایشان که از مصاحبت و کمال مرتفع شده است چه گوش حق نیوش کلام حق و باطنی از امام
زمان شنیده که بکلید در کلیه وجود دارد و نشاه از نشات مرتبه وجود نیست مگر اینکه متعالی از مقامات
فیض او است با ارواح مطهره ایشان ارتباط بهم رسانیده ارواح شیعیان از اشعه ارواح ائمه معصومین است و فیض
افتاب حقایق ایشان بر این اشعه دائما بران بلکه این اشعه فیض افتاب حقیقت ایشان است پس این اشعه مقامات
افتاب حقایق و شمس ارواح مقدسه ایشان است و چنانکه اگر شعاعی از شعه بر مرآتی افتد و در آن مرات بکره ای
افتاب را دران ببینی دانی که این شعاع چون خود را صیقل از ظلمت مواجه غیر افتاب نمود افتاب را در محل
ظهورات خود ذکر داینده و در بهار نمکاته جا قش چون منزل شایسته است عکس خود را جای داده که متعالی از مقامات
افتاب است که قرب آن شعاع اتصال با افتاب دارد و در شعاع از شهود جمال افتاب حرمان ندارد و همچنین

اگر مرآت قلب صیقلی دار مصفای خود را محل شعاعی از اشعهٔ معصوم که شیعه از شیعیان اوست و در این الحاظ بر روی عزّ ایشان
برآیند است تمامی جمال معصوم را در آن شعاع و بتقریبات شعاع باثار و محاذات اعیار مشاهده کنی و دانی که انعکاس آفتاب
عنایت و لطف معصوم است و معلوم تمام آن که آن شعاع مواجه آفتاب حقیقت معصوم حامل عکس معصوم است که چون
بر مرآت شراو نظر افکنی بتقریب اینکه مرآت سرّ خود را مواجه مرآت او نموده جمال معصوم را در آن مشاهده کنی بلکه
جمال معصوم را در سرّ خود مشاهده کنی که باشراو ارتباط داده و سراو را بلکه سرّ خود را بمنزل و مقام و موقف فیض معصوم
دانی و دانی که اگر خواهی آفتاب مشاهده کنی باید در تحت این درّه از فیض بعون قلب شیعه کامل المشابهه والمناسبه مشاهده
کنی که در آن لامحاله مشاهده خواهی نمود مقدار صیقلی مرآتش از برای ظهور نور معصوم پس اگر صیقلی آن کامل است
و صیقلی مرآت تو نیز کامل است کامل مشاهده کنی و اگر ناقص است ناقص مشاهده کنی و این فیض را بمعصوم نسبت
مده بلکه بخود نسبت ده که اگر صیقلی مرآت خیر بشد بیشتر محل انعکاس بود پس اگر خواهی دانست که ممنوع است
که شهود آفتاب عنایت معصوم در غیر این اشعه کنی و این تقریب در فضایل شیعیان وارد است اخبار و احادیث
بسیاری که از جمله آنها حسنهٔ کالصحیح است که کلینی آن را از عمرو بن ابی المقدام روایت کرده است که گفت شنیدم
از ابی عبدالله علیه السلام که فرمود من با پدر بزرگوارم بیرون رفتم تا رسیدیم بمابین قبر و منبر پس بر خوردیم بجماعتی
از شیعیان و پدر بزرگوار من بر ایشان سلام کرد و فرمود که والله من دوست دارم ریاح شما و ارواح شما را
پس اعانت کنید بر این بورع و اجتهاد یعنی جدّ و جهد کردن در طاعت و بندگی و بدانید که ولایت ما ادراک کرده
نمیشود مگر بورع و اجتهاد و کسیکه اقتدا کند از شما بنده پس باید عمل او عمل نماید شما شیعهٔ خدائید و شما انصار
خدائید و شما سابقون اولونید و سابقون آخرونید و سابقون در دنیائید بسوی ولایت ما و سابقون
در آخرتید بسوی جنت تحقیق که ما ضامن شدیم از برای شما بهشت را بضمان خدا و ضمان رسول والله که نیست
در درجات بهشت احدی بیشتر از ارواح شما پس تنافس کنید یعنی رغبت کنید بر سبقت بجوئید در فضایل درجات شما
طیبون و زنان شما طیباتند هر مؤمنه حوریست و هر مؤمنی صدیقی است و تحقیق که امیرالمؤمنین علیه السلام بقنبر فرمود
ابشر و بشّر و استبشر یعنی بشارت باد ترا و طلب بشارت بکن و بشارت داده باش پس بخدا قسم که رسول خدا
صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرد و بر امت خود سخط و غضب داشت بر شیعه و متنبه باش که از برای هر چیزی

و ایضاً

عزتی است و عزت اسلام شیعه است و متنبه باش که از برای هر چیزی ستونی هست و ستون اسلام شیعه است و متنبه باش
که از برای هر چیزی ذروه هست یعنی بلندترین جزوی یا مکانی هست و ذروهٔ اسلام شیعه است و متنبه باش که از برای هر
چیزی شرفی هست و شرف اسلام شیعه است و متنبه باش که از برای هر چیزی سیدی هست و سید مجالس مجالس شیعه است
و متنبه باش که از برای هر چیزی امامی هست و امام ارض ارضی است که آن مسکن شیعه باشد والله که اگر از شما کسی بالای
زمین نباشد در زمین کسی ابداً گیاهی نبیند والله که اگر از شما کسی در روی زمین نبود خدای عزوجل هیچیک از
مخالفین شما را نعمتی منعم نمیفرمود و نمیرسید بطیبات و از برای ایشان در دار دنیا و آخرت نصیبی نبود و هر ناصبی
هر چند جد و جهد در بندگی و طاعت کند منسوب بسوی این آیه است عاملةٌ ناصبةٌ تصلی ناراً حامیةً یعنی عمل کنند
متعب کشنده در کشیدن زنجیرها و غلهای جهنم در سراشیبی و سربالائی جهنم یاد رداد دنیا بعلها در دار آخرت
هباءً منثوراً خواهد شد و معذب خواهد شد یا نیکه موصوف باشد بهایت گرمی و سوزانیدن هر ناصبی که جد
و جهد بعمل او در ورع و اجتهاد کند و در طاعت باشد عمل ایشان هباء منثور است شیعیان ما ناطقند بنور الهی
و مخالفین ایشان ناطقند بغلان والله نیست کسی از شیعیان که بخواب رود مگر اینکه خدای عزوجل روح او را
بلند کند بسوی آسمان پس برکت خود را برو نازل کند پس اگر اجلش رسیده است میگرداند روحش را در گنوز
رحمت خود و در ریاض جنت خود و در ظل عرش خود و اگر باقی مانده باشد از عمرش رهمیگرداند آن را با امینان
خود از ملائکه تا رد کنند آن را بسوی جسدی که از آن خارج شده است تا ساکن شود در او بخدا قسم که حج
کنندگان و عمره آورندگان شما البته خاصان خداوند عزوجلند و فقرای شما البته اهل غنااند و اغنیای شما اهل
قناعتند و شما همگی اهل دعوت خدا و اهل اجابت اوئید تمام شد حدیث شریف و قول حضرت که فرمود
اغنیای شما اهل قناعتند والله العالم اشاره تواند بود باینکه آنچه در دست ایشان است نسبت بآنچه در
آخرت بایشان میرسد قلیل است یا نسبت بآنچه دشمنان ایشان دارند قلیل است پس ایشان اهل قناعتند
اگرچه مال دار باشند و آنچه فرمود که فقرای شما اهل غنااند اشاره است باینکه ولایت و محبت این بزرگواران
غناوبی نیازی دنیا و آخرت است و لهذا مال دنیا ملاشتن منشاء احتیاج و فقر ایشان نخواهد بود و بآن
ناظر است آنچه ثقة الاسلام در کافی روایت کرده است از احمد بن عمر که گفت داخل شدم من و حسین بن ثویر بن ابی فاخته

بر امام رضا علیه السلام پس من عرض کردم فدایت شوم ما در وسعت از روزی و غضارت و طراوت از عیش و زندگانی
بودیم فی الجمله اوضاع ما بهم خورده پس دعا کن که خدای عز و جل بر گرداند اینحالت را بما فرمود چه میخواهید آیا میخواهید
میخواهید پادشاه باشید آیا خوش می آید ترا که مثل طاهر و هرثمه باشی و این دین خدا که اعتقاد داشتی بآن
آن را نداشته باشی و برخلاف آنچه هستی باشی عرض کردم نه والله قسم بخدا قسم که از برای من دنیا و ما فیها باشد
و من بوده باشم برخلاف آنچه بر آن هستم فرمود پس هر که از شما که مال داد باشد شکر خدا کند که خدا فرموده است
لئن شکرتم لأزیدنکم و فرموده است اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و نیکو کند ظن خود را بخدا که ابو عبد
الله علیه السلام فرمود که هر که ظن خود را بخدا نیکو کند خدا در نزد ظن او است و هر که راضی بقلیل از روزی شود خدا بقلیل
از عمل او راضی خواهد شد و در حدیث دیگر چنانکه در نظر است فرمود که چون راضی نیستی که بعوض ما از دولت
ما اهلبیت تمام دنیا مملوک تو باشد پس چرا شکایت از فقر میکنی و آنچه مذکور شد از حدیث اگرچه بتقریب اشتمال
بر کمالات شیعیان و دلالت کردن هر حدیث را اینکه هر که اقتدا کند بکسی باید عمل او را بعمل او در دلالت بود
که شیعه بچه تقریب شیعه گفته میشود و لکن چون چندان ظاهر الدلاله نبود خواستیم از اخبار معصومین حدیثی که
دلالت کند که شیعه کیستند را فی الجمله ذکر کرده باشیم زیرا که سابقا ذکر نمودیم بعضی از اخبار را با آنچه مذکور شد
ملاحظه شود شیعه با وصاف شناخته شود تا بموجب لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا شیعه طریقه و شرعه و منهاج خود را
دانسته باشد تا از آن راه رفته از مخالفین امتیاز بهم رسانند پس گوئیم ثقة الاسلام از مولانا ابی عبد الله علیه السلام روایت
کرده است که فرمود شیعتنا اهل الهدی و اهل التقوی و اهل الخیر و اهل الایمان و اهل الفتح و الظفر یعنی شیعه ما اهل
هدایت و اهل تقوی و اهل خیر و اهل ایمان و اهل فتح و ظفر اند و ظاهرا که مقصود از اهل فتح و ظفر این باشد که کشایش
خود در باطل از خدا داشته باشد و باین تقریب ظفر بر مقصود بهم رساند و از جمله مقربین باشد با اهل فتح باشد که اگر
بستگی و گرهی از برای مانند خودش در کار بهم رسیده باشد فتح نموده نصرتش داده تا اینکس مظفر و منصور باشد
و نیز فرمود ایاک و السفلة فانما شیعة علی من عف بطنه و فرجه و اشتد جهاده و عمل لخالقه و رجا ثوابه و خاف عقابه فاذا
رأیت اولئک فاولئک شیعة جعفر علیه السلام یعنی بپرهیز از مردمان سفله و دون که ایشان شیعه علی نیستند شیعه علی
کسی است که عفت داشته باشد و شکم و فرج خود را از حرام محافظت نموده بسیار مشغول بمجاهده با نفس و هوا شود

و عمل کند از برای خالق خود و امید ثواب خدا داشته از عقاب خدا ترسد پس چون دیدی این جماعت را و ایشان را باین
صفات شناختی پس ایشان شیعه جعفرند تمام شد حدیث و آنچه گفتیم وافی است از برای صاحب مدرک و دیگر شیعه
گفتن چه شیوه که ماخوذ است بحسب معنی از پیروی و تقوی و انتشار و کثرت چنانکه راغب در مفردات گفته است که
الشیعة الانتشار و التقوی یقال شاع الحدیث ای کثر و قوی و شاع القوم ای انتشروا و کثروا و شیعت النار بالحطب
قویتها و الشیعة من یتقوی بهم الانسان و ینتشرون عنه و یقال لهم و ان من شیعته لابراهیم و یقال لهم هذا من شیعته
و هذا من عدوه انتهی کلام الراغب و شاید آنچه از اخبار معلوم میشود که ماخوذ از شعاع است رعایت اشتقاق بحسب
معنی باشد چه شعاع منتشر از شمس است و شمس بان متقوی نمیشود و با آنچه بعضی از اشتقاقات لفظیه باشد مراعات
در موصوف باین وصف کمال متابعت اصل و حصول یکرنگی تا تقوی اصل بفرع حاصل شود و بان ناظر است قول معصوم ع
کونوا لنا زینا و لا تکونوا علینا شینا **بدانکه** تقوی هر چیزی بما سوا است لهذا شیعه که طینتش طیبه و بنور طینتش
بماء ولایت شاداب نشات طیب ولایت از آن رسته و روییده از ان بما سبات باید شاداب باشد یعنی طیب باشد نه خبیث
و محلل باشد نه محرم پس باید لقمه حرام نخورد مانند گوشت خوک که محرم بالذات است یا مال مردم بظلم و عدوان
که محرم بالوصف است زیرا که از چنین لقمه بالذات و یا بالوصف ثانیا خبیث و تحریص بغیر اهل ولایت است و همین
نسق است کلام در مشروب و منظور و مسموع و ملبوس و مجلس و مصاحب و بالجمله اهل ولایت و محب معصومین ع و
شیعیان ایشان در مجالست و مکالمه و ماکول و مشرب و اتصاف بصفات و اخلاق مثلا نظر میکنند هر چه از آن
متعلق بولایت است آن را قبول میکنند چه ولایت حقه آن بزرگواران را عرض کردند بالاصاله بر دوان و صفات
از ماکول و مشروب و ملبوس و منکوح و صفات و اخلاق و نحو ذلک هر چه ولایت را اقرار نموده خود قبول کرده طیب و
نیکو و از اهل ولایت مختص شد چنانکه این مضامین در اخبار وارد است و هر چه از آن ولایت باطله دشمنان ایشان
و منکرین فضل و معاندین ایشان را بالعرض عرض کردند برآنچه گفتیم هر که او را قبول ننموده خود را باتصاف بطلانت
معتاد آنچه شایسته آن بود قبول کرد پس اهل ولایت اهل البیت بحکم معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده
در نزد هر کسی و هر چیزی آنچه متاع خود و جنس متاع خود است آن را اخذ خواهند نمود لا غیر و بان اشارة نموده بود قول
ابی عبد الله الصادق علیه و علی آبائه و ابنائه السلام در وصف شیعیان با وصافی که از جمله آنها است و لا یسئل عدونا و منافی ان

مانع جمع ما یعنی شیعه ما از دشمن ما سؤال نخواهد کرد هرچند از گرسنگی بمیرد و تفسیر اوصاف ایشان که در آن زیادتی
تأکید ظاهر میشود در آنچه گفتیم اینست که شیعه ما صوتش از گوشش تجاوز نکند نمیکند و شحنائش یعنی عداوت شدیدش
که باطنش بان پر میشود از بدنش تجاوز نمیکند و با عیب جوی ما مجالست نمیکند و مدح ما نمی نماید با علان و آشکار
یعنی در نزد مخالفین مشغول مدح ما نمیشود و اگر صلاح در ترک آن باشد و با دشمن ما مخاصمه نمیکند و مؤمن را
اکرام و انعام اهل بصیرت مینماید راوی عرض کرد که فدایت شوم پس چکنم با این جماعتی که تشیع را بخود بسته اند فرمود در
ایشان تبدیل و تغییر هلاکت بطاعون و قحط و غلا خواهد شد شیعه ما کسی است که هریر کلب و طمع غراب نکند
عرض کردم در کجا طلب کنم ایشان را فرمود در اطراف زمین اولئك الخفیض عیشهم المتنقلة دیارهم یعنی و الله العالم
ایشان جماعتی اند که بخفض عیش موصوفند یعنی قانع بدست عیشند و سبکبارند و اساس استقراری در منازل یاد روی
قرار نداده اند که بتوانند بسهولت هجرت نمود ان شهدوا لم یعرفوا و ان غابوا لم یفتقدوا و من الموت لا یجزعون و
فی القبور یتزاورون و ان لجأ الیهم ذو حاجة رحموه لن تختلف قلوبهم و ان اختلفت بهم الدیار یعنی اگر حاضر شوند
معروف نباشند و اگر غایب شوند تفقد از حال ایشان و از مردن جزع نکنند و در قبر یکدیگر را زیارت کنند و اگر
محتاجی نزد ایشان وارد شود او را رحم کنند دلهای ایشان مختلف نشود هرچند شهرها و دیارهای ایشان
مختلف باشد پس حضرت فرمود که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله انا المدینة و علی الباب و کذب من زعم انه یدخل المدینة
من قبل الباب و کذب من زعم انه یحبنی و یبغض علیا یعنی من شهرم و علی دروازه آن شهر است دروغ میگوید کسیکه
گمان میکند که داخل شهر میشود مگر از دروازه و دروغ گفته است کسی که گمان میکند که مرا دوست دارد و علی را دشمن
دارد و تمام شد حدیث شریف و در آن بیان اشارات است با نچه ما در صدد بیان انیم چه آن متفق است که با شهر مجیده
ارتباط ممکن نیست بهم رسانیدن و آنچه ممکن نیست از آن فیض بردن مگر از جهت دروازه و دخول شهر از جهت دروازه
پس گوئیم که شکی نیست که وصول بدروازه یا قرب بطرف آن ممکن نیست مگر بطی کردن طریقی بسوی آن و آن میسر نیست مگر با رتباط
تام شیعیان آن بزرگوار و آن بهم رسانیدن و قطع التفات نمودن از وجه منافی وصول بباب مدینه ولایت است و چنین کسان
اهل هدی و اهل تقوی و اهل خیر و اهل ایمان و اهل فتح و ظفر و خفیف البطن و القریة و شدید الجهاد و راجی ثواب و خائف
عقاب اند چنانکه در اوصاف شیعه از کلام معصوم سابقاً مذکور شد و ارتباط و اتصال بچنین کسی بمنزله کامل اتصال

بحبل المتین

بحبل المتین ولایت معصوم است که هر یافتی در سلسله ارتباط از کاملی که فوق اوست فیض میبرد تا حد ولی این ارتباط
بحر حقیقت معصوم متصل شود و غایت این حبل منتهی شود بسر رشته که در دست معصوم است و آن جنبه اینی اقوی حبال است
و طرفی بدست اخس من نزل در هر جا که اخس است اعتبار شود و آن اگرچه طرف اضعف حبال است لکن چون آن متمسك
بجنبه روحانیت متنوع است لهذا این نیز یمین و متمسك بان اخذ آن بیمین وجنبه اقوی است پس اخذین بحبل ولایت
کلا متصف باصحاب یمینند و درجات مردمان در استمساك باین حبل ولایت ظاهر است در شیعیان و ارباب ایمان
و ایقان و احسان متفاوت است جماعتی متمسك بظاهر حبل اند و ایشان اهل اسلام اند و از ظاهر انوار معصوم
طهر دارند و گذشت که معصوم خطاب باهل حق نموده فرموده و انما یمسکم بادنی الاسلام اه یعنی شما متمسك
بادنی الاسلام شده اید کاری نکنید که از این پر ادنی چنگ شما بیرون رود و جماعتی متمسك باوائل باطن آن
نیز هستند و ایشان ارباب ایمانند و این جماعت چون مسلم و مؤمنند بر احوال جماعت اولی اطلاع دارند و همه بحق
ایشان را میفهمند و جماعت اولی همه بحق ایشان را نمیفهمند و اگر بالا در درجه باطن بیش گذارند متصف بصفت تقوی
که فوق ایمان است بحکم یا ایها الذین امنوا اتقوا الله میشوند چون درجات تقوی متفاوت است چنانکه بان ناظر است
ان اکرمکم عند الله اتقیکم از تقوی عام بخاص و از خاص بخاص الخاص ترقی میکنند و بحکم سابق هر صاحب درجه بلند از حال
صاحب درجه بلند پست مطلع است تفصیلا یا اجمالا و عکس نیست پس ارباب تقوی بحق ارباب ایمان را میفهمند و بحال
ایشان پی میبرند چون از ایمان راه عبور کرده اند یا اجمالا یا تفصیلا و لازم نیست که مؤمن بحق متقی را بفهمد و بر همین
قیاس است ادراك و عدم ادراك ما بین پست و بلند ارباب تقوی تقوی عام و خاص و خاص الخاص پس هر بلندی اسرار
مرتبه پست در نزد او ظاهر است و عکس نیست و همچنین است حکم در ما بین ارباب تقوی و ارباب احسان و ایقان که
درجات ایشان بلندتر است از درجات ارباب تقوی پس هر صاحب درجه بلندی که بر لوح قلب خود منقوش یابد
علی را بقلم ید الله الباسطة امیر المؤمنین علیه السلام که از معصوم در بعضی از مکاتب کثیره انجناب بامیر المؤمنین علیه السلام وارد است
لانه یمیر المؤمنین العلم یعنی امیر المؤمنین ملقب بامیر المؤمنین شده است مقرب یا بکه جیره و میره میدهد بمؤمنین از
علم و انفاق میکند بر ایشان از علوم و باید که آن طور صحیح المزاج مانند خود است و سایر بیماران بجهل که تنقیه خود نکرده اند
اگر از آن بخورند بیمارتر میشوند مانند کلام الله که شفاء و رحمة للمؤمنین است و با وجود این و لا یزید الظالمین الا خسارا

وصف الحال اوست این چنین کسی جوان احسان علم خود را از برای جماعت که متحمل نمیشوند باید نکشاید و ائمه افشاء
سرّ ایشان کرده و بمقتضای فرموده خودشان که هر که افشا آن او اعتراض میکند از آن اقدحرا لی باید بجد انت و بزی شدید
آهن گرفتار خواهد شد و بحکم که امر من صعب مستصعب شده در نزد خدای عز و جل محمود و معذور نبوده باشد زیرا که
نزد اتقیه کرده است و گذشت از حلاوت سخن پیغمبر که معصوم فرموده لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله پس چنین
کسی علم را دست خود سرّ میکند بحکم صدور الاحرار قبور الاسرار باید مقرب بیک ارض و فرو بردن سر در میان
گودال و افشای سر در آن و بر کردن گودال در آن خالی میکند و غالب نسبتهای عوام ارباب قلوب را بلقب تصوف
و صوفی مقرب شنیدن این گونه سخنان از ایشان و متحمل شدن آن است بلکه غالب نسبتهای خواص یا بسیاری
از ایشان ارباب قلوب را بتصوف و تسمیه و تلقیب ایشان بلقب صوفی مقرب نفهمیدن سخنان ایشان است و گاهی از
نسبت تصوف بالا گذاشته تکفیر ایشان میکنند مقرب اینکه سخنان ایشان را ادراک نمیکنند چه معانی بلندی که در
قلب ایشان وارد میشود الفاظ موضوعه بازای معانی معروفه را احاطه بچنان معانی بلند کا هو حقه راهی نیست کس
با اینکه در تعبیر احیانا قصور واقع میشود سامع مستعد ادراک آن نوع معنی نیست و اما عوام پس غالب نسبتهای تصوف
مقرب ملاحظه کردن ترقی در درجات طاعات است از کثرت ذکر و دقت و بکاء و در زیارات و تعزیه سید الشهداء و عدم همت
و ترک دنیا که بسبب اتصاف بامثال این اوصاف گویند فلان چون باوصاف غالب مردمان متصف نیست باید صوفی
باشد چه نمیدانند که کمال دینداری همان است که خود و امثال خود بآن اتصاف دارند و هر چه از آن تجاوز کند متعلق
بارباب تصوف است و شاید این خواص که زبان طعن کشایند مذمت کنند جماعتی را که از ایشان فاضلتر و معتقد تر
و صالحتر باشد که تجویز مخالفت معصوم در مستحبات نکنند چه جای فرایض و محرمات و این بیچاره صالح را که
صوفی گویند که قدم در متابعت معصوم در مقتضیات باطن و سنت قلب بزند یا بینند که کال ابا و فرار از اطلاق این اسم
دارد بجهت اینکه چنان یابد که صاحبان این لقب در اخبار و احادیث مذموم مند پس راضی نشوند که در زی
ارباب این لقب علی الحقیقه مندرج باشد پس چگونه مذمت صلحا از دوستان معصوم یا این لقب کسند دشمنان کی و
اگر کوئی که فرار از لقب صوفی قبول کردن کاهست که بفرمایت مقرب تقیه باشد بلکه شاید بآن باشد که از ملامت مردم مانع
الملامه دارند که صاحب این لقب مذموم است در نزد عامه گوئیم مضایقه نداریم که فرار کردن از اطلاق لفظ مقرب

مذمومه

مذمومیت صاحب این لقب در نزد عامه باشد لکن فرموده بین که بر که اطلاق لفظ صوفی میکنی اگر بر صلحا و دینداران اطلاق
میکنی که صاحبان ذکر دوام و فکر و مراقبه باشند و دعوی شوق و محبت و زهد و عرفان کنند این امور از کمالات
دین است و خصوص مناجات سید الساجدین از برای زاهدین و مشتاقین و محبین و عارفین و غیر ایشان معروف است
در نزد ارباب ایمان و اگر بود در مقام انکار اینها برای قدم در بعضی از نجات کفر و شرک گذاشته زیرا که گذشت که ثقة
الاسلام در کافی از مولانا الباقر علیه السلام روایت کرده است که راوی گفت سئلته عن ادنی ما یکون العبد به مشرکا
فقال من قال للنواة انها حصاة او للحصاة انها نواة ثم دان به و حاصل آن اینست که آن بزرگوار فرمود که ادنی چیزی
که بنده بسبب آن مشرک میشود اینست که بگوید از برای نواة که آن حصاة است و از برای حصاة که آن نواة است و آن را
اعتقاد نموده و آن را دین و از دین دانسته باشد و نواة هسته خرما است و حصاة سنگریزه گوئیم که عامی از راه جهل
ادراک اینمعنی بکند ملا و طلبه فاضل از واعظ و غیر واعظ باید ادراک اینمعنی بکند که چنین کسیکه تارک مستحب محرم
نشده باشد یا فاعل حرام بعمل نمی آورد و ترک واجبی نمیکند چگونه در زی صوفیه ملاعین که دشمن معصوم مند خود را
مندرج میکند پس تو بترس از این بلای موقوف و ای واعظ طالب شهرت که تیغ زبان تو احوض دوستان شود و چنان
مکن که با ولی خدا معارضه کنی و بای مقرب با خدا معارض شوی و با حق مبارزه کنی و ای اقل عباد بر خود از
راه دوستی ایمانی حمیت در دین لازم میدانم که برکت پیغمبر و اهل بیت آن سرور موفق شوم بگفتن اینگونه سخنان
چون هرج و مرج عظیم در میان مسلمانان میبایم و می بینم که فساق و فجار طعنه بر ارباب ایمان میزنند و نزدیک است
که آثار ایمان از میان برود که اگر بیدار شدنی باشی بیدار شوی و اگر بیدار شدنی نباشی و از دسته لا یؤمنون حتی
یروا العذاب الالیم باشی بنده معذور باشم در سکوت جمعی که بایست بگویم در تنبیه غافل گفته باشم این موعظه جماعتی است
که زبان طعن بموقع بر ارباب ایمان میگشایند پس این موعظه طاعنین بود و در موعظه مطعونین نیز گوئیم که از
اخبار و احادیث سابقه معلوم شد که صوفی که بر خلاف طریقه معصوم در شریعت و طریقت رفتار و سلوک کنند
ارباب بدعت در عبادات و طاعات باشد یا اعتقاد فاسد در اصول دیانات داشته باشد ملعون و مذموم است
و اهل بدعت چنانکه معصوم میفرماید ان الذین اتخذوا العجل سینالهم ذلة فی الحیوة الدنیا در دنیا ذلیل و در آخرت
بعذاب الیم گرفتارند پس احتیاط کن که مبادا این ذلتهائی که عارض میشود در تو باشد که مقرب مخالفت و احداث بدعت در

دین باشد پس اگر پا از متابعت پیغمبر و ائمهٔ دین بیرون علیهم الصلوة والسلام و جادهٔ واسعهٔ شریعت غرا بیرون گذاشته احداث
بدعتی در دین یا اظهار کرده باشی چنانکه صوفیان بیدین که دشمنان خدا و پیغمبر و ائمه‌اند با وجود اتصاف دارند که امام
امام ثانی عشر که متصل القلب بقلب پاک مبارک معصوم‌اند بلکه اتصال بی واسطه علی الا علی الی آخر دوری تا بحا
روزگار منتهی شود و باین تقریب واز همین جهت مجموع مورد عنایات و تفضلات و افاضات امام زمان باشند و در کتب خود
کتب و تشنیع احیا طریقهٔ دین و ذم ارباب بدعت از صوفیه ملاعین را یا بند و باین جهت زبان بطعن و ذم و لوم کشایند
که مبادا طریقهٔ دین العیاذ بالله اندراس بهم رساند و حال اینکه شریعتی بعد از شریعت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله تا دامن
قیامت نخواهد بود و امام زمان من در آءهم کید القوم باشد تا انتحال مبطلین و تحریف غالین را از دین برطرف
کند و اگر پا از جادهٔ متابعت و عملیات بیرون گذاری باینکه منع ملاهی کنی مانند نوشیدن خمر و زدن تار و جنگ
و خوردن واشامیدن حرام و بنگ مثلا این هرچون شعبهٔ از آن بدع ملکه میل بسوی صوفیه مبتدعه عامه است پس
گرفتار بعذاب و طعن و ذم و لوم خواهی بود زیرا که بتقریب این افعال ناشایست که خود مرتکب میشوی رخنه در
دین احداث کرده و گاه هست که در نزد عامه عیار مرشد بقلم رفته و ایشان چنین خیال کنند که گفته مرشد کرده
گفته خدا و پیغمبر و ائمه است و کرده مرشد کرده خدا و پیغمبر و ائمه است و باید در اقوال و افعال پیروی نمود پس
باین تقریب هلاک شوند با اینکه اگر خود ارتکاب معصیتی نمی نمودند چون از علما شنیده بودند که نمی باید کرد ممکن
بود که نکنند و چون ترا دیدند مشغول کردن آن بر نفسهای ایشان کردن معصیت آسان شود بلکه آن را شرط
ترقی خود دانند و هر که از آن منع کند با او دشمنی بهم رسانند و باین تقریب خود هلاک شده عامه مردم را نیز هلاک کرده
و باین تقریب است که خدای عز و جل در روز قیامت هفتاد جاهل را معذور میدارد و یک عالم را معذور
نمیدارد و عمل امر بزرگ زیرا که عامه مردم نظر بحسن اعتقادی که بعلما دارند فعل و قول ایشان را فعل و قول صاحب
شریعت میدانند و تعظیم شعائر الهی را که از تقوی قلوب است وقتی بعمل می آورند که از پیشوای خود تعظیم مشاهده
کنند و اگر پیشوا را بیباک و بی مبالات در دین یابند خود بیباک تر و بی مبالات تر خواهند بود زیرا که عامه را
آن دانش نیست که در اعمال خیر مانند عالم باشند و از شر دوری نمیشوند پس چون عالم متدین باشد و در درجه
پست عمل شریعت مثلا باشد تابعان خود را بآن درجه پست رسانند نمیتوانند زیرا که پس قدمند و هم در درجه پست‌اند

اگر

و لکن شاید بدین که خدای عز و جل بداود فرمود که عالمی را که مفتون بدنیا باشد مابین من و خود قرار مده که چنین عالمی
راهزن و از جملهٔ قطاع الطریق است و من او را از ساحت قرب خود راندم اقل کاری که با او کنم اینست که لذت مناجات
خود را از کام جانش بزع کنم پس ای برادر ملاحظهٔ حال خود کن اگر بجهه صوفی و مذموم معصوم بودن باین تقریب میل
بایشان و رافعال ناشایست کردن مستحق لوم و ذم شده تا دیر بسیار است و قابض ارواح تراجحرما عاصیا بدرگاه
احدیت برده است توبه و بازگشت کن خصوصا اگر احداث بدعتی العیاذ بالله در دین کرده نعوذ بالله بود که از که
بدعت در میان مردم منتشر شود زیرا که چنانکه بخاطر دارم کلیم الله چون بمناجات برفت کسی را دید که با خدا مناجات
میکرد و چون معاودت نمود دید که باز مشغول مناجات است حضرت موسی عرض کرد که خداوندا اگر حاجت این کس در
دست من میبود حاجتش را برمی آوردم خطاب الهی بموسی رسید که ای موسی اگر او مرا اینقدر بخواند که رگهای گردنش قطع
شود حاجتش را برنمی آوردم تا حاجتی را که گمراه کرده است بتقریب بدعتی که احداث نموده است برگرداند و اگر طریقت بعد از
اخذ شریعت بگواست و با انجاده شریعت بیرون میگذاری و ذکر و فکرت بقانون شریعت غراست و لکن شبههٔ شیطان که
معارض حق و اهل حق است و قسم بجلال خود خورده است که تا تواند کسی را نگذارد که مطیع و منقاد مطیع خدا شود و با تو
قرینهٔ للشیطان معارضه میکند و ابتلای تو از ایمان تواست بمقتضای انچه فاضل مجلسی در بحار از مولانا الصادق
علیه السلام روایت کرده است که چهار چیز است که خالی نیست از آن نه انبیا و نه اوصیا و نه اتباع ایشان فقر در مال و مرض
در جسم و کافری که طلب قتل ایشان کند و منافقی که سر بدنبال ایشان نموده در مقام عیبجویی و ایذای ایشان
باشد و نیز در بحار از دعوات راوندی روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اشد مردمان از روی بلا
انبیا پس اوصیا و صلی الله الامثل فالامثل و از مسکن الفواد بعد از ذکر مانند این از رسول صلی الله علیه و آله فقرا
و مبتلی میشود مؤمن بقدر ایمانش و حسن اعمالش پس هر که عملش نیکوتر و ایمانش صحیح تر بلا بیش شدیدتر و هر که سخیف
الایمان و ضعیف العمل باشد بلاء او قلیل است و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود جبرئیل نازل
شد بر من و فرمود یا محمد حقتعالی سلام بتو میرساند و میفرماید که من وحی کردم بسوی دنیا که تلخ و مکدر و تنگ
و شدید باش برای اولیای من تا دوست دارند لقای مرا و سهل و آسان و نیکو باش از برای دشمنان من تا اینکه لقای
مرا دشمن دارند زیرا که من گردانیده‌ام دنیا را زندان از برای اولیای خود و بهشت از برای اعدای خود و روایت

ورحمت کشیدم و اعلام لباس داد دور مشاهده نموده اند مضطر بوده باشد و فی الحقیقة فتح ابواب اسرار معصوم کردیم
از برای حفظ و صیانت شیعیان ایشان که در جلباب ولایت نهان و بتقریب ظاهری غیر مانوس داشتن مورد ملامت
این واسطه بر که ایشان بجهة شهود اعلام حقایق امر قویه در باطن و ظهور سلطان آخرت بر قلوب ایشان و شغل ملکوتیه
و ظاهر ایشان بجهة انصباغ نور باطن عن مخالطة با اهل دنیا و باین تقریب در نظر دنیا طلبان دون بل اهالی آخرت
در نظر اجماعت که وصف الحال ایشان لولا المحق لخربت الدنیا است متصف بصفت جنونند و باین اشارة است کلام
امیر المؤمنین ع در وصف ایشان متقیان ینظر الیهم الناظر فیحسبهم مرضی و ما بالقوم من مرض و یقولون قد خولطوا
و لقد خالطهم امر عظیم و این آن فاروقه نیست که در اسلام شکسته شد جهال همیشه با اولوالالباب این نوع
معامله را داشته اند و کافی است درین باب بجهة ملاحظه آنچه کفار نسبت به انبیا روا داشتند که خدا از ایشان در
کلام مجید حکایت میکند و یقولون انه لمجنون و خدای عز و جل در مقام تسلی الرسول فرموده که تو بکمال عقل و دانش
و خلق عظیم نیکو متصفی چه عقل کامل که بغیر از آن بقدر اعلی نشود عقل تواست و معرضین از اتصاف بنظر ثبات بوجهی
از وجوه که معاندین تو باشند متصف بجنونند و هذا سر در باطن خفیه اسرار است میفرماید که ن و القلم و ما یسطرون
ما انت بنعمة ربک بمجنون و انک لعلی خلق عظیم فستبصر و یبصرون و دفع باب اسرار تشویش فاش کردن و اذاعه نمودن
اسرار آن بزرگواران بود در نزد غیر اهل [illegible] لازم است که دست تضرع بدرگاه خداوند عز و جل بلند نموده که این
کتاب را از جهال که فهم این اسرار را ممنوع اند محفوظ دارد و دیدهای تنگ ایشان را از لحاظ آن پوشیده دارد
و این جواهر ناسفته را که در شمار کان جمال عیوب که موصوف بوصف لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان اند از نظر غیر اهل
حفظ دارد [illegible] سفیه [illegible] را که از اذهان بلیده غیر مرتاضه ایشان که مانند شیطان اقا فی ابا استکبار
قول حق دارد و قابل قبول حق نیست و مجرد شنیدن این کلمات [illegible] بالغ مقتضای [illegible] مسقوطین
هذا افک قدیم بعد [illegible] کویند ما سمعنا بهذا فی الملة الآخرة ان هذا الا اختلاق [illegible] بل نقذف بالحق علی الباطل
فیدمغه فاذا هو زاهق [illegible] الذین [illegible] فاتبعه شهاب ثاقب [illegible]
دارد [illegible] این سخنان از برای خود [illegible] ما را با این کلام [illegible] تقاضای کرم میکند
[illegible] در بوستان [illegible] هرکس شامه مناسب استشمام دارد بوی بهشت را از آن

کرده است که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده خدای عز و جل که قسم بعزت و جلال و عظمت و ارتفاع خودم که اگر حیا
میکردم از بنده مؤمن خودم نمیگذاشتم از برایش خرقه که بدن خود را بان بپوشد و بتحقیق که من چون کامل کردم
از برای او ایمانش را مبتلا میکنم او را بفقر در معاش و مرض در بدنش پس اگر دلتنگی کرد مضاعف میکنم براو و
اگر صبر کرد مباهات میکنم باو ملائکه خود را و بتحقیق که گردانیده ام علی ع را علم و نشانه از برای ایمان پس کسی که دوست
دارد و متابعت کند او را پس آنحضرت هست هادی و مهدی و کسی که دشمن دارد او را و ترک کند او را هست ضال و مضل
و بتحقیق که دوست ندارد او را مگر مؤمن تقی و دشمن ندارد او را مگر منافق شقی و نیز روایت کرده است از معصوم ع که
المؤمن لا یخلو من علة او قلة او ذلة یعنی مؤمن خالی نیست از یکی از سه چیز فقر و بیماری و ناخوشی و یا ذلت
و ما ابتلیهنا از اخبار پس صبر کن در راه خدا که دنیا بجهة مؤمن زندان کافر است و در بصر و والکا شق امور بخدا
افتدا بولی الله و ولی رسول الله ص کن که میفرماید شعر قیل ان الله قد ولدا قیل ان الرسول قد کهنا
ما نجی الله و الرسول معا من لسان الوری فکیف انا یعنی خدا و پیغمبر ص از دست و زبان مردم فارغ
نشدند چه بخدا نسبت ولد داشتن دادند و به پیغمبر نسبت کهانت دادند پس چگونه من از ایشان خلاصی یابم
چه ایشان با ولی و دوست خدا معارضند و اگر خدا خواهد در دنیا انتقام ترا از ایشان خواهد کشید و الا در
آخرت خواهد کشید با ترا با رای صبر بر ناخوشیها بل رضا و تسلیم بمنزل شایستگان و مقربین برساند و چون
این اقل در بیان طریقه محموده اهل البیت و شیعه محمودین ایشان که شیعیان ایشانند و در سلک ارباب ایقان و
احسان منسلکند و مصاحبت ایشان در تکمیل ناقص بنور معصوم مصاحبت فلزات ناقصه است مانند آهن و مس
مر اکسیر را مخزن ... بسیار مذکور که غالب آن نسبت باذهان غالب مردمان مانوس نیست بلکه اگر عاقل و دین
داشتند لیلی میدانی که در زوایای این اوراق چه جواهر گونه بر طبق اظهار گذاشته و در مخزن اولیاء دیدار که صاحب
اسرار معصومند نهادیم و چیزی که باب نمودیم و کتمان آن را غش با ارباب دین دانستیم و اگر رایحه طیبه این
کلمات بمشام رسد قدری خود را متهم دارد که شاید استشمام این کلمها را ندارد و کلها را عیبکی زیرا که این
اوراد حدایق آل یس است که از افشا بیخبرند بال روح القدس انفاسهای قلب جمع کرده دماغ جان افسرده دلان را
که در طلب بساتین اهل البیت الطیبین الطاهرین علیهم صلوات المصلین ابد الآبدین راه فرموده و در اثر گشوده

اتمام کرده

وهر که ندارد خدا قابلیت کرامت کند اللهم انی استغفرک واتوب الیک من جمیع ذنوبی ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و
ترحمنا لنکونن من الخاسرین افتتاح چون کلام بران نسق که مذکور شد بمقتضای مقام بود ومقام الان مقتضی بث
وبسط حقایق بیش از این نیست باب کلام را که بساط آن مفتوح بود کشایندهاش بست وباقی را ظاهر کنیم وطی آن کوییم
کردانیم ساقطا باشارة سامیة که ذکر وفکر دو پر بند از برای طالب معارف الهیه وتعمیر بیت الله الاعظم که قلب انسان
تا بعد از کشودن قیود سلاسل تعلقات آن در طیران قدس بال وپر کشاید وبعد از مصاحبت طیور اشباح که قدس
وهدهد شهر سبا در حق تدبر در آیات آفاقیه وانفسیه ملکوتیه در طیران برایه ازان نیز ترقی نموده بمعاینه جبروت
جبروت الهی پر کشد کند واین کذشتن کذشتن از صراط حقیقت خود وبر صراط حقیقت خود است که متصل بعالم بیخودی و
کذشتن از خود وکرفتن وپیوستن بعالم وحدت است وباعث دخول حصن قرب ووصال ورضوان من الله اکبر است که
مناسب این مقام است آنچه مولانا محمد تقی المجلسی در شرح من لا یحضره الفقیه از نفس خود خبر میدهد در انتفاع
بردن از حقایق قران وآنکه هر کسی بقدر حوصله واستعداد از او فیض میبرد که گفته است آنچه برین حقیر واقع شد این
بود که در اوایل طلب علوم مشغول مطالعه کتب تفسیر بودم ومجمع البیان وکشاف وتفسیر قاضی با بسیاری از
تفاسیر در نظر بود ومطالعه میکردم با ریاضات شاقه ومیخواستم که از حقایق قران بهره یابم در اثنای شبی
دست داد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه واله را در واقعه دیدم که تشنهٔ آب تنها دیدند وبخدمت ایشان بخاطرم
رسید که خوب تفکر نمایم در کمالات آنحضرت هر چند ملاحظه میکردم میبودم انوار آنحضرت در ترقی بود بمرتبه که
عالم را فرو کرفت ومن از دهشت آن واقعه بیدار شدم بخاطر رسید که چون در اخبار وارد شده است که کان خلقه
القران باید تفکر در معانی قران کنم شروع نمودم ودر تدبر در اینکه بیان رسیده بودم شروع شد در کشف حقایق آن
وهر چند تفکر بیشتر مینمودم بیشتر ظاهر میشد تا آنکه علوم لا تحصی ولا تعد یکبار در یکی که اکر بمدت عمر شرح
ازان کنم نتوانم وهمچنین هر ایه را که ملاحظه مینمودم فایض میشد علوم بسیار وبعضی از حضیها نه وده قسم که اغراق
نکرده ام تمام شد کلامش باری چنانکه حجاب فطرت که دلالت بر کمال قدرت وجود ووحدانیت الهی دارد
تفصیلا از مشاهده آیات آفاقیه منتصه معلوم میشود ومجملا علی الوجه الاتم الانفع از آیات انفسیه مکشوف میشود
ولنعم ما قیل که به ملکی داشت مسلم نه فلک را حاصل که آنچه در سویدای بنی آدم از او است که وکذا ما قیل

الجهن

در جستن جام جم جهان پیمودم روزی ننشستم وشبی نغنودم ز استاد چو وصف جام جم بشنودم خود جام جهان نمای
عالم بودم کدام جام جهان نما از انسان بالاتر است وحال اینکه در وصف او وارد است من عرف نفسه فقد عرف
ربه ووارد شده است لا یسعنی ارضی ولا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن ولنعم ما قیل ز ملک تا ملکوتش حجاب
بر دارند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند وخدمت جام جهان نما که از ملک تا ملکوت بلا حجاب جلوه
وقتی است که کرد تعلقات دنیا که تلوث بقاذورات است ومصاحبت عیان نجسه باطنیه است از ساحت قلب دور
شود چه ملائکه در خانه که در آن بول یا سک باشد متاذی داخل نخواهد شد آینه شو جمال پریطلعتان طلب
جاروب کن تو خانه وپس میهمان طلب وجاروب وتصفیه بذکر است وکلام را چند آن در فضیلت فکر در
آیات آفاقیه وانفسیه مطلق العنان نکردیم که عاقل لبیب را در فضیلت وکیفیت اعمال آن ذکر فکر کند تا ملی
باقی ماند فکر را فکر دائما ذکر پس آن نیز بوعظیم لیسا در مساوات ودر طیران بعالم قدس بلکه ذکر وفکر بمثابه
شریعت چنانکه سابقا بآن اشاره کردیم دو جناح است که اکر هر یک نقصان پذیرد حرکت بسمت عالم ملکوت
وجبروت ودخول در ان میسر نیست واما ما به الذکر پس تو دانستی که کلمهٔ تهلیل را اثری است عظیم در تصفیه
قلب وبعضی فرموده است قولوا لا اله الا الله تفلحوا وهر که این کلمه را بکوید بخون وعصمت خود را در پناه
امن وامان الهی در آورده است وحضرت امام ثامن ضامن الغربا وقتی که با شاه مامون ملعون عزیمت
خراسان نمود واز نیشابور کذشت طلبهٔ علوم واهل حدیث وسایر مردمان که بحساب در نمی آمدند در
جلو آنحضرت دامنی دیدند پس جمعی از فضلا عرض کردند که ای سید جلیل وفرزند سادات وامامان وپیشوایان
بحق آباء طاهرین واسلاف اکرمین که روی مبارک خود را بما بنما وحدیثی که از پدران خود که از جد تو
محمد مصطفی صلی الله علیه واله روایت کنند از برای ما نقل کن حضرت امر فرمود بنکه داشتن محمل وکشودن
محمل چون مردمان صورت مبارک آنحضرت را دیدند جمعی فریاد وفغان وکریه وزاری آغاز کردند وجمعی
خود را بخاک انداختند وکروهی مشغول بوسیدن سم مرکب آن بزرگوار شدند وفریاد وفغان از اطراف بلند بود
پس فضلا وفقها وعلما صدا بلند کردند که ای مردمان بشنوید وخاموش شوید وخود را وما را محروم از
شنیدن کلام حضرت نکنید وبعد از مبالغه در اسکات چون مردمان ساکت شدند آنحضرت فرمود که حدیث

کرده خبر داد مرا پدر بزرگوارم موسی بن جعفر از پدر بزرگوارش امام جعفر صادق و او از پدر والا تبارش امام محمد
باقر و او از پدرش امام زین العابدین و او از پدرش حسین شهید بکربلا و او از پدر نامدارش علی بن ابیطالب
روایت کرده‌اند که او فرمود خبر داد مرا حبیب و قرة عینی رسول خدا صلی الله علیه و آله و او فرمود خبر داد
مرا جبرئیل و او گفت شنیدم از رب العزة سبحانه و تعالی که میفرمود لا اله الا الله حصن منست و کسیکه لا اله الا
الله بگوید داخل حصن من بشود و کسیکه داخل حصن من شود ایمن از عذاب من است و زیاده بر بیست هزار کس
این حدیث را نوشته روایت کردند پس آنحضرت سر مبارک از محمل بر آورده فرمودند بشرطها و شروطها و انا من
شروطها یعنی اعتقاد بامامت من نیز از جمله شروط آن است **و اقل** گوید که در این اشاره است که صوفیان
که بامامت آنحضرت اعتقاد نداشته‌اند چنانکه شنیدی که بر آنحضرت جماعتی از ایشان داخل شدند با آنحضرت معارضه
کردند تهلیل ایشان ثمری نیست و در آن نیز ایمانی است بآنکه صوفیه از سنه آنحضرت منافقه صوفیه از سنه
آبا و کرامش بامامت ایشان اعتراف نداشتند و اما آنچه خدای عز و جل فرموده است و لله الاسماء الحسنی فادعوه
بها و قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی هر اسمای شریفه ذکر و جهت توجه ما بحضرت
اوست با شرایط دعوت و ذکر که ذکر و خلوص و تخلیه قلب از ما سوی باشد و چون اطلاع بر کمالات ذکر چنانکه
باید موقوف بر مطالعه فرموده جناب مولی المتقین است که در نهج البلاغه است خواستم این کتاب خود را متصف
بصفت قصور و عدم ذکر آن کنیم لهذا هم کلام حضرت را ذکر میکنیم و هم مختصری از ترجمه آن را و من کلام له علیه السلام
قاله عند تلاوته رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله ان الله سبحانه جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به بعد
الوقرة و تبصر به بعد العشوة و تنقاد به بعد المعاندة یعنی این کلامی است از برای امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود
آن را نزد تلاوت کردن رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله فرمود که حق سبحانه و تعالی کرده است ذکر را
جلاء از برای دلها که میشنوند دلها بسبب ذکر نصایح و مواعظ و پند را بعد از گرانی از آواز و از آن و می‌بینند
بواسطه آن یعنی اشیاء حسنه پسندیده را بعد از تاریک شدن دیده بصیرت از دیدن آن و منقاد میشوند بسبب
آن پس از سرکشی و عناد کردن و ما برح لله عزت آلاؤه فی البرهة بعد البرهة و فی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم
و کلمهم فی ذات عقولهم فاستصبحوا بنور یقظة فی الاسماع و الابصار و الافئدة یذکرون بایام الله و یخوفون

مقا

مقامه بمنزلة الادلة فی الفلوات من اخذ القصد حمدوا الیه طریقه و بشروه بالنجاة و من اخذ یمینا و شمالا ذموا الیه
الطریق و حذروه من الهلکة فکانوا کذلک مصابیح تلک الظلمات و ادلة تلک الشبهات یعنی همیشه مر خدا برا که عزت
و ارجمند است نعمتهای او در مدت دراز بعد از مدت دراز که آن زمانهای فترات و سستی وحی است که از میانه ما
بین دو رسول خداست بندگانی که راز گفت ایشان را بالهام در اندیشه‌های ایشان و سخن کرد با ایشان در جای
عقلهای ایشان که نفس ناطقه ایشان است پس چراغ افروختند بنور بیداری در گوشها و در دیدها و در
دیدها بدین عبرتها و در دلها یاد ... معقولات یاد میدهند روزهای گره کار را و از برای تحصیل کردار
نیک و میترسانند از مقام حقتعالی که موقف حساب و شمار بنده است و مراد چنانکه بعضی از شراح گفته‌اند وقایع
گذشته امم ماضیه واقع شده و آنچه کرد حقتعالی با ایشان در نزد استکبار از حق و این بیم کنندگان بمنزله راه
نمایانند در بیابانها کسی که گرفت راه راست را ستایش کردند بسوی او راه راست را و او را بشارت دادند
او را به بهشت و هر کس که فرا گرفت جانب راست و چپ که آن طریق افراط و تفریط است مذمت کردند بسوی او
گمراهی او را و ترسانیدند او را از هلاک شدن پس بودند این بندگان همچنین چراغهای آن ظلمتها و راه نمایان آن
شبهه‌ها و ان للذکر لاهلا اخذوه من الدنیا بدلا فلم تشغلهم تجارة و لا بیع عنه یقطعون به ایام الحیاة
و یهتفون بالزواجر عن محارم الله فی اسماع الغافلین و یأمرون بالقسط و یأتمرون به و ینهون عن المنکر و یتناهون
عنه فکانما قطعوا الدنیا الی الآخرة و هم فیها فشاهدوا ما وراء ذلک فکانما اطلعوا غیوب اهل البرزخ فی طول
الاقامة فیه و حققت القیامة علیهم عداتها فکشفوا غطاء ذلک لاهل الدنیا حتی کانهم یرون ما لا یری الناس و یسمعون
ما لا یسمعون یعنی و بتحقیق که از برای ذکر هر آینه اهلی است که فرا گرفته‌اند ذکر را از متاع و زخارف دنیا بعوض و بدل
پس مشغول نکرد ایشان را تجارت و سودی از آن قطع میکنند بذکر ایام حیات و زندگانی را چنانکه جز یاد آنک
چیزی شاغل بوده بغیر ذکر نمی‌برد آوازها را بلند میکنند بزجرهایی که باز دارنده از محارم الهی است در گوشهای
اهل غفلت و امر بعدل و داد میکنند و خود نیز عامل بعدل و داد و باز میدارند مردمان را از معاصی و خود نیز
باز می‌ایستند از آن پس گویا بریده و قطع کرده‌اند راه دنیا را بسوی آخرت و ایشان در آنند پس مشاهده کرده‌اند
آنچه در عقب دنیاست پس گویا مطلع شده‌اند بر غیوب و پوشیده‌های اهل برزخ در درازی مکث در او و در

وداست کرده است قیامت برایشان وعدهای خود را پس کشف کرده‌اند پردهای آن را از برای اهل دنیا تا اینکه گویا می‌بینند
چیزی را که نمی‌بینند مردمان آن را و میشنوند چیزی را که نمی‌شنوند مردمان فلو مثلتهم لعقلک فی مقاماتهم المحمودة ومجالسهم
المشهودة وقد نشروا دواوین اعمالهم وفرغوا لمحاسبة انفسهم علی کل صغیرة وکبیرة امروا بها فقصروا عنها اونهوا عنها ففرطوا
فیها وحملوا اثقال اوزارهم ظهورهم فضعفوا عن الاستقلال بها فنشجوا نشیجا وتجاوبوا نحیبا یعجون الی ربهم من مقام ندم و
اعتراف لرأیت اعلام هدی ومصابیح دجی قد حفت بهم الملائکة وتنزلت علیهم السکینة وفتحت لهم ابواب السماء واعدت لهم
مقاعد الکرامات فی مقام اطلع الله علیهم فیه فرضی سعیهم وحمد مقامهم یتنسمون بدعائه روح التجاوز رهائن فاقة
الی فضله واساری ذلة لعظمته جرح طول الاسی قلوبهم وطول البکاء عیونهم لکل باب رغبة الی الله سبحانه منهم ید قارعة
یسئلون من لا تضیق لدیه المنادح ولا یخیب علیه الراغبون فحاسب نفسک لنفسک فان غیرها من الانفس لها حسیب
غیرک یعنی اگر تمثیل کنی ایشان را از برای عقل خود یعنی الله ورسوله وهم ائمه اعلم ایشان را با اتصاف بصفت عبودیت
تمثیل کنی و تصور کنی در مقامات پسندیده و مجلسهای شایسته خود شان باشند و حال اینکه گشوده باشند دیوانهای
اعمال خود را و فارغ و مهیا شده باشند از برای محاسبه با نفسهای خود بهر کاری خورد و بزرگ که مأمور گشته بودند
بآن پس در آن تقصیر کرده‌اند یا نهی کرده شده بودند از آن پس خلاف نهی را بعمل آورده‌اند و برداشته‌اند گران گناهان
خود را بر پشتهای خود پس ضعیف شده‌اند از تحمل آن و ایستادن بخودی خود بان پس باواز بلند گریسته‌اند گریستنی
مقرون بغصه و اندوه و جواب گفته‌اند یکدیگر را جواب شافی از جمیع وجوه و آواز برمیداشتند برای درگاه پروردگار
خود از مقام پشیمانی و معترف شدن بارتکاب معاصی هر آینه میدیدی ایشان را در ان تمثیل و تصویر نشانهای هدایت
و راستی و چراغهای تاریکی که بتحقیق گرد فرو گرفته است ایشان را ملائکه و فرود آمده است بر ایشان سکون و آرامش
دل یاس و امان و گشوده شده است از برای ایشان درهای آسمان و مهیا شده است از برای ایشان مقامات
مجالس کرامتها و حصول بدرجات عالیات در مقامی با برکت که مطلع است خدای عز و جل بر ایشان در ان پس راضی
خوشنود شده سعی ایشان را در اعمال صالحه و ستایش کرده مقام معهود ایشان را با انواع نکو بیانات رهائی گوکر
بوده‌اند بدعا کردن از درگاه و اطاعت نسیم نعیم و راحت و گذشتن از گناهان ایشان گرو رهای احتیاج بسوی فضل
خداوند و اسیران خوار بیند از برای عظمت او جراحت کرده درازی اندوه و بسیاری ان دلهای ایشان را و مجروح کرده طول

کریستن

گریستن دیدهای ایشان را از برای هر دری باب رغبتی بسوی حق سبحانه و تعالی از ایشان دستی است کوبنده و این اشاره است
بسوی طول و کثرت دعای ایشان در هر امر که علامت بندگی است قل ما یعبؤ بکم ربی لولا دعاؤکم واصبر نفسک مع الذین
یدعون ربهم الا آنکه این کثرت دعا در هر امر منافی رضا و تسلیم بقضا نیست زیرا که با دعای واصبند بآنچه واقع میشود
و بعضی از شراح در معنی لکل باب رغبة الی الله منهم ید قارعة گفته است که استجابت دعوت راغب کرده ایشان را بکثرت
ادعیه و آنچه خود گفتم اظهر است سؤال میکنند از جوادی که تنگ نیست در نزد او امکنه با وسعت و فی بعض النسخ
نمیشوند بر درگاه او رغبت کنندگان پس محاسبه نفس خود را در دنیا بکن از برای نفس خودت و بعضی دیگر غیر از نفس
تو نفسهای دیگر از برای ایشان محاسبی است غیر از تو از حفظه و کرام الکاتبین **ازالة اشتباه و مزید انتباه**
اگر گوئی که حق در تسمیه شیعیان که باطن ایشان بنور ولا و متابعت شاه مردان و حسن اعتقاد با مامت اولاد معصومین
آن منور گردیده است معتقد است اینست که ایشان را عارف و عارفه گوئیم چنانکه معصوم ع در منع تزویج سنی بزن شیعه فرموده
العارفة لا توضع الا عند العارف و مخالفین را شکاک خوانده و فرموده تزوجوا فی الشکاک ولا تزوجوهم شکاک زن
بدهید و از ایشان زن بگیرید لان المرأة تأخذ بادب زوجها یعنی زن چون اخذ با دب زوج خود است زن دادن
خوب نیست و زن گرفتن از ایشان خوب است باری شیعیان عارف بخدا نیکو کند بتوسط عرفان با ائمه زمان خود ند
چنانکه از نص پیغمبر و امیر المؤمنین حیدر ع مرویست نحن الاعراف الذین لا یعرف الله الا بسبیل معرفتنا یعنی الله و رسوله
والائمة اعلم اقسام نحن و ظهور الهی مائیم و هر کسی بنور اشعه ما باطنش منور است که آن نور ولایت ماست حاصل
شناخت و الا فلا پس شیعیان عارف و ارباب یقینند و مخالفین ایشان شکاک پس بازا ابابیت شیعیان
بهمین کتفا کرده خود را بلقب مخالفین بخوانند چه اسم صوفی از وجوه حکایت سنی و تنزل او است پس اگر سنی مذموم
باشد اسم را نیز بایی لقب سبب برو از ذم خواهد بود پس چه تقریب دارد که طائفه از بزرگان شیعه مانند شیخ صفی الدین
اردبیلی که عالم بوده است در تحقیق و تدین و تشیع و او دانا بمطالب حقه و ریاضت بقانون شریعت کشیدند و مانند
او از بزرگان دیندار و پاک بوده‌اند از اطلاق اسم صوفی بر ایشان **در جواب** برکات سادتنا اطیاب صعنا
با تقدم و مستدلا منه بانهم صلوات الله علیهم دانستها لا ادراک الصواب فی کل باب گوئیم چند وجه در آن محتمل است
اقول اینکه من باب التقیة بوده باشد چه معصوم ع فرموده است التقیة دینی و دین آبائی من لا تقیة له لا دین

واحادیث واخباری که در تقیه وارد شده است تمام از برای حفظ شیعیان است واز جهت بیم جانست حاصل این معنی آنکه

که اگر نتوانید پیشمار بودن ایشان یعنی مخالفین باشید در بعضی جماعت ایشان حاضر شده در صف اول اگر تقیه

بحسب ظاهر با ایشان اقتدا کنید ثواب اقتدا کردن به پیغمبر خدا دارید و عیادت مرضای ایشان کنید و اینکه ولایت

ما اهلبیت را از ایشان پنهان کنید که اگر بدانند که شما ولایت ما اهلبیت دارید با امکان میخواهند که مستقیم

از شما را بر روی زمین نگذارند و هر شما را با امکان هلاک کنند چنانکه اگر مرغان بدانند که عسل از نحل

و زنبور عسل می آید اینها را بمنقارها ی خود بر طرف میکردند و کدام تقیه بالاتر است از ایمان کامل و کمال ولایت

اهلبیت پیغمبر چنان پنهان کردند که نشان اعتقادی از خلفای ایشان است با آنکه شیعیان برفض خلفای ایشان

مشهور شدند و باین جهت بقتل واسر ایشان فتوی دهند و چندین هزار اسیر از شیعیان در بخارا و بلخ و سایر

اینها از شهرهای مخالفان اسیر افاغنه و ازبک و ترکان و اسیابان و دشت بان و کلاحران ایشانند و در از

معصومین هم تقیه نوعی اشتداد داشت که جناب امام حسن مجتبی علیه السلم با معویه صلح کرد و از جمله ماخوذات و

مشروطات در صلح این بود که شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلم را کسی متعرض نشود و همین وفا بشرط نکردند و دوستان

و جاکران ایشان را مانند میثم تمار و رشید هجری و کمیل و قنبر و غیره را کشتند بلکه از مردمان التزام گرفتند

که اسم علی بر زبانها جاری نشود تا کسی بروزی ابوتراب گفت کفتند هنوز اسم علی در خاطرها باقیست فضائل را

قطع کنید قطع کردند و اگر کسی فضیلتی بان بزرگوار منسوب میکرد اینکه یا اسم شریف آن بزرگوار را میخواست ببرد

باشد و در سر ابها بغداد تا گدایان بعنوان ابو زینب اسم شریفش را مذکور میکرد و بمردمان را میخواندند به بیزاری

از آن بزرگوار و ناسزا گفتن بان عالیمقدار تا آن سرور اخبار خود بشیعیان فرمود که معاویه شما را خواهد

خواند به بیزاری از من و ناسزا گفتن از من بیزاری مجوئید و لکن تقیه ناسزا بگوئید که آن از برای شما نجات

و از برای من تصدیق و تذکره است و کثرت تقیه باعث اختفای فرق محققین این بزرگوار شد تا زمان بنی عباس

و در اوایل زمان بنی عباس و اواخر بنی امیه که زمان ارتفاع تقیه بود فی الجمله جعفر مولانا الصادق علیه السلم

ابتدای قتل طالبیه چنانکه در رسائل الحاج که در مقتل شهدا نوشته ام مفصل مذکور نموده ام تا چون بنی عباس

مستقر شدند تقیه شدت بهم رسانید چنانکه مخفی نیست بر متتبع بارى غلبه تقیه در میان شیعیان هر گاه که نموده

[illegible]

و ائمه دین تقیه از برای ایشان بیان احکام مینموده و جماعت تمام برفض بوده اند بلکه سنیان سنی هروی را تهمت رفض

بقتل آوردند این کار بزرگان ایشان است تا چه رسد بعوام و جهال پس جهلاء شیعیان خصوصا با اشتهار هروی واز شاه

و هروی و امیر شاه در میان این طائفه حقه بعض حسین محمد شیخ سنی با اسم و لقب تصوف گرفتند چون شیطان

امنا و تصوف را بفرقی که مفصلا سابقا مذکور شد در میان سنیان چنان دایر بوده و جلوه داده است که

ملیوانکان سر و پا برهنه مکشوف العورة منصوفه ترک جنیه ایشان را از اولیا دانند و از فضلها گول و مشروب

ایشان استشفا جویند چه جای ارباب شعور و عقل ایشان که بلکه بذکر جلی که دأب مخالفین است اگرچه تجوز در

شریعت حقه نبویه و ائمه شریعت نیز اشتغال بهم رسانید و دلیل بر اینکه اسم تصوف چون لقب معتبر معتبرین

مخالفین است که هر گاه مخالفین شیعیان در مقام تقیه از ایشان است این حدیث مروی از امام رضا علیه السلم است

انه لا یقول بالتصوف احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة و اما من سمی نفسه صوفیا للتقیة فلا اثم علیه و علامته ان

یکتفی بالتسمیة ولا یقول بشیء من عقائدهم الباطلة یعنی اعتقاد بصوفی بودن یا قائل نمیشود بقول صوفی شدن

کسی که از راه فریفته شدن یا فریب زدن یا گمراهی یا احمقی و اما کسیکه اسم خود را صوفی کند از راه تقیه پس گناهی

براو نیست و علامت آن اینست که اکتفا بمجرد اسم کند پس قائل نشود بچیزی از عقاید باطله ایشان تمام شد مضمون

حدیث و از آخر حدیث فی الجمله مستفاد میشود که اتصاف ایشان باعتقادات فاسده کافی نه غرض لازم این طایفه

خبیثه بوده است پس بعد از تلقب باین لقب تقیه رفته رفته اطلاق تصوف بر سیر و سلوک و تحصیل راه باطن

ولایت بطریقه اهلبیت نیز اشتهار بهم رسانید دوم اینکه اطلاق این لفظ رجوع و داعی شدن ملقب بان تعریب

این باشد که مبادا عامه مردم از شیعیان بدعاوی کشف و کرامات و حصول درجه ولایت و استجابت دعوات

و اطلاع بر مغیبات ملکه نا سوتیه بالقای شیاطین بحصول مناسبات که صوفیه سنیان و مخالفان ادعا میکنند

که با حقیقت ندارد و یا استدلالا از برای ایشان حاصل است گول خورده خود را بطریقه ریاضت اهل خلاف

مشغول ریاضات نموده و التزام شرایط اینها در سلوک عملا ورده باشد که از جمله آن شرایط اعتقاد بحقیت خلفا

ثلثه داشتن است و در اصول اشعریت یا اعتزال داشتن کردن و در فروع بیکی از چهار مذهب اهل سنت

با بالمره از ذوق و نیرو بیرون رفتن است تا اعتقاد بائمه اثنا عشر کند تا رفته رفته بالمره العباد بالله حق از میان

و بمقتضای من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة بر دین جاهلیت و کفر میرند پس این عرفای دیندار که در مقام
تکمیل نفوس خود را مطمئنه نموده بودند یعنی اتباع آل الرسول که از لخس و خاشاک و غبار اوهام تلبیس شکاک ازالت
مکنه موعظه حسنه نمودند و ارباب تلوین و اهل بدایات از علوم عوام شیعیان که ضرس قاطعی در ادراک معارف
حقه نداشتند به دیدن هر بادی و شنیدن هر فریادی انجاد را آمده خود را بدعوان میرسانیدند و باین نوع اشاعات
دادند که جمیع این طوایف منسوب خرقه خود را با امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و آله السلام بتوسط حسن بصری یا کمیل بن زیاد
نخعی یا سلمان فارسی یا امام جعفر صادق علیه السلام بتوسط بایزید بسطامی یا با امام رضا علیه السلام بتوسط معروف کرخی میرسانند و وارد
شده است که حسن بصری معارضه کرد با جناب امیر المؤمنین علیه و علی اخیه السلام و تفصیل معارضه اش بروایت صاحب
احتجاج چنین است که ابن عباس روایت کرده که چون جناب امیر علیه السلام بعد از جنگ جمل خطبه کرده از موعظه مردمان
فارغ شد روان شد و ما در خدمتش روان شدیم بحسن بصری رسیدیم که مشغول بود بوضو گرفتن آب بسیار
بریخت آنحضرت حسن را امر نمود بوضوی کامل گرفتن و اسراف نکردن در آب حسن گفت من آب بسیار نریختم مگر خون های
بریزم و لکن تو بسیار خون مردمان را بناحق ریختی گفت کم دیدی بسیاری از مردمان را کشتی که تنها دین میکشند
و نماز گزار بودند و وضوی کامل میگرفتند آنحضرت فرمود چه مانع شد که حمایت ایشان نکردی گفت
یا امیر المؤمنین راست گویم اینکه بیرون آمدم در اول روز پس غسل کرده حنوط نموده خود را مسلح کردم و شکی
نداشتم که تخلف کردن از عایشه کفر است چون برگشتم ندا شنیدم منادی ندا کرد که ای حسن برگرد که قاتل و مقتول در
آتشند ترسناک برگشته در خانه خود نشستم و روز دوم همین عمل را کردم و شک نداشتم که تخلف از عایشه
کفر است باز چون پاره از راه رفتم شنیدم از هاتفی که ای حسن بکجا میروی برگرد که قاتل و مقتول در نار است حضرت
امیر علیه السلام فرمود که راست گفتی آیا میدانی که آن منادی که بود گفت نمیدانم فرمود برادرت ابلیس بود و با تو
راست گفت که قاتل و مقتول لشکر عایشه در جهنم اند حسن گفت یا امیر المؤمنین الآن دانستم که ایشان هالکند و از
ابی یحیی واسطی روایت کرده است که چون فتح بصره شد مردم بر دور امیر المؤمنین جمع شدند و حسن بصری نیز با ایشان
با الواح حاضر شده بود پس هر چه جناب امیر بآن تکلم میکرد حسن مینوشت پس آنحضرت باعلا صوت خود بحسن فرمود
چه کار میکنی گفت مینویسیم آثار شما را تا بآن حدیث کنیم مردمان را بعد از شما حضرت فرمود که منتفع باشید

که از

که از برای هر امتی سامری هست و سامری این امت حسن است سامری میگفت لا مساس یعنی مس نکنید و حسن میگوید لا قتال
یعنی جنگ مکنید تمام شد روایت بروایت صاحب احتجاج و کسی که این اعتقاد را بجناب امیر علیه السلام داشته باشد چگونه
خرقه خود را بآن بزرگوار میرساند و شهید ثانی در منیة المرید فی آداب المفید و المستفید از عبد الله بن سلیمان روایت کرده است
که مردی از اهل بصره در نزد امام محمد باقر علیه السلام ذکر کرد که حسن بصری گمان میکند که آنجماعتی که کتمان میکنند علم را بوی بطون
ایشان اهل جهنم را ایذا میکند حضرت فرمود که اگر چنین میشد مؤمن آل فرعون باید هلاک شده باشد همیشه علم مکتوم
بود از وقتی که خدا نوح علیه السلام را مبعوث کرد پس حسن برود بهر راهی که خواهد بخدا قسم که علم
یافت نمیشود مگر در اینجا و اگر گوئی که این معارضه وقتی بود که هنوز اخلاص و ارادت بخدمت جناب امیر علیه السلام
بهم نرسانیده بود چه حسن بصری بوده امر امامت آنحضرت محقق بود و آنحضرت تا در بصره شد هنوز حسن امام خود را
نشناخته بود گوئیم با آنکه از حدیثی که بعد مذکور شد مذمت حسن مطلقا ظاهر میشود بر فرض صحت کلام شما
حسن بصری معتقد با امیر المؤمنین علیه السلام شده و خرقه را باو رسانید لکن ما بین تو و حسن وسایط بسیاری بوده اند اگر
مردمان خوب بودند اعتقاد بطریقه امیر المؤمنین علیه السلام بایست داشته باشند و طریقه امیر المؤمنین علیه السلام اینست که امامت
در اعقاب آن بزرگوار تا دامن قیامت باقی است و امام در هر عصری یا ظاهر مشهور است مانند ائمه علیهم السلام تا امام حسن
عسکری و یا غایب مستور است مانند حجة الوقت مولانا صاحب الزمان علیه السلام که این نشأة ظاهر مانند نشأة باطن
بوجود فایض الجود آن بزرگوار بر پا است و در اخبار متواتره مؤید باعتبار عقل وارد است که اگر امام نباشد
زندگانی از برای اهل زمین نخواهد بود و وجود امام بمنزله وجود آفتاب است و در افاضه حیات بکاینات
چون وقتی نسبت باعصار پس اگر فرض شود آفتاب نبوده برای موالید نشو و نمائی نخواهد بود چه نشو و نمای حیوان
و بلوغ آنها بدرجه کمال منوط بحرکت شمس است که بتقریب آن فصول اربعه جنبه و مکمل بهم میرسد پس همه معلقات
اصلیه خود رجوع کنند و اگر باشد هر چند در زیر ابرها باشد مردمان از آن منتفع شوند و اگر این اعتقاد را
میداشتند با ائمه دین با ایشان معارضه نمیکردند و اگر جهال الحقیقة میداشتند و جهل مرکب نمیداشتند
انوار مقدسه معصوم در هر عصری با ایشان رسیدها خود را مقابل معصوم نمی نداشتند و باین کار هلاک
نمیشدند بمقتضای من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و معصوم این در مقام لوم و ذم ایشان

برمی‌آمدند پس عربهای دیندار با امثال این مواعظ بالغهٔ صحیحه زمام عوام را از دست نگه داشته بعد مجمعه این مخالفین ایشان را
علیه بایمان بحق دلالت کردند که چون کمال این طائفه اگر باشد بگویند مجمعه انتساب بامیر المؤمنین است و شکی
نیست در اینکه این انتساب صوفیه در زبانه شیعیان اثنا عشری محقق است که عارف بحقوق واجب طاعت ائمه
زمان خود در هر عصری باشند و بفرموده ایشان عمل میکنند لهذا ایشان صاحب شریعت‌اند و طریقت بی شریعت
ضلالت است پس ایشان صاحبان طریقت حقه و حقیقت‌اند و این معنی تصوف حق است و محقق تصوف در غیر اثنا عشری
عامل باخبار ائمه اطهار نه معلوم نیست بل معلوم العدم است پس ما علمای شیعه اثنا عشری صوفی حقیم نه ایشان پس
صوفی که جامع مراتب کشف حق باشد نه باطل و عرفان و شهود و ایقان مائیم نه ایشان پس باید موعظه بالغه کرد
با طلب آن از حوض کوثر امیر المؤمنین علیه وعلی اخیه والطاهرین من ولده السلام است تشنگان ماء معین ولایت را و ادراک حقیقت را آن
سراب منع کرده آب داده‌اند که بعد از خوردن آن تشنگی نه بینند پس از آنچه گفتیم وجه علت تلقب بتصوف معلوم شد
ستیم از وجوه مجمعه تسمی باسم تصوف و تلقب بآن ممکن است که ظاهر شدن این معنی باشد بر ایشان که مدعی ایشان
مذموم مجمعه ایشان نشناختن ائمه زمان بوده است بتفصیلی که گذشت و عدم انکار … طریقه ایشان و مخالف ائمه
در شریعت بودن تا فساد طریقت و حقیقت که باطن شریعت و باطن باطن آن باشد بر آن متفرع شود پس اگر فی المثل
بل علی الحقیقه ظاهر و باهر بر ایشان شده باشد که یکی از پیشوایان ارباب طریقه مانند معروف کرخی چاکر با خلاص
جناب امام رضا علیه السلام و در زمان آنحضرت باشد چنانکه معروف است و در میان این طائفه از شیعه حق و ان غلام
و در میان مخالفین نیز چنانکه فاضل جامع بارع العرفا متاخرین صاحب مجالس المؤمنین از مولانا قطب الدین انصاری
شیرازی روایت کرده است معروف باشد بانتساب معروف بآنحضرت بدربانی و چاکری چنانکه سابقاً مذکور شد
بتوسط ایراد مولانا قطب الدین معروف گفته باشد بکسی که مسافرت میکرد که هرگاه حاجتی داشته باشی بحرمت سر معروف
کرخی آن را از خدا درخواه که مستجاب شود چون آن شخص تعجب نموده در رفع تعجب معروف گفت این برای آن است که سالها
این سر بر آستان علی بن موسی الرضا علیه السلام نهاده‌ام و همچنین آن صاحب تذکرة الاولیاء نقل کرده است که سعی بر در امام
رضا علیه السلام غلو کردند پهلوی معروف شکسته شد تا آخر آنچه در اینجا گفته است با نحو تفصیلی که گذشت معلوم ایشان
شده باشد که ذم و لوم مخصوص او از معصوم صادر نشده باشد چه طریقه او با اینکه اقتدا با امام ثامن منافی کرده

بهم را

باشد در زمان امام جعفر صادق هم معروف بوده و معروف بمدنی نیز بوده در زمان ائمه دیگر و اینچه در روایتی که محمد بن یحیی
بن ابی الخطاب که سابقاً مذکور شد که علی بن محمد الهادی علیهما وعلی آبائهما وابنائهما السلام منع فرموده از التفات بسوی
جامعی که از مخالفین که در مسجد حلقه ذکر گرفته بودند بتفصیلی که مذکور شد بعز نیت ذم ایشان با اینکه اوراد ایشان
رقصیدن و صلا دادن و اذکار ایشان ترنم و تغنی است و مانند اینها از مذمتها ظاهر میشود که ذم متعلق بمخالفین
و غیر معتقدین بطریقه حقه ائمه معصومین علیهم السلام بوده و متعلق بطریق معروف نبوده با اینکه معروف طریقه را از امام رضا
علیه السلام اخذ کرده باشد و از معروف چنانکه فاضل مدقق مرحوم ملا احمد … گفته است که بر عبارت او آگاه
خواهی یافت در معنی تصوف این اصطلاح منقول باشد که التصوف الاخذ بالحقایق والکلام فی الدقایق والیأس
مما فی ایدی الخلایق و در تصوف باین معنی منافی با شریعت و طریقت و حقیقت ماثوره از ائمه معصومین نمیباشد
با معلوم نباشد و ذم علی الاطلاق که شامل این معنی باشد وارد و نازل باشد مانعی در تسمی بلفظ تصوف نخواهد
بود بلکه راجح خواهد بود بملاحظه وجوه رجحان که سابقاً مذکور شد پس هر کسی از چنین جماعت صوفی متشرع و مؤمن
محقق و شیعه آمده بل کامل باشد بل کامل تقوی است چون پیرو معصومین است قولاً و فعلاً و سیرةً که بهترین منوال است معیشت
طریقه مرضیه در شریعت است و کشف انحاء … مرضی خواهد بود چه شریعت و طریقت و حقیقت که مشایخ سلسله
در حق صعود اوست و کلام خدای عز و جل فرموده است و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا این تا ما دامیکه قطع
بر فساد عقیده چنین راهروی بهم نرسانیم حمل کشو … خواهیم کرد و اگر کلامی از چنین کسی بشنویم که توهم
آن را بجهه تشابهش بر طریقه اتحاد و فاسد حمل کرد بر صحیح حمل کنیم زیرا که شیعه است و صوفی بحسب این اصطلاح غیر
مذموم است و حمل بر صحت نخواهیم کرد اگر از صوفیه عامیه عمیا بشنویم و تاویل کلام صوفیه که معاندین باشند نخواهیم
کرد بمقتضای حدیث که از مولانا احمد اردبیلی نقل شده است که مردی گفت از برای امام جعفر صادق علیه السلام
قد خرج فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیه فما تقول فیهم فقال انهم اعداؤنا فمن مال الیهم فهو منهم و یحشر معهم و سیکون
اقوام یدعون حبنا و یمیلون الیهم و یتشبهون بهم و یلقبون انفسهم بلقبهم و یاولون اقوالهم الا فمن مال الیهم
فلیس منا و انا منهم براء و من انکرهم ورد علیهم کان کمن جاهد الکفار مع رسول الله صلی الله علیه وآله یعنی بتحقیق که
خارج شده است در این زمان قومی که گفته میشود ایشان را صوفیه چه میفرمائی در ایشان فرمود ایشان دشمنان

مانند پس کسیکه میل کند بسوی ایشان پس او از ایشان است و با ایشان محشور خواهد شد و زود است که اقوامی
بهم رسند که ادعای دوستی ما کنند و میل بسوی ایشان کنند و خود را شبیه بایشان کنند و لقب کنند خود را
بلقبهای ایشان و تاویل کنند اقوال ایشان را متنبه باش که هر که میل بایشان کند پس چنین کسی از ما نیست و ما
از او بیزاریم و کسیکه انکار کند ایشان را و رد کند بر ایشان چنان است که با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله جهاد کفار
کرده باشد تمام شد حدیث و **مخفی نیست** بر متامل در کلام معصوم که آخر بدلیل متابعت ایشان
باشد در انصاف دادن اینکه ذم بر تاویل کلام آن مخالفین و معاندین معصوم اینست بر میل بسوی ایشان
و کلام حضرت که فرموده است و زود است که اقوامی بهم رسند که ادعای دوستی ما کنند تا آخر فقره ظاهر است
در اینکه جماعت مخالفان و دشمنان و معروف باعراض ازین بزرگواران بوده اند بتفصیلی که گذشت که مزیدی
بر آن متصور نیست بنوعیکه میل بایشان با ادعای دوستی معصومین جمع نمیشد پس ذم و لوم عاید نیست
بسوی دوستان معصوم که سر در قدم آن بزرگواران گذاشته طی طریق کنند هر چند خود بنابر مصلحت تقیه
و خود یا بر عوام شیعیان چنانکه گذشت یا دیگران ایشان را باسم تصوف بخوانند هر چند بی مصلحت شاید علی
الظاهر خوب نباشد که راضی شوند بملقب خود بلقب باسم تصوف هر چند در آن اصطلاح خاصی داشته باشند
که آن را بعبارت مرحوم آخوند ملا اسمعیل خواجوئی نقل خواهیم کرد چه امروز کسی بآن اصطلاح نظر نکند
بغیر بشهرت ملقب بآن لقب بلکه بدین در نزد مؤمنین چنانکه شهرت کرده است لقب رافضی بوده در نزد مخالفین
بلقب بد هر چند معنی صحیح غیر منکر در نزد ایشان داشته باشد چه بآن منکرند اگر چه تقیه مصلحت رافع ناخوشی
لوم است چه بمقتضای تقیه عامه کثیرة الدوران و التحقق نیست باسم تصوف حتی شیعیان محض چنانچه بعضی است از
از بزرگان ایشان و ممکن که اهل اصفهان اکثر بعضی در دخول افاغنه در آن در اواخر زمان فاضل مرحوم مجلسی بعضی
تصوف تقیه پناه می بردند بدرجه شهادت فایز می شدند چنانکه شنیدم که مرحوم ملا محمد صادق اردستانی با
متعلقانش از قتل و غارت مصون بوده اند و خدا آن قتل در آن اوان در اصفهان واقع شد که از مرحوم مرد
استاد خودم آقا محمد علی اصفهانی مشهور به بهبهانی شنیدم که تقریبا شصت نفر از اولاد مرحوم ملا محمد صالح
مازندرانی بدرجه شهادت فایز شدند که همه در رتبه اجتهاد بودند رحمهم الله و در تغییر بعد از این مذکور

شود

شود شهادت عدلین دارد خوبی چنین طائفه که متابعت اهلبیت علیهم السلام کرده باشند ذکر خواهم کرد بجهة کمال وضوح اگر چه
امر تغیر بانچه مذکور شد کمال وضوح بهم رسانید پس هر یک از چیزهائی را که بر ایشان اطلاق شود اگر با اثنا عشریت ایشان
ایشان را تصوف مذموم ملائم و محل و قولش را حمل بر صحت کنیم بلکه اینکه دانیم که مریب صوفیان بی دین و مخالفین معصومین
خورده و میل بایشان کرده از ایشان شده است بمقتضای حدیثی که گذشت **و اگر** گوئی چون میل مذموم آن
دارد مذمت وسیع میشود چه هر که کتابهای صوفیان را که مخالف مذهب باشند مانند مکاتیب قطب بن یحیی مطالعه
کند و سخنان خوبش را قبول کند یا مثنوی ملای روم را بر فرض اینکه سنی باشد مطالعه کند باید از ایشان شمرده
شود **گوئیم** چنین آیت چه فرا گرفتن سخنان ایشان نه ازین راه است که که ایشان خوب گفته اند و با ایشان در
خوبی باید متابعت کرد بلکه ازین راه که امام ع فرموده است که الحکمة ضالة المؤمن یلتقطها این وجدها و قول شد که
الحکمة ضالة المؤمن فخذ الحکمة ولو من اهل النفاق یعنی حکمت گم شده مؤمن است هر جا که آن را بیابد بر میدارد و حکمت گم
شده مؤمن است پس اخذ کن حکمت را هر چند از اهل نفاق باشد و معنای این حدیث بملاحظه حدیث دیگر معلوم میشود
و آن چنانکه بخاطر دارم اینست که معصوم میفرماید که ما معدن کل خیر و دشمن ما معدن کل شر است پس هر خیری
از ما و مرجع آن بسوی ما است و هر شری از دشمنان ما و مرجع آن بسوی ایشان است و این معنی را دلیل عقل
و دلیل حکمت که هر بصیری ادراک نکند است و قول خدای عز و جل ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و
جادلهم بالتی هی احسن سابقا مدلل کردیم اگر خواهی رجوع بآن کن پس اگر حکمت که خیر است در نزد دشمنان ایشان
و منافقان باشد بالتبع خواهد بود چه بالعرض سرشت خمیره ایشان از طینت علیین بهشت پس ایمان و حکمت
که علامات آن از ایشان ظاهر میشود بالحصالة از مؤمن و ضاله او است و مستقر آن که موضع اصلی آن است قلب
مؤمن است و انیق است که در نهج البلاغة متصل بحدیث مذکور و قبل از آن این حدیث از آن بزرگوار منقول است
خذ الحکمة انی کانت فان الحکمة تکون فی صدر المنافق فتلجلج فی صدره حتی تخرج فتسکن الی صواحبها فی صدر المؤمن
یعنی بگیر حکمت را هر جائیکه باشد پس بدرستی و تحقیق که حکمت میباشد در صدر منافق پس خلجان میکند و اضطراب
می نماید در سینه اش تا از آنجا در آید و در سینه مؤمن جا میگیرد با امثال خود از سایر حکمتهائی که در سینه مؤمن استقرار
دارد تمام شد حدیث و اگر مؤمن بشود که ایشان ذکر میکنند فلان ذکر کرد اما بعد دخاتمی با اربعین نگهداشته

خود را مشرف بر امور غیبیه خود نموده استکشاف اسرار و پوشیدها میکند حتی در علوم غریبه و اطلاع بر امثال این
امور و علوم محبوب و مقصود مؤمن باشد موافقت نمیکند در ان ذکر مسئله تا خواطر جمع شود که ذکر ایشان سبب
ندارد یا بخصوص یا بعنوان عموم ذکر الله حسن علی کل حال و قوله تعم فاذکروا الله ذکرا کثیرا اما اینکه اربعین در تحت
خلاف شرع نیست بمقتضای حدیث من اخلص لله اربعین صباحا الحدیث یعنی هر که خود را از برای خدا خالص کند
چهل صباح منفجر گشوده میشود چشمهای حکمت از دلش بر زبانش جاری میشود تنبیه هرچند از انچه گذشت
مستبین شد که مانعی نیست از مطالعه کتب متصوفه با اطلاع از برای جدا کردن لباب و حکمت که ضاله مؤمن است چه جای
ارباب اذواق از اهل فرقه ناجیه لکن از برای زیادتی توضیح فی الجمله در کلام در ینباب داده میشود پس گوییم که
فاضل فاضل مدقق شیخ علی نواده شهید ثانی در در المنثور گفته است بعد از ذم صوفیه اینکه این اسم یعنی تصوف
مستعمل بوده است در فرقه از حکما که عدول کنندگان از حق بوده اند پس بعد از ان استعمال در جماعتی از زنادقه
و جماعتی از اهل خلاف میشد تا اینکه گفته است چون منتهی شد امر بسوی این زمان و انچه قریب باین زمان است
مطالعه کردند بعضی از امامیه کتب صوفیه را پس بعضی از ایشان را بعضی از مطالب ان کتب که لایق بوده و منافات
با قواعد شریعت نداشت خوش امد و ان شخص متمسک بقواعد شریعت بود اخذ موافق نمود و التفات بسوی ما
سوای ان ننمود پس سرایت کرد بسوی اینکه بعضی تعلق بهم رسانیدند بکل طریقه ایشان پس منتهی شد بکردانیدن رقص
و صفق و غنا از عبادت و گردید اعتقاد ایشان در نواصب و زنادقه اینکه برحقند پس ترک امور شریعت نموده
و از برای ضعفاء العقول و عوام جلوه دادند این مذهب را ایشان بجهة سهولت امر و رفع مشاق تکالیف و میل
نفس بسوی لذت مانند نظر بسوی صور حسنه امثال کردند تا اینکه گفته است چون سرایت صوفیه بسوی ما
سرایت کرده بود در اول کسیکه فرق ما بین قشر و لباب میکرد و قشر را می افکند و لباب را اگر از کلام اخیار و اشقیا
پیروان ایشان بود از علما اتقیا می یافت اخذ میکرد دیگر که ایجماعت بعضی بحسن ظن مردمان با ایشان امثال
این امور را داخل کتب خود میکردند و متحیر را وسیله از برای تطهیر نفس و تزکیه ای قرار میدادند و مطلب اصلی در
نزد ایشان سلوک طریق شرع بود و صرف کردن عمر در ان چه این طریقه معروف بود از احوال جدم شهید ثانی و
شیخ احمد بن فهد و غیر ایشان از علمای فرقه محقه و بعد امر متلاشی شد و منجر امر بانکار کردن مسلک ایشان

انکار کردن

و منجر بکردن تمام شد کلام شیخ علی مرحوم و سابقا مذکور شد که در در المنثور از فاضل اولاد شیخ زین الدین که جامع
کمالات شیخ از بدو ولادت تا زمان ارتحال است نقل کرده است که و کان له فی التصوف تصرف اتی تعرف یعنی شیخ زین
الدین در تصوف تصرف غریبی داشت و فاضل سند سید نعمة الله جزایری در انوار النعمانیه بعد از ذم صوفیه و
ایراد اخباری که اشاره باکثر ان کردیم و ذکر دخول صوفیه در مجلس امام صادق که مردمان را بر ترک اموال و پوشیدن
جامهای پست مانند پشم میخواندند و جواب دادن حضرت ایشان را گفته است بدانکه تصوف در جامهای پشمینه
پوشیدن و اجتناب ثیاب فاخره نمودن و خوردن نان جو و ترک انچه خدا با مکلف از نعمت و روزی حلال لطف کرده است
نیست بلکه تصوف عمل باوامر شریعت و نواهی ان و ترک شبهات و زهد در دنیا است تمام شد کلامش و در این
کلامش اشاره بتصوف غیر مذموم است مگر اینکه حمل کنیم کلامش را بر مماشات با خصم و فاضل جامع متبحر مولانا اسمعیل
خاجوئی در رساله که در وحدت وجود نوشته و متوجه اقوی دلیل مدعیان ان شده و ان را رد نموده و ان رساله
در حین نوشتن این کتاب در نظر نبوده که تا در ان نفیا و اثباتا تکلم شود چه بعضی از مطالب ان رساله علی وجه
انتخاب در موضعی علیحده ثبت شده بود که بمقتضای مناسبت ان را در این کتاب ادراج نمودیم در ان رساله گفته است
که ایشان نقل شریف را که در ان آمده است فی نصه و محجة الله علی عباده فی بلاده است که خدا با خطاب کرده با ایشان
امر و ابالک اخرج و بدل ثیب و بالک عاقب باهم از انها که معزول کنند و دست بدامان کشف زده گویند عارف از بدع
گویند و عاقل از شبلی ، زاد دیدیم و بوسعید ندیدیم ، شبلی کی بود و مانند بلی ، عارف ان است که حقیقت ان
او را بینا گرداند باشد بذات و صفات و افعال خود و معرفت او از دیدن باشد و محقق ان است که مشاهده
حق بکند میکند در هر چیزی بی تحقیق زیرا که حق اگرچه مشهود است در تعین باسمی از اسمی اما مجرد و مقید مطلق
مقید و مقید مطلق بوده و شهود و اعیانات از رؤیت حق دانند بی حجاب و امثال این جزافات و مزخرفات
بلا برهان و ترهات بسیار است ، اندک ماند بگفتم غم دل ترسیدم ، که دل ازرده شوی ورنه سخن بسیار است
و گفته است در حق عباد بلکه بر شیخشان ابو سعید ابوالخیر ، نوان بخدا رسید از علم و کتاب ، محتاج نبرد راه باعلم
مستند با درواد معرفت براهین حکیم ، چون جاده ها است در چراگاه دواب ، و هذه عبارة سایر مشایخهم
فیما ذهبنا الیه هو الکشف و العیان لا النظر و البرهان و دعوی ظهور نور کاشف للاشیاء بعد الریاضات و العبادات

وچنان کشد دانند که نسبت عقل بان نور بی ظهور مانند نسبت وهم باشد بعقل یعنی ورای طور عقل طوری است که
ودان طور بطریق مکاشفه چیزی چند منکشف گردد که عقل در دیدن این رتبه از ادراک آن عاجز باشد چنانکه مشایخ
بل که سالک اساس از ادراک مدرکات عقل و در این طور محقق گردد که حقیقت وجود که عین ذات واجب الوجود است
نه کلی است ونه جزئی ونه عام ونه خاص وبالجمله وحدتی گوید که ذات وحدان که حقیقت وجود مطلق عبارت از آنست
بتوهم تعینات اعتباریه در لباس کثرت ظهور کرده یعنی از تجلیات و تنزلات آن ذات اضافات و تعینات اعتباریه
بان ذات منضم گشته توهم تعدد و کثرت حقیقی پیدا شده واما در حقیقت بجز آن ذات وحدان دیگری موجود نباشد
دهر غیری که در توهم آید خیال بود   هر دو یکی که در حضرت اول باشد   یا اینکه سوی حق محل باشد   مردون دل تو
هرچه بیند او دو عالم   نقش دوم و دین احول باشد   بهترین طریقی که ایشان راست در وصول باین مقام
آن است که گویند چون نفس از خواب غفلت بیدار شده آگاه شود که غیر این عالم و این لذت عالمی دیگر اعلی و
لذتی دیگر اعلی این لذت هست شروع در ترک لذات حسیه و توبه کند و متوجه جناب احدیت جل کبریاؤه شود و در
وقت کناره گیرد از هر چه او را مانع از وصول مقصود است پس متصف باعمال حسنه گردد و در جمیع حرکات و سکنات
محاسبه نفس خود کند چه نفس بحب لذات جسمانیه و علایق جسمانیه مجبول است و بعد از تخلص از امور حسیه
لذتی و بهجتی که در نفس تجدد یابد و باطن وی منور گردد و انفتاح عالم غیبی و ملکوت دست دهد و از اغیار جمیع
متعلقات عالم حسی شود و بعد در خلوت و عزلت کند و همیشه همه در ذکر و فکر دایم بطاعات و عبادات و مراقبه
و محاسبه باشد و باطن با آن شوق عالم قدس و منزل اصلی خود شود و چون متوجه این عالم شود و شوق وجد
و شوق و لذت و ذوق و عشق و بیهوشی رخ نماید و داخل عالم جبروت شود و انوار سلطان احدیت بروی ظاهر شود
و وجود وهمی و اعتباری وی مصون در وجود الهی گردد و این مقام **محو و فنا است** که نهایت سفر سالک است
و اگر در این فنا و محو باقی بماند از اهل محجوب مستغرق است و در عین جمع چنانکه در بعد سلوک از حق بحق مجذوب بود
و تجمل کرد و فنای عام ناباقی نماند چه فنای تام فانی شدن است در حق بالکلیه و بعضی که صاحب این مقام را دو چیز
نماید باشد نه در ظاهر و نه در باطن و رجوع بعدم اصلی از اختیار است فاذا تم الفقر فهو الله یعنی چون بمقام فنای فی
الله و بقای ما به رسید از هستی موهوم نجات یابد فلم یبق هناک الا الله و غزالی در فنا و بقا اینجا نبود بعد از ایراد امثال

کثرت

کثرت ذکر العارفون بعد العروج الی سماء الحقیقة اتفقوا علی انهم لا یرون فی الوجود الا الواحد الحق لکن منهم من کان له
هذه الحالة عرفانا علمیا ومنهم من صار له ذلک حالا ذوقیا وانتفت عنهم الکثرة بالکلیة واستغرقوا فی الفردانیة المحضة
واستولت عقولهم فصاروا کالمبهوتین فیه فلم یبق ثم متسع لا لذکر الله ولا لذکر انفسهم ایضا فلم یکن عندهم الا الله فسکروا
سکرا رفع عنهم سلطان عقولهم فقال احدهم انا الحق وقال الآخر سبحانی ما اعظم شانی وقال الآخر ما فی جبتی سوی الله
وکلام العشاق فی حال السکر یطوی فلما خف عنهم سکرهم وردوا الی سلطان العقل الذی هو میزان الله فی الارض
عرفوا ان ذلک لم یکن حقیقة الاتحاد مثل قول العاشق فی حال فرط عشقه انا من اهوی ومن اهوی انا ولا یبعد ان
یفاجئ الانسان مرآة فینظر فیها ولم یر المرآة قط فیظن ان الصورة التی یراها هی صورة المرآة متحدة بها ویری الخمر فی
الزجاج فیظن ان الخمر لون الزجاج فاذا صار ذلک عنده مألوفا ورسخ فیه قدمه استغفر وقال رق الزجاج ورقت
الخمر   وتشابها فتشاکل الامر   فکأنما خمر ولا قدح وکأنما قدح ولا خمر   وفرق بین ان یقول الخمر قدح وبین ان یقول
کأنها قدح وهذه الحالة اذا غلبت سمیت بالاضافة الی المستغرق فیه بلسان المجاز اتحادا وبلسان الحقیقة توحیدا اما
محققان ایشان گویند مراد باتحاد نه اتحاد چیزی است بچیزی بلکه مراد انعدام واضمحلال هویات ممکنات و بقای
هویت واجبه است چه عارف بعد از انتهای مراتب عرفان مستغرق بحر وحدت است وهستی اعتباری و توهمی وی که
حجاب است میانه او و حق بالمره منتفی شود و در حقیقت غیر حق را موجود نمی بیند فصار الموجود هو الله و گویند هر که را
سر موئی تعلق بزخارف دنیا بلکه بهستی خویش که از اعظم ذنوب است چنانکه فرموده اند وجودک ذنب لا یقاس
به ذنب باشد بمنزل سایرین و وطن سالکین نرسد بلکه شرط است در طی وادی یکتائی مراحل و وصول بساحل که
اول خلع لباس خودبینی نماید و در چشمه زمزم معرفت غسل کرده مردانه در طی وادی یکتائی و تجرید محرم شود
و بعد از آن بتقلید و اشعار عجز و نیاز و سعی تمام از اخلاص برای صفا و صدق روی بجانب کعبه مقصود آورد
شعر   رشته تا دارد گره از چشم سوزن نگذرد   نگذری تا از سر خود عقل کی بخودی   این خاصه جلا
آنچه محققان ایشان در باب وحدت وجود و تعدد موجود و کیفیت سیر و سلوک نقل کرده اند و هذا کلام ادعاء
بلا برهان و قیاسات بلا قرآن ثم ادعی منهم ان دلیلها برهانا ادعی انا قیاسا جامعا فلیناسا تا اینجا کلام
مرحوم بر دار خوند ملا اسمعیل خواجوئی بود و **این اقل**   بحول الله وحسن توفیقه و برکات ارباب ولایت کامله

وافاضاتهم العامة الشاملة علیهم صلوات المصلین ابد الآبدین گوید که چون سالک فی سبیل الله والسایر الی الله بقدم
پیروی انوار مقدسهٔ الهیه و مصاحبت سراج شریعت بر طریق جادهٔ واسعهٔ طریقت که دور از افراط و تفریط و یمین و شمال
مضلتان اند سیر کرد و از طریق شریعت سر موئی منحرف نشد و بال فکر و ذکر چنانکه بر فضل آن بذکر و فضل کلام [illegible] در
تفسیر ساحی اطلاع بهم رسانید بر معارج قرب عروج نموده از وادی حسی تجرد از قیود انانیت و حجب خودبینی و
لحاظ کثرات که در عالم نزول و ظهور تفاصیل جامعهٔ نشأهٔ انسانیه بهم رسیده بود گذشت بمقر سیر رجوع الی الله و قوس صعودی
امتثال ادای فرایض و اتصاف بنوافل بمقتضای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک کرد آن سیر بسوی باطن برزخ
حقیقت انسانیه است چه حقیقت الهی بتمام منازل انانیت و حجب ظلمانیست و انبیه دیگر بکلیه محل ظهور حق
و نور است زیرا که این عرفان الهی و سبب تعریف و تنورات بمقتضای فخلقت الخلق لکی اعرف پس خود و حجاب خود و
مصداق و ضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب است پس ظهور نور در مراتب عروج باعث
اختفای ظلال انانیت ظلمانیه است پس هرچه عروج بیشتر ظهور نور بیشتر و اختفای ظلال انانیت بیشتر و بالعکس یعنی
هرچه اختفای ظلال بیشتر ظهور نور حقیقت بیشتر و چون سالک در درجات تحصیل عرفان بیشتر پس عود ای
تحققوا بالمحو اهرچه توغل در ارتقا و صعود و سیر بسوی نقطهٔ بدو وجود بیشتر خفت از ثقل اثقال انانیت و
لحاظ کثرات ظلمانیه تفاصیل نزولی بیشتر و بجذبهٔ عنایت الهی بوده چه چنانکه در حدیث ذکر از مصابیح الشریعه
که سابقاً مذکور شد گذشت تا حق بنده را ذکر بتوفیق نکند بنده ذکر حق نکند پس رفته رفته جذبات عنایت
الهی سایر و سالک الی الله را ربوده بجائی رسد که او را از مرتبهٔ بعد که گذشت از خود و از راه اتصاف بکثرت
حجب ظلمانیه بتوسط ظهور نور که حجب نورانیه است نهان کند و چون خودی ظلمانی نه بیند هرچه بیند بود
خدا را خدا بیند و زبان گویش بذکر یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض و لله ملک السموات و الارض گویا
شود و هرچند چنین کسی باز در عالم امر گذاشته است ولکن از لحاظ کثرات کونیه بنور یقین بیرون رفته است پس هرچند
در و دیوار بیند و صومعه و بازار مشاهده کند لکن همه را بنور تجلی واحد الهی و ما امرنا الا واحدة دیده و
منور بیند لهذا حق را دلیل تحقق و کون و ظهور این کثرات داند و زبان ادراکش بمانند این کلمات شریفه اما فیه
و دولتیه علویه تکلم و ذکر کند ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله و معه [illegible] متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی

بعدت

بعدت حتی تکون الآثار هی التی توصل الیک فالغیر لیس من الظهور ما لیس لک عمیت عین لا تراک و لا تزال علیها رقیبا و این
حالت وقتی است که در عالم وحدت استقرار کرده از دواعی کثرات است با استقامت متأثر نباشد چه چنین کسی بملاحظهٔ قوت سیر
و ضعف آن و قوت جذبه و ضعف آن شاید حکمش دو بین دائما باشد که بدان مأمور است بمقتضای فاستقم کما امرت
استقامت در اهدنا الصراط المستقیم و استجابت دعوتش بجهت حسن قابلیتش شاید و توقف بر صراط کند تا که الحکم
چه توقف بر صراط جایز نیست چه ان اخذا در سبقات و بمقتضای من ساوی یوماه فهو مغبون طرید و در [illegible]
مغبونین از سالکین دور ماند و نوید شود و شاید العیاذ بالله بمقتضای نعوذ بالله من الحور بعد الکور رجوع
انکار کند و توقف یا رجوع رفع اعیاد [illegible] که در طریق تنزل از ای غیر مجذوب یا مجذوب نیز چه مرکب مرکب القوی
من الحور و الظلمة بعد حصول محل سیر سوی الله نشود و این جهت وارد شده است در نهج البلاغة الشریفه که سرور
اولیا فرمود للمؤمن ثلث ساعات فساعة یناجی فیها ربه و ساعة یرم فیها معاشه و ساعة یخلی بین نفسه و بین لذتها
فیما یحل و یجمل و لیس للعاقل ان یکون شاخصا الا فی ثلث مرمة لمعاش او خطوة فی معاد او لذة فی غیر محرم یعنی از
برای مؤمن سه ساعت است یعنی [illegible] اعلم [illegible] خود را منقسم باین سه قسم کند اول آن ساعت
که مقصود بالاصالة از وجود و ایجاد مؤمن است ساعتی است که در آن مناجات با پروردگار خود میکند
و در آن با او میگوید و ساعتی که در آن اصلاح و مرمت معاش خود کند و ساعتی که در آن خلوت کند ما بین نفس خود
و ما بین لذتش در آنچه حلال و نیکو است و نیست از برای عاقل اینکه شاخص و متحرک و مسافر شود مگر در سه
چیز اصلاح از برای معیشت یا گام زدن در تحصیل آنچه بآن در معاد خود منتفع شود و اصابه کردن چیزی در آن
یا لذت بردن در چیزی که حرام نباشد و گاهی جاذبهٔ عنایت این سالک را از لحاظ حجب نورانیه نیز جذب نماید و این
فنای سالک است که نظر از التفات بخود بالمرة قطع کند و فقط ربوبیت الهی را مشاهده کند بچشم تجلی الهی و ندای لمن
الملک [illegible] الواحد المتفرد را بر شجرهٔ حقیقت محمدیه و بلسان الحقیقة بمقتضای [illegible] الحقیقة [illegible] التعریف
لما دل علیه الخبر المستفیض کنت سمعه و بصره و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق بشنود و بکن که جهت کمال مشابهت
ظاهر نسبت باطن و انصباغ ظاهر بنور باطن چون نقل بود ذی الظل الذی هو النور این ندای توحید از زبان حقیقی
و ما امرنا الا واحدة و خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن الآیة که در عالم جبروت بتجرد

طور حقیقت سالک واصل فانی یعنی که گذشت ظاهر شده بر عالم ملکوت و ملکش بر گذر کند و این وقتی است که اینکس سایه ظلمات
نداشته باشد و ظاهر بنور باطن چنانکه گذشت منصبغ باشد و این در باره بعض ائمه معصوم است و بر این محمول است تجلی
مولانا الصادق علیه و علی آبائه و ابنائه سلام الله که بعد از غشیه در صلوة انها و شبهات و سئل فرموده سبب
باین آزاریات ما زلت اکررها حتی سمعت من قائلها و از این که از شهاب الدین سهروردی علی الظاهر با شیخ شبستری
علی الاحتمال الحکمی است که لسان جعفر صادق در آن هنگام بمنزله شجره طور بود و در باره کمل اولیا این آمده که ما
دیده و حرکت خود را از لوث طهارت و تقوی و تزکیه منور و شعاع حق حادث حاکی شمس و اکمل و مقام شمس است
ظلمت برآورده هیئت منصبغ بنور وجود کرده باشد بر منصوب الامکان است بر آنکه ظاهر ظلمت انانیت باقی بوده
منصبغ بنور باطن نشده باشد و لا دعوی انانیت در آن هنگام اشراک و کفر و عین ربکم الاعلی کفش فرعون است
و شاید قدری ناظر باین مقام باشد آنچه مذکور خواهد شد که شیخ صفی الدین اردبیلی در حق داشت و بعد از
سؤال از سبب آن جواب داد که فلان قدر از مریدان خود را از آن مقام سخن کند آنچه آن سخن را بی ادبانه دانسته مقام
تسلی تادیب در آورده و دعوی انانیت از سالک کفر و شرک و ضرورت لسان حقیقت مقتضای اینست و تجلی
قابل و سامع کامل و اکمل از آن خریع از آن و عود بمقام ثبات کما قیل النهایة هی الرجوع الی البدایة پس در مقام کمال
ضرورت مظهریت هر چند توحید واقعی انا الله بر لسان سالک فانی جاریست اما مجموع آن حق است بر لسان حقیقت
الانسان لهذا این توحید را توحید حقیقی گوییم که حق خود را بکمال یکی ستوده و در طور باطن بر شجره نقطه صفات حقیقت
فانیه از لحاظ اعتبارات انسانیه ندای انی انا الله در داده است و سالک بعد از رجوع از محو بصحو تصدیق مضمون این شریفه اولم
یکف بربک انه علی کل شیء شهید را از روی تحقیق و عین الیقین کند و لکن ظهور این توحید چون بر لسان حقیقت است بقدر
قابل حقیقت شخصیه سالک در دو فی قابلیت مراتب متوجه با مستعیه او است و چون حقایق جزئیه ارباب سلوک در
الحقیقة شاخها از شجره کلیه حقیقت محمدیه است لهذا اکمل و اتم و اشرف و ابهای تجلیات که بمحکم او جایز و نقصان در
مرتبه اکمال نداشته باشد اختصاص بآن حقیقت دارد لهذا بحکم کلام من رآنی فقد رأی الحق و اکر از آن حضرت
مرویست چنانکه باید کسی غیر از او نتواند کرد پس جمیع مظاهر و تجلی توحید حکایت توحید او کنند و توحید هم اشعه شمس توحید
او است و دعا انقضای این حیثیت توحید او دون توحید از لی است و بیان مبتواتر بشخود صلی الله علیه وآله

تمامک

ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و چون توحید امری وجودی است و برتر از ادراک اوهام بشری است چه تعلق بعالم
محو و یقین است که چون این عالم ظهور حقیقت و هستی است لهذا از ضرورت اولیا در نهج البلاغه مرویست که التوحید ان لا تتوهمه و
العدل ان لا تتهمه یعنی توحید آن است که خدا را توهم نکنی و عدل آن است که خدا را تهمت ندهی زیرا که متوهم باوهام محاط و
محدود پس ممکن و تسوی با مردود است چنانکه از مولانا باقر العلوم علیه السلام مرویست که کلما میزتموه باوهامکم فی
ادق معانیه فهو مصنوع مثلکم مردود الیکم و لعل النمل الصغار یحسب ان لله زبانیتین لانهما کمالها یعنی هر آنچه با دا هام
خود در بین و در دقیق ترین معانی آن را توهم کنید و توهم کنید آن را خدا آن مخلوق و مصنوعیت از خدا است متوهم
و محاط و محدود و نوع موهوم و هیئت اشکال مردود بسوی شما است و مانند شما است در مخلوقیت اگر چه آن در نهایت
نباشد در شما باشید و شاید مورچهای کوچک شاخ خدا دو کمان کنند که از برای خدا دو شاخ هست چون آن را کمال خود دانند
و نقص آن را نقص خود از برای خدا پس متوهم تو مصنوعست متوحد بودن و نداشتن و توحید مصنوعات آنکه متوهم
تو نیست پس صادقست که التوحید ان لا تتوهمه پس در عالم توحید حقیقت که عالم هستی محو و ظهور حقیقت است بلکه
حجاب شاهین بلند پرواز ادراک اوهام و عقول در آشیان و محل پرواز آن نیست و او در آن عالم او در آن محو هست و چون
ملول محو بود ادراک شود و حقیقت بهیه ظهور حجاب اوهام احتجاب و اختفاء و استتار پذیرد و درک علم ادراک توحید
و ادراک عجز از ادراک حقیقت حجاب ظاهر شود و احقیقت اوهام است که ادراک عجز و حق است نه باطل و لهذا در
تصدیق آن در شرع است که العجز عن درک الادراک ادراک و از آنچه گفتیم معلوم میشود که وصول بخدا که مقصود آنست
و سلوک اولیا و ارباب اصطلاح است که بعد از کندن شخن از عجب و در آینه ظلمانیه و رسیدن بعالم بیخودی مقصود میشود
غیر علم بخداست بتوسط براهین منطق و قیاس حکمی پس آنچه شیخ ابو سعید ابو الخیر گفت در دو رباعی خود شعر نتوان بخدا
رسید از علم و کتاب ٭ تحقیق نبرد ره باقلیم صواب ٭ در وادی معرفت براهین حکیم ٭ چون جاده ها است در بیابان سراب
ز آنچه که خود گفتم محل حاجت نه و ایراد جسته تحقیق مولانا اسمعیل بر او ایراد کرد و از کلام مولانا
عبد الرزاق کاشی بر تایید عدم استفاده یقین از قضایای متداوله در علوم رسمیه مذکور خواهد کرد بد و هم چنین
تصدیق محقق طوسی و رای طور عقل صحیح مقصود از آن نه اینست که ما در آن طور عقل جزئی است بلکه هر چند عقل
بطلان و عدم فساد آن باشد قطعا چه عقل بر آن است بلکه هر چه را بحجاب ادراک کند خلاف آن صورت نه بندد

وحکم بجواز خلاف آن سفسطه و بداهة العقل بطلان آنست چه آن مستلزم اجتماع نقیضین است از حیثیت واحده در واقع و همچنین
حکم نمودن بعدم تمکن او از ادراک چیزی که آن مدرک و محل ادراک او باشد بلکه مراد اثبات طوری است که عقل را
لحاظ نتیجه کلام استنتاج مطلوب از مقدمات است عاجز از ادراک آن طور است چه آن طور طور ظهور و حقیقت
و تجلی کرامات است که تعبیر از آن در کلام ائمة الاولیاء و سید الاصفیاء بمحو الموهوم و صحو المعلوم شده است و نیز از
آنچه گفتیم ظاهر شد که فنا از برای ممکن بمرتبه‌ای باشهود حق بدین معنی مستعار از او و سماع انی انا الله و انا الحق
از عدد طور شجره و بر شجره طور حقیقت که مسلوب از انانیت بشریت است بسمع مستعار از او مستلزم نفی بالمره
عبدیت بلکه مستلزم استغراق در حق و شهود فوقیت الهی است نوعیکه مرتبه عبودیت در حجاب مشهود شود و گاه
حجاب شهود نشود پس سمع و لسان و بصر حقیقت عبد بجهة اختفای حقیقت که متجلی از است بسبب ظهور سر حق که
متجلی است هر چند آن بظهور حقیقت مخفیه باشد بحقیقت عبد مضاف شود و بدان اشاره تواند بود قول
کسیکه گفته است ؛ نشان داده اند از خرابات ؛ که التوحید اسقاط الاضافات ؛ لهذا شهود حق از
برای سالک شهود بلاحجاب نیست و حق بکنه ذات بی پرده مکشوف و مشهود سالک نه آنکه سالک بحق آن است
بمعنی اینکه چنان مستغرق شهود سر حقیقت بدین و سامع ندای توحید انی انا الله لا اله الا انا و انا الحق بلسان
جمیع ادواتست در تجلی و مظهر و شجره طور حقیقت خود که خبر از حقیقت خود ندارد و لهذا غیر از سر حقیقت مکشوف نیست
لکن نه بعنوان سرنیت چه آن مستلزم رؤیت حجاب و تحقق استشمام رایحه مغایرت است و آن منافی تحقق وجود حق
و توحید حقیقی است برو جهیکه مفصل شد والله و رسوله و ائمة اعلم بحقیقة کلام ولی الله و معانی کلمات وارده در
تبیین حقیقت از برای کمیل بن زیاد نخعی صاحب سر امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و الهما صلوات المصلین است در وقتی
که سؤال از آن نمود و او از حقیقت کرد و معتقد تحقیقا بعد از سؤال نکرده در بیانیات اشاره متوالیه در بیان آن نامی
عبارات فرموده الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة محو الموهوم مع صحو المعلوم هتک الستر لغلبة
السر جذب الاحدیة لصفة التوحید نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره و حقیقت
وحدت وجود حق که متجلی است در مجالی موجودات باعیان وجود اتمام المحمدیة و سر من عرف نفسه فقد عرف
ربه و انچه از ائمه دین علیهم صلوات المصلین ابد الآبدین در اشاره بکشف احوال ایشان مرویست که لنا مع الله

حالات

حالات هو فیها نحن و نحن فیها هو و هو هو و نحن نحن بعد الحفظ این مقام که رافع اثنینیت است معلوم بشود بعد از تدبر در آنچه
بآن اشاره کردیم و از آنچه گفتیم معلوم شد که رؤیت حق از برای سالک بیحجاب نیست اگرچه خود مظهر حق بیحجاب گردید
چه صعب که حقیقت سالک است ظهور و سطوت موصوف متواری است و بآن مجذوب است چنانکه جذب الاحدیة
لصفة التوحید بآن اشاره است و در آن هنگام آنچه مولای متقیان در نهج البلاغه میفرماید که کمال توحیده الاخلاص
له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه صادق است چه اثنینیت نیست صحیح تجلی للعبد بالعبادات پس بی بصر و بی
سمع و بی نطق و بی بطش و بی مشی بر وجه حقیقت محقق است و چون ظهور حق آن سالک نفس سالک است پس حق
بکنه معلوم سالک نیست فالطریق مسدود و الطلب مردود کما هو المروی عن امیر ارباب الکشف و الشهود پس ترجمه
فاضل محقق مدقق مولانا اسمعیل بر مطالب منقوله از شیوخ متصوفه بر وجهیکه مذکور شد وارد آورده و کلام
ایشان را بر اوهام و مزخرفات و ترهات و تدلیسات نامیده و از جمله شخص شده از سؤال و جواب و حکایات کلمات
شایع منازل السائرین و عبارات فاضل متقی محمد بن محمود دهدار و ذکر حکایت علاء الدوله سمنانی کران را
حکایت خواهیم نمود و ضوح امر بیشتر خواهد بود و بر ظاهر شد که اگر کسی که تواند بود که حقیقت حدیث مجاهده باللسان
معلوم بار شود که ندای انا الله را زناد بلسان حقیقت معلوم حدیث شود و سمع حقیقت معلو به حدیث شود
در مقام آنکه در نیابد نیم و گوییم اشاره باین مقام است آنچه شیخ بهاء الدین محمد مرحوم در زبان طوطی خود و طالب
آن شاه و کعبه است ؛ ساقیا بگو بیا از آب قدم ؛ بر بهائی ریز از روی کرم ؛ تا کند شستشو دفتر از آلام بحثیم
یاد بشد بادر ؛ و طلب مقام نموده باین لفظ ؛ یارب یارب که بهائی را ؛ از غم نباه ریائی را ؛ حق آن اصدقیت
ایشان ده ؛ توفیق بعفاف ایشان ده ؛ باشد که شود رفیقان منشان ؛ نه اسم و نه رسم و نه نام و نشان ؛ بعد
از اظهار عجز و نیاز از زلهروان بمتابعت شاه مردان و ارباب سلوک که طالب حصول در نکاه ملک الملوک و
سائر قطع منازل خودی از برای وصول بوطن و حقیقت بیخودی اند باین لسان ؛ عشاق جمالک قد غرقوا
فی بحر صفاتک و احترقوا ؛ فی باب نوالک قد وقفوا ؛ و لغیر جمالک ما عرفوا ؛ نیران الفرقة تحرقهم ؛ امواج الادمع
تغرقهم ؛ گر پای هند بجای سر ؛ در راه طلب ایشان بکدو ؛ که عید اسند در شوق لقا ؛ یا رازم و بشرب از و با
من غیر زلالک ما شربوا ؛ و لغیر جمالک ما طربوا ؛ صدمات جلالک تقبیهم ؛ لمحات جمالک تحییهم ؛ کم قد حبوا

کرفند ما قو! لهم فی العشق روایات ! طوبی لمعشر دانقهم ! تسری لحزین دانقهم ! هرچند این ابیات مجموعها سابقا
مذکور شد ولکن بجهة مناسبت اعاده ان نمودیم پس اگر خواهی در هنگام گفتن بانی که انا ندای انا الله از حدیث در
حال محو و بیخودی خود ظاهر شده است معارضه با کلام نخواهیم کرد زیرا که تو تو دای کلام ما را ادا کردی لکن ما سر حقیقت را
ملاحظه کردیم و چنان گفتیم تو حقیقت و ظاهر حقیقت معلومه را مشاهده کردی و چنین بکوئی و کلام دیگر [illegible] را که سکوتی
چه تو برون روی و اندر آید ! تو بتو جمال خود نماید ! با کلام خود موافق بینیم و تصدیق حق کنیم و اگر گوئی که حدیث
در حالت محو و خودی یا دعا، وحدت وجود یا دعوی حلول یا اتحاد دو موجود و مانند آن از مذاهب باطله متصوفه که
اشارة بان فی الجمله خواهیم کرد انا الله گوید تصدیق نکنیم و این بیت ملا جامی را بر تو خوانیم تو او نشوی ولی اگر جهد کنی
جائی برسی کز تو توئی برخیزد ! و این بیت را نیز بر تو خوانیم ! هر مرتبه از وجود نامی دارد ! گر حفظ مراتب نکنی زندیقی ! اگرچه
محتمل است که کلام جامی در اثبات وحدت وجود که ما انکار داریم و دعوی نفی اتحاد که بان اعتراف داریم وارد شده
باشد مانند این بیت شیخ شبستری حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دوئی عین ضلال است باری اگر حدیث
چنان گوید که شرع انکار ان کند چنانکه اشاره بان کردیم لباس لعن و طرد بر حدیث پوشانیم و او را ملحد و زندیق خوانیم
و گوئیم ما للتراب و رب الارباب و در مقام تنزیه ذات و وجود حق از مشابهت و مناسبت بموجودات حادثه انکار تشبیه
کنیم سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین و اگر گوئی که ملاحظه انچه از غزالی
سابقا مذکور شد باین عبارت العارفون بعد العروج الی [illegible] و استغرقوا فی الفردانیة المحضة فلم یبق ثم مشبع لا الذکر
الله فلا الذکر انفسهم ایضا فثم عندهم الا الله فسکروا سکرا رفع عنهم سلطان عقولهم فقال احدهم انا الحق [illegible] ظاهر میشود
که گفتن انا الله [illegible] بر وجه ثانی از دو وجهی مذکورین در کلام تو است گوئیم اگر چنین است و چنان است که مبین
ما نیز تصحیح امکان صدور ان در [illegible] سالک و ظهور در مظاهر [illegible] توحیدش که منبع نور باطن است
نمودیم و اقل ما فی الباب معلوم الحال جنید بایمان بوده است و در حالت نطق بکلمه انا الله ممکن التصحیح باشد
تقریب انچه گفتیم در این هنگام زبان از ذم و لوم کشیده داریم و بمقتضای حسن ظن [illegible] در حالت محو
با او رفتار کنیم لکن از ذم و لوم علاء الدوله بل تکفیر صاحب تاویلات [illegible] چنانکه از حکایات [illegible] ایشان معلوم
خواهد شد ظاهر میشود که انا الله گفتن حدیث نیز از این راه است که حدیث [illegible] قول باشد چه گوید [illegible]

ثم عليه

لوم و عتاب شد و اگر بران وجهی بودی که خود تصحیح کردیم چنین نبودی [illegible] انچه گفتیم معنی کلام غزالی در تصحیح با ترتیب انچه که گفته است
ولا معیدان [illegible] الانسان مراتب [illegible] و نفخه انچه مولانا اسمعیل ذکر کرده است نفیا و اثباتا معلوم میشود پس [illegible]
موارد خاصه [illegible] منفصل حواله کردیم بعد از تایید انچه مولانا اسمعیل گفته است و این مقام محو و فنا است که
نهایت سفر سالک است و محتمل که در فنای تام باقی نماند و تایید کلام مولانا اسمعیل چنانکه سابقا وعده کردیم بذکر کلام
مابین علاء الدوله سمنانی و مولانا عبدالرزاق کاشی خواهد شد ان شاء الله تعالی سؤال انچه تو از توحید حقیقی
گفتی مرجعش بتوحید شهودی است که سالک عارف جز حق نه بیند و برین تقدیر انچه [illegible] انعطاف کلمات تو تصریحا
او تلویحا مشتبه شد که حق محجوب [illegible] مکشوف نیست اگرچه حجاب ملحوظ نیست و چون ملحوظ نیست هم خود [illegible] دقیقه شناس
تفرقه [illegible] پس محو موهوم از نظر شهود سالک عارف صادق است و فنا یعنی فنای غیر حق بحسب شهود سالک موحد
عارف [illegible] محقق است پس عارف بعد از اسقاط انانیات [illegible] که افاضه شده است [illegible] حقیقت محمدیه که متحد الحقیقه است
با حقیقت علویه جز حق نه بیند علی الاجمال و چون بنظر تفصیل نگرد وجودات [illegible] انبیا [illegible] حقیقة الحقائق چند
که حقیقت محمدیه و علویه است و جمیع امم [illegible] این حقیقت اند بلکه انبیا از شعب این حقیقت اند پس لا عرفناک [illegible]
معرفتنا [illegible] ائمه علیهم السلام [illegible] اختصاص [illegible] عرفان [illegible] انبیا [illegible]
انبیا و اوصیا و اولیا [illegible] عرفان [illegible] و اهل بیت [illegible] پس عارف که [illegible] باشد با [illegible]
بعید علی الحقیقه که حقیقت عرفان حق [illegible] است که [illegible] ما عرفناک حق معرفتک و اهل بیت طاهرات [illegible]
ان مقام [illegible] عدم [illegible] و ان فوق مقام عدم [illegible] بالذات است که متعلق بقا است بقای بعد الفنا است چنانکه
اشاره خواهیم نمود چه ایشان حامل [illegible] که [illegible] مرسل و ملک مقرب احتمال ان نتوانند نمود پس ولایت کل اولیا
شعبه ولایت [illegible] است چه ولایت که باطن نبوت است و ان باطن رسالت است متعلق بوحدت و مقام توحید
و انسلاخ از انانیت است که عارف در ان جز [illegible] واحد [illegible] مشاهده نکند و وحدت وجود را بعین الیقین مشاهده کند
چنانکه رسالت متعلق بعالم تفصیل و کثرت است پس توحید [illegible] وصول بعالم [illegible] ذکر شد و ان حقیقت است که
طریقت و ان [illegible] شریعت است محل انکار [illegible] نتواند بود [illegible] مقام مقام انبیا و اوصیا است بلکه منکر هر یک از شریعت
و طریقت و حقیقت علی الحقیقه منکر صاحب شریعت است [illegible] منکری [illegible] کفار [illegible] است بلکه در دین [illegible]

نیست چنانکه فاضل محقق فقیه اصولی عارف شیخ ابن جمهور الاحسائی در تحت سوت از مجلی خود گفته است و در آن مبالغه بسیار

نموده است و گفته است بدانکه شریعت و طریقت و حقیقت اسماء مترادفند و صادق بر حقیقت واحده اند و نیست ما بین

این مراتب و مقامات مغایرتی اصلا در نزد محققین زیرا که شرع مانند لوزه کامله یعنی بادامی درست است که مشتمل

بر قشر و لب و لب لب باشد پس قشر مانند شریعت و لب مانند طریقت و لب لب مانند حقیقت است که باطن باطن است

و لوزه جامع کل است و باین تقریب گفته شده است که الشریعة ان تعبده والطریقة ان تحضره والحقیقة ان تشهده یعنی

شریعت آن است که عبادت کنی او را و طریقت آن است که حاضر شوی او را و حقیقت آن است که مشاهده کنی او را و دیگری

گفته است که الشریعة ان تقیم امره والطریقة ان تقوم بامره والحقیقة ان تقوم به یعنی شریعت آن است که اقامه کنی

و بپا بداری امر او را و طریقت آن است که قائم شوی بامر او و حقیقت آن است که قائم شوی باو و باین تقریب محمد صلی

الله علیه و آله فرموده است که الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی والمعرفة راس مالی والعقل اصل دینی

والحب اساسی والشوق مرکبی والخوف رفیقی والعلم سلاحی والحلم صاحبی والتوکل زادی والقناعة کنزی والصدق

منزلی والیقین ماوائی والفقر فخری وبه افتخر علی سایر الانبیاء والمرسلین یعنی شریعت اقوال من است و طریقت افعال

من و حقیقت احوال من است و معرفت سرمایه من است و عقل اصل دین من است و محبت اساس من است و شوق

مرکب من است و خوف رفیق من است و علم سلاح من است و حلم مصاحب من است و توکل زاد و توشه من است و

قناعت گنج من است و صدق منزل من است و یقین ماوای من است و فقر فخر من است و بآن افتخار میکنم بر سایر

انبیا و مرسلین تا اینکه گفته است پس هر که انکار کند مرتبه ازین سه مراتب شریعت و طریقت و حقیقت منکر هر سه

میباشد بلا خلاف زیرا که منکر شریعت مانند منکر طریقت و منکر طریقت مانند منکر حقیقت است و منکر یکی ازین

سه چیز با هر سه منکر نبوت و رسالت و ولایت است زیرا که شریعت از مقتضای رسالت و طریقت از مقتضای نبوت

و حقیقت از مقتضای ولایت است و معلوم است که منکران کلا او بعضا کافر است چه انکار هیچ یک ازانها لا بین

عاقل اگر منصف باشد با اینکه انکار اینها الان وقوع دارد زیرا که اهل زمان ما از خواص و عوام توهم میکنند

که شریعت مخالف طریقت و طریقت مخالف حقیقت است و تصور میکنند که این مراتب حقیقة متغایرند و نسبت میدهند

بسوی هر طائفه ازین طوائف چیزی که لایق ایشان نیست از کفر و زندقه خصوصا بسوی طایفه موحدین محققین

ازاهل

از اهل الله که موسومند بصوفیه و سبب این علم نداشتن باصول و قوانین این طائفه است زیرا که اگر میدانستند مبانی و

اصول ایشان را و می رسیدند بحقیقت اینکه شریعت و طریقت و حقیقت اسماء مترادفه و صادق بر حقیقت

واحده اند که آن حقیقت شرع باشد چنین نمیگفتند و ترک مجادله و معارضه و انکار میکردند و دلهای خود را

منزه میکردند از ظلمات یعنی جهل و اعتقاد فاسد و حسد و بیرون میاوردند نفس خود را از دود شبهه و

شکوک پس چون دیدیم ما که ایشان محرومند ازین سعادت و ممنوعند ازین دولت اراده کردیم بعنایة الله تعالی

که ایشان را مستفید نمائیم از برای این مقامات که صادر شده است از نفوس زکیه و قلوب صافیه طاهره بالا

نسبت باذهان جامده ایشان و طبعهای خبیثه ایشان مانند منقوع باشد که منضج فضلات ردیه و اخلاط

فاسده است تا مستعد شود طبیعت ایشان از برای مشروب زیرا که مزاج طبایع ایشان منحرف است پس حاصل شود

از برای ایشان باین تقریب قابلیت و استعداد از برای قبول کاسات کلمات الهیه و علوم قدسیه که حاصل است از برای

اهل استعداد و واصلین از اولی الالباب زیرا که عبارات این طائفه مغلق است و اشارات ایشان از مرادات

ایشان صعب و شدید المآخذ و عظیم المشرب است هر کسی آن را نمی فهمد و هر بدبختی آن را ادراک نمیکند و باین تقریب

دائما مریدین و تلامیذ خود نصیحت میکردند مانند شیخ سعد الدین حموی ببعض تلامذه خود میگفت باید که

و تربیت نهد اختلاف عبارات و تنوع اشارات زیرا که اگر روز قیامت اشخاص از قبور بیرون آیند و ما فی

الصدور آشکارا شود شاید انعم هر کس بقصد بوده و نه از قبیل ابهام عبارات و ذبح سیوف اشارات تند که

بر ایشان استخوانها و جراحتهای ایشان که غافل شده اند از معانی پس تضییع کرده اند معانی را و این کلامی است نیکو

مفید پس خدا رحمت کند مردی را که انصاف دهد از نفس خود و ترک مجادله نماید با غیر خود چون نفهمد کلام مشایخ را

زیرا که این طریقه صالحین سلف است و منهاج مخلصین از عباد الله است چنانچه تعالی در قرآن فرموده است فبشر

عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولوا الالباب تا اینجا

کلام شیخ بود در مبحث نبوت و در معنی توحید گفته است که توحید در لغت تفرید است یقال وحدته ای فردته

و اما در اصطلاح پس بنا بر مشهور اثبات صانع واحد از برای عالم است و در اصطلاح اهل تحقیق تفرید

ذات حق است از جمع کثرت باعتبار منطوی شدن جمیع صفات و افعال در او و بر طریق اهل تصوف تفرید وجود

عمر است بر عجبی که منطوی شود مبادی و ترتیب در عطف فتوحات او و معنای عظمتش آنست که او در نسبت انتهای آن چیزها
هرچند کوچک تر از مثقال ذره در ارض و سما باشد محیط است هر چیزی حاضر است در نزد او و نزدیک است هر چیزی و معنای
قیومیتش آنست که معنای قیوم همیشه دائم قائم بذات خود است که وجودش متعلق بغیر او نباشد و چون وجود دائم انقسام است
زیرا که قبول عدم نمیکند قیوم خواهد بود و گفته است این توحید وجودی است که کمّل اولیا و اخیار اند که بالاترین
حق که اخص از دیگر مراتب است به سبب انصاف بر طرف میشود و توحید ثانی توحید صفاتی است و آن از توحید ذاتی پست
تر است و از توحید اول بلندتر است و آن مشار الیه است در قول امیر المؤمنین علیه السلام و کمال الاخلاص له نفی الصفات
عنه و توحید اول توحید اسمائی است که بآن شرک ظاهر بر طرف میشود و بآن اشاره است فاعلم انه لا اله الا الله هو و
این مرتبه اکثر خلق و سایر عوام است **تا اینجا** کلام ابن جمهور الاحسائی بود پس گر مرتبه توحید وجودی که معنای
آن قائل شدن بوحدت وجود است آن باشد که آن را بصوفیه نسبت داده و ایشان را ستوده جماعتی که تکفیر ایشان
میکنند ایشان را جاهل و نادان بلکه کافر و بی ایمان نامیده پس وحدت وجود مذموم کدام و صوفیه مطرود و ملعون
که علما زبان بلعن و طعن ایشان گشوده اند که اسلحه نتوانند بود که ایشان علی العمیان لعن کنند جماعتی را که از
جمله اخیار و ابرار باشند تا دانسته باشیم چه مامور یم که از صوفیه اجتناب نموده از عقاید فاسده ایشان دور
باشیم و دانستن و شناختن ایشان لازم است **در جواب** و علی الله التکلان فی کل باب گوییم که موحده یعنی جماعتی که
بوحدت وجود قائلند دو طائفه اند یک طائفه از ایشان کسانیند که حقیقت حق را وجود عام و غیر مستقل فی الوجود
کالکلی الطبیعی دانند و گویند العیاذ بالله هرگز بی مظهری که بتقریب او استقلال بهم رساند نبوده و باین تقریب عالم را
حق و قدیم دانند و مفاسد این مذهب زیاده از حد و احصا است و بعد از این در ذکر کلام شارح مقاصد بل موقف
و شارح منازل السائرین بر مفاسد این عقیده فاسده جواهی بر خورد و جمیع صلحا و فقها بل محققین صوفیه
غرقا این طائفه خبیثه را از ملاحده و متفقه و اخبث و اخس طوائف صوفیه دانسته تکفیر کرده اند و طائفه دیگر رحمهم الله
این طائفه حق را موجود دانند لا غیر دو وجود را برای غیر حق اثبات نکنند و بعضی این طائفه را غیر مقبول القول دانند
و گویند که ایشان منکر بدیهیات اند چه تعدد وجود و موجود بدیهی است و قابل تشکیک نیست و اینجماعت بکشف
خود اعتنا بقول منکرین نکنند و شاید کلام مولانا اسمعیل خاجوئی سابق الذکر اشاره بطعن ایشان نموده نسبت

بله

باشد و در میان این طوایف محققین بسیار است و صاحب رد طعن ادعای شجاعت نموده در کلام سابق خود و از جمله ایشان
صاحب جامع الاسرار است که اشاره بکلام و در شرایش در اواخر این بحث خواهد شد ان شاء الله تعالی مجوز چنانکه صاحب
مجلی فرموده است بسیاری از غافلین از حقیقت امر بعضی از عبارات متشابهه که از بعضی از فضلا شنوند بی تامل زبان بطعن
و لعن و لوم و ذم کشایند تا کار بجائی رساند که عوام کالانعام که فرق مابین هر و بر نکنند فضلای مشاهیر را که
صاحبان اذواق باشند بمجرد خواندن و گفتن یک بیت مانند (کاکل مشکین بدوش انداخته) و زنگار که بعالم
ساخته تفسیق بلکه تکفیر کنند و چنین صالح خشک اگر بسیار مقدس باشد گوید که خدا از سر تقصیر بیخ بهاء الدین
بگذرد که فلان لفظ را گفت تا چه رسد بشنودن اهلیت با آنکه ایشان مظاهر صفات الهیه اند و از ایشان مانورات
که لنا مع الله حالات هو فیها نحن و نحن فیها هو و هو هو و نحن نحن و مانند آن که کلام است محمد نفیسیه حدیث را رد
کنند و معتقدین آن را تکفیر نمایند و شنوند که وحدت وجودی در عالم می باشد بی آنکه معنی آن را ادراک کنند قائل
آن را تکفیر کنند و ندانند که انکار وحدت وجود مطلقا اثبات شریک از برای خداوند عز و جل است طرف این اقل
بخشان معتبرین این طائفه را در تفرقه مابین وحدت وجود صحیح و فاسد حکایت کنیم و محیی الدین اعرابی نسبت داده
که اعتقاد بعضی از اهل وحدت وجود که فاسد است دارد و بعضی کلامش را که اشاره بآن دارد توجیه کرده و بحقیقت
اشاره بکلمات وافیه مقنعه ایشان خواهیم نمود تا نوای اشاره بحقی بوده که هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة
انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین **پس** گوییم که یکی از فضلای عامه که معروف بالشیخ المکی است در رساله که در آن
موضحه جواب آن ایرادات بر محیی الدین شده است گفته است **وجودیه** دو طائفه اند یکی ملحدند و یکی موحد و بیان
مذهب هر دو از عرق بیان است تا فرق میان موحدین و ملحدین معلوم شود و آن در دو فصل است فصل اول
در وجودیه ملحدین لعنهم الله بدان حماک الله من قرناء السوء که این طائفه خبیثه میگویند که باری تعالی در خارج
موجود بوجود مستقل ممتاز از عالم اجسام و ارواح نیست بلکه او مجموع عالم است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نسبت
او بسایر افراد عالم نسبت کلی طبیعی است بافراد خود پس عالم الله است و الله عالم چیز دیگر غیر عالم نیست که او را الله گویند
بلکه هر چه هست همین عالم است لا غیر و این کفری است صریح و قول اسپنج ویخ در فتوحات در عقیده خواص که
در بعضی از نسخ فتوحات میباشد و گاه باشد که رساله مستقل باشد و او را رساله المعرفه نام است نفی این مذهب کرده

وفرموده ومن هیهنا ایضاً زلت اقدام طائفة عن مجری التحقیق فقالوا ما ثم الا ما نری فجعلت العالم هو الله والله نفس العالم
لیس امراً خارجاً وسبب هذا الشهید لکونه ما حققوا به حقق اهله فلو حققوا به ما قالوا بذلک وسید شریف در حاشیهٔ تجرید و سعد الدین
در شرح مقاصد همه ذکر این وجودیه کرده اند اظهار کفر و جهالت ایشان نموده اما سید شریف در حاشیهٔ تجرید چنین
فرموده که جماعتی از صوفیه باین رفته اند که نیست در دواعی الاوقات واحد در وی ترکیب نیست اصلاً واو را صفات
که عین اوست والا حقیقت وجود است که منزه است در وحدت ذات خود از شوایب علم و سمات امکان و در او
تعددات نمود اعتقاد به آثار صفاتی که سمعی و بصری و حالی و ارضی باشد و بحسب آن نماینده شود موجودات
پس متوهم بشود از آن تعدد حقیقی و این خروج است از طور عقل چه بدیهة او مشاهده است تعدد موجودات
تعدد حقیقی و مشاهده است باینکه ذوات حقایق مختلف بالحقیقة اند نه باعتبار فقط و کسانی که باین گفتار رفته اند
دعوی میکنند استنادشان را بمکاشفات و مشاهدات و میگویند که وصول بآن بمباحثه عقل و دلایل آن ممکن نیست
بلکه عقل معزول است در اینجا چنانکه حس از ادراکات عقل معزول است واما کسانی که بدیهیات عقل مقید اند
قائل اند باینکه هر چه عقل شهادت بکند بآن مقبول است و هر چه شهادت نکند بر آن مردود است میگویند طوری ورای
طور عقل نیست و چنان میدانند که آن مکاشفات و مشاهدات [illegible] مؤدی است بچیزی که موافق عقل است
پس ایشان بشهادت بداهت عقل مستغنیند از اقامه برهان بر ابطال امثال آن و بسیار بد نیز آن را مکابره که التفات
بآن نباید کرد این ترجمهٔ کلام سید است واما مولانا سعد الدین در شرح مقاصد چنین فرموده است که مشهود شد
میان جمعی متفلسفه که متصوفه که حقیقت واجب تعالی وجود مطلق است و چون بر ایشان ایراد کردند که وجود مطلق
مفهوم کلی است و در خارج تحقق ندارد و افراد غیر متناهی دارد و واجب در خارج واحد است و در وی تکثری
نیست جواب داده اند باینکه او واحد شخصی است و موجود است بوجودی که عین اوست و تکثر در موجودات بواسطه
اضافات است بوجود نه بواسطهٔ تکثر وجودات ایشان است زیرا که وجود چون منسوب شود بانسان موجودی
حاصل شود و چون منسوب شود موجودی دیگر برآید و علی هذا القیاس و این جواب ایراد است از شناعت تصریح
باینکه واجب موجود نیست و باینکه وجود جمیع اشیا حتی قاذورات واجب است تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً و الا
تکثر وجودات و بودن وجود مطلق مفهوم کلی که وجود ندارد الا در ذهن ضروری است و جمیع حکما اتفاق کرده اند که

وجود مطلق [illegible]

وجود مطلق از جملهٔ معقولات ثانیه است و امور اعتباریه است و تحقق در خارج ندارد این ترجمهٔ بعضی از کلام اوست و مقصود
از آن حاصل است جماعتی گمان برده اند که مذهب شیخ این است و حاشا ثم حاشا و معاذ الله که مذهب شیخ این باشد
کلام شیخ کلی بوده در فصل اول از دو فصل که در تزییف و تقبیح موحده گفته است پس در فصل ثانی گفته است در بیان
وجودیه موحدین که شیخ در مصنفات خود فرموده که واجب الوجود وجود مطلق است و بعضی از معتقدان نادان که
و منکران با حرمان آن گمان برده اند که مراد او مذهب وجودیه است که مولانا سعد الدین آن را شرح نموده اند و رد
کرده اند و آن بهتانی است عظیم و کلامی است غیر مستقیم و ما در این فصل کلام شیخ را ترجمه کنیم و آنگاه در بیان او شروع کنیم شیخ
در عقیدهٔ اولی از فتوحات فرموده که همه عالم موجودات باد و او موجودات بنفس خود ندارد افتتاحی وجود او
و نداده هایی بقای او و حکم او وجودی است مطلق [illegible] منکران شیخ چون عبارت در اول فتوحات و در بعضی از مصنفات
مثل او [illegible] جزم کردند که شیخ از وجودیه است و تکفیر او کردند و بعضی از معتقدان شیخ چون این عبارت دیدند
اعتقاد کردند که مراد شیخ این است که باری تعالی وجود مطلق است بآن معنی یعنی در خارج موجود نیست تعلقات کلی
انکار کردند و گفتند که او کلی طبیعی است و در وحدت [illegible] وجود مستقل ندارد پس دائماً ازلاً و ابداً او در مظاهر از
مظاهر پایدار در ضمن او متحقق کرده و بقدم عالم قائل شدند و انواع اعتقادات فاسد از آن اصل فاسد لازم آمد لاجرم
ملحد شدند و از دائرهٔ شریعت بیرون رفتند پس شیخ نگفته است که مراد شیخ رضی الله عنه باینکه باری تعالی وجود مطلق است
آن است که باری تعالی نه علت است و نه معلول و گفته است در کلام طویل که حاصلش اینست که مراد شیخ از علت علت
لغوی نیست که منقسم بشود بسوی فاعل و قابل و غایت و صورت و شرط و معد و انتفاء مانع چه شک نیست که باری
تعالی بمعنی علت است زیرا که او صانع عالم است بلکه مراد شیخ علت اصطلاحی است و آن اعتقاد ایجاب فاعل است
و گفته است که فلاسفه میگویند که ذات باری تعالی بی ملاحظه امر دیگر خواه آن امر نفس الامری باشد مثل امکان
عقل اول در وجود او بالغیر و خواه موجود خارجی باشد مثل قدرت و ارادت نزد اهل سنت علت تامه عقل اول است
و علی هذا وجود باری تعالی ملازم عقل اول باشد و با وجود معقد باشد چه انفکاک او از او محال است پس وجود او
منفک [illegible] بغیر پس مطلق الوجود نباشد پس شیخ نفی علیت بمعنی اثبات اختیار کرده است و نفی ایجاب و گفته است در
باب [illegible] دیگر از فتوحات که بدان که ذات حق ظاهر شد از وجهی از اصلاً از این حیثیت که ذات است بی آنکه منسوب

شود با و امری اخر و ان امر اخر انیست که بذات نسبت ان کنند که او فا داده است در ایجاد این نزد ما و نزد اهل حق بان نباید ذات
نسبت کنند که او علت است و نسبت این از مذهب ما و او صحیح نمیشود ولکن بود غرض ما از بحث ان مخالف ما که نزد او معتزله
کنیم که او نسبت وجود عالم بذات حق نکرده ازین حیثیت که او ذات حق است تا اینکه نسبت کرده باو علیت و لهذا ایراد
مذهب او کردیم و ما وجود نسبت فاعلیت بان ذات لا بذاته از امری ثالث و ان ارادت است و ارادت ایجاد ات
مران را که مقصود است با ایجاد پس موجود نشد کون مکر از فوقیت یعنی ستر جبر ذات و قدرت و ارادت نه از حیثیت
ذات حق که احدیت است و در باب دوم از فتوحات فرموده که حقتعالی موجود است بذاته مطلق جود مطلق الوجود است
و مقید نیست بغیر خود نه معلول است و نه علت هر چیزی بلکه خالق معلولات و علل است و ملک قدوس لم یزل است
معالم موجود است بالله سبحانه نه بذاته خود و مقید است بوجود حقسبحانه پس فرق عظیم باشد میان قول شیخ که الله
وجود مطلق است و میان قول وجودیه ملاحده که الله هو وجود مطلق است چه معنی اول ان است که حقتعالی علت نیست
یعنی موجب نیست و معنی دوم ان است که او وجود عام است که از معقولات ثانیه است و اول ایمان صحیح است و دوم کفر
صریح تا اینجا کلام شیخ المکی بود و اقول گویم که حاصل کلامش اینست که اطلاق در کلام صاحب فتوحات بمعنی اثبات
اختیار از برای حق در ایجاد عالم باشد و این کمال تکلف است در فهم اطلاق در کلام او بلکه اولی اینست که اطلاق در
مقابل تقیید باشد در کلام او که اثبات ان از برای عالم نمود در کلامیکه اخیرا در باب دوم فتوحات از و نقل
کرده با این عبارت که عالم موجود است بالله سبحانه نه بذاته خود و مقید است بوجود حق تعالی پس مراد از اطلاق نفی
خواهد بود که وجود خدای عز و جل مانند وجود عالم مقید بغیر نیست بلکه مستقل الوجود و مطلق الوجود است پس
در این هنگام کلامش مطابق معتقد موحده ملاحده نیست و معنی شیخ مکی را در دو موقع کافی است نه اینکه اطلاق را
بمعنی نفی علیت در ایجاد تکلفا حمل نماید با اینکه اطلاق در ایجاد محض ندارد و نه بمذهب شیخ مکی چه ایجاد مما لا
همیشه ملا قدرت و ارادت است و نه بنا بر مذهب خصم چه ان با اثبات نسبت علیت است چنانکه گذشت در کلام شیخ
که او یعنی خصم نسبت وجود عالم بذات حق نکرده ازین حیثیت که او ذات حق است تا اینکه نسبت کرده باو علیت و تعقل
پس شیخ مکی گفته است که انچه تحقیق و تنقیح ان اینست که حکما وجود عام اعنی کون وجود و بودن و حصول و ثبوت
امریست ذهنی غیر موجود در خارج یعنی در وجود خاص واجب است و ان عین او است چه اگر عین او باشد هر اینه
موجود خارج

موجود خارجی باشد و باری در وجود خود و در اتصاف ان محتاج بغیر باشد چه بدیهه عقل حاکم است باینکه ایجاد فرع وجود است
و غیر موجود فی نفسه موجود نیست چه موجد خود و چه موجد غیر و چون محتاج باشد در موجودیت بغیر چه ان غیر موجد
باشد یا وجود خود ممکن باشد و ایضا اگر وجود او غیر او باشد اگر موجود نباشد وجود عام خواهد بود و کلام در
وجود خاص است و اگر موجود باشد ممکن خواهد بود چه اگر واجب باشد صفت واجب نباشد بلکه واجب باشد بوجودی
که عین ذات او است و با اینکه ان خلاف فرض است محصل مطلوب است و اگر وجود که محتاج الیه است ممکن باشد ممکن
محتاج اولی بامکان خواهد بود و گفته است که چون مقرر شد که ذات باری عین وجود او است مجرد باشد و عاری از
ماهیت نباشد و نسبت وجود عام باو نسبت عرض عام خواهد بود و در خارج وجودی غیر او موجود نیست خلافا
للمشائین که ایشان میگویند که وجود ممکنات در خارج موجود است و وجود وجود عین وجود است تا تسلسل لازم
نیاید و اگر گوئی که چون وجود خدا عین ذات او است پس او را موجود نتوان گفت چه موجود ذو الوجود است گوئیم
که معنی موجود ما قام به الوجود است خواه از قبیل قیام صفت بموصوف باشد مانند قیام وجود ممکنات بماهیات
ایشان و یا از قبیل قیام الشیء بنفسه مانند وجود واجب با اینکه محمول در قول ما الواجب موجود وجود خاص نیست
که عین واجب است در خارج و در ذهن تا اعتراض لازم اید بلکه محمول وجود عام است که عین واجب در خارج و
غیر او است در ذهن و بالجمله حمل وجود خاص بر واجب حمل مواطات و حمل وجود عام بر او حمل اشتقاق است و
اگر گوئی که پس قیام وجود مجازی است پس حمل موجود بودن نیز مجازی است گوئیم که مولانا جلال الدین دوانی
فرموده است که از مجازیت قیام مجازیت اطلاق وجود بر او لازم نیاید پس گفته است انچه را که ماحصل ان بعد
از حذف حشو و زواید اینست که مبداء اثار در خارج امری از برای نار مثلا او از قبیل اشراق و احراق وجود خاص
نار است و در نزد مشائین که گفته اند وجود عارض نار میشود در خارج پس نار بوجودی موجود است که غیر او است
و عارض او است و وجود خود موجود است نه بوجودی که عارض او شود و در نزد اشراقیین نفس ماهیت موجوده است
چه ایشان گویند که فاعل نفس ماهیت را در خارج پیدا کرده نه اینکه وجود را عارض او کرده اند بلکه ایجاد ماهیت در
نزد ایشان مثل ایجاد وجود است در نزد انها و چون ماهیت در خارج پیدا شد عقل بملاحظه او معنی و کون و ماننده
انها را از او انتزاع میکند پس هستی اعتباریست مثل سایر معقولات ثانیه و این مذهب محققین است از متکلمین

وحکما و اکثر متاخرین بان قائلند فاما اشاعره قائلند پس گفته است که اگر درین مذهب تاملی بانی واقع شود ظاهر میشود
که اوعین قول اشعریست که گفته است وجود هر شی عین اوست چه اگرچه آن بظاهر مفید اشتراک لفظی است نه معنوی وان
باطل است بجهة زوال اعتقاد بجوهریت بسبب اعتقاد بعرضیت یا بالعکس مثلا وعدم تبدل اعتقاد بوجود لکن
محققین کلام او را از ظاهر البطلان بودن خارج نموده حمل بران کرده اند که وجود در خارج ممتاز نیست از ماهیة
وعروض عروض خارجی نیست مانند سواد و جسم که ممتاز است وعروض خارجی است پس بودن ماهیة در خارج بعینه
حصول وتحقق اوست در خارج لاغیر واین کلام عین کلام اشراقیین است که ماهیة بذاتها اثر فاعل است وتوقف
که هست اینست که اشراقیین بوجود ذهنی قائل شده اند و وجود را در ذهن غیر ماهیة میدانند وشیخ اشعری قائل
بوجود ذهنی نیست پس بعینه وجود نسبت بماهیة قائل است لاغیر و ظاهر میشود که عین قول شیخ محیی الدین است که
وجود اشیا ذات حق است زیرا که وجود بمعنی مصدری که در خارج تحقق ندارد مبدا آثار و احکام خارجیة نیست چه
معدوم است وماهیة انسان بی مادام که وجود با و منضم نشود در نفس الامر حکم بوجود او نتوان کرد وچون وجود که
از جمله معقولات ثانیه است معدوم خارجی است پس اعتبار ماهیت و وجود در ذهن مفید تحقق ماهیة در خارج
نتواند بود چه انضمام دو امر اعتباری در ذهن جائز است و در خارج محال است ولهذا حکما مشائین بان رفته اند
که وجود موجود است در خارج وعارض ماهیة است در خارج تا انضمام درست شود و گفته اند در زیادتی [illegible]
اینکه وجود بمعنی مصدری مبدا آثار ماهیة نیست زیرا که وجود بمعنی مصدری از جمله آثار و احکام خارجیة ماهیت است
زیرا که اول ماهیة در خارج تحقق میشود و عقل معنی وجود را ازوی اخذ میکند و بروحمل میکند پس وجود بایمعنی متاخر
باشد از حصول ماهیة در خارج پس مبدا آثار و احکام نتواند بودن این ثمرة زیادتی جمیع مقدمات است و مقصود
بالذات اوست وچون آثار و احکام ماهیات وجودی طلب میکند که مبدا این آثار و احکام گردد وجودی که در
خارج موجود باشد جز یکی نیست وآن ذات واجب الوجود است تعم فیض و مبدا آثار و احکام ماهیة باشد
بایمعنی که او نفس ماهیة را در خارج بجمیع لوازم و عوارض که دارد پیدا کرده و بعد ذلک عقل معنی کون وحصول
از او اخذ میکند و بر او حمل میکند و این انکم گوید که در قولش که پس وجود بایمعنی متاخر باشد از حصول ماهیة در خارج
نظر است ومواخذه لفظیه فی الجملة زیرا که حصول ماهیة بعینه این وجود است از برای ماهیة اری حکم بثبوت این وجود

ازبرا

از برای ماهیة در خارج بعد از انتزاع ان در ذهن متاخر است واین معنی لخود متفطن شده وگفته است که چون عبارت
متشابه است بیش ازین نتوان گفتن که بعد از پیدا شدن ماهیة عقل معنی کون ازو اخذ میکند پس اعتراض نباید کرد که پیدا
شدن وظاهر شدن همان نفس بودن است که کون و وجود و تحقق است زیرا که فطانت وفهم در اخذ معانی از الفاظ
الطف واشرف ازان است که مقید شود بظواهر مدلولات بلکه اقتضای ان میکند که معنی را قبل از اتمام تعبیر بالفاظ
اخذ کنند تمام شد کلامش وچون مقصود اطلاع بر مذهب موحدة ملاحده وغیر ملاحده است الکلام محققین چه
شیوه باشد وچه حق که ارباب ایمان بنور متابعت ارباب عصمت تمیز مابین حق و باطل نموده تابع حق شده از باطل
مجتنب باشند لهذا اقتصار بر نقل کلام ایشان و متعرض نشدن تصحیح و تنقیح وجرح وتزییف ومواخذات لفظیه
که مبادا از مقصود باز مانیم شاید اولی باشد بلکه اولی همین است لهذا گوییم که در ایراد مطالب متعرض امثال
این مناقشات نخواهیم شد پس گفت شیخ مذکور ملی که اهل سنت اگرچه بوجود ذهنی قائل نیستند لکن چون
بتکلیف معدوم قائلند اگرچه این منشا انکار عظیم بر ایشان شده است بوجود علمی اشیا عند الله قائل شده
خواهند بود وان موجودات علمیة را باصطلاح شیخ و اتباع او اعیان ثابته میخوانند واگرچه اعتراضات مردم
نا اهل بودی حاجت باین تطویلات نشدی کما قال علی علیه السلام العلم نقطة کثرها الجاهلون وچون حق خواهد که ماهیتی
از ماهیات جزئیة که در علم او مرتسم و متصور و حاضر است در خارج موجود گرداند ان ماهیة را بذات مقدسه خود
که وجود است نسبتی خاص میدهد وبواسطه ان نسبت آثار و احکام ان ماهیة در خارج ظاهر میشود وذات باری که
وجود است مبدا آثار و احکام ان ماهیة شده است وسید شریف در حاشیه تجرید در دو موضع بیان این معنی نموده
وچنین فرموده که وجود حقیقة متشخصة است در حد ذات خود و در وی تعدد نیست بوجهی از وجوه واو قائم است
بذات خود وعلم باو متطرق نمیشود اصلا و امکان با و راه نمی یابد قطعا واو حقیقة واجب است تعم وتقدس و معنی
بودن غیر او موجود اینست که مر آن حقیقت را که او ممتنع القیام است بغیر نسبتی خاصه است بان واگرچه ان نسبت
مجهول الکیفیة است وگفته است که اینحقیر گوید که این نسبت مجهول الکیفیة نیست بلکه معلوم است چه او عبارت از
مبدائیت است ولیکن مبدائیت مجهول الکیفیة نیست و در موضع دیگر از حاشیه تجرید فرموده که واجب وجود مطلق است
یعنی معرا از تقیید بغیر و انضمام باو ولهذا متصور نمیشود عروض وجود مر ماهیات ممکنه را پس نیست معنی موجود

بودن ماهیات ممکنه را الا انکه آن ماهیات ممکنه را نسبتی خصوص است بحضرت وجودی که قائم است بذات خود وان
نسبت برحسب مختلفه است واعتبارات شتی است متعدد است اطلاع بر ماهیات انها پس موجود کلی باشد اگرچه وجود حق
حقیقی است انکار فرموده هذا الحق ما ذکره بعض المحققین من مشایخنا قال ولا یعلمه الا الراسخون فی العلم وگفته است که
چون سید شریف که امام متاخرین است این معنی را پسندیده است ومعرفت او را براسخین در علم حواله کرده با
که مبتدیان نارسیده وپیران نابالغ زبان باعتراضات واهیه وشبهه فاسده دراز نکنند وبقصور فهم معترف شوند
پس گفته است که بعد از تنقیح این معنی باید در فروع ونتایج او شروع کنیم **فرع** وعلی هذا وجود خارجی دو چیز است
یکی ماهیت ممکنه که آثار واحکام دارد دوم مبدا آن آثار واحکام که ذات حق است ومبدا من حیث انه مبدا مفارق
ذی المبدا که ماهیه اشیاء است نیست بلکه مقارن ومجامع ومع با او خواهد بود اما آن مقارنه ومجامعت
جوهر بجوهر است ونه مانند مقارنه عرض بجوهر است بلکه مقارنه مبدا بذی المبدا است که درین مقارنت خروج مکان
وموضع ومحل دخل ندارد بلکه مجرد تاثیر است وتاثیر فعل است وانفعال ومعلول فعل وانفعال کما هی بالفعل باشد
که فاعل بالفعل فاعل باشد نه بالقوه ومنفعل بالفعل منفعل باشد نه بالقوه وعلی هذا فاعل در ذات فعل لازم
ومقارن ومصاحب منفعل باشد بالفعل نه بالقوه پس ذات وجود مقارن ماهیه باشد والیه اشار قوله تعالی
وهو معکم اینما کنتم وانه بکل شیء محیط فافهم مقارنة الوجود للماهیة **و** گفته است در دفع استبعاد مبدا شدن
حقیقت واحده الهیه که در وی هیچ وجهی اختلاف وتباین نیست از برای امور مختلفه مانند نادرات که احکام مختلفه
دارند بل متضاده مانند برودت وسیلان در رطوبت وحرارت ویبوست واحراق در دیگر مواد ومقارن هم
اشیا گردد ودیدن در دیدن که شه المثل الاعلی که آن بمنزله آبگینهای مختلف الالوان والاکوان است ودر مقابل
آفتاب که نور آفتاب بر آنها تابیده وبان رنگهای مختلف منصبغ شود وبر دیوار که خلف آن آبگینها است افتد
وحال آنکه نور در حد ذات خود از الوان معرا وبری است وجمیع الوان بسبب ظاهر شده لا غیر **پس** اعیان
ثابته که موجودات علم الهی ازلی اند در حقیقت بمثابه آن آبگینها است وعلی هذا ظهور آثار مختلفه لتعدد القوابل
جایز باشد ومقارنه او بهم محال نباشد چه او جامع ازل وابد زمان است وبعض مقارنه او با جمیع اشیاء در آن
واحد ممکن باشد ودیوار که خلف آبگینها است مانند عالم حیوانات که مقابل ذهن است ونوری که منصبغ شده است

بالوان آبگینها بر دیوار افتاده است مانند موجودات خارجی است فافهم ولا تتوهم **و** گفته است که این مثال فرع ونتیجه
دارد **نتیجه** اما از فرع معلوم شد که موجود خارجی دو چیز است یکی ماهیه ویکی مبدا مقارن وعلی هذا موجود
خارجی دو جهت دارد اول خلقیت وامکان وعبودیت وان جهت ماهیت است واین جهت را باصطلاح این طائفه فرق گویند
وهر که این جهت را نبیند باری گوید کافر است چه این جهت امکان صرف است وعبودیت محض است دوم جهت مبدائیه وان
جهت حقیت ووجوب وربوبیت است ودر اصطلاح این طائفه این جهت را جمع گویند **نتیجه** دوم از مثال معلوم شد که نوری
که بر دیوار افتاده است وبالوان مختلفه ظاهر شده است وجود خارجی او است لا غیر واینجه محقق الوقوع است بر دیوار
نور است فقط والوان که در وی دیده بوده است معدوم موجود نما است وموهوم محقق الثبات
دو جهت نوریه جمع است وجهت لونیه فرق است وموجود خارجی جامع است میان دو جهت پس او برزخ باشد میان وجوب
وامکان مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان پس وجوب امکان نکرد وامکان وجوب نه اما معاین میان ماهیت
ومبدا او لون ونور را فرق نکند بلکه هر دو یکی پندارد وعالم محقق همیشه را ماهیت داند ومبدا را مبدا شناسد ونور را
نور ولون را لون وخلط میان جمع وفرق نکند کما قال الشیخ قدس سره العبد عبد والرب رب فلا تغلط ولا تخلط
و گفته است مثال دیگر وقته المثل الاعلی شراب است وجام ولطافت شراب جسم پندارد که هر دو یکی است
عقلا دانند که دو شیء اند وجه تمثیل جام بمثابه ماهیه است وشراب مانند مبدا است واجتماع هر دو بمثابه موجود
خارجی معنی مثال را اخذ کن وصورت آن را طرح کن **قال الشیخ شعر** فکاننا التبیان فی اعیاننا کصفا الزجاج
وصفا القهباء فالعلم یشهد للمخلصین بالغنا والعین یعجل واحد الرائی وقال الشیخ ولکنه مزج وفتق رتقه یری
واحدا والعلم یشهد ثانی **نتیجه** ثم موجود خارجی از این حیثیت که جامع است میان ماهیه ممکنه ومبدا واجب اگر
حیثیت اشتمال او بر مبدا او را عین گویند دور نباشد واگر از حیثیت اشتمال او بر حیثیت ماهیت او را غیر دانند بعید
نیست پس او نه عین است ونه غیر وهم عین است وهم غیر **مثال** دیگر وقته المثل الاعلی اگر صورتی در مرایای متعدده
مختلفه در صغر وکبر وطول وعرض واعوجاج واستقامه روی نماید هر آینه بقدر استعداد خود آن صورت خواهد
بود پس در آن صورت اختلاف بسیاری پیدا خواهد بود وان صورت در حد ذات خود از آن اختلافات معرا
وبری است وجه تمثیل مرایای مختلفه مانند اعیان ثابته وصور علمیه الهیه وان صورت بمثابه مبدا است پس مبدا

اگرچه واحد است بوحدت حقیقی اما بواسطهٔ اختلاف قوابل متعدده بحسب هر قابل میدانیند او مختلف میشود و ان صور که در
مرائی شد و باختلافات متضعیه نه عین ان صور شد از جههٔ ظهور اختلاف و از جههٔ انکه همه ظلال اند و عکوس و وجود مستقل
ندارند و نه غیر ان صور شد زیراکه ان صورت بعینها حقیقتها و در ان ظاهر شده هم عین او شده هم غیر **نتیجه**
چهارم مبدا اثار و احکام هرچند که واحد حقیقی ست اما نسبت بهر ماهیتی وجهی خاص دارد که بدیگری ندارد و از ان
وجه خاص که بهر ماهیتی دارد اثار و احکام ان ماهیت ظاهر میشود و بواسطهٔ ان وجه خاص ان ماهیت و ماهیت دیگر
اثر میکند تا فاعل غیر حق نباشد و از ان وجه خاص شجرهٔ موسی گفت انی انا الله و لهذا عارف قونوی مولانا جلال الدین
رومی فرموده   حاکم او بود که میگفت انا الحق   در صورت بحق   منصور بود انکه بران دار براید   نادان بگمان شد
و معجزات انبیا و کرامات اولیا صلوات الله علیهم اجمعین از ین وجه خاص ظاهر میشوند مثال این وجه خاص سرایت واحد است
در اعداد چون واحد خود را بکرر سازد و در تکرار اول اثنین ظاهر میشود و در تکرار دوم ثلثه و علی هذا الی غیر النهایة
حیثیة حصول واحد در اثنین و ثلث و اربعه و غیرها وجه خاص است فاما اسم او ظاهر میشود چه ان را اثنین و ثلثه
و اربعه گویند نه واحد گر اسم او ظاهر گشتی حقیقت ان عدد باطل گشتی و سالک چون در سلوک اید و بحق متوجه شود
باین وجه خاص متوجه شود و لهذا اکابر و مشایخ فرموده اند که حق را در حق باید طلب کردن و لهذا شمس الدین محمد مغربی
میفرماید   اگر عمری سر دویدم از پی او سو بسو ؛ تا که ناپش باقیم با دل نشسته رو برو ؛ او الامر ببوییدم معتکف در
کوی دل ؛ گرچه بسیار دویدم از پی او کو بکو ؛ انچه مطلوب دل و جان است ده باجان و دل است ؛ لیک از مطلوب خود حالی
عجب دل غافل است ؛ مثل جانان بجان و دل همی جوید دلم ؛ غافل از جانان که اندر اندرون دل و جان منزل است ؛ هر کسی را دارند
با خود ایچنین گنجی نهان ؛ لیک هر کس را نخود ره جو و طلب مشکل است ؛ پس بعد این مقدمات گفته است که نتیجه مرتب است بر
اینکه ممکنات را عین واجب دانند بلکه مراد او از عینیت در اینجا گفته است که سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها ان است که در
نتیجه سیم مذکور شد و نمایند بوده است ان را باز شیخ در باب خامس و ستین از فتوحات گفته که ما تجلی الا بوجود نبود و هم
احتیار خلوت است و اعراض است از هر چه شاغل باشد از حق جل و علا و در نزد ما تجلی انوجود مستفاد است زیراکه
در اعتقاد چنین واقع شده است که ان بوجود غیر حق است و در نفس الامر نیست الا وجود حق جل و علا و این عین ان کلام است
که سابقا مبین شد که وجود حقیقی مبدا اثار و احکام است چه محصل سخن شیخ در اینجا این است که وجودی مستفاد است

وار اعتقاد مردم

و در اعتقاد مردم چنان است که او غیر حق است و در نفس الامر او نفس حق است انگاه بعد انچند سطر فرموده فهو عین کل
شی فی الظهور ما هو عین الاشیاء فی ذواتها سبحانه و تعالی بل هو هو والاشیاء اشیاء یعنی او عین کل شی است در ظهور نه انکه
که او اشیا باشد در حد ذات اشیا بلکه او او است و اشیا اشیاء اند و چون عینیت را بظهور مقید کرده همان معنی باشد که در
نتیجه سیم مقرر شد که موجود خارجی از ین حیثیت که مشتمل است بر مبدا که او را عین گویند عینیت زیراکه موجود
خارجی من حیث انه موجود متعلق مبدا است و من حیث ذاته که ماهیتی است دایر از مبدا و در وی نیست **تا اینجا** کلام
شیخ مکی بود و مقصود از کلام او ذکر اینست که موحد که حق را العیاذ بالله بمنزلهٔ کلی طبیعی داند و از برای او وجود
بالاستقلال قایل نشوند و حدت قایل بوحدت وجود بیند که در کفر قایل بان شکی نیست و چون بتقریب در کلام
او تمیز مابین دو طایفه موحد واقع شده و در ذکران زیاده بصیرت بود در طبع و ملحد ان را نیز ذکر کردیم زیرا
که برکات اهلبیت پیغمبر علیهم صلوات المصلین الی الابدین در بیانات سابقه ملاحظه این کتاب جز تمیز مابین حق و باطل
مشتعل و روشن است پس اگر غشاوهٔ تعامی از دیدهٔ بصیرت دور کنی حق را از باطل خواهی کرد و حق حق را که جادهٔ مستقیم
وسط است مابین دو بی و شمال مصلکان بر تو مخفی نخواهد بود و من بی فرقت و دم لسانها العنا سانعا للشا ربین
تو این علم حق و تمیز صحیح مابین حق و باطل خواهد نوشانید و ان علی است که بر لوح دلت از خود استعداد ان تعلم
اعلا محیط نبوت و لوح معلا ولایت بتوسط متمسک بحبل متابعت اهلبیت طهارت و عصمت لا غیر نزول خواهد
نمود و با وجود این در مزید انکشاف حق در تفرقه مابین محق و مبطل از متعمیان وحدت وجود که موسوم بالاتحادیه
و موصوف بالالحاد و زنادقه اند از محققین ارباب سلوک حکایتی کنیم پس گوییم که از کلام شیخ مکی در تصحیح کلام
صاحب فتوحات شنیدی انچه شنیدی و معنی جمع و فرق را چنانکه ذکر کرد او دانستی پس از کلام شارح منازل
السائرین که معروف است بابن قیم و شاید از جملهٔ عقلای شراح منازل السائرین باشد نیز بشنو که در کتاب خود مدارج
السالکین فی شرح منازل السائرین در تاویل قول مصنف ان که **الجمع** ما اسقط التفرقه گفته است که این حد محصل تفرقه
دو مرتبه
مابین محمود و مذموم جمع و تفرقه نیست زیراکه جمع منقسم میشود بسوی صحیح و باطل و تفرقه منقسم میشود مابین محمود و مذموم
جمع و تفرقه نیست زیراکه جمع بجمع وجود است و این جمع ملاحده است که قایلند بوحدت وجود و اراده میکنند بتفرقه
تفرقه مابین وجود و قدیم و محدث و مابین خالق و مخلوق را و این طایفه میگویند جمع ان است که این تفرقه را ساقط کند

وانچه حکایت میکنند که ما اصحاب جمع وجودیم و محقق ملاحده گفته است که تعرفه اعتبار فرق مابین دو وجود است و
چون زایل شد فرق در نظر محقق حاصل شد از برایش حقیقت جمع و گفته است در بیان قول مصنف در فنا که مراد از
این لفظ از صحابه و تابعین و پیشینیان بما نرسیده است و ما انکار لفظ فنا مطلقا و در آن نیز مطلقا میکنیم و در تفصیل
آن میگوییم که حقیقت فنا اضمحلال شی است در وجود علمی و ذهنی و اینجا اهل استقامت و اهل زیغ و ضلال که جدا
میشوند پس اهل اتحاد که قائل بوحدت وجودند میگویند که فنا عبارتست از فنا از وجود ماسوی الله است پس ثابت نمیکنند
از برای ماسوی وجودی البته نه در وجود و شهود و نه در عیان بلکه محقق میشوند بشهود وحدت وجود پس میدانند
در آن هنگام که وجود جمیع موجودات عین وجود حق است پس در اینجا دو وجود نیست بلکه وجود واحد است و حقیقت
این فنا در نزد ایشان اینست که فانی شوند از چیزی که حقیقتی از برایش نیست بلکه او وهم است و خیال پس فانی میشوند
از اینجهت که فانی است فی نفسه و وجودی ندارد پس مشاهده میکنند فنای وجود هرچه ماسوای وجود او است و این
تعبیر محض است والا فی الحقیقه در نزد ایشان سوی و غیری نیست و سوی و غیر وهم و خیال است پس در حصول
این فنا میکوشند تا اینکه گفته است که فرقه اهل اتحاد که قائل بوحدت وجودند میگویند که بنده منتهی میشود در سیر تا
می بیند وجود خود را عین وجود حق جل و علا پس گفته است که اگر بفتیش در جهل کی کفر است از برای تو از معرفت
این طایفه و انقطاع تو با اهل شهود بهتر است از برای تو از سیر کردن با ایشان و اما اهل استقامت پس اشاره
میکنند بفنا بدو چیز که یکی از این دو رفیع از دیگری است اول فنا در شهود ربوبیت و قیومیت پس مشاهده میکنند
که خدا منفرد است در ربوبیت و تدبیر و خلق و رزق و عطا و منع و ضر و نفع و اینکه جمیع موجودات محل جریان
ربوبیت اند و مالک نیستند نفع و ضرری را پس چنین کسی فانی است بشهود حق از شهود ماسوی ثانی فنا در
مشهد الوهیت است و حقیقت آن فانی شدن از اراده ماسوی الله و محبت ماسوی اوست و انابت بسوی خدا
و توکل نمودن بر او و انحصار خوف و رجایش بخوف و رجای حق و افراد حق بمحبت و تعظیم و اجلال و خوف و رجا
تا آخر آنچه گفته است و گفته است در تعریف توحید انه تنزیه الله عن الحدث که این تعریف تعریف صحیح نیست
که خدای عز و جل رسولان را از برای آن مبعوث نموده باشد چه هر که بوجود خالق قائل شده است او را تنزیه از
حدوث میکنند حتی اعظم طوایف سوفسطائیه در شرک و الحاد که طایفه اتحادیه باشند میگویند حق وجود مطلق است

و او قدیم ازلی و منزه از حدوث است و علی الدوام محدثات متلبس بلباس وجود او شده و انما در لطف و عین خلعند پس بعد
از بعضی از کلام گفته است که توحید اتحادیه اینست که حق منزه عین خلق مشبه است و اینکه حقیقتا عین وجود هر موجود است
و عین حقیقت و ماهیت او است و اینکه حق کنه هرچیزی است و مذهب ایشان مفاد این بیت است ع وفی کل شیء له
آیة تدل علی انه عینه یعنی در هرچیزی از برای او نشانه ایست که دلالت میکند که او عین او است و این در نزد محققین ایشان از خطا در تعبیر است
بلکه او نفس آیه و نفس دلیل و نفس مستدل و نفس مستدل علیه است پس تعدد بوجوه و اعتبارات وهمیه است و علی الحقیقه
اختلاف نیست پس او در نزد ایشان عین ناکح و عین منکوح و عین ذابح و عین مذبوح و عین آکل و عین ماکول است
و این در نزد ایشان سری است که در ابتدای دو نکاذ چنین بعنوان رمز اشاره بان کرده اند و هدایت بتوبه قصد
دارند بافاده نمودن آن چنانکه محقق ایشان و عارف ایشان ابن سبعین گفته و از فروع این توحید که مراعتقاد نمودن
بران متفرع است اینست که بت پرست برحق و بر صواب است و خطا کرده است و بت پرست عین حق را پرستیده است نه غیر
و از فروع آن اینست که فرق در تحلیل و تحریم مابین مادر و خواهر و اجنبیه نیست و فرق نیست مابین این و حرمت
زنا و نکاح و همه از عین واحد است بلکه همه عین واحد است و کسانیکه انبیا را تحریم مینمایند گفتند این جاهل است که حرام
این محجوب است بر شما زیرا که شما اهل حجابید و حقیقت این توحید را درک نکرده اید و از فروع این توحید اینست که
انبیا کار را بر مردمان تنگ کرده اند و مطلوب را از ایشان دور نموده اند و امر بخلاف آن است که ایشان
مردمان را بان دعوت نمودند و اقول گوید که شاید بلکه ظاهر اینست که در این فرعیات تعریض بمحیی الدین بن عربی
داشته باشد در گفتن مانند انا الحق المنزه هو الخلق المشبه و آن را شیخ مکی حکایت کرده است که در رفقا در کیفیت
و مانند فلا تنظر الی الحق و تعریه عن الخلق و لا تنظر الی الخلق و تکسوه سوی الحق و نزهه و شبهه و قم فی مقعد الصدق
که در رفقا اسمعیل او نقل کرده است یعنی حق را برهنه از خلق مکن و خلق را غیر لباس حق مپوشان و هم تنزیه بده و هم
تشبیه حق قائل شو تا در مقعد صدق جا داشته باشی و مانند گفتن اینکه نوح اگر جمع میکرد میان تشبیه و تنزیه
قوم خود را بدو دعوت میکرد چنانکه محمد صلی الله علیه و آله جمع کرده و گفته لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر زیرا
که نفی مثل تنزیه است و اثبات سمع و بصر تشبیه بلکه اگر کاف زائده نباشد در لیس کمثله شیء جمع شده تشبیه و تنزیه
و مانند رسل الله را مبدا گفتن و الله را آخر الرسل در این آیه لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم

حب یحول رسالهٔ که در رفض الیاسی از او حکایت کرده است و مانند گفتن محی‌الدین و احمد دیعیدی و اعیان که در رفض
ابراهیمی از او نقل نموده و مانند گفتن وجود من غذای اوست که در رفض هودی از او حکایت نموده و مانند گفتن فکن
فی نفسک هیولی لصور المعتقدات کلها فان الله اوسع واعظم من ان یحصره عقد دون عقد که در رفض هودی از او حکایت
نموده و مانند گفتن اینکه نصاری کافر شدند بنابر حصر در گفتن ان الله هو المسیح بن مریم است که در رفض عیسوی
از او روایت کرده است و ماسبق شیخ مکی بعد از ذکر این ایرادات در فصلی جواب داده است از اینها بنابر سلکش
در توحید وجودی چنانچه کمابان اشارة خواهیم نمود در توجیه سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها از کلام شیخ مکی
و اینکه سخنان شیخ محی‌الدین مبنی بر وحدت وجود با اعتقاد باطل ملاحده نیست اگرچه دیگران آن را اعتقاد کرده
و بر او ایراد وارد آورده‌اند و صاحب مدایح السالکین بعد از ذکر این ابیات صاحب منازل السایرین
ما وحد الواحد من واحد / اذ کل من وحده جاحد / توحید من ینطق عن نعته / عاریة ابطلها الواحد / توحیده
ایاه توحیده / ونعت من ینعته لاحد / که حاصلش اینست که هر که خدا را توحید کرده است او را انکار نموده و
توحید حق توحیدی است که حق خود را بان توحید نموده گفته است که موحد میگوید که پیغمبران و اولیا و ملائکه
و مؤمنون توحید خدا میکنند حق توحیدی که قادر ندبر او ولی اینها میگویند که فی الحقیقة غیری نیست پس خدا
در نزد ایشان همان وجود مطلق ساری در موجودات است پس او خود توحید کننده و توحید کرده شده است
و هر چه در بارهٔ او گفته شود پس آن در نزد ایشان حق است و توحید چنانکه عارف این طایفه گفته است
سر حیث شئت فان الله ثم / وقل ما شئت فیه فان الواسع الله / یعنی هر جا که خواهی سیر کن که خدا در آنجاست
و هر چه خواهی بگو که خدا وسعت دارد و همه را گنجایش دارد و نیز ابن العربی گفته است که عقد الخلائق فی الاله عقاید
وانا اعتقدت جمیع ما عقدت / یعنی خلایق مختلفند در خدا هر یک اعتقادی جدا کانه بهم رسانیده‌اند و من جمیع اعتقادات
ایشان معتقد بوده تصدیق همه میکنم و گفته است که اعتقاد این قوم اینست که بت پرستان و چلیپا پرستان و
آتش پرستان و ستاره پرستان همه خدا پرستند زیرا که غیر از معبود دیگری در نزد ایشان نیست و
کسیکه از برای سنگ و کلوخ و بت و آتش و چلیپا سجده میکند و آنها را میپرستند همه خدا پرستند و شرک
نزد ایشان که بدو وجود قائل شوند وجود قدیم و حادث و خالق و مخلوق در تعدد و بنابر آنچه گفتیم چون همی

از عارفین ایشان

از عارفین ایشان گفته‌اند که قرآن اقوال شما را باطل میکند گفت قرآن سرتاسر شرک است و توحید آنست که ما میگوییم و گفته است
که این ابیات که از صاحب منازل السایرین در توحید مذکور شد معقول و سخن است در نزد اجماعت و گفته این ترجمه
مذهب اهل تحقیق است چه هر که توحید خدا کند جاحد و منکر است چه حق اطلاق دارد و او بنابر صفح خود خدا را
حصر کرده است در تحت اوصاف و آن انکار است مر اطلاق حق را از قیود صفات و نعوت و بنابر این توحید
واصف ناعت مر حق را عاریة است که موحد آن را اخذ نموده و واصف موصوف و واحد و موحدی نمودار شده
و وحدت مطلقه این عاریه را باطل نموده و رد میگرداند عاریه را بسوی وجود مطلق که مقید نیست بقیود و تجلی بقیدی مخصوص
و منعوت نیست بنعتی علیحده و توحید توحید اوست چه غیری نیست و گفته است که احسن محاملی که بر آن ابیات
محمول شود این است که آن را بر فنای شهود غیر حق حمل کنیم که بنده خود را نه بیند و شهود صفات خود نیز نماید
چه جای غیر پس موجودی که علی الحقیقة فاعل باشد غیر از خدا مشهودش نیست پس در این شهود ما سوای حق و حد
رسوم ایشان محو شود از نظر بنده نه اینکه وجود غیر معلوم شود پس معنی دیگر غیر از برای ابیات ذکر کرده است
و حاصل آن را ارجاع کرده است باینکه آن از قبیل فرمودن پیغمبر باشد که فرموده است لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک و اقل گوید که شارح منازل السایرین مذکور ابن العربی مذکور را بنابر ابیات مذکوره
از ابن موحده ملاحده دانسته است و گفته است که حق را وجود مطلق ساری در جمیع دانسته است و سابقا مذکور شد
که شیخ مکی از او حکایت کرده که نفس خود را هیولای جمیع اعتقادات کن که حق اوسع است از اینکه او را عقدی دون عقدی حصر
کند و اعتقاد مکن در حق اعتقادی مخصوص که چیزی بسیار از تو فوت شود بلکه فوت شود تو را علم صحیح چنانکه در
واقع است و غالب نحو این قسم در فروعات و مقاصد فاسد مترتب بر این اعتقاد خبیث ذکر نموده است امروز
می‌شنویم از جماعتی که خود را بمحی‌الدین منسوب میدارند غرض از ذکر کلام شارح منازل السایرین در اینجا گفته است
که مثل این نوع چیزها بسیار است بلکه آنچه گفته است دال بر او است و نزد ما بر آن متصور نیست اینکه دالسنه با شی
کا اجماعت خبیثه که بدترین طوایف‌اند و ضرر ایشان بر اسلام بسیار است مصداق والصوفیة کلهم عدو لنا و طریقهم
مخالفة لطریقتنا اند و این ملاحده در لباس اسلام در مبادی امر اسلام خود را بهم نفتنا دارند خود را از زی
مسلمین که بوی کیمیای او در مشام ایشان رسیده چون نزدیک رسیدند دیدند که گوشت مرده سگ و خوک است

ناچار مشغول اکلان شدند از یاد در آورده خانه عقاید ایشان را منهدم نموده مردم را بعقاید فاسد مبتلا کرده بدعتی
بعضی از ارباب ایمان مبتلا بودند و باین تقریب فقهاء دیندار عصا و تازیانها بلند نموده خلق را از مصاحبت این
ملاعین منع کردند و مفاسد اقوال و افعال و اعتقادات ایشان را در رؤس منابر و بطون کتب ذکر کردند که فلان
شیخ ایشان مانند شیخ صنعان عاشق نصرانیه شده خوک چران و بت پرست و سوزاننده قرآن و شارب الخمر
معشوقه شده و فلان زنار در میان بست و فلان شیخ آتشی در دست گرفته میدوید که بروم کعبه را بسوزانم تا
دل مردم را بخدا بگردانم و فلان شیخ هیمه که دو سر آن سوخته بود در دست گرفته بود میرفت و میگفت که میخواهم
یک سر این بهشت را بسوزانم و یک سر دیگرش جهنم را و خلق را مشغول بخدا گردانم و فلان شیخ چون عمرش باخر
رسید خاکستر بر سر میکرد و در کمال بیقراری گفتند سبب بیقراری چیست گفت از ابلیس رشک میبرم و از آتش غیرت
جانم میسوزد که من تشنه و تجبری دیگر او خود را با ابلیس گوید و علیک لعنتی الی یوم الدین گوید این اضافه لعنت
بغیر نتوانم دید و آن را از برای خود میخواهم و فلان کس گفته است که با هفتاد و سه گروه یکی ام و دیگری بغیر ستان
بود آن گذشت و گفت ایشان معذورند و فلان کس از رضا و تسلیم خود حدیث میکرد که فلان با خود لواط میکرد
تسلیم کردم و فاضل محدث ملا محمد طاهر قمی بعد از آنکه آنچه حکایتها را که در این چند سطر نقل کردیم بعنوان اجمال
از او در چندین دروغ نقل کرده است سنائی را بتشیع نسبت داده با وجود اینکه این قطعه را خود نیز مانند دیگران
نقل کرده است ای سنائی بقوت ایمان مدح حیدر بگو پس از عثمان دست بخش مدایح مطلق زهق الباطل
وجاء الحق وگفته است که بر تقدیر یکه این قطعه از سنائی باشد دلالت بر شیعه بودن او ندارد زیرا که صوفیان اهل سنت را
اعتقاد اینست که علی بن ابیطالب امام و مرشد اولیاست و او افضل و اکمل و اعلم است و فضایل و کمالات خلفای
ثلثه نزد فضل و کمال او هیچ مقداری ندارد پس مدح خلفای ثلثه در نزد مدح و منقبت علی باطلست یعنی هیچ است و
بمقدار است این جرح این فاضل است در دلالت این بیت بر تشیع سنائی و مخفی نیست که این جرح و قدح بی جاست
و این احتمال از سخافت فهم است زیرا که از زهق الباطل وجاء الحق بطلان مدایح ثلثه بر سبیل افضلیت آنجناب پس ظاهر
اینست که سنائی شیعه باشد پس گفته است دلیل بر سنی بودن او قائل شدن او است بوحدت وجود که شیوه امثال این اعتقادات را
دارند و گفته است که اجمل اشعار او که دلالت تصریح دارد بر اینکه او قائل بوحدت وجود است این ابیات است ۶

اب در

اب در بحر بیکران اب است ، چون کنی در سبو همان اب است ، هست توحید مردم بیدرد ، حصر نوعی بجود در یک فرد ، لیک
غیر انجلای حال خاطر ، نیست موجود نزد اهل کمال ، هرکه داند بجز خدا موجود ، هست مشرک بکیش اهل شهود ، معنی خاص
شهود اینست ، یعنی وحدت وجود اینست ، چونکه جز هستی نبود بجز هستی حق ، غیر او نیستی بود مطلق ، نیستی را وجود کی باشد ،
هر وجود ازو نمود کی باشد ، و اقول گوید که این ابیات ظاهر است در وحدت وجود و ملاحده نه موحده از ارباب ایمان
علی الظاهر و قابل تاویل است و چون شیعه است و شیعه صوفی مذموم بجز آنکه تاویل کلامش مذموم و ممنوع باشد
بملاحظه ما سبق از کلام شیخ مکی و ابن جمهور احسائی و ماشابه آن بتقریب ذکر کلمات مصیبه فاضل متقی سید محمد بن محمود
دهدار محقق میشود که حکیم محقق مانند سنائی بعدم استقلال وجود در حق قائل نیست و حق را وجود عام غیر موجود
در خارج نمیداند بلکه بعکس قائل است یعنی حق را موجود میداند لا غیر چنانکه گفته است نیست موجود نزد اهل کمال
واینکه گفته است هست توحید مردم بیدرد اشاره به بطلان توحید ملاحده است و ممکن است که اب در بحر بیکران اب است
اشاره باشد بوجود و معاش و حقیقت محمدیه و در بهشکام کونی لازم نمی اید براو و از آنچه گفتیم معنی این ابیاتش در رفع
انحطاط و صعودش معلوم میشود که گفته است ، چون در اینجا تمام شد سفرش ، عزم غالب شود سوی حضرش ، بهر
ده که بود کوه سفر ، بازگردد ولی بپای دگر ، قطع ره بی محیط بعد آید ، ره سوی بحر از سبو آید ، هر لباس تعین
تغییر که بود خار شاهراه ابد ، هر قدم از بدن بجنبد از د ، تا متاع وجود در بازد ، هیچ بگرفته بود سیاه و
تا باطلاق نجت رو ارد ، باشدش چشم در بدنش نبود ، باشدش دست و جیدنش نبود ، گر به بیند بچشم او بیند ، ور
بچیند بدست او چیند ، تا بداند که مرد این ره کیست ، معنی قبل ان تموتوا چیست ، شود از وحدت جلالی او ، ما
دمبت از دمیت حالی او ، مرده جسم و زنده دل شو ، حی بذات و نفی کل شو ، مرد حق سوزد از لقای بحق ، چون
شود محو هستی مطلق ، خود بخود ازخلی باز ، لیس فی الدار غیره دیار ، الکه خویش انا الحق گفت ، از زبان
وجود مطلق گفت ، ذره کافتاب پر نور است ، اگر انا الشمس گفت معذور است ، گر دغیر الکه از وجود رفت ،
لیس فی جبتی سوی الله گفت ، الکه از ترک کار اگاه است ، هستیش در فنای فی الله است ، تمام شد مختصر ابیات
سنائی و نیز گفته که ملای روم که از تابعان حلاج و بایزید است این نوع از او بسیار سر زده از آنجمله این ابیات است
کرد در دیوان ملای روم منظر بسیار ، هر لحظه بشکل آن بت عیار بر آمد ، دل برد و نهان شد ، هر دم بلباس دیگر آن

باز برآمد کز بیرون شد آنگه بدل جلجلت صلصال المعانی عوالم معانی گاهی زین که گل خاک درآمد زان پس بطوفان شد
که نوح شد و کرد جهان بر همه غرق خود رفت بکشتی گه گشت خلیل و بدل نار درآمد آتش چه جهان شد یوسف شد
از مصر فرستاد قمیصی روشنی عالم از دیدهٔ یعقوب بر انوار برآمد تا دیده عیان شد حقا که همان بود که آمد
ید و بیضا میکرد شبانی او چوب شد و بر صفت مار برآمد زان فخر کیان شد برگشت دمی چند برین روی زمین
او از بهر تفرج عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد تسبیح کنان شد این جمله هم او بود که می‌آمد و میرفت هر قرن که دیدی
تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد دارای جهان شد منسوخ نباشد چه تناسخ چه حقیقت آن دلبر زیبا شمشیر
شد و از کف کرار برآمد قتال زمان شد نی نی که هم او بود که میگفت انا الحق در صورت بلی منصور نبود آنکه
بر آن دار برآمد نادان بگمان شد رومی سخن کفر نگفته است چه مایل منکر نشویدش کافر شود آنکس که بانکار
برآمد از دوزخیان شد گفته است که اعتقاد این طائفه آنست که خدا را بچشم سر میتوان دید و شارح گلشن
از عارف همدان سید این معنی را نقل کرده است **شعر** تا حق بدو چشم سر نبینم هر دم از پای طلب نمی‌نشینم هر دم
گویند خدا بچشم سر نتوان دید ایشانند و من چنینم هر دم **و اقول** گویم که تفصیل کلام در آنچه ذکر کرده اند
ازین ابیات و مانند آنها که اختصار مناسب بغرض بیان نیست بعلاوهٔ آنچه گذشت بعد از این معلوم میشود **پس**
عود بتتمیم کلام رجوع بماسبق کرده گوییم که شارح منازل السائرین که سابقا مذکور شد در منابع السالکین گفته است
لحظ که ملاحظه کردن است در تصدیق ملحد موحد و زندیق ملحد است پس زندیق میگوید که اشتغال بطاعت
و سیر و سلوک عبث است و فایده ندارد و وصول در نزد او ملاحظهٔ عین جمع است پس اگر مستغرق شد در عین شهود
و فانی شد ما و از کل ما سوای آن کامل میکند که این همان غایت مطلوبه است باوراد و عبادات و غایه از برای
او حاصل شد پس مباینه تمام شدن بآن را اولی از تمام شدن بوسیله و عبادات بجهت آنکه در نزد او وسیله از
برای غایه است و چون آن حاصل شد معنی ندارد اشتغال بوسیله بعد از آن چنانکه بسیاری از مردمان میگویند که
علم وسیله است بسوی عمل پس اگر مشغول شد بغایه وسیله معرض ندارد و انکار سلطان اهل استقامت از مشایخ
برین فرقه بسیار است و گفته اند که اهل کتاب و اصحاب شهوات بهتر ازین طائفه اند و اتقیا از ایشان پس گفته است
که بعضی که حکم کرده اند اهل استقامت و ائمه طریقت بکفر اجماعا پس بیرون کرده اند ایشان را از اسلام و گفته اند که

برسد بنده باعلی مقام قرب تکلیف بمقدار مثقال ذرة از او ساقط نیست ما دامی که قدرت بر آن دارد و اباحتیان
میکنند که مستغنیند باین حقیقت از ظاهر شریعت و **اجماع** کرده اند علمای طائفه براینکه این کفر است و الحاد و تصریح کرده اند
بآنکه کل حقیقة لا یشهد لها الشریعة فهی کفر یعنی هر حقیقتی که تابع نباشد آن را شریعتی پس آن کفر است پس از مشایخ طریقت درین
باب که اتباع شریعت اولا و آخرا لازم است نقل کرده و گفته است سری گفته است که هر که ادعا کند باطن طریقی را که
ظاهر حکمی نقض آن باشد چنین کسی غالط است و سید طائفه جنید بن محمد گفته است که علم ما مشتبک است بحدیث
رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابراهیم بن محمد نصرآبادی گفته است که اصل این مذهب ملازمت کتاب و سنت و ترک
اهواء و بدعتهاست و سؤال کرده شد از اسمعیل بن نجید که چه چیز است که لابد است بنده را چاره از آن نیست گفت
ملازمت عبودیت بر سنت و دوام مراقبت و سؤال کرده شد که چیست تصوف گفت صبر در تحت امر و نهی و احمد
بن ابی الحواری گفته است که کسی که عمل کند بی اتباع سنت پس عملش باطل است و شبلی روزی گفت که اگر این جامه که
بر تن دارم عاریتی بوده آن را پاره میکردم باو گفتند که درین خلوت بجامه نگاه کردن و آن را عاریة گفتن
وجهی ندارد گفت ارباب حقایق در همه حال رعایت شریعت بر ایشان محفوظ است و بایزید بسطامی گفت که اگر نظر کنید
بمردی و مشاهده کنید که بنوعی صاحب کرامات است که در هوا طیران میکند مغرور نشوید بآن تا ملاحظه کنید که
چگونه مییابید او را در نزد امر و نهی و حفظ حدود شریعت و عبدالله مبارک گفت که ظاهر نمیشود در احدی چیزی از
نور ایمان مگر باتباع شریعت و مجانبت بدعت و هر موضعی که در آن اجتهاد ظاهر است و نوری ظاهر نیست پس دانسته
باش که در آن بدعت پنهان هست و گفته است که سادات این طائفه شدت اجتهاد و جد و جهد ایشان در عبادات در
اواخر عمر ایشان بوده است قشیری گفت از ابو علی دقاق شنیدم که میگفت در دست جنید تسبیحی دیده شد گفته
شد باو که تو با این شرف خود در دست خود تسبیح نگه میداری گفت راهی که بتقرب آن بسوی پروردگار خود رسیده ام
هرگز از آن مفارقت نخواهم نمود و اسمعیل بن نجید گفته است که جنید هر روز بیازار میرفت و دکان خود را باز کرده
و پرده میافکند و مشغول نماز میشد و چهار صد رکعت نماز کرده بخانه میرفت و داخل شد بر او ابن عطا و او در
نزع بود پس سلام کرد او جواب نداد و بعد از ساعتی رد سلام کرده عذر خواست که معذورم دار که مشغول ورد
خودم بودم پس روی خود را بقبله کرد و تکبیر گفته فوت شد و او دیگری نقل کرده است که گفت من با جماعتی بر جنید داخل

شدیم و او نشسته مشغول نماز بود و چون اراده سجده میکرد نمیتوانست بجهت رجلهای خود و بدین نوع بود تا روح از رجلین

او بیرون رفت پس ثقیل شد بر وی حرکت دادن پاها و پاهایش ورم کرده بود کسی با او گفت یا ابا القاسم این چیست

گفت نعمتهای خدای عز وجل است الله اکبر پس چون فارغ شد از نمازی که میکرد ابو محمد جریری گفت یا ابا القاسم تکیه

کن گفت یا ابا محمد این وقت وقت ربودن است الله اکبر پس پیوسته مشغول بود تا متوفی شد و جوانی داخل شد بر او

و او در مرض موت بود و روی او ورم داشت و مشغول نماز بود پس با او گفت در چنین ساعت نیز مشغول نمازی پس

چون از نماز فارغ شد آن جوان را خواند و گفت این چیزی است که وصول بهم رسانیده ام بتقریب آن بخدا پس آن را ترک

نخواهم کرد و بعد از ساعتی مرد و ابو محمد جریری گفت بر سر جنید ایستاده بودم در وقت وفات او روز جمعه و روز نوروز

بود و او مشغول خواندن قران بود پس من گفتم یا ابا القاسم با نفس خود مدارا کن گفت یا ابا محمد هیچ کس را از من محتاج تر

نمی یابی باو در مثل این وقت و صحیفه من الان پیچیده میشود و دیگری گفته است که در نزد جنید بودم که قران بخواند

قران را ختم کرد و ختم دیگر شروع نموده هفتاد آیه خوانده مرد و محمد بن ابراهیم گوید جنید را بعد از مردنش بخواب

دیدم گفتم خدا با تو چه کرد گفت طاحت تلک الاشارات وغابت تلک العبارات وفنیت تلک العلوم ونفدت تلک الرسوم

وما نفعنا الا رکعات کنا نرکعها فی الاسحار و حاصلش اینست که آن اشارات و عبارات که بان تاویل از مطالب می نمودیم

و آن علوم و رسوم که باب آن را میکشودیم همه ناچیز و زایل و منعدم شد و چیزی که نفع رسانید بما آن چند رکعت

نمازی بود که در سحرها آن را بجا میاوردیم و گفت جنید که راه با خدا مسدود است بر خلق مگر کسیکه اقتفا اثر پیغمبر

کند و اتباع سنت او نموده التزام طریقه او کند زیرا که طرق خیرات کلش مفتوح است بر وی و گفته ابو نعیم بعد

از ذکر همه الحکایات که این باب طولانی است و دلالت میکند که اهل استقامت اجتهاد ایشان در طاعات در

اواخر عمر ایشان در نهایات است بلکه اجتهاد ایشان در بدایت در عمل مخصوص بود و در نهایات مطلق است و کوشش

و اما در سوی لحد قاطع الطریق در کتاب عارف که گوید قرب نقل میکند عبد را از اعمال صالحه ظاهره بسوی اعمال

باطنه و وا میدارد او را بر سبک شمردن طاعات و براحت می افکند او را و ابن قیم گفته است قبل از این جمله

که از او نقل کردیم که بنده هر چند ملاحظه میکند جمع باشد و غائب از او نشود سائر الی الله خواهد بود و سیر او بسوی

خدا منقطع نیست مادامیکه در قید حیات است زیرا که نمیرسد بنده بخدا مادامیکه در حیات است و رسیدن که

او را از سیر مستغنی نماید و این عین محال است بلکه شدت اهتمام بر مسائل سیرش بسوی خدای عز وجل مادامیکه زیاده شود ملاحظه اش

مر وجود الهی را اسما و صفات او را و باین تقریب رسول خدا صلی الله علیه و آله اعظم خلق بود از حیثیت اجتهاد و قیام بوظائف

عبودیت و طاعات و اگر بنده بیاورد در عمل ثقلین را حقیقة سیر الی الله را از او مفارقت نخواهد نمود و هنوز در طریق طلب و

اراده است و تقسیم نمودن سائرین بسوی طالب و سایر و واصل یا بسوی مرید و مراد تقسیمی است که در آن مساهله است

و تقسیم حقیقی نیست زیرا که طلب و سلوک و اراده اگر مفارقت کند از بنده منقطع میشود از خدا بالمره آری ارباب سلوک

متفاوتند چه از ایشان کسی است که سیرش ببدن و جوارحش اغلب است بر او از سیر بقلب و روحش و بعضی بر عکس اند و کامل

از ایشان کسی است که هر مرتبه را میدهد بحق او است پس سیر میکند بسوی خدا ببدن و جوارح و قلب و روح خود و تحقیق

که اخبار نموده است خداوند عز وجل از صفوة اولیاء خود باینکه ایشان در مقام اراده با خدا اند در جائیکه میفرماید

ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و قال تعالی وما لاحد عنده من نعمة تجزی الا ابتغاء وجه ربه

الاعلی ولسوف یرضی و معنی آیه اول اینست که خطاب بحبیب خود نموده است که طرد مکن و مران جماعتی را که میخوانند پروردگار

خود را در صبح و شام و اراده وجه او میکنند و مقصود ایشان تقرب باو است و حاصل معنی آیه ثانیه مدح کسی است

که زینت را باراده تقرب بسوی خدا بذل دارد و چنین کسی خدا را از خود راضی خواهد نمود پس گفته است عبد احق و صاحب

و اعلای مقامات اینست که مرید صادق الاراده باشد و بنده باشد در اراده خود بحیثیتی که مرادش تابع مراد دین کار شد

پروردگارش باشد و سوای آن اراده نداشته باشد تمام شد کلام ابن قیم در مدارج السالکین و گفته است در مدارج

السالکین خود در بحث مشاهده جمع در تفرقه مابین شهود جمع ملحد و موحد که این ایضا مورد ملحد و موحد است پس ملحد

میگوید مشاهده جمع مشاهده وجود واحد جامع از برای جمیع معانی و صور افعال و قوی و اسماء است و حضرت جمع

در نزد او حضرت عین وجود است و مشاهده این جمع جاذب است او را بسوی عین آن و گفته اند صفت این جذب بسوی

عین این است که بگشاید خدای تعالی بعبد حقیقت عبد را بحقیقت حقیقت خودش پس رجوع کند بنوری که قایض بود بصورت

حقیقت عبد بسوی اصل خودش و رجوع کند عبد بسوی عدمیت خودش پس باقی ماند وجود از برای حق و فنا از برای

خلق و تقیم الحق نعوت و صفات اوصاف را ذاته فیکون الحق هو المشاهد ذاته بذاته بعینه و ترکند حقیقة تعالی

وصول را اوصاف خود را که نایب او باشد در ذات حق پس حق خود مشاهد ذات خود بذات خود است در ظهور

از اطوار ظهور خود ش و این اطوار مرتبه عبد اوست فاذا انت الحق تم بعد نفیه بمحو و ابقاه بعد فنائه فعاد کما یعود الشکل

فی المحو وجدی فی ذاته اسرار رتبه و ظهور صفاته و حقایق ذاته و معالم وجوده و مطالع اشعة نوره و وجد خلقیة اسم مسمی

ذاته و عوده الیه یعنی پس اگر اثبات کرد حق تعالی عبد خود را بعد از نفیش و محوش و ابقا کند او را بعد از فنائش

پس عود نماید عبد مانند شکل ان بسوی محو خود ش می یابد در ذات خود ش اسرار رتبه خود را و ظهور صفات او را

و حقایق ذات او را و معالم وجود او را و مطالع و مطالع اشعه نور او را و می یابد خلقیت خود را اسم مسمی ذات او یعنی

ذات ان نور و عود ان نور با اسم مسمی که ذات خود است و عود ان مسمی بسوی او و حاصل هر دو یکی است و مراد ان است

کر ان نور کر از او ظاهر بود عود کند بسوی او پس می یابد عبد ثبوت این اسم را در حضرت سایر اسما که مشیرة ا

بلا لا تحو دلسوی وجودی که مرتبة الاصل و موهم الفرع است فیؤدی استصحاب النظر الی اصل ان الفرع لا یعاد که

هو الا تشکله و لا الشکل علی اختلافه معرف به فهو عدمی لنقص امکانه فی وجوبه یعنی پس مؤدی میشود استصحاب ان نظر

نمودن بسوی اصل یعنی دیدن اصل مغایرت فرع نیست مگر تشکل فرع و این شکل هر چه بسوی انواع مختلفه کرد اورده شود معرف

مدی نیز اگر متعین است امکان ان در وجوب ان و گفته است شارح منازل السالکین ابن قیم مذکور بعد از ذکر اینکه

مجموعه که بعضی از ان عرب بجهت مصلحت اطلاع بر عین عبارت مذکور شد که نگاه کن بچه درین کلام است از الحاد

و کفر صریح که کرد اینده است عین مخلوق را نفس عین خالق و اینکه رب سبحانه اقامت کرده است نفس اوصاف خود را مانند

او در ا تخلق در ان خود و اینکه او شهود ذات خود بذاته میکند در مراتب خلق و اینکه لا انسان اذا محی من سکر

وجدی ذاته حقایق ذات الرب و وجد خلقیة اسما مسمی ذاته فری ثبوت ذلک الاسم فی حضرة سایر الاسماء المشیرة

بلا لهما الی الوجود المنزه یعنی عن الانقسام و التکثر الموهم الفرع الثانی یعنی الذی یوهم توهم فرعه و تکثر مظاهره و ا

اشکاله انه متعدد و انما هو وجود واحد لا اشکال علی اختلاف ضروبها امور علاقیه لانها ممکنة و امکانها یعنی

فی وجوبها یعنی اگر انسان از سکر محو اید می یابد در ذات خود حقایق ذات رب را و می یابد خلقیت خود را اسم مسمای

ذات رب پس می بیند ثبوت ان اسم را در حضرت سایر اسما که اشاره کنند اند بلا لا بخود بسوی وجود منزه الاصل

یعنی منزه است از انقسام و تکثر و موهم الفرع است ثانی را یعنی انچه توهم می اندازد تعدد را توهم فرع ان وجود

تکثر مظاهر ان و اختلاف اشکال ان است و ان فی الحقیقة وجود واحد است و اشکال بر اختلاف انواع و اقسام ان

امور

امور علاقیه است زیرا که ان اشکال ممکنه است و امکان ان اشکال خالی است در وجوب انها و **اقول** گویند که مقصود از ذکر

عبارت ملاحده و ذکر عبارت ابن قیم اینست که تامل کنی که بعضی بر انها عیب عقاید عبارات یاد کرده است حسب است

در ان یا مخفی و ظاهر ثانی است زیرا که ضمیر در ذاته و عوده عبارت جماعت که گفته اند و وجد خلقیة اسم مسمی ذاته و عوده

الیه رجوع بسوی نور ماض است که محدث است نه رب که مسبوق بعدم نیست و قدیم است چه عود منسوب است بنور معاض

که رجوع منسوب باو بود در عبارت سابق پس رجوع نوری که فایض بود تا اخر عبارت که گذشت و همچنین ضمیر امکانها

و وجوبها در عبارت ابن قیم و امکانها یعنی فی وجوبها راجع است با شکال و اظهر در عبارت جماعت الملاحده بر اصل

تا اخر عبارت لنقص امکانه فی وجوبه ان است که ضمیر امکانه بفرع و وجوبه باصل راجع شود والعلم عند الله **پس**

گفته است ابن قیم در نقض اعتراضی که بر ایشان وارد پس باقی نماند مگر واجب الوجود واو واحد است هر چند مختلف باشد

اشکالی که او در انها ظاهر شده است پس اتحادی مشاهده میکند وجود واحد را که جامع جمیع صور و انواع است

باشد و منافی بعض شده باشد بر کل انها و ظاهر شده باشد در انها بحسب قابلیات و استعدادات انها و این شهود

میکند او را بسوی غرض از مقید شدن معبودی معین یا عبادات معینه خاصه بلکه باقی میماند معبود ش وجود مطلق

ساری در جمیع موجودات به طاهر معانی که ظاهر شود در هر ماهیتی که متحقق شود پس فرقی نیست نزد اتحادی

مابین عبود اندرای صنم و شمس و قمر و نجوم و غیر انها چنانکه شاعر ایشان گفته است / وان قل الاتحاد فی العبد عاکف

فلا تعذلن الانکار بالعصبیة / وان عبد النار المجوس و ما انطفت / کما جاء فی الاخبار بذا الفحجة / فما عبدوا غیری

ولا کان قصدهم / سوای وان لم یظهروا عقد نیة / وما عقد الزنار حکما سوی یدی / وان حل بالاقرار لی فهی بیعتی /

حاصل این ابیات اجمالا که در بیان انها تفصیلا حاصل نیست اینست که صاحب ابیات تصحیح مذهب کفار از تحلیل کردن

سنگ و کلوخ و صنم و بستن عقد زنار و ما نند انها و تحسین مذهب مجوس و دیر سیدن نار کرده و انها را راجع بعبادت

پروردگار کرد اینده است و چنانکه عارف ایشان گفته است بیان اینکه از برای حق در هر معبودی وجهی است که

ان را هر که شناخت او را و جاهل بشود بان هر که باو جهل دارد پس عارف می شناسد هر کرا که عبادت کند و در

هر صورتی که ظاهر شود فرموده است خدا تعالی و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه یعنی خدا حکم کرده است که عبادت

نکنید مگر او را و گفته است هر چه خدا حکم کرد همان واقع شد و عبادت کرده نشد غیر از خدا در هر معبودی **اقول** گوییم

مراد ش ازین عارف ایشان یعنی ملاحده ابن العربی است پس گفته است ابن قیم این است مشهد ملحد و موحد و مشاهده میکند
با عیان و یقین خود ذات را که جامع اسماء حسنی و صفات علیا باشد از برای وی هر صفت کمالی و هر اسم نیکوئی و این معنی
جذب میکند او را بسوی جمع کردن همت بر خدا و بر قیام بفرایض لطیفه و هر را مختصر و دین است هر چند تطویل عبارات
و تدقیق اشارات کنند پس همه امر را آنست را بکرجمع کنی همّ خود را بر خدا و استفراغ وسع کنی در خلوص تقرب بخدا
بنوافل بعد از تکمیل فرایض و گفته است در غنیت در عین جمع که از برای ملحد در پنجا عالی ست زیرا که گمان میکند
که ذاکر و مذکور و عارف و معروف و معرفة و محب و محبوب و محبة از یمن واحده اند بلکه کل عین واحده اند و اینکه
کسی که خدا را شناخت و دوست داشت خداست که خود را شناخته و دوست داشته است هر چند مظاهرش متعدد باشد
پس ظاهر در تکثیر مظاهر یکی است که بوجود عینی خود در اینها ظاهر شده است پس وجود ان مظاهر عین وجود این
وجود ظاهر بران مظاهر با یعنی است و این کفری است شدید تر از هر کفر و اعظم از هر الحاد و موحدون میگویند فابقوا
براین مظاهر اینجا وجود خدا نه وجود خدا و ظاهر شده است در ایشان فعل خدا و اثر فعل خدا نه ذات و صفات الهی پس تا مند
این مظاهر بخدا قیام فقر و احتیاج نه وجود و ذات و اقامه کرده است حق قدرتها ربوبیت و ربوبیت خود در ظهور خود
در اینها و نشایه میه ملاحده تمیز کردن ما بین وحدت وجود و وحدت موجد و توحید ذات و صفات و افعال و توحید
وجود و فیضان جود است و یافتند وجود را و گمان کردند که او معبود است پس شده وجود مطلق شدند که وجود
ندارد در غیر اذهان و عبید موجودات خارجیه شدند و اعیان زیرا که وجود این موجودات خارجیه در نزد ایشان
عین خداست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و گفته است در مجمع و فکر و فنا که این طایفه اشاره بان میکنند ایست که
ذهاب بهم رساند محدثات در شهود عبد و غایب شود در افق عدم چنانکه قبل از وجود بود و باقی بماند حق تعالی
در ازل بود بعد غایب شود صورت صاحب شهود در شهود نیز پس باقی نماند از برای او صورتی و رسمی بعد غایب شود
هم پس نماند از برای او شهودی و باقی ماند حق که خود خود را بنفسه مشاهده کند چنانکه قبل از ایجاد مکونات بود
و حقیقت این است که فانی شود کسیکه نبود و باقی ماند کسیکه ازلی بود و گفته است که اطلاق فنا بر سه قسم است
اوله فنا از وجود سوی و این فنا ملاحده است که قائل بوحدت وجودند و میگویند که غایت وجود عارفین و سالکین
فنا در وحدت مطلقه و نفی تکثر و تعدد از وجود است بالمره پس غیر مشهود نیست در نزد ایشان مشهود غیر رب

لم

بلکه علی الحقیقه در نزد ایشان عبد و رب نیست و در نزد ایشان فرق ما بین خدا و خلق نیست و میگویند امر یعنی بحث محلی است
بکسانیکه محجوبند از شهود حق و فنای خود و محجوب در نزد ایشان کسی است که فرق کند در میان طاعت و معصیت و میگویند
چنین کسی در مقام فرق است و چون ترقی کرد جمیع افعال خود را طاعت مشاهده کند نه معصیت زیرا که او حقیقت کوینه را
که شامل کل است مشاهده نموده است پس چون از این نیز ترقی کرد در نزد ایشان طاعت و معصیتی باقی نمیماند زیرا که آن مستلزم
تعدد است و مستلزم اعتقاد است بودن مطیع و مطاع و این شرک محض است در نزد این طائفه و ثانی فنا از شهود سوی است
و حقیقت آن غائب شدن یکی از ایشان است از سوی مشهود خود بلکه غیبت از شهود نیز و کاهی چنین حال را سکر و اصطلام
و محو و جمع گویند و در مثل این حال است که حکایت شده است که بایزید گفت سبحانی یا ما فی جبتی سوی الله و مانند این کلمات
که اگر با عقل و هوش میگفت کافر بود و محو دارین فنا فنای از حب ماسوی الله و از خوف و رجای آن و مانند اینها است
که دین سید بظاهر و باطن از برای خدا باشد و اما شعور و علم نداشتن و زایل شدن عقل و غایب شدن از شهود حق بنفس
خود و افعال آن پس آن محمود نیست چه جای اینکه در اعلی مراتب کمال باشد بلکه مذموم است اگر باختیار دست باسباب
حدوث آن زند و الا معذور است و مغلوب مانند نایم و مغمی علیه و بعضی بچنین فنا مبتلا میشوند مانند بایزید و مثال
او و بعضی مبتلا نمیشوند و ایشان کامل مانند مانند صحابه که سادات عارفین و ائمه و اصلین بودند و ایشان بیهوش شدن
و صعقه منقول نیست و بایزید بحال پیغمبر اکمل بود از حال موسی که صعقه در تجلی او را عارض شد و ثالث فنا از
اراده ماسوی الله است و فانی شدن از اراده خود و فانی کردن آن در اراده محبوب خود و چنین کسی اراده اش متحد است
با اراده محبوبش و این اتحاد صحیح است و ارباب این اتحاد و فنا خواص محبین و عباد و ارباب استعانت بخدا و توکل
بر خدا اند و خدا و نبی در نزد ایشان محبوب تر از غیر ایشانست عنما است بحیثیت دین خود را تمام بظاهر و باطن از برای خدا قرار دهد
این است فنا و بقای پیغمبران تا اینجا کلام ابن قیم بود و بعد از آنکه اطلاع بهم رسانیدی بر بطلان مذهب اتحادیه
که موسوم بوحدت وجودیه نیز هستند و ایشان را موحده نیز گویند و مطلع شدی بر مذهب اینها و ملاحده موحده
و بر وصیر و ملت بطلان مذهب ایشان اطلاع بهم رسانیدی و بر فروع فاسده این مذهب باطل از کلام ابن قیم جهودی
که حتی و شیوه ایشان نوریان انکار دارند با اینکه اینجه لازم و فروع این عقیده فاسده است از حکم بحقیت مذاهب مختلفه
اسلامیه بلکه معذور بودن یهود و نصاری و ناجی بودن فرعون و بر حق بودن کفره از قوم نوح که سخن بحضرت

عزیز شدند و بخوابها که منقول از بزرگان این طائفه است اگرچه بعضی مانند شیخ مکی که گذشت در تصدیق تأویل اینها برآمده اند تا دفع
حق از ایشان شده باشد خواهی دانست چنانکه سابقاً نیز اشاره بیان کردیم که جماعتی که در رد این صوفیه ملاحظه کتابهای ایشان
نموده اند و مردم را که اطلاع بر حقیقت حال ندارند از مصاحبت ایشان تحذیر نموده اند شکر الله تعالی سعیهم چه حق عظیم بر
گردن شیعیان دارند چه مردمان نادان چون اسم صوفیه را شنوند و شنوند که ایشان ارباب ریاضات اند و ارباب
تذکره مانند ملا جامی در نفحات از برای رطب و یابس و رند و مرد ایشان که سنی و مخالف مذهب حق شیعه اثنا عشریه
بلکه منکر ائمه معصومین ثم نیز هستند کرامات اثبات نموده اند میل بطریقه ایشان کنند و تفرقه نکنند که در میان ایشان
ملاحده و زنادقه می باشند که هیچ فرقه از فرق مسلمین را چنانکه گفتیم هالک ندانسته و همه را ناجی دانسته اند هرچند
باطل ایشان بر از بعض اهلبیت پیغمبر باشد که وجوب حب ایشان ضروری مذهب شیعه بل متدین بمحبت اهلبیت الرسول
ضروری مذهب مسلمانان و ثابت بنص کلام الله باشد که فرموده است قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی و
باعتبار آن اصل اعتقاد فاسد و فروع فاسده که تصریح در کلام شارح منازل السائرین شد که بر آن متفرع است از
نیکدانستن هر عملی هرچند در شریعت مذموم باشد و تفرقه نکردن ما بین … و نوشیدن آب و عبادت خدا و عبادت
بت مثلاً بعد از میل بآن رفته رفته بآن متدین شوند و شریعتی را که پیغمبران و اوصیای ایشان بامر خداوند عالمیان
بسیف و سنان و ادله و براهین در میان مردمان گذاشته اند خصوصاً شریعت نبویه خاتمیه که ناجی از برای آن جنت
بانده زمان بمتابعت این گمراهان متروک دارند و ضایع و ناچیز گذارند و تفرقه ما بین دعوت پیغمبر و اعلای لوای اسلام
بنی صاحب ذوالفقار و فاتح خیبر و عترت طاهره اش … و معارضه ابوجهل و ابوسفیان و معاویه و یزید و اختیار کفر
بقرب ایشان و غصب خلافت و قتل عترت پیغمبر و سایر فسوق ننمایند بلکه بر پیغمبر و ائمه دین بر هم بحث کنند که بایست
با کفار و منافقین حرب کنند و ایشان را چه ابوجهل و ابولهب باشد و چه معاویه و یزید مثلاً بحال خود واگذارند
دین شیطان را که بخدا قسم خورده است که همه را اغوا کند ترویج نمایند بلکه قول خدای عز و جل را که ان الشیطان لکم
عدو فاتخذوه عدواً اغماض نموده شیطان را دوست و دستگیر امثال خود دانسته تصویب کنند شیطان را که
سجده آدم نکرد و با این تقریب او را خواجه خواجگان خوانند چه سجده از برای غیر خدا جایز نیست و با این تعمیم محی الدین که
تصحیح کنند که خدا خواست که گوساله پرستان گوساله پرستی کنند … باشند و هارون را ایشان مسلط نکرد و جهت

زغ

در جمیع صور پرستیده شود و لهذا هیچ نوعی از انواع عالم نماند که معبود نشده باشد یا بعبادت بعنوان الوهیت مانند
عبادت بت پرستان و کواکب پرستان یا بعنوان تسخیر مانند عبادت ارباب جاه و مال را عبادت کرده اند و
بزرگترین مجالی که حق در او معبود شده است هوا است قال الله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه تمام شد عبارات که شیخ محی الدین
از محی الدین نقل کرده اند و شیخ مکی که سابقاً ذکر کلامش کردیم متصدی جواب شده از ایرادات که بر محی الدین نقل
کرده اند و تکفیری که نسبت باو بعمل آورده اند بتقریب عبارات دال بر وحدت وجود که معتقد ملاحده است
مانند اعتقاد بناجی بودن و طاهر و مطهر مبعوث شدن فرعون و مقبول بودن ایمان او که گفت آمنت بما آمنت به
بنو اسرائیل با وجود اینکه خلاف آن است بین المسلمین و مدلول کلام الله است الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین
و مانند اعتقاد بغرق شدن قوم نوح در دریای علم بالله پس در دنیا هستند چه غیر از الله تعالی را یاری دهنده
پس خدا یاری دهنده ایشان شد پس در وی هالک و فانی شدند تا ابد و اگر نوح ایشان را بساحل طبیعت آوردی
ایشان را از آن مرتبه رفیعه فرود می آورد و عبارت محکیه محی الدین این است که غرقوا فی بحار العلم بالله فلم یجدوا
من دون الله انصاراً فکان الله عین انصارهم فهلکوا فیه الی الابد فلو اخرجهم الی السیف سیف الطبیعة لنزل بهم عن
الدرجة الرفیعة و مانند گفتنش در فص هودیه که وجود من غذای او است و او غذای من است و مانند گفتنش در فص ابراهیم
فیحمدنی و احمده و یعبدنی و اعبده و مانند گفتنش سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها و غیر اینها که در ذکر اینها حاصلی بجز
تطویل بلاطائل نیست و مقصود از ذکر اشکالات و ایرادات بعنوان اجمال این است که بر حقیقت دین جویان روشن شود مانند
صبح … باشی که بعض … روانه شوی و هر طایفه از طوائف صوفیه را مایل دانی چه باتفاق کل موحدین ملاحده
که مذکور شد اختیار کرده اند این مصاحبه ندیدیم که بعضی مطالب و عبارات بعضی از ایشان علی العمیاء با ایشان نسبت
کفر و زندقه دهند چنانکه در بقیه کلام اشاره بآن خواهیم نمود و دانسته باشی که این اختلافات در اعتقادات
و مذاهب همه از روی اتباع هوی و هوسهای نفسانیه است و اصل حدوث این اختلافات از … قریش شد که حق باب اهلبیت
مدینة العلم را غصب کردند و مانع شدند مردم را که ائمه اثنا عشر را که اوصیای حق پیغمبر بودند شناخته در اصول
اعتقادات و فروع دیانات متابعت ایشان کنند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **تتمه نافعه**
محقق عارف بحق اهلبیت … محمد بن محمود … در رسائلی که در توحید نوشته است اذعان بخطا و تکفیر وجودیه

از صوفیه ملاحظه نموده که حق را مستقل الوجود ندانسته و وجود حق را کالکلی الطبیعی غیر مستقل در وجود دانسته لکن او

مجموع بیانات غالب ایشان را در توحید وجودی باین فرود آورده که ایشان بعکس ایشان قائلند و گویند موجود

علی الحقیقه حق است لا غیر و تکفیری که نسبت بایشان واقع شده است منسوب نیست که تا ویز مطلب بظاهر بر و

صواب نکرده اند و گفته است که اکثر متبع و اکثر سلسله مشایخ رسیده غالبش بعضی بلفظ وجود تعبیر کرده اند

و بعضی نکرده اند و سلسله نقشبندیه و سلسله نوریه الهیه رسیده پس کسیکه او را قبول این اکابر شوا ند کرد او لی

ان است که زبان را محافظت نماید و بدل انکار ایشان نکند بلکه نقصان فهم خود معترف باید که این طریق اسلم است

و کل میسر لما خلق له تمام شد کلام فاضل محقق مذکور و چون تحقیق این مقام بهم مهم است و فاضل مذکور در تبیین

کلمات این طایفه و جمع بین سخنان سلک دارد و تقریب حاطر بر کلام او بر حقیقت مراد ایشان کامل هو حصه حاصل میشود

و لهذا این اقل مطالبی که مشکل مقام است بعین عبارات او غالبا ذکر میکند پس گوییم که در رساله که در توحید

نوشته است ذکر کرده است که وجود که مفهومیست واحد عام و شامل وجودات خاصه و صادق است بر آن صدق

عرضی و مشترک معنوی مقول است و مقول بتشکیک و نزد محققین زاید بر ماهیت در ذهن است این چنین مفهومی میشود بود

که زاید باشد بر حقیقت مطلقه موجوده که آن حقیقت وجود باشد و این مفهوم زاید همان امر اعتباری موجود در

عقل غیر موجود در خارج عقل باشد و معروض او امری حقیقی موجود در خارج باشد که آن حقیقت وجود باشد

و عروض و نیست که تشکیک دلالت بر عرضیت صدقش بر تمام افراد کند بلکه تواند بود که بگوییم حقیقی باشد و ادله

امتناع تشکیک در ذاتیات مدخول است و منقوض است باختلاف نفس ماهیت بحسب کمال و نقصان خصوصا بر مذهب

جمعی که تعداد افراد را ظهور حقیقت واحده در مظاهر متعدده دانسته هم بدلیل و هم بکشف نه مکثر حقایق مختلفه گو

پس وجود مطلق شامل را فردیست حقیقی که حقیقت وجود است و صدقش بر وی چون صدقش است بر وجودات

خاصه و عارض امر عقلی است زاید بر معروض و معروض امریست موجود حقیقی و حقیقت وجود است و ظاهر در مظاهر

متعدده که اول مظاهر نفس همین وجود مطلق شامل است که مفاض است بر اعیان موجودات و مخفی نماند که مستند این مطالب

کشف است و میگویند که شکی نیست که عقل هیچ باین حاکم است که درست است که موجودی باشد که در خارج انعام باشد

و وهم ادراک این نمیکند همچنین نسبت عقل با کشف چون نسبت وهم است با عقل که عقل ادراک آنچه بکشف ظاهر میشود نمیکند

مثلا

مثلا انتقال جسمی مرکب ثقیل کثیف مثل تخت بلقیس از ملک سبا بحضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلم که مسافت

بعید است در زمانی کمتر از یک چشم زدن عقلا ادراک نمیکند بلکه محال است میداند و حال آنکه بموجب نص قران واقع شده

و بکشف ظاهر میشود مر کاملان را که ببرکت خاصیت اسم اعظم الهی ایجاد و اعدام میشود بنا برین انتقال مذکور درست است

و شک را مجال نیست و نیز میگویند که اطلاق لفظ وجود بر ذات مانند اطلاق اسم جواد است بر مسمیات همچنین

برای تحریر مقام است که اطلاق کرده میشود نه بملاحظه معنی لغوی که حصول و ثبوت باشد چنانکه شیخ صدر الدین قونوی

رحمه الله در کتاب نصوص و مفتاح الغیب مصرح آورده و اینکه جمیع موجودات موجود بوجود حق میگویند مثلا

ان است که ماه را منور بنور آفتاب گویند و هیچ عقد در نیست و اینکه وجود مطلق را کالکلی الطبیعی میگویند و اثبات

ان است که در مذهب ایشان افراد نوع موجود بوجود حقیقه نوعیه اند مثلا زید و عمرو و خالد موجود بوجود انسانند

نه انسان چنانکه مذهب علما است موجود بوجود زید و عمرو باشد و چون اعتبار کلیه و جزئیه در اینجا نیست بلکه

ظهور و مظهر است کالکلی الطبیعی میگویند بطریق تشبیه برای تفهیم و ظهور این حقیقت واحده را در مظاهر متکثره

تمثیل آورده اند و لله المثل الاعلی از ظهور صورت واحده در مرایای متکثره و مهیات شیا که اعیان ثابته مینامند

چون مرایا میگویند و حقیقت وجود را متجزی صور متکثره و ظاهر در آن مرایا که هیچ شایبه حلول و اتحاد و نقصان و

تجزیه و غیرهما در آن نیست و چون حقایق اشیا که اعیان ثابته و صور علمیه اند نزد این طایفه بوی وجود نشنیده اند

و بغیر وجود حق و فیض او هیچ موجودی نیست پس احتیاج باو در اثبات توحید ندارند چه هر چیز که در خیال

و وهم در آید هم داخل در تعینات است و از جمله مراتب ظهور وجود حق مطلق را وحدتیست که زاید بر ذات

نیست و آن اعتبار ذات از اعتبارات وجود من حیث هو هو و این وحدت صفت و نیست بلکه عین ذات و این

وحدت را باعتبار نفی جمیع اعتبارات مرتبه احدیت مینامند و باعتبار ثبوت آن اعتبارات مرتبه واحدیت

و نزد این طایفه صفات عین ذات است بحسب وجود و غیر ذات است بحسب تعقل و شیخ محی الدین اعرابی که قدس الله سره

در مصنفات خود میگوید که ذوات ما ناقصند و بصفات ما کامل میشوند و اما ذات حضرت حق کامل است و در

هیچ چیز هیچ چیز احتیاج ندارد زیرا که احتیاج در چیزی بچیزی از نقصان است و نقصان لایق قدس جناب

الهی نیست پس ذات او تعالی کافیست در جمیع برای هم پس آن ذات نسبت بمعلومات علم است و نسبت بمقدورات

قدرت است و نسبت با مرادات ارادت و آن ذات واحد است و هیچ دوئی بوجهی از وجوه در او نیست و نیز گفته است در
رساله که در اثبات واجب نوشته است که منکرین واجب سه طایفه اند اول سوفسطائیه که عالم را تمام وهم و خیال باطل
میدانند و این جماعت بر سه قسمند **اول** عنادیه که منکر حقایق اشیا اند و میگویند که هیچ حقیقتی نمیباشد و این عالم
تمام اوهام باطل است قسم **دوم** انکار ثبوت اشیا میکنند و میگویند که اینها تابع اعتقاد ما است بهر نوع که ما
فرا گیریم همان است و اگر جوهر اعتقاد کنیم جوهر و اگر عرض اعتقاد کنیم عرض و اگر قدیم اعتقاد کنیم قدیم و اگر حادث
اعتقاد کنیم حادث و این قسم را عندیه نام است و قسم **سیم** انکار علم میکنند و گمان میکنند که شک دارند
و شک دارند در شک و همچنین هر چه ایشان را پرسی میگویند در جواب که نمیدانیم و اینها را لا ادریه
نام است و این سه قسم را از جهت سوفسطائیه گویند که سوفسطا یعنی حکمت مزخرف است چه معنی سوفا علم و حکمت
و معنی اسطا مزخرف و غلط و چون اینها را علم و حکمت است و همه غلط است باین اسم موسوم شدند طایفه **دوم**
از منکران وجود واجب ملاحده تناسخیه اند که خود را نقطویه میخوانند و مبدع اشیا را انسان مرکب میگویند و آن عبارت است
از نفس انسان در نزد ایشان وجود را خدا میدانند و میگویند تا خود را نشناخته است مبدأ است و چون خود را
شناخت خدا است و کلمه ایشان لا اله الا المرکب المبین است و مراد ایشان انسان مرکب مبین آدمی است و واضع این
مذهب محمود پسیخانی است لعنة الله علیه و از جمله اصول ایشان یکی این است که موجود نیست جز مرکب محسوس و ایشان
منکر معاد و بعثت و سایر معقولند و تعقل و تصور را کواذب میدانند و از جمله فروع مذهب ایشان ان است که بعد
از شناختن که دانست که خدا است مادر و خواهر و برادر و دختر و پسر و تمام منهیات مباح شود و در همه تصرف میکند
و اتحاد در نزد ایشان نیست که هر دو تن یکدیگر را در بند یکدیگر فساد کنند و با یکدیگر کذلک و دیگر در اینها دعوت
ظلم میدانند و یک عورت را بچهار مرد میدهند و فرزند را بحسب میل او بهر کدام حکم میکنند و قبایح عقاید و افعال
اینها بیش قابل ذکر نیست و علاج سوفسطائیه و اینها بغیر شمشیر نیست و طایفه **سیم** که منکر مبداء اند طبیعیه
دهریه اند که قائل بتسلسلند و ابطال تسلسل و استدلال بحث ایشان بود و اوجه ایشان در باب معقولند و اقوال
تا مرتبه طبیعیه معقول است و معقول قبول میکنند بخلاف آن دو طایفه که معقول قبول نمیکنند و در موضعی دیگر از
بعض از رسائل خود گفته است که این جماعت ملاحده در صورت نوعی با افراد انسان شریکند نه در معنی انسانیت و حاشا

که اینها

که اعمالی که این جماعت میکنند از هیچ حیوانی سر نزند چه اتحاد و رفع حجب و نهایت ارفق در پیش ایشان نیست که مادر و خواهر
و دختر و پسر خود را و دیگران را بر جماعت خود مباح دانند یکی از ایشان داروغه خضر بود که دعوای شیراز است و
دختر خود را گفت که حجاب برطرف میکنم و دخول کرد و حاکم شیراز بعد از اطلاع او را زجر کرد و جمعی از ایشان در جایی
بودند و پسری با ایشان بود در او نگاه کرده شد بزرگ ایشان یکی گفت جان این پسر ایشان او دستی بر گلوی
پسر مالید پسر خود را چون مرده انداخته هم با او فسق کردند یکی از جماعت ایشان که پسر دادند باید کرد گفت
بجز زنده شود و برخواست این عمل شنیع را مرتبه حذاقت و زنده ساختن و مرا ایشان را خود شیخ یا مش نام
نهاده اند و اگر از اعمال قبیحه ذکر شود کتابی باید و مجلدی کفایت نکند اعاذنا الله من مخالطتهم و از اینجا ظاهر شد
که این جماعت صورتی بوهمان باطله اند بلکه ایشان نقاط دارند و فضلات جسمی اند و اینکه خود را منسوب بنقطه
میدارند مراد ایشان اجزای عنصری است که در نطفه است و نقطه حقیقی ایشان مرکز خاک است و اینچنین
و از ایشان در رسائل خود هر جا که نام خود را میبرد من حالته بر میگوید یعنی مرکز خاک ما علم نقطه علی است که
شریف و نقطه اشاره بحقیقت مطلقه است و در رسائل اسرار النقطه بر سید علی همدانی منسوب است نقطه در کلام سعادت
نظام امیر المومنین علیه السلم که فرمود العلم نقطة کثرها الجاهلون اشاره است بحقیقة الحقایق که تعین اول است و مراد
بعلم صور معلومات است که عالم و مافیها باشد و کثرها الجاهلون اشاره بان است که عارف جمیع این کثرات را
حقیقت واحد می بیند چون شهود شعاع جواله از دایره آتش که بواسطه سرعت حرکت در حس مرتسم میشود
و جاهل حقیقت منکثر می انگارد چون شهود نقاط کثیره که از دایره آتش از ان محقق میشود و گفته است که
خاتمه هر چند که اسامی اینها همه اند چندان اختلاف دارند که قریب با اختلاف حکما است و عمده اصول
ایشان چهار فرقه اند دیلمی و حمامیه و ترک و داش و هر یک از اینها باز اختلاف و تفریع کرده اند
و صوفیه ایشان نیز اختلاف دارند چنانکه بآن اختلاف مذکور شد در اتحاد روح کامل با خدا و بهاینه
صوفی را شیخ میگویند و علم تصوف را سیادت و بعضی از کتب و سخنان ایشان شبیه شد و کتابی در
آداب المریدین دارند و بلن شیخ نام اکثرش موافق اسلام و چون این طایفه احسن خلقند و صالح و معمل بعوام
الناس بواسطه شبهات نفسانی با ایشان حشر میکنند و باین اعتبار و مبالغه در میان بابر دستهٔ ایشان رفت

اینکه تو نمی بینی که هر ادمی از ظهور صفات مردمی پایهٔ هر کس میتوان شناخت همچنانکه ملاحظه بزعم غلط خود احصا میکنند
و از سرعت و زیرکی و تیزبینی میگویند که از زراه اهوا و مع اما هیچ کار به صفات انسانی ندارند و حال اینکه نفس انسانی
صفتی است و انکه بحسب ظهور ان صفت پایهٔ انسانیت میتوان شناخت و در هر شخص که ان صفت مطلقا نباشد او صاحب
نفس انسانی و بنی نوع ادمی نیست چه هرچند که بر صورت نوعی باشد اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و گفته است که شناخت
باری تعالی یا باستدلال عقل است یا بکشف و ریاضت و اهل استدلال اگر تابع شرع اند ایشان را متکلم گویند و الا حکیم
مشائی و اهل کشف و ریاضت اگر تابع شرع اند ایشان را صوفی نامند و الا حکیم اشراقی پس گفته است پس استدلال
بر صانع بطریق کلام و حکمت و بعد از اثبات توحید بطریق کلام و شریعت و حکمت که ذکر انها بجهة طول و ظهور مطلب مناسبت
ندارد در مقام ثبوت صانع و توحید در مشرب تصوف و بین بودن حق و احتیاج نداشتن صوفیه و عرفا باستدلال بر
وجود و یکانگی حق که اگر عقلای عالم جمع شوند که اثبات یکذات ممکنه بر صوفیه کنند نتوانند چه هم بنور عقل صافی
و هم بکشف صحیح نزد ایشان محقق و ثابت شده که بغیر ذات واجب الوجود موجودی نیست و ممکنات حیض اثار
وجود واجبند و وجود ندارند بلکه ظهور و نمود دارند مثل نمود اشیاء در اینه و گفته است در نظر بمقام در ان مقام
استشهاد که قدوة المحققین خواجه نصیر الدین طوسی میگوید ؏ موجود بحق واحد اول باشد ؏ باقی همه موهوم و مخیل
باشد ؏ هر چیز جز او که اید اندر نظرت ؏ نقش دو مین چشم احول باشد ؏ و توضیح این حکایت چنان است که نزد
صوفیه نسبت وجود عام که نزد هم شامل جمیع موجودات است با حقیقت وجود مطلق چون نسبت پرتو افتاب است
با افتاب و این وجود عام این دوی که موجود است معدوم مقابل واست و نسبت او با ممکنات نسبت اینه است با
اشیاء مقابل که در ان انطباع می یابد پس معدوم که مقابل وجود است در ان منطبع میشود و می نماید بغیر واجب
موجودی محال است نزد ایشان و این معنی بحکم کشف بیان و بوجوه عقلیه نیز که ذکران ملایم این رساله نیست ثابت
میکنند و اگر بحکم ضرورت وقت باد تمسک باید شد در اثبات واجب هستند میشوند پس بعد از ذکر دلایل بسیار
هم گفته است و هم دیگر که الطف و انفع و اتم جمیع وجوه است و بسیار و بسیار عزیز القدر و رفیع المرتبه است و در دلایل
اجمال مذکور میشود اینست که حدوث و تغیری واقع است و محقق حدوث و تغیر بدون فاعل غیر حادث غیر متغیر
محال چه اگر فاعل حدوث و تغیر حادث و متغیر باشد لازم اید که حدوث و تغیر قبل از تحقق محقق باشد و این میتواند

بود پس گفته است تلویحی که عقل صحیح و ذوق صریح ان را قبول نماید و از ان راه بمطالب عالیه پی برد این است که شکی
نیست که مواد ثلث وجوب و امکان و امتناع از احکام ثابته عقلی است و نظر بذات مطیعت است نه امر خارجی و اقتضای
طبع بمکی احتیاج بغیر است و ان ممتنع است که ممتنع باشد و ممکن نیست که ممکن باشد پس واجب است که واجب باشد
و گفته است که هر یک از علما و حکما و صوفیه انسان را بعنوانی فرا گرفته اند مطابق مرتبه خود در انسانیت اما
علما نزد ایشان انسان عبارت است از افراد موجوده لکن در این افراد بجهت ملحوظ است یکی شکل انسانی و دیگری
انسانیت اما شکل انسانی یکی از اشکال حیوانی است که فی الجمله امتیازی از سایر اشکال دارد بلطافت و اما
در زیادتی قوای حیوانیت و احساس و اما انسانیت عبارت است از استعمال نفس ناطقه قوه عاقله را در علم و عمل و افراد
انسان بحسب انسانیت سه مرتبه هستند ادنی و اوسط و اعلی ادنی انانند که رعایت معاش و رسوم و اداب دنیوی
بر ایشان غالب است و از امور دینی بتقلید در ضروریات و اقل واجب اکتفا نموده اند اوسط انانند که رعایت معاد
بر ایشان غالب است و از رسوم و اداب دنیوی بقدر ضرورت و افتقار اند و اوقات خود را بکسب علوم عقلی و نقلی صرف می نمایند
و از مستحبات منع میکنند و از مستحبات اجتناب می نمایند و مسلک ایشان در امور دینی طریق استدلال عقلی است
و متابعت ظاهر شرع و اعلی انانند که زهد و عبادت و اخلاق حسنه را واسطه میگردانند و از معاش دنیوی و
رسوم و عادات اعتقاد که در نزد ایشان و طاعت باشد بموجب مرتبت قرار میگیرند و اما انانکه از مرتبه ادنی
وا پس اند و اصل حیوانیت و انعام انسان غیر از صورت حصه ندارند که اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و
اما انبیا و اولیا را بخصیصه و ورای انسانیت انتخاب خدا تعالی مخصوص میدانند و اطوار ایشان را ورای
طور عقل میخوانند و تعریض ایشان را تقدیس می نامند و نزد حکما انسان عبارت است از حقیقت نوعیه که ان
حقیقت با این افراد معینه وجودی دارد یعنی در موجودند بلکه موجود که عبارت از اتحاد در جعل است و در وجود
از ان حقیقت بحیوان ناطق تعبیر میکنند و این اختلافات در میان علما و حکما نیز اختلاف در وجود
که علما اشیا را موجود دورای وجود عام و حصه ان که نزد ایشان اجلی البدیهیات است و جزء تحلیلی و معقول ثانی
هیچ وجود دیگر قبول ندارند و حکما ورای این دو وجود حصه از واجب با ممکن قرار داده اند و ان را وجود خاص
اشیا میگویند و این را حق الظاهرات میدانند و کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا و نزد ایشان

بر افراد بر سه قسم است ادنی و اوسط و اعلی اما ادنی آنانند که بظاهر علوم اکتفا نموده نفس ناطقه را در مرتبهٔ ظاهر
از علم باز میدارند و آن را علت بزرگی جاه و سبب تفوق جنس میدانند و اوسط آنانند که در تحقیق حقایق اشیا
میباشند و مسائل ایشان بعد از اشتغال بعلم تهذیب اخلاق و عمل بوجه حکمت است در جمیع اعمال و اعلی آنانند
که ریاضات شاقه میکشند تا حدی که روح ایشان را فوق انسلاخ و بیرون شدن از بدن و سیر عالم علوی کردن
و با روحانیات کواکب مکالمه نمودن و با زحمت بدن حاصل میشود و فیلسوف نزد حکما عبارت ازین طایفه است
و گفته است اما طایفه علیه صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم ایشان را دو قسم یکی انسان حیوان و دیگری انسان
انسان و انسان حیوان عبارت است از اهل رسوم و علوم ادنی و اینها که طالب اجر و ثواب الله و از خدا تعالی
بهشت مطلبند و این قسم را انسان حیوان بدان جهت میخوانند که در حظ خود سعی میکنند و منتهای همت ایشان
نعیم بهشت است و انسان انسان آنانند که نسبت ایشان با قسم اول نسبت قسم اول است با سایر حیوانات
و انسان شرعی را اما شرع اشارة باین قسم است و این قسم باز بر دو قسم است اهل معاملات و ارباب حقایق
و اما اهل معاملات بصرف ریاضات شرعیه و کثرت طاعات و کسب ملکات و ملازمت ارکان خمسه و متابعت
تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بطریق عزیمت بمطلب میرسند و ارکان خمسه درین جماعت صمت و
جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام تا تمامان جهان را بکند کار تمام اما ارباب حقایق با وجود ریاضات و
اعمال در تحقیق مراتب وجود و حقایق اشیا میکوشند بوجه کشف و عیان و انسانیت نزد صوفیه مطلقا عبارت
از جامعیت مراتب الهی و کونی است اجمالا یا تفصیلا و حقیقت انسانی نزد خواص اهل حقایق عبارت است از الف
اولی که مفتاح اول و آخر است و این الف را حرف وجود و الف انسانی میگویند و این برزخ است میان وجود و عدم
و غیب و شهادت و ذات و شئون و وجوب و امکان و این الف مرکب است از چهار نقطه نقطه اولش مظهر عالم
لاهوت است و دویمش مظهر عالم جبروت و سیم مظهر عالم ملکوت و چهارم مرکز عالم ملک و این الف را
عند نقطهٔ اولی بحق و حقیقة الحقایق و وجود مفاض و نفس رحمانی و رحمت امتنانی و امثال این تعبیر میکنند و وجود
مفاض عبارت است از وجود عام که باعتبار وجود بودنش عین ذات است و باعتبار عموم مظهر شئون ذات و اسما و
شئون حقایق صفات اند که چون ذات وجود با صفات ملحوظ شود عالم اسما بظهور آید و متعلقات اسما اعیان ثابته اند

که هر

که هریک مختص بوجود اند و این انسان خلیفه است و صاحب وقت و موجب حفظ و عمارت عالم و هر فرد از افراد بحسب خصوصیت
خود دخل در دائرهٔ وجود دارند این مجملی بود از حقیقت انسان نزد صوفیه و مؤید کشف ایشان شرع است و گفته است
بیان این کلام کتاب الله الناطق و الی ولایت کشف الحقایق المهندس فی ذات الله امام العالم و سر الانبیاء و قطب رحی
الاولیاء امیر المؤمنین علی بن ابیطالب سلام الله علیه و علی اولاده بشنو که میفرماید الصورة الانسانیة اکبر
حجة الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی المختصر من
اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب و هی الحجة علی کل جاحد و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الصراط الممدود بین
الجنة و النار صدق ولی الله اما قول او علیه السلام که اکبر حجة الله علی خلقه اشارة است باینکه جمیع ما یحتاج معرفت
الهی درین صورت مندرج است و حق تعالی همین را حجت خواهد ساخت بر کسانیکه از نعمت معرفت محروم مانده که
جمیع آنچه در باب معرفت بود در نهاد آدم نهادیم تا محتاج بدیگری نباشید چرا طریق معرفت نسپردید و عبارت هی
الکتاب الذی کتبه اشارة است بتخمیر طینت آدم بدو دست قدرت و ارادت چنانکه فرموده و انت الکتاب المبین الذی
باحرفه یظهر المضمر اشارة و هی الهیکل الذی بناه بحکمته اشارة است باندراج امانت در آن چه حکیمان جای
امانت در جرم خود را مطلسم کنند و امانت اسمائه و صفات الهی اندوی جمع و احکام مظاهر آن درین صورت
انسان ودیعت نهاده و مجموع صور العالمین ایما بمطابقهٔ آفاق و انفس است و در بعضی فرموده است اتزعم
انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و مختصر لوح محفوظ است چه انسان اگرچه احاطهٔ جزئیات که در لوح است
او را نیست اما کلیات همه در او بالفعل است و بعضی از جزئیات نیز عند التوجه نزد او حاضر باشد چنانکه سئل النبی
اویس قرنی گفته است من عرف الله لا یخفی علیه شیء و شاهد بر غایب است که مشاهدهٔ او مشاهدهٔ عالم غیب است که هم
عالم غیب در نسخهٔ او شاهد است و هم غائبان از طریق حق را او بشهود میرساند و حجت بر جمیع منکران است هم بعلم
و هم بکشف و طریق مستقیم بسوی همه خیرات است بواسطه اینکه جمیع مسافران عالم ملک و ملکوت اگر از راه آفات
و هم از او بحقیقت خود میرسند و بوجود که خیر محض است با او واصل میشوند و صراط کشیده میان دوزخ و بهشت است
ببینکه هر روحی که گذر برین صورت کند و از مطالب قوی و آلات و طبیعت آن بگذرد و همراهی عقل را که لایق است
برسد و اگر بدست حواس و قوی باز ماند بدوزخ می افتد زیرا که بهشت و دوزخ دو عالمند که برین صورت واقعند

پس گفته است که از جملهٔ احوال عارفان کامل این است که شیخ محیی الدین بن محمد بن علی بن العربی اشاره بآن در رسالهٔ عنقای
مغرب نموده میفرماید فو انه یا اخی لو رایت حال العارفین اذا خرجوا من نفوسهم و درجوا عن محسوسهم فطهرت قلوب
واظهرت عیوب ورفعت استار وطلعت انوار وکانت التجلیات علی مقدارهم من شاهد قدسی ومن شاهد انسی ومن شاهد
عظمة وجلاله ومن شاهد ملاطفة وجماله ومن هیبة فی ابنیة ومن حظوة فی هویة فلو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا
ولملئت منهم رعبا لا تعداد لما عند تلک المشاهدة وتعذیبک وسقوط قواک وحل ترکیبک وگفته است که ازین فرع
کلام هم مرتبه حال عارف ظاهر میشود و هم درجهٔ اینکس در انسانیت که هرگاه این طائفه انسان باشند و انجامات
در وجود انسانی محقق می یافته باشد پس اینکس را بوی از عالم انسانیت نخواهد بود و تاسف و تحسیر حال خود
را نشد ندامت و حرمان و تحقق واجب میشود از اینجا شیخ سعدی رحمه الله گفته است ؏ هزار سال ز هست اد
نو تا مسلمانی ؏ هزار سال دیگر تا طریق انسانی ؏ کر حقیقت دهم برگشایی بزرگواران مارا بوجه تفضل
علی یاید برد و چون ما درین عالم بوهره افتادیم اولی این است که حکایات و سخنان ایشان را از روی صدق
و اعتقاد خالص مطالعه نمائیم و اکثر اوقات بدان امر حال خود بریم که این شیوع را فواید بسیار است ؏
گر بدادیم از شکر جز نام بهره ؏ ای بسی خوشتر که اندر کام زهر ؏ گفته است که ارباب عزت و دولت را چون توسط
مشاغل ملکی که موجب نظام عالم است اشتغال بتحصیل آلات ایمر نیکه کمتر دست دهد میسر نشود پس ایشان را دو چیز لازم است
که نصب العین شاهد عمل سازند تا بدین درجه علیا وصول یابند یکی توسل بمحبت و محبت این طائفه علیه جهت وجود را
نظر بمحبت در دل ایشان نمایند و رضای ایشان را گزینند و قولاً و فعلاً در خوشنودی دل ایشان کوشند
که المرء مع من احب و دیگر باغاثه خلق بطریق رحم و شفقت عمل نمودن و پایهٔ هر یک را بقدر دسته ایشان رها داشتن
و حاصل آنکه بمضمون الشفقة علی خلق الله والتعظیم لامر الله عمل بجای آوردن و گفته است در رتبه و کیفیت تنزل از
خواب غفلت ولقم مسکه شریعت که عرفا تمثیل آورده اند که شخصی در خواب بود او را برگرفتند و از راه
نقبی بمنزلی بردند که در آن منزل آنچه غایت امکان بود از آراستگی و نعمت مهیا بود و همچو نیز آرایش و نعمتی
بود که آنجا حاضر بود و این منزل هیچ راهی جز آن نقب نداشت پس مرشد آن شخص در بالای آن نقب کشیده بود
شخص را بالای همان نقب نهادند و کلاه نستر را زیرون او از دادند تا بیدار شد و هر سو نگاه کرد آرایش و نعمتها

دید

دید ملاحظه کرد که بر تمام اطراف آن خانه بخط جلی نوشته اند که از این منزل بیرون میباید رفت پس حیران شد اکنون اگر
آن شخص عاقل است تامل میکند که این منزل چه جای است و از کیست و مرا اینجا که آورده و چرا آورده و در راه بیرون
شدن از کدام جانب خواهد بود و باین فکر افتاده اصلا متوجه آرایشها و نعمتها نمیشود و در پی تفحص راه خلاص
خود می افتد و از همه اطراف و جوانب راه میجوید تا آنجا که از زیر پای خود نقب میبیند پس بیرون می آید و راه منزل
خود را آنجا که در خوابش کرده بودند و آورده میباید پس بخاطر جمع باز میل بآن منزل میکند و بتماشای آرایش و
تمتع از نعمتها محظوظ میشود و اگر چنین نکرد و چون حیوانات بمجرد بیدار شدن بنعمتها مشغول شد تا امتلا کرد
دیگر او را فکر راه و بیرون شدن و جز منزل خود یا من بیش نمیشود و تا طبیعتش قوت دارد مشغول است تا وقتی
که همانجا در میگذرد و در عذاب می افتد اکنون این منزل نشاهٔ دنیوی است و حقیقت انسانیت یعنی نقبی اول را
میگویند که در خواب کرده تا باین منزل آورده اند الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا یعنی دعلت اگر این موت اختیاری
باشد و چون باین منزل آمد هر کس بمقتضای استعداد خود از روی عقل و علم و یا از راه عشق و حال بفکر یافتن
راه و بیرون رفتن می افتد اما آنان که اهل علمند بطلب علوم اشتغال می نمایند و اکثر چنان است که همان علم سد راه
ایشان میشود و چندان مشغول اصطلاحات و جمع مسائل و بحث و طلب غلبه بر اقران و امتیاز و میل جاه
میشوند که مثل بعض جاهلان جاهل میگردند و در حدیث آمده است که اشد الناس عذابا یوم القیامة عالم لم ینفعه
الله بعلمه و اما آنان که اهل عشق و حال اند دست بر دامن بنیند و بریاضت خلاصی میجویند و اکثرا بجماعت بکشف
کرامات و امثال این نوع مشغول نمایند و از معرفت محجوب و محروم و اما آن کسان که در خدمت استاد بر این
راه می آیند از دو طایفه یکی را بعلم الیقین و دیگری را بعین الیقین راه می افتد و توضیح این مقال چنان است که
نردبان این راه را چهار پایه است اول علم الیقین دوم عین الیقین سیوم حق الیقین چهارم حقیقت
حق الیقین و این چهار پایه را باین چهار نام نیز میخوانند تصوف توصف تخلق تحقق و هر یکی ازین پایهای چهارگانه
همی را مقام است و ابتدای ایشان چنین است که در هر پایه از علم یا عین که سالک بنیاد سیر کرده نظر بحال خود
میکند که این رخنه که درین منزل افتاده است کدام است و بواهمول استاد مشفق می بیند که این رخنه نطفه است
که علقه و مضغه شده و مرتبهٔ جمادی طی کرده بنباتی آمده و مراتب طی نموده تا انسان شده پس باشارهٔ استاد

شیخ راه میکند و آنچه عبارت از متابعت شرع است چه حدود این اساس را کار فرمودن و مشاورة با عقل و سلوک راه خدا در
شرع متعین شده بنوعیکه فایده دهد و خللی فان فایده نمیدهد و مضرت میرساند پس شروع در طلب کرده نظر میکند که نطفه
را هیبت از عالم خدا باین منزل پس از نطفه بغذا میرود می یابد که از عناصر تحصیل یافته و از آن بسوی هیولای عنصری و از آن جسم
کل و از آنجا بعالم هباء و شکل کل رسیده و از آنجا سیرش بطبیعت می‌افتد که مرتبه اعلای عالم ملکست و در هر مرتبه از این
مراتب بسبب شغلی و عملی که استاد فرموده خود را متحقق در آن مرتبه بلکه عین آن مرتبه می یابد و سرعت و بطوء سیر
درین مراتب تعلق بقابلیت شاگرد و شفقت استاد دارد بعضی براه توسط و بعضی اجمال و بعضی بتفصیل میروند و
چون حقیقت طبیعت را بنور ظهور سیل نفس کلی شناختند هم از راه سیل بعالم نفس که اول عالم ملکوت است میروند و
از آنجا بعالم عقل و عالم روح و برازخ هریک ازین عوالم سیر میکنند تا بمرتبه ظهور روح کلی برسند و تا اینجا عالم
آثار و افعال الهی است و بعد از طی این دو عالم در طلب حقیقت فعلی افتد و بعد از یافت او در عالم اسماء الهی
برساند که اول عالم جبروت است پس درین دو عالم حقایق آن دو عالم آثار و افعال را می بیند یعنی حقیقت جمیع مراتب
عناصر و افلاک و طبیعت و نفوس و عقول و ارواح را در عالم اسمای بیند که بعضی از اسما بمنزله عناصرند نسبت ببعضی
و بعضی بمنزله افلاک و همچنین بمرتبه ارواح چه هر فردی را اسمی تربیت میکند که رب آن نوع است بلکه هر جزوی را اسمی جزوی
مربیست و نسبت ارباب با همدیگر مثل نسبت مربوبات است عالم پس جمیع مراتب کلیه عالم اسما را سیر میکند بطریق
کلی و اجمال چه از انسان احاطه جزئیات محال است و آن خاصه حقایق کلیات و جزئیات است و تحقیق ماهیات اشیا که
اعیان ثابته اند و صور علمیه حق است درین عالم میشود یعنی صورت علم حقتعالی هریک از شئون ذاتیه خود کلیا و جزئیا
که عبارت از اعتبار ذاتست در حضرت علمیه حقیقت موجودی است از موجودات عالم و اعیان ثابته گفتن بسبب
اینست که این صور عین حقایق اشیاست و ثابت است در علم الهی ازلا و ابدا و گفته است و از اینجا شیخ بزرگوار محی الدین العربی
ضمیر کل شیء هالک الا وجهه را بشیء راجع داشته یعنی وجه شیء هالک نیست چه صورت علمی حق است و متصف بهلاک نمی‌شود عوارض
حقایق اند و سید الاولیا شاه نعمة الله قدس سره در رساله مجمع الاسرار میفرماید که امور و عوارض حقایق از حیثیت جهات
ایمن از فساد و هلاک کند بلکه هلاک و زوال نسبتی است حیثیت دیگر و از آن نسبت عارضه و اهلاک نیز بمواسته و علی که
منسوب بود آن نسبت بوی بزوال آن نسبت هالک والله العالم و چون سیر عالم اسما بنهایت رسید اسماء الهی امداد

کرده

امداد کرده سالک را بعالم صفات برسانند و این عالم اسما و صفات را اکثر عرفا عالم جبروت گفته اند چنانکه عالم نجم را
ملک تجرد را ملکوت و چون سیر عالم صفات بحسب استعداد سالک تمام شد از عالم نفس خود و سر منزل خود آگاه میشود
و او را معرفت نفس بعد از این حاصل میشود و بسیار باشد که نفس ایشان نه ازین عالم باشد هرکسی نهایتش سر منزل
خود است که از آنجا او را دعوت کرده باین عالمش آورده اند معرفت نفس او را اینجا حاصل میشود و از معرفت نفس او را
معرفت رب خود میبرد و از آنجا بمعرفت رب الارباب میرسد باین طور که میداند که معرفت رب الارباب از نشأه انسان
که اعلم جمیع نشأت است محال است پس از دیگر نشأت بطریق اولی چون بعد از این سیر هم در مقام عجز او معرفت را
متحقق میشود او را عارف میگویند و این راه که رفته باز می آید باین منزل و از سر آگاهی متمتع است بقدر حاجت و دیگران را
بر راه می نماید این بود معنی نزول ثانی بطریق اجمال و این راه را بعد استاد کامل اکسیر عنوان رفت و اشتغال با تجاوز ارواح
فرماید و عمل باین طریق بعد از متابعت شریعت یکی از سه چیز است ذکر و مراقبه و رابطه و مراد از رابطه مودت
مصاحبت با شیخ دانسته و نظر بصیرت و مراقبه را عدم غفلت دانسته و گفته است بعد از ذکر قول خدای عز و جل واذکر
ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو والآصال که اشارة بذکر خفی است ولا تکن من الغافلین اشارة
بمراقبه است و بهترین انواع آن این است که همیشه مراقب معیت و تمثیل بکلی محیط باشد و گفته است که عقلا در ذات ظهور مراتب
وجود را بطریق دور که عبارت از قوسین نزول و صعود است میتوانند نمود و چون مکلفات است بمعرفت پس حق جل و علا
لتحریر و در نفس عارف در آفاق ظاهر ساخته در تبیین پس شمس مثال حقیقة الحقایق است که فی الحقیقة حقیقت کلیه
انسانیت و قمر مثال طالب سالک و در انجم فلک مثال دایره وجود و محاق مثال استهلاک نفس سالک در اشعه ظهور نور
حقیقة الحقایق و خروج از تحت الشعاع مثال از عدم بوجود آمدن در وجود علمی و مرتبه هلال اول ظهور در عالم فعل که
مرتبه روح کلی است و در دو شدن قمر از شمس بهر درجه عبارت از تنزل است و چون نصف دایره که قوس نزولیست
تمام شد قمر بدر میشود یعنی تمام نور آفتاب در نشأه انسان ظاهر میشود و تمام صفات حقیقة الحقایق در وظاهر میشود
پس در قوس صعودی در ترقی و شروع در نزدیک شدن و سلوک طریقت هر مرتبه لوازم عالی را نفی کند میکند پس چون
هیچ لازم نماند در تحت اشعه ظهور حقیقة الحقایق چنانکه پیش مستهلک بود باز مستهلک میشود و تعبیر این استهلاک
بفناء فناء نموده اند پس تبیین در کتاب آفاق سواد نسخه انسانی باشد شمس بعد از آن کتاب است که

حقیقة الحقایق است و فرق کلمه تامه که انسان کامل باشد و سیر بر مثال سلوک انسان کامل و خاتمه این کتاب کمال افراد است که صاحب ورود
قرآنست و اکملیتش بواسطه این است که مبین حقیقة الحقایق است اول ما خلق الله نوری و دور قمر با آنحضرت بهمین سبب است
و علم الحساب بر ورود قرآنست در شریعت و گفته است که وجود که در حق عقلی و معقول ثابت و بدیهی التصور است یعنی هستی و شیء تبعه
دارد مقید بحیری که وجود خاص باشد و مقید بقید که وجود عام باشد و بشرط لا و غیر مقید بقید و عدم قید که وجود
مطلق لا بشرط باشد هر آن اعتبار عقلی است و هیچ عاقل نگوید که چنین امری عبارت از حقیقت باری تعالی است خصوصا که بعض کبر
ادا کابر اولیاء الله و اتحقیقش متکلمین پس ایشان گویند که چرا نتواند بود که این وجود در ازای حقیقی باشد که لفظ وجود
علم لا اطلاق چون اسم باشد و مراد برای تفهیم نه اسم حقیقی چنانکه شیخ صدر الدین قونوی در کتاب مفتاح الغیب
تصریح کرده که این اسم حقیقی نیست بلکه برای تفهیم اطلاق میکنند و موجب این اطلاق آن است که چون مذهب ایشان آنست
اثری که از ذات واجب تعالی شانه صادر شد وجود عام منبسط است که متکلمین آن را حق مخلوق به گویند پس او حقیقت وجود
باشد و غیر از ذات مقدس او غیر از این مدرک نشود که هست چنانکه گفته اند   دور بینان بارگاه الست   غیر از این
پی نبرده اند که هست   پس بنابرین اسم وجود اطلاق بران ذات توان کرد چون اطلاق اسم زید و سایر اعلام بی حیثیات
بی ملاحظه لا از لفظی که در ان شایبه وصف باشد و علی هذا هیچ اعتراضی بر ایشان لازم نیاید باز هر گاه که میگویند که
این اشیا مظاهر اوست و این وجود وجود حق است مراد ایشان اینست که اشیا هرگز وجود ندارند چنانکه ما شمت
در ازل تا ابد ظاهر بوجود که مدرک میشود نه وجود ایشان است بلکه پرتو وجود حق تعالی است که ظهور کرده در ایشان
و ایشان در این آن که موجود می نمایند همچنان در علم ازلی ثابت اند هیچ بوی وجود نشنیده اند و این مثالی ظاهر میشود
مشاهد هر گاه گویند که نور ماه نور آفتاب است یعنی ندارد که آفتاب با این نوری که ماه دارد منور است تا محذور
لازم آید بلکه یعنی دارد که ماه بنفس خود مظلم است و همیشه بر تیرگی خود ثابت و این نوری که دارد از او نیست و او هرگز
منور نبوده و نیست و این نور که می نماید نور آفتاب است بی آنکه از آفتاب انفصالی بر ماه یا بر او تجزیه و نقص یا حلول و
اتحادی لازم آید بلکه عین تجرد و صفو او است و همانا حق جل و علا از برای ادراک خلق آفتاب و ماه را بدین کیفیت
فرموده و ماه را چون باقی کواکب منور ننمایا فرید و فی الحقیقه همین تمثال از برای اهل انصاف کافی است چون در این شکی
نیست که ما ذره ذرات در ضیاء شمس تاثیری ندارد پس از جهة مظاهر کثیره در تیره محدود لازم نیاید که این همه نسبت با

بمحاربه

اعتبار میکند و اگر گویی که ایشان کالکلی الطبیعی گفته اند گوییم که کلی طبیعی اگر چه در نزد حکما موجود و در نزد متکلمین وجودش
وجود افراد اوست یعنی موجود بودن انسان نیست الا موجود بودن افراد انسان اما نزد قائلین بوحدت وجود این
قضیه منعکس است که کلی طبیعی موجود است نه افراد او و وجود افراد او وجود کلی طبیعی است و با وجود استدلال دعوی
کشف میکنند که بریاضات شاقه یعنی بر ایشان بکشف ظاهر شده و گویند هر که پی در پی ما نشتابد هر چه
ما یافتیم او هم یابد و منقطع ذکی اگر تامل نماید در مشخصات که عوارضند در حقیقت ما به الامتیاز ما بین زید و
عمرو برسد همانا انکار سخن اینطایفه ننماید و رئیس الحکما شیخ ابو علی در اشارات بعد از اینکه حق انحصار موجود
بودن در محسوس بودن نموده یعنی بیان میفرماید که امری مشترک ما بین افراد انسان مدرک میشود که ما بین
زید و عمرو نیست که آن موجود است و معروض تشخصات هر گاه این سخن درست آید که اینطایفه بدان قائلند که
درست آید که وجود واجب الوجود کالکلی الطبیعی و کالکلی برای آن گفته اند که کلی نیست که موجودات افرادش باشند
تعالی الله عن ذلک بلکه مراد اینست که همچنانکه کلی طبیعی موجود است علی الحقیقة و افرادش بوجود او موجود ان لا می نمایند
کذلک این موجودات بوجود حق موجود می نمایند که الحقیقة که هرگاه بوجود حق بودی این موجودات موجود نمودندی
پس بر ایشان هیچ لازم نیاید و از اینکه بنابر اصطلاح طائفه سخن طائفه دیگر درست نباشد هیچ لازم نمی آید هر کسی
باصطلاح خود سخن گوید و لا مشاحة فی الاصطلاح و همانا کسی که بر مصطلحات طائفه وقوف نیابد اعتراض کردنش
ناصواب خواهد بود پس کرا اجماع بر این اصطلاح که متکلمین دارند قائل شده این اطلاق کنند غلط بلکه کفر است
و اما جواب از اعتراض جمعی کثیر از اکابر و مشایخ صوفیه آن است که اعتراض و تکفیری که ایشان کرده اند نظر به
بیان است نه نظر باصل معنی چنانکه سید المحققین من الاولیاء سید محمد گیسو دراز در کتاب سما تصریح بطعن و تشنیع
بکفر شیخ محیی الدین و شیخ عراقی و متابعان ایشان فرموده اند و همین لفظ کالکلی الطبیعی را ذکر کرده اما در اصل معتقد
با ایشان موافق اند و تکفیری که ایشان میکنند نه بمعنی خروج از اسلام است بلکه بمعنی پوشیده شدن حق است دری
و شیخ علاء الدوله سمنانی در ذیل کتاب نجم و هم خطاب ایها الولی و ایها الصدیق و ایها العارف نسبت بمحیی الدین
کرده و طریق مسالمت آن است که عاقل خود را در ورطه طعن جمعی که طریقه ایشان را تحقیق کرده باشد و بمطالب
ایشان چنانکه قصد ایشان است نرسیده بیندازد و در موضع دیگر از رساله خود گفته که این تکفیر و تخطئه نه از

همه اعیان اهل وحدت استاد رواه بلکه بتجربه مجرد وقوف است که همه آنجا ایستاده اند و این لا شی از استاد خود متی
ظاهر شنیدم که در بود ند که مدتی مدید بر مشرب اهل وحدت وجود بودم تا بخدمت ایشان رسیدم و یافتم که اصل آن بالاتر است
و ایمرتبه وجود دیگر بسر بحث مشرب اصل است که مشرب محمدی است صلی الله علیه و آله پس باری مخالف باشد اما
مرتبه اعلی از جمیع مراتب نباشد و گفته است بعد از کلامی که از اینجا توهم نشود که حقیقت واحد [illegible]
با مبدء ظهور کرده ذات حق است تعالی الله عن ذلک اگرچه ظاهر این عبارت توهم این معنی میشود بلکه آن وجود عام است
که حکم ضوء آفتاب دارد و تعینات حکم الوان زجاج و این در اکثر کتب مذکور است و این وجود عام پر تو وجود مطلق است
و اول تعینات و اما اینکه حقیقت ایمعنی جز بمکاشفه صورت نگیرد و نفس و اما نمی باید اما بطریق استدلال میتوان گفت
که اگر تعین عارض نفس ذات واجب باشد تعالی عن ذلک این عروض را علت نمیتواند بود که غیر باشد و چون ذات
خود علت عروض تعین باشد بحسب اقتضاء خواهد بود چه ما بالعرض البته بما بالذات است و آنچه بحسب اقتضاء
ذات باشد هیچ جهه منفک نشود پس باید که همیشه متعین بیک تعین باشد ازلا و ابدا و این نیست چنانکه مشهود است
و نیز اقتضاء تعین خاص نوع تعین مقتضی است یا اینکه تواند بود که وهم طلب علت اقتضا کند که بواسطه اینکه ذات
کامل است پس تعین عارض ذات حق نباشد و آنچه شیخ محمود جیری در گلشن راز فرموده من و تو عارض ذات
وجودیم مشبکهای مشکوة وجودیم مراد این است که نسبت من و تو که تعینات خاصه است با وجود مطلق نسبت
عوارض است با ذات یعنی بوجود وجود و قوامی نداریم و قوام ما قوام بوجود است ما تبع چنانکه شیخ عطار فرموده
ز بر دنیش علم کائنات ما بو قائم چه بو قائم بذات پس نسبت قوام ما قوام تحقیق چون نسبت قوام عرض است
بذات و این تشبیه و تمثیل در قوام است نه در عروض و اگر وهم گوید که پس تعین که امری است اعتباری قیاس
بحیثیت که چنین موجودی نماید گوئیم که بفعل قیوم خلاق و بفیض علیم حکیم چنانکه دایره آتش از شعله جواله
و گفته است که بعد از تمثیل و لا مناقشة فی التمثیل که لفظ وجود مطلق را یعنی وجود دیگری قید چون پادشاه
انگارند و آن حقیقت متعالیه را حل شاه چون شخص انسانی که اطلاق پادشاه بر او میکنند و وجود عام را
چون معنی پادشاهی که عقل بعد از تصور معنی پادشاهی اخذ میکند که عبارت از پادشاهی است که انبساط
اجرای حکم و نسب و لوازم پادشاهی است و چون بسط و جریان حکم پادشاهی در کل ظاهر شود و در تمام ملکت

جریان می باید همچنین فیض وجود حق که فیاض مطلق است اول در وجود عام که باصطلاح بعضی رحمت امتنانی و معنی اسم الرحمن است ظاهر
میشود و از آنجا بر قوابل اعیان می تابد و حقایق و مراتب کلیه را نسبت بان چون مناصب عالیه مثل وزارت و اشراف و استیفا
و امثال اینها انگارد که همه از پادشاه ناشی است و از لوازم پادشاهی است با اینکه هیچ دخل در ذات و وجود آن شخص که پادشاه
داشته باشد فی الحقیقه بجز تجلی پادشاهی و منضم بآن مناصب نشده و حکم اینها همه حکم اوست و باز از این مناصب تنزل کرده منصب
حکومت شهرها و قریات و حکم وجودات نوعی و صنفی و افراد از قبیل داروغه ها و نواب و پیادگان مثلا وجودات جزئی و شکی
نیست که اگر در شهری از شهرها از این فعل کند خوب یا زشت رعایا قبول آن میکنند که این حکم سلطان است با آنکه تعین
آن فعل از خوبی و زشتی از جانب او نخواست و تحقیق مسئله خیر و شر از آنجا میتوان کرد و اینهمه منسوبات پادشاهی نیست
و داخل در وجود شخص انسانی یا حقیقت انسان نیست پس شخص انسانی من حیث هو هیچ از اینها ندارد و لازم او نیست
و من حیث هو سلطان اینهمه نسبت باو دارد کذلک ذات مقدس تعالی شانه هیچ لازمی ندارد و با او هیچ نیست و از هیچ متلبس
نیست و چون موجود است از او فیض می رسد بوجود عام یعنی بوجود عام نفس آن فیض است که از روی اختیار نه ایجاب از او
صادر میشود و از وجود عام بوجود خاص میرسد و اینهمه آثار موجودات است و گفته است پس وجود اشیا با اینکه وجود
حق است هیچ ملابسه با ذات حق مقدس ندارد و هیچ اضافه نشود و متعدد است که چون فعل است از فاعل و پرتو است از نور
عجب و گفته است در بیان حقایق اشیا که نزد اینطائفه چنین مقرر شده بکشف صحیح و برهان صریح که اینها همه صور علمیه حقند
و بیان این عنوان اجمالا اینکه ذات مقدس الوهیت را صفات کمال است که آن را باصطلاح اینطائفه شئون ذاتیه گویند
و شئون ذاتیه سبحانی است که در ذات مندرج است نه چون اندراج مظروف در ظرف یا ... در ... که باعث
تکثر ذات شود بلکه مانند اندراج لازم در ملزوم چون اندراج نصفیت و ثلثیت و ربعیت مثلا در واحد عددی بحیثیت
آنکه چون دو و سه شود الی غیر النهایه و حقایق ممکنات این نسبند و وجود حقایق عبارت است از ظهور وجود حق تعالی در
ایشان بعد از تحقق شرایط وجود با اینکه مستعد وجود را نسبتی خاص با وجود حقیقی حاصل شود که کیفیت آن نسبت معلوم نیست
و بجهت تفهیم تمثیل گفته اند که حقایق ممکنات که نسبت بوجود می یابد مثل عروض صورت است مر آئینه را که عکس چنان
می نماید که صورت عارض آئینه شده باشد اما چون رجوع بعقل کنند دانند که عارض آئینه نیست و نه بر سطح آئینه قائم است
و نه در میان آئینه در آمده بلکه نسبت خاص با آئینه یافته که سبب نمایش آئینه بوجود وجود شده مر آن صورت را همچنین

حقایق ممکنات را نسبت خاص با وجود حقیقی حاصل شده که سبب نمایش وجود شده مر این حقایق را و همچنانکه از نمایش صورت در
زوال آن تغیری در آینه بهم نمی‌رسد همچنین در نمایش و در زوال آن در حقایق وجود نیز بحسب اعتبار ذات یا صفتی از آن صفات
اسمی از اسماء حق حقیقی است و اسماء بعضی کلیاتند و بعضی جزئیات و حضرت حق تعالی عالم بجمیع اسماء کلیه و جزئیه خود است و از
علم حق تعالی بان کلیات و جزئیات صورتی تحقق می‌یابد و آن صورت موجودی است از موجودات و اینجا حکما و محققین
گفته‌اند که اشیا با شبحها حاضرند نزد علم او تعالی و علم حق فعلی است نه انفعالی یعنی علت وجود معلوم است و کلام بعضی
از ائمه اهل بیت علیهم السلام عالم اذ لا معلوم مؤید این معنی است و نیز گفته که نسبت این نسبت چون نسبت انواع و خطوط و فضایل و صور
شخص واحد است که سبب تکثر در ذات او نیست و اگر معنی وحدت را دریابد که نه وحدت عددی است این توهم نکند و
گفته است اینکه گفته‌اند که ممکنات موجوداند بوجود حق معنی دارد که گویند ماه روشن است بنور آفتاب و این بدان سبب است
که وجود امریست لطیف بسیط که قبول قسمت نمیکند پس نمیتواند بود که وجود دو قسم باشد یکی وجود واجب و یکی وجود ممکن
و هر یک بذات خود منفرد باشند و نمیتواند بود که واجب و ممکن هر دو بیک وجود موجود باشند تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا پس واجب هم موجود است بوجود حقیقی منفرد بسیط که عین ذات اوست و ممکن موجود است بپرتو آن همچنانکه
نور روشن است بروشنی که عین ذات اوست و باقی اشیا روشنند بپرتو او چنانکه گفته‌اند جان همه حقیقت شد این تو
ببین و در کسوت هیچ صورت دوست ببین هر چیز که آن نشان هستی دارد یا پرتو اوست یا همه اوست ببین و
گفته است که از امام العالم و سر الانبیاء و منبع العلوم و قائد الاولیاء علی بن ابیطالب علیه السلام مرویست لیس العلم فی السماء
فینزل الیکم ولا فی تخوم الارض فیخرج لکم ولکن العلم مجبول فی قلوبکم تادبوا باداب الروحانیین یظهر لکم معنا و این کلام
سعادت فرجام آن است که نیست علم در آسمان تا بسوی شما فرود آید و نه در تهایتهای زمین است تا از برای شما بیرون
آید بلکه علم مجبول و مرکوز است در دلهای شما پس شما باداب روحانیین متادب شوید تا اندر دلهای شما بر شما ظاهر شود
و مراد از تادب باداب روحانیین خلوص ساختن از لوازم جسمانیات است و چون کیفیت اوراک معلوم شد بدانکه چهل
مطالب جمیع طوائف مسئله توحید است و چون که بعضی احتیاج ما بالفوق میکند ایشان بدنیا توحید حالی وارد میگویند
و **توحید حالی** آن است که توحید حال موحد شود و فنا از این توحید آن است که موحد را از موحد باز میگیرد
چنانکه امام الموحدین را در نماز چنان باز گرفتند که پیکان از پایش کشیدند و از آن خبر نداشت. و پیکان که در حاجت او بود در پا داشت

نسبت بود

نسبت بود بر آورده‌اند و اصلا شعور بدان نداشت و گفته است در تمثیل ظهور روح در بدن و نسبت آن با وجود همچنانکه
روح فیض است که از وجود مطلق فایض شده است و وجود مطلق نیز فیض است که چون پرتو از آفتاب ذات الهی فایض شده است
پس نسبت وجود مطلق و علم شخص بهر یک از قوی و آلات خود عین علم بنفس است اگر چه همان مرتبه نفس بیک مرتبه بعد
مثل اینکه علم ببدن خود یا چون که در بدن است تعلق کرده و فرا رنجد که شخص هم است و روح همین و همه از معرفت روح
شخص جسمانی دارد پس مانند اینکه علم بهر جزء عین علم بنفس است اگر چه معین همان مرتبه نفس را فراگیرد دریافت که جمال
وجود مطلق که محیط است جمیع اجزای عالم را اگر در ضمن یک یک جزء ببیند و مقیدنا ز درنقی بیان و اگر از احاطه آن نور
غافل شود و در ضمن یکی از مظاهر ببیند و همانجا بایستد از کفر **لیس** این در بیت صاحب گلشن وارد مقام تطبیق
و تمثیل گفته است اگر مؤمن بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است و گر کافر ز بت آگاه گشتی کجا در
دین خود گمراه گشتی چون مرور از مظاهر آثار و افعال و اسما و صفات در تجلی است و استعداد عارف بر تفاوت است
آنان که نقاط دایره لاهوتند نور احاطه ذاتی مشهود ایشان است و نقاط دایره جبروت نور احاطه صفاتی را
و نقاط دایره عالم ملکوت تجلی فعلی و نقاط دایره عالم ملکی در اطوار عالم آثار محجوب بود اکثر بل اثر را اختیار نموده عیان
آن مقید میدارند و یک نقطه از نقاط دایره آثار تجلیات فرامیگیرند و اینها که خلاصه‌اند در تمام دوایر یک نقطه سیر
می‌بینند و گفته سالکان عالم لاهوت و جبروت انبیا و اولیااند و سالکان عالم ملکوت محققان و حکما و علمااند و
سالکان عالم ملکی جمهور طبیعیین و ناقصان دهریان و اهل نجوم و تناسخ و اهل تقلید از سلمین و باقی ادیان
سوفسطائیه و ملاحده نقطویه و اگر کفر هست اخص خلق‌اند و نسبت عقاید ایشان با عقاید اهل عالم ملک نسبت فضله مقید است
بالطایف اعذبه پس گفته است بعد از ذکر ملاحده که فرق میان این طایفه و جمله کفره هنوز آن است که اینها یعنی کفره هنوز طبیعت را
در صور محسنه و مظاهر لطیفه تجلی الهی فرا میگیرند و قبایح را بد میدانند و اینها از طبیعت در اعیان هیولای عنصری میدانند و
قبایح را مستحسن میدارند و آما جماعتی از کفره هستند که اینها را بجهتی گویند اقرار بوجود وحدت خدا تعالی دارند و در
توحید ذاتی شریک اهل تحقیقند لکن در قصد و در افعال بعضی بحلول میروند و بعضی بتعطیل و گفته است که ایمان بحسب کمال
حقیقی و عرفان نیز متفاوت است و نخستین پایه **علم الیقین** و آن درجه علماست و **عین الیقین** و آن پایه اهل
سلوک است و **حق الیقین** و این شامل کاملان است و حقیقت **حق الیقین** و این مقام خواص اولیاست و

علم الیقین عبارتست از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع که بتشکیک مشکک زایل نشود و عین الیقین آنست که مطلب مشهود شود
و بعیان رسد و نشانش آنست که سالک بجمیع مشاعر ظاهری و باطنی خود چنان انکشافی و تجلیه بیابد که اندیشه و دید مثاله
چه مجال اشتباه نمی ماند و شهود نیز عبارت ازین است و حضرت مولانا قطب الدین علامه در شرح اشراق میفرماید که المکاشفة
ظهور الشیء للقلب باستیلاء ذکره من غیر بقاء الریب او حصول الامر العقلی بالالهام دفعة من غیر فکر و طلب او بین النوم و الیقظة
ارتفاع الغطاء حتی یتضح جلیة الحال فی الامور المتعلقة بالآخرة ایضاحا یجری مجری العیان الذی لا یشک فیه و المشاهدة
اخص من المکاشفة و الفرق بینهما ما بین العام و الخاص و قطب دایره ولایت امام الموحدین علی بن ابیطالب علیه السلم
در جواب سائل فرموده اند ما کنت اعبد ربا لم اره و در کلام اولیا و محققین حکایت مشاهده و عیان واقع است و کوتاه
نظران حمل بر رؤیت بصری کرده از غایت جهل اکر بور وضو یاد کرد با ثمانه و امری مثل این را ایشان ظاهر شود دعوی
حصول مطلب می نمایند و رؤیت بصری قایل نمیشوند چنانکه درین زمان بسیاری از شیاطین انس مدعی این معنی اند و جمعی
خود را منسوب باکابر میسازند موجب ضلالت متفقهان میشود و نسبت بایشان در کتاب التوحید است که ابو بصیر
از ابی عبد الله علیه السلم سوال کرد و گفت اخبرنی عن الله عز و جل هل یراه المؤمنون یوم القیامة قال نعم و قد رأوه قبل یوم القیمة
فقلت متی قال حین قال لهم الست بربکم قالوا بلی ثم سکت ساعة ثم قال ان المؤمنین لیرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة الست تراه
فی وقتک هذا الحدیث تمامه و در روایات آمده که شخصی نزد امام بحق ناطق امام جعفر صادق آمد و گفت که خدا را بمن بنما امام علیه السلم
فرمود که نشنیدی که موسی علی نبینا و علیه السلم را جواب لن ترانی آمد گفت این امت محمد اند که میگویند لم اعبد ربا لم اره حضرت
امام علیه السلم فرمود تا او را در آب انداختند چون غوطه خورده برآمد فریاد برآورد که یا ابن رسول الله الغوث حضرت امام
جواب نفرمود باز غوطه خورده و همچنین چند مرتبه غوطه خورد و بحضرت امام استغاثه میکرد تا آخر فریاد برآورد که
یا ربّاه و اغوثاه امام فرمود تا بیرونش آوردند پرسید که چون دیدی گفت یا ابن رسول الله من چون نومید شدم دانستم
که بغیر خدا اکنون کسی بفریاد من نمیرسد و روزنی بر دلم گشاده شد و از آنجا دیدم آنچه دیدم و فریاد برآوردم حضرت امام
فرمود که آن روزنه را نگه دار پس معلوم شد که مراد از عیان و شهود و مکاشفه چیست و بجهة توضیح مثالی آورده
میشود و لله المثل الاعلی بر صاحب بصیرت پوشیده نیست که شخص انسانی دیده میشود و با او مکالمه و معامله میکنند و
این شخص که تمام نسبت با او تعلق میگیرد بدن است و نه شکل که عبارتست از امری که با آنها بخود اشاره میکند

و ان خود خبر میدهد و میگوید که بدن من و روح من و حقیقت من و مرتبه عالی من و شکل من و عقل من و جمیع امور بخود متعلق
میسازد و اکنون آن امر نه داخل بدن است و نه خارج و نه متصل است و نه منفصل و دیده نمیشود نه بچشم اما در دیش ثابت است
از دیدن بچشم و مکالمه با او میکنند و او با ایشان جواب میگوید و آنرا روح انسانی و نفس ناطقه و لطیفه امری و امثال این
تعبیر میکنند اگر کسی گوید که من آن را دیدم غلط است و اگر گوید که ندیدم غلط است زیرا که بچشم او را ندیده و بصیرت
بچشم افعال و آثار ظاهره او را دیده و اینهمه علاقه و نسبت که میان افراد انسان واقع است همه دلیل واضح است بر این مطلب
کذلک اهل سلوک بدوام ذکر و ریاضت ایشان را این حالت نصیب میشود که از تمام عالم ظهور اسما و صفات و افعال الهی جانان
می بینند که ظهور روح انسانی از افعال و اقوال و بدن و جوارح دید و جهت این ظهور نصب العین ایشان است و ازین
تعبیر بشهود و عیان و مکاشفه و رؤیت میکنند چنانکه صدر نشین ایوان امامت و ولایت علیه السلم میفرماید و لکن تراه
القلوب بحقائق الایمان و تاویل حقایق الایمان این است که عین الیقین برتبه حق الیقین رسد و گفته است اطباق جمیع
علما و حکما است که علم خدا بر اشیا مقدم است بر وجود اشیا و آن عبارتست از حضور و انکشاف اشیا نزد خدا و بیشتر
بود که در آن مرتبه موجود منکشف باشد بنا بر اطباق مذکور و معدوم منکشف اجتماع النقیضین و لهذا در کلام حضرت
امیر المؤمنین علی و حضرات ائمه رضوان الله علیهم وارد است که عالم اذ لا معلوم و خالق اذ لا مخلوق و بصیر اذ لا منظور
و صفات الله غیر متبدل پس علم معلوم باشد رحم الله من ادرک و انصف و گفته است که شک نیست که با وجود
مرئی محتاج نور دیگر هست مثل چراغ و آفتاب و غیر آن و در وقت ادراک مبصرات مردم از نور آفتاب و چراغ غافلند
و هیچ خبر از آن ندارند که ادراک و با التفات آن نور در دید ایشان نمودار میگردد و ادراک جز در اشیا ایشان منحصر در همان
اشیا است پس از غایت شدت ظهور آن نور از ایشان پنهان مانده اما ارباب بصایر هیچ مبصری را بی آن نور نمی بینند
لکن تفاوت بعضی بیش و بعضی پس بعضی همین همان نور را می بینند و از غلبه تجلی آن نور هیچ چیز از اشیاء در نظر ایشان
در نمی آید همین است حال مهیات ممکنه که اشیاء حقیقه در دار دار لذ در نمی بیند و قطع نظر از اضافه وجود و معدوم
صرفند و صاحب گلشن راز فرموده ! محقق را که وحدت در شهود است ! نخستین نظر بر نور وجود است !
گفته است موجب آنکه اکابر عرفا توحید را موقوف بر شناختن زمان و مکان داشته اند آن است که زمان نزد عقلا
منقسم است بماضی و حال و استقبال و اکثر خلق از لفظ ازل معنی ماضی میفهمند و از لفظ ابد معنی مستقبل و حال را میگویند

غلط عظیم است زیرا که ماضی نام امر معدوم شده و مستقبل نام امر معدوم مانده متوقع الوجود است و این هر دو از طرف جزئی شی
در معرفت جهالت است و عامه از لفظ کان الله زمان ماضی که ممتنع الوجود است می‌یابند و محال است که چیزی در زمان ماضی وجود
داشته باشد یا در مستقبل و هر چه موجود است در حال که واجب الوجود است موجود است و حال ماضی نمیشود هرگز و
مستقبل حال نمیشود هرگز و قسمت زمان بماضی و حال و استقبال باعتبار حرکت است و قسمت نیست فی الحقیقة بلکه وصف است
همان نقطه حال است و حوادث بران میگذرند و وهم گمان میکند که پاره از زمان رفت و حال آنکه مظروفات زمان معدوم
رفتند و چون زمانی بودند اعتبار زمان بان بغلط کرده آن را زمان ماضی گویند و فی نفس الامر زمان امر ثابت معلوم
بالتبع نه موجود و نه اصل و محققی این سخن مطلبه تأمل کن که تواند بود که کان الله و لا شی معه و عالم ازلا معلوم و بصیر ازلا منظور
من خلقه و امثال این احادیث گذشته وصف خدا باشند در زمان گذشته و حالا این اوصاف صادق نباشد بلکه باعتبار که رشته
کرده چنین بوده و حالا چنین نیست تقدس و تعالی عن ذلک و ازین جهة شیخ جنید فرموده الان کما کان و چون در شرع
سؤال از زمان خدا و مکان خدا آمده پس دریافت آن موقنان را واجب باشد بر طبق اصول شرع از جهة مبالغه از حقیقت
زمان و مکان فرموده اند اکنون اشارتی اجمالی رود است تا موجب شوق طالبان معرفت شود بدانکه هر طائفه از موجودات
و هر عالمی از عوالم را زمان است مطابق آن مثلا زمان محسوسات و کثایف در عالم محسوسات و کثایف محسوس و کثیف است
و زمان عالم روحانی روحانی و لطیف است و زمان عالم معانی معنوی است و زمان عالم تجرد مجرد است و در کلام
مجید روز دو نوبت و روز الوهیت هر یک را مقداری معین فرموده مطابق حکم نسبت و ازین امثال باید یافت که بدن
تو مثلا کثیف است و قوای تو نسبت ببدن تو لطیف پس زمان بدن تو کثیف باشد و کثافت زمان عبارت است از
بطوء و درنگ و مکث در مظروف آن چه معلوم شد زمان تابع حرکت مظروف است و زمان قوای تو لطیف و لطافت
زمان عبارت است از سرعت و شتاب و زودی در مظروف آن بنگر که با هم تو که یکی از قوای بدن تو است بمقدار
مسافت که بدن تو در یک روز مثلا قطع کند در طرفة العینی طی میکند و در حرکت بدن و دیدن تو دو روز و یک لمحه مساوی
نیست و در حرکت با هم تو و دیدن فلان ثوابت و جنبش پای تو مساوی است پس اینجا انفعال هیچ در قیاس از زمان میکشد
اضعاف آن انفعال قوای تو در اندکی از زمان میکشد و چون این را با هم قیاس کنی زمان قوای خود را با زمان نفس خود
که تفاوت آن بسیار زیاده از قوی و بدن تو است و همچنین تا جائی که تو آن که ازل لا زال که لا اول له است تا الی الاباد

که لا اول است

که لا اول له است در یک نقطه حال دریابی و ایمان آوری که علم و صفات خدا تعالی ماضی و مستقبل نیست چه جای ذات مقدس
نظر بعلم خود کن که گذشته عمر تو در زمان حال و اینک نزد توهم در علم تو در معنی حاضر است و آنکه گذشتگی در وی یابی آن ادراک
تو است یعنی گذشتگی نه اینکه گذشتگان بگذشتگی ادراک توانند یا یعنی که حال حاضر نیستند لکن چون معدوم خارجند
تو گمان میکنی که در ذهن معدوم‌اند بوجود حال و موجودند بوجود ماضی و حال آنکه از غایت لطافت علم زمان گذشته
مظروفات آن و معنی گذشتگی هم بوجود ذهنی حال حاضرند و مکان نیز چنین فکر کن بدن تو کثیف است و در آن مکان
ندارد از جهة تزاحم شود که در مکان اجرام بمکان شده و اندیشه تو که لطیف است در آب و آتش در می‌رود و نمیشود
و نمیسوزد که مزاحم آب و آتش نیست بواسطه لطافت و اگر فکر صاف خود را بجولان آوری بدین معرفت زمان را که
شد از علم خود نسبت بمعلومات متفاوت از زمان سؤال یافت و در قیامت که یک روز است امتداد وی بر مؤمن مقدار
یکی از فرض است و بر کافر مقدار پنجاه هزار سال و ایمان بدین چیز واجب است و در اکثر متعددین شامل نحص زمان و
مکان و گفته است که اصل تجلی ما وجود ساله است و از وجود خود چون درگذشت و بمعرفت رسید که من
عرف نفسه فقد عرف ربه دیگر حالی نمی‌باشد ماند او را امروز و فردا او در حال مستغرق است این امروز و فردا گم
عالمی میگویند که لیس عند ربک صباح و لا مساء و او فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر حاضر از ازل لا زال حیث لا
اول له و ابد الآباد حیث لا آخر له تمام در نقطه حال عارف حاضر و مشهود است و شرع عارف معروف است که الا انسان یعنی
دانا سر و معروف عارف از جهة معرفت عارف مقدس است چنانکه عارف از نسبت عارف حقیقی الا الله که لا یعرف الله
الا الله روح عارف اجنه حق نیست و سر و حجاب اجنه او است و الی الله اشرایا امرا و عارف جهان معاینه فردا در شهود
دارد چنانکه مشهور است و در کتب مذکور و گفته است که ادب آن است که خود را بشناسی و هر که خود را شناخت
میداند که علم ذاتی لازم او است و هیچ وجه وجود ندارد پس یاد بی نمیکند و وجود حق را بجود نسبت نمیدهد تا خود را
موجود داند اینست بقای باقی و گفته است که دل با خدای داشتن در میان شغل و کثرت آن است که آن شغل و
کثرت را تمام آثار حق تعالی و افعال و آثار ایجاد صفات بیند نه امور موجوده متغایره مستقله بالذات و الوجود
و گفته است عارف کامل آنست منتهی چون در مرتبه تعین عالم حقیقی حق میشود و بعضی خود را باشراق نور اراده اول
می‌شناسد بموجب حدیث ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر ذات خود را تجدد نشاة کامل

کلیدی بیند که لا یتناهی هیشه می‌بیند دریخل است و بخطاب من الحی الذی لا یموت الی الحی الذی لا یموت مشرف شده سلطنت

ازلی و ابدی مشاهده نماید و جمیع مکونات بمقتضای خلقت ما خلقت لاجلک او را اطاعت می‌نمایند و چون مظهر جمال

مطلق الهی است ملک و ملکوت با او عشق می‌بوازند و روحانیان و ایستادگان عالم تکوین را برا و کنیدی افتد و جمیع نشات

امور به نقد وقت او میشود و جمیع صور مثالیه و برزخیه مثل ایحج را و میکردد و کلید خزانه تصویر بدست او میدهند

تصرفات او در همه لازمی کلید کلید چون تصرف نفس کلید میشود و روحش هیشه با ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام و بحکم

ولا ینقطع فیضها بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باو می‌رسد و نشانی دیگر وی را خرق بر وشا وی می‌باید و این نمودا ندکی

از احوال کاملی که نیکو شد نفعنا الله بهم و لا حرمنا من برکاتهم و این اقل گوید که انچه فاضل متقی سید ادیبی محمود

دهدار از استاد خود نقل کرده که مشرب علاء الدوله نوری در بعضی اهل وحدت وجود است واصل بالاتر است ازان که

ایشان گویند و وقوف بر مقام وحدت وجود نیکو نیست اگرچه ان از موارد طریق است موید است **تنبیه**

بکتابت علاء الدوله سمنانی است که از جمله علمای اسطانه است و سید محمد نوربخش در منظومه خود که ذکر مشایخ نموده

و اویرا از جمله مشایخ اولیت و در تعظیم تام او گفته است ثم در نقل چون علاء الدوله که در ریاضت مسلم شد اورا

دفن همراه بوده هفتاد و هفت دو صد یا سی و سی و چهل بهشت چه این علاء الدوله در مقام انکار

اینکه توحید اخر مقامات ما باشد و دران وقوف نمودن و دعوی وحدت وجود نمودن را بر طریقه صوفیه منکره که

در میان شیخ محیی الدین اعرابی دائر است بر ملا عبد الرزاق کاشی صاحب تاویلات که او نیز از جمله مشاهیر اینطایفه است

ایراد کرده در مکتوبی که در جواب مکتوب ملا عبد الرزاق نوشته و چون این رساله که در ترجمه عهد شریف که مولوی

اولیا و اصفیا و سرور متقیان و یعسوب مومنان علیه السلام در ان خطاب نموده حقایق شریعت و طریقت بل حقیقت

از ترجمه ان دانسته و خواهی دانست دران درج کرده و باین تقریب در ما یحتاج الیه و ما یؤول الیه الامر نسبت بکل

مکلفین از مبتدیین و متوسطین و منتهیین کاملات و برکات ان در ظاهر ترجمه ان بنزهت تمیم و تکمیل از عالم امر

کما هی منتهیین بحقایق ان است و ربیع و باشارهٔ غیبیه بقدرتعالی ناخبر بمقتضای ان لله فی ایام دهرکم نفحات

الا فتعرضوا لها انچه از مطالع تحقیقات در کشف ایمان و یقین حاصل ان را بمقتضای مصلحت وقت در دیباچه

درج کرده و باین اعتبار اگر در مقام فی الجمله تسلی داده شود در بیان حقایق و تمیز با بین ادیان حق و باطل بعلاوه

اکر

انچه مفصلا گذشت معدودات و ایراد کلام این دو کس که علمند در میان اینطایفه و راه اداء الحق و باطل کمتر از بقیه عبادت

و در فهم ادراک صعوبت این مرتبه که عبارت از ادراک توحید بر وجه حق باشد اقوی منهی است تعیین عبارات منقوله

ایشان ذکر میکنیم با حذف زوایدی که محتاج الیها نیست **تنبیه و تایید** چون صاحب تاویلات استماع کرد

که علاء الدوله بر او در اعتقاد بوحدت وجود انکار دارد او نوشت باو امداد تایید و توفیق و انوار توحید و تحقیق حضرت

احدیت ظاهر اظهر و باطن انور مولانا اعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع شریعت و فروع ارباب طریقت مقیم سرادقات

الجلال مقوم استاد الجمال علاء الحق والدین عون الاسلام والمسلمین را متوالی باد و در رجات ترقی و مدارج

تخلق باخلاق الهی متعالی بالنبی محمد وآله بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص محقق نماید که این درویش هرگز نام خدمتش

بی تعظیم تام نبرده لکن چون کتاب عروه مطالعه کرده بحث در انجا مطابق معتقد خویش بعد از ان در راه اهل اقبال گفت

خدمت شیخ طریقه محیی الدین اعرابی در توحید نمی‌پسندد دعاگوی گفت از مشایخ هر که دیدم و شنیدم بدین معنی بودند

و انچه در عروه یافتم نه بدین طریق است مبالغه کرد که جری در این باب بنویس که هم شاید موافق خدمتش نیاید و نجش

نماید اکنون نموده که مجرد نقل این معنی رنجش قوی می‌نمایند و تشنیع و تخطئه و تکفیر می‌رسانند از روی درویشی غریب نیافت

که هرگز بحث با خدمتش نموده و صحبتش بی اتفاق نیفتاده و نباید نقل کسی که هم او بدین معنی نمیرسد این مبالغه فرمایند

چون انچه محذور بود واقع شد این فصل بقلم اورده تا بعین الرضا مطالعه فرماید اگر حق یابد و مطابق اید موجب یمن

این درویش بود و خدمتش از طعن باز اید و اگر خطا یابد ارشاد فرماید مقتضی که سور باطنی یابند که این سخن

از سر نفس و رنجش نیست بلکه در مقام قلب و طلب صفا و محبت محض است پس گفته است که پوشیده نیست

که هرچه نه مبنی بر کتاب و سنت بود نزد اینطایفه اعتباری ندارد و چه طریق متابعت می‌سپرند و بنای ایشان بر این

روایت است سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا

انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط پس صاحب تاویلات بعد از انکه مردمان را سه گروه کرده

اهل نفس که محجوبند و ذوی العقول و ذوی البصائر که اهل استدلال و اهل تجلیات اسما و صفات صریحا گفته

که انچه ایشان ادراک نمایند و هر دو قسم را نفس منور بنور حق است لکن ذوی العقول متخلق باخلاق الهی

باشند و ذوی ذوی البصائر متحقق باو پس بخلق ایشان محال بود و **گفته است** چون در اوائل جوانی

بیوان بود و نیز سخن شیخ عبدالله انصاری هرچه از بیان طریقت گذشته است همه با حقیقتست و نهایات مقامات منازل السائرین توحید صرف و در سخن شیخ کبیر شهاب الدین سهروردی قدس سره العزیز چند موضع تصریح نموده چنانکه در شرح سخن امام محقق جعفر صادق رضی الله عنه انی اکرر الآیة حتی اسمع من قائلها فرموده که او زبان خویش درین ساعت چون شجرهٔ موسی باید که انی انا الله ازو شنید و اگر متعین بودی در دو صورت چگونه ظهور یافتی و در قرآن مجید وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله چگونه صادق بودی و در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله لو ادلی احدکم حبلا لهبط علی الله کی راست اهدی و نا مرکز اقرب من حبل الورید کی بودی اگر درین معنی نظر باید کرد که سخن قرآن ثالث ثلثة کفر است لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة ورابع ثلثة ایمان و توحید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم الآیة چه اگر ثالث ثلثة بودی متعین بودی و یکی از ایشان اما رابع ثلثة آن است که بوجود حقانی ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثة و خامس اربعة و سادس خمسة است پس محقق حقایق این اعداد و با هم است بی مقارنت و غیرهم بی مزایلت چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة از تطویل و املال احتراز نمود و من لم یصدق الجملة هان علیه ان یصدق التفصیل حق جل و علا همگنان را هدایت بسوی جمال خویش کرامت کناد و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین **تمام شد** کتاب ملا عبد الرزاق کاشی

جواب علاء الدوله سمنانی اینست بزرگان دین و رهروان را یعنی باتفاق گفته اند که از معرفت حق برخوردار کسی باید که طیب لقمه و صدق لهجه شعار و دثار او باشد و چون هر دو مفقود است این طامات و ترهات چه مقصود فاما آنچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن قدس سره روایت کرده مدت سی و دو سال که شرف صحبتش یافتم و هرگز این معنی بر زبان او نرفته بلکه پیوسته از مطالعهٔ مصنفات ابن العربی منع فرموده تا حدی که چون شنید که مولانا نور الدین فصوص ابن عربی بعضی از طلبه میگوید شب بخانه رفت و آن نسخه از دست ایشان باز ستاند و بدرید و منع کلی کرد العزیز وقت خوش باد فی اشارة ذل فتوحات را حاشی میکردم رسیدم بدین تسبیح که گفت سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها نوشتم ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ لعاقل ان ینسب هذا الهذیان الی الله الملک الدیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون والطبیعیون والشکانیون والسلام علی من اتبع الهدی و اما آنچه نوشته اند که در طرفه برهان بر نهج مستقیم چون سخن مطابق واقع باشد

از بحث معقولات و شرعیات فارغ شدم از آن بحثها اصول فقه و اصول کلام هیچ عقدی نا گشوده متصور افتاد که بحث معقولات و علم الهی و آنچه بر آن موقوف بود مردم را بمعرفت رساند و از این زند و باز رهاند مدتی عمر در تحصیل آن صرف شد و آخرها آن بجائی رسید که از آن هیچ صورت نه شنیده و چندان وحشت و احتجاب و اضطراب از آن پیدا شد که قرار نماند معلوم شد که معرفت مطلوب از طور عقل بالاتر است چه در آن علم هرچند حکما از تشبیه بصور و اجسام خلاص یافته اند لکن در تشبیه بارواح افتاده اند تا صحبت متصوفه و ریاضت و مجاهده اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر شد اول بیچاره را بصحبت عبدالله غرجستانی قدس الله روحه رسانید و از صحبت او همین معنی توحید یافت و فصوص و کشف شیخ یوسف همدانی عظیم می پسندید بعد از آن بصحبت مولانا شمس الدین کبشی رسید چه از مولانا نور الدین مستمع بود که مثل او درین عصر در طریق معرفت جست و این رباعی سخن اوست هر نقش که بر تخته هستی پیداست آن صورت آن کس است کان نقش نگاشت دریای کهن چو بر زند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست و همین معنی در توحید بیان میکرد و میگفت مرا بعد از چندین اربعین که نشستم این معنی کشف شد و آن وقت در شیراز کسی بود که با او توان در میان نهاد و شیخ ضیاء الدین علی همین بود من از آن در حیرت بودم تا فصوص باینجا رسید چون مطالعه کردم شکر کردم که این معنی طریقی موجود است و بزرگان بدان رسیده و آن را یافته اند و همچنین بصحبت مولانا نور الدین ابرقوهی و شیخ صدر الدین روزبهان و شیخ ظهیر الدین بزغش و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین ابناء ضیاء الدین ابو الحسن و جمعی بزرگان دیگر رسید که همه درین معنی متفق بودند و هیچیک مخالف دیگری نبودند اکنون بقول یک کس خلاف نمیتوان کرد شتان ما بینی علی کدرها و یوم حیان اخی جابر با اینکه خود چون بدین مقام رسیده بود آرام نمیگرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام و شیخنا مولانا نور الملة والدین مرشدی که دل بر او قرار گرفت یافت هفت ماه در صحرائی که آبادی نبود در خلوت نشست و تقلیل در غذا میکرد این معنی بخود گشوده و خواطر بر آن قرار گرفت و مطمئن شد والحمد لله علی ذلک هرچند قال الله تعالی فلا تزکوا انفسکم و اما فرموده است و اما بنعمة ربک فحدث بعد از آن در بغداد چون در خدمت شیخ بزرگوار نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رسید قدس الله روحه انصاف میداد و میفرمود که حقتعالی مرا علم تعبیر وقایع و تأویل منامات بخشیده است بعالی برتر از این رسید مجرد از این بحثها که بر طریق معقول بر نهج مستقیم منطق بر منطق نیست زیرا این معنی که شهودی باشد

نمرنها لو

خواه برهان منطقی باشد وخواه مباشر وچون نفس را اطمینان درست حاصل شود ومطابق واقع باشد وشیطان را دو غرض
نتواند کرد ما دام کان است والحمد لله علی المعارف التی تطابق الواقع عقلاً ونقلاً بحیث لا یمکن للنفس تکذیبها وللشیطان
تشکیکها ویطمئن القلب علی وجوب الحق ووحدانیته ونزاهته ومن لم یؤمن بوجوب وجوده فهو کافر حقیقی ومن لم یؤمن
بوحدانیته فهو مشرک حقیقی ومن لم یؤمن بنزاهته من جمیع ما یختص به الممکن فهو ظالم حقیقی لانه نسب الیه ما لا یلیق بکمال
قدسه والظلم وضع الشیء فی غیر موضعه ولذلک الهام الله فی کتابه بقوله الا لعنة الله علی الظالمین سبحانه وتعالی عما یصف
الجاهلون پس گفته است **فصل بالخیر** چون در نوبت دوم مکتوب را مطالعه کردم نظرم بر رباعی گیتی افتاد […]
اند که آنچه در این مقام مکشوف شده وبدان منتهی گشته که مگر حقیقتاً اطلاع یافته نقل او ورد ودر بین بیاض سواد
کند که تا آن عزیز دریابد که بدانجا که افتاده دوری چند بدان خوش آمد یاد ماندم بعد از آن چون ابتدا
ووسط آن مقام گذشته وبنهایت مقام مکاشفه رسیدن غلط آن اظهر من الشمس شده روشن ودر وقت این مقام
بعضی که شان را در آن مدخلیتی باشد که اگر هر از […] نماید که تو عالی […] دولت […] شکی بر من طاری نشود وشیخ
باشم که من عالی […] دولت ام از راه اخوت ایمانی وشفقت مسلمانی این فصل بخیر نوشتم چون می شنوم که در طاعات
اوقات او موظف است وعمر با حوصله […] باشد که در بدایت مقام مکاشفه […] داعیه‌ای چند
فرچند که تا بنگذرد […] ومعانی چند که چون حرف باشد بر وند نماید […] واگر آیات متشابهات قرآن را بجهت
ای چند مشابه تأویل کند آیه قل انما انا بشر مثلکم را در نبوت تأویل کند وآیه وما رمیت اذ رمیت ولکن
الله رمی را مقصد اسازند […] که بجهت تفهیم خلق که تا خصوصیت رسول بدانند فرموده پادشاهی که مردی را
فرستد گوید که دست او دست من است وزبان او زبان من وشیخ […] چون مریدی را با رشاد جمعی فرستد در
اجازه او همین معنی را بنویسد که دست او دست من است غرض اینکه از الا لعنة الله علی الظالمین غافل شدن و
آیه ان الشیطان لکم عدو مبین فاتخذوه عدوا فراموش کردن […] ما لا یحصی کثرة اعراض کردن […] بآیه هو
الاول والآخر والظاهر والباطن […] که هو الاول الازلی فینتهی الیه سلسلة الاحتیاج فی الوجود
فضلاً من شیء […] وهو الآخر الابدی الذی یرجع الاشیاء الیه کلها وهو الظاهر باثاره الظاهرة بسبب افعاله
الصادرة عن صفاته الثابتة لذاته وهو الباطن بذاته فی ذاته لا تدرکه الابصار ولا یعرف ذاته الا هو وتقدّس

عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال کل الناس فی ذات الله حمقی ای فی معرفة ذاته وقال سید الاولیاء علیه السلام العجز عن درک […]
ادراک وامثال کثیرة مما یختص به اولیاؤه وأما ما قال ابن العربی فی الفتوحات سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها فقد اخطاء
عقلاً ونقلاً وادباً […] احداث بقول الشیخ عین فضلته کیف یسوغ له ان یقول فضلات عالم الکون والفساد عین
العناصر فضلاً عن ان ینسب الی قدسه الشریف مما یصف الجاهلون تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا باسر سخن خود رویم که در بدایت
مقام مکاشفه خضر ادنی انسانی […] هنر شعر وعلم حروف واشکال ورمل ونجوم وسیمیا وسحر […]
بگشاید وانهار مثال آن موری چند باشد که ذکر کرده شد که اگر بدان ملتفت شود در دانش بگذارند واگر بدان التفات
نکند ونفی کند قدم در وسط مقام مکاشفه نهد مثل آن معروفی که در رباعی گیتی خوانده منظر در آید که صورت دریا
بنظر در آید که حق بصفت مواجی […] ومائی متصف است ودوائر همه مخلوقات بعضی وسیع وبعضی ضیق تنعم بعضی که
مظاهر لطفند بقدر سعت دائره استقامت وبعضی که مظهر قهر اند تا آنکه ایشان اوضیق دائره اعراف وبعضها ی
بعضی را محو میکند وبصفت مواجی باز دوائر را پیدا میکند وچون قدم در نهایت مقام مکاشفه نهاد با دحق الیقین
ودید شکوه‌های عارف وسط را […] حق الیقین را از علم الیقین بیرون […] عزیز من علم مجرد که اعتقاد
ثابت جازم مطابق واقع است نسبت بشریعت دارد وعلم الیقین بدایت مقام مکاشفه وحق الیقین نهایت که طریقت عبارت
از آن است نسبت دارد وحقیقت حق الیقین که عبارت از یقین مجرد است لقوله تعالی واعبد ربک حتی یأتیک الیقین تعلق
درجات مقام مشاهده تعلق دارد که حقیقت اشاره بدان است وآنچه کمیل بن زیاد که صاحب سرّ امیر المؤمنین وولی رب
العالمین ووصی خاتم النبیین علیهم السلام بود از او پرسید ما الحقیقة قال مالک والحقیقة قال اولست صاحب سرّک قال بلی ولکن
یرشح علیک ما یطفح منی قال او مثلک یخیب سائلاً قال کشف سبحات الجلال من غیر اشارة چون گفت زدنی بیاناً قال
اطفئ السراج فقد طلع الصبح یا ایها العزیز لعمری لقد صدق ولیّ الله لا زید بیانه نور اشرق من صبح الازل فیلوح
علی هیاکل التوحید آثاره وقد طلع صبح هیاکل التوحید […] در کان در آداب المطلق رعایت حرمت را واجب دانسته اند
ومیگفته اند الحرام کل الحرام افشاء سر الخاص للعام وقد نقل عن الجنید افشاء سر الربوبیة کفر وسید بنی آدم خاتم
الانبیاء علیه وآله […] فرموده نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم اگر چه روندگان چون
در سلوک بمقامی رسند در بدایت ووسط از سر حال […] زنند […] مطابق واقع باشد اما استادان طریقت

معتبر کشند تا بقطب درجات مقام رسیدند بعد از آن چون معرفتش من کل الوجوه مطابق واقع شود و شرع را بر آن موافق
باشد رخصت دهند پس گفته است در وسط مقام مکاشفه در اثنای سماع چون وقت بر من غالب شدی فرا خود حال
نفس زدی و رباعی بقوال دادی بل رباعی منکر را از آنجمله یکی می نویسم ای من نه منم اگر منی هست توی ور در
بر من پیرهنی هست توی در راه غمت بمن نه تن ماند و نه جان وز آنکه مرا جان و تنی هست توی در اثنای
واقعه که شیخ قدس الله روحه می نوشتم این بیت سنائی درج کردم بخدا ار کسی تواند بود بی خدا از خدای برخوردار
شیخ عتاب فرمود که این دی در شرع روا نیست همچنانکه سنائی گفته است باید گفت بی خدا از خدای برخوردار تا
اینکه گفته است در وسط مقام توحید حلول کفر میشود و اتحاد توحید گفته باشم انا من اهوی ومن اهوی انا
لیس فی المرآة شیء غیرنا قد سهی المنشد اذ انشد نحن روحان حللنا بدنا انت اشرکت شرکا واضحا کل من فرق
فرقا بیننا لا انا فیه ولا اذکرم ان ذکری وندائی یا انا ان فی الاصل انا کان انا حذف الهاء فقد صار انا
الی آخر القصیدة و چون قدم در نهایت مقام توحید نهادم غلط محض بود الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل
بر خواندم اما آنچه گفته است که آخر مقامات در منازل السائرین توحید است نه چنان است بلکه آن در هفتادم مقام
افتاده است آخر مقامات بایزید عبودیت است وهو عود العبد الی بدایة حاله از شیخ جنید پرسیدند ما نهایة هذا الامر قال
الرجوع الی البدایة غرض ازین بیشتر آنکه اوقات موظفه است و دریغ باشد که در قیل و قال که محض جدال است باز مانی
تمام شد کلام علاء الدوله و از کلام او و کلام محقق بیدار محمد بن محمود دهدار که از استاد خود حکایت کرده که از مقام
بار شاد مرشدی گذشتم و از کلام شیخ صفی الدین اردبیلی که سابقا مذکور شد که گفت در مقام ابتهاج که جنید بن نفس
الانه بیعهای خود را از آن مقام که حلاج [illegible] معلوم میشود که این معانی
که از قصور ادراک و ضعف بصیرت طاری سالک میشود که نباید سالک در آن مقام کند و انکار علاء الدوله بر آنجاه
و قائل شدن بتوحید وجودی ممکن است که بنا بر فهم توحید بمسالک ملاحده باشد که تفصیل آن سابقا مذکور شد
نه بنابر توحید عرفای دین [illegible] اشاره اید کلام فاضل ابن ابی جمهور
الاحسائی سابقا باین شد که توحید الوجهی از شرک جلی و توحید ذاتی از شرک خفی [illegible] بر سد و بیان
مشهور است آنچه شیخ جلیل نبیل شیخ الشیخ بهاء الدین محمد در اربعین خود در دو علوم رسمیه و جمع علم حقیقی شرعی که

موجب جستجو و محو بیشکی میشود گفته است علم رسمی همه خسران است در عشق او بزرگ علم آن است ان علم ز تفرقه
برهاند ان علم ز از تو بستاند ان علم ز چون و چرا خالیست سرچشمه آن علی عالیست ان علم ز امرد برهی
کز شرک خفی و جلی برهی و تفصیل در آن زیاده بر آنچه مذکور شد از کلام محقق کاشف علوم حقیقیه و واقف مواقف
حکم بیانیه سید حیدر آملی صاحب جامع الاسرار عنقریب مذکور خواهیم نمود ان شاء الله تعالی انعطاف مولانا الجلیل
النبیل المولی اسمعیل الخاجوئی بعد از آنچه مذکور شد از او که در رساله خود در رد بر صوفیه فرموده که ما این رساله را
با براد چهار فصل که موجب ازدیاد بینش و دانش باشد ختم کنیم بی قلیع و بیع چه غرض تحریر دعوی است نه رد و مدعا
و مطلب تقریر کلام است نه قلب و نقل مقام فصل اول در ذکر مشایخ صوفیان و اول خانقاه ایشان و اول
کسی را که صوفی لقب داده اند ابو هاشم صوفی است که در اصل کوفی بوده و در شام شیخ و معاصر سفیان ثوری بود و داخل
شدن سفیان با جماعتی از صوفیان بر حضرت امام جعفر صادق علیه و علی آبائه و ابنائه السلام و انکار کردن ایشان
بر آن حضرت ثیاب تجمل و لباس خوب را و ترغیب کردن ایشان مردم را بترک ثروت و سامان و باغ و بستان و اشجار
بلکه ولد خانمان و اسباب و تحریص نمودن ایشان بکسوت درویشان و مناظره حضرت با ایشان و الزام
دادن بر وجه شافی و طریق وافی در ربیع کافی در کتاب معیشت در باب دخول الصوفیة علی ابی عبدالله
علیه السلام و احتجاجهم علیه فیما ینهون الناس من طلب الرزق مسطور است و از این باب مستفاد میگردد که مجرد شدن
و مانع ورد از ترک عیال و ملکت و زن و دولت که صوفیه طریقت نام نهاده اند خلاف شرع و از همین باب ناصواب
کال الخطا و سفاهت و غایت نادانی و حماقت خوبان این طائفه معلوم میشود و مذمت طریقت ایشان که مشهور بطریقه
درویشان است معلوم میشود هر که خواهد که این مراتب را کما ینبغی فهم کند باید که رجوع بان کتاب و ملاحظه آن باب
کند و این انک عبا دگوید که چون این حدیث شریف مشتمل بر فواید بسیاری بود و مبادی افتتاح مقصود
آن را ذکر کردیم لکن متسقط مقطعی میداند که مخاطب با تخاطب اردو و اختر و پست ترین طوایف بوده اند چه
مجموع ایشان پیشوایان و اتباع عامه عمیا بوده اند و غریب است از فاضل جامع بارع مولانا اسمعیل که گفته است که غایت
حماقت خوبان این طائفه معلوم میشود چه سفیان و مانند او از مخالفان و اتباع و اصحاب و همراهان او که بر آن حضرت داخل
شدند و با آنجناب معارضه کردند هم صوفی مخالف مذهب و ابوبکری و عمری بوده اند و رشید نداشته اند که ایشان را

داخل خوبان حساب کنیم و شاید مقصود آن مرحوم این باشد که از خوبان مشهور این طایفه صاحب آن باشد با علم باینکه
هر ایشان انجا لقین معصومین و از منتخبین ذم و لوم بوده اند و صغیان چنین بوده چه از بزرگان این طایفه ذوی
ذناب بوده اند اینکه در میان ایشان خوبان و بدان باشد که عاقبت ذم خوبان ذم بدان معلوم نشود و ممکن است که
بقرب این استنباط ذم خوبان از آن کرده باشند که خروج از خانمان و مال و ثروت و سامان چنانکه گفته است بسوی
در میان خوبان ایشان نیز باشد چون بروی ائمه دین نکرده اند که تا حقیقت نهند در وجهی که مشروع است نمیل
باشند و الله العالم **پس** گفته است که اوّل خانقاهی که ابرای صوفیان ترتیب دادند آن بود که برحله شام ابر
وسایان بنا نهادند که در حین شکار بر خورده بدو نفر که با همدیگر رسیدند و دست در آغوش همدیگر کردند و بیان
حال از ایشان بپرسیدند **شعر** بیا تا نساق کنیم اتفاق ! دو روها مشق کنیم از نفاق ! چه مستان بلم همی باقی کنیم !
دلی تازه تر زندگان کنیم ! پس هر جا نشستند و خوردن که داشتند در میانه گذاشتند و خوردند امیر از آن
حالت و الفت خوش آمد یکی از ایشان را بخواند و گفت او که بود گفت ندانم گفت پس چه این صالحت بود و روش گفت
ما را طریقت این است امیر گفت شما را جائی هست که اجتماع شوید گفتند نه گفت من برای شما جائی بسازم که اجتماع
شوید پس خانقاه بساخت **اقل** گویند که این طریقه طریقه وفا صفه خلق است که در عالم ارواح که در میان ارواح
طیبه خلق این وفا محقق شد و بخدا اشاره بان فرموده است که انما المؤمنون اخوة و معصوم عم فرموده که
المؤمن اخو المؤمن من اب و ام ابوهما النور و امهما الرحمة و نیز فرموده در وصف شیعیان لن تختلف قلوبهم وان اختلفت بهم
الدیار که تفصیل کلام در آن گذشت یعنی مؤمن برادر مؤمن است از یک پدر و مادر یعنی مؤمن برادر مؤمن است از یک پدر و مادر
پدر ایشان نور و مادر ایشان رحمت است و ممکن است که نور اشاره برحمت رحمانیه و نور وجود باشد از نفس الرحمن
و رحمت رحمت رحیمیه باشد که محل امتیاز سعادت ارباب سعادت از شقاوت ارباب شقاوت باشد پس رحمت
رحیمیه متاخر از رحمت رحمانیه است یعنی آن متاخر از صلب متاخر باشد که موضع امتیاز نیکبختی از بدبختی است چنانکه
السعید سعید فی بطن امه ناظر است بان و معنی فرع اجرع از حدیث که در وصف شیعیان است اینست که مختلف بودن ...
اختلاف دلهای ایشان نخواهد شد بوجه بوجه اختلاف عارضی بقریب امکنه صاع ابدان باعث نفرت و دوری
ارباب قلوب از یکدیگر نشود چنانچه چون هم شهری در بلد غربت هم شهری بینند دست در آغوش یکدیگر نموده بنشینند

بی غرت

وعجبت لذکری و انحقیقت نموده تنهای عالم مجاز را فراموش کنند پس گفته است **فصل دوم** در تحدید التصوف عروه بن عثمان
مکی گوید التصوف ان یکون العبد فی کل وقت بما هو اولی فی الوقت و بعضی برآنند که التصوف ارسال النفس مع الله علی ما یرید
و از ابو علی بعد بادی نقل کرده اند که التصوف الاناخة علی باب الحبیب و ان طرد **شعر** ما هر که بر در رود بی توبری رود
مرغ و از دولی جای دیگری رود و از جنید نقلست که التصوف نزلۀ الاختیار و این کلام هم از او است التصوف
کالارض یطرح علیها کل قبیح و لا یخرج منها الا کل ملیح و معروف کرخی گوید التصوف الاخذ بالحقایق و الکلام فی الدقایق
و الیاس مما فی ایدی الخلایق و بعضی برآنند که التصوف بذل المجهود و الانس بالمعبود ابو سهیل گوید که التصوف الاعراض
عن الاعتراض و گروهی گویند که التصوف اتباع الرسول فی الشریعة و الوفاء علی الحقیقة و این بصواب اقرب است چنانکه
قطب محی الدین کوشناری که از اکابر صوفیه است اشاره بان کرده گوید انما رجل من اهل الکشف وجدنا اسلوبه
و عبارته بخلاف اسلوب صاحب الوحی علمنا انه مدخول و کشفه حلول و ان الخرس و الجهل دعاه الی ترکیب ما عرف فی قلبه
من النور البسط و التوقیف و التخلیط **فصل سیم** در تحدید و تحقیق معنی توحید از جنید پرسیدند گفت شنیدم از
مطربی که میگفت و غنی لی قلبی و غنیت کما غنی و کنا حیثما کانوا و کانوا حیثما کنا و قال الاکثر التوحید مشاهدة
الجمع فی عین التفصیل و مشاهدة التفصیل فی عین الجمع **جمع** عبارت از شهود حق است در تعینات او لم یکف بربک انه علی
کل شئ شهید و **تفصیل** عبارت است از رؤیت کثرت در ذات احدیت بلاحظ شهود و هو الکمال فی وحدته و صار الوجود
هو الله و مشاهدة التفصیل تحصل عند الوصول و الجمع عند الانصراف فح تجمع الاشیاء فی نظرهم متساویه لانهم اهل الرحمة
فلا شغلوا بالباطل **پس** گفته است که بباید دانست که صوفیه را چهار سفر است و سفر عبارت است از توجه دل بحضرت حق
سفر اول سیر الی الله است در منازل نفس و وصول بافق مبین و افق مبین عبارت است از نهایت مقام دل
و دل عبارت از مبداء تجلیات اسماء و صفات است **دوم** سیر فی الله که عبارت از متصف بودن بصفات حق است
سیم ترقی است یعنی در جمیع صفات احدیت و این سیر است بغایت دور و دراز چنانکه گفته اند **بیت**
طلبکار خدا را این ره دور تر باشد ! بدریا چون رسد سیل از ره آغاز سفر باشد و این مقام قاب قوسین است
و چون دوئی مرتفع شود و مغایرت منتفی شود نهایت ولایت بود **چهارم** سیر بالله عن الله ابرای تکمیل ناقصان و
این مقام عبارت از بقاء بعد الفناء است و در این مقام عارف از محو بجمع صحو کند و نظر بتفصیل افکند و در جمع

او هیچ خلق خدا باشد و کیف لا و هو رهان بالحق و بکل شیء لانه یری فیه الحق و قال التوحید اسقاط ماسوی التوحید
ما بیتو ده ایم از شرح حس پوش کرده ایم / از هرچه غیر او است فراموش کرده ایم / پوشیده نیست که این مرتبه توحید چنانکه
از کلام غزالی اشاره بان رفت وقتی میسر گردد که سالک از شرف لقای مطلوب حقیقی مشرف و ببقای ابدی و سعادت
سرمدی موصوف و مصداق حدیث من طلبنی وجدنی و من وجدنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من
قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته گردد و مصداق آن که شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا
و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا
و اذا اتصلوا فلا فرق بینهم و بین حبیبهم رسیده و اذا انتهی الی هذا المقام فلا یبقی هناک واصف و لا موصوف و لا سالک
و لا مسلوک و لا عارف و لا معروف و هو مقام الوقوف و فی المقام یعاین الصفات متکثرة بالقیاس الی الکثرة
متحدة بالقیاس الی مبداها الواحد اذ لا وجود ذاتیا لغیره فالصفات مغایرة للذات و لا ذات موصوفة للصفات
بل الکل شیء واحد انما الله اله واحد و الیه اشار من اشار بقوله التوحید اثبات الواحد من غیر مشارکة فی وصف و لا نعت
باید دانست که صوفیه در مقام تنزیه اسم را نیز راه ندهند و هی عبارتهم لا اسم و لا رسم و لا نعت و لا وصف و لا
اقول گوید که سید جلیل نبیل سید عبدالله بن سید نورالدین بن سید نعمة الله در شرح تحفه فیض حدیث ثانی را از جناب
امیرالمؤمنین علیه و علی اخیه و آلهما السلام چنین روایت کرده است که ان لله تعالی شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا
طربوا و اذا طربوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا وصلوا
تا آخر آنچه گذشت پس از مرحوم فرموده است که اهل تصوف دوازده گروهند گروهی از اهل حق اند و بحق رسیده اند
و ملازم شرع شده اند و بقدر سر موئی از احکام و حدود تجاوز ننموده اند و سایر گروه و طوائف از اهل ضلال اند و
منسوب بایشان شده اند و ایشان را چون خود شان بدنام کرده اند گروهی بیکنائی ... ادعای عشق گروهی
عشق را بدنام کرده اند تا اینجا کلام مغفور مرحوم مولانا اسمعیل خاجوئی بود پس از مرحوم فرق مختلفه را از اباحیه
و غیر ایشان که بعضی استماع ساز و غنا و برخی سماع و رقص و چرخیدن و پاره از انواع مناهی و ملاهی را حلال نموده
و تجویز کرده اند ذکر نموده است که ایراد آنها منشاء تطویل مقال و از استماع خرافات ایشان کلال حاصل میشود
و مقصود اطلاع بر تمیز میان اهل حق و اهل باطل بود و آن معلوم شد چه حق واضح است و مقتضای فماذا بعد الحق

الا الضلال

الا الضلال هرچه ماسوی حق است باطل است چه کم و چه بسیار و اگر خواهی که مجتنب از اهل ضلال باشی دست تعلق بر دامن شریعت
مطهره که مأثور از پیغمبر و اهل بیت اطهر او علیهم صلوات المصلین است محکم نگهدار اشارة بنجا خبر مولانا اسمعیل بان اشاره
نموده چنانچه است که مناسب شعر بدیهتی بران اول اینکه اول کسیکه صوفی بود یعنی ملقب باین اسم شد ابوهاشم کوفی و شیخ
و مصاحب سفیان ثوری بود و ایشان معاصر مولانا الصادق علیه و علی آبائه و ابنائه السلام بود پس بنابرین احادیث وارده
در ذم و لعن صوفیان راجع بامثال این ناکسان و گمرهان بوده است که معاصر عصران بزرگوار و ضال و مضل مردمان بوده اند
چه عارف نبوده اند باینکه ایشان امام مفترض الطاعة اند پس حیات و ممات ایشان حیات و ممات جاهلیت بوده و دیگران را
بر دعوی باطل خود شان میکرده اند یا منشاء گمراهی ایشان شده اند و ذم تصوف بجماعتی که پیش از ایشان بوده اند و
موصوف باین لقب بوده اند یا معلوم نبوده است اتصاف ایشان باین لقب معلوم الرجوع نیست و همچنین جماعتی که بعد از ایشان
بوده اند و هم کیش و هم طریقت با ایشان نبوده اند باینکه ظاهر باشد اثنا عشری بودن ایشان و یکبار وسیقه مرضیه
اثنا عشریه موجب کردن آن ذم بان طائفه حقیقه معلومة الحال بعنوان و طریقهم مخالفة لطریقتنا بایشان راجع نخواهد
بود و موید این خبر فرموده است که ابتدای این لقب و ابتداع این طریقه از ابی هاشم کوفی بوده است آن است که فاضل محدث سید
نعمة الله جزائری در خلال کلام در لعن و ذم طائفه خبیثه صوفیه در انوار النعمانیه گفته است در کتاب قرب الاسناد روی مسندا
عن الصادق علیه السلام انه سئل عن حال ابی هاشم الکوفی انه کان فاسد العقیدة جدا و هو الذی ابتدع مذهبا یقال له التصوف و جعله مفرا
لعقیدته الخبیثة و اکثر الملاحدة و جنة لعقایدهم و معنی اینجا صاحب انوار النعمانیه گفته است که ابن حمیری در کتاب
قرب الاسناد بسند خود از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است احوال ابی هاشم کوفی که او بسیار فاسد العقیده
بوده است و او است آنکسی که بدعتی در دین احداث کرده و اختراع مذهبی نموده که او را تصوف گویند و گردانید آنرا
مفر و موضع گریز و ستر از برای عقاید باطله خود و اکثر ملاحده و این از جمله شواهد یا دلیل دال است آنچه گفتیم صحیح بر نظر است
که سابقا مذکور شد که مردی از مولانا الصادق علیه السلام پرسید که حقیقتی که ظاهر شده است در زمان ما قومی که ایشان را
صوفیه میگویند پس چه میگوئی در باره ایشان حضرت فرمود که ایشان دشمنان ما اند پس حضرت منع فرمود از
میل بایشان و از شبیه بودن بایشان و از تلقب بلقب ایشان و فرمود که هرکه میل بایشان کند ما از او بیزاریم
چه از حدیث ظاهر میشود که اینجماعت و اهل این لقب بیشتر بوده و در زمان سائل که زمان معصوم است اختراع و جعلت

شده دوم یک فرقه از ایشان که از جاده شریعت منحرف شده اند اخیار و ابرار و نیکونام بوده اند و فرق باطله دیگر از
ارباب اعتقادات فاسده مانند حلول و تجسم و اتحاد خدا العیاذ بالله هرچیزی با یکی از اهالی بدع و عقاید فاسده
و اختراع در عبادات که بد و بدنام بوده اند جماعت نیکونام را بدنام کرده اند این است که از کلام مرحوم مولانا
اسمعیل خواجوئی معلوم میشود **محاکمه** اگرچه از کلام المرحوم استثنای بعضی از طوایف صوفیه ظاهر میشود از عموم
اخبار و الصوفیة کلهم عدونا و اینکه بعضی مستثنی اند از لعن و ذم و بنابر تقریب علی الظاهر منافی و منافی با آنچه خود گفتیم
که ظاهر از اخبار است که همه صوفیه مذموم اند لکن علی التحقیق تفرقه نیست زیرا که آنچه این اقل گوید اینست که جمیع موصوفین
بصفت تصوف که مخالف در طریقت اثنا عشریه بوده اند چنانکه صریح و طریقتهم مخالفة لطریقتنا است که عرض عام آن است
از برای قاطبه صوفیه بلا حرج مذموم اند و اینکه کسی کبیر و معصوم و متصف بصفت اثنا عشریه و متابع معصوم باشد
قولا و فعلا و اعتقادا مذموم نیست هرچند بر او اطلاق لفظ تصوف بجهت که معنی که سابقا اشاره بآن کردیم بشود باشد
و آنچه المرحوم گوید این است که طایفه از صوفیه که بعلاوه منوی از شریعت منحرف نباشند مذموم نیستند و سابقا از
رسالهٔ مرحوم ماهر مولانا محمد باقر مجلسی ذکر کردیم که جماعت صوفیه که تابع شریعت اند بتفصیل که گذشت از زمره مرده باشند
و از ابن ابی جمهور الاحسائی نیز سابقا بتفصیل ذکر کردیم که ایشان در بدع شیعیان اند و اینکه بجهاد فکار است کسی که اینکار
هر یک از این شهید کرد که عبارت الطریقت و شریعت و حقیقت باشد و از فاضل همو محقق بیجا او فدای اهل بیت احیار
محمد بن محمود هم از نیز سابقا ذکر کردیم چیزی را که موید کلام این اعاظم است و اعاده کلام در آن مناسب نیست و نیز
دیندار عاقل را که در دین داشته باشد اشاره کافی است و ما نهم تایید کلام با بسط بیان در کلام مذکور بعنوان تتمه
از قول فاضل مکاشف سید جیدا ملی خواهیم نمود بعد از تجمیع آنچه گذشت و مذکور خواهد شد فلذا برای رفیق صدیق خود را
محل بالطبع کن که از روی هوا و هوس رجوع نکرده قول و فعل بجهل بیاوری و از خدای عز و جل سؤال میکنیم برکت پیغمبر
و اهل بیت طاهرین مطهر السرور که قول و فعل و اعتقاد مرا و این اقل را بر حق و صواب نموده که هرچه کنیم و گوئیم و شنویم همه را
بر حق و از برای حق کنیم هیچیک از بدع و نود رکض و شبهات از حق منحرف نشویم و امثال امر نموده معصوم کنیم و مراد
این اقل در آنچه سابقا مذکور نمود تا کید این است که با دوستان و اهل و ولیکیشان و مطیعان پیروان معصومین دوستی
و با ایشان معارضه نکنی زیرا که ایشان علی تفاوت درجاتهم اشقه معصومین و مخلوق از بقیه طینت و منور بفصل

بنا

زیادتی شعاع و نور ایشان اند هرچند اطلاق اسم تصوف بر ایشان بمقتضای مصطلح شود و از کسانیکه پیروان معصومین در جمیع
الاتباع نباشند دوری کن اگرچه از کرامات که در حقیقت استدراج است در هوا طیران کنند یا بر روی آب راه روند و
دوستی با جماعت و دشمنی این طایفه و الازم و جزو دین و ایمان دائم بلکه بمقتضای هل الایمان الا الحب والبغض این
دوستی و دشمنی را بسیار بسیار لازم دائم در دین و گوئیم که اتصال و ارتباط کامل شیعیان که منور القلب بنور معصوم
باشند مانند شیخ صفی الدین اردبیلی هرچند اسم تصوف بر او اطلاق شود بمقتضای مصطلح که گذشت اتصال و ارتباط معصوم
است در این درجه ظهور معصوم بفضل شعاع و نور آنچه کامل خود و آن اخذ بحبل الله المتین است و چنین ارتباط و اتصال
معنوی بسبب دوستی با ایشان در دنیا باعث اجتماع این دو حبیب است در جنت و دار القدس و سبب اتصاف بکمال اخوانا
علی سرر متقابلین است و اگر این صفت نیک داداری زهی سعادت منزلی که از برای تو حاصل بود و در نهایت قرب
جوار الرحمن در نور دید زیرا که تفاوت فاحش است ما بین عمل قلب که محبت ذاتیه است و ما بین عمل جوارح انعطافات
و عبادات زیرا که محبت جامع بین المحبین است اگرچه یکی از ایشان قصور در عمل داشته باشد پس یکی است که دوست برا
فیض جذبه الهی در رسد و تو نیز بمصاحبت و معیت دوستی مغفور شوی و انوقت خواهی دانست که سیر کردن
بقوت بر روی دریا مانند بودن سیل جنت که بیاری او اندک زمانی بمنزل رسد و بر عکس است دوستی با دشمنان
معصوم بلکه مفارقت علی الحقیقة ما بین اینکس و دوستان خدا و جمع نمودن ما بین او و دشمنان الهی عذابی است که بالاتر از
عذاب جهنم و لسوزان منیر است قول ولی الله و سر الانبیاء و المرسلین ع و لئن صبرتنی فی العقوبات مع اعدائک و جمعت بینی
و بین اهل بلائک و فرقت بینی و بین احبائک فهبنی صبرت علی حر نارک فکیف اصبر علی فراقک و اگر توفیق یافته که این محبت
و آن دشمنی را بهم رسانیدی باشی زیرا که در موضوع این دو صفت بتردد و متحیری بمقتضای الوقوف عند الشبهات
خیر من الاقتحام فی الهلکات سر بدنبال هر کدام کال مکن و خود را بطعن در نوم که بکو او و انشاسی مبتلا مما
و مبادا که از راه عناد و لجاج و عصبیت خود را مبتلا کنی ببغض و عداوت دوستان معصوم که عامه علما ایشان را
دوست میدارند و مجرد اینکه نسبت تصوف بایشان دهند ایشان را از صوفیه موحده مذمومه دانسته اتصال معنوی
با ایشان بهم رسانی یا از صوفیه ملاحده بنداشته زبان بطعن و قدح ایشان کشائی چه اگر ایشان فی الحقیقة از
جاروب کشان آستان معصوم در باطن بوده بیجا نه ولایت اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری فا من قابلیت خود را

خلع نموده باشند طعن تو در ایشان علامت تصوف و ایمان بلکه علامت کفر تو است و در باطن زیرا که منکر بود ولایت معصومی که
جرم جان چنین ولی انکار شده است تفرقه مابین تو و کافر واجب که کافر منکر ظاهر است و تو منکر باطنی و کفر تو علی الحقیقه
اشد است از کفر او خدا تعالی هم دلیل کند دوستان خود را و در حراست خود نگهدارد از اشرار که مرتبه ایذای صلحا و مومنین
کنند و ایشان را نسبت تصوف دهند با اینکه تفرقه مابین بد و خوب نکنند و اگر مبالغه در خشوع و در عبادت و زیارت
و مناجات و بکا از صالحی مشاهده کنند عناد با تعصبا فرزند الشیطان گویند فلان صوفی است چه گریه بسیار میکند
و این علامت صوفیان است یا ملایمت در طبیعت و طلاقت در چهره دارد و اگر ایذای او کنند متعرض مکافات نمیشود و تحمل
میکند پس باید چنین کسی صوفی باشد زیرا که در چهره اش و در جبهه غالب صدق ایمان نیست و افی بدکیش و اقدام در تشفی
معصوم را غیر افق هر دو سان است پس چنین بدبختی که مسلک لوم و ذم در عقب حق گذاشته و هر طرف ی ا بدارد اگر از او
بپرسی که چرا سنگ با جماعت دوستان معصوم میزنی خواهد گفت تقریب اینکه پیران او را از خود را کشیده ام و اگر
گوید که انبیاء او را از تو معوج است و پیران تو استقامت ندارد چرا احتمال نمیدهی که از قصور فهم تو باشد که فهم کلام
واقع او را ادراک کرده باشی پیران صحیح نداشته و که نقصان پیران خود را از ان او را درک کند و اظهار عناد خود استقامت
دارد و برایذا و اذیت پای افشرد پس در مقام موعظه باو باید گفت که پیران صحیح شرع شریعت نبوی و امامی است و معصوم
و ائمه دین پرور عقول کامله و جمیع نواقص عقول جزئیه پیران معقول ناقصه کامله ایشان باید موازنه شود و هر چه مخالف آیات
باطل تو هر چنین کن و افعال و اقوال راهروان و ارباب طریقت را بشرع شریعت عرض کن اگر موافق برآید در لوم ارباب
سلوک و اصحاب طریقت مکوش که این لوم در هنگام از اتباع هوای نفس است و شاید چنین و اعلی را بجز د جهت محض
متهم دانسته گوید تو برادر صوفیان و تشویش نکند چنین مودی و رفیق شیطان بطلان مردی که مبادی ایمان را
که اسلام است کفار انکار کردند و بعد از ظهور نور اسلام درجه نبوت را جماعتی دیگر حس پوشی کردند و بعد
از ظهور نور ایمان جماعتی دیگر از متابعت پیغمبر و آل او که مراحل قرب که پای ولایت مابین حق و آل درجات نبوت
سد باشد سرواز دند و انکار باطنی نموده متابعت عترت طاهره اش ننمودند با اینکه کلید قفل بسته ولایت
که مسدود از احباب بود در دست ایشان بود بلکه مانند فراعنه تیم و عدی و بنی امیه و بنی عباس در اخفای نور
ولایت بهما امکن کوشیدند و متوجه قتل اسرائیل ولایت و معاندین ایشان شدند ایشان از راه عناد کردند تو

ز

بر اجاهل مغرور متابعت ایشان کرده در این پرده شبهه دیده که هر که اسم صوفی است باید او را آزار کردن ایذای شیعیان و
فدویان معصومین کنی قدری تامل در مضمون این حدیث بنما که در اصول کافی در باب من اذی المسلمین وارد است که امام
جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون روز قیامت شود منادی ندا میکند که این الصدود لاولیائی بصاد با علایاصا
مجمه و در بعضی از نسخ المؤذون لاولیائی بعین که باید منع کنند کان با ایذا کنندگان با اضداد اولیا و دوستان من
جماعتی برخیزند که گوشت در صورتهای ایشان نباشد پس گفته شود که این جماعتند که ایذای مومنین نموده با ایشان
نصب عداوت نمودند و تو بیخ کردند ایشان را و در دین ایشان امر میکند ایشان را بسوی جهنم و مانند این از اخبار
نهرم شکاف سابقا مذکور شد با بیکان اینکه هر ناکسی رفیق و شایسته مصاحبت است و در طی طریقت مرید بنال
احمقان و گوساله پرستان و نادر نان و عرق خواران و شاهد بازان کن که هریک اینها نه خبثه نهی از جهات شریعت را
طعمه باطل بر بند که مفصلا در سابقا مذکور شد پس لازم است مومن واعظ که خلق را موعظه کنی که از بیکانگان شریعت و
طریقت و مصیبین حقیقت کناره گیری کنند و با نیکان و اخیار و ابرار که متابعت ائمه اطهار در ظاهر و باطن کنند
اتصال و ارتباط بهم رسانند و زبان از لوم ایشان کشیده دارند نه اینکه هر که در روش پیروی علی و ائمه باشد بمجرد
درویشی یا بدنامی و بمجرد حب شهرت و بهم رسانیدن نام و آوازه ایذا و اذیت عامی که مدّاحی علی بکنی یا بگو که مولا
چنین گفته است که این مولا گفتن علامت تصوف است غرض ابو اعظ خشک دبناد قدم شمرده برداد ترا
نبشد داد بند که کلفی فکن تلقی که دیوار کلش فکن موعظ را چنان کن که سرشت جمیع اشوا راب و لای علی باشد
کسانی که تشنگان ساقی معین و ابحوض کوثر امیر المومنین علیه و علی ولده السلام چون آنان بنوشند تشنگی نه بینند و جان
نکنی که تقریب نکردن این بد خوب الصوفیه بلاحل و موحدی دبنداده را باینکه چوبه انداز و بیلچام بدع
یاد بنوشان که مردمان را بلعن مانند شیخ اجل شیخ بهاء الملة والدین مبتلا کنی که گفته است مثلا کوی نیکی
از سعادت مند برد گوی ای دل خود جان سپرد یا کاکل شکین بدوش انداخته وز نگاهی کار عالم ساخته
یا ناکنده تشی پرده بندار را هم بچشم بار بخند یار را و این بحث از یک کتابی و تحت دو نات طبیعت تو باشد که هر صورت را
از را نکی نیکو فتح شماری یا فتح شمارند تقریب اطلاق ذم باید گوساله پرستان و هشدار مخرج و نا توحدت نواز
و مکر و جرسی کنی تقریب اطلاق مدح بلکه میگفته باشی که کو و لا بحوض آن رسول است که حوض کوثر باشد چنانکه فرموده است

انا اعطیناک الکوثر وساقی آن کوثر است وآن پیداست هویداست که کیست وشارب آن کو است که در بدو فطرت آب ولایت صاحب
ولایت فائضه را که آب حوض کوثر است بر ارض طینت طیبه او مسلط نموده تخمیر طینتش از او شده وتخم حقیقتش را در چنین
ارضی کشته باشد وعلامتش این است که در آن نشأه تکلیف پیوسته بار طاعات واعمال صالحه ثمر این طینت وتخمه
آن بذر نموده باشد تا بحکم والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه زمین پاک حاصل خود را آشکار نموده وبذر نیز
کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها فاکهه طیبه ولایت بار دهد که اثر اکل آن در
اوقات اکل که ازمنه واحیان طاعت وعبادت است کام جان از حلاوت آن چاشنی قرب وولایت را ادراک
کند نه اینکه پیوسته تلخکام از حنظل بعد از ارتکاب معاصی باشد زیرا که تخم ولا بشکر حنظل بار نمیدهد پس از طیب
ونیکو بودن فرع مرتب بار طاعت توان دانست که اصل نیکو ومرتب بآب ولایت بود پس در نشأه عود که ولایت
ثانیه است یا بموت طبیعی یا ارادی از ساقی کوثر پیوسته ولا ینقطع مدام جام مرام ودام قرب وتجلیات عینیه
حقیقیه لا دینیه خواهد بود کلوا واشربوا هنیئا ثم هنیئا و علی علیه السلام چون قسیم الجنة والنار است چنانکه ساقی
دوستان وشیعیان واولیاء خود است از حوض کوثر همچنین ساقی دشمنان خود است از حمیم واطعام کننده ایشان است
از زقوم وغسلین وحمیم زیرا که بحکم اینکه غسلین موصوف است بانه طعام لا یاکله الا الخاطئون باید غسلین وزقوم
وحمیم نصیب کسی باشد که در دنیا از ارباب خطایا باشد ومنحرف از مولا باشد وبودن تار وحلاوت وکشیدن و
چشیدن جرعه [illegible] مانند اینها مبتلا باشد چنانکه میشنویم امروز که این اعمال ناشایست را جماعتی مباح شمارند
که خود را بمولی الموالی نسبت میدهند بهانه که چنین کسی ولی علی پاک از هر آلایشی باشد تو اردش است از بعضی
از معصومین [illegible] مضمون این مقال چنانکه در نظر است که شیعه علی یا ولی علی بخورد یکر انحلال زیرا که امامش چنین بود
وولی یا شیعه عثمان نخورد یکر از حرام یا مال نمارد انخوردن حرام زیرا که امامش چنین بود واین حدیث سابق
که مشیرات مضمون بلند مستفاد میشود که شیعه که فرع پیشوای خود است که از نور او منشعب است مانند شیعه
علی یا از ظلمت پیشوای خود مانند خود است مانند پیرو عثمان که از ظل اصل در هر باب حاکی اصل است پس اگر رفتار
بد است که ناشی از اراده قلبیه تو است وآن نفس طبیعت تو است که از ادراک حقیقت مرتفع ارتفاد دور از خود
تابع عثمان وشیعه او ومانند او از ناپاکان دانسته باش هر چند ادعا کنی در ظاهر که من پیرو علیم ودر دعوی

قیامت

قیامت قسیم الجنة والنار آن را اصل خود است که در دار دنیا بحکم فرعیت متابعت او میکردی واصل کند زیرا که تو هم شکل اولی
پیرو علی واگر رفتارت بد است منبعث از اراده ات که اثر نفس طینت تو است بهر اندازه طینت از جزئی طینت از خود
امیدوار باش که در ادعای خود که پیرو علیم راست گوئی واگر گاهی از آن وگاهی از این میکنی دانسته باش که دو شخص
بد طینت تو دو فرمان فرما است یکی مطیع خدا ویکی عاصی که پیرو او دعوت اول بسوی علیین وثانی بسوی سجین است
در هر باب منتظر فرصت وغفلت دیگری اند که بر خصم غالب شوند وتو چگونه با چنین دشمن خانگی که غارتگر ایمان است
مطمئنی پس تا دو نفر رهروش است داهزن وقاطع الطریق ودشمن را از خانه بیرون کن با سلاح توبه وتقوی ودر سلک
مردان مدیح شو تا شاه مردان در دنیا وآخرت بجهاد موت ارادی وطبیعی ترا از شرف لقای خود مشرف نموده
تهرم بهرم سعادت ابدی شوی واین مردان جماعتی هستند که پا از درجه اسلام وایمان وتقوی بالا گذاشته
از اهل احسان وایقان گردیده اند واز منکران واولیای شاه مردان ولایت محسوبند واهل سلوک ودنیا صفتند
واگر منحرف از جاده وسیعه شریعت بحسب ظاهر وباطن باشند صحبت ایشان را غنیمت دان وایشان را عزیزتر از
اکسیر وکبریت احمر دان وایشان را جوهر فروش وجوهر شناس شناس وبدین این مباش که عامه مردم که فرق هم
از بو نکنند ایشان را خزف فروش دانند یعنی ایشان را برصفت ولایت او را لکن هر چند عامه ایشان را صوفی خوانند زیرا
کر شناخت عامه که بعیران اولیاء ایشان غیر مستقیم وعزلت دانش ایشان منحوج معوج است اعتبار واعتمادی نیست
زیرا که ایشان پیوسته پیغمبران را میکشته وبا ایشان اقل ما فی الباب معارضه داشته ومیگفته اند انا تطیرنا بکم لئن لم
تنتهوا لنرجمنکم ولیمسنکم منا عذاب الیم وهمچنین رفتار با اوصیا واولیا در هر عصری داشته اند ونقریب عامه که با ملاک
جرح وتحریف انظار بی جبشوند بزرگان احتیاط دائمی نموده اند واین افکار بکوبیهای خود از فاضل ماهر استاد العلماء
اما مجد باقر بهبهانی شنیدم که میفرمود باین عبارت که چون آخوند ملا محمد باقر مجلسی صوفیه را از اصفهان بیرون کرد مردم
خیال کردند که ریاضت یعنی او لولو وقروی شد انباه هی پام بانظرف افتادند واما کسی نبود در خانه ما که مرتاض نبود
ومیفرمود عم خودم چنانکه بخاطر دارم باز یک دیگر علی الاحتمال در نماز بود ودر اثنای نماز او با زنگی بازی میکرد
که مردم ان بازی او رود وبرجستند از خنده واو در نماز التفات نداشت واشک از چشمش جاری بود وبعد از نماز
یاد میگفتم که تو چرا در اشک از بازی بازنگر میگفت چون من مشغول نماز میشوم اگر چوب بفرق زنند خبردار نمیشوم

دیگر مذکور که وقتی گذشت بهمان باطنات مرحوم ملا محمد صالح مازندرانی واز آن هم شنید متحقق شد که اگر مهمان مبتدات
با نسبت فخر دار باشد که سایر آنانی که داشت او متوجه خدمات مهمانهای آن مرحوم شده باشد وچون داخل اطاق شد
کسی را نداد بدعا اطلاق مرحوم که خوابیده بود صدای لا اله الا الله شنید تمام شد اینجا از مرحوم مغفور آقا محمد باقر بهبهانی
شنیدم واز فاضل فاضل جامع جلیل نبیل استاد مرحوم خودم آقا محمد علی بن المرحوم آقا محمد باقر شنیدم که مذکور کرد که چون
فاضل مجلسی مرحوم آخوند ملا محمد صادق اردستانی را از اصفهان بیرون کرد و بعد باصفهان اودر اکرد ایشان قدغن کرد
که کسی بدیدن او نرود و مذکور که فاضل محقق جامع باکمال آقا جمال خوانساری چون قصد دیدن ملا محمد صادق میکرد
مرکب سواری خود را در عقب خانه ملا محمد صادق در موضعی نگه میداشت بدیدنش میرفت پس تو ای مومن اگر توانی
درحق اخوان المؤمنین … آنها که کعبه قلب خود را بحکم وطهر بیتی للطائفین والعاکفین والرکع السجود از ادناس خلقات
دنیویه پاک کرده اند تا طائفین وعاکفین از تجلیات … در آن نزول کرده … مشعل … اوسوی
سرمنزل حقیقی گردیده اند حسن ظنی بهم رسانیده که بان مکلفی نسبت بعامه ارباب ایمان تا افعال واقوال ایشان را
بمحامل صحیحه حمل کنی که ترتیب بخدا وپیغمبر وائمه علیهم السلم بهم رسانیده وشاید این شده که خانه قلب را از عکوس انوار ارتباط
بایشان از برکت برآورده زیرا که بحکم … یفعلون هذا اهل علیم تا خود دیدی … ندانسته مابین از
روشنائی چراغ دیگران منتفع نمیشوی ودیده ادراک معارف خدای عزوجل بهرمند … این نسخه جامعه السامیه
لطف کرده است که اگر پرده عصبیت وعناد مانع از دیدنش نشود ترقه مابین حق وباطل ونور وظلمت تواند نمود
واگر نتوان وکسی را بصفت ولایت وقرب از صلحاء مؤمنین ومقدسین نتوان زبان از لوم وذم وطعن جاهلی که
ایشان را نشناسی کشید … وارباب ذکر وریاضت واصحاب اعتزال واگر از اشرار اهل دنیا دوری جسته بحر فه
خود فرو برده اند بجا مباد که اگر کام خوردن شکر نداری همان به که اسم زهر نیز بر زبان نیاری که مبادا چون علی
الهمان شمشیر جدال … معارضه وقتل وقال مجرد باید در جدال وقال که مؤدی است بسوی قتال فرود آوری برسر
شیعیان ودوستان وچاکران معصوم فرود آری پس از ناصبیان معدود شوی که در اخبار وارد است که معصوم
خطاب بشیعیان وچاکران خود نموده مضمون … را نمود که ناصبی نیست کسی که گوید اهلبیت پیغمبر را دشمن زیرا که چنین
کسی را نخواهی یافت که صریحا بان تکلم کند ناصبی کسی است که با شما دشمنی نماید که با ما دوستی دارید وبهترین از اینکه

کس

کسی را معصوم دوست باشد تو با او دشمنی کنی چه دوست معصوم دوست خداست وبا این تقریب یاد در بعض از احادیث ولایت
… که در باره دوست چه حدیث وارد شده است فی الحدیث فیما اوحی الله الی داود علیه السلام یا داود … احببنا
صدق قوله ومن انس بحبیب قبل قوله ورضی فعله ومن وثق بحبیب اعتمد علیه ومن اشتاق الی حبیب جد فی السیر الیه یا داود
ذکری للذاکرین وجنتی للمطیعین وزیارتی للمشتاقین وانا خاصة للمحبین یعنی ای داود هرکه دوست دارد حبیبی را تصدیق
قولش میکند وکسیکه انس بحبیبی بهم رسانید قبول میکند قولش را وراضی میشود بفعلش وکسیکه وثوق دارد بحبیبی اعتماد
مینماید براو وکسیکه اشتیاق بحبیبی بهم رسانید جد وجهد مینماید در سیر کردن بسوی او یا داود ذکر من از برای
ذاکرین است وجنت من از برای مطیعین است وزیارت من از برای مشتاقین است ومن خاصه محبینم یا من مخصوص از
برای محبینم واحتیاط کن که بوجهی از وجوه چون عداوت با دوستان ایشان عداوت با ایشانست مصداق این حدیث
بتقریب عداوت نشوی که مذکور مانند نحن بنو عبد المطلب ما عادانا کلب الا وقد جرب ولا بیت الا وقد خرب ومن
لم یصدق فلیجرب یعنی ما طائفه بنی عبد المطلب هیچ سگی با ما دشمنی نکرد مگر اینکه جرب دار شده است وهیچ خانه با ما دشمنی
نکرد مگر اینکه خراب شده است وهرکه اعتقاد نکند تجربه بکند وبعضی زیاده برین در این عجاله مناسب نیست …
تکمیل آن باینجه وعده کرده ایم از کلام فاضل محقق مکاشف سید حیدر آملی نموده باشیم پس گوئیم تنبیه سید جلیل نبیل
عارف کاشف سید حیدر آملی که از جمله اعاظم امامیه است واز جمله امجد فقهای اثنا عشریه ابن ابی جمهور لاحسائی او را
در مجلی خود بکثرت علم ودانش ستوده وهمچنین قاضی نورالله مرحوم در مجالس المؤمنین وخود در جامع الاسرار خود گفته
والله ثم والله لو صارت طباق السموات اوراقا واشجارا والارضین اقلاما والبحور السبعه مع المحیط مدادا والجن والانس
والملک کتابا لا یمکنهم شرح عشر من عشیر ما شاهدت من المعارف الالهیه والحقایق الربانیه الموصوفه فی الحدیث
لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر المذکوره فی القران فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من
قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و گفته است در جامع الاسرار خود که مابین فرقه … وطوائف مختلفه …
کسی نیست که انکار … صوفیه کند مانند شیعه … صوفیه باینکه ماخذ ایشان واحد است و
مرجع ایشان بسوی واحد است زیرا که مرجع جمیع … بسوی امیرالمؤمنین وائمه معصومین … صوفیه که متصف
بصفت حقیقیند … علوم خود را منسوب … دانند خرقه خود را … بسوی این بزرگوار میگردانند

که نسبت ایشان با لسوی کمیل بن زیاد نخعی است رضی الله عنه که او مرید خالص و خلیفه حاذق امیر المؤمنین علیه السلام بوده و یا لسوی حسن
بصری و آن نیز از اعظم تلامذه و اکبر مریدین آنحضرت بوده و یا لسوی جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که از جمله اولاد امیر المؤمنین
و امام معصوم منصوص من عند الله بوده و اقل گوید که کلام سید جلیل مذکور خالی از قصور در تأدیه مطلب نیست اما اولا
پس بجهت اینکه صوفیه که شیعه انکار ایشان کنند صوفیه اند که اعتقاد بامامت ائمه اثنا عشر نداشته اند و اینکه ایشان نیز
همه خرقه خود را بعلی ولی امیر المؤمنین رسانند کافی در حقیت ایشان نیست بلکه زیرا که جمیع ارباب مذاهب مختلفه در
اصول با شعریت و معتزله و در فروع بمذاهب اربعه موفق بمخالفین خرقه تلمذ خود را بان بزرگوار رسانند و همچنین حق را
چنانکه باید ادراک نکرده اند نه اولاد امجاد آن بزرگوار را که مفترض الطاعه اند بامامت شناخته اند و نه امیر المؤمنین را
بوصایت خیر المرسلین و خلیفه بلا فصل بودن و اورا رابع الخلفا شناختن و خرقه باو رسانیدن و تشرف بلکه افتخار کردن
بخرقها رفع بحث و نزاع نمیشود و در دوستی دین بالم نمیرسد پس اینچه آن مرحوم آن را مسلک کرده است در بیک ما بین شیعیان
و متصوفه از سنیان مخالفت بهم نرسد زیرا که مرجع کل بسوی امیر المؤمنین ع است کافی در رفع خصومت نیست زیرا که
مرجع که شیعیان و متصوفه سنیان بالذات واحد است و بالوصف مختلف زیرا که شیعیان او را امام مفترض الطاعه دانند
گویند او اول دوازده امام مفترض الطاعه معصوم و منصوب من قبل الله و قبل الرسول است و بعد از پیغمبر او پیشوای
کل مردمان بوده حتی خلفاء ثلثه و سنیان از صوفیه و غیر صوفیه گویند او آخر چهار امام است که سه نفر از ایشان خلفاء
ثلثه اند و امامی بعد از او نیست و کدام خلاف بالاتر از این تواند بود که صوفیه سنیه هیچیک از اولاد او را امام مفترض الطاعه است
شیعه را بامامت نشناسند و اول ایشان را امام اول ندانسته تابع خلفاء ثلثه دانند و اگر گوئی که سید رحمه الله مرادش
صوفیه که متصف بصفت حقیقت اند و کسانیکه تو اشاره بایشان کردی متصف بصفت حقیقت نیستند گوییم شیعیان
بر جماعتی از متصوفه که متصف بصفت حقیقت اند انکار نکنند و ایشان را از جمله مؤمنین دانند و اسم تصوف
بر ایشان اطلاق نکنند مگر در غیر ضرورت مگر باصطلاحی که در آن مشاحه نباشد و اما ثانیا پس انکار
صوفیه بر شیعه نیز دلیل بر عدم حقیت نیست زیرا که اکثر ایشان استاد طریقت مرجع شیعه نسبتند و ارباب حقایق
با معاملات و قانون شریعت عزا بوده اند بر اهل ظاهر که اهل شریعتند انکار میکردند زیرا که طریقت بی شریعت تنها
و الحاد چنانکه مرویست از بزرگان این طائفه هرچند فرض میکنیم که اهل ظاهر منکر ایشان باشند چه توان گفت که

ارباب ظاهر بقصور خود و عدم اطلاع بر باطن شریعت در مقام انکار اهل حق باطنند لکن اهل باطن چون محیط با اهل ظاهرند
بنابست در مقام انکار بر آیند مگر اینکه تکلفاً جواب داده شود که انکار اهل باطن بر ایشان بتقریب انکار ایشان است بر انکار
و ناقص بر کامل قصور است و در ایمان قاصر و ناقص پس انکار ایشان اهل ظاهر را لوم و مذمت باشد که چرا چنین قصور بعمل
آورند و آن را کمال پندارند و اما ثالثاً پس انکار شیعیان صوفیان را بتقریب اخبار و احادیث وارده از ائمه معصومین
بر ذم و لعن و طرد ملاحده از صوفیه است پس ایشان در این انکار بر صوفیان اقتفاء آثار معصومین و امتثال امر بوده
کنند و اگر گوئی که لعن و ذم و طرد بر صوفیان بتقریب مخالفت ایشان است مر معصومین را و آن از محل بحث خارج است زیرا
که شیعه بوده صوفیه که متصف بصفت حقیقت باشند گوییم چنین صوفیان در ازمنه مولانا الصادق علیه السلام معروف
و مشهور نبوده و در زمان ائمه از ملتبس بتصوف مخالفین پس انکار ما بین شیعیان و مطلق صوفیان که مرجع ایشان صوفیه
مخالفین اند ما حدی صحیح داشته خواهد بود و اما رابعاً پس انتساب حسن بصری با امیر المؤمنین ع و از اکبر تلامیذ آن
بزرگوار معدود بودن چنانکه سابقاً مذکور شد دلیل بر حقیت او نیست چه شاید منسوب بان بزرگوار باشد بمقتضای
عقیده خود که آن بزرگوار رابع الخلفاء اهل سنت و جماعت است و در سیدن خرقه ما مخالفین بحسن مؤید حسن است
پس از اکبر تلامیذ بودن نفی باو نبود بلکه سابقاً چنانکه از حدیث صاحب احتجاج معلوم شد مذموم سامری بوده
خواهد بود و اهل باطن سنیان که صوفیان ایشان باشند با اینکه گوساله پرستانند اتباع گوساله سامری خواهند بود
ادنی ممکن است که حسن عارف بحق امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الموحدین باشد و او را امام مفترض الطاعه
و وصی بلا فصل پیغمبر شناخته باشد در باطن و در ظاهر در مقام تقیه و اتقاء این معنی را افشا ننموده باشد
مگر در نزد جماعتی که تواند مستتر باشد اظهار نموده و آن نادری باشد از اصحاب و دیگر که تقیه در زمان حسن که
زمان تسلط و تصلب معاویه علیه الهاویه بود شدتی داشت چنانکه معروف است بحدی که اهل سنت ملقب باهل سنت
و جماعت بتقریب این شدند که اهل سنت سب و اهل جماعت ناسزا گفتن بان بزرگوار بود و بنا بر آنچه معاویه ملعون گفت چند
باید سب و ناسزای بان بزرگوار شایع کنم که اگر کسی آن را ترک کند مذموم شود و بر آن سنت و چنان شیوع بهم رساند
ناسزای بان بزرگوار که خطیبی تا ناسزا بان بزرگوار نمیگفت از منبر بزیر نمی آمد و ملعون ابن خطیبان عمدا ترک ناسزا گفتن
روزی بعد از نماز جمعه میکرد باو گفتند که چه میکنی گفت وظیفه سنتی که داشتم فراموش نمودم و بهم مشغول قضا کردن

ام پس چون تقیه شدت نمود حسن بحسن ترتیب امیر المؤمنین وامام المتقین علیه وعلی اخیه واله السلام که امر میفرمود شیعیان
خود را بتقیه تا بجایی که فرمود شمارا تکلیف نیست من خواهند نمود مر خصید که تقیه را نفی آن را بر زبان جاری کنید
لکن در باطن از من بیزاری مجوئید که هلاک میشوید تقیه می نمود وادعیان فرق دوم اعتقادات فاسد اهل سنت
لیکن خالص سایع اعتقاد حق با اهل حق مینوشانید پس حسن بر فتح وسود و ظهر شنیدم نبود از باب باطنه فیه الرحمة
وظاهره من قبله العذاب بود پس ممکن است که اهل حق مستمد از باطن او باشند که نفس کریم ولایت را باد باد انفاس
در باطن بر ساینده باشد و در ظاهر نفس سر در کرمانند دیع فیها من اصابت حرب قوم ظلموا بود بعنایت علیا تقیه
میداد وشاهد برین اینست که این اول نسبت حضرت شیخ صفی الدین اردبیلی را که از جمله اخیار است بجنابه ولایت مآب نوبت
حسن باین نوع مکتوب در بعضی از اسانید اولاد شیخ صفی الدین در بعضی از کتب معتبره دیدم وهو هذا سلسلة
ارشاد حضرت شاه دین پناه سلطان شاه اسمعیل هو من خاله سلطان علی پادشاه وهو من ابیها سلطان
شیخ حیدر هو من ابیه سلطان شیخ ابراهیم هو من ابیه سلطان خواجه علی هو من ابیه سلطان شیخ
صدر الدین هو من ابیه سلطان شیخ صفی الدین هو من الشیخ الزاهد ابراهیم الجیلانی هو من السید جمال الدین
التبریزی هو من الشیخ شهاب الدین الابهری هو من الشیخ رکن الدین السجاسی هو من الشیخ قطب الدین الابهری هو
من الشیخ ابو نجیب السهروردی هو من الشیخ وجیه الدین هو من الشیخ احمد البکری هو من الشیخ احمد الاسود الدینوری
هو من الشیخ ممشاد الدینوری هو من الشیخ جنید البغدادی هو من الشیخ سری السقطی هو من الشیخ معروف الکرخی
هو من الشیخ داود الطائی هو من الشیخ حبیب العجمی هو من الشیخ حسن البصری هو من امام المتقین امیر المؤمنین
ابو الحسن علی بن ابیطالب علیه السلام تمام شد آنچه دیدم مکتوب در سلسلهٔ ارشاد در نوشتم پس درین هنگام ممکن است که حضرت
ذم والصوفیة کلام عدة تنا مثل حسن بصری وشیخ حبیب وداود طائی ومعروف کرخی واتباع ایشان که عارف
بحق وعامل بحق بوده اند راجع نباشد اگر چنین کنیم که بر ما نیست چون که در زمان صادق علیه السلام بوده اند صوفی
اطلاق میشده است چه حدوث این تسمیه چنانکه ظاهر شد در قرب زمان یا در زمان ابی بزرگوار بوده پس ذم
ذم صوفیان بصوفیان سنیان که اشتهار بتصوف داشته اند وعارف بحق ائمه علیهم السلام نبوده اند راجع خواهد بود
پس صاحب جامع الاسرار فرموده که من از عنفوان شباب بلکه از ایام طفولیت تا این سن کهولت خود هم بعون الله

احمد فقط

وحسن توفیقه در تحصیل عقاید اجداد طاهرین خود یعنی ائمه معصومین علیهم السلام وطریقه ایشان بحسب ظاهر بوده ام که آن
شریعت مخصوصه بطائفه شیعه امامیه است وبحسب باطن که حقیقت مخصوصه بطائفه صوفیه است از ارباب توحید واهل الله
ما بین ایشان تطبیق کردم حذو النعل بالنعل وجامع میان ظاهر و باطن شریعت وحقیقت و واصل بمقام استقامت و تمکین
شدم واین دعوا خود پسندی نیست بلکه تحدیث نعمت الهی است از باب واما بنعمة ربک فحدث وگفته است که شکی
نیست که اثبات حقیت صوفیه صعب است از اذهان مجوبه از حق از اهل شیعه چه تصور میشود که من مساعدت مذهب اهل باطل
باطل میکنم وجد وجهد در اثبات حقیت ایشان بغیر حق میکنم با اینکه چنین نیست بلکه من حقیقه مساعدت میکنم بر
مذهب اجداد طاهرین خود را زیرا که اکثر صوفیه انتحال خود شان تصور میکنند که ائمه علیهم السلام عاری ازین فضیلت بوده اند
وهمچنین شیعه چه ایشان نیز توهم میکنند که فضیلت ائمه ایشان منحصر درین علوم منقولات خود شان است و چنین
نیست وهر دو تخطئه در تصور خود کرده و در این توهم باطل مصیب نیستند نعوذ بالله از چنین اعتقاد واین قصور
از آن توهم که میکنند بر ضلاله زیرا که هیچ علمی نیست مگر اینکه ایشان منبع آنند وهیچ سری نیست مگر اینکه معدن آنند
وایشان رؤسای ارباب شریعت وائمه اهل طریقت واقطاب اساطین حقیقت واینان خلفای حق در آسمان و
زمین ومظاهر کبریا وجلال خدا ومالک ملک وملکوت اویند واقدم والسه که اگر ایشان نمی شدند آسمانها قایم بودن
نمی‌توانست وانچه در ما بین آسمان و زمین است خلق نمی‌شد موجود نمی‌شدند چنانکه لولاک لولاک لما خلقت الافلاک
که خدای عز وجل به پیغمبر خطاب فرموده ناطق است بان وهمچنین آنچه بداود گفته است که ای داود من خلق کرده ام محمد را
از برای خود واولاد آدم را از برای محمد وآنچه را از چیزهای دیگر که خلق کرده ام از برای اولاد خلق کرده ام و
ظاهر است که محمد واهل بیتش از نفس واحده وحقیقت واحده خلق شده اند وحکم ایشان حکم محمد است درین باب و
الله گویند که آنچه سابقا اشاره کردیم از کلام سید سند بکور ظاهر میشود که گفته است که اکثر صوفیه از جهل
خود شان تصور میکنند که ائمه علیهم السلام عاری ازین فضیلت بوده اند چه ایشان جماعتی که خرقه استاد
خود را بشاه مردان از جهت رسانیده که آن بزرگوار رابع الخلفا بوده چه خلافت پیغمبر صلعم ما و تمام شد
علی التعریب وادعای خلیفه از جانب خود نصب کرده که هر که خود را بان بزرگوار بتوسط ایشان رسانند بحق و
هدایت باشند هر که بقول حسن وحسین وخلفای حقه ایشان رفتار کند چه اگر آن دو بزرگوار را بلکه امام حسن

یا هادی مرید و ملبان مریدی و تابد بود بلکه هم که خود را آخر بعد ایشان بعضی از خلفا او رسانده مادی هدایت

مجتبی پاک باتفاق کل زمان او فی الجمله زمان خلافت بود و او خلیفه بحق بقول اهل سنت بر جمیع برخی از زمان او داخل جماعت

سی سال بود که اهل سنت از پیغمبر صلعم در آن باب حدیث نقل کرده اند امام میدانستند و واجب الاتباع اعتقاد میکردند

بامامت بقیه ائمه نیز قائل میشدند پس چنین صوفیان که عارف بحقوق ائمه نیستند و ضال و مضل اند ائمه دین را عاری

ازین علوم میدانند و ایشان جاهل اند که ایشان بیوت نظهور کرده اند نه از ابواب که بایشان مامور شده اند در قول

خدای عز و جل وأتوا البيوت من ابوابها ولا تأتوا البيوت من ظهورها پس اگر مقصود صاحب جامع الاسرار اینست که

ایشان نیز شیعه و مجتهد حقی در ادراک کمالات این بزرگوارانند منع کنیم بودن ایشان را از شیعیان و کونهم

این کلام صالح من غیر تامل خصص است و اگر مقصودش تخطئه ایشان است چنانکه شاید آن اظهر باشد از ملاحظه

تتمه کلامش تصدیقش کنیم پس فرموده است و ایضا در نزد محققین از مقررات است که کل عالم قائم بحقیقت

انسان کامل است و افلاک دایر بانفاس اوست و نیست در عالم اکمل از این بزرگواران عقلا و نقلا و کشفا اما نقلا

و دلیل برین اینست که ایشان بالاتفاق اشرف مخلوقات و اکمل موجودات اند و انبیا علیهم السلام اشرف انواع انسان

و بعد از ایشان اولیا و پیغمبر ما و اهلبیت آنسرور بالاتفاق اشرف اولیا و انبیا اند پس آنحضرت و اهلبیتش اشرف

موجودات و اعظم و خلاصه اهل عالم خواهند بود و خصوصا نفس پیغمبر و خلیفه آنسرور عالم ربانی که تصریح باین در خطبه

افتخاریه کرده فرموده است که انا آیة الجبار انا حقیقة الاسرار انا دلیل السموات انا خلیل جبرئیل انا صفوة

میکائیل انا قائد الاملاک انا سمندل الافلاک انا صادق الوعد انا حافظ الرعد انا البرق اللامع انا السقف

المرفوع الى فوق انا وجه الله انا جنب الله انا ید الله انا الاول انا الآخر انا الظاهر انا الباطن و بعید نیست اگر حمل بر در مقام

افتخار کوئیم مانند سید رضی الدین که در نهج البلاغه در افتخار بغیر پدری این بزرگوار و اولاد طیبینش گفته است شعر

اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع پس بعد از ذکر فضایل امیر المومنین م و ذکر آن از کتب مخالفین مانند

آنچه اخطب خوارزم گفته است که پیغمبر صلعم در حق حیدر با بشر فرموده که اگر نترسم این بود که طایفه از امت من بالوهیت تو

قائل شوند و بگویند در باره تو آنچه نصاری در باره عیسی گفته هر آینه میگفتم امروز در فضایل تو چیزی چند که هیچ کروهی

از امت من نمیگذشتی مگر اینکه خاک قدم ترا تو تیای دیده خود میکردند و از فضل طهور تو استشفا میجستند و لکن

همین قدر ترا بس که تو از منی و من از توام و تو از من ارث میبری و من از تو ارث میبرم و تو از من بمنزله هرون از موسی

لکه

لیکه بعد از من پیغمبر نیست و تو وارث و اداری و بعد از ذکر نظم عمر بن عاص و رشان این بزرگوار و اهلبیت امجاد مختار شعر با آل

محمد عرف الصواب ، و فی ابیاتهم نزل الکتاب ، و هم حجج الله على البرايا ، بهم و بجدهم لا یستراب ، و لا سیما ابا حسن علی ، له فی العلم

مرتبة تهاب ، طعام سیوفه مهج الاعادی ، و فیض دم الرقاب لها شراب ، [illegible] اذا نادت صوارمه نفوسا ، فلیس لها

سوی نعم جواب ، فبین سنانه و الدرع صلح ، و بین البیض و البیض اصطحاب ، هو النبأ العظیم و فلك نوح ، و باب الله و انقطع

الخطاب پس گفته است که مرویست بروایت صحیحه از هر یک از ائمه معصومین علیهم السلام اینکه امر ما صعب است و مستصعب بر

نمیدارد آن را مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل یا بنده مومنی که خدای عز و جل دل او را بایمان امتحان کرده باشد و فرموده خالطوا

الناس بما یعرفون و دعوهم بما ینکرون و لا تحملوا علی انفسکم و علینا ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب

او نبی مرسل او عبد مومن امتحن الله قلبه للایمان یعنی فرمود معاشرت مکنید و مخالطه نمائید با مردمان بچیزی که عرفان

دارند بآن و واگذارید ایشان را بآنچه منکر اند با بعد از عرفان و عدم عرفان ایشان و استعداد ایشان از برای

خطاب با ایشان معاشرت و تکلم کنید و ناخوشی بر نفسهای خود و ما داخل مکنید زیرا که امر ما صعب و مستصعب است

نمیدارد آن را مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا بنده مومنی که امتحان کرده باشد خدا قلب او را از برای ایمان و در روایت دیگر

که از ابی حمزه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است همین مضمون است با این زیادتی که یا ابا حمزه آیا نمیدانی که در

ملائکه مقرب است و غیر مقرب و در پیغمبران مرسل است و غیر مرسل و در مومنین ممتحن و غیر ممتحن گفت عرض کردم میدانم فرمود

آیا نمیدانی که از صعوبت امر ما است که خدای عز و جل اختیار کرده است از برای او از ملائکه مقرب را و از نبی مرسل را و از

مومنین ممتحن را و بروایت محمد بن الحسین از محمد بن سنان از عمار بن مروان از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده است که فرمود

امر ما سری است که مستور است و سری است مستتر و سری است که افاده نمیکند آن را مگر سری و سری است بر سری که مقنع است

بسر و روایت شده است ایضا که آنحضرت فرمود امر ما سری است مستور و سری است که مقنع بمیثاق است هر کسی پرده

برده سر ما را خدا او را ذلیل میکند و روایت شده است از محبوب زیات از ابی عبد الله علیه السلام که آن حق است و حق

حق است و آن ظاهر است و باطن ظاهر و باطن باطن و آن سر است و سر مستتر است و سر مقنع بسر است و بعضی گفتهاند این

سر اشاره کرده معصوم علیه السلام بقول خودش که تقیه دین من و دین پدران من است و هر که تقیه از برای او نباشد پس

نیست دین از برای او یعنی تقیه و اتقاء و احتراز از افشاء اسرار الهیه کردن دین من و دین پدران من است از انبیاء و

اولیا علیهم السلام پس کسیکه تقیه از برای ایشان نباشد و اخفاء اسرار دین از برای ایشان نیست و بسوی این اشاره کرده علمای ما در
کتب خود و شان و گفته اند تقیه واجب است جایز نیست ترک تقیه تا بیرون آید امام قائم علیه السلام که کامل دین را اظهار خواهد
کرد و از مشرق تا مغرب بیک ملت واحد خواهد بود چنانکه در زمان آدم علیه السلام بود پس کسیکه ترک کند تقیه را قبل
از خروج آنحضرت پس بتحقیق که از دین امامیه خارج شده است و مخالفت کرده است با خدا و پیغمبر و ائمه علیهم السلام پس صاحب
جامع الاسرار گفته است که این کلام منقول از اعتقادات ابن بابویه رحمه الله است و روایت کرده از محمد بن علی و حریش
الهروی بن مسلم از مسعدة بن صدقه از ابی جعفر ابن ادریس علیهم السلام که روزی امیر المؤمنین علیه السلام تقیه را در روز عیدی
مذکور کرد و فرمود والله لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله و لقد آخا رسول الله صلی الله علیه و آله بینهما فما ظنک بسایر
الخلق یعنی والله اگر میدانست ابوذر آنچه در دل سلمان است هر آینه میکشت او را و حال آنکه بتحقیق که رسول خدا صلی الله علیه و آله
در میان ایشان مواخات و برادری قرار داده بود پس چه گمان خواهی داشت بسایر خلق پس فرمود آن علم العلماء
صعب مستصعب لا یحتمله الا نبی مرسل او ملک مقرب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و گذشت معنی تتمه حدیث
و انما صار سلمان من العلماء لانه امرؤ منا اهل البیت فلذلک نسبه الی العلماء یعنی جز این نیست که گردید سلمان از علما
و من جمله ایشان بعلت اینکه او مردی از ما اهل بیت بود یعنی از علمای ما چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و از شبیه
بما شد پس چنین است شبه علما و بسوی این کلام اشاره کرده است امام معصوم زین العابدین علیه السلام در ابیات که
منسوب باو است و آن اینست ؛ انی لاکتم من علمی جواهره ؛ کی لا یری الحق ذو جهل فیفتتنا ؛ و قد تقدم فی هذا ابو حسن
الی الحسین و وصی قبله الحسنا ؛ یا رب جوهر علم لو ابوح به ؛ لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ؛ و لاستحل رجال مسلمون دمی
یرون اقبح ما یاتونه حسنا ؛ و حاصل معنی این ابیات این است که من میپوشانم از نظر مردم جواهر علم خود را
کسیکه اساس جهل بر ان اطلاع بهم رساند بفتنه و بلاء و سوء عقیده و قبول نکردن حق و نحو آن از مفاسد مبتلا
شود و این علوم باین عنوان که در اینها شرط کتمان است از ما اهل اذا امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین تا بما رسیده ؛
ای بسا جوهر علمی که بصفت امتیاز و بلندی متحقق و موجود است که اگر اشکار کنم آن را هر آینه گفته خواهد شد بمن که
تو از جماعتی هستی که بت می پرستند و البته حلال خواهند دانست جماعتی از مسلمانان خون مرا و چنین امر عظیم منکر را
که بکمتر از آن کافر میشوند نیکو خواهند شمرد پس صاحب جامع الاسرار بعد از نقل این ابیات گفته است و امثال اینها

بحیطه

بحیطه شمارة در نمی آید از این بزرگواران ماثور است و این موضع محتاج بسوی اکثر از این بسط نیست و خیر الکلام ما قل و دل و لم
یمل بجهت آنکه بهترین کلام اینست که کم باشد و دلالت کند و ملال نیاورد و ایضاً مراد ما بهمین مقدار و کمتر از آن حاصل میشود
اگر مخاطب منصف باشد و اگر منصف نباشد هیچ چیزی باو نفع نخواهد کرد نه این و نه غیر این چنانکه خدا میفرماید و
ان یروا کل آیة لا یؤمنوا بها حتی یروا العذاب و ان یروا سبیل الرشد لا یتخذوه سبیلا و ان یروا سبیل الغی یتخذوه سبیلا
پس گفته است که شیعیان از اصحاب ما مسلم ندارند که این طائفه که مخصوصند بحمل اسرار معصومین علیهم السلام موصوف باشند
و نزاع و انکار نمیکنند که این اسرار دریافت شود در غیر ائمه علیهم السلام و انکار میکنند بجهتهای انکار بر این جماعت اگر ادعای آن کنند
و نسبت میدهند ایشان را بسوی کفر و زندقه پس میخواهیم استدلال کنیم بر حقیت ایشان بدلائل نقلیه و براهین عقلیه
اجمالا پس میگوئیم این جماعت همان صوفیه اند که موسوم بشیعه حقیقیه اند و مؤمن ممتحن و غیر از اینها تا مردم بشناسند
قدر ایشان را و ترک کنند انکار بر ایشان را و بتحقیق که بدانند که ایشان از همان جماعتند که صاحبان اسرارند
پس گفته است که کلام امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه از برای کمیل بن زیاد نخعی یا کمیل بن زیاد ان هذه القلوب اوعیة فخیرها
اوعاها فاحفظ عنی ما اقول لک الناس ثلثة فعالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون
مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجاوا الی رکن وثیق الی آخر حدیث و معنی موضع استشهاد اینست که مردمان سه
صنفند پس عالم ربانی است و متعلم بر سبیل نجات و همج رعاع است یعنی مگسهای دون که پی هر صدائی میروند که از را
می شوند و بهر قوی بادی که بسمت آن باد میل میکنند روشنائی بهم نرسانند بنور علم و پناه نمی برند بسوی رکن
محکم تا اینکه فرموده است انجماعت قسم بخدا که عدد ایشان کم است و قدر ایشان عظیم است با ایشان خدای عز و جل
حفظ میکند حجج و بینات خود را تا اینکه بسپرند آن را بامثال خود و بکارند آنها را در دلهای اشباه خود تمام شد
موضع استشهاد بکلام آن بزرگوار دال است بر اینکه در هر مقام متحقق است جماعتی مخصوص که قابل اسرار آن بزرگوار
و حامل آنند و ایشان بحسب عدد قلیل و بحسب قدر عظیم و کاملترین مردمانند از روی وصف پس این جماعت از قسم اول
که عالم ربانیند نیستند بجهت اینکه این اسم نهاد ایشان به پیغمبر یا امیر المؤمنین و یا اولاد معصومین آن بزرگوار اختصاص دارد و از قسم
ثالث که همج رعاع باشند نیز نیستند بجهت اینکه ایشان موصوفند باینکه اولیاء الله و خلفاء الله اند و قدر ایشان اجل است از اینکه
از قسم ثالث باشند پس باقی نماند مگر قسم ثانی که متعلم بر سبیل نجاتند پس ثابت شد که جماعتی که متصفند بحاملین اسرار

معصومین خدا باشد محقق باشد غیر از تو زیرا که تو مقری باینکه تو و مانند تو حامل اسرار معصومین نیستند پس ما میگوئیم که اینجماعت
مؤمنیه اند که موصوف بشیعه حقیقیه و مؤمن ممتحن اند زیرا که ایشان مخصوصند بحمل این اسرار از میان طوایف و شهادت
میدهد بعد از حکم ضروری قول ائمه علیهم السلام الناس یغدو علی ثلثة عالم و متعلم و غثاء نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون و سائر
الناس غثاء و حاصل کلام این است که مردمان سه گروهند عالم و متعلم و غثاء عالم مائیم و شیعیان ما متعلمند و سائر
مردمان گیاه خشک و خاشاک روی آب اند چنانکه در کنز اللغه گفته است و بعبارت دیگر مردمان دو فرقه اند
عالمند و متعلم و سایر مردمان غثا اند پس ما علمائیم و شیعیان ما متعلمند و سائر مردمان غثا اند و گفته است که اگر تو
اعتراض کنی و گوئی که این برهان بر اثبات حقیت ما است زیرا که شیعه مائیم نه غیر ما گوئیم اری بغیر تو شیعه صادق نیست
لکن بحسب ظاهر نه بحسب باطن زیرا که از برای شیعه دو اعتبار است اول بحیثیت ظاهر و شریعت دوم از حیثیت باطن و
طریقت چنانکه اشاره کرده اند بسوی آن ائمه علیهم السلام و تقسیم کرده اند ایشان را در اخبار خود بمؤمن ممتحن و غیر ممتحن پس
امتیاز میان ایشان از برای نیست و اول از برای غیر تو و فی الحقیقه هر دو یکی اند زیرا که اسم شیعه شامل هر یک از این طایفه است یعنی
اهل ظاهر و اهل باطن و اگر راضی باین نیستی خود را از قسم ثالث که همج رعاع باشد قرار ده و اگر غیر از این ممکن نیست زیرا
که حمل اسرار ایشان اختصاص دارد بجماعتی که تو از ایشان نیستی و از قسم اول هم نیستی پس باقی نماند که قسم ثالث و بسوی
این تقسیم اشاره کرده است خدای عز و جل در کلام مجید که مردمان را بسابقین و مقربین و اصحاب میمنه و اصحاب مشأمه تقسیم
نموده است پس سابقون اشاره بسوی انبیا و اولیا و ائمه علیهم السلام است که موسومند بعالم ربانی و اصحاب میمنه بسوی مؤمنین
و موحدین از شیعه که موسوم بمتعلم بر سبیل نجات اند و اصحاب مشأمه عوام و اهل باطلند که موسوم بهمج و غثا اند و همچنین ظالم
لنفسه و مقتصد و سابق بالخیرات در قول خدای عز و جل ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم
سابق بالخیرات این وجه واحد استخراج شده از قول امیر المؤمنین علیه السلام و اما از قول اولاد معصومین آنحضرت پس ایشان علیهم السلام
و کلهم فرموده اند که امر ما صعب است و مستصعب بر نمیدارد آن را مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا بنده مؤمن که خدا دلش را
از برای ایمان امتحان کرده باشد پس این مؤمن ممتحن نیستی و مانند ایشان از طوایف نیستند و مؤمن بحسب اصطلاح بر غیر
شیعه صادق نیست هر چند من حیث اللغه بر هر مسلمانی صادق است و تکلم ما بحسب اصطلاح است پس تو و سائر فرق مخالف
مؤمن نیستند و عموم شیعیان اثنا عشریه بمرتبه نصاب مؤمن ممتحن ممتحن نیستند پس باقی نماند مگر اینکه مؤمن ممتحن

طایفه

طائفه خاصه از شیعه اثنا عشری باشد و طائفه خاصه از شیعه صوفی از شیعیان اثنا عشریه است چنانکه گفتیم و گفته است که در روایات
بسط و دعوای تمام کرده ام که فرقه امامیه بر دو قسمند قسمی قائم بظاهر علوم ایشان می باشند که عبارت از شریعت اسلام و ایمان باشد
و قسمی قائم بباطن علوم ایشان اند که عبارت از طریقت و حقیقت و ایقان باشد و اول موسوم بمؤمن ممتحن تنها و ثانی بمؤمن
ممتحن موسومند و شیعه و صوفیه عبارت از هر دو این طایفه زیرا که شیعه و صوفی دو اسم متغایرند بر حقیقت واحده که شریعت
محمدیه باشد و گفته است که اگر تو بگوئی که صوفی بر طریقه اهل سنت و اصول و قواعد ایشان است پس چگونه گردانیدی
تو ایشان را شیعه حقیقی جواب داده میشود که صوفیه هر چند فرق کثیره اند مثل شیعه که چندین فرقه اند لکن فرقه محقه ایشان
واحد است و آن این است که حامل اسرار معصومین باشند کما ینبغی و امامان ایشان دانسته باشند ظاهرا و باطنا چنانکه
شیعه هر چند فرقه بسیاری باشند و لکن فرقه محقه ایشان واحد است که امامیه باشند و اگر یکی از امامیه اعتراض کند
و گوید مسلم نداریم صدق این خصوصیت را و نه محقیت این تقسیم را و کسیکه بر او اسم مؤمن ممتحن و غیر ممتحن صادق آید بغیر
ما کسی نیست گوئیم تو اگر مسلم نداری باندارى که کلام معصوم صریح است در اینکه مؤمن ممتحن غیر مؤمن غیر ممتحن است
مؤمن ممتحن حامل اسرار ایشان است و تو اعتراف داری و میدانی که تو حامل اسرار معصومین نیستید و اگر گوئی چرا گفتی
که ما حامل اسرار نیستیم بلکه اسرار معصومین همان است که ایشان دارند گوئیم که اگر علوم ائمه و اسرار ایشان منحصر باشد
در آنچه تو میدانی محتاج بوصیت بکتمان کردن تا این حد نبوده اند که مبالغه دران باقصی غایت رسانند زیرا که علوم
شرعی که تو بیان اظهارش واجب و ترکش کفر است چه اینها علوم واجبة الاشتهار و الاظهار است بر روس منابر و صدور
محافل و بطون مجالس و بعضی از کتمانش واجب القیام بآن است بطریق علم و تکبیر و صلوات مثل حج و جهاد و بعضی دیگر
بدون فضاح بعمل آورده میشود مثل اعیاد و زفاف و غیر ذلک برغم انف دشمنان و بشکستن پشت حاسدان و اما
اگر اعتقاد داشته باشی که علوم و اسرار آن بزرگواران منحصر است در آنچه تو بران هستی پس این اعتقاد فاسد و ظن کاذب است
و جهل تام بکمالات و مراتب معصومین است چه آنچه تو بران هستی یکمرتبه از مراتب آن بزرگواران و یک درجه از درجات علوم
ایشان است بلکه پست ترین و ادنا و اسفل این درجات است زیرا که علم شریعت نسبت بعلم طریقت مثل قشر است نسبت
بلب و نسبت ما بین طریقت و حقیقت نیز چنین است و قشر چه نسبت بلب دارد و اگر گوئی که چرا جایز نیست که این امر
با این اسرار مذکوره در کلام ائمه علیهم السلام امامت باشد و مذهب طائفه اثنا عشریه من حیث الظاهر میگوئیم اگر چنین میبود مبالغه

در گمان نمایند بعد نمیکردند چه ایشان بسبب انکار رشد ند بلکه از برای همین امر معلوم است که امیرالمومنین علیه و علی ذریته
الکرام بعد از رحلت پیغمبر بعالم قدس در مجاری ومعاصر بود تا خود بعالم قدس به پیغمبر ملحق شد تا اینکه چندین هزار
از مخالفین و منکرین طریقت و شریعت کشت و اینکلام از قبیل که الحلوی است که سؤال از آن موافق صواب نیست قریب بکلام
اطفال و مجانین است اگر تو بگوئی که مسلم است که مومن محض صاحب این اسرار است و تربیت اش از نفس مومن غیر معنی بالا
تر است لکن چرا گفتی که او صوفی است شاید جماعتی دیگر باشند گوئیم اگر مسلم داشتی که در میان طایفه مخصوص هست که حامل
اسرار معصومین باشند و ایشان غیر از تو و تو غیر ایشان باشی پس همین قدر ما را در اثبات دعوای خود ما کافی
چه ما غیر این نمی خواهیم پس اگر گران است بر تو اطلاق اسم صوفیه بر ایشان هر اسمی که خواهی ایشان را بخوان زیرا که گرفت و
مضایقه در اسم نمیکنیم بلکه در مسمی است که آن مجعلی مخصوص و سر معلوم است یعنی معنی توحید و سر وجود و قلت کیف
که اظهر و اسهل و اخصر در سؤال و جواب این است که اگر گوئی که شکی نداریم که درجات ایمان متفاوت است و انه دین را
در باطن ایمان اسراری است که القا نمیکنند آن را مگر بجماعتی که وارد بر آن اسرار شوند چه آن اسرار نزل و فواکه جنت
در جنت طوبی و موضوع بر خوان گسترده در منازل بهشت است پس کسیکه در آن داخل و بر آن وارد شد بحظ خودش فرا خور
استعداد و سیر و قابلیت خود میرسد و آن اسرار را نازل نمیکنند از مواضع عالیه که دارند چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
چون دست مبارک دراز کرد در نماز و بعد از نماز عرض کردند که دست دراز کردید فرمود که میوه یا انگور بهشت را در
نماز بر من عرض کردند خواستم خوشه از آن را فرا گرفته باشم از برای شما عرض کردند که کاش می آوردی از برای ما فرمود
هیهات دنیا گنجایش دانه از آن ندارد این مضمون حدیث که بخاطر دارم پس ما میدانیم که آن اسرار بعد از خود نزول
نتواند بود زیرا که حوصله های تنگ مومن غیر ممتحن آن را بر ندارد چه جای غیر ایشان از اهل دنیا لکن تو چرا گفتی که حامل
آن صوفیه اند با اینکه صوفیه قاطبه و کلا مذموم شده در اخبار و کسانیکه مذموم باشند چگونه متصف خواهند بود بصفت
حمل اسرار و چگونه از نفوس مقدسه ائمه معصومین که فی آمن مطلق در باطن ایشانند و هر قبیل قبیل ایشان
لا غیر مخصوصات اسرار این بیگانگان مذمومین خواهد رسید در جواب گوئیم که اشتراک در تسمیه باعث اشتباه تو
شده است زیرا که ما از صوفی نخواهیم جماعتی را که مذموم عند المعصومین اند باشند تا تو گوئی چون بیگانه اند ما نو
آن بزرگواران راه ندارند پس از نوائد گسترده بر ابواب ایشان حظی و نصیبی و طمع ندارند چه ان طایفه ایمان حوت

می بودند آن الیوت کرده اند و ایشان علی الحقیقه سراب بیابانند که آب دعاوی دارند مشحون بکذب مانند ملاحده صوفیه
که گذشت که توحید ایشان توحید باطل است زیرا که حق را بوجود بوجود عالم دانند لا غیر بلکه ما از صوفیه جماعتی خواهیم
که خانه ابواب بیوت معصوم در کی شناسند هر چند بوسایط خود را بآن در خانه آشنا کنند زیرا که ایشان ارباب
جنات مفتحة الابواب و متصلا الابواب بابواب معصومند که باب ائمه الا عظم مقرر و مشاهده و منازعه که با ما دادن
اینست که اسامی این نیک مردان چون اسامی آن بیگانگان قرار داده اید در جواب گوئیم که مصلحت تقیه و ماندن
کرد ولی کم کردیم که دشمنان دین نشناسند بر ایشان معصومین را نشناسند و داغان شوم بر جبهه های سعادت نیاشند و
پوشیده در خانه و کمال اطلاع بهم رسانند و مستور نمودن حقایق این معنی در اراضی این اسامی بجهت محفوظ بودن اسرار
حدات تا اسرار ایشان را از خود و اسرار دیگرهای ایشان را از نهی بکنند و مقتضای والتصنع علی عینی و حکمت کلمه
و مناسب است که موسی در خانه فرعون تربیت شد از اسب طلب از برای قتل دور ماند و با وجود این مصلحت اگر چه
تفصیل طلسم این نام در معرفت شیعیان حقیقه را از نظر اجانب پوشیده داشتیم لکن علی الحقیقه ما این نام را بر ایشان
نهادیم چه ما در لفظ تصوف اطلاق و اصطلاحی است غیر اصطلاح مخالفین اگر چه با اصطلاح مخالفین ممنوع از
تسمیه و اطلاق اسم من حیث التقیه بودیم و چون اصطلاح در تسمیه مغایر شد باقی نماند و بیان اشاره
کرده است بقول خودش و با وجود این اگر تو بدانی معنی تصوف و سبب تسمیه ایشان را باین اسم ابا و استنکاف از اسم
و طریقه ایشان نمیکردی زیرا که تصوف عبارت از تخلق باخلاق الهیات از روی قول و فعل و از روی علم و حال و کدام
کمال اعظم از این است و فی الحقیقه بعثت انبیا و رسل و تعیین اولیا و اوصیا باجمعهم نیست مگر از برای تحصیل این
چنانکه معلوم است از برای ریاضات اصول و شهادت میدهد باین دعوا تنبها و مجاهدات ایشان و ترک لذات دنیویه
و اخرویه و رجوع ایشان بسوی خدا و ترک ایشان اضافه کردن چیزی را بنفسهای خود شان و غیر اینها از اوصاف
حمیده و اخلاق جمیله و کلامیکه وارد در تصوف و تعلقات است بسیار است و ان معنی را ذکر کنیم مستغنی نیست لکن
بعض از آن اینست که گفته اند صوفی کسی است که مخالفت نکند ظاهرش احکام شریعت را و مطالعه کرده شود باطنش
معانی حقیقت بوده باشد از برای تو چیزی و ده چیز نکند چیزی را از برای چیزی و سؤال نکند و تغیر ورزد چیزی از
چیزها او بوده باشد با او چیزی که عطا کند او را حاجت او را او چیزی را و نیز گفته اند که صوفی آن است که عیش کند در دنیا

بی شغل و داخل در قیامت شود بی مطالبه و ملاقات کند مولای خود را بی محنت و نیز گفته اند از برای صوفی ظاهری است
و باطنی پس ظاهرش قطع علایق است و آن اینست که جذب کند هر چیزی را بسوی خدا و جذب نکند او را چیزی از
خدا و باطنش هجران خلایق است و سرش تجرد و متعلق نبودن بخلایق است و نیز گفته اند که صوفی آن است که تخلق
باخلاق ربوبیت باشد و استعمال آداب شریعت کند و تمسک بسنت خیر الخلق محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باشد
و بعضی گفته اند که عبور کرده شبلی روزی در بعضی از شوارع بغداد کسی او را از عقبش ذکر کرد او التفات بکر نکرده گفت
و با خود میگفت صوفیه التفات بعقب خود نمیکنند و جواب نمیدهند کسی را که ایشان را از خلف و قفا خواند و
ایضا گذشت وقتی بزنی آن زن گفت از برای من در نزد خود موضعی قرار ده گفت ای زن از برای ما نیست
موضعی صوفی اکلش اکل مرضی و کلامش کلام حرجی و جلوسش جلوس دوعی و نومش نوم غرقی است صوفی لیلش
لیل مظلومی است و نهارش نهار محزونی صوفی ظاهرش خلقی و باطنش حالقی و قلبش وجدانی و فکرش عرشی
و همتش علوی و سرش سرمدی است صوفی ظاهرش مسیحی و باطنش خلیلی و همتش کلیمی و سرش حبیبی است صوفی کلامش
الله است و عملش لله است و نظرش الی الله است و سماعش من الله است و انسش بالله است و منزلش عند الله است و
کلش بالکل و اعتمادش علی الله است و عیشش مع الله است و صوفی ظاهرش مجرد است و همتش مصفا است و بطنش مقرات
و نطقش معطر است و صوتش معتبر است و لباسش ستر است و عقلش منور است و قلبش احسن از قندیل ازهر است صوفی
ظاهرش مرتحل از دنیا است و قلبش مشتغل بسوی عقبی است و سرش نازل بمولی است صوفی ظاهرش عریانی در
بلوی و روحش مسرور بمولی است بلا شکوی و قلبش متلذذ بنجوی و سرش مشتغل بمولی است و گفته است بعد از این
که از برای اشکالات تفسیر و تاویل هست که این موضع ذکر آن نیست و گفته است پس رجوع میکنیم و میگوییم و الله که اگر
تو بتحقیق خوب برسی میدانی که تو نیز چنینی زیرا که جماعتی هستند که اباء و استنکاف دارند از اسم شیعه خود اطلاق کردن
بجهت استنکاف بحیثیتی که می نامند ایشان را رفضه و ایشان را انکار و تنزل نسبت میدهند پس اگر جماعت ایشان را
میشناختند که شیعه عبارت از طایفه مخصوصه است که عالم و عارف بعلوم ائمه اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله اند و عامل
باعمال ایشان اند ظاهرا و باطنا و ایشان اهل نور و نجات و درجات و رفعت اند چنین نمیگفتند پس مؤمن غیر محق که
شیعه است سزاوار نیست که مذمت کند مؤمن محق را که صوفیه حقه اند بمجرد اینکه عالم باحوال ایشان نباشند بجهة اینکه اسرار الائمة

و احوال ایشان

واحوال ایشان اعظم و اعلی است از آنچه مؤمن غیر محق سزاوار است و مذمت کردن ایشان جماعت را بجهة مشارکت در اسم تصوف
فقط مانند مذمت کردن دیگران است شیعیان اثنا عشری را بجهة مشارکت اثنا عشری با ایشان در اسم تشیع فقط
و همچنین مؤمن محق که صوفی است سزاوار نیست که مذمت کند شیعه را اصلا چه صوفی غیر از شیعه حقیقی نیست بجهت اینکه
شیعه تمام بظاهر یند و ایشان که صوفی اند تمام اند قائم بباطن پس هر یک از ایشان در نزد تحقیق بدیگری محتاج اند هر چند
نشناسد صاحب خود را زیرا که هر ظاهری که مستند بسوی باطنی نباشد پس آن کفر است و هر باطنی که متمسک بظاهر
نباشد زندقه است چنانکه مقرر است در نزد اهل الله و اما جماعتی که مشارکت دارند با شیعه در اسم تشیع از ایشان
نیستند پس شیعیان و مخالفان تشیع شیعیان میکنند بقرب ایشان پس ایشان مثل غلات و اسمعیلیه و زیدیه
و کیسانیه اند و امثال ایشان که در کتب شیعه و غیر شیعه احوال ایشان مذکور است و جماعتی که با صوفیه مشارکت در اسم
بهم رسانیده اند و از ایشان نیستند فی الحقیقة مردمان ایشان را تشنیع میکنند بجهت اشتراک در اسم با ایشان پس ایشان
مانند اباحیه و حلولیه و اتحادیه و معطله و امثال ایشان اند اقول گوید پس اگر حکم بعد از بیان اینکه جمیع مخلوقات
مخلوق از برای ادراک توحید و بکار کردن حقیقت در وجود و آن ملاک جمیع کمالات است و اساس جمیع مقامات بر آن است
لقوله تعالی ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین یعنی کسی که طلب کند غیر از اسلام و توحید
که آن دین حقیقی و طریق کل است که مشتمل است بر ایمان و ایقان و تسلیم و تصدیق دینی دیگر را قبول کند از برای او در نزد
خدا قدری نخواهد بود در دنیا و در آخرت از جمله زیان کاران است گفته است حقیقت توحید اعظم از آن است که تعبیر
از آن بعبارت یا ایما بسوی تعریف آن باشارت شود زیرا که عبارت در طریق معرفتش حجاب است و اشارت برق
اشراق آن نقاب است زیرا که آن منزه است از ادراک عقول و احاطه اوهام و گفته است بعد از بسط کلامی بین غلط
که مقصود ما این است که خلق مایوس شوند از وصول بآن بلکه مقصود آن است که عبارت قاصر از احاطه بآن است
تا افاده آن تواند نمود چه از عبارت رسا هیچ وجود مطلق نیست و از حرف نجات است که متی است تحیر حاصل
و آن نمی باشد مگر بعد از فنای طالب در مطلوب و شاهد در مشهود و رجوع استغراق و استهلاک در مطلق که محیط است
و شکی نیست که در این مقام باقی نخواهد ماند نه اشاره و نه ضمیر و نه اثری در عقل و ضمیر و بسوی آن اشاره
نموده است امام علیه السلام از برای کمیل که الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة و در آن اشاره و اظهار این است که

حق منکشف نشود حقیقة براحدی مگر بعد از ارتفاع کثرت مطلقا چه کثرت از جهت اسم باشد یا صفت پس بعد از اشاره بعضی
از عبارات قوم که توحید کرده اند مانند التوحید اسقاط الاضافات گفته است که توحید بر دو قسم است توحید انبیا و
توحید اولیا توحید انبیا توحید ظاهر است و آن دعوت مردمان است بسوی وحدت الهی که مطلق است از عبادت الهه
متعدده یا بسوی اثبات الواحد و نفی الهه کثیره چنانکه پیغمبر باید و در کلام مجید قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء
بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله و چنانکه پیغمبر در حدیث رسالت
مآب پیغمبر باید امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله و این موسوم است بتوحید الوهی و توحید اولیا که توحید
باطن است دعوت خلق است بسوی مشاهده وجودی که مطلق است از وجودات متعدده یا بسوی اثبات وجود واحد و
نفی وجودات کثیره لقوله کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و سوای این توحید از برای سالک توحید
نیست و باین تقریب شرک که بازآ توحید است نیز بر دو قسم است شرک جلی و شرک خفی چه آن شرک ظاهر و شرک باطن است
و شرک ظاهر مانند عبادت اصنام و حجر و مدر و شمس و قمر و نجوم و ملک و جن و انس و غیر ذلک است و شرک باطن اثبات
وجودات است از برای غیر خدا از ممکنات از عقل و نفس و اجرام و افلاک و عناصر و موالید و غیر ذلک و این موسوم بشرک خفی است
و این شرک در مقابل توحید وجودی است پس ظهور جمیع انبیا از آدم تا خاتم نیست مگر از برای دعوت خلق بسوی توحید
الوهی که بیان خلاص از شرک جلی باشد و پیرسد ظهور جمیع اولیا از آدم تا مهدی صاحب الزمان نیست مگر از برای دعوت خلق
بسوی توحید وجودی که بیان خلاص از شرک خفی باشد پس هر که توجه کند بسوی حق که مطلق است از تقیید و اعراض
کند از عبادت مخلوق بسوی عبادت خالق و فانی شود بکلمه توحید ظاهر که ان لا اله الا الله است خلاص شده است از
شرک جلی و در نزد مسلمین مؤمن موحد است بتوحید الوهی ظاهر است در ظاهر و باطن و اگر چنین نباشد کافر و مشرک و
نجس است در ظاهر و باطن و هر که توجه کند بسوی وجودی که مطلق است از تقیید و عدول کند از مشاهده مخلوق بسوی مشاهده
خالق و فانی شود بکلمه توحید که متعلق است بباطن و مرجعش بسوی آن است که در وجود سوی الله نیست از شرک خفی خلاصی
بهم رسانیده است و در نزد محققین عارف موحد بتوحید وجودی است ظاهر است در ظاهر و باطن و اگر چنین نباشد مشرک است
و نجس در باطن بخلاف ظاهر در نزد بعضی زیرا که در نزد اکثر ارباب توحید این نجس است در ظاهر و باطن و گفته است که بر
اصل کبیر و تقسیم نیکو است و وجه تسمیه آن شرک جلی و این شرک خفی ظهور شرکت در آن توحید انبیا بمجرد قایل شدن بتعدد الهه

ولکن چه

ولکن مخفی است شرکت در توحید اولیا که نفی وجودات متعدده و اثبات مطلق در آن نشود پس صاحب این شرک خود را
موحد می پندارد و حال آنکه او مشرک کافر نجس است نعوذ بالله منه یعنی پناه می بریم بخدا از آن و توهم نشود از گفتن ما که
آن توحید انبیا و این توحید اولیا است اینکه انبیا این توحید و اولیا آن توحید را محروم بوده اند بلکه مقصود اظهار
اختصاص در دعوت است و الا هر دو حاوی هر دو مرتبه اند و صراط مستقیم توحید حقیقی است که جامع مابین این دو توحید
باشد و گفته است که در این موضع شبهه ایست که رفع آن واجب است و آن این است که جماعتی از منحرفین از صراط مستقیم شنیده اند که
خدا پیغمبر باید ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم و بعضی پیغمبر باید که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق
از این توهم کرده اند که جمیع موجودات بر صراط مستقیمند و اینکه نسبت کل بسوی خدا نسبت واحده است و یکی را بر دیگری
مزیتی نیست از نبی و ولی و عالم و عارف و ملک مقرب و باین تقریب جمیع احکام شرعیه و قوانین الهیه را معطل کرده التفات
بسوی علم و عمل اصلا ننموده اند و نظر بسوی جمیع نعیمی واحد کرده اند نعوذ بالله از این اعتقاد و گفته است که حق قرب بمخلوق از
جهتی دارد که قرب مخلوق از آن جهت نیست چه قرب حق از حیثیت احاطه بموجودات و قرب ایشان بحق از روی استعداد و سلوک است
و آن موقوف است بعد از استعداد ذاتی بتحصیل بر سلوک و مجاهدات و ریاضات و کمالات علمیه و اتصاف بصفات حق و تخلق
باخلاق الهی نه قرب مکانی تعالی عن ذلک و این صراط مستقیم است و این با وجود سهولت از همه راهها بعضی از اولیا بعضی
حاصل نشود مگر آنکه از عزیز تر از کبریت احمر است زیرا که حصول آن بعد از عنایت خدا و حسن توفیق الهی موقوف است بر شاگردی
مثل نبی کامل یا امام معصوم یا شیخ واصل مکمل با استعداد خاص و ریاضات شاقه و مجاهدات صعبه و موت ارادی و تنزه از مرغوبات
دنیوی و التفات نمودن بسوی درجات اخرویه و توجه بسوی حق تعالی بالکلیه و جد و جهد نمودن در رفتار حقیق و هلاک
کل و غیر آن از اصحاب رزقنا الله الوصول الیه بفضله و کرمه و بعد از تمثیل این مطلب بسوی عارفی خود شان و سؤال
از عجز نمودن که ما عزم مسافرت بسوی بحر داریم و از نبودن وصول بآن را سؤال میکنیم و جواب شنیدن ایشان از آن بزرگ
دانشمند خود که ای اصحاب و اخوان من شاد و خوشحال نیستید که خود را به بحر رسانید و این کلام کلام شما نیست زیرا که
بحر اعظم از آن است که کسی خود را بآن تواند رساند این شغل و مقام شما نیست و شما را کافی است اعتقاد باینکه شما موجود
باشید و معدوم بی نیاید فاما بان منقاد شده جد را سنگسار کردند گفت بحر با شما است و شما با بحر بوده شما در
تجرید و تجرد شما است و شما از او غایب نیستید و او نیز از شما غایب نیست و او بشما نزدیکتر از نفس شما است و حالی

ادراك كردند و ساكت شدند و جماعتى انكار كردند بعد از آنكه همگى قصد قتل او كردند كه خلاف واقع گفته است همچنين اگر خلق
جمع شوند در نزد پيغمبر يا امام يا عارف و سؤال كنند از حق پس پيغمبر يا امام يا عارف گويد كه حق تعالى كه از او سؤال ميكنيد
و طلب او ميكنيد با شما است و شما با او يند و او محيط بشما است و محيط منفك از محاط نيست و هو معكم اينما كنتم و هو
اقرب اليكم من انفسكم و هو اقرب اليكم من حبل الوريد و او اول است بحسب ذات خود و آخر است بسبب كمالات خود و
ظاهر است بصفات خود و باطن است بوجود خود و او در هر مكان و در هر زمان و با هر انس و جان هست همگى قصد قتل
او كنند كه تو گفتى كه حق با شما است و نيست در وجود غير حق و از براى غير حق وجود هستا هيچ نيست و ما موجودات
از عقل و نفس و افلاك و اجرام و حق و ملك مى يابيم پس تو كافر و ملحد و زنديقى و اراده دارى كه ما را اضلال و اغوا
نموده باشى از حق و طريق حق و او گويد و الله كه من غير از حق نگفتم و اراده اغوا و اضلال شما ندارم حق خود ميفرمايد سنريهم
آياتنا فى الآفاق و فى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق اولم يكف بربك انه على كل شىء شهيد الا انهم فى مرية من لقاء ربهم الا
انه بكل شىء محيط پس آيات بسيارى از اين نسق در كلام او ذكر نموده و گفته است پس بعضى عارف شدند و قبول كردند
و از موحدين شدند و بعضى انكار كردند و محجوب و مطرود و ملعون شدند پس گفته است كه چون در توحيد وجودى
اخطار و مهالك بسيار است لازم است اشارة بعضى از آنها تا بهلاك ابدى و شقاوت سرمدى گرفتار نگردى گفته است
و از جمله آنها قول باباحت است كه چون مشاهده ميكند وجود واحد ظاهر در مظاهر بسيار را و تفرقه در ما بين ظاهر
و مظهر نميكند در اباحت مى افتد و مباحى مذهب ميشود و كافر و نجس ميشود و اباحه آن است كه التفات نكند بسوى حلال
و حرام و طيب و خبيث و طاهر و نجس و همه آنها در نزد او مباح و جايز و نيكو باشد و باكى نداشته باشد بفسق و فسق
و اينجمله مشاكل آنها است پناه مى بريم بخدا از چنين كسى و بر او باد لعنت خدا و ملك و همه مردمان و از جمله آنها الحاد است
و او آن است كه موصوف بالحاد يعنى ملحد وجود واحدى مشاهده در مظاهرش و تفرقه نكند ما بين ظاهر و مظهر و عدول
كند از ظاهر بباطن و حكم كند بحقيت باطن و شرافت آن و بطلان ظاهر و خست آن و باين تقريب ملحد كافر و نجس عدول كند
از حق و اهل حق شود پناه مى بريم بخدا از چنين كسى و تابعان او و در شريعت ايضا الحاد عدول نمودن از ظاهر شريعت
بسوى باطن آن است و اين مذهب اسماعيليه است كه بملاحده و باطنيه موسومند و از جمله آنها قائل شدن باتحاد
و آن اينست كه كسى مشاهده كند حق را در مظاهرش و مشاهده كند نفس خود را بانكه او نيز از جمله آن مظاهر است حكم

باتحاد

باتحاد خود با حق ميكند با بقاء اثنينيت و غيريت و اتحادى ملعون نجس ميشود و اين مذهب نصارى و بعضى از صوفيه لعنهم
الله است و گفته است آنچه تشنيع ميكنند اهل ظاهر بر اهل توحيد از صوفيه كه بر حق اند از ارباب باطل كه باتحاد قائلند
يا بحلول كه مذكور خواهد شد نه چنان است زيرا كه صوفيه حقه هرگز باتحاد قائل نيستند و آن مذهب ايشان نيست هر چند
سخنان ايشان شبيه است بآن و جواب اين اشتباه در غايت وضوح است زيرا كه ايشان ميگويند ما چون نفى كرديم
وجود غير را مطلقا و حال اينكه ما قائل نيستيم مگر بوجود حق چگونه قائل باتحاد و حلول شده خواهيم بود و حال اينكه
حلول و اتحاد مبنى بر قول بكثرت است و ما قائل بكثرت نيستيم و از جمله آنها قائل شدن بحلول است زيرا كه كسيكه مشاهده
كند حق را در مظاهرش و نداند كيفيت ظهورش را و تفرقه نكند ما بين ظاهر و مظهر حكم بحلول حق در مظاهرش ميكند و اين
مذهب بعضى از نصارى است و مذهب بعضى از نصارى نيز هست زيرا كه نصارى قائل شدند باينكه حق حلول در بدن عيسى
كرده است و صوفيه گفته اند بسوى اينكه خدا حلول كرده است در مظاهر خود و هر يك از ايشان در اين باب مقالات
طويله دارند و كلمات غريبه پناه ميبريم بخدا از ايشان و از مقالات ايشان و از جمله آنها فرق است و آن محجوب
خلق است از حق تعالى و سوم حلقه است بحال خود و از جمله آنها جمع است و اين شهود حق است بلا خلق و مراد باول آن است
كه هر كه مشاهده كند خلق را و كثرت خلق را و محجوب شود بآن از حق و يكتائى او پس او محجوب از حق است بخلق و مراد بثانى
اين است كه هر كه مشاهده كند حق را و ذات او را و محجوب شود بحق از خلق و اعتبار كردن خلق پس او محجوب بحق است از
خلق و هر دو مذموم اند و حق در اين باب اين است كه عارف محقق در مقام فرق ثانى باشد كه آن شهود قيام خلق است
بحق و رؤيت وحدت در كثرت و كثرت در وحدت بى آنكه احتجاب بهم رساند يكى بديگرى و اين را فرق بعد الجمع گويند
و اين نهايت مراتب است در توحيد و عرفان و در اين باب گفته شده است بپرهيز از جمع تنها و تفرقه تنها زيرا كه اول
مورث زندقه و الحاد است و ثانى مقتضى تعطيل فاعل مطلق است و بر شما باد بهر دو زيرا كه جامع هر دو موحد حقيقى است
و آن مسمى است بجمع الجمع و بجامع الجمع و آن مرتبه عليا و غايت قصوى است و از جمله آنها اجمال است و آن آن است كه وجود را
على سبيل الاجمال مشاهده كند و على سبيل التفصيل مشاهده نكند پس عارف بنصف و محجوب از نصف است و اگر معاينه كند
مذكور حاصل اين نظر است و بسيارى از خلق باين رفته اند و اجتناب از اين مذهب نموده اند و از جمله
آنها تفصيل است و آن آن است كه كل وجود را على سبيل التفصيل مشاهده كند و بر سبيل اجمال آن را نبيند و اين نيز

مانند سایر بر نصف معرفت است و ان موروث مفاسد بسیاری است زیرا که هر یک یا بر افراط یا تفریط از معرفت دچه باید
بر وسط جامع میانها باشد تا معرفت تامه کامله در جمع بینهما داشته باشند و از جمله آنها تمثیل و تشبیه است و ان آنست
که وجود را بکلیه بوجود واحد مشاهده کند و ندانند کیفیت کلیه و کیفیت معیت ان را با هر یک از مظاهر پس تشبیه
کند او را بچیزی و تنزیه کند از چیزی و تشبیه کند او را بموجودی و تنزیه نماید از معدومی و باین تقریب منتهی شود بجسم
تعالی الله عما یقول المشبهون علوا کبیرا و از جمله آنها تنزیه و تعطیل است و ان آن است که مشاهده کند کل وجود را وحده
و نداند وحدت ان و کثرت ان را پس اضافه کند افعال او را بسوی اسباب ظاهره ان و غافل شود از فاعل مطلق و تعطیل
کند او را از فعلش و باین تقریب محجوب باسباب و مظاهر ان شده نجس و ملعون و مشرک شود نعوذ بالله منه
پس گفته است و امثال این شبهات و مفاسد بسیار است محتاج بسوی ذکر آن کلیتها نیستیم بعد از ذکر روس آنها
و اصول آنها و آنها معظم این مفاسد است و گفته است که مخفی نماند که این جماعت در نزد اهل الله از انبیا و اولیا و موحدین
محققین که موسوم بصوفیه اند محجوب اند از حق و اهل حق و ملعون اند در نزد ایشان که ایشان با داعیه خدا و ملکه
و هم مردمان و موحدین در باب این محرفین از توحید حقیقی کتب و رسائل دارند بر رد ایشان که خود را منخرط
در سلک ایشان نموده اند و از جمله آنها رساله مغالطه الصوفیه است پس هر تشنیع که از اهل ادیان و ملل بر موحدین محققین
اهل الله شده است پس آن راجع باقوال و افعال این قوم است و ایشان اند این طایفه اهل الله نیستند نه قولا
نه فعلا بلکه مجرد نسبت صوریه از جهت کلمات مزخرفه و بعضی اوراد ملونه بریا و سمعه اما قول پس واکتفی
متوجه آنچه گفتیم که آن خارج از شریعت و طریقت و حقیقت است و اما فعل پس افعال ایشان مبنی بر اقوال ایشان است
و از فساد قول فساد فعل نیز معلوم میشود پس حکم منسوب بسوی طایفه حقه خواهد بود و حکم این ناخوشیها
باین طایفه حقه راجع شود و با وجود التباس و اشتباه عام است در جمیع طوائف اسلامیه و غیر اسلامیه چه بسیاری
از مردمان نسبت کنند بعضی را از ایشان هستند مانند نسبت اسماعیلیه و غلات و زیدیه و کیسانیه و شعبه
دیگر ایشان پس مردمان شیعه را باین طوائف تشنیع کنند با اینکه این جماعت در بعض شیوکا فرید و شیعه ایشان را
لعن کنند و عجب کل العجب اینست که اکثر این تشنیعات بر موحدین محققین از اهل الله از طایفه شیعه اثنا عشریه
واقع شده است بخلاف سایر طوائف اسلامیه با اینکه ماخذ ایشان و مرجع ایشان بسوی واحد و ان قول جدا

پیغمبر

و پیغمبر و ائمه معصومین علیهم السلام است چنانکه پیشتر گذشت زیرا که اجماع اصول خود را از ایشان بحسب باطن فرا گرفته اند پس طریقت
ایشان و شریعت ایشان ماخوذ از آن بزرگواران است و هر دو صحیح است و سبب تشنیع بر ایشان نیست مگر جهل باصول و
قواعد ایشان و کیفیت ماخذ ایشان و ترتیب اسناد ایشان زیرا که اگر ایشان بران مطلع میشدند تشنیع بر ایشان و
اعتراض بر کلام ایشان نمی نمودند هرگز لکن نادان دشمنی دارد با آنچه جاهل است بان و چون خدا بر ما منت نهاده است
و منکشف شده است بر ما آنچه بر ایشان منکشف نشده است لازم است بر ما که بیان کنیم بر وجهیکه شک از ایشان
برطرف شود و الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم پس
گوییم چنانکه ممکن نیست فساد در طایفه امامیه که قایل بظاهر شریعت اند همچنین ممکن نیست فساد در طایفه صوفیه
حقه که قایل بباطن شریعت اند زیرا که چنانکه اصول و قواعد طایفه اولی بعنوان نقل متواتر صحیح از ائمه معصومین
علیهم السلام منقول است همچنین است اصول و قواعد طایفه ثانیه و فروع ان چه ان نیز منقول است بنقل متواتر صحیح از ائمه
پیغمبر و ائمه معصومین علیهم السلام زیرا که اسناد علوم و حرف ایشان بعد انتهاء بخدای عز و جل و عطا کردن ان با ایشان
از راه کشف و الهام و بعد از اخذ کردن از کتاب و سنت بسوی کمیل بن زیاد نخعی است که تلمیذ امیر المؤمنین علیه السلام است
و بسوی حسن بصری است که او نیز تلمیذ آنجناب است و بسوی جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که فرزند آنجناب و امام
مفترض الطاعة و امام زمان خود بود و بعد بسوی اولاد معصومین آن بزرگوار است یکان یکان تا مهدی که قائم
آل محمد است و صاحب الزمان و او الان بمذهب ایشان موجود است و او قطب وجود و امام وقت و صاحب الزمان
و دنیا قائم بوجود او است و ظهور روز قیامت موقوف بر ظهور او است زیرا که در نزد ایشان جایز نیست خالی
بودن زمان از قطب چنانکه در نزد شیعه جایز نیست خالی بودن زمان از معصوم چه امام باشد و چه پیغمبر و
قطب و معصوم یا قطب و امام دو لفظ مترادف اند که یکمعنی دارند و صادق اند بر شخص واحد و او خلیفه خدا است در
زمین چنانکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد از کلام طویل اشاره بان فرموده است اللهم بلی لا تخلو الارض من
قائم بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا یبطل حجج الله و بیناته و کم ذا و این اولئک الاقلون عددا و
الاعظمون قدرا بهم یحفظ الله حججه و بیناته الی آخره که حاصل مضمون ان این است که زمین هرگز از امام زمان خالی
نیست تا حجج و بینات الهی محفوظ ماند این آن است که بسبیل اجمال مذکور شد و اما بعنوان تفصیل پس ترتیب اسناد

ایشان در امیر المؤمنین علیه السلام بسوی کمیل بن زیاد و بسوی حسن بصری است و از ایشان بسوی مریدین ایشان مشهور چون و
معروف و مغنی از شرح و بسط است و متعرض ذکر آن بجهت شهرت آن نمیشویم و اما ترتیب اسناد ایشان بسوی امام ما
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و این است که سر توحید است منتقل شد از امیر المؤمنین ثم بسوی ولدش امام حسن
پس بسوی امام حسین ثم پس بسوی ولد معصومش زین العابدین و از و بسوی ولدش محمد بن علی الباقر و از و بسوی ولدش
جعفر بن محمد الصادق و از و بسوی ولدش موسی الکاظم و از و بسوی ولدش علی بن موسی الرضا و از و بسوی محمد التقی و از و بسوی
علی النقی و از و بسوی الحسن العسکری و از و بسوی م ح م د بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین و اما
بسوی مشایخ پس از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بسوی ابی یزید البسطامی قدس الله سره که تلمیذ آنحضرت و سقای دار آنجناب
بود و محرم اسرارش بود چنانکه علمای شیعه و سنی در کتب کلامیه خود گفته اند و در نزد ایشان نسبت جمیع علوم بسوی امیر المؤمنین علیه السلام
و از و بسوی اولاد و مریدینش و او از جمله خلفای آنحضرت است و درین باب و الی کلان اصحاب و مریدانش بر اسند و از
امام موسی کاظم ثم بسوی شقیق بلخی و از و بسوی تلامذه و مریدانش و از علی بن موسی الرضا علیه السلام بسوی معروف کرخی و
از معروف بسوی سری سقطی و از سری بسوی جنید بغدادی و از جنید بسوی شبلی و هکذا الی امروز و ایشان و چند
و همچنین مریدان ایشان خلفا عن سلف پس استنباط نمودند که منحصر در دو سر ولایت و توحید است و چون محقق شد حسب
ایشان و اسناد علوم و طریقه ایشان بسوی ائمه معصومین سزاوار نیست از برای احدی که حکم بابطال مذهب ایشان
نماید و در عقاید ایشان تکلم کند خصوصا شیعه امامیه و تکلم اگر بسبب عدم صحت اسناد این علوم و اسرار بسوی ایشان
پس آن در غایت ظهور است و اتفاق علما است و انکار در متواترات از قبیل مکابره است و متمسک در حقیقت ایشان
مجرد اسناد علوم نیست تا تو بگوئی که همه علوم خود را به آن بزرگوار منسوب میکنند چه تطابق کشف بعضی کشف ایشان
و کشف ائمه درین باب بر محقق است و از این مساوات ایشان با ایشان لازم نمی آید چه شمس اگر چه بر ابصار و در
و دیوار بر یک نسق می تابد لکن هر یک فرا خور خود از دیدن آن فیض می برد و ازین تفاوت مابین پیغمبران که میفرماید
ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و قوله و خر موسی صعقا و در باره جبرئیل [illegible] ما زاغ البصر و ما طغی
بر ظاهر میشود با اینکه این اعتراض از شیعه صحیح نیست زیرا که اثبات حقیت ایشان مجرد اسناد علوم ایشان است بسوی
ائمه از کشف و شهود و از غیر شیعه نیز صحیح نیست زیرا که ایشان البته علوم خود را بکسی باید اسناد نموده باشند و این

اعتراض

اعتراض در آن وقت لازم می آید زیرا که از صحت اسناد صحت حصول لازم نمی آید و اگر گوئی که اگر ایشان بر حق می بودند نمی پوشیدند
و اخفای علوم نمی نمودند جواب آنست که همیشه این سر مستور و مخفی و مودع در نزد اهلش بوده و از غیر اهل مخفی
می شده است و ما این اخفا ستر و کتمان از اهلش دلیل بطلان نیست زیرا که اخفای این سر چنانکه در مقدمه سابقه گذشت
واجب است و لقوله تعالی ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و قوله تعالی لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم و کتمان
دلیل حق است و پیغمبر صلی الله علیه و آله امر بکتمان مذهب نموده از جمله استر ذهبک و ذهابک و مذهبک و همچنین
ائمه علیهم السلام و احادیث تقیه زیاده از حد احصا است و اگر بتقریب تا مگر در اطلاع ایشان است بر علوم باطن پس چنین
کسی جاهل باصول مشایخ امامیه و اصول ارباب طریقت است زیرا که مشایخ امامیه کلا نقل کرده اند که اسناد جمیع علوم
حقیقیه و رسمیه بسوی علی علیه السلام است مانند امام فاضل ابن میثم بحرانی در شرح کبیر نهج البلاغه و علامه در منهاج الکرامه
و غیر آن و خواجه نصیر الدین و غیر ایشان و اما ارباب طریقت پس اسناد نداده اند مگر بسوی آنحضرت و تلامذه
الولایت مآب که قائل سلونی عما دون العرش و اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی
الطوی البعیدة و لو کسرت لی الوسادة لجلست علیها و حکمت بین اهل التوریة بتوریتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و
بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم و غیر اینها است و معلوم است که این قدرت و وسعت در علوم
از کشف و الهام است و بتحقیق که ذکر کرده اند غزالی در تصانیف خود و محی الدین الاعرابی در اینکه علوم لدنیه
و حقایق الهیه و آنچه تابع اینها است مخصوص بعلی علیه السلام است در میان اولیا از ازل تا ابد مانند نبوت بحضرت
رسالتمآب و کلام این دو شیخ معظم کم نیست و این بحال این دو اشهر از آن است که احتیاج باستدلال و مزید تفصیل
و قال داشته باشد و این آن سر منقول از امیر المؤمنین علیه السلام و از اولاد معصومین ایشان بسوی تلامذه و مریدین
ایشان است و آن در نزد عوام از صوفیه و غیر ایشان موسوم است بخرقه و در نزد خواص موسوم است
بسر ولایت پس آنچه عوام میگویند که خرقه تصوف بود و از برای آدم و آن از دست جبرئیل پوشید باذن خدای عز و جل
و از آدم و از جنس صوف یا غیر صوف بود و از و رسید بولدش شیث یا در صورتی و از شیث باولادش و از ایشان
بنوح ثم و از نوح باولادش و از ایشان بابراهیم و از ابراهیم باولادش و از ایشان بمحمد صلی الله علیه و آله و از او بعلی ثم و از او
باولادش و تلامذه اش و از ایشان بسوی تلامذه و مریدین ایشان بترتیب مذکور صحیح نیست و معقول نیز نیست زیرا که

ترقه در نزد خواص بزرگ ولایت است که بود از برای جناب رسالتمآب بالاصاله لقوله کنت نبیا وادم بین الماء والطین ومستقل
شد از او بسوی آدم بعنوان عاریه برسبیل ودیعه واز آدم بسوی ولدش شیث باریث حقیقی معنوی واز شیث برترتیب
مذکور تا بمحمد صلی الله علیه واله وسلم واز او بعلی علیه السلام واز علی بسوی اولاد معصومینش علیهم السلام وتلامذه اش ومحبین مستقل
میشود از بعضی بسوی بعضی تا روز قیامت واین وجه احق واولی است از اول تمام شد کلام صاحب جامع الاسرار
ختم وافتتاح مخفی نماند بر نوای برادر دینی که اینجا از لطایف کلام مناسبات مقام که در شاهوار اصداف مکنونه
از برای ارباب انصاف است که در این کتاب برشته نظم کشیده شده است مجتمعا در یک محل در غیر این کتاب بنا بر آنکه
بسیاری از مطالب عالیه واکثر مقصورات فی الخیام لم یطمثهن انس قبل مولف الکتاب ولا جان بود کشف قناع ورفع
نقاب شد که بمشاهده آن سرور بی اندازه حاصل کنی واگر کلاه لجاج ودیعه عصبیت را از فرق تقلید وسر
آرای عامیه کشوده وجامه بیکفی وخار عناد را در طریق استشمام روایح طیبه بایمال انصاف کنی بساعتش که با
خدا داده کنی ولبی گوهرهای ناسفته برباح مکرمت وقلاده تحقیق ادراک منصوب بینی ولبی گلهای نشکفته از
این چمن چینی ودر شک کلچیان دو نکار شوی چون اشکار شوی والله علی الحقیقه شاهدان این بحث با تو بهم
نشوند تا دیده بر روی ایشان کشائی ومهر مهر ادیسان ربانی چه ایشان اگرچه اشکارند لیکن از ادراک
احباب برکنارند با دیدی اگر دیده بینا داری افتاب حسن طالع است پس بمقتضای کلام سرور اولیا اطف السراج فقد
طلع الصبح زمان انقطاع بیان اشکار شد واگر بعد از این زیاده تکلم کردن موجب خفا حق خواهد بود چون اولی
مراد از نشر وصوب ریاح مبشرات بکف بمحو ادلا دم شد که عود کنیم بسوی ترجمه بقیه عهد شریف که کلام در آن
اصل وَإِذَا قُمْتَ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ فَلَا تَكُونَنَّ مُنَفِّراً وَلَا مُضَيِّعاً فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَلَهُ
الْحَاجَةُ وَقَدْ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه واله حِينَ وَجَّهَنِي إِلَى الْيَمَنِ كَيْفَ أُصَلِّي بِهِمْ فَقَالَ صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ أَضْعَفِهِمْ وَكُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً
یعنی وچون برخواستی در نماز خود از برای مردمان وخواستی مشغول نماز جماعت شوی پس البته مباش متنفر
مضیع یعنی چندان طول مده نماز جماعت را که باعث نفرت مردمان شوی از آن ونه چندان در اختصار کوشیده باش
که باعث تضییع ارکان واجبه نماز شوی بلکه صلوة بجماعت را که جامع محسنات در امور واجبه صلوة باشد لکن بعنوان
وسط زیرا که بتحقیق که در میان مردمان کسی هست که با وعلتی هست واز برای او حاجتی هست یعنی بملاحظه حال

او حبر

وصاحب حاجت رعایت اختصار باید نمود نه تطویل وبتحقیق که من پرسیدم وسؤال کردم رسول خدا صلی الله علیه واله
در حینی که متوجه گردانید مرا بسوی یمن که چگونه نماز گذارم من با ایشان فرمود نماز کن مانند نماز ضعیف ترین ایشان
وباش بمؤمنین مهربان اصل وَأَمَّا بَعْدَ هَذَا فَلَا تُطَوِّلَنَّ احْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ فَإِنَّ احْتِجَابَ الْوُلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ
شُعْبَةٌ مِنَ الضِّيقِ وَقِلَّةُ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ وَالِاحْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا احْتَجَبُوا دُونَهُ فَيَصْغُرُ عِنْدَهُمُ الْكَبِيرُ
وَيَعْظُمُ الصَّغِيرُ وَيَقْبُحُ الْحَسَنُ وَيَحْسُنُ الْقَبِيحُ وَيُشَابُ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ وَإِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ
مِنَ الْأُمُورِ وَلَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْكَذِبِ یعنی واما بعد از آنچه مذکور شد
باید کمال اهتمام در رعایت او بعمل آورده شود اینست که باید البته طول ندهی محتجب بودن خود را از رعیت خود
که از ایشان پنهان شده خود را با ایشان ننمائی پس بتحقیق که احتجاب ولاة یعنی والیها از رعیت شعبه از ضیق و
قلت علم ولات است بامور واحتجاب ولاة از رعیت قطع میکند از ولات علم آنچه را که احتجاب بهمرسانیده اند در
نزد او پس صغیر میشود در نزد ایشان کبیر وبزرگ میشود صغیر ونیک میشود بد ونیکو میشود قبیح ومخلوط میشود
حق بباطل واینست وجز این نیست که والی بشر است نمی شناسد آنچه را که مردمان از راه تلبیس وتدلیس امر حق وباطل
برخلاف نفس الامر با او وانموده اند بکر بعلامات ونشانها ونیست بر حق نشانها که اقسام صدق از کذب امتیاز
بهم رساند و حاصل این فقرات شریفه اینست که اگر والی طول دهد احتجاب خود را از رعیت این احتجاب منشاء تنگی
امر رعیت میشود چه بروفق ولات وعرض مطالب بر او وکشایش عقدها بر انگشت تدبیر وتفرقه بحسن تدبیر او
کشایش وانفتاح در امر رعیت حاصل میشد پس چون احتجاب بهم رسید امر برعکس شد وممکن است که مراد از
ضیق اعم از ضیق بر رعیت باشد چه بر ولات نیز امر ضیق میشود چنانکه عطف قلة علم بالامور بر آن دلالت دارد و
میتواند بود که مراد از ضیق امر تنگی امر بر ولات باشد بقرینه قلت که بر آن معطوف است چه مراد از آن قلت علم
ولات است یعنی کثرت احتجاب ولات از رعیت منشاء قلت علم ولات بامور میشود چه ایشان نشنوند وعلم بامور
امتیاز حق از باطل واین وافی وکافی در کمال امتیاز نیست پس ممکن است که اقارب ولات ظلم کنند که گناه ومعصیت
عظیم است ونزد او اقارب واعوان این اقارب که در نزد ولات شهادت برخلاف دهند جریمه ومعصیت عظیمه ظلم
صغیر شود در نزد ولات وحق مظلوم از ظالم گرفته نشود بجهت تحقیر وتصغیر ظلم وبرعکس این اگر نا خوشی کوچکی

از کسی نسبت باقارب و حاشیه نشینان ولات دنی دهد مر قدیان را عظیم جلوه دهند و بهمین یا مانند این تقریب

حسن قبح و قبح حسن و حق بباطل مشوب و مخلوط شود و امتیاز ما بین حق و باطل نتواند داد چه بران علامات

مضروب نباشد که البته تقریبات ازهم ممتاز شوند و باعث بر همه این ضیق و قلت علم ما خلاط حق بباطل و غیر ذلک

کثرت احتجاب شود پس اشارة و تنبیه ضمناً میفرماید که چون فعل عاقل عبث نیست ملاحظه حال خود در قلت

و کثرت احتجاب کن اگر سرشت خیرات انجود است تشویش مکن از فقر که اگر اشکاد شوی و داغنا جود کنی فقیر

نشوی چه از مدینه علم و عقل کامل خطاب بباب مدینه علم و نفس کامل شد که یا علی جود کن و لا تخف من ذی العرش

اقلالا و تشویش مکن که صاحب عرش عظیم ترا فقیر و بیچیز کند و سخاوت چندان عود و صاحب جود را از شدائد

رهاند که کوساله پرستان را خدا بعقوبت قتل مبتلی کرد و بموسی ع فرمود که در دنیا متعرض سامری مشو که سخی است

با اینکه احداث کوساله پرستی نمود اگرچه تا حین مردن در بیابانها تنها میگردید و لا مساس میگفت یا اینکه

تو چون سخاوت داری و خدا این همت بلند بتو داده است و دست دهنده را بمقتضای ید العلیا خیر من

الید السفلی بهتر از دست گیرنده کردانیده و گیرندگان و مستعطین را عیال خود معلی قرار داده و فرموده المعونة

تنزل علی قدر المؤنة اعانت و یاری در عطا بقدر اخراجات نزول میکند پس چون چنین چرا بخیل شده و رو

نهان میکنی و خود را از فضیلت عطای جود محروم میکنی و اگر سرشت خیرات انجود نیست و در ان بسطت

یدی نداری بلکه بیلای بخل مبتلا شده مردمان چون انتو حرمان بینند نزد کلفت خود را از تو دور کنند

پس احتجاب در اینهنگام نیز تقریب نخواهد داشت چنانکه میفرماید **اصل** وَ إِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ إِمَّا امْرُؤٌ

سَخَتْ نَفْسُهُ بِالْبَذْلِ فِي الْحَقِّ فَفِيمَ احْتِجَابُكَ مِنْ وَاجِبِ حَقٍّ تُعْطِيهِ أَوْ فِعْلٍ كَرِيمٍ تُسْدِيهِ أَوْ مُبْتَلًى بِالْمَنْعِ فَمَا أَسْرَعَ

كَفَّ النَّاسِ عَنْ مَسْأَلَتِكَ إِذَا أَيِسُوا مِنْ بَذْلِكَ مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ مَا لَا مَؤُونَةَ فِيهِ عَلَيْكَ مِنْ

شَكَاةِ مَظْلِمَةٍ أَوْ طَلَبِ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ **یعنی** اینست و جز این نیست که تو یکی از دو شخص با شخص هستی

که سخی است نفس او ببذل کردن در حق و جود از او بسهولت صادر میشود پس در چه چیز است احتجاب تو از

واجب حقی که عطا کنی ان را یا فعلی نیکوی پسندیده که بعمل اری ان را یا شخصی هستی که مبتلا شده بمنع از عطا

و سخاوت نداشتن پس چه بسیار سرعت دارد اعراض کردن مردمان از تو چون مایوس شدند از بذل کردن

تو پس احتجاب در این صورت نیز بی تقریب است با اینکه اکثر حاجات مردمان بسوی تو از اموری است که در ان بتو نرسد

اموی اخراجات احتیاج نداری و ان امور از قبیل شکایت مظلومیست که مظلوم از ظالم شکایت میکند یا طلب انصاف

و عدالتست در معامله **یعنی** والله العالم بر تو در شنیدن سخن مظلوم و اقامه میزان عدل و انصاف در میان

مردمان لازم است پس چگونه احتجاب طویل را اختیار میکنی که منافی اینها است و چون احتجاب والی منشاء ظهور

طغیان خاصه و بطانه والی است بر رعیت و عدم احتجاب والی در دفع طغیان کافی نیست چه ایشان بجهت قرب

و قرابت خود را مانند والی میدانند در تسلط بر رعیت و اقل لوازم تمکین والی از برای ایشان در ظلم و طغیان

اعانت بر اثم و عدوان است که خدا از ان نهی فرموده است لهذا آنجناب والی را امر میفرماید که سیرت عادله خود را

نسبت باقارب و نزدیکان خود نیز ظاهر نموده اگر ایشان طمع کنند در حالصه کردن صحرای مشترک از برای دواب

خود که ان حمی و قرق کنند مثلا از برای مرتع و دواب خود و لا غیر یا مانند انهار جاری و اجماع ایشان را در عملی

احداث نهر از برای خود خواهش کنند که اجرت نداشته باشند و انچه مشابه اینها است والی در اینها تمکین ندهد

که منافع مشارالیها را اینها بوده و والی با بخل و زور و وبال خدا را ملاقات کند چنانکه میفرماید **اصل** ثُمَّ إِنَّ

لِلْوَالِي خَاصَّةً وَ بِطَانَةً فِيهِمُ اسْتِئْثَارٌ وَ تَطَاوُلٌ وَ قِلَّةُ إِنْصَافٍ فَاحْسِمْ مَؤُونَةَ أُولَئِكَ بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْكَ

الْأَحْوَالِ **یعنی** پس از برای والی خاصه و خلاصه و بطانه و نزدیکان هست که در ایشان بجهت کمال حرص

مذموم چند چیز متحقق است یکی از انها استیثار است که در امور مشترکه با مسلمین مثل چراگاه و دواب و مرتع

مواشی و مانند اینها از اعیان و منافع مشترکه میخواهند اختصاص داشته باشد که در انتفاع بان خود را بر

دیگران ترجیح دهند تا این امور از برای ایشان خالص شود دیگر از انها تطاول و تکبر و کردنکشی است و یکی از

اینها کم انصافی است و ممکن است والله العالم که ذکر تطاول و قلت انصاف بعد از استیثار از برای تحقیق و بیان

معنی عام شامل ان باشد چه استیثار خود بر دیگران در این باب لاجرم امور مستلزم تطاول و قلت انصاف است

و الا خود را بر ارباب حاجات دیگر ترجیح نمیدادند با اینکه هر دو را استحقاق منتفع شدن از انها تساوی دارند

پس حضرت میفرماید فاحسم مؤنة اولئک بنابر غالب نسخ یا فاحسم مادة اولئک بنابر بعضی از نسخ یعنی پس

قطع کن مؤنه و تصدیع و کلفت انجماعت را از رعیت که این ماده فساد ان جماعت نیز هست بنابر نسخه اخری

بقطع کردن اسباب آن احوال که عبارت از استبداد و تطاول و قلت انصاف باشد **تنبیه** حاصل کلام ولی الله و
اله و رسول والله اعلم اینست که سبب حصول این استبداد و تطاول و قلت انصاف اعتقاد داشتن ایشان است بوالی
که والی بجهت خصوصیت قرب و نزدیکی ظاهری یا خصوصیت ارتباط و قرب و مناسبت باطنی و لحوق ایشان در
مواد خواهد بود و ایشان را بر رعیت تفضیل خواهد داد و تدبیر والی حسم و قطع اسباب صفات ذمیمه ثلثه مذکوره
از استبداد و تطاول و قلت انصاف خواهد بود و حسم و قطع اسباب باین میشود که ایشان را بر نصب و اذین عدل خود
مطلع کند که قرابت و نزدیکی خویش و تبار و اقارب و یار در نظر اعتبارش جلوه ندارد بلکه آنچه مطمح نظر اوست اینست
که غنی و فقیر و بینا و ضریر و صغیر و کبیر و واقف حضور و دوری مهجور که هریک از خوان فضل خدا بهره کامله دارند
ناقص بهره خود رسیده باشند و چون والی که ظل الهی است قسم عدلست از جانب خدا رعایت حقوق بندگی خدا را در
جمیع ایشان چنانکه خدا بان امر فرموده است مقدم خواهد داشت بر لحاظ رعایت خصوص اقارب خاصه خود و چون
اینمعنی را اقارب و خاصه و بطانه والی فهمیدند استبداد و تطاول و قلت انصاف را از خود دور خواهند کرد و خود را
با سایر رعایا در نزد عدل والی شریک و سهیم خواهند دانست پس وکی آنکه فهم جنت و [illegible] و هرای صفت عدلست
باین ابرار و اشرار از برای زیادتی تاکید حسم و قطع سبب استبداد و تطاول و قلت انصاف بطانه و خاصه و خدم
والی و تعلیم و تفهیم کردن والیان که با سایر رعایا در ادای حقوق مساوات دارند میفرماید **اصل** ولا
تقطعنّ لاحد من حاشیتک و خاصّتک قطیعة و لا یطمعنّ منک فی اعتقاد عقدة تضرّ بمن یلیها من الناس فی شرب
او عمل مشترک یحملون مؤونتهم علی غیرهم فیکون مهنأ ذلک لهم دونک و عیبه علیک فی الدنیا و الآخرة **یعنی**
والبته اقطاع مکن از برای کسانیکه بر گرد تو بر آمده اند و از خاصه و اقارب تو محسوب میشوند قطعه را باینکه موضعی را
مانند ده و بوستان که دیگران در آن حق شرکت دارند خالصه کنی از برای بعضی از دوستان و اقارب خود و البته
باید در رعایت عدل چنان باشی که طمع نکند احدی از اقارب تو که به بندی از برایش کرم منفعی را و ذخیره کنی
از برایش نفع بردن از موضعی را که جائی که در حوالی آن باشند از بی علاقه متضرر شوند چه در شرب و نوبت آب
بردن بزراعت باشد یا بکار و امثاله مقدم بر دیگران نگه داری و حال اینکه حق تقدم نداشته باشد پس باین تقریب
بر دیگران ضرر داخل کنی یا در مانند حفر نهر مثلا که همه در آن شریکند تو ایشان را از این تحمل معاف کنی پس کلفت خود را

کردن دیگران

بگردن دیگران اندازند که دیگران تحت اقارب و اشباه باشند چنانکه سابقا اشاره بان شد پس بوده باشد انتفاع
بردن ایشان از ان و گوارائی این عطیه از برای ایشان و نبوده باشد بهره نداشته باشی و عیب و وزر و وبال و ناخوشی آن از
برای تو باشد در دنیا بایذاء عباد و ایراد و رجوع ایشان از راه اضطرار بدرگاه قاضی الحاجات از برای بر انداختن
تو و اجابت حق دعوت ایشان را چنانکه خود فرموده است امّن یجیب المضطر اذا دعاه و در آخرت بمکافات و دیدن
پاداش این عمل ناخوش در عرصات و چون بندگی خدا بحرج و بر از بندگی نفس است و آن رعایت اوامر الهی و امضای آن
و انتهای از نواهی الهی و ارتداع از آن است که دوران خویش را از بیگانه امتیاز ندهد تا از رعایت نیکوی آن که از
شعائر بقرب خداوند عالمیان و نام نیک عدل گذاشتن است در میان مردمان بمقتضای و اجعل لی لسان صدق
فی الآخرین بهره ور شود و در تاکید رعایت جانب عدل میفرماید **اصل** و الزم الحقّ من لزمه من القریب و
البعید و کن فی ذلک صابرا محتسبا واقعا ذلک من قرابتک و خاصّتک حیث وقع و ابتغ عاقبته بما یثقل
علیک منه فانّ مغبّة ذلک محمودة **یعنی** و لازم گردان حق را بکسی که لازم گردیده باشد او را حق از
نزدیک و دور مثلا الزام کن فرود که مستحق شده باشد که ده تومان بکر از او میخواهد بدادن طلب بکر در حین
مطالبه اش یا معلوم شود حالش بغصب کردن بکنیز بن بکر یا زد کردن دین یا بنوشیدن خمر بجاری کردن حد الهی
بر او در رعایت قرابت یا عدم قرابت یکی از ایشان با تو مانند برادر یا فرزند بودن مانع از جاری کردن حکم و الزام
حق نباشد و باش در جناب خدا بر محتسب یعنی حساب کننده نفس خود از جمله مطیعین الهی در حالتیکه واقع
شوند باشد این حکم بعدل تو و عمل کردن بان از اقارب تو و خواص تو بهر نوع که واقع شود بمقتضای شریعت چه
مرضی و مطبوع ایشان باشد بحسب عادت یا نباشد و طلب کن عاقبت نیکوی الزام و الزام کردن حق و رفتار
کردن بعدل را بعوض آنچه ثقیل است بر تو از این رفتار پس بتحقیق که عاقبت آن پسندیده و محمود است **تنبیه**
اگرچه اخذ بحق و کشیدن انتقام مثلا از اهالی و اقارب بجهت بعض کم نام بر بعض ثقیل و گران است و لکن عاقبت
نیکوی آن که آبادی بلاد و مرمت دلهای شکسته است چنانکه میفرماید انا عند المنکسرة قلوبهم باعث خوشنودی
رب العباد و انجاح حاجات در دنیا و تحصیل دخول جنان و فوز برضوان در عقبی است و نعم ما قیل بیت هر جان
دلی چه شد مطلب بزرگ گردد کار تو نبای جسم کردن **اصل** و ان ظنّت الرعیّة بک حیفا فاصحر لهم

فأصحر لهم بعذرك واعدل عنك ظنونهم بإصحارك فإن في ذلك إعذارا تبلغ فيه حاجتك من تقويمهم على الحق **یعنی**
اگر گمان برد رعیت تو حیفی یعنی جور و ظلم را در امری از امور پس ظاهر کن از برای ایشان حقیقت امر را که بر ایشان
پوشیده است و تو نزدیک است صاحب عذر موجهی یا عذر موجه را بدانند و بگردان از خود ظنون فاسد ایشان را
با اظهار کردن امر پس بتحقیق که در اظهار کردن تو حقیقت امر را اظهار کردن عذر موجه تست که برسی و اداء آن بسکی
در ان مقصود خود را که عبارت از تقویم ایشان است بر حق یعنی چون دور کردن گمان بد ایشان از تو ایشان
بصلاح می آیند و از تزلزل در ارکان حسن سیرت والی و رعیت ایمن میشوند و البته عذر خود را آشکارا کرده ایشان را
باصلاح آورده و خود را نیز در حصار امن اطمینان در آورده باشی و از شر ظن فاسد ظلم که ماخذی صحیح ندارد
ایمن حاصل کن **اصل** ولا تدفعن صلحا دعاك إليه عدوك لله فيه رضا فإن في الصلح دعة لجنودك وراحة
من همومك وأمنا لبلادك ولكن الحذر كل الحذر من عدوك بعد صلحه فإن العدو ربما قارب ليتغفل فخذ بالحزم
واتهم في ذلك حسن الظن **یعنی** والبته دفع مکن صلحی را که خوانده است ترا بان دشمن تو که از
برای خدا در چنین صلحی رضا باشد پس بتحقیق که در صلح راحتی است از برای جنود و عساکر تو و راحتی است از هموم تو
و حصول امنیتی است از برای بلاد تو و لکن الحذر الحذر از عدو و دشمن تو بعد از صلح کردنش پس بتحقیق که دشمن
گاهی نزدیکی میکند و منتظر فرصت است و طالب غفلت تا مطمح نظر خود را بعمل آرد پس بحزم و احتیاط تمام
رفتار کن و بحسن ظن اعتماد مکن و حسن ظن را در این باب متهم دار **اصل** وإن عقدت بينك وبين عدوك
عقدة أو ألبسته منك ذمة فحط عهدك بالوفاء وارع ذمتك بالأمانة واجعل نفسك جنة دون
ما أعطيت فإنه ليس من فرائض الله شيء الناس عليه أشد اجتماعا مع تفرق أهوائهم وتشتت آرائهم من
تعظيم الوفاء بالعهود وقد لزم ذلك المشركون دون المسلمين لما استوبلوا من عواقب الغدر فلا تغدرن بذمتك
ولا تخيسن بعهدك ولا تختلن عدوك فإنه لا يجترئ على الله إلا جاهل شقي وقد جعل الله عهده وذمته
أمنا أفضاه بين العباد برحمته وحريما يسكنون إلى منعته ويستفيضون إلى جواره فلا إدغال ولا مدالسة
ولا خداع فيه **یعنی** اگر بسته باشی مابین خود و مابین دشمنی که از برای تست عقدی یعنی عقد صلحی یا بتو شناسانده
باشی او را از جانب خود لباس امانی پس حفظ کن عهد خود را بوفا کردن و رعایت کن امان خود را با امانت و داری

کرده

کرده ان خیانت نکنی و بگردان خود را و نفس خود را سپر و زره آنچه عطا کرده و داده از امان و محکم کردن عقد صلح
یعنی بجان خود در حفظ آنچه گفته کوشیده باش و مگذار در آن خللی واقع شود هر چند در آن باید متضرر شده باشی
پس بتحقیق که نیست چیزی از فرائض خدای عز و جل که مردمان در آن شدیدتر باشند از روی اجتماع با اینکه هواها و
خواهشهای ایشان متفرق و رایهای ایشان متشتت و پراکنده است از تعظیم و وفا بعهدها و بتحقیق که لازم داشتند
رعایت آن را مشرکون و کفار در مابین خود شان که معروف بمخالفت الهی و پست ترین مخلوقات بوده اند چه جای مسلمانان
چون بوبال و ثقل عواقب غدر و مکر و فریب و شکستن عهد و پیمان مبتلا شدند با بعضا بلاهای بسوء عاقبت غدر و وفا
نکردن بعهود و مواثیق بکرات دانستند که آن شکستن و نقض کردن چه پس فرمان الهی را مخالفت کرده اند و آن را مخالفت
نکردند پس تو البته غدر و حیله و فریب و نقض مکن و امان خود را ابهام مزن و مخالفت عهد خود مکن و حیله و خدعه مکن
دشمن خود را پس بدرستی که شان چنین است که جری نمیشود بر خدای عز و جل در شکستن عهد و پیمان که خلاف رضای حضرت
مگر جاهل شقی و بتحقیق که گردانیده است خدای عز و جل عهد و امان خود را امن و امنی که بسط کرده و گشاینده است آن را
مابین عباد برحمت خودش و حریمی گردانیده است که ساکن و مطمئن شوند بسوی عزت او و محفوظ الهی و جاری شوند بسوی
جوار رحمت و فیض الهی پس افساد و مدالسه و تدلیس و خدعه و فریبی در آن نیست **اصل** ولا تعقد عقدا تجوز
فيه العلل ولا تعولن على لحن قول بعد التأكيد والتوثقة ولا يدعونك ضيق أمر لزمك فيه عهد الله إلى طلب
انفساخه بغير الحق فإن صبرك على ضيق أمر ترجو انفراجه وفضل عاقبته خير من غدر تخاف تبعته وأن تحيط
بك فيه من الله طلبة لا تستقيل فيها دنياك ولا آخرتك **یعنی** و عقد مکن عقدی را از عهود شرعیه تو عقدی که
راه یابد در آن علل و اختلالی که باعث فساد آن شود مقصود آن است که چون عقدی در صلح و معاهدات واقع سازد
آن را محکم واقع ساز که متطرق نشود بسوی آن فساد بتقریب انتفاء شرطی از شروط مثلا و اعتماد مکن بر لحن قول
یعنی بر مانند توریه که خود آن ادعا کنی یا دیگری آن را ادعا کند بعد از تاکید و محکم کردن امر با یمان و عهود بر لحن قول
و توریه اعتماد مکن که خود آن را کنی و مرتکب باشی از کسی که آن را ادعا کند بعد از اینکه امر را محکم نموده و نیکو آن را
استوار کرده باشی یا کرده باشد و البته باید نخواند ترا تنگی امری که لازم گردانیده است ترا عهد الهی در آن که مراعات
آن نموده باشی بسوی اینکه طلب کنی که آن امر بهم خورد بغیر حق پس بتحقیق که صبر کردن تو بر تنگی در امری که امید

الفرایح دکشاد کی آن داری و اسباب فضیلت عاقبت بیک آن داری بهتر است از عقد و جیل کردن که تو تنی از نا خوشی عفا
آن داشته باشی که بران مرتب شود و خائف باشی از بکار احاطه کند بتو و از انتقام خدا در روز قیامت طلب طلبکاری
که از تو منفک نشود و دنیایی نداشته باشی که آن را فدا به عذاب و شر عقوبت کنی و از چون نداشته باشی که تو را از عقوبت
برهاند **یعنی** والقی العالم و در سوال و اثبته احلم شد از امر عقوبت و مواخذه بر نقض عهد و عدم وفای بان علی تقی
باشد که اعمال الصالحة کرده باشد و ارمند عمر بعمل آورده است بتواند مقابل بآن نمود و بمقتضای ان الحسنات یذهبن
السیئات کفاره ان خطیئه نتواند شد و معنی متفاوت نیست چه لفظ لیستقبلها را بای یک نقطه یا با بای دو نقطه بعد
از حرف تای تحتانیه که هر دو ضبط شده است تأمل کن **اصل** ایاک والدماء وسفکها بغیر حقها فانه لیس
شی ادعی لنقمة ولا اعظم لتبعة ولا احری بزوال نعمة وانقطاع مدة من سفک الدماء بغیر حقها والله
سبحانه مبتدئ بالحکم بین العباد فیما تسافکوا فیه من الدماء یوم القیامة فلا تقوین سلطانک بسفک
دم حرام فان ذلک مما یضعفه ویوهنه بل یزیله وینقله **یعنی** البته بپرهیز و دور دار نفس خود را از
خونها و ریختن خونها بغیر حق پس تحقیق که شان چنین است که نیست چیزی خواننده تر بسوی عذاب الهی و بزرگ تر از
برای تحصیل شر عقوبت و کرفتاری بعذاب کی و سزاوار تر بزوال نعمت و انقطاع مدت عمر و حیات و دولت و
شوکت از ریختن خونها بناحق و بغیر حق و خدای عزوجل سبحانه و تعالی ابتدا کننده است بحکم ما بین بندکان در روز
جزا در آنچه خون ریزی کرده و خونها را اجرای ریخته اند در آن پس البته تو تقویت مکن سلطنت و پادشاهی و
تسلط خود را بریختن خون حرامی پس تحقیق که این بریختن خون حرام باعث ضعف سلطنت میشود بلکه باعث ضعف
و وهن آن میشود بلکه آن را بالمره زایل نموده باعث نقل دولت بدیگری میشود **تنبیه** هر چند اینجا سند لا و لیله
علیه و علی ابنه و آله الکرام فرموده است در زجر از قتل واقع است لکن را که در تأیید آن باخبار وارده از ایشان علیهم السلام میپردازیم
پس کوئیم قتل مؤمن ظلماً از اعظم کبایر و در آن توعید بخلود نار و مهیا بودن عذاب الیم از برای او و متعلق شدن لعن
و غضب خدا بر او وارد شده است چنانکه میفرماید ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه و
لعنه واعد له عذابا الیما و از مولانا الصادق علیه و علی آبائه و ابنائه السلام مرویست که در قبضه شمشیر رسول خدا صلی
الله علیه و آله صحیفه بود و در آن مکتوب بود که عتی و کردنکش ترین مردمان بر خدا تعالی در روز قیامت کسی است که کشته

بهر قرب

باشد بغیر قاتل خود و آن را زده باشد بغیر ضارب خود و آن را نیز از آنحضرت مرویست که گفت خواهد شد بر دی که مردم مؤمنی را کشته
باشد ظهر مردن که خواهی بمیر اگر خواهی یهودی بمیر و اگر خواهی نصرانی بمیر و اگر خواهی مجوسی بمیر و نیز از آن بزرگوار مرویست
که چون دیو و شاو مشرق و مغرب بهم یعنی بسیار دورند بهم جمع شوند و داخل بهشت نمیشوند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست
که قسم بخدایی که مرا براستی به پیغمبری مبعوث کرده اینست که اگر همه اهل آسمان و زمین شریک شوند در خون مسلمانی
و راضی باشند خدای عزوجل همه ایشان را در آتش خواهد افکند بروی بر روهای ایشان **اصل** ولا
عذر لک عند الله ولا عندی فی قتل العمد لان فیه قود البدن وان ابتلیت بخطاء وافرط علیک سوطک او سیفک
بعقوبة فان فی الوکزة فما فوقها مقتلة فلا تطمحن بک نخوة سلطانک عن ان تؤدی الی اولیاء المقتول
حقهم **یعنی** و عذری نیست از برای تو در نزد خدا و در نزد من در قتل عمد زیرا که در او است قصاص بدن
و اگر مبتلا شوی بقتل خطاء که از روی خطا کسی را بکشی یا سبقت کرد بر تو تازیانه ات یا دست بعقوبتی پس بعضی
که در وکز یعنی وقع کردن کسی بجمع کف بقوت که باعث قتل او شود و بالاتر از وکز مانند مشت زدن و حربه زدن
قتل و قصاص مقرر است و باید بلند نکند ترا و حشمت نخوت تو نشود نخوت پادشاهی و تسلط داشتن تو از اینکه
ادا کنی بسوی اولیای مقتول و دیگر قتل عمد حق ایشان را یعنی دیه ایشان را که متعلق است بتو اگر قتل شبه عمد باشد
و در خطا دیه بر عاقله است **تنبیهات الاول** دانسته باش که قتل منقسم اولی بر دو قسم میشود قتلی که در آن
قصاص است و آن را قتل عمد گویند و قتلی که در آن قصاص نیست و آن را قتل غیر عمد گویند و بمقتضای لا یطل دم
امرء مسلم یعنی چون مرد مسلمان ضایع نمیشود که در آن نه قصاص باشد و نه دیه قتلی که در آن دیه است بقسم ثانوی
بر دو قسم است غالباً چه دیه گاهی بمال جانی و قاتل متعلق است و چنین قتلی را قتل شبه عمد گوئیم و گاهی بعاقله متعلق است
و چنین قتلی را قتل خطا گوئیم پس بمقایسه وسط که خالی از طرفین دارد چه آن عمد محض و خطا محض نیست گوئیم که قتل یا
عمد محض است و در آن قصاص است و یا خطا محض است و در آن دیه بر عاقله است و عاقله در دیه ان شاء الله مذکور
خواهد شد که کیست و ذکر کیفیت ضمانش نیز در آن کتاب مذکور خواهد شد و یا عمد محض و خطا محض نیست و
غالباً آن را شبیه عمد یعنی خطا شبیه به عمد گویند و جایز است شبیه بخطا گفتن یعنی عمد شبیه بخطا و دیه در آن در مال
جانی و قاتل است و بر عاقله نیست و اما آنچه دیه بر بیت المال متعلق میشود مثل اینکه قتلی بر قنطره یا مسجد جامع اعظم

یا بیابان یا شارع عام مسلمین یا جسر یا برکه مثلاً یا ازدحام مسلمین یافت شود و قاتلش بهیچوجه معلوم نشود یا عاقله در دم
محقق نشود یا مرجع در قتل خطا حکام در حکم باشد بجهت اینکه بیت المال معتبراً از برای مصالح مسلمانان است و اداء دیه
از ان در بین صورا از مصالح ایشان است پس این مسائل غالباً یا تثلیث قسمت نیست چه لزوم دیه بر بیت المال و اداء ان
بالتبع است غالباً نه بالاصالة چه اگر قاتل مقتول بر قنطره یا برکه یا بیابان مثلاً مشخص میشد یا حکم بقصاص او میکردیم
یا دیه از او یا از عاقله میگرفتیم چه مرجع قتل در یهنگام یا عمد یا خطا یا شبه عمد بود پس باین اعتبار تقسیم اولاً و ثانیاً
از ان سه قسم بیرون نرفت پس در تعریف عرفیه من حیث لا میشار لبعض عن بعض گوئیم که قتل عمد قصد کردن بالغ عاقل است
بسوی قتل کردن بچیزی که کشنده باشد غالباً مانند زدن بعصا و چوب دستی محکم که از ان تعبیر کنند بچماق و مبالغه کردن در ان
تا بکشد و این که گفتیم مبالغه نسبت بحال مجنی علیه در قوت و ضعف و بیماری و صحت و نسبت بحال جانی در قوت ضرب و ضعف ان
و نسبت بحالت آلت ضرب مانند عصای نازک یا چماق کلفت یا آهن پهن در ثقل و خفت و مانند اینها متفاوت است پس در
مانند دبوس و شش پر و چماق آهن پهن که کلفت و سنگین و تاثیر کننده است کاهست در مبالغه مثل در زدن احتیاج نداشته
باشد بلکه چون مناط اعتبار در ان این است که مما یقتل به غالباً باشد پس از همین قاتلش خواهد بود یعنی صاحب ان
خواهد بود تعریف قتل عمد اگر قصد کشتن کند بان چیزها که گذشت و یا بفرو بردن سوزن بدرد چشم و دل
و بیخ گوش و انثیین و مثانه و تهیگاه و مانند اینها و یا جراحت کردن کم که غالباً مسری و مهلک باشد یا غالباً تشنج
یا تورم یا تآکل احداث کند که موجب موت شود اما اگر دفع موت مقارن زدن بمانند قلم باشد مثلاً در
غیر موضع قتل که معلوم نباشد استناد موت بچنین زدن نه حکم بقصاص کنیم و نه بدیه چه با شک در تحقق مقتضی
قصاص یا دیه حکم بیکی از اینها بی صورت است و چنانکه بقصد قتل باین امور که غالباً کشنده است قتل عمد
صادق است همچنین قتل را قتل عمد گوئیم اگر مثلاً قصد زدن کند بان نوع که زدن که مهلک است هرچند فرض شود
که قصد قتل بالاصالة نداشته باشد اگرچه قصد ملزوم مستلزم قصد لازم بالتبع هست و باین ناظر است خبر ابی
العباس از صادق علیه السلام سوال کرد از انجناب رمی الرجل بالشیء الذی لا یقتل مثله قال هذا خطاء و العمد الذی
یضرب بالشیء الذی یقتل مثله یعنی کسی رمی کرد کسی را بچیزی که بمانند ان چیز قتل بعمل نمی اید این خطا است و عمد
ان است که زده شود بچیزی که بمانند ان قتل بعمل می اید پس باین بهم معنی قتل عمد چنین شد که یا قصد قتل بمانند زدن

کند

کند که غالباً کشنده است و چنین زدن را بعمل آرد یا این قصد یا قصد کند چنین زدن را و این زدن را بعمل آرد و هر دو
بمنزله موجب قصاص بتفصیلی که خواهیم گفت ان شاء الله تعالی و نزاع است در اینکه اگر قصد قتل کند بچیزی که غالباً
کشنده نباشد و بان قتل بعمل اید ایا چنین قتل عمد موجب قصاص است زیرا که معنی عمد قصد است و این جانی چنانکه
مفروض است قصد قتل کرده است و قتل نیز بعمل اورده است و یا عمدی است که باعث دیه در مال جانی میشود نه قصاص
بجهت احتیاط در دماء اظهر اول و آن معتمد و معول شهید ثانی در روضه و مسالک و محقق اول نیز هست و بان اشعار
تواند بود قول صادق علیه السلام ان العمد کل من اعتمد شیئا فاصابه بحدیدة او بحجر او بعصا او بوکزة هذا کله عمد و الخطاء
من اعتمد شیئا فاصاب غیره یعنی عمد هر چیزی از این چیزها است که مذکور میشود و ان اینست که هر که قصد کند هر چیزی را
و اصابه کند بحجر یا بحدیده یا بسنگی یا بعصا یا بوکزه که دفع کردن بقوت بکل کف دست است پس همه این امور عمد است
و خطا ان است که قصد کند چیزی را و اصابه کند غیر ان چیز را یا ملاحظه صحیحه عبد الرحمن بن الحجاج ان من عندنا
لیقیدون بالوکزة و انما الخطاء ان یرید الشیء فیصیب غیره یعنی جماعتیکه در نزد ما اند قصاص میکنند بوکزه و
این است و جز این نیست که خطا ان است که اراده کنی چیزی را پس اصابه کنی غیر او را و نیز صحیح قصاص با طلاق قتل بوکزه
چنانکه در تعهد شریف خبر لا وصیاء علیهم السلام وارد است و صحیحه عبد الرحمن بن الحجاج نیز بران دلالت دارد بیکی از این دو
عمد خصوصاً اخیر صورت است چه ذکر مما یقتل به فی الغالب است اگر به مقتل واقع شود یا موجب قصاص است یا قصد قتل
اگر قتل بان واقع شود و از انچه گفتیم معنی قتل خطا نیز معلوم شد و از برای زیادتی توضیح گوئیم که قتل خطا ان است
که قصد کند سنگ یا خوک را مثلاً تیر یا گلوله زدن و ان بعمرو یا بیکر واقع شود و یا قصد قتل خالد کند و بیکی از ان
دو نفر مثلاً واقع شود و یا شبحی را از دور در نظر بعنه مثلاً خوک دانسته و زده باشد و ظاهر شود که عمرو بود پس
مرجع قتل خطا باین شد که قصد کشتن مقتول ندارد و قصد ایقاع جنایتی که بان قتل واقع شده است نیز باو ندارد
و اگر قصد ایقاع بمجنی علیه دارد مثلاً قصد زدن عمرو دارد از برای تادیب یا از روی مزاح یا طبیب معالجه میکند
از برای تصحیح و معالجه سبب قتل میشود و قصد قتل ندارد و علاج یا ضرب در امثله مذکوره مما یقتل به غالباً نیست
ولکن عمرو بالفرض بچنین جنایتی کشته شد چنین قتلی قتل شبیه بعمد است و در ان دیه است در مال جانی
چنانکه گذشت و طبیب چنانکه گفتیم ضامن دیه است در مال خود اگر قاصر باشد یا مجنون یا طفل را بی اذن ولی یا

وبا کبیر را بی اذن کبیر معالجه نموده و خطا در معالجه نموده بقتل آورد و اگر عارف باشد و مریض یا ولی اذن داده باشد
ابرا او پس طبیب را در هنگام که فعلش ماذون فیه است ضامن ندانسته است و مشهور آنست که ضامن است و ماذون فیه
بودن فعل رافع ضمان نیست مانند زدن از برای تادیب و بر خلاف است در ضمان طبیب اگر مریض یا ولی او قبل از
معالجه ابرا نموده باشد از ضمان و حدیث من تطبب او تبیطر فلیاخذ البراءة من ولیه والا فهو ضامن ظاهر در عدم ضمان
با ابرا و ارجاع حدیث بسوی تخصیص برائت بعد از طبابت خلاف ظاهر است و چون در قصد مجنون قصاص نیست
و علما فرموده اند قصد مجنون کلا قصد است و قصد نابالغ نیز موجب قصاص نیست و فرموده اند که عمد مجنون و نابالغ خطا است
لهذا در تعریف عمد قصد غیر بالغ و غیر مجنون را اعتبار کردیم **التنبیه الثانی** هر قتل عمد موجب قصاص نیست مثلا
اگر پدر پسر را بکشد و لیکن که فرزندش باشد حد را قصاص نمیکنند و همچنین مسلم را بعوض ذمی یا معاهد نمیکشند یا
حر را با زاء عبد بقصاص در نمی آورند لهذا علما در قصاص شرایطی قرار داده گفته اند شرط در قصاص اینست که مثلا
اتلاف نفس معصومه مکافئه ظلما نموده باشد پس بقید معصومه کافر حربی و زانی محصن و مرتد فطری یا ملی را که
توبه اش مسموع نیست مثلا و هر کسی را که شرع خونش را حلال کرده باشد پس معصوم و معصوم الدم نیستند اخراج
کرده اند هر چند در بعضی از صور که محتاج باستیذان از حاکم کرد بی استیذان بقتل آورند گناه کار باشند و مراد
از مکافئه آنست که نفس مقتول کفو نفس قاتل باشد چه مساوی باشد مانند اینکه هر دو مسلمان حر یا دو مستامن
حربی و اخوین باشند و چه نفس مقتول بحسب رتبه قصاص بالاتر از نفس قاتل باشد مانند اینکه مقتول پدر باشد
و قاتل پسر یا مقتول حر باشد و قاتل عبد پس اگر مقتول ذمی یا معاهد باشد و قاتل مسلم یا مقتول بنده باشد
و قاتل حر یا مقتول ابن باشد و قاتل اب اعلی را که مقتول مکافی او نیست باو در قصاص نمیکشند پس مسلم را با زاء
ذمی و معاهد و حر را با زاء عبد و پدر را با زاء قصاص پسر نمیکشند و در عکس قصاص بعمل می آورند یعنی پسر را با زاء
پدر و بنده را با زاء حر و ذمی و معاهد را با زاء مسلم میکشند و بقید عمد خطا را اخراج کردیم که در خطا قصاص نیست
هر چند مقتول مکافی و معصوم الدم باشد و بقید ظلما اخراج کردیم مقتولی را که قتلش بدفاع از نفس قاتل یا حریم یا
مالش باشد و همچنین کسیکه از روی قصاص بقتل آمده باشد **التنبیه الثالث** هر یک از مباشرت قتل یا القاء سبب
قتل که غالبا بان قتل بعمل می آید موجب قصاص است یا نادرا اگر قاصد قتل باشد و آنچه در مال جانی است اگر بان هلاک

شود

شود چنانکه سابقا بیان و دلیلان واقع شد پس اگر مباشر قتل او شود بمانند شمشیر یا خنجر یا نیزه یا تیر زدن یا او را
چندان بزند که این زدن احداث مرض مهلک کند و او را یا احداث ضعف کند که باعث مرض مهلک شود یا او را حبس کند
و راه خروج را برو مسدود کند تا از گرسنگی یا تشنگی بمیرد چنین عمل مستلزم قصاص است و اگر مثلا یکساعت روز قطع
آب و نان کند که گرسنه یا تشنه شود و ندرد حبس بقتل نمی آید و لکن چون گرسنه و تشنه بوده اند و اینکس که ایشان را
حبس کرده علم بگرسنگی و تشنگی نداشت تاب نیاورده هلاک شدند آیا چنین قطع آب و نان که حابس عالم بحال ایشان
نبود موجب دیه است بسبب جهل چنانکه علامه مرحوم اشکال در قصاص کرده است بتوسط جهل که مذکور شد یا در آن
نیز قصاص خواهد بود چه سبب قتل را بعمل آورده است هر چند عالم بسببیت آن نباشد اظهر ثانی است و از این قبیل است
زدن مریض بعصائی یا زدن مثلا بسبب آن هلاک شود یا احداث مرض مهلک کند و بان مرض هلاک شود اگر
صحیح میشد بان هلاک نمی شد و علم بمریض بودن او نداشته باشد چه ایقاع سبب مهلک نموده است و علم یا جهل را
در آن مدخلی نیست و همچنین است نوشانیدن سم مهلک که مهلک باشد غالبا نسبت بنوشاننده و همچنین اگر او را
در آتش سوزاننده افکند و راه خروج را مسدود کند یا آتش آتشی باشد که مجال خروج ندهد یا باعث دهش و ارتعاش
اعضا متحرکه شود و هلاک کند یا او را در لجه و گرداب افکند که نتواند از آن بیرون آید یا او را در چاه عمیق القعر
دم داری بیفکند که نتواند از آن خارج شد و هلاک شود یا او را بکام نهنگ دهد در دریا یا او را بیفکند
دست بسته مثلا از برای شیر گرسنه که غالبا اسد او را فریسه خود نموده خواهدش درید یا ماری گزنده قاتلی را
بر او افکند یا او را نیز چنین ماری افکند که غالبا سلامتی و تخلص از برای آنکس نیست یا شهادت دروغ دهد که
قاتل است و او را قصاص کنند یا گلویش را بریسمان یا بدستمال فشرده هلاک کند یا چندان نگهدارد که اگر صحیح میشد هلاک
نمیشد و لکن چون بیمار بود هلاک شد بتفصیل که گذشت یا چندان لگد کوبش کند یا بر شکمش لگد زند که هلاک شود
یا خصیه اش را بفشارد بسبب فشردن مهلک غالبا نسبت بحال آنکس مهلک باشد نه مطلقا که در جمیع این صور قصاص
را احداث کننده سبب هلاکت است بمنزله آدمی اگر دانیم که میتوانست مثلا از آب بیرون آید و نیامد خود مباشر هلاک
خود شده است و همچنین اگر با وگفته شود که در طعام تو سم داده با علم اقدام بخوردن آن کرد که در چنین صور و امثال
اینها چون خود مباشر اتلاف است خود ضامن است هر چند سبب هلاک نیز محقق باشد چه در چنین اجتماع سبب و

مباشر مباشر را اقوی دانسته ضمان هلاکت را بر مباشر قرار خواهیم داد نه سبب چنانکه اگر سبب در بعضی از این صور و مانند

ان مهلک نباشد غالباً و دافع قاصد قتل باین سبب نادر نباشد دیه در مال جانی است اگر بان هلاک شود مثلاً

قلیل حبس نفس بچه بود و بچه بان هلاک شد یا قلیلی از غیر مهلک عادة یا او خورانید یا او داورد دیا یا بچه افکند که

نجات در ان غالب بود و ما شد اینها از امثله و قاصد قتل بود و قتل باینها واقع شد پس بر فاعل سبب دیه است در مال

خود و اگر کسی کسی را مجروح کند بجرحی که بسرایت مثلاً مهلک باشد و اگر ان را دوا کنند مهلک نباشد و جارح در

صدد دوا بر نیاید و مجروح نیز خود را دوا نکند ایا مجروح را مباشر قتل دانیم یا سبب را تقویت کنیم و گوئیم ضمان

برا واست اظهر ثانی است چه مجروح عملی کرده است که سبب قتل خودش باشد بلکه عملی که موجب قتل است از جارح

صادر شده و علی الظاهر ضمان قتل بعنوان مذکور بر جارح است و این بخلاف ان است که اگر او را مثلاً در اب افکند

که تواند از ان بیرون اید و نیاید تا هلاک شود چه انداختن در اب بمجرده باعث هلاک نیست بلکه باعث هلاک

مکث در اب است که ان فعل غریق است پس اگر تخاذل و کوتاهی نموده در اب درنگ کند خود مباشر تلف خود است

بخلاف ما نحن فیه اری اگر هلاکت غریق در وجهی مشتبه شود که سببش تخاذل و کوتاهی خودش بوده است یا القا ملقی

القا سبب دائم چه ان ظاهر العلیة است ابتدای هلاکت و طریان مباشرت منافی مدفوع باصل است و اگر هلاکت

در ماء قلیل باشد مثلاً و ظاهر باشد با قرار خودش که میتوانم بیرون ایم و نمی ایم تا هلاک شوم یا بقراین حالیه

چه این معنی ظاهر شود ضمان بر دافع نیست و اگر امر مشتبه باشد اظهر اینست که ضمان بر دافع است و شاید احوط

حکم بدیه باشد نه قصاص و اگر غریق متمکن نباشد از خلاص شدن مگر بگرفتار شدن در لجه دیگر که مهلک است علی

ضمان نیست قصاص بر دافع است هر چند غریق از لجه اول برامده در ثانی هلاک شده باشد یا بزد و خود در شنا و رفتن

دیگر هلاک شده باشد که من باب الاحسان خواست او را از ورطه دوم نتوانست در اورد و اگر فصاد موضع

نه بندد در رضا مبتنی اشکال است مگر اینکه مفصود مجنون یا نابالغ باشد و ولی حاضر نباشد که موضع فصد را ببندد

د تواند در بستن که بر او لازم بود اهمال کرده باشد تا هلاک حاصل شود پس احتمال برود که دیه یا بر فصاد

قصاص لازم اید نیز که فعل بعمل اورده است که مهلکت بسرایت دادن در ایقاع فعل دافع ضمان نیست مانند

اینکه کسی بکسی گوید مرا بکش و توضامن قتل من نیستی و محتمل است که دیه در مال خود بود لازم باشد مانند طبیب

این احتمال ضعیف است و قیاس قیاس مع الفارق است زیرا که طبیب فاعل فعلی که مهلک غالب باشد نمی‌کند و اما اگر

فصاد نه بندد و مفصود بگشاید مباشر تلف مفصود است و ضمان بر او است نه بر سبب و علی الظاهر قصاص نفس بر جانی است

نه انگشت اگر انگشت کسی را مثلاً قطع کند و قطع انگشت سرایت بهلاکت نفس شود و غالباً مطلقا یا بسبب بجروح و قتل واقع

شود و نیز موجب قصاص است اگر خود را از بلندی بر روی کسی در زیر افکند بقصد قتل او یا چنین افتادن موجب قتل

باشد غالباً و اگر خود بمیرد خونش هدر است و اگر پایش بلغزد یا باد او را بیفکند و کسی کشته شود قصاص یا دیه

بر او نیست بمقتضای اصل و حدیث صحیح و تصریح جماعتی بفتوای ان و در وجوب حکم بلزوم دیه بر بیت المال چنانکه بعضی

بان تصریح کرده‌اند و مشهور اینست که سکران مثل هوشیار است در جواز قصاص و در ان تأمل است اگر

قصد منتفی باشد و مشهور و اظهر اینست که اعمی مثل بینا است در جواز قصاص نه اینکه عمد او را خطا دانسته گوئیم دیه

بر عاقله است چنانکه بعضی قائل شده‌اند و اگر بکر حائط را بر سر عمرو افکند و خالد بهیمه یا عمرو ایقاع بر وجه مذکور مهلک

باشد بکر ضامن و قصاص بر او است و از انچه گفتیم فی الجمله معلوم میشود که ایقاع سبب قتل راجح بعد موجب قصاص

نشده بلکه موجب دیه در مال جانی نیز میشود مثل اینکه تماماً بقتل نه غالباً باشد و قصد قتل بان نیز نموده باشد

و از این قبیل است اگر او را بر قلیل انداخت و سبع او را در ان دریابد یا ماهی او را فرو برد و علی ترده فرموده

که از این قبیل است اگر او را در لجه افکند و قبل از وصول بهلکه در ابلعه نیز اگر هلاکت علی سبب غیر مقصود واقع

شده است اری اگر بعد از وصول لجه بخود دهنک و دیه بر دافع قصاص است چه ایقاع سبب مهلک نموده است هر چند

در ان بجز دیگر هلاک شود و اگر سبب اینکس مستقل در هلاک نباشد مانند اینکه او را مجروح کرد و سبعی نیز جراحت

نمود و هر دو سرایت کرد قصاص بر او است بعد از اخذ نصف دیه و اگر سه جراحت مثلاً منشاء و لاحق شد دو ثلث دیه را

قبل از قصاص اخذ میکند و همچنین است اگر جراحت دو کس منشاء سرایت شود و ولی هر دو را میتواند کشت بعد از رد

نصف دیه هر یک و اگر کسی یک جراحت کند و دیگری ده جراحت و سرایت از جراحت کل واقع شود شرکت بنصفها است و اعتبار

بعدد جراحات نیست و اگر جراحت یکی مندمل شود و از دیگری سرایت کند بر اول دیه یا قصاص در عضو است و بر دیگری

قصاص در نفس و بعضی گفته‌اند دیه عضو مندمل را مستحق است که گرفته باشد و تحقیق این قول معلوم نیست و اگر یکی جراحت

سری مهلک بعمل آرد و دیگری دفعةً او را ذبح کند قصاص بر مباشر اقوی است که ثانی باشد و سرایت منقطع است بتعجیل

قتل **التنبیه الرابع** در اصطلاح فقها انچه در قتل مدخلیت دارد بر سه قسم است یا علت است و مراد از ان مباشرت است

که قتل منسوب بسوی ان شود یا ابتدا مانند ذبح و گلو گیر کردن بمانند طناب مثلا یا بواسطه مانند ایصال جراحات که

مولد سرایت و سرایت مولد موت است و یا شرط است و یا سبب شرط ان است که موقوف علیه تاثیر موثر باشد و در قتل

مدخلیت نداشته باشد مانند کندن چاه نسبت بوقوع در چاه که ان علت است و در این علت که وقوع است چاه علیت

ندارد چه علت وقوع کام برداشتن است پس شرط که علیت و مباشرت ندارد متعلق نیست قصاص بلکه ان موجب دیه است

بتفصیلی که گوئیم و سبب برزخ است میان علت و شرط است که بنفسه مولد موت نیست ولکن اثر در تولید دارد و ان چند قسم است

اول اکراه بر قتل که سبب مولد قتل است در مکره یعنی در اجبار اکراه کرده شده پس اگر عمرو بکر را اکراه کند بر قتل خالد

بکر مکره است یعنی دو قصاص بر بکر است چه او مباشر است و مباشر اقوی است از سبب و در بعض اجماع و تعارض و اگر بجهت

عفو از خصوص قصاص یا عدم تکافؤ دیه قائم مقام قصاص شود دیه بر مباشر خواهد بود نه بر سبب چه تقیه در قتل

حرام نیست و در مکره مسلمین متکافی است پس عمرو هر چند بکر را توعید بقتل کرده باشد اگر خالد را نکشد و بکر داند که

کشته خواهد شد اگر خالد را نکشد باید اقدام بقتل خالد نکند پس اگر اقدام بقتل کند قصاص را ولی دم خالد میکند بعمل

می‌آورد که مکره یعنی بکر است و انچه با مکره یعنی بکر بعمل آورده میشود یعنی عمرو در مثال معروض که آمر است اینست که مامور

بحبس مخلد میشود تا بمیرد و مانند آمر است ممسک یعنی اگر بکر خالد را ذبح کند و عمرو ممسک خالد باشد یعنی او را نگاه دارد

از برای ذبح کردن بکر ولی دم خالد بکر را میکشد و حاکم شرع امر بحبس ممسک میکند مخلدا تا در حبس بمیرد و اگر ثالث

ناظری نیز باشد بامر حاکم چشم او را کور میکنند یا میل کشیدن پس از انچه گفتیم معلوم شد که تقیه در قتل حرام

است تقیه در ما عدای قتل بعضی هست حتی اظهار شرک و اخذ اموال و افطار صوم واجب و قطع اعضا و مانند اینها لقول

النبی صلی الله علیه و آله رفع عن امتی تسعة اشیاء الی قوله ما استکرهوا علیه پس کسیکه مکره یعنی را مانند بکر در مثال معروض دست

خالد را ببرد تقیه که با من حتما مامور شده است تا او را مجروح کند که با من مامور است مواخذ بر یکی مکره است یعنی برد

در مثال معروض چه سبب اقوی از مباشر است پس بر مباشر نه قصاص است به دیه و دیه بر سبب است و در دیه و در قصاص

برا و قاتل است مگر اینکه مباشر بجهت صغر یا جنون و توعید کالاله از باشد از برای آمر که سبب است که در اینهنگام قصاص بر آمر است

که سبب باشد و اگر صغیر در مثال معروض ممیز باشد و بسبب توعید کالاله از برای آمر نباشد دیه بر عاقله است **دوم** شهادت

از روی تزویر

از روی تزویر و کذب بر قتل عمد که موجب قصاص شود پس اگر در نزد حاکم شرع دو عدل ظاهر العداله مقبول الشهاده اقامه

شهادت کنند که عمرو بکر را عمدا و اثما عمدا کشته است و حاکم امر بقصاص عمرو بکند و عمرو کشته شود و کذب شهود عمدا ظاهر شود

و یا خود اعتراف بکذب عمدا کنند در شهادت ولی عمرو شهود را قصاص میکند مگر اینکه ولی بکر علم بکذب شهود داشته

باشد اقدام بر قصاص بامر حاکم نموده باشد که در اینهنگام قصاص بر ولی بکر است مگر اینکه او اقدام بقصاص نکرده باشد

سیم اینکه بکر مثلا عمرو را بمهمانی خود دعوت میکند و در دهلیز خانه چاهی کنده و سران را پوشانیده باشد و

مهمان ندانسته داخل خانه شده در چاه افتاده هلاک شده باشد و مانند اینست اگر طعام مسموم در نزد او گذارد

و او علم بحقیقت حال نداشته طعام را خورده هلاک شود در این دو صورت مباشر تلف مهمان و اکل طعام است

نه سبب لکن چون مباشرت بجهت جهل ضعیف است نسبت بسبب بجهت علم مواخذ از سبب میشود پس بر سبب قصاص است

اگر سبب که دعوت است و او حال ضیف و در منزل سبب وقوع در بئر و وقوع و سقوط در بئر موجب هلاک باشد

غالبا و اگر کسی کسی را مانند عمرو بکر را از بالای بلندی مانند مناره یا طاق یا مانند آنها بزیر افکند بقصد هلاکت

و غالبا چنین هلاکت انداختن موجب هلاکت باشد و بکر افتاده هلاک شود عمرو را قصاص میکنند و اگر خالد شمشیر

در زیر ایستاده باشد و بکر را در میان هوا بشمشیر هلاک کند خالد قصاص میشود نه عمرو مگر اینکه خالد

مجنون و کالاله از برای عمرو باشد یا عمرو بکر را بیفکند بقصد اینکه شمشیر خالد مجنون کشته شود که در اینهنگام قصاص

بر عمرو است مانند اینکه در پیش درنده گرسنه افکند که غالبا از ان رهائی متصور نشود **و** اگر عمرو بکر را اکراه کند

بر صعود بدرخت و او از جهت بیم توعید و تشویش از اینکه قطع بسقوط داشته باشد صعود نموده لغزیده بیفتد

و بمیرد دیه اش بر عمرو مکره است و اگر بکر که عمرو است علم بسقوط بکر داشته باشد از موضعی که غالبا مهلک است

و بکر ندانسته باشد و من باب اکراه صعود نموده باشد اظهر اینست که عمرو قصاص میشود چه مباشر ضعیف است در

جنب سبب قوی که موجب هلاکت است و همچنین است علی الظاهر اگر اکراه بر حتی مجنون شده اکراه ایشان را الجاء

کند بر صعود که غالبا چنین صعودی مزلق و مسقط و مهلک امثال ایشان باشد **و** اگر کسی دست کسی را ازاله کرده

و دیگری همان دست یا دست دیگرش را انمرفق ببرد و هر دو سرایت نموده مجروح را بکشند هر دو را ولی میتواند کشت

بعد از رد نصف دیه بهر یک و اگر یکی از این دو جانی مرد باشد و دیگری هر دو را میتواند کشت با رد نصف دیه

زیرا که زیادتی را او مستحق است و اگر زن را بکشد نصف دیه از مرد جانی بستاند گرفت و اگر مرد را بکشد زن نصف دیه را نمیدهد که بودن مرد برسد و اگر جانی ثانی در مقام مثال معروض قاطع سرایت جراحت جانی اول شود یعنی بلا فاصله مجروح را بقتل آورد قصاص بر ثانی است چنانکه نظیر این مسئله گذشت و اگر قطع طرف مثل دست سری بقتل شود و قتل موجب دیه شود اصالة دیه طرف در دیه نفس داخل است اجماعاً یعنی از برای طرف دیه علیحده گرفته نمیشود و اگر دیه نفس صلحاً ثابت شود چون قصاص طرف در قصاص نفس داخل است اگر موجب سرایت شود پس اگر صلحاً بدیه نفس شود طرف دیه علیحده ندارد و این که گفتیم قصاص طرف داخل است در صورت سرایت است چنانکه گفتیم نه اینکه دملی یا دست یا پا را مثلاً ببرد و بعد کشته باشد چه بمقتضای و فی الجروح قصاص و من اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم اظهر جواز قصاص در طرف نیز هست اگرچه در آن خلاف است و قتل مریض که مشرف بر موت باشد موجب قصاص است

التنبیه الخامس شرایط قصاص چند چیز است **اول** تساوی در حریت یا حر بودن مقتول پس حر را با آزاد عبد قصاص نمیکنند و حر را با آزاد حر میکشند و از او بیش چیزی مطالبه نمیکنند لقوله لا یجنی الجانی علی اکثر من نفسه و بهمین دلیل اگر کسی چند نفر را عمداً بکشد اولیاء دم زیاده بر قصاص تسلطی ندارند بر او و اگر قصاص را با یکی صلح کند بدیه تسلط دیگران بر قصاص برطرف نمیشود و اگر یکی از ایشان بر قصاص اقدام کند از برای بقیه تسلط براخذ دیه از ترکه اش ظاهر نیست اگرچه قولی در آن هست و اگر بر عمرو قصاص لازم آید بسبب قتل بکر عمداً و زید بکر مثلاً پدر و مادر و پسر باشد مادر راضی بدیه شود و پدر عفو کند و پسر گوید قصاص میکنم مشهور و اظهر اینست که تسلط پسر بر قصاص ساقط نمیشود بسبب عفو کردن و دیه گرفتن دو نفر دیگر و چون قصاص میکند اینجا عمرو مالک آن شش است از نفس خود دیه آن را مستحق است که گرفته باشد و حر را با آزاد حره میکشند و نصف دیه را که فضل دیه حر است بر حره ولی قصاص بولی خود حره رد میکند و اگر ابا کند از رد فضل اقتصار خواهد نمود بر گرفتن نصف دیه حر که تمام دیه حره است تا دم حر هدر نشود هرچند دیه بالاصالة در قتل عمد نیست و ولی دم اختیار دارد در کشتن عبد اگر حر را کشته باشد عمداً یا او را به بندگی خود نگه داشتن و مانند همه ذات ذمی اگر ذمی را باسترقاق و بندگی نگه دارد و مالش نیز از او است و ظاهر اینست که اگر بکشد نیز مالش از او است با اولاد خردسالش و در صورت عمد مولی اختیار دارد در نگاه داشتن بنده و رد دادن ارش جنایت ها اگر اقل از قیمت بنده باشد یا دادن قیمت

اگر جنایت

اگر جنایت مساوی باشد و آن ظاهر است یا بیشتر از قیمت باشد چه بر مولی دادن ارش زیاده بر قیمت لزوم ندارد چه مولی عاقله بنده نیست و قولی هست در هنگام بلزوم زاید از قیمت از ارش دادن تا تواند بنده را نگه داشت و حکم بحث این قول موقوف است بر اینکه ولی مجنی علیه را در قتل خطا یا در جنایت بعنوان خطا مسلط بر رقبه عبد دانیم مانند قتل عمد و جنایت عمد و اگر عبدی عمداً دو نفر حر را مثلاً بکشد بتدریج پس اگر ولی مقتول اول پیش از جنایت ثانیه او را بر بندگی اخذ کرده بود رقبه بنده مملوک ولی مقتول ثانی است و اگر هنوز حکم از برای ولی شدن بود اولیاء هر دو مقتول در آن شرکت دارند و اگر قتل هر دو بعنوان خطا بود علاک ولی مقتول اول فرع اینست که مولی عبد بنده را بذل کرده باشد یا اقل الامرین از ارش و قیمت را چنانکه گذشت و حکمش در بذل عبد یا دادن ارش در خطا ثانی نیز همین است و اگر جراحتی بر بنده نمود پس اگر جنایت محیط بجمیع قیمت او است مانند اینکه دماغش را برید مولی تسلط ندارد که بنده را نگه داشته قیمت مطالبه کند تا جمع مابین عوض و معوض نکرده پس یا جانی مطالبه نکند یا قیمت را گرفته بنده را بجانی دهد و اگر جنایت محیط بقیمت نباشد مانند اینکه یک دستش را برید است تسلط بر اخذ دیه دست دارد نه بدادن بنده و اخذ تمام قیمت و جانی نیز تسلط ندارد بر دادن تمام قیمت و اخذ عبد مگر اینکه هر دو بمعاوضه بر وجه مذکور راضی شوند و قصاص میکنند مرد را از برای زن در اطراف بی تفاوت و همچنین است اخذ دیه تا ما دامیکه بثلث دیه حر نرسیده است پس بعد از اینکه بثلث دیه رسید علی الاظهر یا از آن تجاوز کرد علی قول قصاص و دیه زن نصف و قصاص و دیه مرد ضعف میشود پس اگر مرد یک انگشت زن را ببرد یک انگشتش بقصاص می برند یا ده شتر دیه از او میگیرند چه در هر یک از ده انگشت عشر دیه کامله است که صد شتر باشد و در دو انگشت دو انگشت قصاص میشود یا بیست شتر میدهد و در سه انگشت سه انگشت قصاص میشود یا سی شتر داده میشود و اگر چهار انگشت زن را ببرد یا بیست شتر داده میشود یا قصاص در دو انگشت بعمل می آید و این در صورتی است که چهار انگشت یکجا قطع شود و اگر بتدریج قطع شود رسد بر یک انگشت چهارم اسقاط نمیکند حکم آنچه را که قبل از آن ثابت بود از قصاص یا دیه و چنانکه زن و مرد در ثلث مساوات دارند زن و مرد میت در جنایتی که بعد از موت واقع میشود و ذکر و انثی در دیه جنین مساوات دارند تا ایلاج روح نشده است و در تنبیه حادی عشر در مبحث دیه بیان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی **دوم** تساوی در دین یا علو مقتول پس مؤمن را با

نمیکشند هر چند غیر مؤمن ذمی حربی نه ده یا امان داده شده باشد اری حاکم تعزیرش نموده الزامش میکند بدادن دیه ذمی
مرد در مثال مفروض وان هشتصد درهم است وخواهد امد که دیه مرد مسلمان حر ده هزار درهم است یا هزار مثقال شرعی طلای
مسکوک که معادل هزار باجاقلواست مگر اینکه معتاد شود بقتل ذمی که بنابر مشهور در اینهنگام مسلم کشته میشود ودر ان جمله
از انتصاد نقل شده است جماعتی در اینهنگام بجواز قتل قصاصا قائل شده اند بعد از رد فضل دیه مسلم چنانکه در چند
حدیث صحیح وارد شده است واطلاق این اخبار بجواز قصاص مسلم بذمی نظر بروایت معتضده در بیان جواز قصاص با اعتیاد
منافی اخبار مطلقه دیگر نیست که مسلم بازاء ذمی قصاص نمیشود وجماعتی بجواز قتل من حیث لا فساد قائل شده اند وعلی
الظاهر قائل شدن بان منافی بجواز قتل قصاصا چنانکه گذشت نیست وابن ادریس انکار کرده است جواز قتل مسلم را
قصاصا حتی در صورت اعتیاد قتل ذمی وروایت را طرح کرده وان را معارض اجماع وقران دانسته ودر صحت قول ابن ادریس
تامل است **سیم** اینست که قاتل پدر یا جد پدری قریب یا بعید نباشد پس پدر را از برای پسر یا جد را از برای نواده قصاص
نمیکنند ومادر مانند پدر نیست پس مادر را از برای پسر قصاص میکنند پس اگر پدر پسر عمدا ما ودیگر را کشته باشد شاید
وداوت مختص دیگر باشد پدر را قصاص نمیکنند از برای پسر **چهارم** تساوی در عقل است پس عاقل را از برای
مجنون قصاص نمیکنند ودیه در مال قاتل است مگر اینکه مجنون را دفاعا کشته باشد که دیه نخواهد بود و ازین بعید
نیست که دیه را در بیت مال مسلمین قرار داده باشیم بمقتضای لا یطل دم امرء مسلم وبیت المال معد ومهیا از برای
مصالح مسلمین است واگر دفاع در لص وراهزن مثلا باشد که قصد اینکس با حریم دارد که دفاع واجب است وبا قتل
هلاک فرار میکند یا قصد اخذ مالی دارد که صاحب مال بان احتیاج دارد ودفاع واجب وجایز است با ظن سلامت
وقتل لص وراهزن واقع شد خونش هدر است ودر بیت المال نیست واگر مجنون کسی را بکشد هر چند مقتول عاقل باشد
قصاص بر مجنون نیست اتفاقا وعاقله اش دیه اش را میدهد چه عمد مجنون خطا است اقرب اینکه جنونش دائمی باشد
یا ادواری اگر فرض شود که در حین قتل مجنون بوده واگر عاقل مفقود باشد بمقتضای روایتی که جمعی بان عمل کرده اند
دیه بر بیت المال است ودیه تمام قصاص نیست اگر در خواب کسی را بکشد ولکن در دیه خلاف است که بر نائم است یا عاقله
نائم وشاید قول اظهر باشد در دایه اگر طفل را بپهلوی خود خوابانیده وبغلطیدن در خواب بر او واو را هلاک کرده باشد
چنانکه بعضی بان قائلند واخبار دیگر دلالت بر تفصیل بایی عنوان دارد که اگر از برای افتخار دایه شده باشد دیه بر او است

دیگر از

واگر از دواج احتیاج است دیه بر عاقله است ضعیف است ودر غیر دایه مقتضای قاعده خطاء که قاصد فعل وقاصد ایقاع ان بمقتول
باشد چنانکه در ما نحن فیه است دیه بر عاقله است اگر ترجیح ندهیم جنبه سببیت فعل را در لزوم دیه در مال جانی نزدیک است
از ابن ادریس مرویست که دیه بر نائم است زیرا که جمیع اصحاب ما دیه را ایراد میکنند ان را در باب ضمان نفوس و
بی خلاف عاقله ان را تحمل نمیشود اینست کلام حکی از ابن ادریس واحتیاط ظاهر است و مشهور واظهر بمقتضای
صحیح وغیره اینست که نابالغ نیز مانند مجنون است در عدم تعلق قصاص بر او ودر تعلق دیه قتلش بر عاقله است
ازین بالغ عاقل را قصاص میکنند اگر صبی را بکشد عمدا بنابر مشهور واظهر ومخالف نادر است ومستندش غیر ظاهر
جنانچه اشاره کردیم که بقتل غیر معصوم الدم مثل زانی محصن ومرتد قصاص لازم نمی اید وهمچنین اگر سرایت
قصاص در طرف یا حد یا تعزیر بقتل واقع شود واگر کسی را که قصاص بر او واجب باشد غیر ولی بقصد یا بکسی که قائم
مقام او است کشته باشد قاتل را قصاص میکنند اگر عمدا کشته باشد زیرا که مقتول معصوم الدم است نسبت باو

التنبیه السادس اگر مباشر وغیر مباشر مانند سبب در قتلی محقق باشد ضمان بر مباشر است مگر اینکه
سبب اقوی باشد مانند اینکه کسی چاهی بکند وکسی کسی را در ان چاه افکند پس اگر دافع قصد قتل کرده است
یا ایقاع در چاه غالبا مطلقا یا نسبت بمدفوع کشنده است دافع را قصاص میکنند والا دیه بر دافع لازم است واگر
بجودی خود چاه در چاه افتد هدر خواهد بود الا اینکه در طریق مسلوک مسلمین به مصلحت ایشان حفر نشده باشد مانند اینکه در طریق مسلوک مسلمین به مصلحت ایشان حفر شد
یا در ملک غیر بی اذن مالک واقع شد حافر ضامن دیه است در مال خودش وهمچنین ضامن دیه است اگر در ملک خود
احداث ان حفر کرده وکسی را بضیافت طلبیده ودر میان راه مستور بوده واو را خبر نکرده وقصد قتل با ایقاع
در ان نموده یا ایقاع لازم الوقوع غالبا مهلک بوده وهمچنین است در ضمان دیه اگر پوست خربزه وماننداان را از
مزلقات در میان راه افکند وکسی جاهلا بالحال بران قدم گذاشته افتاده بمیرد یا راه اب پاشی کند ونشاء سقوط
شود واگر کام گذارنده عالم بحال بوده بران قدم گذاشته لغزیده وهلاک شده باشد ضمان بر مباشر است نه بر سبب
وتفصیل بیش ازین از کتب مبسوطه طلب میشود **التنبیه السابع** بجهت اهتمام در امر قتل طریق ثبوت ان را مخصوص باقرار
یکمرتبه بنابر مشهور واظهر یا بینه وشاهد واحد ویمین مانند سایر دعاوی مالیه وغیرمالیه قرار نداده اند بلکه با قسامه
یا لوث نیز در شرع مقرر شده است که قتل ثابت میشود ومراد از قسامه اینست که مدعی قتل ابتداء قسم یاد کند تا قتل

ثابت شود و این شروط تحقق لوث است پس اگر لوث محقق نباشد و مدعی بینه نداشته باشد قسم متوجه مدعی علیه شود
که یا بخورد و یا نکول کند اگر حکم بنکول کنیم یا رد کند مثل سایر دعاوی و مراد از لوث محقق اماره است که موجب
ظن بقول مدعی شود مثل اینکه شاهد واحد عادل داشته باشد که قاتل عمرو است یا عمرو در نزد قتیل با شمشیر برهنه
بخون تازه ایستاده باشد و بخون آلوده کردن قتیل روان باشد و مانند آن است و در صورت ظن و تحقق
لوث اگر قتیل در داری یافت شود چه تنهائی در آن داخل شده باشد یا نه یا در محله که غیر از اهل او یا اهل محله
در آن تردد نکنند و اگر کنند در شب تردد نکنند قتیل در آن شب در آن یافت شود کشته شده چه عداوت
مابین قتیل و ایشان باشد و چه نباشد و اگر مابین ایشان عداوت باشد لوث نسبت با ایشان محقق است
هر چند دیگری در آن تردد کند و اگر در میان دو طائفه پیدا شود لوث نسبت با قرب ثابت است و اگر قرب
با هم مساوی باشد لوث نسبت بهر دو است و اگر یکی از این دو طائفه با او عداوت داشته باشد لوث
نسبت با ایشان محقق است هر چند قتیل از ایشان دورتر باشد پس با تحقق لوث مدعی تنهائی یا با قوم خود اگر وارث
بالفعل باشد و چه نباشد پنجاه قسم یاد کند در دعوی قتل عمد چه ده نفر از ایشان مثلا یا ولی دم پنجاه قسم یاد
کنند بالمساوات یا بتفاوت یا کمتر از ده نفر یا بیشتر از ده نفر پنجاه قسم بخورند قتل عمد ثابت میشود و اگر ابا
کنند ولی دم نیز پنجاه قسم یاد نکند مدعی علیه پنجاه قسم یاد میکند بر برائت ساحت خود از قتل و اگر ابا کند علی
الظاهر ملزم میشوند بثبوت قتل و دلیل ظاهر نیست بر تسلط داشتن ایشان بر رد یمین هر چند مدعی در این هنگام صحیح است
باشد که اکتفا بیک قسم کند و اظهر اینست که پنجاه قسم در عمد موجب قصاص و نصف پنجاه قسم در قتل موجب دیه کامله
و احوط پنجاه قسم است چنانکه جماعتی بآن قائلند و قسامه با لوث در قصاص طرف و دیه آن نیز مشروع است پس در
ثبوت قصاص یا دیه در عضوی که در بدن واحد است و در آن تمام دیه است مانند دماغ پنجاه قسم در کار است و
همچنین در ثبوت جنایت در دو گوش مثلا که در هر دو یک دیه است و در ثبوت جنایت یک گوش بیست و پنج قسم در
کار است که در آن نصف دیه است و بنسبت دیه دیگر قسم کم است پس در یک انگشت پنج قسم است چه در آن عشر
و عشر پنجاه پنج است و همچنین از واجبات رفع اشتباه در حین قسم بمانند گفتن فلان پسر فلان یا بتعیین کردن باشاره
فلان را بقتل عمد بقتل او دو ه است و جایز نیست قسم خوردن ولی یا غیر ولی بمجرد مظنه و مولی بقسامه اثبات قتل عمد

میتواند کرد

میتواند کرد و مشهور اینست که در عمد قصاص و در شبه عمد دیه در مال جانی و در خطا دیه بر عاقله است و در قول دیگر
عاقله ضامن نیست مگر قتل که خطا بودن آن ببینه ثابت شود و این اظهر و مدلول علیه اخبار و قول جماعتی از اخیار است
و اگر وارث متعدد باشد لازم نیست بر حاضر انتظار غایب کشیدن و پنجاه قسم خورده سهم خود را از دیه
اخذ میکند و شرکاء دیگر بعد از حضور موافق سهام تکمیل قسم میکنند مثلا اگر شرکاء دو نفر بوده اند یکی غایب بوده غایب
بعد از حضور بیست و پنج قسم بخورد و در حکم غایب است صغیر یا مجنون بودن بعضی از شرکاء و اگر دو نفر از سه شریک
غایب بودند هر یک بعد از حضور هفده قسم بخورند هر چند لازم بر هر یک هفده الا ثلث قسم بود زیرا که قسم منکسر نمیشود
و اگر سه نفر از چهار شریک غایب بود هر یک سیزده قسم بخورند و اگر چهار نفر از پنج شریک غایب بودند هر یک ده قسم
بخورند و هکذا زیرا که حکم قسامه بعد از ثبوت لوث بمطالبه اولیاء دم ثابت میشود پس اکتفا در غایب بقسم حاضر نمیشود
و حاضر نیز تا پنجاه قسم نخورد سهم نمیبرد و این در صورتی است که شرکاء غایب یکجا حاضر شوند و اگر متفرقا حاضر شوند
هر قدری که حاضر میشوند شرکت در میان همانها فرض میشود در تکمیل قسم مثلا اگر شرکاء چهار نفر باشند پنجاه قسم
یکنفر حاضر بخورد پس اگر یکنفر غایب حاضر شد شرکت در میان این دو نفر فرض میشود پس بیست و پنج قسم بخورد و اگر
یکنفر دیگر حاضر شود شرکت در میان این سه نفر فرض میشود پس سی هفده قسم بخورد و چهارمی بعد از حضور سیزده
قسم بخورد و اگر از چهار نفر دو نفر یکجا حاضر شوند هر یک هفده قسم بخورند زیرا که شرکاء سه نفرند و علی هذا القیاس
پس با این اعتبار اگر حاضر در بدو امر یکنفر باشد تمام حق متعلق باو است پس پنجاه قسم بخورد بعلاوه اینکه
اخذ حق موقوف بر ثبوت است و آن بر پنجاه قسم است هر چند اگر شریک حاضر میبود لازم نبود که پنجاه قسم را
از او تنهائی خورده باشد و اگر عمد باشد و قصاص خواهد کند بنا بر قولی قصاص موقوف بر اذن جمیع شرکاء است
چه حاضر باشند بعد و چه غایب و چه بقسامه ثابت شود یا به بینه و جماعتی قائل شده اند بجواز مبادرت
بعضی بی توقف بر استیذان دیگران و این اظهر است و گفته اند که در این هنگام حصص دیگران را از دیه ضامن است
زیرا که اسقاط حق ایشان از قصاص نموده است و اگر گوئی که هر چند ایشان حق قصاص داشته اند اما
دیه بدل آن شده فرع تراضی جانی و مجنی علیه است چه اگر اولیاء مجنی علیه راضی بدیه شوند و جانی راضی
نشود دیه حق ایشان نخواهد بود گوئیم اشکالی که کردی بموقع نیست لکن بدل است دیه هر چند جانی راضی نشده باشد

ظاهر است از اطلاق حدیث صحیح ابی ولاد سئل الصادق علیه السلام عن رجل قتلته امرأة وله اب وام وابن فقال الابن انا ارید ان اقتل
قاتل ابی وقال الاب انا اعفو وقال الام انا اخذ الدیة فقال علیه السلام فلیعط الابن ام المقتول السدس من الدیة ویعطی ورثة القاتل
السدس من الدیة حق الاب الذی عفی ولیقتله ومستحب است که حاکم تغلیظ در یمین نموده قبل از تحلیف موعظه کند مانند
سایر دعاوی بلکه ما نحن فیه که متعلق بقتل نفس است اولی است بموعظه **التنبیه الثامن** جایز است توکیل در
قصاص واگر موکل وکیل را عزل کند و او علم بحال نداشته اقدام بر قصاص کند بر او قصاص یا دیه لازم نمی‌آید چه وکیل معزول
نیست مادامیکه خبر عزل باو نرسیده است واگر موکل عفو نموده و وکیل مطلع نشده قصاص نموده موکل متوانست اورا
اعلام کرده دور نیست که ظاهر این باشد که دیه که وکیل میدهد از موکل استرداد نماید چه موکل مغرور است بسبب
و شاید ظاهر این باشد که دیه در هنگام بالاصاله بر موکل باشد که سبب است نه بر مباشر اگرچه ندیده ام که فقهای بدان
تصریح کرده باشند بخصوصه بلکه کلام غیر واحدی از فقها که در نظر است اینست که دیه بر مباشر لازم باشد ولکن
استرداد کند آن را از سبب و در صحت این تاملی است واگر موکل متمکن از اعلام نباشد بر موکل قصاص یا دیه نیست
و بر وکیل نیز قصاص نیست و آن ظاهر است و دیه نیز نیست زیرا که بسبب صحیح که توکیل است بوده و انعزالش معلوم نشده اقدام
بر قصاص کرده و دور نیست که عفو در هنگام هم نیز از عفو بعد از تحقق سبب هلاک نباشد مانند اینکه بعد از رمی
سهم عفو کند واگر وکیل بعد از مردن موکل که بر آن اطلاع نداده با امر حاکم مباشر قصاص شد علی الظاهر دیه بر بیت
المال است چه خطا خطاء حکمت است **التنبیه التاسع** قصاص بسیف است و در قصاص نفس کردن جانی را
بزنند و باید شمشیر زهرآلود نباشد واگر باشد اثم است و قصاص است اگر قصاص در طرف مثل بریدن دست نیش
زهرآلود کند و سرایت کند واگر مسموم نباشد و سرایت کند بر قصاص کننده حرجی نیست نه بجهت تعلیل که کرده اند
که قصاص ماذون فیه است شرعا پس اگر بسبب قتل شود در آن ضمان نیست چه این تعلیل در اسباب موجبه دیه در قتل
شبه عمد نیز جاری است بلکه بجهت دلیل در آن نقل است مانند حسنه حلبی که هر مردی را که حد یا قصاص بکشد در آن دیه
نیست و زن آبستن قصاص نمیشود تا وضع حمل بکند و لبا نیز بولد بنوشاند و لبا شیر اول زائیدن است که غالبا طفل
بی نوشیدن آن باقی نمی‌ماند و در قصاص طرف نیز شرط است آنچه در قصاص نفس شرط بود از تساوی در حریت
و اسلام و انتفای ابوت و مانند اینها و علاوه بر اینها مماثلت در عضو و تساوی در آن نیز شرط است پس دست راست را بازاء

دست

دست چپ نمی برند و انگشت سبابه را بازاء وسطی و بالعکس نمی برند و اعتبار مماثلت در سلامت یا در اصلی و زائد بودن
چنانکه گفته اند از آیه ومن وقوله نعم
ظاهر است پس بمقتضای عموم اعتبار مماثلت پا را بایست بازاء دست برید نشود ولکن بمقتضای حدیث معتبری که علما آن را
تلقی بقبول کرده اند اگر دست راست نباشد که بازاء دست راست برند دست چپ را بازاء دست راست می برند واگر
دست چپ نیز نباشد پا را بازاء دست می برند و مشهور در پا با اطلاق روایت بترتیب قائل شده اند که اگر دست معقود
باشد پای راست را بازاء دست راست می برند اگر پای راست معقود باشد پای چپ را می برند و بر این حکم متفرع
کرده اند که اگر کسی دست راست پنج نفر را مثلا قطع کرده باشد اول دست راستش را می برد و ثانی دست چپ
و ثالث پای راست و رابع پای چپ را می برد و خامس دیه دست را میگیرد چه هر عضوی که باید قصاص شود اگر معقود
باشد دیه قائم مقام آن است و همچنین دست صحیح را بازاء دست شل یعنی دست خشکیده ضعیف بی قوت نمی برند و دست
شل جانی را بازاء دست صحیح می برند چه آن پست تر از حق مجنی علیه است مگر اینکه خوف سرایت بقتل نفس شود یا باخبار
اهل خبره مثلا بجهت بند نشدن خون دست شل پس با تعذر قصاص دیه گرفته خواهد شد و نیز دست اصل مثلا
بازاء دست زاید غیر اصل بریده نمیشود و دست زاید بازاء دست اصل بریده میشود اگر اصل در میان نباشد و
مخفی نماند که زخمهائی که متعلق بسر و رو است و آن را شجاج گویند و آن جمع شجه است چنانکه آنچه متعلق ببدن است
آن را جراح گویند که جمع جراحت است چند قسم است و در بعضی از این اقسام قصاص ثابت است و در بعضی بجهت
خوف منجر شدن بهلاکت دیه است و تفصیل شجاج که هشت قسم است با ترتیب اینست **اول** حارصه که پوست را باز
کند و در گوشت جا نگیرد و دیه آن یک شتر است **دوم** دامیه و آن آن است که پوست را قطع نموده اندکی در گوشت
جا بگیرد و دیه آن دو شتر است **سیم** باضعه و آن آن است که در گوشت بکثرت جا کند و دیه آن سه شتر است و در
بعضی از اخبار متلاحمه را که سه شتر دیه آن است مثل آن گویند و شتری را با باضعه و بعضی شتری را دامیه و اختلاف در
مجرد اسما است نه در مراد از آن که بیان کرده ایم **چهارم** سمحاق است بکسر سین و آن آن است که بسمحاقه که پوست
نازکی است بالای استخوان کله برسد و آن را اندرد و دیه آن چهار شتر است **پنجم** موضحه که سفیدی استخوان سر را
آشکار کند پس سمحاقه را درید است و دیه آن پنج شتر است **ششم** هاشمه که استخوان را بشکند هرچند سر را

جراحت نکند و در آن ده شترست که دو عدد آن بنت مخاض یعنی شتر ماده یکساله تا در دو ساله باشد و دو شتر ابن لبون یعنی شتر نری که
دو سال کامل یا درسته باشد و سه دیگر بنت لبون و سه دیگر حقه باشد که سه سالش کامل شده باشد آن شتر ماده و این در صورتی است که
دیه در خطا باشد و اگر در شبه عمد باشد بدادن سه حقه که هر یک ماده سه ساله یا در چهار باشد و سه بنت لبون که ماده
دو ساله یا درسته است و چهار شتر آبستن بری الذمه میشود **هفتم** منقله است و وجه تسمیه آن بمنقله نزدیک است که در آن
استخوان شکسته و از جای بجای منتقل شده است یا نقل میشود بموضع خود یا اسقاط میشود و در آن پانزده شترست **هشتم**
مأمومه است که بام راس یعنی پرده نازکی برسد که استخوان دماغ را جمع کرده است و آن را اندرون دو شکافد که اگر ابتکافد
ان را ام الدماغ گویند و مشکل که مجروح سالم بماند و اگر بماند در دیه اش زیاده بر مأمومه من باب الارش چیزی می افزایند
چون در آن مقدری وارد نشده است زاید بر مأمومه و در مأمومه ثلث دیه یا سی و سه شتر است بنا بر روایت صحیحه و بروایت صحیحه و سایر
اخبار دیگر ثلث دیه است پس احتیاطاً ثلث یک شتر دیگر داده میشود چنانکه جماعتی بآن قائلند و اگر دیه از نقدین مثلاً
داده شود ثلث کامل داده میشود و در شجاج سر و روی در مقدار دیه مساوات دارد و دیه در جراح بدن بر بعضها است [نسبت]
با شجاج سر و روی پس در جراح یکدست نصف شترست و در جراح یک انگشت نصف عشر شتر است و هکذا و بعبارت دیگر
در جراح یکدست پنج اشرفی است و در جراح یک انگشت نیم اشرفی است و این در صورتی است که پوست باز کند و در گوشت جا
نگیرد و مقابل حارصه در شجاج سر و رو که گذشت و در دیگر بهمین نحو است پس در شجاج و دیگر قسم اول که منتهی است بموضحه
قصاص دارد و در دیگر دیه است در مال جانی اگر عمد یا شبه عمد باشد و بر عاقله اگر خطاء محض باشد و عاقله دیه را در
خطاء موضحه نیز ضامن است و در کمتر از موضحه خلافی است و مقتضای اصل و روایت ابی مریم عن ابی جعفر علیه السلام قال قضی
امیرالمؤمنین علیه السلام ان لا یحمل علی العاقلة الا الموضحة فصاعدا ضمان کمتر از موضحه بر عاقله نیست و دور نیست که آن اظهر باشد
هرچند ابن ادریس دعوی اجماع بر ضمان کرده است و طریق قصاص اینست که حد جراحت را طولاً و عرضاً بمانند ریسمانی
تحدید نموده بهمان مقدار بعلامت جانی شق کرده و نشانه نیز مثلاً دیگر تیغ و اگر بیاورد و بنده تیغ از مثل همان
موضع ابتدا نموده تا بانتها خط کشد و اعتبار بعمق جراحت نیست بجهت تفاوت داشتن سرها در سمن و هزال و اگر تا
ملاحظه کرده که در قصاص دایه جانی با ضعف نرساند و اولی این است که او را بجایی ببندند که اضطراب نکند و اگر
شجه که در سر رسیده است بعضی از آن متلاحمه است و بعضی باضعه و دیگر اجزا بیکضرب بکدیه یا ضوء که اعلاست مطابقه

واکر

و اگر بیک ضرب بعضی جراحتها متعدد باشد دیه متعدد است و قصاص در متلاحمه بمقدار متلاحمه است و در باضعه بمقدار
باضعه و اگر قصاص کشنده عمداً زیاده از آنچه قصاص کند او را در زیادتی قصاص میکنند و اگر عمداً نباشد در زیادتی دیه است
مگر اینکه سبب در زیادتی اضطراب جانی باشد و قولش در عمد و غیر عمد مسموع است و اگر سر جانی مثلاً کوچکتر باشد از سر
مجنی علیه که تمام قصاص منتهی شود باینکه قدری از جنابی با پشت گردن نیز گرفته شود در قصاص سر از حد بدر نمی روند
و در بقیه که استیفا نشده است بقیاس بر او دیه گرفته میشود و ظاهر اینست که قصاص را تا خبر اندازند تا اینکه عضو مندمل
شود که شاید سرایت شود بهلاکت نفس و قصاص عضو در قصاص نفس داخل شود و علی الظاهر صبر کردن لزوم ندارد
التنبیه العاشر دیه نفس در قتل عمد یا صد شتر مسنه است که پنج سال یا بالاتر از سن آنها گذشته باشد یا
دویست گاو یا دویست حله که هر حله دو جامه است از برد یمنی یا هزار گوسفند یا هزار اشرفی مانند ماجاقلو یا دوکی
که هر یک در وزن معادل سه ربع مثقال صیرفی باشد پس اگر مثقال صیرفی بیست و چهار نخود باشد وزن اشرفی هجده
نخود باید باشد یا ده هزار درهم که هر دویست درهم که نصاب اول نقره مسکوک است در زکوة معادل یکصد و پنج
مثقال صیرفی است و دیه در شبه عمد و خطا نیز از همین اجناس است حتی از شتر که صد نفر باید باشد اگر چه در سن و
ذکر و انثی بودن متفاوت شد و اهتمام بتفصیل ذکر آن در این موضع نیست و اگر قتل عمد در ماههای حرام واقع شود که رجب
و ذی القعده و ذی الحجه و محرم باشد یک ثلث بر دیه افزوده میشود تغلیظاً و تغلیظ در غیر عمد از خطا و شبه عمد معلوم
نشده است و اختیار در دادن یکی از این نقود یا اجناس با عاقله است در خطا که در سه سال میدهد و با جانی است
در قتل شبه عمد که در دو سال میدهد و در قتل عمد که در یکسال میدهد و اگر در قتل عمد مکافات نباشد و بعوض
قصاص لازم دادن دیه باشد مثل اینکه یکی از آنها در دین کمتر باشد یا پستتر از سال بعنوان صلح در قتل عمد متعین شده
باشد چون بالاصاله در قتل عمد دیه نیست غالباً بهمان نوع که بعلاوه لازم شده است داده و گرفته میشود و این دیه حر
مسلم است و دیه حره مسلمه نصف دیه حر است اجماعاً چه صغیره باشد چه کبیره و چه عاقله باشد چه مجنونه و چه
سلیمة الاعضا باشد و چه غیر سلیمة الاعضا و چه غیر سلیمة الاعضا در جمیع اجناس در عمد و شبه عمد و خطا و همچنین
در جراحات و اطراف بر همین است مادامیکه از ثلث دیه مرد کمتر باشد و اما مساوی خواهد بود در قصاص
و دیه چنانکه گذشت در تنبیه خامس و دیه ذمی حر دیه اش هشتصد درهم است که عوض آن چهارصد و بیست مثقال

نزع مسکوک است بنابر مشهور و اظهر چه یهودی باشد و چه نصرانی و چه مجوسی و سایر اصناف کفار دیه ندارند هر چند ذمی و عهد
و امان باشند و از بعضی از اخبار معتبره ظاهر میشود که دیه ذمی مساوی دیه مسلم است و در روایت ضعیفه وارد شده است
که چهار هزار درهم است و شیخ طوسی در تهذیب و استبصار حمل کرده است اینها را بر کسی که معتاد بقتل ذمی شود پس امام
بمقتضای مصلحت از برای دفع جرأت بر قتل ایشان آنچه صلاح میداند قرار میدهد و از بعضی اخبار تأیید این حمل و
جماعت ظاهر میشود و دیه عبد مسلم قیمت او است مادامیکه از دیه حر مسلم تجاوز نکند و الا ما مرد و دیه حر
مسلم خواهد بود و دیه کنیز نیز قیمت او است مادامیکه از دیه حره مسلمه تجاوز نکند و الا مانند دیه حره خواهد بود
و دیه اعضا و جوارح کنیز و غلام جنسی دیه اعضا و جوارح حر است پس چنانکه آنچه در بدن حر واحد بود مانند
دماغ در آن دیه بود و هر چه دو تا بود مانند دو گوش در دو تا یکدیه و در هریک نصف دیه بود و هر چه در بدن
چهار است مانند چهار پلک چشم در چهار یکدیه و در هریک ربع دیه است یا یکدیه در میان چهار بتفاوت منقسم
و هر چه ده بود در بدن مانند ده انگشت دست در هریک عشر دیه بود به همین نسق است این اعضا نسبت بقیمت
یعنی در دماغ او یک قیمت و در هر دو گوش نصف قیمت است و هکذا پس حر در مقدر اصل و مرجع عبد است و
در غیر مقدر بر عکس است یعنی او را باید عبد فرض کرد و تفاوت قیمتش را که آن را ارش گویند و بنسبت آن جنایت ثم
و سیل است نسبت بقیمت داده بهمان نسبت از دیه اخذ خواهد شد مثلاً اگر تفاوت قیمت بخمس باشد خمس دیه
گرفته میشود و هر چه دیه مقدری دارد در شلل آن دو ثلث دیه همان عضو است و اگر بعد از شلل قطع شود
دیه مقطوع ثلث دیه همان عضو خواهد بود و آنچه مقدر شده است بنابر مشهور و مجمل چنین است شعر و عینان و از
جمله عینان است اجفان یعنی پلکها و انف و اذنان و شفتان و لسان و اسنان و عنق و لحیان که دو استخوان چانه است
و یدان و رجلان و اصابع و ظهر و نخاع و ثدیان و ذکر و خصیتان و شفران که بمنزله دو شفر است نسبت بعورت
و غالب احکام کلیه اینها از این قانونی که قرار دادیم معلوم است و علم بعضی از احکام جزئیه مخلفه اینها یا خارج
از قانون مذکور بتفاصیل و کتب مبسوطه فقهیه است و دیه منافع نیز مانند سمع و بصر یعنی شنیدن و
دیدن و ذوق و شم و مانند اینها نیز به همین نسق است مثلاً در ذهاب منفعت سمع که هیچ نشنود کل دیه است و اگر
یک گوش کر شود نصف دیه است و دیه عضو و دیه منفعت داخل نیست یعنی اگر گوشها بریده شود و منفعت مقطوع

الاذن

الاذن کر شود دو دیه لازم است یکی از برای عضو و یکی از برای منفعت عضو که شنیدن باشد و همچنین منفعت بصارت
که در زوال ابصار یکچشم نصف دیه و در زوال ابصار هر دو چشم تمام دیه است و اگر عضو ها از جزء زایل کند در آن
دیه ملحق خواهد بود و اگر بصارت تمام زایل نشود بلکه در آن نقصان بهم رسد و نسبت نقصان با اصل معلوم شود
مثلاً دانسته شود که نصف بصارت کم شده است بهمان نسبت از دیه گرفته باشد میشود و اگر نسبت معلوم نشود
ارش خواهد بود و اگر کسی اعور یعنی یکچشم باشد و یکچشم صحیح العینین را کور کرد عمداً مجنی علیه قصاص میتواند نمود
هر چند جانی تمام کور شود چه چنانکه معصوم م فرموده است الحق اعماه حق کورش کرده است هر چند اگر صحیح
العینین ابتداءً یکچشم صحیح اعور را کور میکرد تمام یکدیه بر او لازم بود و بمقتضای فتوی جمعی نیز هر چند اگر
اعور قصاص در یکچشم جانی کند نصف دیه را نیز مستحق است که از او گرفته باشد و جماعتی گفته اند که زاید بر قصاص
چیزی مطالبه نمیتواند نمود و اول اظهر است التنبیه الحادی عشر دیه جنین مسلم بدین تفصیل است که در نطفه
مستقره در رحم بیست دینار است یعنی بیست با جاقلو با اینکه همه زدن آن است از طلای مسکوک و در علقه که
خون بسته است چهل اشرفی و در مضغه که گوشت پاره است بعد از خاییدن شصت اشرفی و در صاحب استخوان
هشتاد اشرفی و در تام الخلقه قبل از ولوج روح صد اشرفی است که عشر دیه حر مسلم است چه پسر باشد جنین و
چه دختر و در دیه هنگام که اعضایش از هم ممتاز نشده در بدنش قیمت دیه آن بصد اشرفی است یعنی در یک سبعش
پنجاه اشرفی و در هر دو سبعش صد اشرفی است و هکذا و اگر جنین ذمی باشد عشر دیه ذمی است که هشتاد درهم
باشد و اگر جنین مملوک باشد قیمت مادر او است بنابر مشهور و اظهر بمقتضای روایت سکونی و اجماع ابن ادریس
و ایضاً ولد ملحق بام است در مالیت و این است که اگر کنیز و غلام زنا کنند فرزند اگر چه ملحق بپدر و مادر نخواهد
بود لکن از جهت مالیت مملوک مولای ام خواهد بود و الله العالم و چنانکه جنین که بی روح است دیه دارد و در آن
ذکر و انثی مساوی است میت بی روح نیز اگر سرش از بدن جدا شود صد اشرفی دیه او است و در اخبار وارد است
که این نیز از جنین قبل از ولوج روح است لکن دیه جنین بوارثش داده میشود و از قتل جانی یا عاقله اش اگر جنایت
از روی خطا باشد و دیه میت در وجوه بر از برای او صرف میشود التنبیه الثانی عشر در قتل عمد و جنایت
عمد متعلق بطرف با تکافؤ و امکان قصاص بی زیاده چنانکه مفصلاً مذکور شد قصاص است و اگر تراضی و صلح مابین

قاتل و دیه مقتول مثلاً در عمد یا شبه عمد بدیه یا کمتر از دیه شده بیند در مال جانی است و همچنین در طرف پس اگر بمیرد قاتل
آزاد از ترکه اش گرفته میشود و اگر متعذر باشد استیفاء دیه از او باینکه فرار کند مشهور و اظهر بلکه بران نقل اجماع
نیز شده است که دیه از اقارب او گرفته میشود از کسانی که ارث از او می برند الاقرب فالاقرب چنانکه بر طبق حدیث
موثق و صحیح نیز وارد شده است و با تعذر از بیت المال گرفته میشود و دیه در شبه عمد در مال جانی است و در خطا
بر عاقله و همچنین آنچه ابتداء در عمد بدیه متعلق شود نه قصاص یا بعلت فوت سرایت بنفس مانند شجاج که بالاتر
از موضحه است و یا بعلت عدم تکافؤ در قصاص مانند پدر بودن قاتل در نفس یا جانی در طرف یا مسلم یا
حر بودن در صورت بودن مجنی علیه ذمی یا عبد و همچنین جانی خطا بنفس یا طرف خود جنایتی بعمل آورده کران
هدر است نه بر عاقله و عاقله ضامن خطاء عبد نیست چه خطاء عبد متعلق برقبه خودش است و ضامن خطاء حر
هر چند مجنی علیه عبد باشد بنا بر مشهور بلکه نقل اجماع نیز بران شده است و مشهور این است که مراد از عاقله
عصبه و معتق و ضامن جریرة و امام است و مراد از عصبه هر کسی است که از مردان عاقل و بالغ نه از زنان و نه
از مجانین و اطفال که متقرب باشد بقاتل از جهت ابوین یا اب مانند برادران و اعمام و اولاد ایشان چه
بالفعل وارث باشند و چه نباشند و شوهر عاقله زن نیست و در پدر و اولاد نزاع است که داخلند در عاقله
یا نه و اظهر دخول است و از فخر المحققین در ایضاح حکایت است که این قول مشهور است اگر چه شهید ثانی در روضه
عدم دخول را مشهور دانسته است بلکه ابن ادریس دخول پدر و اولاد را دال بر روایات شیوع نسبت داده است
و شیخ را مشهور دانسته است در قول بعدم دخول پدر و چنانکه اظهر دخول پدر و اولاد است اظهر اینست که
اقارب امی داخل نیستند و ابن ادریس در ان نیز اجماع نقل کرده است و دیه ذمی در خطا مانند شبه عمد
در مال جانی است نه بر عاقله و اگر جانی مسلم باشد عاقله ضامن عمد و غیر عمد صبی و مجنون است چه عمد ایشان
خطا است و ضامن خطا مکلف حر نیز هست نه بر عبد چنانکه سابقاً گفتیم لکن ضمان بر وجه مذکور در صورتی است
که خطا ببینه یا بتصدیق عاقله ثابت شود نه اینکه جانی گوید خطا بوده و عاقله انکار خطا بودن کند پس علی الظاهر
بر عاقله در صورت انتفاء بینه تسلط قسم است بر اینکه عمد است اگر قاطع در ان باشند یا بر نفی علم بخطا بودن
قسم یاد میکند و نیز ضمان عاقله در صورتی است که خطا در صبی و مجنون و کبیر متعلق بآدمی باشد نه اینکه حیوان

یامالی

یا مالی را تلف کرده باشد چه عاقله خطا را بر غیر نفس یا اعضا و منافع غیر ادمی ضامن نیست و ضمان جنس حیوان مانند
گوسفند بر جانی است بعد از دفع قیمت مانند موی یا پشم که موجود است و اگر آن را ذبح کرده باشد ارش ما بین قیمت صحیح و مذبوح
ضامن است و ضمان مال بر متلف است بعنوان مباشرت یا تسبیب حتی در محافظت نکردن حیوان صائل خود و از
جمله موجبات ضمان است اگر مشرف شود سفینه بر غرق شدن پس خائف بر نفس خود یا دیگری بدیگری گوید که مال خود را
بیفکن در دریا و من ضامن آنم ضامن خواهد بود و اگر بگوید ما و اهل کشتی ضامنیم و بوکالت ایشان گوید هم ضامنند و اگر
ادعاء وکالت کند و ایشان انکار کنند قسم متوجه ایشان میشود و خود حصه خود را ضامن است و اگر خوف نباشد و
بگوید مالت را بینداز و من ضامنم معلوم نیست تحقق ضمان بلکه گفته اند خلافی در عدم تحقق نیست و تقسیط دیه بر عاقله بنا
بر مصلحتی است که امام می بیند در کم و زیاد یا استیفاء کل عاقله یا بعض و آن گذشت که در سه سال داده در آخر هر سال
ثلث و اگر یکی در میان سال بمیرد ساقط است و بعد از تمام سال از ترکه اش استیفا کرده میشود و اگر هم فقیر باشند و
نتوانند ادا از مال جانی گرفته میشود علی الاظهر و اگر او مال نداشته باشد بر امام است و بعضی گفته اند با عجز اهل عاقله
امام است اولاً نه بعد از عجز جانی از ادا و احکام شرعیه اگر چه کلا مبنی بر حکم است در نفس الامر که بجهت عدم اطلاع
بر حکمت خفیه بعضی گویند حکمت در آن تعبد است مانند دیه بر عاقله بودن لکن در خصوص ما نحن فیه علما فرموده اند که
چون قبایل در جاهلیت در مقام نصرت جانی بر می آمدند و مانع میشده اند که مجنی علیه بحق خود برسد در شرع مقرر شد
که بدل نصرت اگر جنایت خطا باشد نه عمدی که در آن قصاص است و نه شبه عمد جنایت کرده باشد ببذل مالی و نصرت
باطله نکرده باشد و این جنایت ببذل مال در هنگام شبهه مجوز صرف بعضی از زکوة است در اصلاح ذات البین و دفع
خصومت ما بین دو نفر از ارباب ایمان مثلاً و واجبست کفاره قتل که عتق رقبه و روزه گرفتن دو ماه باشد و
شصت مسکین طعام دادن بقتل عمد متعلق بمسلم چه ذکر باشد چه انثی و چه عاقل و چه مجنون و چه صغیر و چه کبیر اگر ظلماً
قتل واقع شود نه بعنوان قصاص مثلاً و هر چند مثلاً خود را بکشد ظلماً و واجب است کفاره مرتبه بر نفی که در عمد مذکور
شد اگر قتل خطا یا شبه عمد و بعنوان مباشرت نه باشد نه تسبیب مانند حفر بئر یا نصب سکین یا انداختن مزلق مانند پوست
خربزه در طریق و کفاره بقتل غیر مسلم مانند ذمی یا کافر یا مباح الدم مانند زانی محصن یا قطاع الطریق واجب نیست و
بقتل عمد مسلم واجب است اگر صلح بدیه شود نه اینکه بقصاص کشته شود بمقتضای اصل و خبر و حصول برائت ذمه فرع غالباً در

حین قصاص است کاری دانی کافی که غالبا با این تنقیح و جامعیت در غالب کتب فقهیه نیست و متعلق است بذکر قتل عمد
خطا و ادای دیه مذکور شده و در تلو کلام شریف وحی له وصیا که اشاره بقتل عمد و نهی از آن و ادای دیه در قتل خطا
نموده ضابطه اینها شود که کثیر المنفعه است و علم تفاصیل مسائل بر رجوع بکتب فقهیه بعد از علم اجمالی باینچه گفتیم بسهولت میسر
اصل وَإِيَّاكَ وَالْإِعْجَابَ بِنَفْسِكَ وَالثِّقَةَ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا وَحُبَّ الْإِطْرَاءِ فَإِنَّ ذٰلِكَ مِنْ أَوْثَقِ فُرَصِ
الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ لِيَمْحَقَ مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ **یعنی** بپرهیز از عجب بهم رسانیدن بنفس خود و دوست
داشتن آنچه خوش آید ترا از نفس تو و دوست داشتن ستودن و مدح کردن مر نفس را پس بتحقیق که این در نفس شیطان
از محکم ترین فرصتهای شیطان است تا محو و ناچیز و ضایع و باطل کند آنچه میباشد از احسان محسن چنانکه
بعضی از شراح تصریح بآن کرده اند یکی از دو وجه است اول اینکه چون عجب از جمله مهلکات است با آنچه از برای
او است از احسان نافع نخواهد بود و محو و ناچیز خواهد شد دویم اینکه چون شیطان فرصت یافته متمکن شد از جلوه
دادن عجب در نظرش دوم اینکه بعجب نفس خود احسان کسی را که نسبت باو واقع شده است در نظر نمی آورد پس
محو کننده است احسان کسی را که نسبت باو بعمل آورده است تمام شد حاصل کلام بعضی از اعاظم شراح و این
اقل گوید که بمقتضای حدیث نبوی الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک احسان نیکو
کردن یعنی نیک کردن از برای خدای عز و جل است در هر حال و هر فعلی چه غایت و کمال هر عملی آن است که از برای
خدا واقع شود و بآن اشاره است بآیات و روایات لکل عمل نیة پس هر عملی در هنگام طاعت و عبادت خواهد
بود و چون طاعت چنان واقع شود که منظور خدا باشد چنانکه کانک تراه بیان نموده است اینکه محسن است و
لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین و لا حول و لا قوة الا بالله دعوی ای مروی از حدیث قدسی یا مانند آن
که اجرا کننده خیر در عالم منم فخوشا بحال کسی که من خیر را در دست او جاری کنم و اجرا کننده شر منم و بد بحال کسی که
من شر را در دست او جاری کنم و اینکه هرچه در عالم واقع میشود که از جمله اینها قضا و قدر و اذن الهی است که تعبیر از
همه اینها در افعال بندگان بتوفیق الهی کنیم در خیرات و خذلان الهی در شرور در همه شان خدا مدخلیت دارد و بنده که فاعل
فعل است نیز مدخلیت دارد و فعل خیر بلحاظ این دو مدخلیت بمنزله شیء مجسم ذی روحی است که روح و جانش متعلق
بخدا باشد که اوست و قشرش منسوب به بنده باشد که متعلق جان و روح است مانند جسم در مثال مفروض و این است

کردار

کردار شرع است یا بن آدم انا اولی بحسناتک منک لهذا بنده در اتصاف بصفت احسان ناظر بروح عمل و جان آن است و
آن را بخدا مشاهده میکند و آن در هنگام حسنه و صدقه نیکو و جمیل است چه بنده بمقتضای ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
و اموالهم بان لهم الجنة و لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون انفاق محبوب نفس بر وجه احسان کرده است پس عملش مستحق تنمیه
و زیادتی است چنانکه میفرماید یمحق الله الربوا و یربی الصدقات و بنده محسن نیز در هنگام بمقتضای الله ولی الذین آمنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور در ترقی است و ترقیش باعث ترقی احسان او است و اگر بنده از آن نظر از روح عمل و نسبت
آن بحق بوسایدی متوجه جسد شود که محط و علت نقصان است جنبه خسیسه و نسبت عمل که متعلق بخود است منظورش
خواهد بود و اتصاف عمل بصفت احسان که در آن تنمیه و زیادتی از برای محسن و احسان بود در این جنبه خسیسه
که مقابل او است نیست از آن در آن جنبه زیادتی در ترقی بود در این جنبه بمقتضای مقابله نقصان در تنزل و تعلق است
چه هرچه ذی الظل استطاله در جهت ارتفاع بهم رساند ظل استطاله در جهت انحطاط خواهد بهم رساند و بآن اشارة
تواند بود و الله العالم ترقیات در نعیم علی ما دل علیه قوله تعالی و لدینا مزید و ترقیات جحیم بمقتضای مقابله علی ما
یشیر الیه قوله تعالی فذوقوا فلن نزیدکم الا عذابا چه جحیم پاداش اعمال جنبه سافله ظلمانیه است مقابل نعیم که دار مکافات
جنبه عالیه نورانیه است پس چنانکه در طرف نور ظهور و حقیقت متاصله وجود است در طرف ظلمت محض حکایت و عکس
نمود بی بود است و از جمله شعب این مقابله است مقابله ما بین صدقه و ربا در آیه سابقه یمحق الله الربوا و یربی الصدقات
پس اتصاف بصفت نزول چون در ظلمت بلحاظ انانیت متدرجا متنزل است معیتی دارد با صفت محو احسان
چه بین است که با اشتداد ظلمت نور محو و نقصان بهم میرساند و ایضا متولی این نقصان متدرج علی الاستمرار طاغوت
که مصاحبت او لازم اعراض از ذکر رحمن است چنانکه میفرماید و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین
و ساء قرینا و این کوری از ذکر رحمن اتصاف بدرجه از درجات کفر است که متأکد بلحاظ جنبه سافله است و آن
باعث اشتداد ظلمت و زوال و محو نور است چنانکه میفرماید والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من
النور الی الظلمات لهذا لحاظ نفس بعنوان اعجاب و نور ها دادن باعث محو احسان محسن است این نکته و جهت
متعلق باین مقام که متعین آن است کلام امام علیه السلام که فوق کل کلام است بعد از کلام ملک علام و بمقتضای حدیث
نبوی که کلام امام خلیج از آن بحر با هر دو در دو موضع تذییل بجز از عجب یکی از سه صفت مهلکات چنانکه میفرماید ثلث

مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه یعنی سه چیز هلاک کننده اند اول بخل یا حرصی که اطاعت کرده شده
باشد دوم هوایی که متبع باشد چه هوا گاهی دون الله معبود است چنانکه خدای تعالی میفرماید افرأیت من اتخذ الهه هواه پس
اگر متبع باشد معبود است و شح نیز مطاع و متصف بصفت ربا است چون شح مانع صدور آثار خیرات مالیه چون
زکوة و خمس و انفاق و حج و مبرات و رد مظالم و تصدقات خواهد بود بلکه بجهة اتصاف صاحبش بحرص داعی بر ظلم
و غصب و اخذ و اکل اموال بباطل و منع از وصول ذوی الحقوق بحقوق ایشان خواهد بود و بمانند اینها از صفات و افعال
ذمیمه اتصاف بهم برساند که در حقیقت معارضه می نماید با خدای عز و جل در سلطنت و حکمت و جود و کرم سیم
عجب بهم رسانیدن مرد بنفس خود و این سه صفت اصول صفات مهلکات است که از اینها بواسطه یا بواسطه های صفات
ذمیمه و افعال و اخلاق ردیه بهم میرسد مانند غضب و حقد که اسباب عداوت است در قلب و نفاق و حسد و کبر
و غرور و ریاء و اصرار بر ذنب و کفران نعمت و خرق که ضد تلطف و لین است و عجله و سرعت نمودن در امور و جزع
و مکر و غیر اینها که مجموع صفات ذمیمه اجمالا که از جبن و جهل است بمقابله ذکر جود و عقل در ما سبق اطلاع
بهم رسانیدی مثلا از جمله لوازم عجب بنفس اتباع کردن اعمال صالحه و حرکات جاریه است و اعتقاد داشتن بعض
که فوق غیر خود است در صفتی از صفات کمال پس نخوت و کبر و غرور ابلیس در دعوی انانیت انا خیر منه که منشأ
طرد و محو و ابطال افعال و اعمالش از صحایف مکرمه مطهره شد در قلبش وزیدن گرفت و این همان است که از پیغمبر صلی
الله علیه و آله در استعاذه از آن مرویست اللهم انی اعوذ بک من نفخة الکبریاء پس از آن آتش سوزان که فی الحقیقة
سوزاننده صاحب خود است لا غیر ظاهر گاهی شراره بغیر تعدی کند از ترفع یکی که خود را از او بالاتر داند در مجلس
و تقدم بر او در راه رفتن و نگاه کردن بچشمهای تنگ و نظر نمودن باو بگوشه چشم یعنی استحقار و مایل کردن گردن
در حین التفات باو بلکه مواجهه و التفات صحیح باو بعمل آرد و مساواة در راه رفتن با جماعتی از پیادگان در جلوش
الا بلکه مصلحت صحیحه در آن باشد و بیرون نیامدن از منزل جز اینکه کسی یا جماعتی در عقبش راه روند و استنکاف
کردن چنین کسی از عمل متعلق بخانه از حمل کردن خود ماکول و فاکهه و مانند آن را از بازار بخانه و متحمل شدن
آن بنفسه یا از کتاب مثلا زیر بغل گرفتن و در راه رفتن یا آب از چاه کشیدن از برای وضو مثلا و آنچه مشابه
آن است از عمل اولیاء در مقام تواضع و ازالهٔ آثار صفت کبر که اختصاص بخدا دارد و با اینکه صدیقه طاهره فاطمه

زهرا صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها چندان خانه را جاروب کرده و دست آس کرده و از برای طبخ آتش برافروخت
که دست مبارکش زخم شد و جامه اش متغیر شد و از کثرت تعبش باشاره و ارشاد امیر المؤمنین ع از پدر
بزرگوار خود که رحمة للعالمین بود بتلویح و ایما طالب جاریه شد و پیغمبر با امکان اجابت صلاح را در بقای
بر تواضع و تحمل مشقت دانسته تبدیل عطای جاریه بذکر نمود و تسبیحی که امروز بتسبیح فاطمه زهرا مشهور است
باو تعلیم فرمود که سی و چهار الله اکبر و سی و سه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله در آن وارد است و
عقیب نمازهای پنجگانه معادل هزار رکعت نماز سنتی است و جناب امیر المؤمنین و افضل الاوصیاء و العقلین
گوشتی بیک درهم از بازار خرید و آن را بچیزی پیچیده خود حامل آن شد عرض کردند که ما بر داریم بعوض تو فرمود
خود بر میدارم ابو العیال احق است بحمل و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که آنحضرت نظر کرد بسوی یکی از
اهل مدینه که چیزی از برای عیال خریده آن را بر داشته می برد پس آن مرد چون آنحضرت را دید شرم بهم رسانید
که حضرت او را با آن حال مشاهده کند آنحضرت فرمود که خریدی از برای عیال خود و آن را بر داشته از برای
ایشان می بری متنبه باش بخدا قسم که اگر نه این بود که اهل مدینه ابا دارند هر آینه مستحق میشوند که من چنین عملی
کرده باشم خوش داشتم که خود نیز چیزی خریده آن را از برای عیال ببرم و بسا هست که صاحب عجب بنفس استنکاف
دارد از پوشیدن جامه پست و از ابتدا بسلام کردن و از قبول کردن حق از خصم در حین مجادله و از جمله
لوازم آن کوری قلب است چنانکه میفرماید کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار و سأصرف عن آیاتی الذین
یتکبرون فی الارض بغیر الحق و در معنی آن گفته اند که مراد از آیات آیات قرآن است یعنی جماعتی که تکبر در زمین
بغیر حق کنند موفق نشوند که فهم آیات کلام الهی کنند یا آیات آیات ملکوت الهی است که از فهم آن محروم شوند
و مذلت در میان مردم است چه متکبر همیشه ذلیل است در میان مردم اگر چه در نزد خود بلند مرتبه است عکس
متواضع چه در بسیاری از اخبار و احادیث وارد است من تواضع رفعه الله و من تکبر وضعه الله و از امام جعفر
صادق ع مرویست که تواضع اصل هر چیز شریف نفیسی است و این عجب غیر ادلال است که از فروع ذمیمه عجب است چه
ادلال عجب بعمل است با اعتقاد کردن اینکه خود بقرب آن صاحب رتبه است و باین جهت گاه است که تعجب کند که
چرا دعایش مستجاب نشد و خصمش هلاک نشد و از امام جعفر صادق ع مرویست که عالمی در نزد عابدی آمد و او

اناو احوال پرسید از نمازش عابد گفت از مثل من کسی سؤال از نمازش میشود و حال آنکه از فلان وقت تا حال خدا را
بندگی میکنم گفت گریه ات چون است گفت چنان گریه میکنم که اشک از چشمهای من جاری میشود عالم گفت اگر خنده کنی و
از خدا خائف باشی بهتر از آن است که گریه کنی و باین نوع ادلال داشته باشی زیرا که صاحب ادلال در عمل چیزی از
عملش بسوی خدا بلند نمیشود و از آنچه گفتیم ظاهر شد که عجب بعض از امهات صفات مهلکات است و در این باب بهمین
نمونه اکتفا میکنیم و آنچه گفتیم فی الجمله متعلق باعجاب بنفس بود که حضرت خیر الاوصیاء از آن بقول شریف خود نهی
فرمود ایاک و الاعجاب بنفسک و اما آنچه اجمالا متعلق بقول آنحضرت است والثقة بما یعجبک منها یعنی وثوق و
اعتماد مکن بآنچه خوش می آید ترا از نفس خود اینست که بمقتضای و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون
و سایر آیات و اخبار که انسان فی الحقیقه مخلوق است از برای زندگانی و عیش آخرت که زوال ندارد و ادراک
اهل دنیا محیط بحقیقت آن نمی گردد کیفیت چنانکه میفرماید اعددت لعبادی الصالحین فیها ما لا عین رأت و لا اذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر یعنی مهیا کرده ام از برای بندگان شایسته خود در دار آخرت باقیه و بهشت عنبر سرشت
چیزی چند که هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر هیچ دلی خطور نکرده و چون ادراک آن موقوف بر تجرد عقل
باشد در مزرعه آخرت بود که دنیا است بطفیل آن ما را بدنیا آورده اند و زمانی ممتد در آن مقرر کرده اند بودن
ما را و چون تعیش صوری مجازی دنیا موقوف است بر اکل و شرب و تزویج و لوازم اینها از حصول ولد و لخدام و
اسکان و انفاق اموال بعد از تحصیل آن از جهت اهل و اولاد و عیال و بمقتضای ابی الله ان یجری الاشیاء
باسبابها حصول این اشیاء موقوف بر اسباب بود و اسباب داد و آلات که اینها را از دوست داشتن بقاء
و لذات و شهوات و قدرت بر تحصیل اینها از برای ما خدای عز و جل مهیا کرده فرمود قدرت و قوت داد و رفتن
و برخاستن و حرکت و سکون و خواب و بیداری و مانند اینها از نعمتهای ما داده که تعداد اینها نمیتوان کرد
و اینها را بکار برده و شکر نعمت ما را بجا آورده بترتیب لحاظ نعمت از لحاظ فیض مستمر و لطف دائم منعم باز نمان
و در همه حال اعتماد بلطف الهی کن پس از برای زندگانی و عیش دنیا اعتماد مکن بمالی که اندوخته و نه بکثرت عشیره
و اولاد و نه اعتماد بر انتساب باهل دنیا از ملوک و سایر دوستان نما یا بحسن و قدرت و قوت خود اعتماد مکن و
در همه حال توکل و اعتماد بر خدا کن که این اسباب را بمقتضای حکمت بالغه چنانکه باید و شاید مهیا کرده است

داکر خواهد

واگر خواهد همه اسباب مجتمع را از آن متفرق و معدوم میکند پس اعتماد بر مسبب الاسباب کن که مسبب الاسباب من غیر سبب است
نه بر اسباب که شعبه از شرک است و چون زندگانی دنیا طفیلی و بالتبع زندگانی آخرت است و در آن علم و عمل در کار است
نه غیر آن لهذا آنچه از کمالات اضافیه دنیویه از غیر علم و عمل است باینها وثوق بهم مرسان مثلا به پادشاهی اعتماد مکن در حصول
قرب بدرگاه الهی چه کمال پادشاهی در حصول قرب موقوف است بر حصول عدل و داد در میان رعایا و عبادت و در غفلت
از حال ایشان کلا یا بعضا چنانکه این غالب است در پادشاهان نیکو سیرت و در این باب کافی است ملاحظه حال
سلیمان بن داود ع که با وجود عدالت کامله و کذا ایذاء معیشت از زنبیل بافی و عمل کردن و تنها [illegible] کردن و
بندگی کردن روز قیامت بعد از همه پیغمبران بهشت برود و اگر حال چنین باشد چگونه خواهد بود حال اگر سلطان و
پادشاهی در دفع ظلم ظالم عصای انتقام بلند نکند و راضی بظلم ظالم شود یا بقای ظالمی را بخواهد هر چند از ظالم
از اهالی و نزدیکان پادشاه باشد چه راضی بودن بظلم ظالم یا خواستن بقای او موجب اینست که در ظلم با او شرکت
داشته باشد هر چند خود ظلم نکند و در این باب ملاحظه آنچه امام موسی کاظم علیه السلام بصفوان جمال فرموده کافی است و آن
اینست که آنحضرت بصفوان که ثقه جلیل القدر است فرمود که همه کارهای تو نیکست بجز یک خلق که بد است عرض کردم کدام است
فرمود آن است که شترهای خود را باین فاجر یعنی هرون الرشید کرایه میدهی عرض کرد که از برای سفر طرب و لعب
نیست بلکه از برای سفر مکه است فرمود هیچ کرایه در نزد او نسیه باقی میماند عرض کرد بلی فرمود بقای ایشان را میخواهی
که پول تو بتو برسد عرض کرد بلی حضرت فرمودند که هر که بقای ظالمی را بخواهد در ظلم ظالم شرکت دارد و [illegible] است
در تفسیر و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار یعنی رکون و میل قلبی بسوی ظالم مکنید که آتش جهنم شما را مس میکند
اینکه مراد از رکون خواستن بقای ظالم است چنانکه دست در کیسه کرده پول بداد داده بتو بدهد پس بپادشاهی
کسی عجب بهم رساند که موجب قرب نیست هر چند بظاهر عدل و داد در آن بعمل آورد چه تکلیف او بجهت حصول ثروت و سامان
و بذل اموال الهی که در دست اوست در عیال الهی که فقرا و ارباب مسکنت اند صعب است و اگر خدا با او مداقه و محاسبه کند
هلاک میشود و اعتنا بکثرت اموال و اولاد مکن که بسبب آن عجب در زینت خود را از مؤمنین و ابرار دانی چه کفار مذموم شده اند
باعتنای کثرت اموال و اولاد چنانکه میفرماید در مقام حکایت از ایشان نحن اکثر اموالا و اولادا و موجب وما اموالهم
و لا اولادهم بالتی تقربکم عندنا زلفی و یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم کثرت مال و اولاد باعث قرب

نیست و تکثیر در اموال و اولاد دلیل بر عنایت الهی نسبت بحال او نیز نیست و از آنست که عنایت بکفره که در شان ایشان میفرماید
فجعلنا لبیوتهم سقفا من فضة و معارج علیها یظهرون باید نیز باشد بلکه بمقتضای آیه انما اموالکم و اولادکم فتنة ابتلاست
و مشاهده زیادتی تکلیف در رعایت حال اولاد است و تکثیر در مال غالبا موجب حب مال محصول هلاکت و وبال است
چنانکه اشاره باحداث کثرت مال بخلها در باره ثعلبه که حب مال مانع زکوة دادنش شد میفرماید فاعقبهم نفاقا فی
قلوبهم الی یوم یلقونه و تفاخر و تکاثر نمودند که فرح بمال دنیا بهم رسانند که صاحبان فرح را خدا دوست ندارد و کثرت مال
که از آن انفاق نکنی وبال است و امروز که تسلط داری بمال و لا تنس نصیبک من الدنیا و اغتنام کن که بمقتضای فاذا
نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون بعد از دمیدن نفخه صور نسبی در میان نیست مجرد نسب سیادت
که نسب ظاهریست برسول یا نسب ولادت معنوی نیز از انتساب برسول بود داشت معنوی علم لکن مجرد علم باعث خلاصی
از عذاب نیست و همچنین اعتنا بمجرد نسب ظاهری سیادت نمودن چه فرموده اند و لا یشفعون الا لمن ارتضی پس
مرضی بودن است در حصول شفاعت نه مجرد سیادت و نه محض اندراج در سلک اهل علم بی اینکه عمل بعلم منجی نماید و از
سید سجاد مرویست که ما امیدواریم اینکه جاری شود بر ما آنچه خدا در باره ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است
که ثواب محسن و نیکوکار مضاعف و گناهکار نیز عذابش مضاعف باشد و مرویست که در خراسان در مجلسی که امام رضا
تشریف داشت زید بن موسی حاضر بود و رو بمردم کرده در مقام افتخار با ایشان بخ بخ میگفت و امام
از برای مردم حدیث میگفت پس شنید بخ بخ زید را و فرمود یا زید آیا مغرور کرده است قول ناقلین کوفه که فاطمه
زهرا علیها السلام بجهت عفت و عصمتش خدا حرام کرده است ذریتش را بر آتش پس قسم بخدا که این نیست مگر از برای امام حسن
و امام حسین علیهما السلام و ولدی که از شکم صدیقه طاهره بیرون آمد چگونه میشود که موسی بن جعفر اطاعت خدا کرده قائم
اللیل و صائم النهار باشد و تو او را عصیان کنی و در روز قیامت مساوی باشید پس اگر چنین باشد تو در نزد
پیش خدا از او عزیزتر خواهی بود بدرستی و تحقیق که علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود که از برای نیکوکار ما دو کفل از اجر است
و از برای مسیء ما دو ضعف از عذاب است پس حسب و نسب اطمینان و وثوق نمیتواند بود و اعتنا بحسن و جمال بکن و جمال
ظاهری را مناط تقرب مدان هر چند وارد شده است ان الله جمیل یحب الجمال مع ذلک ملاحظه ان الله لا ینظر الی
صورکم و لکن ینظر الی قلوبکم معلوم میشود که مراد جمال معنوی است و همچنین بقوت و مزید اعتنا مکن که غالبا که غرض

اجهار

و حیوانات حظ ازین کمال بیشتر دارند و چون اعتنا باین کمالات اضافیه دنیویه زائله خسیسه نیست و اعتنا بعلم و عمل است
دانسته باش که علم بی عمل و عمل بی علم خسارت بوار و موجب هلاک و دخول نار است و در این باب ملاحظه حدیث نبوی صلعم
که دو نفر شکستند مرا و قاصم ظهر منند عالم متهتک و جاهل متنسک با ملاحظه آنچه گذشت در حکایت بلعم کافیست
با تامل در آنچه وارد شده است که عابدی از عباد بنی اسرائیل مقیم بود در کوهی و در جنب آن چشمه آب و اشجار مثمره بود که
تعیش عابد با آنها بود پس آنچه بمقتضای مشیت الهی که بایست بندگی کند بندگی نموده صائم النهار و قائم اللیل بود پس او را
عمری در طاعت و بندگی حاصل شد پس چون شبی چیزی از میوهها افطار نمود و رفت بر سر چشمه که آب بنوشد دید چشمه خشک
مضطرب شد و چون تشنگی بر او غالب شد از کوه بحدر و سرازیر شد از برای طلب آب پس ملکی بهیئت مردی بعابد بر خورد
که بلخیک آب داشت عابد باو گفت مرا آب بنوشان که خدا ترا آب بنوشاند گفت قیمت آب را بیاور گفت ندارم و من فلان عابدم
گفت عبادتهای خود را بیاور که با آن معاوضه کنم عابد گفت چگونه میشود من چندین سال است که خدا را بندگی میکنم چگونه
بذل کنم آن را فریقی از آب آن مرد گفت نمیشود تا اعمال خود را ندهی پس گفت عشر اعمال خود را میدهم راضی نشد گفت ربع را
میدهم راضی نشد تا امر منتهی شد باینکه عابد تمام عمل خود را داد و بکثرتی آب گرفته نوشید پس چون عابد سیراب شد
ملک گوشش را مالید و گفت بیدار باش ای کسیکه معجب باعمال خود شده و اینها را بکثرتی آب معاوضه نموده
توهم بودن چنین ... ازین شربتها مینوشی پس چه عظم از برای عمل خود قرار میدهی باید دانست که این تنبیه از جانب
خدای عز و جل بود پس اگر منجی و موصل بحیات باقیه اخرویه باشد مگر علم نافع با عمل مقبول و علامت علم منجی حصول
خشیت باشد چنانکه میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء و علامت قبول حصول تقوی باشد چنانکه میفرماید انما
یتقبل الله من المتقین و تقوی ترک معاصی ظاهره و باطنه ظاهره و خفیه باشد چگونه وثوق باتیان عمل صحیح مقبول
میکند بتقریب اتیان بجوامع تقوی که شرط است و باکی نیست در این باب اشاره بحدیث نبوی علی وجه الاجمال نمودن و آن
اینست که از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که خدای عز و جل هفت ملک ایجاد کرده است بر هفت درهای آسمانها بر هر دری
ملکی و چون حفظه اعمال عمل بنده را بالا میبرند که از اول صبح تا شام بندگی نموده است و از برای عملش نوری است مانند
نور شمس تا میرسد باسمان اول و تزکیه عمل بنده میکنند ملک آسمان اول میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر
روی صاحبش که من ملک موکل بغیبتم پس کسی که غیبت نموده است نمیگذارم که عملش از من تجاوز کند پس حفظه اعمال

روز دیگر عملی را ورند وان را از اسمان اول میگذرانند ملک اسمان دوم میگوید بایستید و این عمل را بصورت صاحبش بزنید

که مقصودش این عمل متاع دنیا است و چنین عملی از من تجاوز نمیکند بسوی غیر من و همچنین ملکی که باسمان سیم موکل است

رد میکند عمل را بسبب کبر صاحبش و رابع بسبب عجب رد میکند و پنجم بسبب حسد رد میکند و ششم رد میکند که

من صاحب رحمتم و صاحب این عمل رحم نمیکرد بر چیزی و اگر بنده بلائی که متعلق باخرت یا بمعرفت که متعلق بدنیا بود میرسید

باو شماتت می نمود و ملک هفتم میگوید من ملک حجابم حاجب میشوم هر عملی را که از برای خدا نباشد صاحب این عمل بان عمل ارا

دهٔ رفعت در میان مردمان و ذکر در مجالس و صیت در شهرها مقصودش بود و حفظه عمل بنده را بالا میبرند که ملائکه

اسمانها ان را مشایعت کرده باشند تا بایستند بر موقف عرض بخدا وند عز و جل پس شهادت دهند از برای صاحبش

بعمل و دعا میفرماید خدای عز و جل که شما حفظه عمل بنده من هستید و من رقیب و مطلع بر انچه در خواطر بنده خود بود او باین عمل

مرا قصد نکرده پس بر او باد لعنت من پس ملائکه میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و ما این گوئیم که خواتم اعمال

است و اعتبار اعمال در ردّ و قبول بخاتمه است چنانکه از ائمه علیهم السلام مرویست که العجب کل العجب از کسیکه عجب بعمل

خود بهم برساند و نمیداند که خاتمه عملش بچه ختم میشود پس کسیکه عجب بفعل و عمل خود کند ضال از طریق رشاد است

و بزرگوار ما ثور است که خدای عز و جل بداود فرمود که ای داود بشارت بده بندگان گناهکار که من قبول کننده

توبه و عفو کننده از گناهم و بترسان صادقین که عجب باعمال خود بهم نرسانند زیرا که نیست بنده که منصوب شود

از برای حساب مگر اینکه هلاک میشود و ایضا معصیتی که مستلزم ندم و خوف باشد بهتر از طاعتی است

که باعث عجب شود چه در حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مردی مرتکب گناهی شده که از ان

ندامت بهم برساند و عملی نیز میکند که بان مسرور میشود پس از ان حالت ولی پست میشود پس اگر بر حالت اولی

بهتر بود از انچه داخل در ان شده است ثانیاً عرض شد بخدمت حضرت صادق علیه السلام که مردی عملی میکند و از ان

خائف و هراسان و تشویش و بیم است و بعد بعضی نیکوئیهای خیر را بعمل می اورده چیزی از عجب باشد عجب در او داخل

میشود فرمود او در حالت اولی خود خوشحال تر بود از حالت عجبش و از پیغمبر صلی الله علیه و اله مرویست که اگر شما

معصیت نمیکردید هر اینه می ترسیدم بر شما که مبتلا شوید بچیزی که بدتر از ان است که عبارت از عجب باشد

تتمیم عجب درجات دارد و هر ان خود بینی و استعظام نفس و استعظام خصال و افعال و اعمال نفس و فرح

سرور

وسرور بان را لازم دارد پس گاهی این افعال و خصال فی الحقیقه نیکو است و بان عجب بهم میرسد و گاهی مجهول الوصف

و لکن محبت نفس من باب حبك للشیء یعمی و یصم ان را نیکو بنظر جلوه میدهد و گاهی اوقات معلوم الوصف است

و بد بودن ان ظاهر یا بین است لکن بمقتضای دعین الرضا عن کل عیب کلیلة محبت نفس چنانکه گفتیم پرده بر قبایح

او پوشانیده چون فعل و صفت منسوب بمحبوب است که نفس است بالتبع محبوب خواهد بود و مرغوب پس ان را

جمیل و حسن خواهد دانست و این عجب بدترین درجات عجب است و صاحبش معلوم نیست که بغیر اقبال کند و عاقبتاً

صفتا خوش چنین کسی را برا و مال نتوان کرد چه او دان این صفات بعنوان اینکه صفات مذموم است غافل از قبل

رجال اثبات است و حاکم در ادراک ان وجدان صحیح خواهد بود و میزان وجدان صاحب این صفت از استقامت

عاری است و لهذا صاحبش مبتلا بمرض جهل مرکب است که معالجه ان متعذر یا متعسر است مگر اینکه از جهل مرکب

بجهل بسیط عدول کند باینکه امثال این صفات مذموم را در غیر خود ملاحظه کند و بدی ان اطلاع بهم رساند تا

تواند بمقایسه ان حکم ببدی صفات نفس خود نمود و از این مرض مهلک عجب خلاص شد و با نچه گفتیم ناظر است

حدیثی که مرویست از یکی از ائمه اثنا عشر علیهم صلوات المصلین ابد الابدین چون سائل از ان حضرت سؤال کرد از

عجبی که مفسد عمل است فرمود العجب درجات منها ان یزین للعبد سوء عمله فراه حسنا فیعجبه و یحسب انه یحسن صنعا

یعنی عجب چندین درجه است از جمله انها اینست که زینت داده میشود از برای بنده بدی عملش پس ببیند ان را

نیکو پس خوشش اید و گمان کند که کار خوب میکند و کلام حضرت اشاره است بقول خدای عز و جل هل ننبئکم

بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا یعنی ایا شما را اخبار بکنم

بکسانی که از همه مردمان زیان کارتر باشد در اعمال ایشان جماعتی هستند که گم شده است سعی

ایشان در حیوة دنیا و ایشان با این زیان کاری گمان میکنند که کاری نیک میکنند و از حضرت امام موسی

یا امام رضا مرویست که عابدی از بنی اسرائیل چهل سال خدا را بندگی کرد و بعد قربانی کرد مقبول نشد خطاب بنفس

خود کرد که این علامت قبول از قصور تست و ذنب پس خدا بتوسط رسولی باو وحی رسانید که این ذم تو نسبت بنفس

تو بهتر است که چهل سال تست و احادیث بسیار وارد شده که معصوم ثم معصوم اعمال را با محاسب میفرمود که خدا

از تقصیر خارج نکند که همیشه در نزد نفس خود در طاعت بنده که خدا مقصر باشی پس چون عجب مفسد عمل آ

وصفات و اعمال نفس نیز اگر مرضی باشد محل اعتماد نباشد اعتماد و وثوق بچیزی از صفات و اعمال و اخلاق نفس نیست
و وثوق بلطف خداست و عدم وثوق بمساوی النفس منافات ندارد با شکر کردن خدای عز و جل بر آنچه باعث لطف
نموده است از توفیق طاعت چه دانستی که ملاحظه فعل از آن حیثیت که بتوفیق الهی صادر شده است لحاظ بدیع
فعل است که منسوب است بحق و این لحاظ باعث طرد و بعد و ذم نیست بخلاف لحاظ بحیثیت خود او برای فعل
و مصدریت خود او برای صدور آن که خودبینی و انانیت مذمومه و اقتدای با بلیس است فی الجمله در طرف
نزاع و از آنچه گفتیم معلوم شد مذموم بودن محبت ستایش نفس که حاصل معنی قول حق تعالی است و حب الاطراء
لها و اشاره بذم عجب و فرح بعمل و دوست داشتن محمدت آیه شریفه ولا تحسبن الذین یفرحون بما اتوا
ویحبون ان یحمدوا ای و یریدون ان یحمدوا علی ذلک وکذا بما لم یفعلوا کما فی آیات الاحکام فلا تحسبنهم بمفازة
من العذاب ولهم عذاب الیم ظاهر میشود و استشهاد بکلام امام بعد کلام ملک علام کالرشت در مقدس
اردبیلی در آیات الاحکام گفته است که صاحب احیاء العلوم گفته است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله حدیثی نقل شده است
که اگر عجب نباشد ماها را بخواهیم بود پس گفته است مدح کسی در حضور پیغمبر ص مذکور شد حضرت فرمود اگر
دائمی باشد با آنچه شما درباره او میگوئید اهل جهنم خواهد شد مجملا از آنچه مفصلا خواهد گفتیم دانسته
میشود که حب محامد از جهت مذموم است پس این مذموم بودن منافی نیست با ممدوح بودن مذکوریت
عند بخیر بالسنه صلحا و اینکه عنایت الهی شامل حال بنده شده بنده محل و محط فیض الهی کردیده است چنانکه
مشیر است بآن دعای ابراهیم علیه السلام واجعل لی لسان صدق فی الآخرین و در وصایای مرتضویه از سید الاوصیاء امیر المؤمنین
علیه و علی اخیه و آلهما صلوات المصلین من سرته حسنته و سائته سیئته فهو مؤمن یعنی هر کسی که حسنه باعث سرور
و سیئه باعث نکدر و ناخوشی او شود او مؤمن است **اصل** وایاک والمن علی رعیتک باحسانک او التزید
فیما کان من فعلک او ان تعدهم فتتبع موعدک بخلفک فان المن یبطل الاحسان والتزید یذهب
بنور الحق والخلف یوجب المقت عند الله والناس قال الله سبحانه کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
یعنی بپرهیز از احسان که از منت گذاشتن بر رعیت خود بسبب احسان کردن تو با ایشان یا از تزید یعنی
نسبت دادن زیادتی عمل را بخود در آنچه شده است از فعل تو و حقیقت نداشته باشد یا اینکه وعده دهی

ایشان را

ایشان را بوعده جمیلی و آن را بمخالفت نمائی پس بعقب در آوردن موعود خود را بخلف کردن پس تحقیق که منت گذاشتن
باطل و ناچیز میکند احسان و نیکوئی را و تزید می برد نور حق را و خلف وعده کردن موجب مقت و سخط و غضب شدید است
در نزد خدای عز و جل و مردمان فرموده حق سبحانه و تعالی مقت بزرگ است و باعث مغضوب بودن بغضب شدیدی است
در نزد خدای عز و جل اینکه بگوئید چیزی را و بعمل نیاورید آن را **تنبیه** جناب افضل الاوصیاء و الصدیقین
امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و آلهما صلوات المصلین در این فقره شریفه از کلام خود اشاره بسه چیز فرموده اند **اول**
اینکه والی و صاحب سلطنت چون برعیت احسان و نیکوئی کردند بر ایشان منت نگذارند که چنین و چنان عطیه
کرده ام و آن را ابطال فرموده که منت گذاشتن باطل میکند احسان و نیکوئی کردن را و خدای عز و جل بر سبیل خود در
این باب فرموده است ولا تمنن تستکثر و تصریح فرموده است بابطال من و اذی آنچه را که در راه او از صدقات
داده میشود با اینکه آخذ آن خداست بمقتضای ان الله هو یقبل التوبة عن عباده و یاخذ الصدقات و وارد شده است
که معصوم آنچه را بسائل میداد برداشته میبوسید و در دست سائل میگذاشت و میفرمود که بدست خدا رسیده است
پیش از آنکه بدست سائل برسد و باین تقریب در بعضی از اخبار وارد شده است دست را بوسیدن معطی دست خود را
که بآن دست بسائل چیزی داده است بعد از تلویح باینکه ثواب بردن در آنچه در راه او داده میشود موقوف است
براینکه عقب انفاق من و اذی صادر نشود یعنی منت گذاشتن باینکه بتو احسان کردم یا ایذا کردن که چرا آمدی
انکریان من برعمیداری و ما تدان از الفاظ بقوله تعالی الذین ینفقون اموالهم ثم لا یتبعون ما انفقوا منا ولا
اذی لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون و نکته و سر العالم در ابطال احسان بمن و اذی این
تواند بود که بعلاوه اینکه در هر یک از من و اذی عجب نمودن بعمل است و آن ابطال عمل میکند چنانکه گذشت در
هر یک از من و اذی بعلاوه عجب تعدی از این صفت ذمیمه بغیر نیز هست از ایذا و اذلال نفس مؤمن و گاه هست که
صبر مؤمن بر فقر و اضطرار و احتیاج اهون است در نظر او بر او از صبر بر منت گذاشتن چه جای تحمل ایذا و اذلال
منت گذارنده و بیان ناظر است مثل سایر در این **مصرع** کشیدم تو زمرض منت طبیبان است و بعلاوه هم در
من چه جای اذی استقلال عمل و احباط ثواب است زیرا که محسن مانند منفق فی سبیل الله احسان را معاوضه ثواب الهی
نمود پس خود او را مالک ثواب است نه صاحب احسان که تو بنا بر دعای مالکیت آن منت بغیر گذارد پس در هنگام

باخدا استغفار نموده رد ثواب واسترداد عملی نماید وخدای عز وجل بر او اگر مستحق ثواب نماید ثوابی دیگر بمقتضای مجازات
ومکافات عمل داده بود بجهت بطلان استعداد ثواب بودن است و اگر سعی بی‌عملی دارد سعی کند با اینکه در عمل
چون شرکت لحاظ انانیت در میان آمده است عمل را قبول نمیکند و عمل را از برای شریک ضعیف وا میگذارد چون
اغنی الشرکاء است چنانکه در اخبار وارد است پس عمل در هنگام بی‌فتح است و باطل مصداق وقدمنا الی ما عملوا
من عمل فجعلناه هباء منثورا است دوم نهی فرموده از ترفع یعنی اگر منت نسبت بایشان عطای قلیلی بعمل او رده
ان را خیر جلوه دهد سیم نهی فرموده از خلف وعده کردن و در اصول کافی از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که وعده کردن مؤمن برادر دینی خود را نذری است که کفاره ندارد یعنی مبالغه است در اینکه چیزی را خوشی معینی را
زایل نمیکند پس کسیکه مخالف وعده شود ابتدا کرده است بخلف خدا و متعرض غضب خدا شده است پس این آیه را
خواند یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون و ترجمه اش در کلام ولی
الله مذکور شد و از پیغمبر صلی الله علیه وآله نزد کافی مرویست که کسی که ایمان بخدا و روز جزا دارد پس باید وفا
کند چون وعده کند و چون در هر یک از ترفع و خلف وعده با اینکه خلاف مروت است و مردانگی و منقصت
در ایمان است چه از جمله صفات مؤمنین ایفاء بعهد و وعدهاست و بان ناطق است مانند والموفون بعهدهم صفت ذمیمه
کذب نیز متحقق است و ان ظاهر است بملاحظه رجال صدقوا ما عاهدوا الله الا بر این ترفع و خلف وعده مذموم
از جهت اکتساب رذیله کذب نیز خواهد بود و صدق در جمیع موارد و مقامات مطلوب است و اتصاف بصدق
علی الحقیقة باستقامت مجال صدق و تحقق آن بجمیع ما یتحقق به الصدق مربوط و منوط است خصوصا بعد بکه مساط
مروت و مردی لسان است و ان قلب است و لسان چنانکه مرویست المرء باصغریه پس اگر این دو چیز اولا تمام
موافق نباشند که نفاق بان متحقق میشود اگر صاحب قلب و لسان متکلم بکلامی شود صاحبش در ان صادق نیست
هر چند انچه گفته باشد نفس الامر ثبت داشته باشد چه لسان من حیث انه لسان تابع قلب است که رئیس است و باشاره
او ساکن و ساکت و متکلم و متحرک است پس لسان از حیث تبعیت قلب حاکی است از موافقت قلب با اینکه منبع این کلام و تحقق
معنای ان بعنوان اصالت در قلب متحقق است و بعنوان تبعیت از ان بر لسان بعنوان تبعیت جریان بهم رساند پس اگر لسان
بالفرض بیع کسی کند بعنوان اتصاف بمانند علم و زهد و ورع و حقیقت داشته باشد ولکن منبع این معانی منافی در قلب

باشد

نباشد که آن از آن بر جاده جز لسان بعنوان تبعیت و تنزل جریان بهم رساند با اینکه متکلم اعتقاد بعلم و زهد و ورع او نداشته باشد
چنین کسی صادق نیست چه جای اینکه اعتقاد داشته باشد که ممدوح بخلاف این صفت متصف است زیرا که در هنگام لسان
قلب که منشأ اصل و منبع است مکذب لسان ظاهر است پس از دو راه صادق نخواهد بود یکی از راه کذب در دعوی توافق
و دیگری از راه جریان لسان قلب بچیزی که موافق نفس الامر نیست و از انچه گفتیم سر تکذیب منافقین در شهادت برسالت
در این شریفه اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون
معلوم میشود پس اگر انچه گفته باشد نفس الامر ثبت نداشته باشد متکلم از این حیث کاذب است و مذموم نیز هست مگر
اینکه کذب مجوز باشد در شریعت بجهت مصلحتی چنانکه از صادق آل محمد صلی الله علیه وآله مرویست که هر کذبی صاحبش
روزی از ان سؤال کرده میشود مگر کذب در سه چیز یکی در حرب و دیگری در اصلاح ما بین دو مؤمن که هر یک نقل کند
چیزی را از قول دیگری مثل انکه او نگفته باشد و مقصودش اصلاح باشد و مردی که با اهل خود چیزی وعده کند و نخواهد
که ان را صورت دهد که در این سه حالت با اینکه کذب گفته است مذموم نیست و در صورت اول که تجویز است اگر لسان تعیش
در حکایت موافقت با اصل که قلب است صادق نباشد از این راه نیز کاذب خواهد بود پس این دو بلیه منافی میشود پس اگر
این کذب متعلق بغیر باشد مانند یکی از برادران ایمانی که اخوت ایمانیه تقاضا میکند که با او بصدق رفتار کند و او را
مانند نفس خود قرار دهد که هر چه از برای خود میخواهد از برای او خواسته باشد و این یکی از جمله حقوق است که اگر
رعایت انها نکند از ولایت خدا بیرون رفته داخل ولایت شیطان میشود مانند ترفع و خلف وعده رذیله کذب منافی میشود
و چنین کسی ایمان بصدق نکرده است نه با خدا و نه با خلق اما با خلق پس ظاهر است و اما با خدا پس بخوبی اینکه صدق با
خدا در جمیع مواطن مطلوب است که از جمله ان مواطن صدق با عباد الله است و از جمله احادیث معتبره که در اصول کافی
وارد است در این باب روایت حسین بن ابی العلاء از ابی عبدالله علیه السلام است که خدای عز وجل مبعوث نکرده است پیغمبری را
مگر بصدق حدیث و اداء امانت بسوی بر و فاجر و فرموده نظر مکنید بدرازی رکوع و سجود با مردمان و بروایت دیگر
نظر بطول دادن رکوع و سجود مردی نکنید زیرا که گاه است که معتاد است بمانند و دو نه که اگر ان را ترک کند اضطراب
بهم رساند و همچنین بطول رکوع و سجود ولکن امتحان کنید مردمان را بسوی خیر بغیر در نزد صدق حدیث و اداء امانت
و فرموده باشید خوانندگان مردمان را بسوی خیر بغیر زبانهای خود با اینکه ببینند از شما اجتهاد و صدق و ورع را

وکال مبالغه در رعایت صدق حدیث بملاحظه این خبر معلوم میشود که ابو کهمس گفت که بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم
که عبدالله بن ابی یعفور بشما سلام میرساند فرمود بر او و بر تو باد سلام وقتی که عبدالله را دیدی سلام ما را برسان و بگو
که جعفر بن محمد علیهما السلام میگوید ببین که امیر المؤمنین علیه السلام بچه سبب رسید باین مرتبه که در نزد پیغمبر خدا داشت همان را
التزام کن و ازان منفک مشو پس تحقیق که امیر علیه السلام اینست و جز این نیست که رسید باین مرتبه در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله
بصدق حدیث و ادای امانت و فرمود که مرد راست میگوید تا خدا او را صدیق مینویسد و در ذکر اخبار بهمین قدر اکتفا
میکنیم و از جمله مواطن صدق با خدا مواطن طاعات است که در الفاظ مناجات و دعوات صادق باشد پس در وقت
گفتن وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما ملاحظه کند که روی دل از غیر خدا گردانیده و بتمام
متوجه معبود شده بلکه اگر تواند دل از یاد غیر خدا ببرد و توسط وسائل فیوض الهی مانند چهارده معصوم در
ذکر الهی منافی ذکر الهی نیست چه ذکر ایشان ذکر خداست و نیل قرب الهی بی توسط ایشان ممکن نیست چنانکه من
اراد الله بدء بکم و من وحده قبل عنکم و من قصده توجه الیکم در زیارت جامعه و بخوان از مضامین الفاظ
مأثوره از معصومین علیهم السلام این دلالت دارد و در ایاک نعبد و ایاک نستعین عبادت را که غایة الخضوع است مخصوص
از برای خدا قرار داده باشد و در نزد دواعی هوای نفسانی مانند تکمیل مقتضیات شهوت بهیمیه و سبعیه از
دوستی درهم و دینار و ملاهی و لذات و قتل و تاراج و غارت و غصب اموال و هتک حرمت مانند عابد صنم
و بت پرست هر ساعتی از برای بتی در رکوع و سجود نباشد و نزد توکل بر خدا و دانستن اینکه تا فیض و نعمت
و مقصود مقدر از جانب معطی جود و یگانه معبود از خزاین فیضش بتوسط واحد یا متعدد از اسباب بتوسط موجودی
مقدر نشده باشد محالات که تواند بود که با و فیضی برسد یا کسی تواند ایصال فیضی بکسی نمود قدم راسخ داشته باشد
چه ایصال فیضی از کسی بکسی چون از فاعل مختار است لا محاله مسبوق بمشیت اوست و مشیتش بمقتضای و ما تشاؤن
الا ان یشاء الله متعلق الوجود بمشیت الهی است تا در دعوای یگانه پرستی و انحصار استمداد از حق که توحید شهادت
و توحید عبادت و توحید استعانت است صادق باشد این اشاره بصدق متعلق بلسان بود و اشاره بصدق
متعلق بقلب مانند خلوص در نیت است که اگر قصد ایقاع طاعت از برای خدا کند در دعوی خلوص طاعت صادق
باشد باینکه عمل را از برای غیر بعنوان ریا نکند نه استقلالا و نه بعنوان شرکت بلکه کمال الخلوص که دعوی صدق

دران

دران می نماید اینست که اخلاص خود از جحیم یا نعیم از نعیم بهر مقصود نباشد و مانند تعظیم اهل دین است نه اهل دنیا
اگر مدعی صدق عالم بکمال و رغبت در دین و نقص و انحطاط دنیا باشد و مانند اینکه تملق و فروتنی از برای ارباب ثروت
و سامان نمودن از برای طمع تحصیل نخاله ایشان اگر مدعی توکل باشد و هکذا و از جمله منافیات صدق اظهار
تخشع و تجوارح است با خلو قلب از ان حتی اینکه در نماز هیئت خاشع بمقتضای عادت بایستد و دلش در کوچه
و بازار یا بمحاسبه تجارت یا تمهید اسباب تحصیل درهم و دینار باشد چه خشوع جوارح بلسان حال حاکی از خشوع
قلب و اصل آن است و درین باب و بجهت عدم توافق در ان صادق نیست چه در میان ملاء باشد و منفرد که عدم
توافق ظاهر و باطن بوده ریا نیز بعمل آرد یا در خلوت باشد و ایمن از ریا باشد لکن صدق که مبتنی بر توافق ظاهر و
باطن باشد مفقود باشد و همچنین در رفتار و گفتار اظهار آثار وقار نمودن با خلو قلب از ان یا بجهت آنچه قلب
بان اتصاف دارد و چون صدق مستوی ظاهر و باطن در جمیع مواطن است با خدا و خلق مؤمن شایسته خصوصا اولی
در علش منظور دیگران و مقتدی به است و خود مخاطب است درین عهد شریف بتحصیل صدق بذل مجهود بعمل آورد
در مساوات ظاهر و باطن در جمیع امور و اگر تواند باطن را بمقتضای اصالت در نیکان بهتر از ظاهر گرداند درجه ظاهر
ایمان ترقی کرده و قدم در باطن ان که درجه ولایت و ایقان باشد خواهد گذاشت چنانکه این دعای نبوی مطلوبیت
این نیکان و تحصیل ان ناطق است اللهم اجعل سریرتی خیرا من علانیتی و اجعل علانیتی صالحة یعنی خداوندا باطن مرا
بهتر از ظاهر من و ظاهر مرا شایسته و نیک کن مقصود نه اینست که صفت وقار و خشوع مثلا از ظاهر کم شود تا توافق
یا پستتر بودن ظاهر از باطن بهم رسد بلکه مقصود اینست که بتحصیل کامل درجه صدق کند باینکه قلب و باطن را متصف
بصفت کمال وقار و خشوع نماید بمقتضای مطبوعیت نسبت بظاهر که تابع است چنانکه قول خدای عز و جل لم تقولون
ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون نه ذم قول است که چرا ان را بعمل می آورد چون فعل را بعمل
نمی آورد بلکه ذم متعلق بفعل است که چرا ان را بعمل نمی آورد مثلا چون امر بمعروف واجب میکند مثلا و خود ترک
ان معروف می نماید ذم متعلق است باینکه چرا معروف را بعمل نیاورده نه اینکه چون تارک معروف چرا امر بمعروف کرده
زیرا که فعل امر بمعروف واجب مشروط بفعل معروف نیست در شریعت و امر بمعروف مشروط نیست بفعلش
و در ما نحن فیه ذم متعلق باین است که چرا خلف کرده و بایدی الی خلف وعده نکند چون وعده بار غبت کرده است

نه اینکه وعده باید نکند چون خلف میکند و معنی بماند که مزاح مجوز که خالی از عائله کذب باشد مانند مزاح پیغمبر صلی الله علیه وآله با عجوزه که التماس کرد که دعا کن که خدا مرا بهشت روزی کند فرمود پیرزن بهشت نمیرود و چون پیرزن مضطرب شد تطییب خاطر او نموده فرمود پیرزن را با صفت پیری بهشت نمی برند بلکه او را جوان نموده بهشت می برند وهمچنین پنهان کردن مقصود در سفر چنانکه کاهی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وکاهی سید الاوصیاء زوج الطاهرة البتول علیه وعلی اخیه وآلهما السلام اراده جنک با طائفه در نظر داشتند از برای پنهان بودن امر با ایشان طریق مسافرت را بغیر سمت ایشان می نمودند و مانند اینها که مصالح شرعیه مجوزه باشد و همچنین اقوال با افعالی باشد عاری از صفت صدق و داخل در صفت کذب نیست و اراده محامل خفیه بجهت مصالح در کلام مانند تقیه وان غالب در کلام معصومین علیهم السلام است از همین باب است که کفتیم واشاره نبوی بمحامل کثیره دارد انچه از ان بزرکواران وارد شده است لن یستکمل المؤمن حتی یفهم معاریض کلامنا وان الکلمة منا لتنصرف الی سبعین وجها لنا فی کل منها المخرج که حاصلش اینست که مؤمن کامل الایمان یا کامل الا در ادراک نمیشود تا بفهمد معاریض کلام ما را که مقصود ما ظاهر لفظ در جمیع الفاظ نیست وکاه هست که یک کلمه از ما صادر میشود بر هفتاد وجه منصرف میشود که از برای ما در هر یک از اینها مخرج است خدای عز وجل همه ما را توفیق ادراک کلام هر یک از ائمه انام علیهم السلام نموده در دنیا و اخرت با ایشان محشور کند **اصل** إِيَّاكَ وَالْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا أَوِ التَّسَقُّطَ فِيهَا عِنْدَ إِمْكَانِهَا أَوِ اللَّجَاجَةَ فِيهَا إِذَا تَنَكَّرَتْ أَوِ الْوَهْنَ عَنْهَا إِذَا اسْتَوْضَحَتْ فَضَعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ وَأَوْقِعْ كُلَّ عَمَلٍ مَوْقِعَهُ **یعنی** بپرهیز از عجله با امور و تعجیل کردن در کارها پیش از ینکه اوقات کردن ان کارها رسیده باشد و نیز بپرهیز از تهاون و تکاسل و دست کشیدن از عمل در اینها یا تانی و تاخیر کردن در اینها در وقتی که ممکن بوده اینها وهمچنین بپرهیز از لجاج کردن در امور اکر راه دانش اینها بر تو بسته باشد و امر در اینها بر تو مشتبه باشد یا از سستی در اینها اکر حقیقت امر بر تو واضح باشد پس هر امری را وضع کن در موضعش و واقع ساز هر عملی را در موقعش و حاصل کلام ولی الله واله ورسوله وائمه اعلم بمقاصد کلامهم اینست که اکر مثلا زکوة وحقوق الهی که در اموال اغنیا خدای عز وجل مقرر فرموده است که باید کرفته شود یا در باب استحقاق رسانیده شود بمقتضای خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها اکر وقت مطالبه ان نرسیده باشد ان را مطالبه مکن

دیرن

و چون اوقات مطالبه و امکان اخذ و ایصال ان باهالی ان رسید در اخذ ان کوتاهی مکن و اکر مشتبه باشد تعلق زکوة بمال کسی یا متعلق زکوة باشد و کوید داده ام و محتمل باشد کذبش بجهت اتصافش بصفت بخل مثلا و صدقش نیز محتمل باشد یا بینه نواند اثبات نمود و در صورت ظهور امارات کذبش در مقام اثبات بر اید لجاجت مکن در اخذ زکوة در دو صورت اول یا او مهلت بدادن که به بینه اثبات کند و در صورت اخیر چون واضح باشد یا واضح شد بدادن و زکوة در ذمه اش مستقر بودن مطالبه نموده کرفته باش وانچه ولی الله فرموده تمهید قانون کلی است در تمام بصفت عدالت که واسطه مابین افراط و تفریط است در امور که بمقتضای الا مور مرهونة باوقاتها پیش از وقت و تحقق شرایط فعل متوجه فعل مشو و بعد از تحقق اوقات شرایط عمل کوتاهی در ان مکن و در ان با خبرت و بینایی باش که در صورت شبهه توقف کنی که مبادا بمقتضای الوقوف عند الشبهات خیر من الاقتحام فی الهلکات خود را در مهلکه افکنی و بمقتضای علم و دانش وجه دفعش بکنی تا موافق نباشی **اصل** وَإِيَّاكَ وَالاِسْتِئْثَارَ بِمَا النَّاسُ فِيهِ أُسْوَةٌ وَالتَّغَابِيَ عَمَّا تُعْنَى بِهِ مِمَّا قَدْ وَضَحَ لِلْعُيُونِ فَإِنَّهُ مَأْخُوذٌ مِنْكَ لِغَيْرِكَ وَعَمَّا قَلِيلٍ تَنْكَشِفُ عَنْكَ أَغْطِيَةُ الْأُمُورِ وَيُنْتَصَفُ مِنْكَ لِلْمَظْلُومِ **یعنی** و بپرهیز از استبداد و استقلال بچیزی یعنی از خالصه کردن چیزی از برای خود که مردمان در ان مساوات و شرکت دارند و بپرهیز از تغافل کردن از چیزی که تو قصد کرده میشوی از جمله چیزهایی که واضح شده است از برای دیدها یعنی بپرهیز از مانند تمکین دادن از ظلم بر رعایا و اخذ اموال ایشان علانیه و ظاهر و اشکارا یا بعد از ظاهر و واضح شدن ان از برای عیون که نصب والی از برای رفع چنین مظالم است و تو در ان ماخوذ و مواخذی با عدل و داد در میان عباد و اخذ حق مظلوم از ظالم از تو ماخوذ است و تو متعهد ان و بزودی منکشف میشود از تو از برای مظلوم حجابهای امور خفیه و انتقام کشیده میشود از تو از برای مظلوم یعنی پردهای غفلت در این دوره زندکانی سریع الزوال دنیا پردهای بصیرت او بخته و انهماک در لذات حسیه دنیویه موجب تراکم حجب و غشاوه بر بصیرت کردید و عنقریب این پردها بر داشته خواهد شد بمردن و دیده بصیرت بجهت زوال حجب جسمیه و ارتفاع غشاوه ظلمانیه مصداق فبصرک الیوم حدید خواهد بود و بمقتضای یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بینها وبینه امدا بعیدا و وجدوا ما عملوا حاضرا انچه بندة در دار دنیا از نیک و بد کرده است همه را حاضر خواهد یافت و جزای عمل و مکافات که دار منعم یا معذب و معاقب بانها کرفتار خواهد بود و چون خدای عز وجل عدل است و بمقتضای ان ربک لبالمرصاد در کذرکاه عباد است هیچ ظالمی بمکافات

مظلوم از او بعمل نیامده از مواقف حساب و عقبات استخلاص یابم نمیرساند پس مراقب نفس خود باش که نه خود ظلم کنی و نه
غفلت [?] تسلط ظالمی بر مظلوم شوی که بجهت تمکین ظالم بر مظلوم با مآل ظلم مظلوم بتو راجع خواهد بود که تو با او ظلم نموده
باشی و از تو انتقام مظلوم کشیده شود و این مضمون در اخبار و احادیث بسیار وارد است که از آنها بذکر بعضی اکتفا میکنیم
هرچند انچه امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و آله السلام ذکر کرده است کافی است و کلامی مساوی کلام آنحضرت بعد از کلام الله و
کلام رسول نیست لهذا از کلام رسول بذکر حدیثی اکتفا میکنیم پس گوئیم صدوق در خصال در عنوان خصالی که ابوذر
از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است گفته است که ابوذر از پیغمبر صلعم از صحف ابراهیم پرسید و جواب شنید پس عرض کرد
که صحف ابراهیم علیه السلام چه بود فرمود امثال بود و کلش و این از جمله صحف ابراهیم است ایها الملک المسلط المغرور انی لم ابعثک لتجمع الدنیا
بعضها الی بعض ولکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها وان کانت من کافر یعنی ای پادشاه که مبتلی و مغروری
یعنی بر خداوند [?] فانیه و بمرتبه که موجب اعراض از حق و نسیان دار آخرت است من ترا پادشاه نکردم و مبعوث ننمودم
از برای اینکه جمع کنی دنیا را بعضی را بسوی بعضی بلکه ترا مبعوث کردم که باز داری از من دعوت مظلوم را که صدای مظلوم
بآه و ناله بسوی من بلند نشود پس عقیقی که من رد نمیکنم دعوة مظلوم را هرچند دعوت دعوت کافر مظلوم باشد
اصل املک حمیة انفک و سورة حدک و سطوة یدک و غرب لسانک واحترس من کل ذلک بکف البادرة
وتاخیر السطوة حتی یسکن غضبک فتملک الاختیار ولن تحکم ذلک من نفسک حتی تکثر همومک بذکر المعاد الی ربک
یعنی مالک شو حمیت انف خود را یعنی ضبط خود کن از حرارت کردن و غضب نمودن بتعریب حمیت و تکبر و استکبار
و بترتیب مشاهده کردن بکروهی و انحراف و تندی و غضب خود و از سطوت دست خود و از تیزی و تندی زبان خود و
حراست کن و وا پا خود را از همه آنچه مذکور شد بمنع کردن خود از سرعت نمودن در عقوبت و تاخیر کردن سطوت بحواله
نمودن تا ساکن شود غضب تو پس مالک اختیار باشی و هرگز محکم نمیتوانی نمود این اسباب فرو نشانیدن غضب را از
نفس خود تا اینکه بسیار اهتمام در امر معاد داشته باشی و بدانی که بازگشت تو بسوی خدای عز و جل است و حاصل
اینکه تاب سطوت و قهر غضب الهی را نداری اگر بموقع غضب بمنع از بندگان خدا نموده باشی و دفع کف غضب خود از
مردمان باعث کف غضب خداوند عالمیان است چنانکه از صادق آل محمد علیهم السلام مرویست و شاید نوعی از وجوه بر کسی که غضب
میکند [?] معروف و دوست و ولی خدا باشد پس عاقبت دینه کام با خدا کرده و تامل کنی در معنی حدیث نبوی که چون
خلاین

خلایق در روز قیامت جمع شوند منادی از جانب رب العزة ندا کند که کجایند اهل فضل پس جماعتی برخواسته ایستند شتابان
شوند بسوی جنت پس ملائکه با ایشان برخورند و گویند که ما شما را می بینیم که بسرعت بسوی جنت روانید شما کیانید میگویند
ما اهل فضلیم گویند فضل شما چه بود میگویند اگر با ما در دار دنیا ظلم واقع میشد صبر میکردیم و اگر با ما بدی میکردند
عفو میکردیم و اگر با ما سفاهت میکردند حلم میکردیم پس میگویند داخل جنت شوید که اجر عمل کنندگان نیکو است و
مانند این امکان در پیش نهاد خاطر نموده تا مالک اختیار نفس سبعی شده او را برتبه بلند مطمئنه بودن برساند و
در قول حضرت ولن تحکم اه یعنی هرگز محکم نمیتوانی نمود تفصیلی که گذشت اشاره است باینکه العالم باینکه در حصول
فرو نشانیدن غضب فی الجمله هرچند بصفت محکم بودن متصف نباشد غیر اهتمام در امر معاد و فکر کردن برجوع بسوی
رب العباد را مدخلیتی هست چه وارد شده است از اهل عصمت و خانواده نبوت که اگر مبتلا ایستاده باشد بنشیند و
لازم ارض شود که غضب رجز شیطان است و بترتیب نشستن او زایل شود و در حدیث نبوی است که اگر ایستاده است
بنشیند و اگر نشسته است بخوابد و در روایت دیگر گوید روی خود را الصاق کند و بچسباند بزمین و هرکس بذی رحم غضب
کند با او نزدیک شود و او را مس کند بمانند مالیدن دست و رسانیدن ان بعضوی از اعضای او که مس در رحم
باعث سکون غضب است اصل والواجب علیک ان تتذکر ما مضی لمن تقدمک من حکومة عادلة او
سنة فاضلة او اثر عن نبینا صلی الله علیه و آله او فریضة فی کتاب الله فتقتدی بما شاهدت مما عملنا به فیها
وتجتهد لنفسک فی اتباع ما عهدت الیک فی عهدی هذا واستوثقت به من الحجة لنفسی علیک لکیلا تکون لک
علة عند تسرع نفسک الی هواها یعنی واجب است بر تو که متذکر شوی چیزی را که گذشته است از برای
جماعتی که پیش از تو بوده اند از حکومتی که برنهج عدالت و طریقه پسندیده نیکو بوده است یا آثاری که منقول است از
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله یا فریضه که در کتاب الله است تا اقتدا کنی بانچه مشاهده کردی از عمل ما در انها یعنی انچه در
و ائمه اعلم بمقاصد کلام و لی الله سیرت رضیه و اقوال مرضیه در فرمایش که نسبت بما الله بعمل اورده است موافق
حق و مطابق صدق از سیرت عادله و آثار نبویه و فرایض الهیه است پس لازم است بر تو ای مالک که بان متمسک شوی
و اینکه اجتهاد کنی و بذل جهد نمائی در متابعت کردن انچه من عهد کردم بسوی تو در این عهد و پیمان خود و امر را
مستحکم کردم و اتمام حجت نمودم در راه خطر بستم بر تو چون متابعت کنی در دین و شفقت و محبت که از برای نفس خودم

بر تو اخذ کرده ام که امام مفترض الطاعه تو ام و باید متابعت کنی تا بوده باشد از برای تو معتقد و عمل و بجا آوردی درود
شا متی نفس تو بسوی هوای خودش و در بعضی از نسخ این زیادتی نیز وارد شده است **اصل** فلن تعتصم من
الشّهوة ولا توفق للخیرات الّا اللّه تبارک و تعالی وقد کان فیما عهد الیّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله فی وصایاه تحضیضا
علی الصّلوة والزّکوة وما ملکت ایمانکم فبذلک اختم لک بما ختمت ولا قوّة الّا باللّه العلیّ العظیم **یعنی**
پس عاصم و نگهدارنده نیست که نگه دارد از بدی و توفیق دهنده نیست که توفیق دهد از برای خیر بجز خدای عزّ وجلّ
تبارک و تعالی و بتحقیق که در عهدی که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله بسوی من کرد در وصایای خودش از روی مبالغه
امر بصلوة و زکوة و نیکوئی بملک الیمین از کنیز و غلام کرده بود پس من نیز ختم عهد را بهمان میکنم ولا قوّة الّا
باللّه العلیّ العظیم لیکن تو بنیّ الهی طاعتی تمام نمیشود اینست حاصل معنای این زیادتی که در بعضی از نسخ بود و
در تتمّه این عهد شریف این نیز وارد است **اصل** ومن هذا العهد وهو آخره وانا اسئل اللّه سبحانه
بسعة رحمته وعظیم قدرته علی اعطاء کلّ رغبة ان یوفّقنی وایّاک لما فیه رضاه من الاقامة علی
العذر الواضح الیه والی خلقه مع حسن الثّناء فی العباد وجمیل الاثر فی البلاد وتمام النّعمة و
تضعیف الکرامة وان یختم لی ولک بالسّعادة والشّهادة انّا الیه راغبون والسّلام علی رسول اللّه
صلّی اللّه علیه وآله کثیرا **یعنی** و از این عهد است و آن آخر آن است که امیر المؤمنین و امام المتّقین و
یعسوب الموحّدین در آن میفرماید که من سؤال میکنم خدای عزّ وجلّ را که حق سبحانه و تعالی است بسبب سعهٔ
رحمت خدا و عظیم قدرت داشتن خدای عزّ وجلّ بر عطا کردن هر چیز که هر کس در آن رغبت میکند اینکه توفیق
دهد مرا و تو را از برای آنچه در او است رضای او از اقامه کردن بر عذر واضح بسوی خدا و بسوی خلقش با حسن ثنای
در عباد و نیکی اثر در بلاد و تمام کردن نعمت خود و تضعیف کردن کرامت خود بر ما و اینکه ختم کند از برای من و تو بسعادت
و نیکبختی و شهادت بدرستیکه ما بسوی خدا راغبیم و سلام و صلوة درود و رحمت لاینقطع بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و
آله الطّاهرین او باد که صلوة بر پیغمبر بی صلوة بر آل اطهارش محجوب از اجابت و ناقص در ارتفاع و قربت است
تنبیه شمول رحمت و استعانتش بمقتضای وسعت رحمتی کلّ شیء موقوف بر تهیّهٔ اسباب شمول نیست بلکه
تهیّه و تحقّق اسباب موقوف بر آن است و چنانکه شمولش موقوف بر اسباب نیست نیل و شمولش منافی نیست با تمسک

باسباب بلکه مشروط باسباب نیز از باب شمول رحمت و استعانت است پس در رعایت تسبیب سعهٔ رحمت در سؤال از مغفرة و انا
اسئل اللّه بسعة رحمته اظهار کمال وسعت رحمت و احاطهٔ دایرهٔ آن است و در تسبیب عظیم قدرت بر اعطاء کلّ رغبت در آن
تنبیهی است بر حسن سؤال از خداوند متعال و بر بطلان سؤال از حکیم ذی الجلال و الجمال چه در سؤال اظهار عجز و نیستی سائل
و کمال مسئول است و آن رعایت حدّ عبودیّت و ربوبیّت نمودن است دائما و باین جهت دعا عبادت بل رأس عبادات
و بآن ناظر است کریمهٔ قل ما یعبؤ بکم ربّی لولا دعاؤکم و وارد است مضمون این مقال در اخبار معصومین علیهم السلام ابدیه
که خدای عزّ وجلّ مکروه داشته سؤال از غیر خود را و دوست داشته سؤال از حضرت خودش را در هر جزئی و کلّی حتّی نمک طعام
و علف دابّه و بند نعلین و در سؤال بجاء فعلیّه استقبالیّه متعلّق بتوفیق اشاره است باینکه هیچ فعلی از افعال جمیله طاعات
و بعد از معصیت که موجب رضای الهی است بی توفیق الهی صورت اختتام و فعلیّه بهم نرساند و بآن اشاره است لا
حول ولا قوّة الّا باللّه العلیّ العظیم و مراد از اقامه بر عذر واضح الی اللّه واللّه العالم اینست که چون عبودیّت مقتضی دوام توجّه
عبد بسوی معبود است چنانکه کریمهٔ وما خلقت الجنّ والانس الّا لیعبدون بآن ناظر است و جامعیّت نشأة کاملهٔ انسانیّه
بمقتضای کلوا واشربوا الخ مقتضی اینست که گاهی عارج و گاهی نازل باشد تا اعطاء حقوق ذوی الحقوق از حقّ و
نفس با ایشان نموده و برحسب مستقیم عدل سایر و سالک باشد چنانکه صاحب خصال در خصال از رسول خدا صلّی اللّه
علیه وآله در حدیث خصال که ابوذر از پیغمبر صلعم سؤال کرد و آنحضرت جواب داد روایت کرده است که لازم است بر عاقل
مادامیکه مغلوب از قبل نفس نباشد اینکه سه ساعت داشته باشد ساعتی که مناجات کند در آن با خدای عزّ وجلّ و
ساعتی که محاسبه کند نفس خود را و تفکّر کند در مصنوعات خدای عزّ وجلّ در آن و ساعتی که در آن از برای حظّ نفس
خود از حلال تمتّع برد پس بتحقیق که این ساعت عون از برای آن ساعات است و هر چند از برای این نشأة کاملهٔ جامعه
در نزول نیز چون امتثال امر پروردگار میکند قیام بر مسلک طاعت و عبودیّت است چه این امتثال تفاصیل امتثال
خطاب اجمالی اعقل و خطاب اقبل و ادبر است و بآن نظر کرده است کسیکه گفته است ز بر رفته بالا و پستی زمین است
ز بحر حقّ انقیادهستی رسیّ است لکن در نزول بسوی عالم تفصیل که تنزّل در ظلمات بعد از عالم وحدت است لا بد
از ملابسه و مخالطه با ارباب ظلمت و اهل حجاب است و در آن انعکاس ظلمت فی الجمله بر حدود حقیقت نازل عابد و موحّد
متحقّق است و بآن اشاره نموده اند بود انچه سیّد المرسلین علیه وعلی اخیه وآلهما السّلام ابد الآبدین میفرماید انّه لیغان علی قلبی

لاستغفر ربه کل یوم سبعین مرة با انجه مشهور است کالمثل السائر حسنات الابرار سیئات المقربین پس موحد یگانه پرست در هنگام حسنات خود را که در عالم تفصیل واقع نسبت بعروج بحقیقت خود بسوی عالم وحدت سیئه شمرده از ان استغفار می نماید پس مراد انعدد که دران معروف بودن با نقصان فی الجمله مستغنا داشت بندگی در حال نزول است که در نزول بعالم تفصیل محقق نقصان است فی الجمله نسبت بکون در عالم وحدت و مراد از اقامه بر عذر واضح اقامه بر دوام امتثال است بجنت ها در هر چند در ادای حظوظ نفس باشد با استغفار چه دران اظهار مسکنت و بنیتی است وان مقصود از بندگی ست و این توان دانست مراد از اقامه بر عذر واضح بسوی ناس را چه ناس بجهة تزاحم و تخالف آراء و مقتضیات دواعی نفوس غالبا والی را محسن نسبت بکل نداشته نخوانند و فی الجمله بان ایمائی دارد و منهم من یلمزک فی الصدقات فان اعطوا منها رضوا وان لم یعطوا منها اذاهم یسخطون لهذا والی محتاج باعتذار است و الکی باعتذار واضح و در طلب حسن ثنا خود در عباد و جمیل اثر در بلاد و مقام نعمت در دنیا یا در دین و تضعیف کرامت در اخرت یا در هر دو شاید فائده ایصال منفعت است بخلایق و در امام مفترض الطاعة که قبولی اعمال بعد از حصول معارف حقه ربوبیه موقوف بر شناختن و امتثال فرموده او بوده است با ظهور فیوض غیر متناهیه الهیه علی الدوام که عبارت است از اتصال نعم و کرامت بنشاه کاملة انسانیة چنانکه میفرماید اکلها دائم وظلها خصوصا بکسی که منشا وجود و غایت ایجاد هر موجود باشد چه او نفس مخاطب بخطاب لولاک لولاک لما خلقت الافلاک است با اینکه دران قصد ظهور اثار ربوبیت است علی الدوام و در طلب امور از برای مالک و امثال او حسن قرب با مثال این مطالب است چه مالک و امثال او شعر از اشعر بود امام عرفان و محبت او بمقتضای وجوب حب فی الله در تکمیل ایمان دخلی تمام دارد و این عرفان و محبت حاصل میشود بمعانی و مصالح و زیادت در حضور و حب بسماع صبح حسن سیرت و ذکر جمیل که تجدید عهد اخوت واقعه در یوم المیثاق والفتکائیه در عالم ذر است وجود اعتبار کمال و نقصان و بعد و خوبی بخاتمه است که بر طباق فاتحه و حکایه از ان است و فی الکلام بان ناظر است کریمه و السلم علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا و نوبه کما تحیون تموتون و کما تموتون تبعثون و امامیه یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا حتم سعادت را بدعا طلب نموده اند بمقتضای کلمه حتی یقتل الرجل فی سبیل الله فلیس فوقه بر تقول افضل المستشهدین الباتی فراش رسول الله

بنفسه

بنفسه صلی الله علیه و آله کالصبر به با السیف اهون من میتة با الفراش ختم بشهادت بطریق اقسام نوتی و ازان حال است ختم خاتمه را بران انتظام خواهش کرد بعد اللهم اردد فیها علی و لاتک و ولاة عهد و علی واهل بیتهما الطاهرین الطیبین علیهم صلوات المصلین ابدا لابدین و در تعلیل ختم بشهادت بانا الیه راغبون اشاره خفیه است بسوی اینکه مقصود شهید وصول بحبیب است و بان لائح است وصف شهدا بودن ایشان عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله و این معنی ظاهر است از حدیث من طلبنی وجدنی ومن وجدنی عشقنی و من عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته که مذکور شده در کلام مرحوم اخوند ملا اسمعیل خاجوئی و در ختم کلام بسلام بر رسول که از سلام بر او است سلام بر اهلبیت او اشاره بانیست که این بزرگوار و اهلبیتش که از نور واحدند مرجع کائنات اند در بدو وجود چه انوار وجود بر خلایق بانبساط نور وجود کامل ایشان است پس ایشان مرجع کل در عود نیز خواهند بود چه ختم بمانند بدء است و از این است که معصوم اشاره بنفوس مقدسه خود شان کرده اند در بیان کریمه ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم و فرموده اند که ایاب و بازگشت ایشان بسوی ما و حساب ایشان بر ما است و چون چنین است در تضرع و ابتهال بدرگاه خداوند متعال بلند نموده دوام صلوات و تسلیمات زاکیات طیبات متتالیات را از حضرت او طلب میکنم که بر ارواح و اجساد شریفه ایشان این بزرگواران نثار نموده و اشعه وجودات جزئیه ما را مظاهر سطوع انوار مقدسه ایشان کند که ادعای جزئیه ناقصه خود نکوئیم و نشوئیم بلکه ان را محو شروق انوار کامله و اضواء قدسیه ان بزرگواران دیدم من الیشان وبا ایشان و بجنبم و حکایت بکنم اللهم اجعلنا من افاضل اولیائک و اولیائهم و احیانا ما احییتنا علی حبهم و امتنا متی امتنا مستشهدین لوجهک و علی ولائهم و عمر با عمارا طویلا فی خدمتهم الا در تعالی الی منتهی درجات ولائیک و ولائهم و العروج الی اقصی عرفانک و قربک و مرضاتک بمتابعتهم بهم صلواتک و سلامک علیهم اجمعین ابد الابدین و لنختم الکلام حیث انتهی الاشارة الی المطلب المرام بما اقتضاه المقام حامدا مصلیا مسلما و لما کان الابتداء ببیان للعهد الشریف فی اواخر شهر ذی الحجه من شهور سنة الاربع و الثلثین بعد المائتین و الالف من الهجرة النبویة علی من ابتداها الاف التحیة و تم البیان فی اواخر شهر ربیع الاول اوائل السنه بعد السنة الماضیه اذ تم فی اربعة اشهر تقریبا و لاحظت فی تاریخ اتمام السنة التی ابتدأ فیها الکلام لرجوع الختم الی البدو فصار تاریخ الختم بتلک الملاحظه تم

بیان العهد الشریف چون بیان فارسی بود مناسب بود ملاحظه تاریخ بحسب لغت من هذا علاحظه

همان نکته کرد و تاریخ عربی مذکور شد که ختم و تمام بما منه بدء الکلام است بدو کلام در دوا من سنه هزار و دویست و سی و چهار بود

و هذا طبع جامد و تاریخ تمام باین کلام موافق در عدد بما مند تاریخ عربی که عود دیبان عهود ابیکل تمام شد

اگر بعد از کل الف بنی آن که کلام مراد باشد صورت تاریخ تمام و کلام با نقص در قصور و در ان ملحوظ نشود چه تمامیت

کل بظهور الف معض و کل است کلام بحسب که اشعر نقطه با بسم الله است که الف حقیقه در ان مضمر است چه نقطه که مظهر ایل

معرفها الا الف است لوحدتها الحقیقیه کل الاشیاء است و نبوی ان مثل است العلم نقطه کثرها الجهال اما کون العلم نقطه

فلاندماج الکثرة و اضمحلالها فی وحدتها الجامعه للمراتب و عن المحقق نبیل المدینه یحکی علی مظهر العجائب حیث یقول

اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیه فی الطوی البعیده و در تشبیه اضطراب ایشان با اضطراب

ریسمان و تنادیه اظهار بلوا مشاعتیه در لو ابوح به و الله العالم اشاره تواند بود باینکه نیل بعلم لدنی ان بود که از چون

حبل المتین است متوسل بعمق و صبر و حوصله و ریاضت بسیار در باطن کسی را بحر در قعر و قابلیتی است از ان دریا لی

اخذ کند چه ان علوم اسرار است و نه در خور اظهار با اهل طبایع سمجه و قرایح ردیه اهل دنیا است یا دی متابعت

و متابعت دیگر کی و عظمتی ابرای انعکاس که افاده مختومت است در کلام است چه مانع عدم قابلیت سامع است در

موطن طاهر و اما تکثیر الجهال ایاها فلتصیر هم تمام محال حکایاتها بذواتهم المتغایره المتدرجه فی القصور و خصوصیاتهم

المخالفه المتغایره فی قبول تجلیاتهم لها بحالها لانهم الناشیه عن ذواتهم المظلمه المتغایره فی قبول نورانیه العلم صارت

مظاهر لانوار تجلیات النقطه فکثرتها الجهال فالعلم من حیث الحقیقه نقطه و هی بدء بلا نهایة و لا تنزل الا بما بها الالهیه العلم

و الیه یشیر انا مدینة العلم و علی بابها فالباب شمس النقطه نسبته الی المدینه المتحده بها بوجه نسبة السراج الثانی الی

الاول الموقد منه و الیه یشیر قول علی علیه السلام انا من احمد کالضوء من الضوء و لا تاتیها الا من ابوابها الواقعه فی حدود

المدینه فهی غیر خارجه عنها بل هی هی و الیه یشیر شهدات ارواحکم و نورکم و طینتکم واحد طابت و طهرت بعضها من بعض

فاتیان الابواب اتیان المدینه بابوابها و الیه الاشارة بعود نعم و اتوا البیوت من ابوابها فالابواب هی مطالع انوار

البیوت لا ما یقابل الابواب و هی الظهور و لذا قال و لا تاتوا البیوت من ظهورها فالابواب لکونها مطالع البیوت و مطالعها

و نواحی ظهور بواطنها لا بینونه بینها و بین بواطنها فهی فصل البواطن و البواطن بما لوجه فصابون باطنها فیه الرحمة و

ظاهرها من قبله العذاب فصاروا المدینه و ابوابها التی هی مظاهر المدینه و ما بها نفیرها لوحدتهما بالحال کانوار البیوت

والبیوت

و البیوت مرجعا للاشعه الصادره من شمس تلک الحقیقه اللایذه بباب الشمس و العائذه الیها بحالة ظهور کل جزوات نشاه خلقیه با

نسه و نفصل الله بنقطه بای بسم الله است و ان لوح اعظم و نفس کل و عقل کل و قلم اعلی حقیقه محمدیه است و الیه یشیر قوله علیه السلام و انا

نقطه تحت الباء و نقطه باء مظهر حقیقه باء است و باء اول مظاهر الف مضمر در ان و متجرع طور ظهور وحدانیت و اظهار یکتایی

بندگان انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و لا تشرکوا بی شیئا و ایای فاعبدون و ایای فارهبون است پس بدو وجود انعدام وند

یگانه بتوسط پیغمبر و اهل بیت اوست و اهل بیت شروات علی ما شهد له لولاک لولاک لما خلقت الافلاک اذ ما حقایقهم النوریه الی حقیقه

واحد لا بتصور اعلی و اعظم و ارفع و امجد منها فی بقعه الامکان و معاد هر بسوی خداست بتوسط این اسماء اگرچه سیرها

د ریدو و نزول و صعود و رجوع در مسالک ابتهاج نور ارشاد و ظلمت مخالفت عباد متفاوت است چه بعضی در نور است

مانند سیر ابرار و بعضی در ظلال مانند سیر کفار و فجار و بیان لایح است الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور

و الذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات پس بدو وجود من الله و عود کل الی الله است الله

یبدوا الخلق ثم یعیده فانا لله و انا الیه راجعون و ان الی ربک المنتهی الا الی الله الرجعی و الیه المصیر یا ایها الانسان انک

کادح الی ربک کدحا فملاقیه فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا و اما من

اوتی کتابه وراء ظهره فسوف یدعوا ثبورا و یصلی سعیرا ای من اوتی کتابه بیمینه فهو ممن کان یاتی البیوت من ابوابها و

اما من اوتی کتابه وراء ظهره فهو ممن اتی البیوت من ظهورها جعلنا الله من السابقین الاولین المتابعین لال طه

و یس و لا جعلنا من المتخلفین عنهم و الهالکین بمخالفتهم بابهم علیهم صلوات المصلین ابد الابدین و اذ ما قد بلغ الکلام

الی الله و الیهم فلا معدل و لا متجاوز فلنقطع الکلام علیه حامدین و مصلین و مسلمین قد فرغ من تسوید هذا

الکتاب المسمی بمعنه الا فاخم العبد الذلیل محمد ابراهیم بن الحاج محمد خلیل الاسترابادی غفر الله له و لوالدیه قبل

نجح الامر من ابدیه یوم الجمعه ثامن شهر ربیع الثانی الشهر الرابع من الثلث الاول من العام التاسع من العشر الرابع

من المائة الثالثة من الثلث الاول من الالف الثانی من الهجرة النبویه من المکه الی المدینه علی المهاجر الیها الاف ثنا

و تحیه اللهم اجعل هذا الکتاب نورا یهتدی به اولوا الالباب و شمسا یستضیء بها تابعوا الائمة الاطیاب

و ادم مولفه و کاتبه بحرمة اولئک الاقطاب و عجل فرجهم و اهلک اعدائهم

١٢٣٩ سنه

